

رهنمود سنت در رد اهل بدعت

مختصر کتاب منهاج السنة (تلخیص: امام ذهبی رحمته)

تألیف:

شیخ الإسلام ابن تیمیہ رحمته

مترجم:

علامه ابوالفضل برقی قمی

عنوان کتاب:	رهنمود سنت در رد اهل بدعت
عنوان اصلی:	منهاج السنة
تأليف:	شيخ الإسلام ابن تيمية <small>رحمته</small>
مترجم:	علامه ابوالفضل برقعی قمی
موضوع:	عقاید کلام - پاسخ به شبهات و نقد کتابها
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
مقدمه‌ی ناشر	۱
مقدمه	۵
حیات و زندگی علامه برقعی	۹
سبب تحول فکری علامه هدایت او بسوی حق	۱۰
مذهب و عقیده‌ی علامه برقعی	۱۱
خلاصه‌ی عقیده علامه برقعی از خلال نوشته هایش	۱۲
تالیفات علامه برقعی	۱۴
۱- متن اجازه‌ی اجتهاد از مرجع بزرگ آیت الله السید الموسوی الاصفهانی	۱۶
۲- متن شهاده الاجتهاد از مرجع المجاهد آیت الله السید ابوالقاسم الکاظمی	۱۶
۳- متن الاجتهاد و الروایه از مرجع الشهیر آیت الله الحاج السید عبد النبى النجفی العراقی	۱۷
مقدمه‌ی مترجم	۱۹
مقدمه مؤلف	۲۳
فصل اول: در نقل مذاهب در این مسئله	۳۷
فصل دوم: در بیان مذهبی که پیروی آن لازم است	۷۱
اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابیهت خالق با مخلوق نمی‌شود	۱۰۵
عدم اطلاق جسم بر خدا	۱۰۵
رد بر حلی در ادعای او که اگر خدا در مکان است حادث است	۱۰۶
لزوم پیروی از وحی در مورد صفات خداوند متعال	۱۰۷

- هر چه از پیغمبر ثابت است ایمان به آن لازم است ۱۰۸
- فرقه‌های مجسمه ۱۰۸
- عصمت انبیاء علیهم‌السلام ۱۱۰
- ادعای امامیه در مورد عصمت امامانشان ۱۱۴
- ادعای حلی بنا بر داشتن حدیث با سند تا امامان ۱۱۵
- ادعای حلی مبنی بر عدم اعتبار قیاس در نزد آنان ۱۱۶
- ادعای حلی قدمایی با خدا نزد اشاعره ۱۱۷
- رد بر حلی در ادعای مذکور ۱۱۸
- اعتراض حلی بر مجسمه ۱۲۲
- وجود مجسمه در بین شیعه ۱۲۲
- اصل گمراهی انکار کنندگان صفات خداوند ۱۳۰
- عدم ورود کلمات: جسم، جوهر، تحیز و جهت در کتاب و سنت ۱۳۱
- خلقت ملائکه از نور است به خلاف اهل فلسفه ۱۳۳
- لفظ غیر که صفات غیرت ذات است از سلف امت نقل نشده ۱۳۵
- رد بر کسانی که صفات خداوند را جدا از ذات پاکش می‌دانند ۱۳۵
- در صورت اختلاف باید به قرآن و سنت رجوع گردد ۱۳۷
- معنی تحیز ۱۳۸
- علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق ۱۳۸
- از اشتراک اسماء اتحاد مسمی لازم نمی‌آید ۱۳۹
- گمان ابن حزم که اسماء خداوند بر معنی دلالت ندارد ۱۴۰
- رد بر حلی در دعوایش که اهل سنت مشبیه و ناصی هستند ۱۴۱
- خطای حلی راجع به داود طائی ۱۴۴
- علو خداوند و استوای او تعالی بر عرش ۱۴۶
- رد بر دعوی حلی که خداوند از کافر عصیان خواسته ۱۴۹
- انواع اراده ۱۴۹
- تنزیه خداوند از ظلم و ستم ۱۵۰
- بنده صاحب قدرت و اختیار در افعال خود است ۱۵۳
- بطلان مقایسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان ۱۵۵

۱۵۶.....	سبب اصلی گمراهی قدریان.....
۱۵۸.....	رد بر حلی راجع به مفسد جبریه و احتجاج او بر نفی قدر.....
۱۸۱.....	اصل شرک.....
۱۸۲.....	دلیل تمنع.....
۱۸۵.....	دیده شدن خداوند در آخرت.....
۲۴۹.....	معنی خلیفه و خلافت ابوبکر <small>رضی الله عنه</small>
۲۴۹.....	خلافت علی <small>رضی الله عنه</small> در جنگ تبوک خلافت مطلق نبود.....
۲۵۱.....	عدم وجود ابوبکر در لشکر اسامه <small>رضی الله عنه</small>
۲۵۲.....	ملقب بودن عمر <small>رضی الله عنه</small> به «فاروق».....
۲۵۳.....	علامات منافق.....
۲۵۴.....	مفاظت در بین امهات المومنین.....
۲۶۰.....	عایشه <small>رضی الله عنها</small> به قصد صلح از مکه خارج شد.....
۲۸۸.....	شهادت حسین <small>رضی الله عنه</small>
۲۹۰.....	ملقب بودن خالد <small>رضی الله عنه</small> به «سیف الله».....
۲۹۲.....	جنگ با مرتدین.....
۲۹۸.....	جنگ جمل و صفین آیا جنگ فتنه بود یا بغاوت؟.....
۳۰۰.....	نظر اهل سنت درباره ی یزید.....
۳۱۱.....	حقیقت تنزیه خداوند <small>جل جلاله</small>

فصل سوم: در امامت علی رضی الله عنه..... ۳۱۵

۳۴۳.....	قواعد و اصول کلی.....
۳۴۳.....	اصل اول.....
۳۴۴.....	اصل دوم.....
۳۵۰.....	اشکال و جواب آن.....
۴۳۳.....	دلایل دیگر بر امامت علی <small>رضی الله عنه</small>
۴۳۴.....	جواب دلایل حلی که بزعمش بر عصمت علی <small>رضی الله عنه</small> دلالت دارد.....
۴۵۸.....	دلیل دوم بر حلی احقیت علی <small>رضی الله عنه</small> بر امامت و رد آن.....
۴۶۳.....	دلیل سوم حلی بر احقیت علی <small>رضی الله عنه</small> بر امامت و رد بر آن.....

- ۴۶۴..... دلیل چهارم حلی و رد بر آن
- ۴۶۶..... دلیل پنجم حلی بر احقیت علی علیه السلام و رد بر آن
- ۴۷۲..... دلیل ششم حلی و رد بر آن
- ۴۷۴..... ادعای حلی بر افضلیت و امامت علی علیه السلام و رد آن
- ۴۷۴..... دلیل هفتم حلی و رد بر آن
- ۴۷۸..... دلیل هشتم حلی بر افضلیت و احقیت علی علیه السلام بر امامت و رد بر آن
- ۴۷۹..... رد بر دلائل حلی به افضلیت و احقیت علی علیه السلام بر امامت و بطلان استدلال او
- ۴۸۲..... دلیل نهم حلی بر ثبوت امامت علی فساد استدلال او
- ۴۸۲..... رد بر دلیلی حلی راجع به ثبوت امامت علی از آیهی قرآنی
- ۴۸۵..... دلیل دهم حلی بر احقیت علی علیه السلام در امامت
- ۴۸۶..... رد بر دلیل حلی و اینکه دلیلش از مجعولات است
- ۴۸۷..... دلیل یازدهم حلی که علی علیه السلام وصی است
- ۴۸۸..... رد بر دلیل حلی و اینکه این حدیث دروغ است
- ۴۸۸..... دلیل دوازدهم حلی بر احقیت علی در امامت و بطلان آن
- ۴۸۹..... رد بر دلیل حلی و بطلان آن
- ۴۹۰..... دلیل سیزدهم بر امامت علی علیه السلام و فساد استدلال
- ۴۹۰..... رد بر دلیل حلی و بطلان آن
- ۴۹۱..... دلیل چهاردهم بر اثبات امامت علی علیه السلام
- ۴۹۱..... رد دلیل چهاردهم حلی و دروغ بودن آن
- ۴۹۲..... دلیل پانزدهم حلی بر اثبات امامت علی علیه السلام
- ۴۹۲..... رد بر دلیل پانزدهم حلی و عدم صحت آن
- ۴۹۳..... دلیل شانزدهم حلی بر اینکه علی علیه السلام سابق این امت است
- ۴۹۳..... رد دلیل و بطلان آن
- ۴۹۴..... دلیل هفدهم بر امامت علی و جواب آن
- ۴۹۵..... رد بر دلیل هفدهم و عدم صحت آن
- ۴۹۶..... دلیل هیجدهم بر اثبات امامت علی علیه السلام و نادرست بودن آن
- ۴۹۶..... رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن استدلال بر آن
- ۴۹۸..... دلیل نوزدهم بر ثبوت امامت برای علی علیه السلام

- ۴۹۸ رد بر دلیل مذکور و دروغ بودن آن
- ۴۹۹ دلیل بیستم حلی بر احقیت علی علیه السلام بر امامت
- ۴۹۹ رد دلیل بیستم و دروغ بودن آن
- ۵۰۰ دلیل بیست و یکم رافضی بر ثبوت امامت برای علی علیه السلام
- ۵۰۱ جواب دلیل بیست و یکم به چند وجه
- ۵۰۲ دلیل بیست دوم بر امامت علی علیه السلام
- ۵۰۳ جواب دلیل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن
- ۵۰۳ برهان بیست و سوم بر امامت علی علیه السلام
- ۵۰۴ رد بر دلیل مذکور و بطلان آن از چند وجه
- ۵۰۴ دلیل بیست و چهارم بر اینکه علی امام است و جواب آن
- ۵۰۵ رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن
- ۵۰۸ دلیل بیست و پنجم بر امامت علی علیه السلام، و جواب آن
- ۵۰۸ رد بر دلیل حلی و افتراء او بر ثعلبی
- ۵۰۹ دلیل بیست و ششم بر افضلیت علی علیه السلام حقدار بودن امامت و رد بر آن
- ۵۰۹ رد بر دلیل مذکور و اینکه ساقط الاعتبار است
- ۵۱۱ دلیل بیست و هفتم بر امامت علی و جواب آن از چندین وجه
- ۵۱۱ دلیل بیست و هشتم بر امامت علی و رد آن زیرا که دروغ است
- ۵۱۳ دلیل بیست و نهم به سزاوار بودن علی علیه السلام به امامت
- ۵۱۳ رد بر دلیل مذکور به سزاوار بودن علی بر امامت
- ۵۱۴ دلیل سی ام بر امامت علی علیه السلام
- ۵۱۴ رد بر دلیل مذکور و بطلان استدلال به آن از چند وجه
- ۵۱۶ دلیل سی و یکم بر امامت علی علیه السلام
- ۵۱۶ رد بر دلیل مذکور و بطلان آن
- ۵۱۸ دلیل سی و دوم بر امامت علی علیه السلام و رد بر آن
- ۵۱۹ دلیل سی و سوم حلی بر وجوب امامت برای علی علیه السلام
- ۵۱۹ رد بر دلیل حلی و جعلی بودن آن به اتفاق تمام طوائف مسلمین
- ۵۲۱ برهان سی و چهارم حلی بر امامت علی علیه السلام
- ۵۲۱ رد بر دلیل حلی و بطلان آن

- دلیل سی و پنجم بر امامت علی علیه السلام ۵۲۲
- رد دلیل حلی و نادرست بودن استدلال او ۵۲۲
- دلیل سی و ششم بر امامت علی علیه السلام و جواب آن به جعلی بودن دلیل ۵۲۳
- دلیل سی و هفتم بر امامت علی و بطلان و دروغ بودن آن ۵۲۳
- دلیل سی هشتم بر امامت علی و نادرست بودن استدلال ۵۲۵
- دلیل سی و نهم از دلالت آیات بر امامت علی ۵۲۷
- نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حدیث مذکور ۵۲۸
- دلیل چهلم بر ادعای امامت علی علیه السلام ۵۲۹
- رد این دلیل به چندین وجوه: ۵۲۹
- منهج سوم استدلالی حلی مبنی بر استدلال با احادیث ۵۳۱
- دلیل اول او ۵۳۱
- رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن از چندین وجه ۵۳۲
- دلیل دوم بر امامت و نادرستی بودن آن ۵۳۳
- رد به دلیل مذکور و بطلان به استدلال آن ۵۳۴
- استدلال از حدیث أنت منی بمنزله هارون من موسی بر امامت علی ۵۳۵
- رد بر استدلال مذکور و نادرست بودن آن بر امامت علی علیه السلام ۵۳۶
- دلیل چهارم حلی بر خلیفه بودن علی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ۵۳۷
- رد بر استدلال مذکور ۵۳۷
- دلیل پنجم حلی بر خلیفه و وصی بودن علی علیه السلام و جواب آن و مجعول بودن آن دلیل ۵۳۸
- دلیل ششم حدیث برادری افکندن بین پیغمبر و علی و رد بر آن و جعلی بودن آن ۵۳۸
- دلیل پنجم از حدیث فتح خیبر و جواب مفصل بر آن ۵۳۹
- دلیل هشتم حلی و استدلال از حدیث طیر ۵۴۰
- دلیل نهم حلی از حدیث ساختگی و بطلان آن ۵۴۱
- خبر دهم استدلال به حدیث «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم» و عدم صحت استدلال ۵۴۳
- بر مطلوب ۵۴۳
- دلیل یازدهم از حدیث محبت و موالاته حسنین و علی و فاطمه علیهم السلام ۵۴۶
- بطلان استدلال به آن و جعلی بودن حدیث مذکور ۵۴۶

۵۴۷	استدلال از حدیث دیگر و بطلان و جعلی بودن آن
۵۴۷	استدلال از حدیث حب علی از ایمان و بغض او از نفاق
۵۴۸	رد دلیل مذکور و دروغ بودن آن به تفصیل مذکور
۵۴۸	نقل کفر حلی کسی را که با خلافت علی <small>علیه السلام</small> عداوت داشته باشد
۵۴۸	بطلان دلیل مذکور و رد بر آن
	سبقت اهل دین و اهل سنت به امر رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> اگر خلافت برای علی مطرح بود
۵۵۱	
۵۵۳	فضائل علی <small>علیه السلام</small> زیاد است
۵۵۴	فصل
۵۵۷	راه دیگری
۵۵۸	اقسام سفسطه
۵۵۸	منهج چهارم حلی برای اثبات سزاوارتر بودن علی <small>علیه السلام</small> به امامت
۵۹۱	فصل
۵۹۱	روش پنجم حلی بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۹۵	فصل
۵۹۵	منهج ششم حلی بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۹۷	فصل
۶۰۵	فصل چهارم: در امامت باقی اثنی عشر
	فصل پنجم: زبان درازی‌های شیعه در امامت صدیق و فاروق و ذی النورین
۶۰۹	
۶۱۳	فصل
۶۱۹	فصل ششم: در حجج بر امامت ابوبکر

مقدمه‌ی ناشر

الحمد لله الذي أكمل دينه واتم نعمته، ورضي لنا الإسلام ديناً، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله. أما بعد:

بزرگ‌ترین نعمتی که خداوند بر این امت محمدی افزون داشته آن است که بهترین پیامبران و رسولان را برای آنان فرستاده و آن هم محمد ﷺ می‌باشد، و برای آنان بهترین مردم را بعد از انبیاء ﷺ اختیار فرموده تا یاران رسول او باشند.

و همچنان بهترین مبلغین و صادق‌ترین گواهان بر حق بودند، چنان که باری تعالی می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد فرستاده بر حق خدا است و مردمی که با او همراهند یاران پاکباز او ﷺ و آل بیت نبوت هستند با کافران سختگیرند و با مومنان مهربانند و هیئت شان در وقت عبادت در رکوع و سجود می‌بینی ایشان را، در دل‌های‌شان توحید و اخلاص پروردگار است، آنچه را که می‌خواهند از فضل او می‌خواهند، و در راه خوشنودی او می‌جویند، اثر عبادت در رو آوردنشان به درگاه خدا در صورتشان نمایان است، آن است صفتشان در تورات و صفتشان در انجیل، همانند زرع و کشت هستند که بیرون داده نهال‌های خود را، آنگاه آن را تقویت نموده تا اینکه کلفت و قوی گشته تا آنکه راست ایستاده بر ساقه‌های خود بطوری نیرومند و سر سبز و خرم و پر ثمر گشته که پسند بزرگ ران و زراعت کاران می‌آید از خوبی و زیبایی و خرمی آن، تا بخشم آورد به وسیله‌ی اصحاب پیغمبر ﷺ کافران را.»

اصحاب، پیغمبر را از اندکی و ناتوانی آن‌چنان به بسیاری و نیرومندی رسانید، برای بخشم آوردن کافران دشمنان خدا و برای خشنود کردن و مددکاری دوستان خدا.

خدا به مردمی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و از ایشان یعنی از اصحاب پیامبر بودند و عده‌ی مغفرت و ثواب عظیم داده که نه حدی دارد و نه اندازه‌ای.»

و همچنین رسول الله ﷺ برای آنان شهادت حق داده چنان که می‌فرماید:

«خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم»^۱

بهترین مردم کسانی هستند که در عصر و زمان من بودند، سپس کسانی که بعد از من می‌آیند، سپس کسانی که بعد از قرنی که بعد از فرن من بوده می‌آیند.

و دور و نزدیک بر این حقایق شهادت داده‌اند چنان‌که بشریت از قدیم الزمان خوبی و شهامت و کردار نیک و صفات پاک آن صحابه و یاران رسول الله ﷺ را یاد آوری می‌کنند.

و این مردان پاک و با شهامت از هیچ نوع خدمتی برای این دین مبین دریغ نداشتند و در جهت نشر و تکامل اسلام گام‌های محکمی نهادند و به مردانگی در مقابل دشمن ایستادند و از حریم پاک این دین دفاع کردند.

خداوند زندگی روشن آنان را برای ما حفظ فرموده، که بشریت مانند آن را به یاد ندارد، تا که آنان الگو و راهنما و قدوه باشند برای کسانی که بعد از آنان خواهند آمد تا از راه حق دور و گمراه نشوند، کسانی که بخواهد پیرو طریق و راه آنان باشند، و با اینکه بخواهند از آنان دفاع کنند اگر زبان بر آنان دراز شد و قلمهای زور و بدی بر ضد آنان به نوشتن درآمد.

در طول تاریخ اسلام بعضی از فرقه‌های جدید و نو ظاهر شده که متاثر و مقلد فرقه‌های گمراه دیگر شده‌اند، و آنان نیز در پی آنان گمراه گشته‌اند، یا اینکه نصوص قرآن و سنت صحیح رسول الله ﷺ را تاویل و تبدیل کرده راه خطا و نادرستی را در پیش گرفته‌اند.

و صفاتی را از باریتعالی نفی کرده‌اند که خود او یا رسول او ﷺ او را به آن وصف فرموده، یا اینکه منزلت و مکانت صحابه و یاران پیامبر ﷺ را ندانسته و حق آن‌ها را ضایع و پایمال کرده‌اند، و یا هم به آنان کردارهای بد و ناپسندی را نسبت داده‌اند که آنان آن را انجام نداده‌اند.

و از حکمت باریتعالی این است که برای دفاع از حریم خود مردانی را گماشته است تا از این دین مبین دروغ دروغگویان و باطل باطلگویان را دور کنند و یکی از این مردان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته در کتاب خود (منهاج الاعتدال) است، که در آن صفات خداوند تعالی را که آن فرقه‌ها و گروه‌های گمراه از او تعالی نفی کرده‌اند ثابت کرده است، و نیز تهمت‌های باطل آن فرقه‌ها را درباره‌ی صحابه و یاران پیامبر ﷺ که به آن طایفه‌ی مبارک نسبت داده‌اند، محو و نابود کرده است. و باریتعالی نیز مسیر و آسان فرموده خدمت مرد دیگری را بنام الحافظ ابو عبدالله محمد بن عثمان الذهبی تا کتاب شیخ الاسلام ابن تیمیه را در یک جلد بنام (المنتقی من منهاج الاعتدال)^۱ به اختصار درآورد تا برای خوانندگان آسان گردد.

و برای عاقل و خردمند حقایق نزدیک شود. ما این کتاب را به خوانندگان محترم تقدیم می‌داریم و از خداوند خواستار هستیم که همه مسلمانان از آن نفع و استفاده‌ی کامل ببرند، خداوند قادر بر همه چیز است.

وصلی الله علی نبینا محمد وآله وصحبه وسلم.

۱ - ناگفته نماند که علامه ابوالفضل برقعی کتاب (المنتقی من منهاج الاعتدال) را که (رهنمود سنت در رد اهل بدعت) نامیده است به طور کامل ترجمه نکرده بلکه بعضی از مواضع آن را ترک کرده است، و ما مناسب دانستیم که آن جاهای ترجمه نشده را ترجمه کرده و به آن تنبیه کنیم، تا اگر خوانندگان محترم بخواهند نص عربی آن را با ترجمه‌ی فارسی آن مقایسه و مطابقت کنند در اشکال واقع نشوند.

مقدمه

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ

حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹].

«آنانی که می‌رسانند پیغام‌های خدا را و می‌ترسند از او نمی‌ترسند از هیچ کس مگر از خدا، و پس است الله حساب کننده».

یک دعوت گر و پیام آور راه دعوت حق تنها خدا را باید در نظر گیرد، از او بترسد و او را همیشه مد نظر داشته باشد تا در امر رسالت و دعوت خویش کوتاهی نکرده باشد. همانطور که انبیاء علیهم‌السلام پر ارج و والاست به همان اندازه مشکلات و مصایبی که بر آن‌ها وارد گردید بزرگ و دشوار بود. و کسانی که بحق پیروی از انبیاء علیهم‌السلام می‌کنند در اوج شدايد و سختی‌ها گام زن شوند، چون این سنت الهی است. در طول تاریخ اسلام چه بسا از مسلمانان بودند که تلاش کرده و روح دعوت و حرکت را در جان امت اسلامی دمیدند. چه بسا مصلحین و مجاهدین و علمای برجسته که جان خود را در راه احیاء، رشد و بلند بردن اسلام از دست دادند و شربت شهادت نوشیدند. چه بسیار علماء که تمام خطرها را به جان خود خریدند و از آرامش و سکون خود گذشته و با امواج پر تلاطم جهالت، ردیلت و بی‌دینی و طوفان حوادث اجتماعی و سیاسی روزگاران در آویختند و مبارزه کردند تا خواستند که مسلمانان زنده بوده و حیات ابدی و جاوید داشته باشند. اکنون با گذشت روزهای طلایی تاریخ، جهان روز به روز رو به انحطاط و مسلمانان روز به روز به استضعاف و ذلت کشانیده می‌شوند، روزهای طلایی عصر پر فروغ رسالت امروز به یادگار تاریخ رفته و بجز در اوراق تاریخ ثبت شده دیگر چیزی بجای نمانده است. دشمنان اسلام از همان اوان رشد دین فطرت قلوبشان پر بود و در پی انتقام بودند که روزی به آرزوی شوم شان دست یابند و اگر قوت رویا رویی وصف آرایبی را در مقابل فرزندان قرآن و سنت نداشتند، ولی خنجر زهر آلود هزاران نوآوری‌ها و خرافات و لا دینی را در قلب پاک عقاید اسلام جای دادند، و هر زمان جنگ‌های سرد عقیدتی با مسلمانان واقعی داشته‌اند که الحمد لله در تمام میدان‌ها شکست خوردند.

ولی اسلام همیشه از دو گروه آسیب دیده و همیشه با این دو گروه مبارزه کرده است:

۱- الحاد و ملحدین - مکتب‌های الحادی - که از فطرت و دین آیین فطرت بغاوت کرده‌اند، اسلام با درک خطر این سیلاب و طوفان لا دینی مبارزه کرده و همیشه در مقابل آنان سد بوده است و همیشه فرزندان مکتب توحید و سنت از خطر شان آگاه بوده و هستند.

۲- نو آوری‌ها در دین و خرافات (و مروجین آن) که در اصل تراشیده‌ها، بافته‌ها بر چسب‌هایی است که دوستان جاهل و نادان اسلام بنام اسلام و بنام دین در بین جامعه اسلامی نشو و نما دادند و تا کنون نیز این بافنده‌ها بازار شان را گرم داشته که خطر اینان به اصل دین و عقاید حقه اسلام است، بر خلاف گروه اول که خطر شان به اصل دین اثر نمی‌کند بلکه خطر برای مسلمانان اند نه برای عقاید حقه دین فطرت.

و ایجاداتی که این گروه دوم می‌کنند حتی کفر هم از آن‌ها بیزار است با این نوآوری‌ها در دین، بت تراشی‌ها و خرافات بیشتر به اسلام و مسلمانان ضرر رسانیده‌اند، زیرا مجموعه از خرافات را به اسلام برچسب زده و نامشان را اسلام گذاشتند که خدا و رسول خدا و ائمه اهل بیت و آنانی که به نامشان بسته‌اند از آن‌ها بیزارند.

مسلماً مبارزه با اینگونه اباطیل مهم‌تر است، مبارزه با انسان‌هایی که در بین بت‌ها بزرگ شده و با بت‌ها انس گرفته‌اند و دل و دماغ شان با آن‌ها شستشوی شده است، بلکه هر زمان بت‌های جانداري آنان را محصور کرده‌اند یکی از مراحل دعوت است که بایستی به یاس دعوت حق (لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ) بیا خاست و آنان را با بینش صحیح و توجیه صحیح به سوی حق خواند.

یکی از علم برداران پرچم توحید که با اینگونه خرافات مبارزه کرده علامه ابن تیمیه رحمته الله (متوفی ۷۲۸ هجری قمری) می‌باشد که با تمام قوت ایمانی در مقابل هر نوع بی‌دینی و بدعت‌ها و ردیلت‌ها پرچم مبارزه‌ی حق را بلند کرد، گرچه با انواع تهمت‌ها، آزمایش‌ها و تهدیدها رو برو شد.

﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ، فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا مِنِّي إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

[آل عمران: ۱۷۵].

«همانا شیطان اولیاءش را میترساند شما از آنها نترسید و فقط از خدا بترسید اگر مؤمن هستید.»

و باز در این قرن چهاردهم هجری شاهد آنیم که ظلمت و اهمال اغفال گران به چه حدی رسیده است، هرچه خواستند، ساختند و بافتند نامش را اسلام گذاشتند، بدعات استعمار مذهبی دیگر بنام اسلام معرفی می‌شود.

واعجب! جواب خدا را چه خواهند داد، آنجا دیگر سر مردم را شیره مالیدن نیست، حدیث خرافات و داستان سرایی تاریخی نیست، آنجا می‌دان و میزان حق و باطل - سنت و بدعت - ظالم و مظلوم است.

در این میان شخصیت مسلمّه علامه برقی در بین جامعه‌ی کنونی ایران اعم از شیعه و سنت لازم به معرفی نیست، ولی ما بخاطر اینکه این مرد حق که خود مدتی را با بت تراشان و خرافیون شیعه مذهب زیسته است، تلخ و شیرینی‌های حق و باطل را خوب چشیده است؛ و آن گاه که با اظهار حق با هر نوع خرافات و بدعات دست به مبارزه زده و پرچم حق در دست گرفته و برای بلند بردن کلمه‌ی توحید و سنت که اصل و ریشه شجره اسلام است، تهمت‌ها برداشت کرده، توهین‌ها شده، تهدیدها شده، تک سلول‌ها را مشاهده کرده است.

اکنون لازم می‌دانیم مختصر حالاتی از این شخصیت بزرگ و راست قامت، و حق جوی را بیان کنیم تا کسانی که در جستجوی حقیقت‌اند آگاه شوند، و کسانی که حق را می‌پوشانند و در پی خاموش کردن و از بین بردن نور حق هستند بدانند که حق همیشه پیروز و غالب است و علی رغم بد خواهان، حق و حقیقت همیشه سربلند خواهند ماند

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^(۸)

[الصف: ۸].

حیات و زندگی علامه برقی

علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقی قمی‌تهرانی در سال ۱۳۲۹ هـ ق مطابق با ۱۲۸۷ هـ ش در شهر قم - ایران - در خاندان شیعه مذهبی به دنیا آمد و پدرش سید حسین شخص فقیر و زاهدی بوده است.

جد او سید احمد بن رضی الدین عالم مجتهد و مبارزی بوده که از شاگردان شیرازی کسی که فتوای تحریم تنباکو - ضد نفوذ بریتانیا در ایران - را صادر کرده است می‌باشد.

مادرش سکینه سلطان دختر شیخ غلام رضا قمی نویسنده‌ی کتاب ریاض الحسینی می‌باشد علامه، از اولین روزهای حیات پای در مکتب گذاشته، تعلیم و قراءت قرآن مجید و خواندن و نوشتن را فرا گرفت.

سپس به نزد شیخ عبدالکریم یزدی حائری که در آن وقت یکی از بزرگترین علمای شیعه بود رفت تا مراحل تحصیلش را ادامه دهد.

علامه برقی در حکایت از احوال خویش می‌گوید: به مدرسه رضویه قم که در آن زمان معروف بود رفتم ولی از اینکه خرد سال بودم به من اطاقی ندادند ولی با اصرار زیاد اطاق کوچکی به من دادند که نه از گرمی محفوظ بودم و نه از سردی.

به هر حال از خانه‌ی خودم حصیر و فرش آوردم و در این حجره‌ی کوچک و یا در این زاویه شب و روزم را گذراندم تا که الحمد لله دروس علوم شرعی را کسب نمودم.

از صرف ونحو شروع کردم و آخرین کتاب مغنی البیب و کتاب الأعاریب ابن هاشم و شرح جامی بر کافیه‌ی ابن حاجب را به انتها رساندم بعد از این خود شیخ حائری مدیر از من امتحان گرفت والحمدلله از موفقیت کامل برخوردار شدم که سپس از طرف حوزه برایم حقوقی تعیین شده تا ادامه‌ی تحصیل دهم.

وبه دنبال آن تحصیلم را در علم فقه و اصول فقه که در حوزه‌های علمی رایج است ادامه دادم، در اثنای تحصیل به تدریس درس‌های ابتدایی نیز مشغول بودم و رفته رفته یکی از مدرسین حوزه‌ی قم فائز گردیدم بعداً برای تخصص در علم فقه و اصول فقه به نجف اشرف رفتم و در نزد کبار مراجع شیعه مراحل عالی دروس فقه و اصول

فقه را طی کردم سه سال در نجف اشرف گذراندم و از بسیاری از علمای کبار آن دیار منجمله: مرجع بزرگ شیعه در آن وقت سید ابوالحسن موسوی اصفهانی کسب علم کردم.

سپس علامه بر می‌گردد و در قم نیز اجازه‌ی اجتهاد را از آیت الله عبدالنبی نجفی عراقی که یکی از مراجع بزرگ شیعه بود اخذ می‌کند.

سبب تحول فکری علامه هدایت او بسوی حق

شکی نیست که علامه بر قعی در اوایل حیات علمی خویش عقیدتاً شیعه «اثناعشری» بوده و از علمای بزرگ، مخلص، صادق، داعی به اعتصام قرآن کریم و مخالف بدعات و خرافات در بین عامه‌ی مردم شیعه و عقاید منحرف و گمراه کن بوده است و از اقوال شیعیان غالی و صوفیان مبتدع که مخالف قرآن کریم بوده علامه شدیداً با آنان محاربه و مبارزه داشته و با درگیری شدید از طرف مروجین این بدعات و علمای درباری و پیروان متعصبشان که از آن‌ها دفاع می‌کردند با مشکلات رو برو شد ولی علامه بیشتر با تدبر و تعمق در قرآن کریم آن‌ها را دفع می‌کند.

چنان که خود علامه در بعضی از نوشته هایش می‌گوید از اینکه مشاغل گرفتاری‌ها و رجوع کنندگان من کم بود بیشتر فایده بردم و موفق شدم تا بیشتر مطالعه و تدبر و تعمق در قرآن کریم نمایم، این سبب شد تا به این امر خطیر پی برم که مشایخ و علمای ما غرق در اوهام و خرافات‌اند، و خیلی از تعالیم قرآن بی‌بهره و از عقاید و افکار اصیل اسلامی دور‌اند، به این نتیجه رسیدم که علمای دین و اتباعشان عامه الناس دین حق را تبدیل کرده‌اند و از حقیقت اسلام دورند و بنام خرافات و مذهب بر اسلام حکمرانی می‌کنند.

بعد از این علامه بر قعی به تالیف رسائل و کتب می‌پردازد تا شرکیات و کفریات شیعه‌ی صوفیه‌ی غالی را کشف کند و کتابی به نام «تفتیش» می‌نویسد و کتاب دیگری به نام «حقیقت عرفان»، ولی بعد از این تالیفش بسیاری از صوفیان و مریدانشان مطلع می‌شوند و علامه را تهدید به قتل می‌کنند، علامه جواب می‌دهد که خدا بهترین حافظ است، کسی که او را به مرگ تهدید می‌کند می‌گوید به زودی بر تو بدست همین علمای دین قضاوت خواهیم کرد علامه جوابی دیگر ندارد به جز این که: بگوید: افعولوا ما بدالکم ... کتاب دیگری تالیف می‌کند به نام: کتاب «عقل و دین» بر

رد فلسفه و مشایخی که اسلام را به تصورات فلسفی بشری باطل تفسیر کرده‌اند که در حقیقت از تعالیم قرآن دورند، و آنان شدیداً عداوات و دشمنی شان را علیه علامه شروع کردند.

و نیز کتاب دیگری می‌نویسد به نام: «فهرست عقاید باطله‌ی شیخیه» که اباطیل فرقه‌ی شیخیه را افشا می‌کند، ولی کسانی که تاملین معیشتشان از طریق خرافات به نام دین بوده آن‌ها چطور حاضرند مردم را از این خرافات نجات دهند.

کتاب دیگری به نام «درسی در ولایت» می‌نویسد؛ علامه می‌گوید این کتاب ما سبب اتحاد مخالفین ما گشت. گر چه این کتاب کوچکی بود، ولی نقاب از چهره‌ی تمام شرکیات شیعه‌ی شیخیه و صوفیه و شیعه‌ی غلات و دیگرانشان که مخالف صریح قرآن کریم‌اند برداشت.

مسئلاً با بیان این حقایق تلخ سبب عداوت شیوخ شیعه شد که از راه دین از مردم جاهل امرار معاش می‌کردند تا جایی که ما را از نواصب، ضد حضرت علی علیه السلام و ضد اهل بیت قرار دادند و به ما تهمت زدند، وقتی دیدند که از تهمت و افتراء چیزی بر ما اثر نمی‌کند به دولت توسل جستند تا از طریق رژیم ما را توقیف کنند که موفق نشدند.

آقای سید خسرو شاهی وقتی از این طریق هم مأیوس شد پیش مراجع تقلید رفت و با تعاونشان کتاب عریض و طویلی نوشت و با امضای ششصد (۶۰۰) شیخ خرافی از ائمه‌ی مساجد و واعظین دروغگوی که شیخ سید ابو الفضل برقی یهودی است که برای تخریب اسلام کار می‌کند و با تعاون پلیس بر ما هجوم آوردند و عده‌ای از دوستان و همفکران ما را گرفتند و ما را به زندان بردند و بعد از مدتی از ما تعهد گرفته و ما را رها کردند که امر خود را به خدا مفوض کردیم.

(إنه هو العزيز الحكيم)

مذهب و عقیده‌ی علامه برقی

چنان‌که متذکر شدیم علامه برقی در شروع از جمله‌ی علمای مذهب شیعه اثنا عشری بوده و از مجتهدین اعلامشان می‌رفت، ولی اخلاص، صدق و مبارزه او با بدعت‌ها و خرافات و تمسک شدید علامه به قرآن کریم نهایت او را به طرف حق رهبری کرد.

علامه از سن ۴۵ سالگی از مذهب و عقاید شیعه اثنا عشری دست کشیده و با حکم به ظاهر قرآن و سنت صحیح و آن چه از سلف صالح این امت باقی مانده به ویژه خلفای راشدین و همگی یاران رسول خدا از مهاجرین و انصار و پیروانشان عمل کرده است.

علامه برقی می گوید اگر ما خواسته باشیم سنت صحیح را در روایات و کتب شیعه بیابیم ممکن نیست.

ولی بایستی در کتب مسانید و مصنفات حدیث که در نزد جمهور مسلمین است جستجو کرد، هر چه از رسول اکرم ﷺ باشد، سند و متن آن صحیح باشد و مخالف قرآن کریم نباشد گرفته می شود و گرنه متروک است.

خلاصه‌ی عقیده علامه برقی از خلال نوشته هایش

۱- اسلام دین کاملی است که برای انسان سعادت دنیا و آخرت را تأمین می کند، و اسلام دین جمیع انبیاء و رسول الهی است و هیچکس حق ندارد بعد از انبیاء بر اصول دیگری اضافه کند و یا از آن چیزی کم کند، چه امام باشد و یا غیر امام.

شیعه اسلام اصیل را با خطبه‌های اوهام دروغین و افکار بشری مخترعه و روایات موضوعه آمیخته و از مجموعه آن‌ها مذهبی ساختند که در حقیقت بدنامی برای اهل بیت درست کردند.

۲- در اسلام خرافات نیست، مذهب شیعه پر از خرافات و اوهام است.

۳- هیچ صفاتی از صفات الهی در انبیاء و اولیاء یافته نمی شود، و آنان هیچ مشارکتی در افعال الهی ندارند، بلکه وظیفه‌ی انبیاء ﷺ منحصر به ابلاغ رسالت و تبشیر و انذار است.

انبیاء و اولیاء محدود و موجود در مکان واحداند و ذاتشان محدود و علمشان محدود است و حاضر و ناظر در هر مکان نیستند و نه هم غیب می دانند، و نه هم ایشان به هر چیزی احاطه کننده‌اند.

و اما روایات و اخبار کتب شیعه بر خلاف نصوص قرآنی و سنت صحیحه تمام این صفات را برای انبیاء و اولیاء و ائمه اهل بیت ثابت می کند که موضوع، دروغین، بی اصل و بنیاد است، و هیچ ربطی به عقاید حقه‌ی اسلام ندارد.

۴- اسلام دین سهل و آسان است ولی علمای خرافیون مذاهب شیعه اسلام را دشوار و مشکل ساختند، و برای منافع خودشان در فروع و اصول چیزهایی اضافه کردند: «از قبیل امامت و ولایت و خمس و حق امام و غیره» که هیچ اصلی در اسلام ندارد.

۵- دین اسلام دین تعلیم و تعلم است: طلب علم فریضه‌ی هر مسلمان است. (علامه برقی تقلید را رد می‌کند که این رای و نظریه‌ی خود علامه است جمهور اهل سنت تقلید را جایز می‌دانند البته تقلید در فروع است نه در مسایل عقیدتی و اصول دین و آنچه که قطعی الثبوت است در آن تقلید به هیچ وجه قابل قبول نیست.)

۶- دین اسلام دین مساوات و برابری است و فرقی در آن بر اساس نسب نیست ولی علمای مذاهب شیعه در بین سید و عامی و امام و مقتدی فرق قرار داده‌اند، در اسلام تمام آنان از ناحیه‌ی حقوق و وظایف و واجبات متساوی‌اند و برتری به تقوی است.

۷- دعاء از غیر الله و طلب نیازمندی‌ها از غیر او مستلزم اعتقاد مالک دانستن غیر است برای مدد غیبی که فوق الاسباب باشد به هیچ نحو درست نیست بلکه شرک است در عبادت خدا.

ولی طلب در امور دنیوی و احتیاجات عرفی که در مقدور انسان است از دیگران بدون اشکال جایز است بشرط اینکه از کسی که از او یاری می‌خواهد زنده و حاضر باشد نه مرده و غایب.

۸- انبیاء و اولیاء بعد از وفات شان هیچ اتصالی به دنیا ندارند و هیچ اطلاعی بر احوال ندارند و نه هم بعد از رحلت شان وظیفه و امری دارند.

۹- در اسلام حجت خدا بر مردم انبیاء و عقل است نه غیر آن، خدای پاک غیر این دو چیزی دیگری را بر بندگان حجت قرار نداده و این که حضرت علی علیه السلام و ائمه و کسانی که از اولادشان‌اند حجت خدایند بر مردم، ابتداء، و اختراع، بدعت، و اضافه در دین است که مخالف با قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد.

۱۰- در اسلام بر تمام مسلمین در هر زمان و مکان واجب است که برایشان ولی امری باشد تا زمام امور مسلمین را بدست گیرد و احکام و قوانین شریعت را در

مجتمع اسلامی اجراء و برپا کند، و بدیهی است که ولی امر باید حاضر و مطلع بر احوال مردم باشد، و مردم او را بشناسد و او را ببینند. در اسلام امام و ولی غایب و پنهان از دیدگاه مردم نیست که امام معتبر شود و مردم او را نبینند و به او نرسند.

۱۱- برای مسلمین ضروری است که افرادی داشته باشند که از بینشان فقه و دانش اسلامی را حاصل کنند و در بین مردم تعلیم احکام اسلام را قائم و جاری داشته باشند، خواه این معلم امام باشد و یا غیر امام، اگر از ائمه‌ی اهل بیت باشد به هر صورت تابع دین است نه این که اصلی از اصول دین و نه هم فرعی از فروع دین و هیچ کس اجازه ندارد که اصلی بر اصول دین به اسم امامت اضافه کند و ما هر امامی که تابع اسلام باشد، مبین شریعت اسلام باشد، دوست می‌داریم و احترامش می‌کنیم.

تالیفات علامه برقی

علامه برقی با این که همیشه درگیر مبارزه با خرافات و بدعات شیعه بوده است کتاب‌های بسیار مفیدی نیز نوشته است که می‌توان آثار علامه را در دو قسمت نام برد:

۱- کتاب‌هایی که در زمان زندگی تشیّعش نوشته است که تعدادشان به ۳۲ کتاب می‌رسد که از آن جمله: کتاب «تفتیش در بطلان مسلک صوفی و درویش» «حقیقت عرفان» «دعاء ندبه و بیان مخالفت جملات آن با قرآن» «درسی در ولایت» «حدیث ثقلین» و غیره.

۲- کتاب‌هایی که بعد از تحول فکری و عقیدتی‌اش یعنی گرایش به سوی مذهب حقه‌ی اهل سنت که بر اساس قرآن و سنت است نوشته‌اند که تعدادشان ۱۶ کتاب می‌رسد.

و از آن جمله ترجمه‌ی کتاب «المنتقى» نوشته‌ی علامه ذهبی رحمته‌الله که مختصری از کتاب منهاج السنه النبویه از شیخ الاسلام علامه ابن تیمیه رحمته‌الله می‌باشد که علامه برقی ترجمه‌اش را به نام «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» نامیده است، و علامه برقی با زحمت بسیار این کتاب را به زبان فارسی ساده ترجمه نمودند که در حقیقت خیلی مفید و معتبر است، و علامه با درک این که این کتاب بسیاری از خرافات،

مزخرفات و بدعات شیعه را واضح نموده و طبق قرآن و سنت به رد آن پرداخته شده اقدام به ترجمه‌اش کردند و یک خدمت علمی و دینی است که علامه برای فارسی زبانان انجام داده‌اند. علامه پس از این که حق را پذیرفته‌اند هیچ وقت از مبارزه با باطلان چه از نگاه بیان و چه از نگاه قلم خاموش ننشسته‌اند، و مسلماً برای یک فرد حق جوی و حق گوی در محیطی همچون ایران که زیر استعمار مذهبی شیعه قرار گرفته است خالی از درد سر و مشقت نیست و بعد از انقلاب نیز علامه با تهمت‌ها و تهدیدها و مشکلات بسیاری روبرو بوده است چنان چه چند بار به خاطر حق به زندان کشانیده شده و بارها مورد حمله‌ی بد خواهان حق و دین و عقاید صحیح قرار گرفته که الحمد لله جان سالم بدر برده است، و اکنون که این رادمرد بزرگ عمری پر از رنج، درد و مبارزه با این بد خواهان کینه توز که همواره برای سرکوبی حق می‌کوشند را سپری نموده و در سال «۱۴۱۴هـ.ق» دنیای فانی را برای همیشه وداع گفتند و به پیشگاه حق و عدالت الهی شتافتند، که درود بیکران الهی همیشه بر روان پاکش باد.

در پایان سخنی با حق پرستان و حق خواهان و آنانی که در جستجوی حقیقت‌اند: مسلمان یک عنصر حر و آزاد است هر جا که حق پایمال شود و هر جا که حق مظلوم قرار گیرد و هر جا که حق گوی مظلوم باشد و هر جا که عقاید حقه زیر پا شود و انسان‌های حق خواه و حق گوی در زندان‌ها شکنجه و آزار می‌بینند مسلمان واقعی و مومن حقیقی خاموش نمی‌نشیند، بلکه بپا خاسته و برای اعلا‌ی حق که در مظلومیت قرار گرفته است مبارزه می‌کند، اکنون بیاییم برای رهایی از این ذلت‌ها، از این بت‌ها، بت تراشی‌ها و طاغوت‌ها با ندای قرآن هم نوا شویم و دل و دماغ مان، و روح و جسم مان را با نور ایمان و توحید و عبادت الله پاک سازیم و با یک منهج صحیح و دعوت صحیح و خط و مشی صحیح که قرآن و سنت حامل آن باشد به قیام و مبارزه علیه بت‌ها، بت خانه‌ها، بت سازان و بت تراشان هر زمان که به عناوین مختلف مسلمانان را اهمال و اغفال می‌کنند بپا خیزیم، و نباید در انتظار این بود که کشتی نوح آید دیگر کشتی نوح نخواهد آمد بلکه راه و منهج قرآن و سنت کشتی نوح زمان است، و تنها کشتی‌ای است که ما را از ظلمت، جهالت، و ذلت طاغوت‌های بی‌جان و جاندار و بت کده‌های زمان نجات خواهد داد.

در اینجا برای شما چند متن اجازه‌ی مرجعی علامه برقی را قبل از برگشت به مذهب حق مذهب اهل سنت و جماعت را برایتان می‌آوریم تا واضح گردد که علامه

یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و الحمد لله خداوند او را براه راست هدایت فرموده و به مذهب اهل سنت پیوسته است.

و السلام علیهم

۱- متن اجازہی اجتهاد از مرجع بزرگ آیت الله السید الموسوی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين، و بعد:

فإن جناب الفاضل الكامل و العالم العادل مروج الأحكام قرة عيني الأعز السيد ابو الفضل البرقي دامة تأيداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعية و المعارف الإلهية برهة من عمره و شطرا من دهره مجدا في الاستفاده منه الأساطين حتى بلغ مرتبة عالية من الفضل و الاجتهاد مقروناً بالصلاح و السداد و له التصدي في الأمور الحسبية و في ما لا يجوز لغير الفقهاء و المجتهدين التصدي فيها، و أجزته أن يأخذ من سهم الإمام عليه السلام بقدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء و السادات و غيرهم. و أجزته أن يروي عنى جميع ما صحت لى روايته و اتضح عندى طريقه، و أوصيه ملازمة التقوي مراعاة الاحتياط و أن لا ينسأني من الدعاء في مظان الاستجابات و الله خير حافظاً و هو أرحم الراحمين.

۲۲ ذى الحجه ۱۳۶۲ هـ ق

خاتم: أبو الحسن الموسوى الاصفهانى

۲- متن شهاده الاجتهاد از مرجع المجاهد آیت الله السید ابوالقاسم الكاشانى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة على رسوله محمد و على آله الطاهرين المعصومين و بعد:
فإن جناب العالم العالم حجة الإسلام والمسلمين السيد أبو الفضل العلامة البرقي
الرضوي قد صرف أكثر عمره الشريف في تحصيل المسائل الأصولية و الفقهية حتى صار ذا
القوة القدسية من رد الفروع الفقهية إلى أصولها فله العمل بما استنبطه و اجتهد و يحرم عليه
التقليد في ما استخرجه و أوصيه بملازمة التقوى و مراعاة الاحتياط.

الامضاء:

الأحقر أبو القاسم الحسيني الكاشاني

۳- متن الاجتهاد و الروايه از مرجع الشهير آيت الله الحاج السيد عبد النبي النجفي العراقي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي فضل العلماء على دماء الشهداء و الصلاة والسلام على محمد وآله الأئمة
و على أصحابه التابعين الصالحاء و لعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم اللقاء. اما بعد:
مخفي نماند که جناب مستطاب، عالم فاضل، جامع الفضائل و الفواضل، قدوة
الفضلاء و المدرسين، معتمد الصلحاء و المقربين، عماد العلماء العالمين، معتمد الفقهاء
و المجتهدين، ثقة الإسلام و المسلمين آقای سيد ابو الفضل قمی معروف و ملقب بعلامة
رضوی سنين متماديّة در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حاضر شدند برای تحصيل
معارف الهیه و علوم شرعية و مسائل دينية و نواميس محمديه سپس آنچه توانست
كوشش نمود فكّد و جدّ و اجتهد تا آنکه بحمد الله رسيد به حد قوهی اجتهاد. و جايز
است برای ایشان را که نقل روایات نماید از من به طرق نه گاه که برای حقیر باشد به
معصومين عليه السلام و نیز اجازه داده ام وی را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف
نماید امور شرعية که جايز نیست تصدی مگر به اجازهی مجتهدین.

و مجاز است در قبض حقوق ماليه و لا سيما سهم امام

و تمام اینها مشروط است به مراعات احتیاط و تقوی.

به تاریخ ذی الحجة الحرام في سنة ۱۳۷۰ هـ... ق

من القاني الجاني عبد النبي النجفي العراقي: ساکن قم.

مقدمه‌ی مترجم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

و بعد: بدان که نویسنده بر حسب پیشنهاد بعضی از برادران خیر خواه دینی و استدعای مکرر ایشان که رد تقاضای ایشان را روا ندانستم، به ترجمه‌ی کتاب «المنتقى» (که مختصر کتاب «منهاج السنة» می‌باشد) اقدام نموده، در حالیکه پیر و ناتوان و افسرده می‌باشم، چون مسلمین را مبتلا و پراکنده و بدبین به یکدیگر می‌بینم، و دین اسلام که یک دین بوده تبدیل به صدها مذهب و آلوده به خرافات و بدعت‌ها شده و دکانداران مذهبی مانع رفع اختلاف و سد راه تحقیق و ارشاد مشتریان می‌باشند. و به اضافه‌ی بی‌انصافی و جهل گویندگان و تعصب بسیاری از نویسندگان برای حفظ خرافات مذهبی، بهر وسیله شده مردم را کر و کور نگه داشته و مانع از بیداری و رشد آنان شده‌اند که موجب یأس خیر خواهان گردیده و لذا از گفتن و نوشتن حقایق دریغ نموده و یا واهمه دارند، و یا با وجود کثرت موانع خود را مکلف نمی‌دانند. کار بسیاری از مسلمین به جایی کشیده که در اصول عقاید مدرکی ندارند و حتی در اصول دین مقلد گذشتگانند و جز تعصبات تزریق شده و تقلیدهای عوامانه و احساسات جاهلانه چیزی ندارند. در چنین محیطی عالم آگاه خیر خواه کم‌تر نشو و نما می‌کند. بهر حال قصد ما از نوشتن و ترجمه‌ی این مختصر برطرف کردن اختلاف از میان مسلمین و دعوت فریقین به اتحاد و یگانگی است. کار تعصب و عداوت بجایی رسیده که در این شهر ما یعنی تهران اگر کسی یهودی و یا نصرانی و بلکه اگر بی‌دین باشد، با او مخالفت و نزاعی ندارند، ولی اگر اهل سنت باشد و یا بر خلاف مذهبی (یعنی تشیع) سخنی بگوید غوغا برپا می‌کنند و اگر متهم شود که او سنی است بدون مزاحمت نمی‌تواند زندگی کند. در این شهر اکثر شان عوام و از حقایق قرآن بی‌خبرند و خیال می‌کنند آنچه علماء و منبری‌ها گفته و یا نوشته‌اند حق و مطابق واقع است، و متأسفانه از واقع اطلاعی ندارند. مثلاً بهترین کتاب مذهبی ایشان کتاب کافی کلینی است که جمیع علمای مذهبی مقلد این کتابند و این کتاب مملو از خرافات و غلو و مطالب ضد قرآنی و ضد عقلی است.

کلینی کاسب کم سوادى بوده در بغداد و آن زمان نه دانشگاهى بوده و نه حوزه‌ی علمیه که مطالب و روایات او را بررسی کنند و لذا در کتاب خود ساختگی‌های بسیارى را نقل نموده است. مثلاً در «باب ما جاء في الاثني عشر» از جزء اول اصول کافی که خواسته به روایات، خود امامت امامان دوازده گانه را اثبات کند، پنج حدیث آورده که می‌گوید ائمه ۱۳ نفرند، یعنی ۱۲، را از ۱۳ تمیز نداده است. و با این وصف تمام علماء، و حتی مراجع شیعه که خود را اعلم می‌دانند مقلد مطالب این کتابند و طلاب و مقلدین هم یا حوصله‌ی تحقیق ندارند و یا اگر بخواهند تحقیق کنند غالباً تحقیق ایشان منحصر به خواندن و مطالعه‌ی کتب مذهب خود شان است.

بالاخره، دین چیزی نیست که انسان سرسری بگیرد و مانند اکثر اهل مذاهب از عالم نمایان تقلید کند و بدون حجت معقول روز رستاخیز خدا را ملاقات کند بلکه باید دلیل‌های دیگران را نیز مطالعه نماید و از کتب آنان آگاه شود و به گفتار آنکه می‌گوید کتب دیگران را مخوان، حرام است! گوش فرا ندهد. او که می‌گوید مطالعه‌ی کتب مخالف حرام است از دکان خود می‌ترسد که مبدا مشتریانش کم شود، زیرا اگر مسلمان است و قرآن را قبول دارد قرآن کریم در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۱۷ و ۱۸ فرموده:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۝﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸]

یعنی: «به آن بندگانم بشارت بده که هر قولی را می‌شنوند پس بهترین آن را پیروی می‌کنند، ایشانند که خدا هدایتشان کرده و ایشان خردمندانند».

ما کتاب اصول کافی را بررسی و تحقیق نمودیم و به گواهی کتبرجال امامیه معلوم شد که اولاً اکثر راویان آن بسیار دروغگویان و سازندگان اخبار دشمنان اسلام و دینند. و ثانیاً اکثر مطالب آن ضد کتاب خدا بوده و قرائن جعل در آن بسیار است. و ما در این باره کتابی روشن‌نگر نوشته و برای خود موجبات آزار و اذیت زیادی را از جانب مخالفان فراهم آوردیم. و ایشان از ترس رسوایی خود مانع چاپ و نشر آن شدند. ما بیداری و هشیاری ایشان را خواستیم، ولی در مقابل جز فحش، تهمت، افتراء و آزار چیزی ندیدیم. و بعضی از دانشمندان ایشان که فهمیدند مطالب ما صحیح و خدا پسندانه و خیر خواهانه است به ما گفتند مطالب شما صحیح است ولی نشر آن‌ها به زیانتان می‌انجامد و به صلاح شما نیست.

آری، در این شهر اگر خدا و رسول او را منکر شوی زبانی نمی‌بینی ولی چنان‌چه به یکی از مطالب خرافی دکانداران ایراد کنی و یا فلان معجزه‌ی دروغین و یا بدعت‌های مذهبی را نپذیری مورد صدمات و عداوت هزاران نفر خواهی بود. صدها کلیسا و خانقاه و امثال آن به ترویج خرافات و موهومات مشغولند، ولی یک مسجد ساده که فقط حقایق قرآن در آنجا گفته شود نیست. مسجدی بود که در آن حقایق قرآن گفته می‌شد و بالای در آن نوشتند: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸] که آیه‌ی قرآن است و می‌گوید مساجد خدا راست و غیر خدا رانخوانید، یعنی یا موسی و یا عیسی و یا محمد و یا حسین نگویید، و در مقام تضرع و دعا تنها خدا را بخوانید، دکانداران مذهبی غوغا برپا کرده و عوام را تحریک نموده و آن مسجد را خراب کردند، زیرا اینان بزرگان مذهبی خود را مانند خدای تعالی حاضر و ناظر و قاضی الحاجات می‌دانند و به این شرک و کفر افتخار می‌کنند. و حتی اهل سنت که اکثریت مسلمین را تشکیل می‌دهند یک مسجد ساده بدون زر و زیور که در آن نماز برپا کنند در تهران ندارند، با وجود آنکه کلیساها، خانقاه‌های در تهران وجود دارد. ما امیدواریم به واسطه‌ی این ترجمه، طالبین هدایت راه یگانه پرستی را در یابند و به اسلام اصیل آشنا شوند.

این ترجمه، برگردان کتاب «المنتقی» به فارسی می‌باشد. و «المنتقی» گزیده و فشرده‌ی کتاب «منهاج السنه» و یا «منهاج الاعتدال» است که مصنف اصلی آن عالم مجاهدی بوده بنام شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن تیمیه دمشقی؛ و او آیتی بوده از آیات الهی، و صدها تالیفات مفیده‌ی دینی دارد، و عمری با بی‌دینی و خرافات مبارزه کرده و مدتها در زندان بوده تا اینکه در سال ۷۲۸ قمری داعی حق را لبیک گفته و به رحمت الهی پیوسته و از شر دشمنان آسوده شده است. و «المنتقی» که مختصر آن تالیف یکی از شاگردان وی بنام «الحافظ ابو عبدالله محمد بن عثمان الذهبی» است، حافظ ذهبی این کتاب را به عربی نگاشته و ما با توجه به اصل کتاب آن را به فارسی ساده و روان برای ایرانیان و پارسی زبانان ترجمه کردیم، و تا توانستیم به اختصار کوشیدیم و لب سخن را آوردیم، و هر جا احتیاج به توضیح داشته با گذاشتن نشانه‌ای در پاورقی توضیح دادیم. و با توجه به اینکه اصل کتاب بنام «منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة والقدریة» می‌باشد، ما نیز آن را مراعات و این ترجمه را نام گذاشتیم

به «رهنمود سنت در رد اهل بدعت». از خدا می‌خواهیم که آن را از ما قبول و وسائل نشر آن را فراهم نماید، و ما را از شر دشمنان بسیاری که داریم حفظ نماید.

ا، ع، ب

به تاریخ ۱۴۰۴ قمری

مقدمه مؤلف

ستایش خدای کامل الذّات و الصفات را که از ضلالت نجات می‌دهد و به سوی حق و راه راست ارشاد و هدایت می‌کند آنکه را بخواهد (و طالب هدایت باشد).

اما بعد: این منافع و نفایس و مطالب پر بهایی است که از کتاب «منهاج الاعتدال فی نقض کلام أهل الرّفص والاعتزال» در رد خرافات و بافته‌های رافضی‌ها و نیز در ردّ اهل اعتزال برگزیدم، تالیف الاستاذ الإمام العالم ابی العباس احمد بن تیمیه، که خدای تعالی او را رحمت کند.

وی در کتابش ذکر نموده که کتاب «منهاج الکرامه» تالیف حسن بن یوسف بن علی بن المطهر حلی^۱ را نزد ما آوردند؛ او این کتاب را برای سلطان معروفی که او را خدا بنده نام گذارده و از نواده‌های چنگیز از سلاطین مغول بوده نوشته است.

ادله یا نقلی و یا اینکه عقلی است و ایشان از دروغگوی‌ترین مردمان در نقلیات و نادان‌ترین مردمان در عقلیات می‌باشند و اخبارکذب را از راویان دروغگو بسیار نقل کرده‌اند.^۲

۱- معروف به علامه حلی که اعلم علمای شیعه و شاگرد خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکوی مغول بوده است، ابن تیمیه در این کتاب به شبهات علامه‌ی مزبور جواب کافی و شافی داده است. وفات علامه حلی را در سنه‌ی ۶۷۲ نوشته‌اند.

۲- سلطان خدا بنده، نامش «الجایتو» فرزند ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خونریز ملقب به «ایلخان» از طایفه مغول است. ارغون پدر سلطان خدا بنده بت پرست بود و با عموی خود تکودار که در خراسان سلطنت داشت مخالفت کرد زیرا تکودار چون مملکت خود را مملکت اسلامی دید به مصلحت سیاسی خود را مسلمان نامید و ارغون خان او را کشت و بر مملکت او مستولی شد، سپس به وزیر او تهمت زد که او اباقا خان را مسموم کرده و لذا او را با چهار فرزندش به قتل رسانید و مشغول به شهوت رانی و لهو و لعب گردید، و تمام اختیارات را به طبیب خود سعد الدوله یهودی داد و او تا توانست مسلمانان را آزار نمود تا آنکه رجال و علمای دولت کودتا کردند و آن طبیب یهودی را کشتند و خود ارغون خان مغلوب و مقهور از دنیا رفت و او را دو فرزند باقی ماند یکی الجایتو خدا بنده و دیگری غازان خان. و این دو تن مصلحت سیاسی خود را چنین دیدند که اظهار اسلام کنند. غازان، مسلمان شد بدست عالمی بنام شیخ

و بر دین افتراها بسته و بدعت‌ها داخل نموده اند^۱، و مذاهب گوناگون از جمله نصیریه و اسماعیلیه و باطنیه (و شیخیه و بابیه و کریم خانیه و غیره) از همین در وارد شده‌اند و به راه و روش ایشان رفته و بر کشورهای اسلامی حاکم گردیده‌اند و دین خدا را ضایع کرده و خون‌های حرام را ریخته و بر حریم مردمان مسلمان تجاوز کرده‌اند.

و این مصنف کتاب خویش را «منهاج الکرامه فی معرفه الامامة» نام نهاده، و رافضه در خبائث و هوا پرستی با یهود مشابهت دارند و در غلو و جهالت با نصاری، و این مصنف راه و روش گذشتگان خویش را اختیار نموده، مانند ابن النعمان المفید، و الکرانجکی و ابی القاسم الموسوی و الطوسی. رافضه در اصل اهل خبره بروش مناظره و بحث و دلیل‌ها و آنچه از دلیل‌های منع و معارضی و تعارضی که بر آن‌ها وارد می‌شود، نیستند چنانچه آن‌ها به دلیل‌های نقلی جاهل اند.

عمده مدارک ایشان، تواریخی است که سند آن به جایی نمی‌رسد و بسیاری از آن‌ها از ساختگی‌های دروغگویان مانند ابی مخنف لوط بن یحیی، و هشام بن کلبی می‌باشد.

ابراهیم بن محمد جوینی و مذهب اهل سنت را اختیار کرد و برادر او خدا بنده بجای وی به حکومت نشست و اطرافیان او چون شیعه بودند او را به تشیع دعوت کردند و گویند روزی بر زوجه خود خشم گرفت و او را سه طلاقه کرد، سپس پشیمان شد و خواست او را برگرداند فقهای اهل سنت گفتند اینکار جایز نیست مگر اینکه به کسی دیگری تزویج شود و او به دلخواه، همسر خود را طلاق دهد آنگاه تو می‌توانی به همسر پیش خود رجوع کنی، این عمل بر وی گران آمد، اطرافیان او که شیعه بودند گفتند یکی از علمای شیعه بنام علامه یوسف مطهر در شهر حله است او را دعوت کن تا این مشکل را بگشاید و لذا سلطان خدا بنده، علامه را احضار کرد و حل مسئله را از او خواست، علامه گفت، آیا طلاق شما به محضر دو عادل بوده؟ گفت: نه، علامه گفت طلاق شما = باطل بوده و زوجه به حال زوجیت باقی است، خدا بنده خوشحال شد و علامه را از خواص خود گردانید و علامه او را به تشیع فرا خواند و خدا بنده پذیرفت.

۱- اینان کسی را ثقه می‌دانند و از او روایت اخذ می‌کنند که نسبت به اهل سنت بغض ورزد. و در ارادت به ائمه شیعه از حد بگذرد، مدار روایات اینان بر همین مبناست و لذا عقاید غلو آمیز از ضروریات مذهب شیعه گردیده است. چنانکه علامه مقمانی که از بزرگ‌ترین علمای شیعه بشمار می‌رود در کتاب تنقیح المقال که از بزرگ‌ترین کتب رجال شیعه می‌باشد در صفحات ۱۲۹۰ و ۱۳۵۱ به این حقیقت اعتراف نموده است.

یونس بن عبد الاعلی از اشهب روایت می‌کند که گفت از مالک رضی الله عنه درباره‌ی رافضه پرسیده شد، و در جواب گفت: که با آن‌ها صحبت مکن و از آن‌ها روایت حدیث مکن زیرا که آن‌ها دروغ می‌گویند حرم‌له گفته است از امام شافعی رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت:

«هیچ کسی را ندیده‌ام که بیشتر از رافضه گواهی دروغ بدهد.»

مؤمل بن اهاب گفته است که یزید بن هارون را شنیدم که می‌گفت: «حدیث از همه‌ی اهل بدعت که دعوت به بدعت ندهد نوشته می‌شود بجز از رافضه زیرا که ایشان دروغ می‌گویند.»

و محمد بن سعید اصفهانی گفت از شریک شنیدم که می‌گفت علم را از هرکس ملاقات کردی بگیر جز از رافضیان که ایشان حدیث جعل می‌کنند و همان را دین خود می‌گردند (اگر راویان کتب حدیث امامیه مانند کتاب کافی بررسی شوند دیده می‌شود که ایشان اکثراً از غلاۀ و کذابین بوده‌اند).

ابو معاویه گفته است که از اعمش شنیدم که می‌گفت: «مردمان را ملاقات کرده و ایشان را - یعنی رافضه را - جز دروغ گویان نمی‌نامیدند» منظورش اصحاب مغیره بن سعید است - و رد کردن گواهی کسی که مشهور به دروغ گویی باشد امر متفق علیه است.

کسی که در کتب رجال و جرح و تعدیل تأمل کند، می‌بیند دروغ‌گویان شیعه از تمام طوایف بیشترند، و خوارج با اینکه از دین منحرفند ولی از مردم دیگر راستگو ترند حتی آنکه گفته شده حدیث خوارج صحیحترین حدیث است. رافضیان به دروغ‌گویی خود اقرار دارند و می‌گویند دین ما تقیه یعنی بر خلاف واقع عمل کردن است که این خود نفاق است و به گمان خود مؤمنند ولی سابقین اولین از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را مرتد و منافق می‌خوانند.

سپس آن‌ها کتب معتزله را که در قدر و سلب صفات الهی موافق ایشان است مورد اعتماد قرار داده‌اند. در حالی که معتزله تمامشان خلفای راشدین و خلافت آنان را با عظمت یاد می‌کنند و از سایر حکومت‌ها برتر می‌دانند برخلاف متکلمین شیعه مانند

هشام بن حکم و هشام بن الجوالیقی و یونس بن عبدالرحمن قمی که در اثبات صفات مبالغه کرده و به تجسم قایل اند.^۱

ابن مطهر گوید: «اما بعد: این رساله‌ی شریف و سخن لطیف شامل مهم‌ترین مطالب در احکام دین و شریف‌ترین مسائل مسلمین که امامت است می‌باشد. زیرا بسبب درک آن انسان به درجه‌ی کرامت می‌رسد و نیز یکی از ارکان ایمان است که سبب جاویدان شدن در بهشت جنان است. چون رسول خدا ﷺ فرموده: هرکس بمیرد در حالیکه امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.^۲ من با این کتاب خدمتی به خزانه‌ی سلطان اعظم شاهنشاه عرب و عجم، شاهنشاه فریاد رس ملت و دین «خدا بنده» نمودم و آن را بر سر فصلهایی بشرح زیر مرتب نموده‌ام:

فصل اول: در نقل قول مذاهب پیرامون مسئله‌ی امامت.

فصل دوم: در اینکه مذهب امامیه واجب الاتباع است.

فصل سوم: در دلیل‌هایی بر امامت علی.

فصل چهارم: در امامت اثنی عشر.

فصل پنجم: در ابطال خلافت خلفای ثلاث ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم.

۱- هشام بن سالم قائل بوده که: إن الله خلق آدم علی صورته و می‌گفته خدا تو خالی است تا ناف و تو پر است تا قدم. و اما یونس بن عبدالرحمن، شیعه روایت کرده که محمد بن داذویه به علی بن موسی الرضا نوشت و از حال یونس سؤال کرد؟ حضرت نوشت: خدا او و اصحاب او را لعنت کند.

۲- در صحیفه علویه، علی رضی الله عنه در دعای بعد تسلیم الصلاة عرض می‌کند: إن رسولك محمداً نبی و إن

الدين الذي شرعت له ديني وإن الكتاب الذي أنزل إليه إمامي. یعنی خدا یا محققاً رسول تو محمد، پیامبر من و دینی که برای او تشریح کرده‌ای دین من، و آن کتابی که به او نازل کرده‌ای امام من است. و همینطور آن حضرت در نهج البلاغه‌ی منسوب به او در کلمات زیادی قرآن را امام خود و دیگران خوانده است، پس همچنان که حضرت علی رضی الله عنه پیرو قرآن و امامش قرآن بوده، امام همه نیز باید قرآن باشد. بنابراین مقصود از جمله «من لم يعرف إمام زمانه» قرآنست که عرفان و شناخت آن برای همه مقدور است و می‌توان به آن عمل نمود. دیگر اینکه خود قرآن می‌گوید: کتاب خدا امام است، مانند آیه‌ی ۱۷ سوره هود و آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی احقاف. و در بسیاری از آیات به چنگ زدن به قرآن امر شده و آن را «حبل الله» خوانده و در بسیاری از آیات دیگر به متابعت قرآن فرمان داده است. و بعلاوه وقتی خود حضرت علی رضی الله عنه مگر در نهج البلاغه قرآن را امام خود و سایرین خوانده است، امامیه نیز باید قرآن را امام بدانند و در دین خدا بدعتی وارد نسازند.

در جواب گفته می‌شود: سخن در اینجا بر چند چیز است. یکی گفتار او که می‌گوید: «اهم مطالب مسئله امامت است». به اجماع مسلمین این سخن درست نیست، زیرا ایمان به خدا و قیامت مهم‌تر است و از معلومات بدیهی است که کفار زمان رسول خدا ﷺ چون مسلمان می‌شدند «و ایمانشان به خدا و رسول بود» احکام اسلام بر آنان جاری می‌شد و دیگر ذکری از امام و امامت نبود، پس چگونه امامت اهم مطالب بوده؟ آیا چگونه ایمان به امامت محمد بن الحسن المنتظر پس از چهارصد و شصت و چند سال تا اینکه از سرداب سامرای بیرون بیاید هم مطالب اسلامی برای اصحاب رسول شده؟ آیا چگونه ایمان به ائمه اثنی عشر شیعه مهم‌ترین مطالب اسلامی شده با اینکه در قرآن یادی از آن نشده؟ چگونه از ایمان به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسول الهی و قیامت در قرآن یاد شده ولی از ایمان به ائمه‌ی اثنی عشر یادی نشده است؟! چگونه ایمان به چیزهایی که در قرآن به آن امر فرموده مهم‌تر نیست، ولی ایمان به امامت که خود امام باید مؤمن به قرآن و مطیع آن باشد از ایمان به قرآن مهم‌تر است؟! باید گفت اگر قرآن و سنت رسول در دین کافی است پس حاجتی به امام منتظر نیست، و اگر کافی نیست پس شما به نقص خود اقرار کرده‌اید چون سعادت شما موقوف به امری است که نمی‌دانید اگر آمد چه فرمان خواهد داد. این عود حلی می‌گفت اگر امامیه بر دو قول اختلاف کنند که قایل یکی از آن دو قول شناخته شده و قایل دیگر آن مجهول باشد پس آن قول که قایل آن ناشناخته شده است حق است زیرا که معصوم منتظر در همان طایفه مجهول است! گیریم که امام منتظری باشد سخنی که معلوم نیست گفته او باشد و احدی از او نقل نکرده است از کجا معلوم که قول او باشد؟ آیا با چنین پنداری اصل مذهب این گروه بر مجهول و موهوم بنا نشده است؟^۱

دیگر اینکه مقصود از قبول امام، اطاعت امر اوست، وقتی راهی به شناخت امر او نیست پس اصلاً در وجود این امام عقلاً و نقلاً فایده اینیست. اینان وجود منتظر و عصمت او را واجب کرده‌اند و گویند مصلحت دین و دنیا حاصل نمی‌شود مگر بوجود او، و حال اینکه برای ایشان هیچ مصلحتی در دین و دنیا حاصل نشده است.

۱- به اضافه به امامیه باید گفت شما و اکثر علمای شما از قرآن مطلع نیستید و می‌گویید ما قرآن را نمی‌فهمیم، حال اگر امام منتظر بیاید از کجا و چگونه می‌فهمید که آن امام حق و تابع قرآن است و دروغگو نیست. مترجم.

والحمد لله کسانی که به او انکار ورزیدند هیچ مصلحت دینی و دنیوی را از دست نداده‌اند اگر گویند ایمان ما به او مانند ایمان بسیاری از زهاد و صالحین به امام خضر و فریادرس و قطب از کسانی که نه وجود شان و نه امر و نه نهی شان معلوم است می‌باشد. می‌گوییم ایمان به وجود آنان نزد احدی از دانشمندان واجب نیست و هر کسی که ایمان داشتن بوجود آن‌ها را واجب بداند قول او مردود است مثل قول شما. و نهایت چیزی که زهاد در باره‌ی آنان می‌گویند این است که تصدیق کننده‌ی وجود آنان کامل‌تر و افضل از منکر است. و معلوم و بدیهی است که رسول خدا ﷺ ایمان به آنان را برای امت خود تشریح نکرده است.

و اما آنکه گمان کرده که قطب و غوث آن کسی است که اهل زمین را هدایت و یاری و روزی و مدد می‌دهد و این امور به اهل زمین نمی‌رسد مگر به واسطه‌ی او، پس چنین کسی گمراه است و گفتار او شیهه به قول نصاری است که در حق عیسی غلو کرده و شرک آورده‌اند. و نیز مانند سخن بعضی از جهال است که درباره‌ی پیامبر ﷺ و بزرگان خود قائل شده‌اند که علم ایشان منطبق بر علم خدای تعالی و قدرت اوست، پس آنچه خدا می‌داند او می‌داند، و مقدر می‌کند آنچه خدا مقدر کرده است. ولی محققین از علمای، معتقدند که خضر و الیاس مرده‌اند.^۱ و به تحقیق یکی از این امامیه با من خلوت کرد و از من خواست که با او سخن بگویم، من قول و استدلال ایشان را برای او بیان کردم که می‌گویند: خدا بندگان خود را امر و نهی نموده و واجب است که به ایشان لطف داشته باشد و امام هم لطف است زیرا اگر مردم امامی داشته باشند که ایشان را به واجب امر کند و از کار زشت نهی کند مردم به انجام امر الهی نزدیک‌ترند، پس واجب است که برای ایشان امامی باشد و این امام ناچار باید معصوم باشد تا مقصود حاصل گردد، و برای احدی پس از رسول خدا ﷺ ادعای عصمت نشده مگر برای

۱- عقیده به حیات خضر و الیاس و ادریس بر خلاف آیات قرآن است، زیرا در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۴۴ فرموده: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [آل عمران: ۱۴۴] و در سوره‌ی انبیا آیه‌ی ۳۴ فرموده: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾ [الانبیاء: ۳۴]. یعنی، ما برای بشری قبل از تو زنده بودن جاویدان در دنیا را قرار ندادیم. پس یکی از خرافات عقیده به حیات آنان است. آری، برای مرشدان صوفیه که سلسله‌ی خرقه‌ی خود را به واسطه خضر به رسول خدا ﷺ می‌رسانند این موهومات مفید است.

علی علیه السلام. پس معین می‌شود که امام اوست، زیرا اجماع است که غیر او معصوم نیست، و علی هم حسن را معین کرده و او حسین علیه السلام را تا نوبت رسیده به محمد بن الحسن المنتظر. گفتار من آن امامی را خوش آمد و گفت این بیان خوبی است گفتم من و شما طالب علم، حق و هدایتیم، و آنان می‌گویند کسی که به امام منتظر ایمان ندارد کافر است، آیا آن امام را دیده‌ای؟ و یا کسی را که او را دیده باشد دیده‌ای؟ و یا از او خبری شنیده‌ای؟ و یا چیزی از سخن‌های او می‌دانی؟ در جواب گفت نه خیر، پس چه فایده‌ای از ایمان داشتن به او به دست می‌آید، و چه لطفی از ایمان داشتن به او برای ما حاصل می‌گردد، و چگونه خداوند تعالی ما را به فرمانبرداری کسی که نمی‌دانیم ما را به چه امر می‌کند و از چه نهدی می‌کنند مکلف می‌سازد؟ و هیچ راهی هم برای شناختن او و امر و نهی وجود ندارد؟ این خود مکلف ساختن به چیزی است که در توان نیست، و خود ایشان از مکلف نمودن به آنچه که در توان انسان نیست سخت انکار می‌کنند، آیا از این بزرگ‌تر مکلف ساختن به آنچه که در توان نیست وجود دارد؟ هرگز نه.^۱

۱- ابن تیمیه مؤلف کتاب، این تقریر و بیان را بر اساس مذهب شیعه کرده است تا بر اساس آن جواب دهد و آن را روشن سازد. و گرنه علی علیه السلام پس از خود حسن را معین نکرد زیرا تاریخ مورخین شیعه مانند مروج الذهب و غیر آن تصریح کرده‌اند که حضرت علی علیه السلام خلافت و امامت را به انتخاب مردم می‌دانست نه به انتصاب خود و نه به انتصاب الهی، از آن جمله در جلد دوم مروج الذهب ص ۴۱۳ آورده: «و دخل علی علیه السلام الناس یسالونه فقالوا: یا امیر المومنین ارایت ان فقدناک و لا نفقدک انباغ الحسن؟ قال علیه السلام: لا آمرکم و لا انهماکم و انتم ابصر. یعنی: چون وفات حضرت علی علیه السلام نزدیک شد، مردم بر او وارد شدند و از او سوال کردند و گفتند ای امیر مومنان اگر تو را از دست بدهیم (و از بین ما بروی) و خدا کند که از دست ندهیم آیا با حسن بیعت کنیم؟ فرموده: من نه شما را امر می‌کنم و نه نهی می‌کنم، خود شما به کار خود بینا ترید. و در ص ۴۱۴ می‌نویسد: مردی به علی علیه السلام گفت: ألا تعهد یا امیر المؤمنین؟ قال علیه السلام: لا ولکنی أترکهم کما ترکهم رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی: یا امیر المؤمنین آیا عهد خلافت و امامت را به کسی واگذار نمی‌کنی؟ فرمود: نه ولیکن مردم را رها می‌کنم مانند رسول الله صلی الله علیه و آله که ایشان را گذاشت و کسی را معین نکرد.

و در مدارک اهل سنت نیز چنین روایاتی ذکر شده مانند آنکه احمد بن حنبل در مسند خود ۱/۱۳۵، رقم ۰۷۸، روایت کرده، از عبدالله بن سبع که گفت از علی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: کشته خواهم شد مردم گفتند: پس جانشینی بر ما بگذار فرمود: نه ولیکن شما را می‌گذارم چنان که رسول

پس گفت: و اثبات امام بر همین مقدمات بنا شده است. گفتیم: از این مقدمات آنچه متعلق به ماست باید دید، و گرنه اگر به ما مربوط نگردد و امر و نهی نباشد برای ما چه فایده دارد، در حالیکه این مقدمات برای ما فایده‌ای نداشته و لطفی به ما نشده است. پس معلوم می‌شود که این به امام منتظر (آینده) جهل و نادانی است که لطف و مصلحت و آنچه که امامیه از روایات و مطالب دینی نقل کرده است اگر حق و سعادت آور باشد، همان کافی می‌باشد و احتیاجی به امام منتظر ندارند و اگر نجات و سعادت در آن مطالب نباشد، پس امام منتظر هم نفعی برای ایشان ندارد.

باضافه اگر انسان امام وقت خود را ببیند و او را بشناسد ولی موافق امر و نهی او عمل نماید و یا او امر و نواهییش به او نرسد چه فضیلت و کرامت برای او می‌باشد؟! وقتی امامیه می‌گوید: حب علی حسنة لا یضر معها سیئة، یعنی «دوستی علی علیه السلام حسنه‌ای است که هیچ سیئه و گناهی با دوستی او ضرری ندارد» پس اگر سیئات و گناهان با دوستی علی علیه السلام ضرری نداشته باشد دیگر چه احتیاجی به امام معصوم است!!!؟

واینکه می‌گویی امامت از ارکان ایمان می‌باشد، این افتراء است، زیرا رسول خدا ایما و نوحه آن را بیان کرده و امامت را در ارکان آن نیاورده و در قرآن که تمام آنچه مربوط به اعتقاد می‌باشد بیان شده نیز ذکر از امامت نیامده است بلکه خدای تعالی در سوره انفال آیه ۲ فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۲﴾﴾ [الأنفال: ۲]

خدا تعالی گذارد، گفتند به پروردگار خود چه خواهی گفت فرمود: می‌گویم خدا یا تو مرا در میان ایشان آنچه خواستی گذاشتی، سپس مرا قبض نمودی و تو در میان ایشان اگر خواهی ایشان را اصلاح کن. و باز در ۱/ ۱۵۶ خبر دیگری مانند همین نقل نموده است.

۱- بعلاوه وقتی تمام آنچه لازمه هدایت بشر بوده از احکام عبادی و احکام اجتماعی و مطالب مربوط به اخلاقیات و غیرها در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بیان شده و چیزی فروگذار نشده است، در اینصورت فایده امام منتظر چیست و چه احتیاجی به وجود او می‌باشد؟! آیا امام منتظری که نه از خود او و نه از امر و نهییش خبری به ما می‌رسد منته از اصلاحات مملکتی او سخنی در میان مردم است. چه فایده‌ای برای ما می‌تواند داشته باشد؟ مترجم.

در این آیه مومنین حقیقی را ذکر فرمود و اصلاً اشاره‌ی به ایمان به امام در آن نیست. و در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۵ فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحجرات: ۱۵] و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۷۷ فرموده: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَعَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَعَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

و اما حدیث «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» می‌پرسیم راوی آن کیست و سندش کجاست، بلکه به خدا قسم رسول خدا ﷺ چنین سخنی نفرموده و فقط آنچه معروف است آن است که مسلم در صحیح خود روایت کرده که: عبدالله بن عمر هنگامی که وقایع حره نزدیک بود نزد عبدالله بن مطیع آمد، ابن مطیع دستور داد برای او پستی بگذارند، عبدالله بن عمر گفت نیامده‌ام که بنشینم ولیکن آمده‌ام تا برای تو حدیثی که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام بگویم که می‌فرمود: «من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیامة ولا حجة له و من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة» و این حدیث را وقتی عبدالله بن عمر گفت که یزید را از بیعت و خلافت خلع نموده با آنکه حکومت یزید جور و ستم را با خود همراه داشت و با عبدالله بن مطیع^۱ بیعت کرده بودند.

۱ - عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر به داعی خلافت به مدینه آمده بود، و مردم را تحریک بر انقلاب می‌کرد و از یزید بدگویی می‌نمود و به دروغ‌هایی که عوام او را تصدیق می‌کردند بر او افتراء می‌بست و فتنه برمیخاست. محمد بن حنفیه فرزند علی^ع نزد او آمد و گفت من به نزد یزید بودم و چند روزی نزد او اقامت کردم و او مواظب نماز و جویای خیر بود از فقه دین سؤال می‌نمود و ملازم سنت رسول الله ﷺ بود.

ابن تیمیه در منهاج السنة ۳/ ۱۸۵ می‌نویسد:

این حدیث دلالت دارد بر اینکه هرکس مطیع والیان امر نباشد و یا بر آنها با شمشیر خروج کند به مردن جاهلیت مرده است.

و این برخلاف حال رافضه است زیرا آنها دورترین مردمان از طاعت امراء است مگر به زور. این حدیث در برگیرنده کسی است که در راه عصیبت جنگ کند- و رافضه اولین آنها هستند- لیکن مسلمان با جنگ نمودن در عصیبت و تعصب کافر نمی‌شود، و اگر از طاعت امام بیرون رفت سپس مرد به مرگ جاهلی مرده است لیکن کافر نمی‌شود.

در صحیح مسلم روایت کرده که: «من قتل تحت رایة عمیة یدعو إلى عصیبة أو ینصر عصیبة فقتلته جاهلیة»

یعنی: آنکه زیر پرچم کور کورانه دعوت به عصیبت کند و یا عصیبت را یاری کند و کشته شود کشته شدن او جاهلیت است. و نیز در صحیح مسلم روایت شده که: «من خرج من الطاعة وفارق الجماعة ثم مات، مات میتة جاهلیة»، یعنی: آنکه از جماعت مسلمین جدا شود و از اطاعت زمامدار اسلامی خارج گردد سپس بمیرد به مردن جاهلیت مرده است. و رافضه همواره از جماعت بیرون بوده است.

و در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خدا ﷺ روایت آمده که فرمود: «من رأى من أمیره شیئا یکرهه فلیصبر فإن من فارق الجماعة. شبراً فمات إلا مات میتة جاهلیة» یعنی: «هرکس از فرماندار خود چیزی را می‌بیند که آن را بد می‌پندارد پس

طالبین ریاست و خلافت مانند شیعیان، مختار و طرفداران ابن زبیر، آنقدر از یزید بد گفتند و به او تهمت زدند که او را بدترین سلاطین نشان دادند و گرنه پس از او سلاطین بعدی بهتر از معاویه نبودند: آری، اگر از ایام حکومت خلفای راشدین بگذریم، زمان خلفای پس از ایشان بهتر و عدل بهتری نسبت به خلفای بعدی بود، و در زمان دولت بنی عباسی بعضی از مردم برای عدالت مثل به عمر بن عبدالعزیز می‌زدند و سلیمان بن مهران اعمش که از ائمه و حفاظ حدیث بود گفت اگر معاویه را درک می‌کردید چگونه بودید؟ گفتند در حلم معاویه می‌گویی؟ گفت: نه در عدل او و زمان یزید مانند زمان معاویه و رجال دولت او همان رجال او بودند.

بهر حال عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع آمد و از عواقب خلع بیت از یزید و تحریکات او را مذمت کرد در حالیکه در اثر تحریکات، بر خلع یزید، قضیه حره و قضایای دیگری پیش آمد که بدتر شد.

صبرکنند، به تحقیق کسی که از جماعت مسلمانان به اندازه‌ی یک وجب جدایی کند و بمیرد به مردن جاهلیت مرده است.»

بنابراین حدیثی که بر آن استدلال کرده‌اید در صورتی که صحیح هم باشد بر ضرر خود شماسست زیرا چه کسی آن امام زمان را دیده و یا شناخته و یا بیننده‌ی او را از چهارصد و شصت سال پیش او را دیده و یا چیزی از او فرا گرفته است؟ بلکه به ادعای خود به طفل سه و یا پنج ساله‌ای که در هزار و چند سال پیش داخل سرداب سامراء شده دعوت می‌کنید. در حالیکه نه از او خبری و نه اصلاحی شنیده شده است، در صورتی که در اسلام به اطاعت ائمه موجودی مأمور هستیم که تسلط داشته باشند و به امر معروف آن‌ها عمل کنیم.

مسلم حدیثی از عوف بن مالک از رسول خدا ﷺ آورده که فرمود:

«خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم يصلون عليهم و يصلون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم و تلعنونهم و يلعنونكم، قلنا يا رسول الله أفلا نناذبهم عند ذلك؟ قال: لا ما أقاموا فيكم الصلاة إلا من ولي عليهم و ال فرآه يأتي شيئاً من معصية الله فليكره ما يأتي من معصية الله و لا ينزعن يذا من طاعة»
و در این باب احادیثی آمده که دلالت دارد بر اینکه ائمه لازم نیست معصوم باشند.^۱

امامیه به این اعتراف دارند که مقصود از امامت در فروع است نه در اصول، زیرا اصول مهم‌تر از آن است، و نیز به این اعتراف دارند که از امام زمان اصلاً مصلحتی بدست نیامده است، پس کدام سعی گمراه‌تر از سعی کسی است که از جماعت مسلمین جدا شوند و با سایر مسلمین به عداوت پردازد و سابقین و اصحاب رسول

۱- بلکه یازده امام شیعیان امامیه خود شان در کلمات خود و در تمام دعاهای خود به گناه اعتراف و اقرار کرده‌اند و گفته‌اند ما معصوم نیستیم. این دعای کمیل حضرت علی و آن صحیفه علویه و آن صحیفه‌ی سجاده‌ی مملو از تضرع و زاری ایشان و درخواست از عفو الهی از گناهانشان و طلب مغفرت از خطاهایشان می‌باشد. و حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۲۱۴ می‌فرماید: فإني لست في نفسي بفوق أن أخطأ ولا آمن من ذلك من فعلی، یعنی: من در پیش خودم فوق یک خطا کار نیستم و ایمن از خطا در کار خود نمی‌باشم. و در خطبه‌ی ۱۳ می‌فرماید: اصبحت مملو کا ظالماً لنفسی، یعنی: من صبح کردم در حالیکه مملوک دیگری یعنی مملوک خدا هستم و نسبت به خود ستم کردم.

خدا ﷻ را مرتد خواند و لعن کند و بوسیله‌های غرور اختلاف اندازد و مقصود او از تمام این‌ها این باشد که امامی برای خود مدعی شود که او را رهنمایی به احکام خدا کند با اینکه هیچ حکمی از او نشنود و هیچ نفع و مصلحتی از او نبیند؟ و با امت محمد ﷺ بخاطر گم شده‌ای در سرداب دشمنی کند در حالیکه اگر وجود آن یقینی هم باشد از آن منفعتی بدست نمی‌آید.

آری امام زمانی که ایشان معترفند مصلحتی از او حاصل نشده و فروعی را بیان نکرده است.

عقلای امت می‌دانند که امام منتظری وجود ندارد و حسن بن علی عسکری رحمته فرزندی نداشته، چنان‌که مورخین بزرگ مانند محمد بن جریر طبری و عبدالباقی و غیر ایشان از نسابین این حقیقت را ذکر نموده‌اند.^۱

و در سخن امامیه که می‌گویند او در سن دو سالگی و یا سه سالگی و یا پنج سالگی داخل سرداب و غایب شده، باید گفت پس بنص قرآن او یتیم است، حال آیا او

۱- ابن جریر طبری در حوادث سال ۳۰۲ نوشته که مرد مجهول النسب حيله گری خود را به خلیفه مقتدر بالله عباسی رسانید و ادعا کرد که محمد به حسن عسکری امام منتظر است، خلیفه امر کرد تا بزرگان سادات آل ابی طالب را احضار کنند، رئیس ایشان که نقیب سادات بود، احمد بن عبدالصمد معروف به ابن طومار بود، پس ابن طومار به آن مرد حيله گر گفت حسن عسکری فرزندی نداشت و بنی هاشم فریاد کردند که این مرد باید بین مردم رسوا گردد و به سختترین عقوبت برسد پس او را بر شتری سوار کردند و به دو طرف شهر گردانیدند و در حبس مصریین او را حبس کردند.

پس طبری شهادت نقیب الطالبین را روایت کرده که حسن عسکری فرزندی نداشته است. و نزدیکترین مردم به حسن عسکری برادر اوست که پس از وفات او ترکه‌ی او را گرفت به اعتبار اینکه او فرزند ندارد و وارثی برای او نیست جز من که برادر اویم، و او جعفر بن علی بود که امامیه او را کذاب نامیدند تا کسی گوش به سخن حق او ندهد. این برادر امام عسکری، کنیزان او را برای مدتی نگه داشت تا معلوم شود که حامله هستند یا خیر؟ پس چون معلوم شد حامله نبوده‌اند همه را رها کرد. جای تعجب است که چگونه عقل اجازه می‌دهد تا به چنین = امام غایب بی‌مدرکی دل بست و او را اصل دین و مذهب قرار داد، در حالی که خداوند اصل دین را بیان فرموده و چنین چیزی در آن نیست! اصول دین اسلام چیزهایی است که باید به آن‌ها ایمان آورد و در قرآن در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۶۲ و آیه ۱۷۷ و آیه ۲۵۸ و آیات دیگر قرآن بیان شده که به چه چیز ایمان آورید کافی است، و هیچ ذکری از ایمان به امام را در آن‌ها نیآورده است.

سرپرست و ولی لازم ندارد که خود او و مال او را حفظ نماید و چون به هفت سالگی رسید او را به نماز وادارد؟ آیا آن طفلی که نه نمازی و نه وضویی بر او واجب است چگونه امام اهل زمین شده و چگونه مصالح و منافع امامت را حفظ نموده است؟^۱ و در این قرن‌های متمادی چگونه مصالح امامت را ضایع نمودند.

۱- شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در بحار و سایر علمای شیعه، اخبار بسیاری آورده‌اند که آن طفل منتظر چون به دنیا آمد همان روز اول غایب شد، در حالی که طفل یک روزه شیر می‌خواهد و سرپرست لازم دارد. بهر حال امامیه می‌گوید از ترس قتل غایب شده باید گفت اگر ترس قتل است باید هیچ وقت ظاهر نشود، زیرا همیشه ترس قتل موجود است. به اضافه حال که به قول شیعه نایب او در ایران سلطنت می‌کند چرا ظاهر نشده است. آیا از نایب خودش می‌ترسد؟! هزار سال است که اینان از خدا طلب ظهور او را می‌کنند آیا یکی از ایشان صالح نیست که خدا دعایش را مستجاب کند و یا این که غایبی وجود ندارد تا بیاید؟!.

فصل اول:

در نقل مذاهب در این مسئله

مؤلف رافضی گفته است «امامیه معتقدند که خدا عادل و حکیم است، کار قبیح نمی‌کند و ستم نمی‌نماید و به بندگان مهربان است، برای ایشان آنچه مصلحت می‌داند انجام می‌دهد، تا آنکه گوید: پس از فوت رسول، رسالت را ردیف امامت کرده که خدا اولیاء، معصومین خود را نصب نمود تا مردم از خطا و اشتباه ایمن باشند و جهان از لطف و رحمت او خالی نباشد، و چون خدا محمد ﷺ را فرستاد و به سنگینی رسالت قیام نمود و تصریح کرد که خلیفه و جانشین پس از او علی و سپس فرزند او حسن، سپس تصریح کرد بر فرزند او حسین، سپس بر علی بن الحسین، سپس بر محمد بن علی سپس بر جعفر سپس بر موسی بن جعفر، سپس بر علی بن موسی، سپس بر محمد بن علی جواد سپس بر علی بن محمد الهادی سپس بر حسن بن علی العسکری سپس بر حجت محمد بن الحسن. و پیامبر پس از وصیت خود به امامت، وفات نمود، ولی اهل سنت بر خلاف این رفته و عدل و حکمت در افعال خدای تعالی را ثابت نمی‌داند و کل زشت و انجام ندادن واجب را بر او جایز دانسته‌اند و معتقدند که خدای تعالی برای غرض و هدفی کار نمی‌کند و معلل به علتی نیست بلکه تمام افعال او برای غرض و هدفی حکمتی نیست و خدا کار لغو و بیهوده و ظلم می‌کند و آن چه اصلح است انجام نمی‌دهد. بلکه آن چه می‌کند که در حقیقت فساد است مانند فعل معاصی و انواع کفر بلکه جمیع انواع فسادی که در جهان واقع می‌شود مستند به خداست و می‌گویند که مطیع مستحق ثوابی نیست و گناهکار مستحق عذابی نمی‌باشد. گاهی خدا پیامبری را عذاب می‌کند و ابلیس و فرعون را ثواب می‌دهد، و پیامبران معصوم نیستند بلکه گاهی از ایشان خطا و فسق و دروغ صادر می‌شود، و پیامبر امامت کسی تصریح نکرده بلکه بدون وصیت وفات کرده است و امام پس از او ابوبکر است به واسطه بیعت و عمر به رضای چهار نفر: ابی عبیده سالم مولی ابی حذیفه، اسید بن حضیر و بشیر بن سعد، سپس امام پس از او عمر است بنص ابی بکر، سپس عثمان بنص عمر بر شش نفری که او یکی از ایشان بود بنا به انتخاب بعضی از آنها به زمامداری و امامت رسید. سپس علی بناء به بیعت مردم با او به خلافت رسید و بعد

اختلاف شد بعضی گفتند امام پس از او حسن است و بعضی گفتند معاویه. سپس امامت امت بدست بنی امیه افتاد تا اینکه سفاح ظاهر شد»^۱.

جواب آنکه: این نقلی که برای مذهب اهل سنت و رافضه نموده‌اید مجموعه‌ای از تحریف و دروغ است که به ذکر آن می‌پردازیم: از آن جمله قدر و عدل را در این باب آوردن از دو جانب باطل است، زیرا طوائفی از سنی و شیعه قائل به نفی و اثبات می‌باشند و به امامت مربوط نیست.

فرقه‌هایی از شیعه ایمان به قدر دارند ولی عدل و جبر را انکار می‌کنند، و طایفه‌ای از کسانی که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم را قبول دارند قایل به جبر و عدلند، و معتزله سر مشق آن‌هایند، و علمای رافضه مانند مفید، موسوی، طوسی و کراجکی این عقیده جبر و تعدیل را از معتزله گرفته‌اند ورنه در سخنان متقدمین شیعه چنین گفتاری یافته نمی‌شود. پس ذکر مسئله قدر در مسایل امامت ربطی ندارد و بی‌مورد است.

و علامه حلی در اینجا عقیده امامیه را ناتمام نقل نموده زیرا ایشان قائلند که: «خدا خالق افعال حیوان نیست بلکه حوادثی بدون قدرت خدا بوجود می‌آید که او خلق نمی‌کند». و نیز از گفته‌هایشان است که:

«خدا قدرت ندارد که گمراه را هدایت کند و هدایت یافته را گمراه کند، و هیچ کس از بشر به هدایت خداوند محتاج نیست بلکه خدا فقط راهنمایی کرده و اما هدایت شدن به دست خود اوست نه به یاری خدا». و می‌گویند هدایت خدا برای مومنین و کفار یکسان است، نعمت خدا در دین برای مومنین بزرگ‌تر از نعمت او برای کافرین نیست، بلکه خدا صلی الله علیه و آله را هدایت کرده به همان طوری که ابوجهل را هدایت نموده یعنی برای هردو فقط راه نشان داده، خدا به منزله‌ی پدری است که به دو پسر خود به یک اندازه سرمایه می‌دهد، یکی آن را در اطاعت مصرف می‌کند و دیگری در عصیان، و

۱- تعجب است از علامه حلی اعلم العلمای شیعه که این مطالب بر خلاف واقع را آورده است و امامت را منصوص بنص الهی دانسته. چهارده قرن است که روی این اصل مذهب شیعه بناء شده است. در حالی که فرمایش علی رضی الله عنه این بنا را از بیخ خراب می‌کند روز جمعه شش روز پس از قتل عثمان رضی الله عنه بر بالای منبر رفت و فرمود: یا ایها الناس عن ملأ و اذن إن هذا امرکم لیس لأحد فیه حق إلا إن امرتم فإن شئتم فعدت لکم و إلا فلا أحد علی أحد

نیز از اقوال ایشان است که: «خدا می‌خواهد آنچه نمی‌شود و می‌شود آن چه او نمی‌خواهد». و ایشان برای خداوند مشیت عامه و قدرت کامل و به این که او خالق و آفریننده‌ی همه‌ی حوادث است، قائل نیستند، و این عین قول معتزله است و از این روست که شیعه در این مورد دو قول دارند.

و گفته‌ی او که (خدا اولیاء معصومین را نصب کرده تا عالم خالی از لطف او نباشد)، و از طرفی می‌گویند: ائمه معصومین مقهور و مظلوم و ناتوان بوده و تمکن و قدرتی نداشته‌اند، حتی درباره‌ی علی علیه السلام می‌گویند: (از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات کرد تا خلیفه شد، خدا به ایشان تمکن و ملکی نداد.) { و حال آنکه خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۴ می‌فرماید:

﴿قَدْ ءَاتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ أَلْكُتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۵۴].

یعنی: «به تحقیق ما دادیم خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت و هم دادیم ایشان را ملک و پادشاهی بزرگ».

«خدا به داود و سلیمان و سایر انبیاء، هم کتاب و حکمت داده، و هم ملک و سلطنت عظیم» پس چگونه ائمه را که نصب کرده چیزی نداده است؟! اگر گفته شود که مقصود از نصب، طاعت ایشان می‌باشد و در صورت اطاعت کردن هدایت می‌شدند، ولیکن خلق نافرمانی ایشان را نمودند، در جواب گفته می‌شود: پس تنها واجب شدن اطاعت نه لطف است و نه رحمت، بلکه آنچه حاصل شد تکذیب و نافرمانی ایشان از آن‌ها گردید. این نه لطفی به امام منتظر نادیده است، و نه نفعی برای اقرار کننده و یا انکار کننده دارد، و اما نفع موجود از سایر ائمه دوازده گانه بغیر از علی علیه السلام مانند نفع دیگر امامان و علمای معاصر آنان بوده است. و آن نفعی که از اولوا الامر و زمامداران اسلامی مطلوب بود از ایشان حاصل نشد. پس معلوم شد آنچه که جناب ایراد کردند از لطف فریب و دروغ است.

و گفته‌ی او که: «اهل سنت خدا را عادل و حکیم نمی‌دانند» نقل باطل و برخلاف واقع است، و بطلان آن را از دو جهت می‌توان بیان کرد: یکی اینکه: بسیاری از اهل نظر که نص بر امامت را انکار دارند بر عدل و حکمت خداوند متعرف اند، مانند معتزله و موافقین آن‌ها، و در بین همه‌ی اهل سنت کسی نیست که بگوید خداوند حکیم نیست و کار زشت می‌کند، پس در بین مسلمانان کسی نیست که به اطلاق چنین بگوید، و اگر بگوید خون او حلال یعنی کافر است.

اما قول معتزله که این مذهب متاخرین امامیه و جمهور مسلمانان از صحابه و تابعین و اهل بیت است، پس در تفسیر عدل خداوند و حکمت او، و ظلمی که باید او تعالی از آن منزّه شود، و در تعلیل افعال و احکامش اختلاف دارند لیکن در مسئله‌ی قدر در مجموع اختلافی وجود دارد که عده‌ای قائلند که: (ظلم بر خدا ممتنع و ذاتا محال است مانند جمع بین ضدین، این که: هر ممکنی که مقدر خدا باشد آن ظلم نیست. و آن‌ها می‌گویند: که خدا اگر اهل اطاعت را عذاب کند و عاصیان را نعمت دهد ظلم نیست، و ظلم آن است که کسی در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، و خدا که هر چیزی ملک اوست هر کاری در ملک خود کند ظلم نمی‌باشد)، و این قول بسیاری از متکلمین مومن به قدر و فقها است.

و طایفه دیگر گفته‌اند: (ظلم مقدر و ممکن است خدا ظلم نمی‌کند برای این که عادل است و به این عدل خود را مدح کرده، و در سوره یونس آیه ۴۴ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾ [یونس: ۴۴]. «خداوند هیچ ستمی به مردم نمی‌کند». و مدح در موردی است که مقدر باشد و نکند. و در سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۱۲ فرموده:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ [طه: ۱۱۲].

«و هرکس اعمال صالح را بجای آرد و مؤمن هم باشد از هیچ ستم و آسیبی بیمناک نخواهد بود».

و در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۶۹ فرموده:

﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۶۹] «و میان بندگان به راستی و حق حکم شود و ایشان ستم نشوند».

و در سوره‌ی ق آیه‌ی ۲۹ فرموده: ﴿وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ﴾ [ق: ۲۹] «و نیستم من ظلم کننده‌ی بندگان».

و همانا خدای تعالی خود را از امری که بر آن قدرت دارد منزّه نموده نه بر امری که محال است. و در حدیث صحیح از پیامبر خدا ﷺ ثابت است که خدا می‌فرماید: «ای بندگان من، من ظلم را بر خودم حرام نمودم» و در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۲ فرموده: ﴿كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ [الأنعام: ۱۲] «رحمت را بر خود لازم نموده».

و در حدیث صحیح است که خدای تعالی چون خلق نمود در کتابی که نزد او تعالی بالای عرش است نوشت: «إِنَّ رَحْمَتِي غَلَبَتْ غَضَبِي» «رحمت من بر غضبم غلبه دارد.»

آنچه بر خود لازم نموده و یا بر خود حرام کرده لابد مقذور اوست، چیز محال را بر خود لازم نمی‌کند و بر خود حرام نمی‌نماید، و این قول اکثر اهل سنت، و گویندگان به قدر از اهل حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تصوف است. بنابراین ایشان همیشه قائل به عدل خدا و احسان او می‌باشند جز عده‌ای از قدریه که می‌گویند هرکس گناه کبیره کند ایمان او هدر رفته است و این نوعی ظلم است که خدای تعالی خود را از آن منزّه نموده و در سوره‌ی زلزله فرموده: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ۷-۸] پس کسی که می‌گوید: خداوند که بر مؤمن منت نهاده و او را هدایت نموده و بر کافر این منت را ننهاده ظلم است، او بی‌خبر است از دو وجه زیرا: این یک تفضل الهی است که طالب هدایت و شایستگان و افراد لایق را هدایت می‌کند و خود در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۷ فرموده: ﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٧﴾﴾ [الحجرات: ۱۷] «بلکه خدا بر شما منت مینهد که شما را به ایمان هدایت نموده اگر راستگو یانید»

و انبیاء علیهم‌السلام چنان که در سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۱۱ آمده گفته‌اند: ﴿إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ﴾ [ابراهیم: ۱۱] «نیستیم ما مگر بشری مانند شما و لیکن خدا بر هرکس از بندگان خود که بخواهد منت می‌گذارد.»

پس خداوند تعالی جز سزاوار کیفر، کسی دیگر را عقاب نمی‌کند و نیکوکار را هرگز عقاب نخواهد کرد. و لذا گفته شده هر نعمتی به فضل خدا و هر نعمتی به عدل اوست، و لذا خیر می‌دهد که بندگان را بسبب گناهانشان عذاب می‌کند و نعمت دادن او به ایشان احسان اوست. و در خبر صحیح است «که هرکس خیری یافت حمد خدا را کند و هر کسی خیری نیافت بجز خود کسی دیگری را ملامت و سرزنش نکند» خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۷۹ فرموده: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ﴿٧٩﴾﴾ [النساء: ۷۹] یعنی آنچه از نعمتها که تو دوست داری (و به تو می‌رسد مانند یاری و رزق) خدا آن را به تو انعام کرده و آنچه از بدی که دوست نداری و به تو می‌رسد به واسطه‌ی گناهان و

خطای خود تو است که به تو می‌رسد. پس حسنات و سیئات در این آیه نعمتها و مصیبت‌ها می‌باشد چنان‌که در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۶۸ فرمود: ﴿وَبَلَّوْهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ﴾ [الاعراف: ۱۶۸] و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۵۰ فرمود: ﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ﴾ [التوبة: ۵۰] یعنی اگر نعمتی به تو رسد کفار را بد آید. و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۲۰ فرموده: ﴿إِنْ تَمَسَسَكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا﴾ [آل عمران: ۱۲۰] یعنی اگر به شما مومنین نعمت و پیروزی برسد کفار بدشان می‌آید و اگر بدی و رنجی به شما برسد آنان خوشحال می‌شوند.

تمام مسلمین به اجماع قائلند که (خدای تعالی حکیم است)، ولی در معنی حکمت او اختلاف کرده‌اند: طایفه‌ای گفته‌اند: «حکمت یعنی علم او به افعال بندگان و واقع ساختن آن افعال به وجهی که اراده نموده است» و جمهور اهل سنت گفته‌اند (و در خلقت و امرش حکیم است ولی حکمت بمعنی مطلق مشیت و اراده نیست زیرا در آن صورت لازم می‌شد هر اراده کننده‌ای حکیم باشد، در حالی که اراده بر دو قسم است: اراده‌ی پسندیده و اراده‌ی زشت و ناپسند، بلکه حکمت عبارت از عواقب خوب در خلق و امر اوست.

و صاحبان قول اول مانند اشعری^۱ و فقهای موافق او می‌گویند.

«در قرآن لام برای تعلیل در افعال خدا نیست بلکه برای عاقبت است» اما سایرین یعنی جمهور گفته‌اند: «لام برای تعلیل در افعال و احکام او می‌باشد».

پس این مسئله مربوط به امامت نیست. (که علامه حلی بی‌مورد آن را در اینجا داخل نموده است) بیشتر اهل سنت قائل به حکمت و تعلیل در افعال الهی هستند و آنکه منکر آن است دو حجت آورده: یکی تسلسل که اگر این فعل دارای علتی است آن علت نیز باید معلول علت دیگری باشد و هکذا در صورتیکه واجب باشد که هر حادثی

۱- اشعری ابوالحسن علی بن اسماعیل رئیس اشاعره و صاحب کتاب «اللمع» و کتاب «الموجز» و کتاب «ایضاح البرهان» متوفای ۳۳۰. فرقه‌ی اشاعره فرقه‌ی بزرگی از متکلمین بوده‌اند. ابوالحسن اشعری از معتزله و شاگرد جبایی بود وی از او برگشت و به طریقه سلفیین معتقد شد. آخرین کتاب او «الابانه» است.

علتی داشته باشد، و اگر ایجاد بدون علت معقول باشد پس به اثبات علت نیازی نیست.

حجت دوم اینکه: آن‌ها گفته‌اند: هر کسی کاری را برای علت و غرضی می‌کند می‌خواهد توسط آن برای خود کمالی کسب نماید زیرا که اگر حصول علت از عدم حصول آن بهتر نباشد در حقیقت علت نبوده و طلب کمال به واسطه‌ی چیزی موجب ناقص بودن است که نقص بر خدا ممتنع است. و بر معتزله و اصول ایشان ایراد کرده‌اند که آن علتی که خدا برای آن ایجاد کرده باشد اگر وجود و عدمش نسبت به خداوند مساوی باشد پس علت نیست، و اگر وجود آن برتر و از حق تعالی جدا باشد پس لازم می‌شود که خدا به غیر خود محتاج باشد. و اگر قائم به خود حق تعالی باشد لازم می‌آید که او محل حوادث باشد.

و مجوزین تعلیل بین خود اختلاف دارند معتزله تعلیل‌هایی را ثابت می‌کند که در عقل نگنجد، و آن فعل به علتی منفصل از فاعل می‌باشد، لیکن بودن و نبودن آن نسبت به خداوند تعالی برابر است. اما قائلین به تعلیل می‌گویند که خداوند دوست می‌دارد و راضی می‌شود، و لیکن رضا و محبت او از اراده‌اش خاص‌تر است (یعنی اینکه میان محبت و رضا و میان اراده فرق می‌گذارند) و اما معتزله و بیشتر اشاعره می‌گویند: محبت و رضا و اراده مساویند. پس جمهور اهل سنت می‌گویند خدا کفر را دوست ندارد و به آن راضی نیست اگر چه مانند سایر مخلوقات داخل اراده‌ی اوست، زیرا از خلق آن حکمتی داشته اگر چه نسبت به عامل و فاعل آن شرباشد. زیرا هرآنچه که شر است نسبت به فاعل فاقد حکمت نیست، بلکه برای او در مخلوقاتش حکمت‌هایی است که گاه پنهان می‌باشد.

و بر دلیل تسلسل دو جواب داده‌اند: یکی اینکه تسلسل حوادث اگر در مستقبل باشد جایز است، ولی تسلسل در ماضی و گذشته محال است، خداوند تعالی اگر کاری را برای حکمتی کند پس حکمت بعد از فعل حاصل می‌گردد. و اگر آن حکمت چنین باشد که از آن حکمت دیگری بعد از آن مطلوب باشد پس این تسلسل در مستقبل است، و آن در نزد جمهور امت جایز است.

زیرا نعمت بهشت و عذاب دوزخ با وجود تجدد حوادث در آن حوادثی است دائمی و تجدد و تسلسل در مستقبل دارد.

ولی جهم بن صفوان^۱ منکر این است، و به گمان او بهشت و دوزخ فانی خواهند شد. و ابوالهذیل^۲ علاف می‌گوید: (حرکات اهل بهشت و دوزخ تسلسل ندارد بلکه منقطع می‌شود و آن‌ها دو سکون دائمی باقی می‌مانند) و این عقیده برای این است که تسلسل در گذشته را ممتنع می‌دانند نه در مستقبل. و در تسلسل ماضی مسلمین را دو قول است: بعضی می‌گویند: (خدای تعالی همیشه هرگاه خواسته تکلم کرده و همیشه فعال آنچه بخواهد بوده است و هر چیزی سوای او حادث است در عالم چیزی قدیم مانند خدای تعالی نیست. چنان‌که فلاسفه قائل به قدیم بودن افلاکند و آفریننده را علت تامه و موجب به ذات خود می‌دانند، و این ضلالت است زیرا علت از معلول منفک شده نمی‌تواند بر تاخر آن از معلولش جایز نیست، و لازم می‌آید جهان قدیم باشد چون علت آن که ذات خدا باشد قدیم است و باید حوادثی در عالم نباشد زیرا از علت تامه‌ی ازلیه محال است حادث صادر شود. پس حدوث حوادث دلیل بر این است که فاعل آن علت تامه نیست.^۳ و چون علت تامه بودن ذات حق باطل شد پس جهان قدیم نیست، لیکن منافات ندارد که خدای تعالی همیشه فعال آنچه بخواهد بوده و هرگاه خواسته تکلم کرده، و دلیل عمده‌ی فلاسفه در قدم جهان این است که می‌گویند گویند محال است بدون سبب حادث، حوادث پدید آید و محال است که خدا ذاتی باشد معطل که بجا نیآورده سپس بدون سبب حادثی بجا آورد.)^۴

۱- جهم بن صفوان رئیس مذهب جهمیه و او مرد فصیح و سخنرانی بود، ولی قدمی در علم بر نداشته بود. و در کوفه نشو ر نما کرد. و با بعضی از زنداقه ارتباط داشت. آن روزها زنداقه در کوفه بسیار بودند وی عقایدی از آنان گرفت، از جمله‌ی منکر صفات الله شد و قائل به جبر در افعال انسان بود او از عراق به خراسان منتقل شد و گمراهی‌های خود را در آنجا منتشر ساخت و به امر نصر بن سیار برای الحادش کشته شد در سنه: ۱۲۸ هـ

۲- ابو الهذیل محمد بن الهذیل بن عبدالله بن (مکحول) متوفی سال ۲۲۷ هـ او بزرگ اهل بصره در مذهب اعتزال بود. ر دارای مقالاتی است در مذهب اعتزال و آرای مخصوصی به خود داشته است. عمر او طولانی شد تا آنکه کور و خرف گردید.

۳- و به اضافه علت مضطر به ایجاد معلول است و خدا مضطر نیست بلکه مختار است چنان‌که در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۶۸ فرموده: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ﴾ [القصص: ۶۸] مترجم.

۴- جواب اینست که: اراده‌ی خدا سبب و علت ایجاد است و اراده از صفات فعل است و از صفات ذات نیست تا موجب علیت ذات گردد. مترجم.

و شرع می‌گوید ما سوای خدا پس از آنکه نبوده بوجود آمده است. خدای تعالی در سوره‌های رعد (آیه‌ی ۱۶)، غافر (۶۲)، زمر (۶۲) و انعام (۱۰۲) می‌فرماید: ﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الزمر: ۶۲] یعنی: خداوند خالق هر چیزی می‌باشد.

پس هیچ مخلوقی نیست مگر اینکه در سابق معدوم بوده و قرین ذات ازلی حق نبوده چنان‌که فلاسفه می‌گویند جهان معلول خدا است و او مفیض جهان و مقدم بر جهان از نگاه شرف، علیت و طبع است نه از نگاه زمان.^۱

تا اینکه مؤلف می‌گوید: وجه دوم: فاعل در وقت وجود مفعول باید موجود باشد و عدم فاعل در آن وقت جایز نیست، زیرا معدوم نمی‌تواند موجودی را بوجود بیاورد، و خود ایجاب، اقتضاء و ایجاد فعل او بالفعل ثابت نمی‌باشد مگر در وقت وجود مفعول، و اگر فرض شود که فعل او آن را ایجاب کرده که بعد از عدمش بوجود آمده است، پس لازم می‌آید که فعل او و ایجاب آن در وقت عدم مفعول موجب بوده است، در صورتیکه چنین باشد پس موجب حدوث حوادث اگر فرض شود که کار دوم را بعد از اول می‌کند بدون اینکه برای او صفتی بوجود بیاید که توسط آن فاعل دوم گردد پس به این معناست که مؤثر تام در وقت وجود اثر معدوم بوده است، و این محال است.

بطور مثال اگر قرار باشد که کسی مسافتی را بپیماید، باید قسمت اول آن مسافت را بپیماید تا بتواند قسمت دوم آن را نیز بپیماید، زیرا او بعد از این که قسمت اول را می‌پیماید برایش اموری چون اراده، توانایی و غیره امور لازم و قائم به ذات خود حاصل می‌شود که بتواند توسط آن قسمت دوم آن مسافت را طی کند و توانایی او در پیمودن قسمت دوم مسافت تنها ناشی از عدم وجود قسمت اول مسافت نیست، بلکه این توانایی با حصول اموری که از پیمودن قسمت اول بوجود آمده است به بار آمده است.

اگر فعل خداوند متعال را در ایجاد حوادث به این تشبیه کنند از این بر آن‌ها لازم می‌آید که برای خداوند احوالی متجدد گردد که به او در وقت احداث حوادث قائم باشد، و گرنه اگر برایش احوال متجدد نشود و تنها عدم اول بوجود آمده باشد پس حال

۱- باید گفت فلاسفه علم خود را از وحی نگرفته‌اند و عقل بشر هم که به ذات و صفات خدا احاطه ندارد و نمی‌تواند درک کند و لذا به خیالات بی‌ارزش خود هرچه خواسته‌اند گفته‌اند ولی شناخت ذات و ومن به عمل خود بپردازد و کافر در آن زندگی کند و عمرش را به پایان رساند، مالیات بوسیله او جمع گردد و به واسطه او با دشمن قتال شود و راه‌های امن گردد و حق ضعیف از قوی گرفته شود تا نیکوکار به آسایش برسد و از دست نابکار آسودگی حاصل آید.

او با حال قبلی برابر است، پس ناچار اختصاص یکی از اوقات برای ایجاد مخصوصی داشته باشد، و خود صدور حوادث باید فاعلی داشته باشد، و مقرر این است که خداوند متعال از ازل تا ابد در یک حال است، و به این تقدیر اختصاص وقتی غیر وقت دیگری به چیزی از آن ممتنع است.

این سینا و دیگر گویندگان به قدیم بودن عالم با این بر معتزله استدلال کرده‌اند، و گفته‌اند: در صورتی که در ازل فعل نمی‌کند، و او اکنون بر حال خود است پس اکنون نیز فعل نمی‌کند، و او فاعل فرض شده است، و این حُلف است، و این همه از فرض کردن ذات معطل از فعل بوجود آمده است. و به آن‌ها گفته می‌شود: این خود دلیلی به ضد شما که ذات بسیطی که فعل و وضعی به او قائم نیست ثابت می‌کنید، است، در حالی که شما می‌گویید حوادث از او صادر می‌شود اگر توسط وسائط لازم به آن ذات باشد، پس وسائط لازم به آن ذات مانند خود او قدیم است، در حالی که گفته‌اید صدور حوادث از قدیمی که در یک حال باقی باشد ممتنع است.

وجه سوم: آن‌ها گفته‌اند: واجب «یعنی خداوند» فیاض است که فیض آن دائم می‌باشد، و بعضی از اوقات بخاطر تجدد حدوث آمادگی‌ها و پذیرش‌ها برای حدوث تخصیص می‌یابد، و حدوث آمادگی‌ها و پذیرش‌ها همان سبب حدوث حرکات است. این گفته‌ی آن‌ها باطل است، زیرا این در صورتی تصور می‌شود که خود فعل کننده‌ی دائم الفیض بوجود آورنده‌ی آن آمادگی‌ها و پذیرش‌ها نباشد، چنانچه که شما در عقل فعل کننده‌ی ادعا دارید و می‌گویید آن دائم الفیض است لیکن آمادگی‌ها و پذیرش بسبب حدوث حرکات فلکی و ارتباطات ستارگان می‌باشد، و آن حرکات از عقل فعل کننده صادر نمی‌شود، لیکن مبدا و ایجاد کننده‌ی اول مبدا و ایجاد کننده‌ی همه چیزها غیر از خود است، و از اوست که آمادگی‌ها و پذیرش‌ها صادر می‌شود.

تا اینکه گوید؛ اگر خداوند فاعل آن همه است پس ممتنع است که علت تام ازلی مستلزم معلول خود باشد، زیرا این موجب آن می‌شود که معلولش هم ازلی باشد و هرآنچه غیر از او به او بر می‌گردد که در این صورت لازم می‌آید که غیر او نیز ازلی باشد، و این زور گوی با حس است، و فساد چنین قولی بطور بدیهی آشکار است، و دلیل آن‌ها در چشمان اهل کلام مذموم بزرگ جلوه کرده است که اعتقاد دارند به اینکه در ازل فعل و کلام بر پروردگار متعال به قدرت و مشیتش ممتنع بود و حقیقت قول آن‌ها این است که در ازل قادر به کلام و فعل به مشیت و قدرتش نبود زیرا که این

امر به ذات خود ممتنع است، و ممتنع به ذات خود تحت مقدور نیست، و خداوند بعد از این که قادر به کلام و فعل نبود قادر به آن گشت، و این امر بعد از این که ممتنع ذاتی بود به ممکن ذاتی تبدیل شد، و این گفته‌ی معتزله و موافقان آنان از شیعه و کرامیه‌ی است و گفته‌اند: کلام «سخن گفتن» تحت قدرت و مشیت داخل نمی‌شود بلکه آن چیزی است که لازم به ذات او می‌باشد، و این قول ابن کلاب و اشعری است، و گروه‌هایی از اهل کلام، فقه و حدیث - که این امر به سالم آن نسبت داده می‌شود، و شهرستانی آن را به سلف و حنبلی‌ها نسبت داده است - می‌گویند: کلام حروف است، و یا حروف و صداها‌ی قدیم الایانی است که به مشیت و قدرتش تعلق ندارد، و این قول جمهور ائمه‌ی حنبلیه نیست، بلکه قول گروهی از آنانست و قول گروهی از پیروان مالک و شافعی است، و گفته‌اند: دلیل بر این دلالت کرده است که دوام حوادث ممتنع است، و اینکه واجب است که حوادث آغازی داشته باشد، و حوادثی را که آغاز ندارد انکار کرده‌اند، و گفته‌اند: و هرچه که مقارن حوادث است باید محدث و ایجاد شده باشد، پس ممتنع است که خداوند همواره به مشیت خود متکلم و فاعل باشد، بلکه می‌گویند ممتنع است که همواره بر آن توانا باشد زیرا که قدرت در ممتنع، ممتنع است و گفته‌اند: از اینجا حدوث جسم دانسته می‌شود زیرا که جسم از حوادث خالی نیست، و هرآنچه که از حوادث خالی نباشد حادث است، و در بین آنچه که از نوع حوادث خالی نمی‌باشد و آنچه که از عین حوادث خالی نمی‌باشد فرقی قائل نمی‌شوند.

و در جواب آن‌ها - یعنی فلاسفه و غیر فلاسفه - گفته می‌شود: این دلیل که شما توسط آن حدوث جهان را اثبات می‌کنید دلالت به امتناع حدوث جهان می‌کند، و آنچه را که شما ذکر کردید به نقیض مقصود شما دلالت دارد؛ و آن از اینرو که هر حادث ناچار باید ممکن باشد، و یکی از دو طرف هر ممکن بر دیگر سنگینی ندارد مگر به مرجح تام، و امکان وقت محدودی ندارد، و هیچ وقتی را نمی‌توان برای آن «امکان» فرض کرد مگر این که امکان قبل از آن ثابت می‌باشد، پس واجب می‌شود که فعل همواره ممکن و جایز باشد، و از اینجا لازم می‌آید که پروردگار متعال همواره بر آن قادر بوده است، و از این جواز وجود حوادث و پدیده‌هایی لازم که آغاز و انجام ندارد.

قدری‌ها و معتزله گفته‌اند: ما نمی‌پذیریم که امکان حوادث و پدیده‌ها آغازی ندارد، بلکه می‌گوییم: برای حوادث و پدیده‌ها شرط است که مسبوق بعدم باشد که آغاز ندارد، زیرا در نزد ما ممتنع است که حوادث قدیم النوع باشد، بلکه حدوث نوع آن‌ها

واجب است، لیکن حدوث در وقت معینی واجب نیست، پس بودن حوادث مشروط به مسبوق بودن با عدم است که آغازی ندارد، بر خلاف جنس حوادث.

تا اینکه گفته است: آیا برای امکان حوادث انجामी است یا خیر؟ چنانچه این مستلزم جمع بین نقیضین در انجام است، همچنان اول مستلزم جمع نقیضین در آغاز است. تا اینکه گوید: قادر مختار آن است که اگر بخواهد می‌کند و اگر نخواهد نمی‌کند، و آنچه را که خداوند بخواهد می‌شود و آنچه را که نخواهد نمی‌شود. و در ادامه می‌گوید: مقصود در اینجا این است که اگر فلاسفه حوادث را بدون سبب حادث جایز بدانند دلیل آن‌ها بر قدیم بودن جهان باطل می‌گردد، و اگر حوادث را بدون سبب حادث ممنوع بدانند خالی بودن جهان از حوادث ممتنع می‌شود، و آن‌ها نمی‌پذیرند که جهان از حوادث خالی نبوده است، در صورتی که همه موجود معین مورد مراد آفریدگار مقارن حوادث و مستلزم آن باشد، پس اراده‌ی او بدون اراده‌ی لوازم آن که از حوادث تفکیک نمی‌شود ممتنع است. خداوند پروردگار و آفریدگار همه چیز است، پس ممتنع است که بعضی از آن‌ها به اراده‌ی او باشد و برخی دیگر بدون اراده‌ی او، بلکه همه به اراده‌ی اوست، پس در این حال یا اراده‌ی ازلی مستلزم همزمانی مراد باشد و یا چنین نباشد، و اگر مستلزم همزمانی مراد باشد لازم می‌آید که مراد و لوازم آن قدیم و ازلی باشد، و حوادث لازم هر ساخته شده‌ای است پس واجب است که مراد او باشد و ازلی باشد، و این به تقدیر اینکه مراد مقارن اراده باشد، پس لازم می‌آید که همه حوادث پی در پی، قدیم و ازلی باشد، و این به ذات خود ممتنع است.

و اگر گفته شود اراده‌ی قدیم مستلزم همزمانی مرادش با آن نیست، پس واجب نمی‌شود که مراد قدیم ازلی باشد، و جایز نیست که حادث باشد، زیرا که حدوث و پدید آمدن آن بعد از اینکه نبوده نیازمند سبب حادث می‌باشد - چنانچه که گذشت - و اگر گفته شود حوادث و پدیده‌ها به اراده‌ی قدیم و بدون تجدد امری از امور پدید می‌آید - چنانچه که بسیاری اشعری‌ها، کرامی‌ها، و موافقین آن‌ها از اصحاب مالک و شافعی و احمد چنین می‌گویند - اگر چنین بگویند این باطل کننده‌ی دلیل فلاسفه بر قدیم بودن جهان می‌شود، زیرا اصل دلیل آنان این است که حوادث بدون سبب حادث بوجود نمی‌آید، پس اگر حدوث آن را از قادر مختار بدون سبب حادث جایز بدانند، و یا اینکه حدوث آن را به اراده‌ی قدیم جایز بدانند دلیل آن‌ها باطل می‌گردد. در حالیکه آن‌ها آن را جایز نمی‌دانند.

و اصل این دلیل این است که اگر چیزی از جهان قدیم باشد باید از مؤثر تام صادر شده باشد، چه آن علت تام و یا موجب با لذات نامیده شود، و یا گفته شود او قادر مختار است و اختیارش مقارن مرادش می‌باشد، و سر آن این است که اگر چنین باشد د لازم می‌آید که اثرش که معلول، مراد، موجب بالذات، مبدع و یا به نام دیگری نامیده می‌شود، مقارن با او باشد، لیکن مقارن بودن آن با او در ازل مقتضای آن است که از او چیزی حادث نشود بعد از اینکه حادث نبود، و اگر چنین نباشد حوادث را فاعلی نیست، بلکه حوادث خود بخود بوجود آمده است، خصوصاً قول کسی که می‌گوید جهان از ذات بسیطی صادر شده است که صفت و فعلی به او قائم نیست، مانند ابن سینا و غیر او.

بهر حال حلی آنچه از اهل سنت در مسئله‌ی تعلیل نقل نموده خطا کرده و یا خواسته بر ایشان دروغ ببندد و آنچه راست باشد باز هم قول اهل سنت بهتر از قول اوست. او اینجا عیبجویی بیشتری بر اشاعره کرده در حالی که اشاعره از معتزله و رافضه بهترند، و اشاعره به ایشان می‌گویند: این دلیل تعلیل شما موجب شده که دهریه و فلاسفه و ابن سینا بر شما غالب آیند، و در حقیقت این دلیل شما با حدوث عالم منافات دارد و مستلزم حدوث عالم نیست و لازم می‌آید که خدای تعالی چیز حادثی را ایجاد نکرده باشد، و اگر ما جایز بدانیم ترجیح دادن یکی از دو طرف ممکن را بدون مرجحی، راهی را که برای اثبات صانع در بیش گرفته‌اید بسته می‌شود.

و نیز به معتزله می‌گویند - یعنی اشعری‌ها - شما با وجود این افعال خداوند را با علت‌های حادث تعلیل کرده‌اید، و به شما گفته می‌شود: آیا شما به حوادث سبب و حادثی واجب می‌دانید و یا خیر؟ و اگر بگویید بلی، از آن تسلسل حوادث لازم آید، و آنچه که ذکر کردید باطل می‌گردد، و اگر آن را واجب ندانید برایتان گفته می‌شود: همچنان هدف حادثی بعد از حوادث نیست، زیرا برای فعل فاعل بوجود آورنده باید سبب و هدفی باشد، و اگر بگویید: سببی برای احداث آن نیست، برایتان گفته می‌شود: هدف مطلوبی از آن فعل ندارد، اگر بگویید: معقول نیست که فاعل از فعل خود هدفی نداشته باشد، و اگر هدفی نداشته باشد پس فعل او بیهوده است، برایتان گفته می‌شود: اصلاً معقول نیست که فاعلی چیزی را بدون سبب حادث ایجاد و احداث کند، بلکه امتناع این از آن از نظر عقل بیشتر است و گفته‌ی کسانی که می‌گویند خداوند به محض مشیئت و بدون علت فعل را انجام می‌دهد بهتر است از قول شما در باره‌ی

حکمت آن، و این در صورتی که اگر این از تسلسل سالم بماند، و نیز از اینکه بخاطر حکمت

ص ۷۹ جا مانده است

فلان فعل است، یا نه؟ در اینجا دو قول است: یکی آنکه: عقل درک خوبی و بدی را نمی‌کند، اما در باره‌ی خدا زیرا که ذات قبیح از او محال است. و اما در مورد بندگان حسن و قبیح ثابت نمی‌شود مگر به حکم شرع. و این گفته‌ی اشعریه و بسیاری از فقهای می‌باشد، ولی ایشان در حسن و قبحی که به معنی ملائم طبع و یا منافی طبع باشد به اینکه با عقل می‌تواند درک شود نزاعی ندارند، و همچنین اگر مقصد از حسن و قبح صفت کمال و یا نقص باشد باز هم بسیاری از ایشان می‌گویند به عقل درک می‌شود.

قول دوم اینست که: حسن و قبح بسیاری از افعال به عقل درک می‌شود چه در حق خدای تعالی و چه در حق بندگان، این قول با اینکه قول معتزله است، قول کرامیه و جمهور حنفیه نیز می‌باشد و قول ابوبکر ابهری مالکی و ابی الحسن تیمی و ابی الخطاب کلواذی از حنابله است، و ابو الخطاب گفته که این قول اکثر اهل علم است و قول ابی نصر السجزی و سعد الزنجانی از محدثین هم همین است. و ائمه اهل سنت در حکم اعیان نزاع دارند که قبل از ورود حکم شرع مباح است و یا ممنوع. حنفیه و بسیاری از شافعیه و حنابله مانند ابی سرح و ابی اسحاق مروزی و ابی الحسن التمیمی و ابی الخطاب گفته‌اند که مباح است. ولی طائفه‌ای مانند ابی علی بن ابی هریره و ابن حامد و قاضی ابی یعلی گفته‌اند که ممنوع است. عده‌ای هم می‌گویند هیچیک از این دو قول صحیح نیست مگر اینکه بگوییم عقل حسن و قبح را درک می‌کند، و قول عده‌ای مانند ابو الحسن جزری و اشعری و ابوبکر صیرفی و ابن عقیل این است که گویند قبل از بیان شرع عقل قادر به درک حسن و قبح در اعیان نیست.

و اما مسئله دوم: نزاع کرده‌اند که آیا خدا را می‌توان وصف کرد به اینکه او بر خود واجب کرده و یا حرام نموده است یا خیر؟ و یا برای وجود معنایی نیست جز اینکه او از وقوع آن خبر داده. و برای تحریم معنایی نیست مگر اینکه او از عدم وقوع آن خبر داده. طایفه‌ای گفته‌اند بر او چیزی واجب و چیزی حرام نمی‌شود. طایفه دیگر گفته‌اند او بر خود واجب کرده و حرام نموده مانند قول او در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۵۴

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ [الأنعام: ۵۴] و سوره‌ی روم آیه‌ی ۴۷: ﴿وَكَانَ حَقًّا

عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۳۷﴾ [الروم: ۴۷].^۱ و در حدیث قدسی آمده که خدا فرموده: «ای بندگان من، من ظلم را بر خود حرام نموده ام». اما ما حق نداریم بر او چیزی را واجب و حرام نماییم، پس آنکه بر خدا چیزی را واجب و حرام نمی‌داند معتقد است که خدا فاعل قبیح و یا تارک واجب نیست، و آنکه می‌گوید او بر خود واجب و یا حرام نموده و به ما خبر داده پس همگی اتفاق دارند که او چیزی را که بر خود لازم و واجب نموده است ترک نمی‌کند. لیکن شما نیز راه هم مذہبانتان را اختیار نموده‌اید که هر چیز را از روی اتهام ایراد می‌کنید و به اهل سنت نسبت می‌دهید آنچه را که نگفته‌اند.

و نیز اهل سنت قائلند به اثبات قدر و تصریح می‌کنند به اینکه آنچه خدا خواسته، شده و آنچه نخواستہ نشده^۲ و اینکه هدایت تفضلی است از جانب او.

(اما شما رافضی‌ها می‌گویید بر خدا واجب است که آنچه به گمان ما واجب است با بنده عمل کند و ضد آن بر او حرام است. پس شما چیزهایی را که خودش واجب نکرده و از شرع و عقل هم وجوب آن معلوم نشده است بر خدا واجب و یا حرام کرده‌اید و آنگاه از کسی که واجب ندانسته نقل می‌کنید که خدا ترک واجب می‌نماید و این عمل تلبیس شیطنت و فریب است.

و اما اینکه گفته‌اید اهل سنت برای افعال خدا غرض و حکمتی قائل نیستند؛ جواب این است که در مسأله‌ی تعلیل افعال و احکام خدا به حکمت‌ها دو قول در میان اهل سنت می‌باشد، اکثراً علما در مبحث فقه به تعلیل قائلند و احکام را مبتنی بر حکمت و مصلحت می‌دانند و برخی از ایشان در اصول نیز به تعلیل تصریح کرده‌اند، و درباره‌ی غرض، معتزله قائل به آن می‌باشند در حالی که آن‌ها از قائلین به امامت ابوبکر و عمر رضی الله عنہما می‌باشند اما فقهای و مانند آنان اطلاق لفظ غرض را بر خدای تعالی نوعی نقص و توهین می‌دانند چون اگر مثلاً گفته شود که فلانی از روی غرض

۱- که در این دو آیه بر خود رحمت و یاری مؤمنین را نوشته و مقرر و لازم نموده است. مترجم

۲- در کلمات رسول خدا ﷺ بسیار تکرار شده که: ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن. در قرآن نیز در سوره‌ی انسان آیه‌ی ۳۰ آمده که خدا به بندگان می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الإنسان: ۳۰] و در سوره‌ی تکویر آیه‌ی ۲۹ فرموده: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹].

این کار را می‌کند بسیاری از مردم چنین می‌فهمند که وی از روی هوی و هوس نفسانی و کینه‌ی مذموم عمل می‌نماید و خداوند متعال از این امر منزّه است. و اما اینکه گفته‌ای می‌گویی: (خدا ظلم می‌نماید و بیهوده کار می‌کند!!) باید گفت که هیچ مسلمانی چنین عقیده‌ای نداشته است خداوند از این گفتار پاک و منزّه و بلند است بلکه اهل سنت می‌گویند که خداوند را خالق افعال بندگان می‌دانند زیرا خود در قرآن کریم فرموده: ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ اهل سنت می‌گویند خداوند خالق افعال بندگان است و این عمل بنده اگر ظلم باشد پس خداوند خالق آن عمل است نه ظالم و این ظلم از بنده سر زده است نه خداوند. و خالق افعال اگر چه خداست ولی فاعل آن بندگانند و فعل منسوب به ایشان است چنان‌که خالق عبادات حج و روزه‌ی ایشان خداست ولی عبادتشان منسوب به خودشان است و خدای تعالی حاجی و عابد و روزه‌گیر نیست و اگر خدا گرسنگی را در ایشان خلق کرد خدا گرسنه نیست و خدای تعالی را گرسنه نمی‌نامند، اگر خدا فعلی و یا صفتی را در محلی خلق کرد خود حق تعالی متصف به آن صفت و آن فعل نیست، و اگر چنین باشد خود به آنچه خلق کرده از اعراض متصف می‌گردد.

و معتزله و اتباع ایشان در اینجا اشتباه کرده‌اند که گفته‌اند خدا کلام ندارد مگر آنچه را که در غیر خود آفریده است خدا فعلی ندارد مگر آنکه از او منفصل باشد، و نزد ایشان قول و فعلی به خدا قائم نیست بلکه کلامی را که با ملائکه و انبیاء تکلم کرده و بر انبیاء نازل نموده چیزی است که در غیر، خلق کرده.^۱ پس اگر خدا در محلی ایجاد حرکت کرد او حرکت دهنده می‌باشد نه خالق حرکت و همچنین اگر رنگی و یا بادی و یا دانشی و یا قدرتی در محلی ایجاد کرد او رنگ دهنده و قدرت و علم دهنده است نه خالق آن^۲ و همچنین هرگاه کلامی را در محلی خلق کند.

۱- نویسنده در نقل مذهب معتزله گوید کلام خدا قیام صوری و قیام وقوعی دارد قیام صدوری از خداست که آن را ایجاد نموده، ولی قیام وقوعی آن محل وقوع آن است. حال آن محل درخت و یا اطراف درخت باشد مانند تکلم با موسی و یا چیز دیگر. مترجم.

۲- باید گفت او خالق است، قیام آن رنگ و یا آن دانش و قدرت به قیام صدوری قائم به اوست، نه به قیام وقوعی زیرا قیام وقوعی آن به مخلوق است و خدا محل چیزی نشود و قیام صدوری صادر از ذات نیست بلکه معلول اراده‌ی اوست.

و معتزله به افعال دیگر الهی استدلال کرده‌اند و گفته‌اند چنان‌که او عادل و محسن است به عدل و احسانی که قائم به خلق او است، همچنین است کلام او، و این سخن علیه کسی است که افعال را از مخلوق می‌داند مانند اشعریه که نزد ایشان فعلی قائم به خدا نیست بلکه می‌گویند خلق همان مخلوق است نه غیر آن. و این قول عده‌ای از اصحاب مالک و شافعی و احمد بن حنبل است. و جمهور می‌گویند خلق غیر از مخلوق است، و همین عقیده‌ی حنفیه است و از اهل سنت ذکر شده. پس لازمه‌ی قول اشعری این است که بگوید افعال بندگان فعل خداست زیرا نزد او فعل خدا مفعول اوست پس افعال عباد را فعل خدا قرار داده، و به بندگان نسبت ندهد مگر به طریق مجاز بلکه می‌گوید افعال کسب بندگان است و کسب را تفسیر کرده به آن چیزی که در محل قدرت حاصل شود و مقرون به آن محل باشد. و اکثر مردم این قول را نادرست دانسته‌اند، و گفته‌اند کلام عجیب سه کلام است که یکی کسب اشعری است. ولی اکثر اهل سنت افعال بندگان را در حقیقت فعل خودشان می‌دانند. و از اشعری نیز بعنوان قول دیگرش، این قول نیز نقل شده است. اما گفتار تو که می‌گویی اهل سنت می‌گویند: خدا فعل که نیکوتر و خوبتر باشد برای بندگان انجام نمی‌دهد بلکه آنچه فساد است مانند معاصی و کفر را انجام می‌دهد!!! (خدا برتر است از این نسبت). در جواب می‌گوییم: این قول بعضی از اهل سنت و طائفه شیعه است: ولی اکثر اهل سنت چنین اعتقادی ندارند بلکه می‌گویند خدای تعالی خالق و مربی و مالک هر چیز است او خالق بندگان و حرکات و عبادات و اراده‌های ایشان است، ولی قدر این را از ملک خدا نفی می‌کنند و بهترین چیزها مانند طاعت ملائکه و انبیاء، و اولیاء را از ملک او خارج می‌دانند، و می‌گویند خدا طاعت را خلق نکرده، و قادر نیست که بنده را به آن وادار نماید و به بندگان الهام کند و قادر نیست که احدی را هدایت کند، در حالیکه ابراهیم علیه السلام در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۸ می‌گوید: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً﴾ [البقرة: ۱۲۸]. یعنی: «پروردگارا قرار ده ما را فرمانبردار خودت و همچنین از اولاد ما گروهی را فرمانبردار و تسلیم خود بدار.»

و در سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۴۰ می‌گوید: ﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُّسْلِمًا لِلصَّلَاةِ﴾ [ابراهيم: ۴۰] یعنی: «پروردگارا مرا بپا دارنده‌ی نماز بگردان.»

اما اینکه خداوند اصلح (یعنی بهتر) را برای بندگان خود نمی‌کند، گروهی از کسانی که قدر را ثابت می‌کنند چنین گفته‌اند، و گویند: خلق و امر حق تعالی محض متعلق به خواست خودش می‌باشد و موقوف بر مصلحت نیست، و اما اکثر علمای فائند که همانا خدای تعالی امر کرده بندگان را به آنچه در آن صلاح ایشان است، و از آنچه موجب فساد ایشان است نهی کرده، و رسولان خود را برای مصلحت عمومی فرستاده اگر چه ارسال رسل برای بعضی از مردم ضرر داشته ولی در آن حکمت‌ها است، که این قول اکثر فقهای، اهل حدیث، اهل تصوف و کرامیه است، و می‌گویند اگر در بعضی از مخلوقات ضرری باشد- مانند گناها- لابد برای حکمت و مصلحتی خدا آن‌ها را خلق نموده است.

و این ایرادی که تو کردی، ایراد خودت نیست بلکه در اصل ایرادی است که معتزله بر اشعریه نموده‌اند همان اشعریه که بخاطر مبالغه در مسایل قدر متهم به جبر شده‌اند، و طبایع و قوای حیوانی را منکر شده و برای مخلوقات حکمت و علتی ندانسته‌اند و از اینروست که گفته شده است که آن‌ها از این انکار دارند که خداوند آنچه را که انجام می‌دهد بخاطر جلب مصلحت برای بندگان خود و یا دفع ضرر از آن‌ها می‌کند و حال آنکه ایشان نمی‌گویند که خدا مصلحتی را انجام نمی‌دهد بلکه می‌گویند بر خدا این کار واجب نیست و می‌گویند خدا کار را برای این و آن نمی‌کند بلکه به محض اراده و مشیت خود می‌کند.

اما گفتار تو که اهل سنت می‌گویند: مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقابی نیست، بلکه گاهی خداوند پیامبری را عذاب و ابلیس را رحم می‌کند!!، باید گفت که اهل سنت هیچیک چنین اعتقادی ندارند و این نسبتی ناروا بر ایشان است. بلکه گویند جایز است خدا گناهکار را عفو کند و صاحبان گناه‌های بزرگ را از آتش بیرون آورد و اهل توحید در آتش جاویدان نمی‌ماند، اما در مورد استحقاق، می‌گویند بنده بر خدا حقی ندارد و خدا چنین وعده داده است که اهل طاعت را ثواب می‌دهد و وعده خدا انجام شدنی است و خداوند در وعده خود خلافت نمی‌کند چنان که فرموده: ﴿إِنَّ

اللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [آل عمران: ۹ و رعد ۳۱].

«همانا خداوند خلاف وعده نمی‌کند.»

و اما اینکه او بر خود واجب کرده باشد و به عقل امکان معرفت آن باشد، محل نزاع است، لیکن اگر کسی را بخواهد عذاب کند احدی نتواند مانع او شود چنان که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۱۷ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ، وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [المائدة: ۱۷]. «بگو پس کیست که چیزی از اراده‌ی خدا را مالک بوده و مانع آن شود، اگر خدا بخواهد که عیسی پسر مریم و مادرش و تمام اهل زمین را هلاک نماید؟! و خدای تعالی هر گاه از کسی حساب بگیرد او را عذاب خواهد کرد. چنان که رسول خدا ﷺ فرموده: «من نوقش الحساب عذب». و نیز آن حضرت ﷺ فرموده: «احدی از شما بعمل خود وارد بهشت نمی‌شود، گفتند حتی شما یا رسول الله؟ فرمود آری، مگر آنکه رحمت خدا مرا فرا گیرد» و درست این است که اگر مقدر باشد که خدا کسی را عذاب کند، جز اینکه سزاوار عذاب باشد او را عذاب نمی‌کند، زیرا که او از ستم کردن منزه است.

اما گفتار تو که اهل سنت انبیاء را معصوم نمی‌دانند باطل است باید گفت اهل سنت متفقند که انبیاء در امر تبلیغ رسالت معصومند و همین مقصد رسالت است.

و گاهی می‌شود از پیامبران گناهای سرزند، لیکن خداوند ایشان را بر گناه شان تنبیه می‌کند و هرگز بر خطا و فسق باقی نمی‌مانند یعنی خداوند ایشان را بر اشتباه شان متوجه می‌سازد.

و به تحقیق حضرت داود علیه السلام پس از توبه بهتر از قبل از توبه بود. البته بنده گناه می‌کند ولی به واسطه توبه داخل بهشت می‌گردد. اما رافضه روش نصاری را پیش گرفته‌اند، چه خداوند بندگان را به اطاعت رسولان و تصدیق آنان از آنچه از آن خبر داده‌اند امر کرده، و از غلو و شرک در حق آنان نهی نموده است؛ ولی نصاری بر خلاف دستور خدا در حق حضرت مسیح غلو کرده‌اند و دین او را عوض کرده و عصیان نموده و به شرک آلوده شده و از دین او خارج شدند؛ همچنین رافضه علی رغم آیات قرآن عمل کرده و درباره‌ی انبیاء و پیشوایان خود غلو نموده و آن‌ها را ارباب گرفتند^۱ و

۱- خدای تعالی صریحاً از گرفتن ارباب نهی نموده و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۸۰ فرموده: ﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ﴾ [آل عمران: ۸۰]. در آیه ۶۴ همین سوره فرموده: ﴿وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۶۴] و در سوره‌ی

آیات قرآنی را که از توبه‌ی انبیاء، و طلب آمرزش ایشان از خدا خبر داده است تکذیب نمودند.

مساجد ایشان خلوت، و نماز جمعه و جماعت در میانشان تعطیل است. ولی قبور بزرگان خود را تعظیم می‌کنند و مشاهدی بر قبرها بنا کرده و بر آنها معتکف شده و به سوی آنها مسافرت نموده و در آنجا اجتماع می‌کنند حتی حج به سوی مشاهد را از حج خانه خدا بزرگ‌تر و بالاتر می‌دانند^۱ و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرموده:

«لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد.»

«خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای پیامبرانشان را مساجد قرار دادند.»

و رسول خدا ﷺ مردم را بر حذر داشته از این کار و فرموده:

«إن من شرار الناس من تدرکهم الساعة وهم أحياء يتخذون القبور مساجد.»

«همانا از بدترین مردم کسانی‌اند که قیامت آنها را دریابد در حالی که آنان

زنده‌اند و آنان قبرها را مسجد قرار می‌دهند.»^۲

توبه آیه ۳۱ فرموده: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۳۱﴾ [التوبة: ۳۱] در این آیات حق تعالی هرکس را که انبیاء و اولیاء و ملائکه را رباب بگیرد راز آنان چیزی بخواد مشرک و کافر خوانده است. آیا اینکه علمای شیعه ائمه را باب الحوائج می‌دانند و آنان را برای برآورده شدن حاجات خود واسطه قرار می‌دهند موافق آیات فوق رفتار می‌کنند؟!.

۱- در کتاب وسائل الشیعه و مفاتیح و سایر کتب حدیث شیعه ثواب یک زیارتگاهی از هزار حج و گاهی از یک میلیون حج بهتر و گاهی هر قدمی را یک حج و عمره به حساب آورده‌اند که شاعر ایشان گوید:

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا هفت مزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است کسی نبوده از ایشان بپرسد اگر ثواب زیارت از یک میلیون و یا هزار حج بالاتر است پس چرا در قرآن حتی در نیم آیه از آیات آن به این ثواب اشاره نشده، بلکه از رفتن به زیارت نهی شده است. و آیات زیادی خواندن غیر خدا را شرک خوانده است.

۲- اینان یک قبر را از صد مسجد بالاتر و افضل می‌دانند و در حدیث ایشان ذکر شده که: «من زار قبر فاطمه بقم وجبت له الجنة» یعنی: کسی که قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر را در قم زیارت کند بهشت بر او واجب شود. با این که اگر کسی صدها مسجد را زیارت کند بهشت بر او واجب نشود، ولی اینان برای کسی که قبر فاطمه دختر حضرت کاظم را زیارت کند بهشت را واجب می‌دانند، و امثال این حدیث در کتب ایشان فراوان یافت می‌شود: شما اگر قم و یا مشهد حضرت

و این روایت را ابن حبان در کتاب صحیح خود نقل کرده. و رسول خدا ﷺ فرمود:
 «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَثْنَا يَعْبُدُ، إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَي قَوْمِ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ
 مساجد.»

این روایت را مالک در موطأ نقل نموده است. در حالیکه شیخ مفید که از علمای
 شیعه است کتابی نوشته بنام «حج المشاهد» و قبور مخلوق را مانند کعبه قرار داده که
 حج کنند.^۱

اما اینکه حلی از قول اهل سنت می گوید: «پیامبر خدا ﷺ بر اقامت کسی تصریح
 نکرده و بدون وصیت وفات نموده.» در جواب او گوییم: این قول تمام اهل سنت
 نیست، بلکه جماعتی گفته اند که پیامبر خدا ﷺ صریحاً اقامت ابوبکر را بیان نموده و

رضا بروید خواهید دید که صبح تمام مساجد آنجاها بسته و یا خلوتست، ولی در اطراف قبر شلوغ
 و روی شانه هم می روند با این که در کتب خودشان نیز طعن و لعن و مذمت زائرین قبور از
 رسول خدا ﷺ نقل و ذکر شده است مانند کتاب وسائل الشیعه و غیر آن ولی اینان توجهی به این
 احادیث ندارند. و اینان مشاهد را در حکم، مانند مساجد بلکه بالاتر می دانند و می گویند در
 حرمتها و مشاهد و قبور امامان نباید حیض و جنب وارد شود و حتی بعضی از ایشان نوشته اند در
 رواقها نیز نباید جنب و حیض وارد شود و بعضی از ایشان بول و غائط کردن در تربت و زمین
 کربلا را حرام دانسته اند و اهالی کربلا را در محظور قرار داده اند.

۱- اینان کتب مناسک زیارت را که بزرگان شان نوشته اند مانند قرآن دست به دست می گردانند و
 مشاهد را از عرش الهی بالاتر دانسته و طواف قبوری را از طواف عرش بالاتر می دانند. و شعرای
 ایشان در تمجید از زیارت قبر اشعار بسیار سروده و گزافها بسیار گفته اند، خود من در مجله
 برچم اسلام» به تاریخ دهم محرم ۱۳۶۶ در بین سطور فارسی دیدم یکی از شعرای ایشان بنام
 عبدالکریم فقیهی شیرازی در زیارت قبر اشعاری گفته که مطلع آن اشعار، دو شعر زیر بود.

هی الطفوف، فطف سبعا بمعناها فإملاکة معنی مثل معناها
 ارض ولکنها السبع الشداد لها دانست وطأطأ أعلاها لأدناها

که در این اشعار زیارت قبر حسین در کربلا را از زیارت خانه خدا در مکه بالاتر دانسته دانسته
 است.

سلاطین شیعه در جنگها مال مسلمین را غارت نموده و سیم و زرهای غصبی را صرف تزئین
 مقبره ها و ضریحها و گنبدها و گلدسته های قبور نموده اند.

ابو یعلی دو قول از احمد نقل کرده: یکی آن که امامت به واسطه‌ی انتخاب اهل حل و عقد یعنی مهاجرین و انصار ثابت شده.^۱

دوم اینکه به نص و خبر خفی و اشاره ثابت شده است. و حسن بصری و بکرین اخت عبدالواحد و بعضی از خوارج نیز همین قول را پذیرفته‌اند. ابن حامد گوید: دلیل بر اثبات خلافت ابوبکر صدیق با خبر واضح آن است که بخاری روایت کرده از جبیر بن مطعم رضی الله عنه که گفت: «زنی خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، حضرت او را امر کرد که دوباره بر گردد به سوی او، آن زن گفت اگر آمدم و شما را نیافتم؟ گویا می‌خواست وفات حضرتش را خبر دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آمدی و مرا نیافتی بیا نزد ابوبکر» وی احادیثی ذکر کرده و گفته که دلالت صریح بر امامت ابوبکر دارد، مانند حدیث حذیفه رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقتدا کنید به دو کسی که پس از من می‌باشند: ابوبکر و عمر» و علی بن زید بن جدعان از عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و او از پدرش روایت کرده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فرمود: کدامیک از شما خوابی دیده؟

۱- در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به امیر المومنین علی رضی الله عنه می‌دانند آمده که امیر المومنین گفته است: «نه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد یختار و لا للغائب أن یرد وانما الشوری للمهاجرین و الأنصار فإن اجتمعوا علی رجل سموه إماماً کان ذلک لله رضی فإن خرج عن امرهم خارج بطعن أو بدعه ردوه إلی ما خرج منه فإن أبی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاء الله ما تولى».

یعنی، کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند به همان طور هم با من بیعت نمودند، پس حاضر حق انتخاب دیگری را ندارد و غایب حق رد کردن امام منتخب را ندارد. و همانا شورای انتخاب، حق مهاجرین و انصار است، پس اگر اینان فردی را برای خلافت انتخاب کردند و او را امام نامیدند، رضای خدا در آن می‌باشد، و اگر کسی از امر ایشان به واسطه طعن زدن و یا بدعتی بیرون رود باید او را بر گردانند و اگر نپذیرفت با او قتال کنند زیرا او راه مومنین را پیروی نموده است.

از حسن مثنی که نواده‌ی حضرت علی رضی الله عنه می‌باشد سوال شد که بعضی گویند پیامبر صلی الله علیه و آله علی را از جانب خداوند بر امر خلافت تعیین نمود؟ او در پاسخ گفت که اگر چنین باشد علی رضی الله عنه اول مقصر و گناهکار است زیرا پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد نرفت تا خلافت خود را انجام دهد و قیام و اقدامی ننموده و حتی سخنی به میان نیاورد بلکه همواره از تصدی خلافت بیزاری می‌جست.

گفتم: من ای رسول خدا ﷺ دیدم گویا ترازویی از آسمان پایین آمد و شما با ابوبکر در آن وزن شدید و شما بر ابوبکر ترجیح داشتید، پس از آن ابوبکر با عمر وزن گردید و ابوبکر بر عمر ترجیح داشت و سپس عمر با عثمان در آن وزن شدند، و عمر ترجیح داشت، بعد آن ترازو بالا رفت، در اینجا رسول خدا ﷺ فرمود خلافت پس از نبوت است، سپس ملک را خدا به هرکس بخواهد می‌دهد.» و این خبر را احمد بن حنبل نیز در مسند خود روایت نموده است، و گوید: «ابو داود از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود مرد صالحی شبی در خواب دید که ابوبکر به رسول خدا ﷺ بسته شده و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر، جابر گفت چون از نزد پیامبر برخاستیم گفتیم مرد صالح رسول خدا است و اما بسته شدن بعضی به بعضی، والیان امری هستند که خدا پیامبرش را به آن امر مبعوث نموده است.» و از همین قبیل است حدیث صالح بن کیسان که روایت نموده از زهری و او از عروه و او از عایشه رضی الله عنها که گفت: بر رسول خدا ﷺ وارد شدم آن روزی که درد بر آن حضرت عارض شده بود، پس فرمود: «پدرت را با برادرت احضار کن تا برای ابوبکر نوشته‌ای بنویسم، سپس فرمود: خدا و مسلمین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را.»

این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است. و از ابن ابی ملیکه روایت شده از عایشه رضی الله عنها که گفت: چون بیماری رسول خدا ﷺ سنگین شد، فرمود: «عبدالرحمن بن ابی بکر را احضار کن تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که بر او اختلاف نشود.» سپس فرمود: «معاذ الله پناه به خدا می‌خواهیم از اینکه مؤمنین در حق ابوبکر اختلاف کنند.» و ابن حامد احادیث دیگری را که دلالت به تصریح پیامبر ﷺ بر امامت ابوبکر می‌کنند، مانند احادیث پیش ساختن او در نماز نیز ذکر کرده است، و نیز بعضی از احادیث را در این مورد آورده است که صحیح نیست.

ابن حزم^۱ گوید: در امامت اختلاف شده است: طایفه‌ای گفته‌اند رسول خدا ﷺ جانشینی معین نکرد، و طایفه‌ای گفته‌اند چون ابوبکر را خلیفه‌ی خود بر نماز قرار داد همین دلیل بر این است که او به امامت و خلافت سزاوارتر است. و بعضی گفته‌اند خیر، چون فضلش ثابت‌تر بود او را برای خلافت مقدم داشتند، و طایفه‌ای گفته‌اند بلکه

۱- در کتاب: «امامت و مفاضله» که بهترین کتاب در موضوع خلافت است.

رسول خدا بر خلافت ابوبکر پس از خودش با نص آشکار تصریح فرموده و ما هم همین را می‌گوییم به چند برهان:

یکی اجماع تمام مردم بر اقامت او که خدا درباره‌ی شان در سوره‌ی حجرات آیه ۱۵ فرموده ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾^۱ یعنی: «ایشان راستگو یانند.» و چنین مردمی او را خلیفه خواندند. و خلیفه در لغت آن کسی است که، شخصی او را به جانشینی بر گزینند نه اینکه بدون گزینش در جای کسی باشد.^۱

در زبان عربی برای خلیفه جز چنین معنایی درست نیست: و گفته می‌شود: «استخلف فلان فلاناً فهو خلیفته ومستخلفه» یعنی فلان فلان را جانشین گرفت پس او جانشین اوست، و اگر بدون گزینش جا گزین او شود پس در زبان عربی خلیفه نامیده نمی‌شود بلکه گفته می‌شود:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكَمُ خَلَيْفَةَ الْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۱۶۵]. یعنی خالف به معنی باز مانده و یا جا گزین گفته می‌شود نه خلیفه و جانشین. و نیز محال است که تنها او را بخاطر پیش ساختن در نماز خلیفه و یا جانشین گویند، زیرا که ابوبکر این نام را در زمان زندگی پیامبر ﷺ هرگز کسب نکرده بودند، و از این چنین بر می‌آید که منظور از خلیفه بودن جانشین بودن در غیر نماز است.

برهان دوم: رسول خدا ﷺ کسانی مانند علی را در غزوه‌ی تبوک و ابن‌ام مکتوم را در غزوه‌ی خندق و عثمان را در غزوه‌ی ذات الرقاع و نیز عده‌ی دیگری را که بر یمن و یا بحرین و غیر آن خلیفه‌ی موقت خود نمود، ولی مردم آنان را خلیفه مطلق ننامیدند و محال است مردمی که قرآن به راستگویی آنان گواهی داده بدون اینکه پیامبر ابوبکر را صریحاً خلیفه کرده باشد بر او جمع شوند! و نیز در روایت صحیح آمده است که «زنی گفت یا رسول الله اگر در برگشتن تو را نیافتم چه کار کنم؟» - گویا منظور آن زن رحلت پیامبر ﷺ بود - رسول خدا ﷺ فرمودند: «بیا نزد ابوبکر» ابن حزم می‌گوید این نص آشکار بر جانشینی ابوبکر است. و از رسول الله ﷺ ثابت شده که آن حضرت به عائشه رضی الله عنها در وقت بیماری که وفات نمودند فرموده‌اند: «همانا اراده کردم

۱- و کسانی ابوبکر را به خلافت معرفی کردند که خدا به صداقتشان شهادت داده و ایشان پیامبر و مقصود او را بهتر از همه می‌شناختند.

که کسی را به طرف پدر و برادرت بفرستم و چیزی بنویسم و پیمانی ببندم تا اینکه کسی نگوید که من سزاوار ترم و یا آرزو کننده‌ی آرزوی خلافت کند، لیکن خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی‌خواهند.»

پس این حدیث دلیل صریح است بر جانشین گرفتن پیامبر ﷺ ابوبکر را. گفتم - یعنی ابن تیمیه -: بلکه این نص دلالت بر عدم جانشین گرفتن ابوبکر ﷺ می‌کند، و تنها دلالت بر آن می‌کند که پیامبر ﷺ راضی و خوشنود بودند که ابوبکر ﷺ پس از ایشان جانشین شان باشد، و نیز این باور را می‌رساند که آن حضرت ﷺ می‌دانستند که امت بعد از او بر امامت و خلافت ابوبکر جمع می‌شوند، از اینرو از تصریح دادن آشکار سکوت کردند و بر این اکتفا نمودند که خداوند امتش را بر خلافت و امامت ابوبکر جمع می‌کند.

ابن حزم اضافه می‌کند دلیل کسی که می‌گوید پیامبر ﷺ او را خلیفه قرار نداد قول عمر است که گفت: اگر جانشین معین کنم پس به تحقیق آنکه از من بهتر بود جانشین معین کرد، یعنی ابوبکر. اگر تعیین نکنم و شما را بدون جانشین بگذارم پس به تحقیق آنکه بهتر از من بود معین نمود، یعنی رسول خدا ﷺ. و همچنین به این روایت عایشه رضی الله عنها استدلال کرده‌اند که از او سؤال شد: اگر رسول خدا ﷺ جانشین تعیین می‌کرد چه کسی را انتخاب می‌نمود؟ گفت: ابوبکر را، ابن حزم می‌گوید قول عمر و عایشه رضی الله عنهما معارض اجماع اصحاب و آن دو حدیث که دارای سند است، نیست، و آن‌ها از این دو حدیث خبر نبودند بلکه مقصود عایشه و عمر رضی الله عنهما جانشینی با عهد مکتوب بوده است.

تا آنکه می‌گوید استاد ما ایب تیمیه گفته برای شیعه دلیلی بر وجود نص نیست، و همانطوری که راوندیه گفته‌اند پیامبر ﷺ به خلافت عباس نص نمود، چنانچه امامیه به نص بر خلافت علی رضی الله عنه قائلند. قاضی ابوبعلی گفته جماعتی از راوندیه گفته‌اند که پیغمبر ﷺ به طور معین نص بر عباس عموی خود نمود، و این را آشکارا اعلام کرد، ولی امت به این نص رسول خدا ﷺ کافر و مرتد شدند و عناد نمودند. بعضی از ایشان گفته‌اند پیامبر خدا ﷺ بر خلافت عباس و فرزندانش تا قیام قیامت نص نمود. و ابن بطه روایت کرده به اسناد خود از مبارک بن فضاله که گفت: شنیدم حسن رضی الله عنه را که به خدا قسم می‌خورد که رسول خدا ﷺ ابوبکر را خلیفه گردانید دلیل عمده‌ی قائلین به

نص آشکارا بر ابوبکر، نامیدن صحابه او را به «خلیفه رسول الله» می‌باشد: گفته‌اند خلیفه، بر کسی که او را غیر او تعیین کرده باشد اطلاق می‌گردد (یعنی صحابه که ابوبکر را خلیفه پیامبر می‌دانستند دلیل است بر اینکه پیامبر او را جانشین خود نموده) و گفته‌اند که فعلیل به معنی مفعول است یعنی خلیفه به معنی خلیفه شده از غیر. ولی این دلیل کامل نیست زیرا همانطور که کسی که غیر او، او را جانشین خود تعیین نموده، خلیفه می‌گویند، کسی را هم که جانشین و قائم مقام کس دیگر تعیین او باشد نیز خلیفه گویند. و رسول خدا ﷺ فرمود: «من جهز غازیا فقد غزا و من خلفه فی أهله بخیر فقد غزا.» و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الأهل.» و خدای تعالی در سوره‌ی أنعام آیه‌ی ۱۶۵ فرموده: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ خَلِيفَةَ فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۱۶۵] و در سوره‌ی یونس آیه‌ی ۱۴ فرموده: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ مَخْلُوفًا فِي الْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۴] و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰ فرموده ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ۳۰] و در سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿يَتَذَكَّرُ إِنَّهُ جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ [ص: ۲۶]. یعنی جانشین کسان قبل از تو، نه خلیفه‌ی خدا، چنان‌که بعضی از کفار وحدت وجودی قائلند که انسان نسبت به خدا مانند مردمک چشم است و انسان جامع اسماء حسنا‌ی الهی است و خدا را با انسان در صفات متحد دانسته و از مشرک بدتر شده‌اند، و از سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۱ دلیل آورده‌اند: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: ۳۱]. که آدم مثل خداست نعوذ بالله، خدای تعالی برتر و منزّه است از شبیه و مثل و مانند، زیرا خدا غیر خود را خلیفه نمی‌کند و خلافت برای کسی است که غائب گردد و خدای تعالی همیشه و بلا انقطاع حاضر و ناظر و مدیر و کار ساز است و هرگز غائب نمی‌شود و او جانشین بنده‌ی خود است هرگاه که بنده از خانواده‌اش غایب گردد. و روایت شده که به ابوبکر گفته شد یا خلیفه الله، او گفت بلکه من خلیفه‌ی رسول الله می‌باشم و همین مرا کافی است.

و یکی از دلیل‌های کسانی که می‌گویند خلافت ابوبکر ﷺ به نص خفی بود این قول ثابت رسول الله است که فرمود: «خواب دیدم لب چاهی آب کشیدم پس فرزند ابی قحافه آن را گرفت و دو دلو بزرگ و یا چند دلو آب کشید و در کشیدن او ضعف بود و

خدا او را بیمارزد، سپس آن را ابن الخطاب گرفت پس لبریز شد، پس شخصیت قوی‌ای مثل او ندیدم که جایی بشکافت تا مردم تشنه به دور آن جمع شوند». و قول رسول خدا ﷺ که فرمودند «امرکنید ابوبکر را که به مردم نماز بخواند» پس در مدت بیماری رسول خدا ﷺ او امامت در نماز را بر عهده داشت، و روزی که وفات می‌نمود پرده‌ی مسجد را بلند کرد در حالیکه مردم پشت ابوبکر نماز می‌خواندند و خوشحال شد.

و در حدیثی فرموده‌اند: «اگر من از اهل زمین دوستی می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را به دوستی بر می‌گزیدم، و همه درهایی را که به مسجد باز می‌شد بستند مگر آن را که به خانه‌ی ابوبکر راه داشت.»

در سنن ابوداود آمده است که اشعث از حسن و وی از ابوبکر روایت می‌کند که رسول ﷺ روزی فرمودند: «چه کسی از شما خواب دیده؟ در جواب یکی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از آسمان فرود آمد، و شما و ابوبکر وزن کرده شدید و شما از او گران‌تر بودید سپس ابوبکر و عمر باهم وزن کرده شدند و ابوبکر گران‌تر بود.» و همین حدیث را از طریق حماد بن سلمه از ابن جدعان از عبدالرحمن بن ابی بکره از پدرش نیز روایت کرده‌اند؛ و در آن آمده است که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «جانشینی نبوت است، بعد از آن خداوند هر کسی را که بخواهد پادشاهی می‌دهد.» و ابوداود آن را از حدیث زهری از عمرو بن ایان از جابر روایت کرده است که می‌گفت که پیامبر ﷺ فرموده است:

«امشب برای مرد صالحی در خواب نشان داده شده است که ابوبکر به رسول الله ﷺ آویزان شده - یعنی بسته شده - و عمر به ابوبکر آویزان شده و عثمان به عمر آویزان شده است» سپس گفت: هنگامی که از نزد رسول الله ﷺ برخاستیم گفتیم: «آن مرد صالح پیامبر ﷺ است، و کسانی که یکی به دیگر آویزان شده بودند والیان امری که خداوند به آن پیامبر خود را فرستاده است می‌باشد.»

و حماد بن سلمه از اشعث بن عبدالرحمن از پدرش از سمرة روایت کرده که: مردی گفت: یا رسول الله، خواب دیدم گویا دلوی از آسمان انداخته شد، ابوبکر لب آن را گرفت و نوشید، نوشیدن ضعیفی، سپس عمر آمد و لب‌های آن را گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس عثمان آمد و گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس علی آمد و لب‌های آن را گرفت و آن را جذب کرد و از آن چیزی بر او پاشید.

و از سعید بن جمهان از سفینه[ؓ] روایت شده که گفت رسول خدا^ﷺ فرمود: «خلافت و جانشینی نبوت سی سال است، سپس خدا پادشاهی را به هرکس که خواهد می‌دهد» به سفینه گفتم که اینان یعنی بنی مروان گمان می‌کنند که علی خلیفه نبود، گفت: دروغ می‌گویند.

بدون شک گفته‌ی آن عده مردمان از اهل سنت که «می‌گویند پیامبر^ﷺ به خلافت ابوبکر[ؓ] تصریح کرده است.» از قول کسی که می‌گوید خلافت عباس و یا علی[ؓ] به نص ثابت شده است موجه‌تر و درست‌تر است، زیرا کسانی که مدعی خلافت عباس و علی[ؓ] به نص است دلیلی ندارند، و سخن شان دروغ محض است، و کسی که از احوال اسلام و زمان پیامبر^ﷺ با خبر باشد آن را خوب می‌داند، و یا اینکه به سخن‌هایی چون نایب گرفتن علی[ؓ] در وقت جنگ تبوک، استدلال می‌کند، و این استدلال به این امر دلالت نمی‌کند.

درست این است که پیامبر خدا^ﷺ کسی را جانشین خود نکرد و فقط مسلمین را رهنمایی فرمود و به واسطه‌ی اموری ایشان را به سوی ابوبکر ارشاد کرد، وی او را لایق دید و به او خوشنود بود و عزم کرد برای او عهدنامه‌ای به خلافت بنویسد اما دید مسلمین بر او اجتماع دارند، و اگر یقین می‌کرد که بر امت مشتبه می‌شود البته بیان قاطعی می‌نمود^۱، چنان که خود فرمود: «خداو مؤمنین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را» باضافه اتفاق امت یا رضای رسول خدا از عهد نامه بهتر و رساتر است.

اما گفته‌ی تو بر اینکه: (می‌گویند: امامت ابوبکر پس از رسول خدا^ﷺ به بیعت عمر و به رضای چهار نفر بوده است) در جواب گوییم: امامت ابوبکر به بیعت تمام مهاجرین و انصار بود. اگر فردی مانند سعد بن عباده بیعت نکرد و بیعت نکردن یک نفر ایرادی بر ما نیست در حالی که می‌دانیم بسیاری از صحابه و تابعین پس از عثمان با علی[ؓ] بیعت نکردند آیا بیعت نکردن اینان امامت را از علی[ؓ] سلب می‌کند؟ مذهب اهل سنت این است که امامت نزد ایشان با موافقت صاحبان شوکت منعقد می‌شود و به واسطه‌ی ایشان مقصود از امامت حاصل می‌گردد که همانا قدرت و تمکن جهت اجرای قوانین اسلام می‌باشد، و لذا می‌گویند هر کسی را که قدرت و سلطنت

۱- ولی چون بنای امامت و پیشوایی ر زمامداری بر شوری و مشورت است لذا صلاح ندید کسی را انتصاب کند، زیرا انتصاب بر خلاف انتخاب است. مترجم.

باشد، او اولوا الامر است و مسلمین به اطاعت ایشان مامورند مادامی که امر به عصیان خدا نکند. پس امامت و زمامداری، ملک و تسلط است نیکوکار باشد یا بدکار^۱ اما ملک و تسلط به موافقت سه یا چهار نفر تحقق پیدا نمی کند و لذا علی علیه السلام پس از بیعت مردم با او و حصول شوکت به وسیله ی آن امام گردید.

امام احمد بن حنبل رحمته الله می گوید: چه آنکه با رای و رضایت مردم انتخاب شود و چه آنکه به زور سلاح بر مردمان مسلط گردد و امیر المؤمنین نامیده شود نیکوکار باشد یا بدکار، و جایز است که^۲ صدقات به او داده شود.

و هنگامی که از امام احمد بن حنبل رحمته الله درباره ی این قول پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده: «من مات ولیس علیه امام مات میتة جاهلیة» فرمود: می دانی امام کیست؟ امام کسی است که تمام مسلمین بر وی اتفاق کنند، پس ابوبکر رضی الله عنه بدین جهت مستحق امامت و زمامداری شد که مردم بر او اجماع کردند و لذا امامت او موجب رضای خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید، پس او به واسطه بیعت صاحبان قدرت امام شد، همچنین چون با عمر بیعت کردند و از او اطاعت نمودند امام شد.

و اگر بفرض به وصیت ابوبکر اعتنا نمی کردند و با عمر بیعت نمی نمودند وی امام نمی شد، چه جایز باشد و چه جایز نباشد، پس حلال و حرام متعلق به کارهاست، و اما خود زمامداری و تسلط عبارت از قدرتی است که بدست می آید. و آن گاهی بگونه ای بدست می آید و حال می شود که خدا و رسول صلی الله علیه و آله آن را دوست می دارند مانند تسلط خلفای راشدین، و گاهی بر وجهی بدست می آید که خوشنودی خدا و رسول در آن نیست مانند سلطنت ستمگران و اگر به فرض عمر و طایفه ای با ابوبکر بیعت می کردند و سایر اصحاب از بیعت با آنان خودداری می نمودند، امامت حاصل نمی شد، ولی او با بیعت جمهور مردم خلیفه شد و لذا بنابراین تخلف یک نفر (سعد بی عباده رضی الله عنه) در مقصود خلافت تأثیری نداشت. و اما اینکه عمر به بیعت با ابوبکر سبقت گرفت هر

۱- چنان که در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به علی علیه السلام می داند آمده است، و به همین زودی حدیث آن جناب خواهد آمد.

۲- منظور از صدقات همان زکات است که هرگاه امیر یا خلیفه ای برای مسلمانان تعیین شود می تواند زکات فرض مسلمانان را جمع کند و در مصارف شرعی آن که خداوند تعالی بیان فرموده است مصرف نماید.

بیعتی چنین است که به ناچار یکی سبقت می‌گیرد. و اگر چند نفری به بیعت راضی نباشند تأثیری نخواهد گذاشت، زیرا با ادله شرعی استحقاق ثابت شده است.

اما پس از وفات ابوبکر رضی الله عنه مردم بنا به وصیت او با عمر رضی الله عنه بیعت کردند زیرا به واسطه‌ی بیعت مسلمین او خلیفه شد، پس تحقق امامت او به واسطه‌ی مردم بود. اما در پاسخ قول تو: «سپس عثمان را بعضی انتخاب کردند» می‌گوییم بلکه مردم بر بیعت با او اجماع کردند و احدی تخلف نکرد. امام احمد بن حنبل رضی الله عنه در روایت حمدان بن علی می‌گوید: «در میان خلفای بیعتی محکمتر از بیعت با عثمان نبود.»

باید گفت قول امام احمد درست است: زیرا اگر به فرض عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه با او بیعت می‌کرد ولی علی و طلحة و زبیر رضی الله عنهم و صاحبان شوکت بیعت نمی‌کردند وی امام نمی‌شد. حضرت عمر رضی الله عنه امر خلافت را به مشوره‌ی شش نفر گذاشت که از بینشان خلیفه تعیین کنند و سه نفر به اختیار خودشان از نامزدی خلافت کنار رفتند و آن سه طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص بودند، و عثمان، علی و عبدالرحمن بن عوف باقی ماندند و اینان اتفاق کردند که عبدالرحمن زمامدار و متولی نشود و یکی از آن دو متولی گردد. عبدالرحمن سه روز کوشش کرد، نخواست و چشم بهم نگذاشت و با سابقین از اصحاب رسول و انصار مشوره کرد همه اشاره به عثمان کردند و پس از سه روز تحقیق با عثمان بیعت کردند نه بخاطر اشتیاقی که عثمان به خلافت داشته و نه به جهت ترسی که مردم از او داشته باشند.

و قول حلی که: «سپس علی رضی الله عنه به بیعت مردم امام شد»: در جواب می‌گوییم: اختصاص دادن حضرت علی رضی الله عنه به بیعت مردم بدون مخصوص و بدون دلیل است زیرا خلفای سه گانه که قبل از او بودند بیعت آنان نیز چنین بود بلکه بهتر و جامعتر و رساتر بود. و پس از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه در حالیکه دل‌ها مضطرب و پریشان بود با علی بیعت شد تا آنکه گفته شد طلحه با اکراه حاضر شده و به زور او را برای بیعت آوردند و اهل فتنه در مدینه شوکت داشتند و بسیاری از اصحاب مانند حضرت عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با علی بیعت نکردند پس چگونه به بیعت خلق با علی قائل می‌باشی در حالی که در حق سایر خلفاء چنین نظری ندارد؟!!!!

اما آن که با علی رضی الله عنه بیعت کردند در نگرانی بودند. بعد از بیعت از او رو گردان شدند، و اهل شام و غیر آن از بیعت با او خودداری نمودند تا از قاتلان عثمان انتقام

گیرد. حتی طایفه‌ای گفتند علی و معاویه هردو امامند، و گروه دیگری گفتند امامی برای عموم نداریم بلکه آن هنگام را زمان فتنه خواندند، و این قول، قول طایفه‌ای از اهل حدیث بصریین است. و طایفه‌ی دیگری مانند ابوالهذیل، جبائی و فرزندش^۱ و ابن البقلانی^۲، و اشعری گویند از آنجایی که هر مجتهدی مصیب است، پس هم آنان که مانند طلحه و زبیر با علی جنگیدند به راه صواب رفته‌اند و هم علی به راه صواب رفته است. با اینکه در واقع علی علیه السلام امام بود، این گروه معاویه را نیز مجتهد مصیب دانسته، و گروه چهارم علی علیه السلام را امام می‌دانند و می‌گویند تنها او به راه صواب بود و کسانی که در مقابل او جنگیدند مجتهدینی بودند که به خطا رفته بودند، و این قول مردمانی از احناف، مالکیها، شافعیها و حنبلی‌ها است.

و طایفه‌ی پنجمی گفته‌اند علی خلیفه بود و از معاویه به حق نزدیک‌تر بود، و جنگ نکردن آن دو بهتر بود زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بزودی فتنه‌ای رخ خواهد داد که نشسته در آن بهتر از ایستاده است» و برای قول رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی حسن بن علی که فرموده: «پسرم حسن آقا است و بزودی خدا بوسیله او بین دو طایفه‌ی بزرگی از مسلمین آشتی برقرار می‌کند.» پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به واسطه‌ی اصلاح بر او ثنا فرموده و اگر قتال واجب و یا مستحب بود تارک آن را مدح نمی‌نمود. و گفته‌اند که خدای تعالی ابتدا به قتال اهل بغی امر نکرده زیرا در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۹ می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الحجرات: ۹]. یعنی: «و اگر دو طایفه از مؤمنان باهم کار زار کردند بین ایشان صلح دهید پس اگر یکی از اینان بر دیگری تعدی نمود در مقابل آنکه تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا برگردد.»

۱- جبایی ابو علی محمد بن عهدالوهاب بن سلام و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام بن محمد، هردو که جباییان مشهورند، و از روسای معتزله می‌باشند، و در کتب کلام عقایدشان ذکر شده. ابو علی جبایی شاگرد ابوهاشم بی محمد حنفیه می‌باشد. وفات ابوعلی ۳۰۳ و وفات ابوهاشم ۳۲۱. و قبر هردو در بغداد است و جبا به ضم جیم و تشدید باء است.

۲- او ابوبکر محمد بی طیب باقبلانی متوفی سال ۴۰۳ می‌باشد و او شاگرد ابوالحسن اشعری است. در بدیهه گویی حاضر و دارای مولفاتی بوده از آن جمله اعجاز القرآن و کتاب تمهید است.

پس خدا در این آیه اولاً به اصلاح امر نموده و اگر یکی از آن‌ها تعدی نمود پس با او باید قتال شود تا به امر الهی برگردد. پس برای این دو طایفه مصلحتی در قتال نبود و آنچه خدا امر می‌کند باید دارای مصلحت باشد تا بر مفسده رجحان داشته باشد، و لذا ابن سیرین از حدیث نقل کرده که گفته: «هرکس فتنه و زمان فتنه را درک کند من بر او خائفم مگر محمد بن مسلمه را، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود فتنه به او ضرر نمی‌رساند.» و شعبه از اشعث بن سلیم از ابو برده از ثعلبه بن ضبیعه نقل کرده که گفت: نزد حدیثه داخل شدم و گفتم: من مردی را می‌شناسم که فتنه به او ضرر نمی‌رساند، چون بیرون رفتیم خیمه‌ای پیدا شد که در آن محمد بن مسلمه بود، از بودن او در خیمه سؤال کردیم؟ گفت: نمی‌خواهم در یکی از شهرها باشم تا اینکه امر آشکار و فتنه بر طرف گردد. پس او از جنگ به کلی کناره گیری کرد و چنان که پیامبر ﷺ فرموده بودند فتنه آسیبی به او نرساند. و به همین جهت سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، عبدالله بن عمر، ابوبکر، عمران بن حصین و بیشتر باقی ماندگان از سابقین از هردو گروه کناره جویی کردند. و این دلالت بر این دارد که قتال واجب و مستحبی نبوده است؛ و اهل سنت و حدیث و مالک و سفیان ثوری و احمد و غیر ایشان بر این قولند. اما بر خلاف خوارج، عثمان و علی و همراهان ایشان را کافر شمرده‌اند، و اما روافض بیشتر سابقین اولین از مهاجرین و انصار رسول خدا ﷺ را کافر و یا فاسق شمرده‌اند. و نیز هرکس که با علی قتال نموده کافر دانسته‌اند. و نواصب و امویان علی و همراهانش را فاسق دانسته و می‌گویند علی ظالم بود و تعدی کرد. و طایفه‌ای از معتزله یکی از دو طایفه اهل جنگ جمل را فاسق می‌دانند اما آن را معین نمی‌کنند. حال با این همه اقوال، آیا می‌توان گفت بیعتی که مردم با علی ﷺ نمودند از بیعت مسلمین با سه خلیفه‌ی قبلی بهتر بوده؟!.

و بعلاوه حلی که امامت علی را از طریق نص و انتصاب گمان می‌نمود چگونه در اینجا امامت او را مبتنی بر بیعت مردم می‌داند؟!.

اما گفتار حلی که: «سپس اختلاف کردند، بعضی پس از علی، حسن را امام دانسته و برخی معاویه را» در جواب او باید گفت که: اهل سنت در اینجا نزاعی ندارند بلکه

می‌دانند که اهل عراق پس از علی با حسن بیعت کردند، سپس حضرت حسن به میل خود خلافت را به معاویه واگذار نمود.^۱

و اما قول علامه که: «اهل سنت امامت را به بنی امیه کشاندند.»

در جواب باید گفت: اهل سنت نگفته‌اند که تعیین کردن و اطاعت کردن یکی از بنی امیه در همه اموری که امر می‌کند واجب است بلکه می‌گویند چنین واقع شده که ایشان صاحب قدرت و سلطنت شدند و مقصود از امامت را که جهاد، اقامه‌ی حج، جمعه، اعیاد اسلامی و ایمنی راه‌ها است به عمل آوردند. و لیکن برای ایشان در معاصی الهی اطاعتی نیست که رسول خدا ﷺ فرموده: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق.» بلکه معاونت و همراهی در نیکی و تقوی لازم و بر گناه و ستم حرام است.

چون خدا در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۲ می‌فرماید:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ ۖ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [المائدة: ۲]. یعنی:

«بر نیکی کاری و پرهیزگاری همدیگر را مدد کنید، و بر گناه و ظلم همدیگر را مدد نکنید.»

و مسلم است که بدون زمامدار مردم اصلاح نمی‌شوند و کشور دارای زمامدار ظالم، بهتر از کشور بدون زمامدار است.^۲

۱- شیعه امامیه به عصمت ائمه معتقد می‌باشند، پس به مقتضای این عقیده حسن خطا ننموده، و آنچه از او صادر شده حق است و حق ضد و نقیض نمی‌شود، و مهمترین کار حضرت حسن ﷺ بیعت او با معاویه بود، پس سزاوار است که شیعه این بیعت را در نظر گرفته و به حق بودن آن ایمان داشته باشد، چون عمل معصوم نزد ایشان حجت است. ولی از احوال ایشان مشاهده می‌شود که یا عمل حضرت حسن ﷺ را قبول ندارند و یا این که عصمت او را منکرند. پس باید گفت که یا در ادعای عصمت امامشان صادق = نیستند که در این صورت دین ایشان بی‌اساس گشته و خراب می‌شود و یا این که بیعت حضرت حسن را با معاویه قبول دارند و حق می‌دانند ولی مخالف معصوم می‌باشند، ایشان همیشه علی رغم عمل امام معصومشان بر زمامداران اسلامی خروج کرده و طبقه پس از طبقه به مخالفت اصرار می‌ورزند. ما هدایت ایشان را خواهیم.

۲- و از حضرت علی ﷺ روایت شده که فرمودند زمام داری برای مردم لازمی است چه این زمامدار نیک باشد یا بد، گفته شد نیک را می‌دانیم ولی بد چگونه است، گفت راه‌ها یا وجود او امن می‌شود و حدود برپا می‌گردد و با دشمن جنگ می‌شود و غنیمت تقسیم می‌گردد.

پس هرکه زمام امامت را گرفته بود بهتر است از امامی معدوم منتظری که سال‌ها و عمرها است که شما در انتظار و امیدها دروغیست، اما غیر علی علیه السلام دیگر امامان سلطنت و قدرت نداشتند بلکه عاجز بودند از امامت و نه دارای حل عقدی بودند و نه مقصود امامت از آن‌ها حاصل شد.^۱ در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده که فرمود: «کسی که از امیر خود چیز مکروهی ببیند صبر کند، زیرا هرکس از امر سلطان یک وجب خارج شود و از جماعت جدا گردد سپس بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است» و مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است: «هرکس از اطاعت خارج گردد و از جماعت جدا شود سپس بمیرد به جاهلیت مرده، هرکس تحت پرچمی کورکورانه و برای عصبیت غضب و قتال نماید از من نیست».

و در حدیث دیگر ابن عمر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: «هرکس از اطاعت دست بکشد و خلع ید کند روز قیامت بدون حجت خدا را ملاقات نماید، و هرکس بمیرد و در گردن او بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.» و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «طاعتی برای احدی در معصیت خدا نیست همانا اطاعت در معروف و کار نیک است» در صحیح بخاری و مسلم از ابن عمر روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «که بر مسلمان است شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امر و نهی شود مگر این که امر به معصیت باشد که شنیدن و طاعتی در آن نیست».^۲

علی بن معبد - یکی از درستان امام دهم امامیه - این حدیث را در کتاب خود «الطاعة و المعصية» نقل نموده است.

۱ - و ما در کتب خود ثابت کرده‌ایم که علی علیه السلام و اولاد او نمی‌دانستند که امام دوازده نفر است. به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و کتاب «بررسی از نصوص امامت» رجوع شود. کتاب کافی از موسی بن جعفر رضی الله عنه روایت نموده که اصلاً ادعای امامت نداشتند. ولی در قرون بعدی امامت ائمه و مذهب اثنی عشری بدست استفاده جویان ساخته و پرداخته شد.

۲ حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به او می‌دانند در خطبه‌ی ۱۲۵ از تفرقه و مفارقت از جماعت نهی نموده است.

فصل دوم:

در بیان مذهبی که پیروی آن لازم است

حلی می‌گوید: «فصل دوم پیروی از مذهب امامیه واجب است زیرا بر حقترین مذاهب و راستترین آنهاست، چون شیعیان در اصول عقاید از تمام فرق جدا شده‌اند.^۱ و نیز بخاطر اینکه دین خود را از معصومین گرفته‌اند به نجات خود یقین دارند. ولی دیگران دارای آراء و هواهای متعدد می‌باشند بعضی از ایشان امارت را حق خود دانسته و اکثر مردم برای دنیا طلبی پیرو او شدند چنان‌که عمر بن سعد در آن زمانی که بین دین و بین قتال با حسین مخیر شد تابع دنیا گردید با این که علم داشت که قاتلین او در آتشند و او گفته:

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَصَادِقٌ أَفْكَرُ فِي أَمْرِي عَالِي خَطَرِينَ
أَتْرِكُ مَلِكَ الرِّىِّ وَالرِّيِّ مَنِيَّتِي أَصْبِحُ مَأْثُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنِ

۱- حقا هم که امامیه در اصول عقاید از اسلام جدا شده‌اند، زیرا کتاب خدا و اسلام در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۷۷ فرموده ﴿وَالْمَغْرِبِ وَالْكِنِّ الْيَرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]. که خدا در این آیه اصول دین اسلام را که ایمان به خدا و قیامت است بیان فرموده و طریق شناخت این دو ایمان به ملائک و کتب الهی و پیامبران است که از طریق وحی اخبار «الله» و «اليوم الآخر» بیان شده است. ولی امامیه اصول دین و مذهب خود را پنج می‌دانند. اگر به ایشان بگویی خدا و رسول آنها را اصل دین قرار داده‌اند پس مدرک شما چیست؟ در جواب عاجز می‌ماند: مثلاً امامت را از اصول شمرده‌اند در حالیکه علی بن ابی طالب در نهج البلاغه که منسوب به اوست می‌گوید من تابع دینم من نه اصل دینم و نه فرع آن آیا پیروان مذهب شیعه همان راه و رسم علی علیه السلام را در این اتخاذ کرده‌اند؟ دیگر اینکه خدای تعالی از تفرقه و جدایی در دین نهی فرموده و در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۱ فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الروم: ۳۱-۳۲] یعنی، مانند مشرکینی که دین خود را جدا نمودند و دسته دسته گردیده‌اند نباشید که هر گروهی به اعتقادات خویش شادمان است. حال با در نظر گرفتن این آیه آیا می‌توان گفت که مذهب شیعه به دلیل جدا شدن در اصول عقاید از سایر فرق اسلامی احق مذاهب است؟!!

وفي قتله النار التي ليس دونها حجاب ولي في الري قرة عين
و امر بر برخی از ایشان مشتبه گشت و طالب دنیا را در نظر گرفت و بدون تحقیق
راه او را دنبال کرد، پس حق بر او پنهان گردید و از جانب خداوند مستحق مواخذه
شد. بعضی هم چون گروه بسیاری را دیده از روی کوتاه فکری به گمان اینکه زیادی
جمعیت دلیل درستی است تقلید نموده و بیعت کرد، در حالی که خدای تعالی در
سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۴ فرموده: ﴿وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ یعنی «چه اندک‌اند ایشان» ولی بعضی
از ایشان امارت را از آن خود دانسته و بحق آن را طلب نمود و گروهی اندکی که از
زینت دنیا روگردان و مخلص بودند با او بیعت کردند و پیروی امر کسی را کردند که
مستحق مقدم شدن بود. پس تحقیق در شناخت حق و تکیه بر انصاف واجب، و حق را
به جایش نهادن لازم است که خدای تعالی در سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۸ فرموده: ﴿أَلَا
لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸] «آگاه باشید لعنت خدا بر ستمگران است.»

جواب آنکه: این مصنف شیعی مردم بعد از پیامبر را به چه دروغ به چهار دسته که
بر هیچیک از اصحاب رسول خدا ﷺ تطبیق نمی‌شود تقسیم کرده:
اول آنکه به ناحق خلافت را طلب کرد که مقصود او ابوبکر است. دوم آنکه به حق
خلافت را طلب نمود که مقصود او علی است، و این دروغی بیش نیست زیرا که نه
علی طالب خلافت بود و نه ابوبکر. و دو دسته‌ی دیگر که یکی بخاطر دنیا و دیگری
برای کوتاه فکری مقلد شدند. این سخن نیز عاری از حقیقت است.

پس انسان باید حق را بشناسد سپس پیروی کند، زیرا یهود حق را شناختند اما
پیروی نکردند پس مصداق ﴿الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ و مورد غضب خداوند شدند ولی
نصاری حق را نشناختند و گمراه گردیدند. و خدای تعالی امت اسلام را بهترین امم
خوانده و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ﴾ یعنی:
«شما بهترین امتی هستید که برای مردم بیرون آورده شده اید» و بهترین این امت
چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده: مردم قرن اولند سپس قرنی که بعد از قرن اول
می‌آیند، و اما رافضه درباره‌ی مردم قرن اول اسلام آنچه که از نظرتان گذشت
می‌گویند، و اصحاب پیامبر ﷺ را کم علم‌ترین و از همه بیشتر پیرو هوا و هوس

خوانده‌اند. پس لازمه‌ی این قول این است که امت اسلامی پس از پیغمبر شان گمراه شدند.^۱ در این صورت هرچه که شما نقل کنید و دلیل آورید مورد قبول نخواهد بود.

و قول تو ای حلی که: «آرای آن‌ها به عدد هواهای نفس ایشان بود.»

در جواب می‌گوییم: کلاً هرگز چنین نبودند و آیا می‌دانی ای نادانک که بر چه اشخاصی تهمت می‌زنی؟ به کسانی که خداوند درباره آنان فرموده:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. یعنی: «و سبقت گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به احسان پیرو ایشان شدند، هم خدا از ایشان راضی و هم ایشان از خدا راضی اند، و خدا برای ایشان بهشت‌هایی آماده ساخته که زیر (درختان) آن‌ها نهرها جاریست همیشه در آن بهشت‌ها ماندنی هستند، این است کامیابی بزرگ».^۲

آیه‌ی ۲۹ از سوره‌ی فتح که خدای عزوجل می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرْتَهُمُ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي

۱- چنان‌که روایات مجعولی آورده‌اند که: «ارتد الناس بعد رسول الله» مردم پس از رسول خدا ﷺ مرتد و کافر شدند بنابراین نه به اصحاب پیامبر می‌توان اعتماد کرد و نه به اسلامی که از آن‌ها نقل شده است زیرا خبر را باید از مومن گرفت نه از کافر.

جمله: «ارتد الناس بعد الرسول» را علمای شیعه مانند مجلسی در جلد ششم بحار باب احوال ابوذری، و ممقانی در رجال خود ذیل نام جندب و ابوذری و سلمان و مقداد؛ و سایر علمای شیعه در کتب خود آورده‌اند. اما این روایات با آیات قرآن که در تعریف و مدح اصحاب رسول خدا ﷺ آمده است مخالف می‌باشد. و از آن گذشته سلمان و ابوذری و مقداد جزء مهاجرین و انصار نبودند که بخواهیم مقصود از عموم مهاجرین و انصار مدح شده در قرآن این سه نفرند. و بعلاوه تخصیص عام به اکثر مستهجن و قبیح است، و نمی‌توان آیات مدحی که درباره اصحاب پیامبر خدا ﷺ آمده در مورد سه نفر دانست.

۲- و این مهاجر و انصاری که در آیه‌ی فوق ذکر شده‌اند شامل همه خلفای راشدین نیز می‌باشد که بنابر آیه از اهل بهشتند و همچنین خدا در این آیه وعده بهشت داده به همه کسانی که در گذشته و آینده که راه آنان رفته و با نیکی پیرو مهاجرین و انصار باشند.

الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْطَهُ وَفَقَّازَرَهُ فَاسْتَغَلَّظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ [الفتح: ٢٩]. یعنی: «محمد رسول خداست و آنان که با اویند بر کفار سختگیر و با یکدیگر مهربانند، می‌بینی ایشان را بسیار رکوع کننده و سجده کننده، از خدا فضل و خوشنودی می‌طلبند، اثر سجده در صورتشان مشخصند این است مثل ایشان در تورات، و (اما) مثل ایشان در انجیل مانند زراعتی است که سبزه‌ی نو رسته‌ی خود را بیرون داده پس قوی کرد آن را پس سطر بر گردید پس بر ساق‌های خود ایستاد و استوار گردید، به شگفت می‌آورد زراعتان را، تا این که به واسطه‌ی ایشان به خشم آورد کافران را، وعده داده است خدا آنان را که ایمان آورند و عمل صالح انجام دادند از ایشان آمرزش و اجر بزرگ را»^۱.

۱- آیه ۴ از سوره‌ی فتح که خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ [الفتح: ٤]. آیه‌ی ۵ سوره فتح که خدا درباره‌ی آنان فرموده: ﴿لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفَّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ٥]. آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی فتح که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ١٠]. آیه‌ی ۱۸ تا ۲۶ همان سوره که قسمتهایی از این آیات چنین است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا...﴾ [الفتح: ١٨-٢٦]. تا آنجا که می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا﴾

یعنی: به تحقیق خدا از مومنین خوشنود شد هنگامی که (ای محمد) با تو بیعت کردند زیر آن درخت (در بیابان حدیبیه)، پس (خداوند) آنچه در دل‌های ایشان (از توکل، حسن نیت، صدق خلاص و ایمان قوی) بود دانست، و آرامش و اطمینان را بر دل‌های ایشان نازل نمود و در پاداش به ایشان فتح نزدیکی وعده داد شما را غنیمت‌های بسیار که بدست می‌آوردید... پس خدا آرامش و اطمینان خاطر را بر رسولش و بر مؤمنین فرو فرستاد و ایشان را ملازم کلمه تقوی گردانید و ایشان به این گفته سزاوارتر و اهل آنند».

در این آیات می‌گوید خدا آنچه در دل‌های اصحاب پیامبر ﷺ یعنی (ایمان و یقین) بود را دانست و پاداش بزرگی به آنان داد. این بیعت سال هفتم هجرت در حدیبیه نزدیک مکه واقع شده، وقتی

مشرکین مانع شدند که مسلمانان برای ادای حج وارد مکه شوند رسول خدا ﷺ عثمان را به مکه بعنوان نماینده‌ی خود فرستاد تا با ایشان مذاکره کند و ایشان را قانع سازد که مانع حج نشوند، سپس به مسلمین خبر رسید که عثمان فرستاده‌ی رسول خدا ﷺ را مشرکین کشتند، مسلمین یعنی همین مهاجرین و انصاری که در رکاب رسول خدا ﷺ بودند غضبناک و با رسول خدا ﷺ برای فداکاری و حمله بر مشرکین بیعت کردند، اینان هزار و چهارصد نفر بودند که خدا در مدح ایشان می‌فرماید دل‌های ایشان از ایمان و تقوی پر بود. همه‌ی ایشان جملگی با ابوبکر پس از رسول خدا ﷺ بیعت نمودند. آیا با چنین نشانه‌هایی که خدا از مهاجرین و انصار داده و تقوی را ملازم ایشان نموده و آنان را سزاوار آن دانسته، می‌توان با چند حدیث جعلی این آیات محکمات را رد کرد و همگی اصحاب رسول خدا ﷺ را مرتد و کافر دانست؟! آیا می‌توان گفت خدای علام الغیوب که از دل‌ها با خبر است نفهمیده نعوذ بالله.

باید از این کسانی که اصحاب پیامبر ﷺ را سب و لعن می‌کنند پرسید شما که می‌گویید مهاجرین و انصار برای طلب دنیا با ابوبکر بیعت کردند آیا ابوبکر پول زیادی داشت که به طمع پول با او بیعت کنند؟ ابوبکر با رسول خدا ﷺ هجرت کرد و در مدینه چیزی نداشت، آیا ابوبکر لشکر و یا جاسوسان و جلادانی داشت که مردم از او بترسند ر با او بیعت کنند؟ نه والله، آیا او در مدینه خانواده‌ی زیادی داشت که اصحاب پیامبر از خانواده او بترسند و با او بیعت کنند؟ آیا انصار ساکنین مدینه که همه با شوکت و قدرت و ثروت بودند چگونه بیعت کردند؟ چه طمع و چه تهدیدی از ابوبکر دیده بودند؟ آیا جز تقوی و صحت عمل و ایمان چیز دیگری از ابوبکر دیده بودند که رئیس خود سعد بن عباده را گذاشتند و با ابوبکر بیعت کردند، ابوبکر روز پس از بیعت کرباس برداشت و برای کسب معاش به بازار رفت زیرا چیزی نداشت و پیغمبر ﷺ خزانه‌ی پر از درهم و دیناری نگذاشته بود!!

آیه ۲ از سوره‌ی محمد که حق تعالی می‌فرماید ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾ [محمد: ۲]. یعنی: «آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته داشته و به آنچه به محمد نازل شده ایمان آوردند خدا گناهانشان را جبران کرده و حال و امورشان را اصلاح نمود.» آیه ۱۵ از سوره‌ی حجرات که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحجرات: ۱۵]. آیات ۸، ۹، ۱۰ از سوره‌ی حشر که خداوند فرموده:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [۸] وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ

خَصَاصَةً وَمَنْ يَقُوقُ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱﴾ [الحشر: ۸-۱۰].

یعنی: «اموال بیت المال از آن فقیران مهاجرین است آنان که از خانه‌هایشان و اموالشان بیرون کرده‌ی شدند که فضل خدا و خشنودی او را می‌جویند و خدا و رسول او را یاری می‌کنند، ایشانند راستگویان، و آنان که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته بودند (یعنی انصار) دوست می‌دارند هرکس به سوی ایشان هجرت کند و در دل‌هایشان حاجتی به آنچه (مهاجران) داده شده‌اند نمی‌یابند و دیگران را بر نفس‌های خود مقدم می‌دارند و گرچه احتیاج داشته باشند و هرکس از حرص نفس خود نگه داشته شود، پس فقط آنان رستگارانند، آنان که پس از اینان می‌گویند پروردگارا ما را و برادران ما را، آنان که به ایمان از ما پیشی گرفتند، بیمارز، و در دل‌های ما نسبت به آنان که ایمان آوردند کینه‌ای قرار مده، پروردگارا بی‌شک تو رؤف و مهربانی».

حال باید پرسید آنان که هجرت کرده، و از اموال و دیارشان رانده شدند و خدا و رسول او را یاری دادند و آن انصار که مهاجرین را بر خود ترجیح دادند و راستگو و رستگارانند؟
آیا همگی قبل از رسول خدا ﷺ وفات کردند و یا پس از او نیز بودند و با ابوبکر بیعت نمودند. شما رافضیان که دل‌های خود را از عداوت و کینه اصحاب رسول خدا ﷺ پر کرده‌اید آیا می‌توانید خود را مشمول آیات فوق که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ قرار دهید؟ و چگونه با دل‌های پر از کینه جواب خدا را خواهید داد؟! آیا وظیفه‌ی مسلمین بعدی برای مومنین سابقین و مهاجرین و انصار دعا کردن است و یا سب و لعنت؟!.

علی بن الحسین زین العابدین در صحیفه‌ی سجادیه در دعای چهارم بر اصحاب رسول خدا ﷺ درود فرستاده و در آن می‌گوید: اللهم و اصحاب محمد الذين احسنوا الصحبه ... سپس بر پیروان اصحاب رسول دعا نموده و عرض می‌کند: اللَّهُمَّ اوصل الى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان خير جزائك الذين قصدوا سمعهم و تحروا وجهتهم و مضوا على شاكلتهم ... تا آنکه عرض می‌نماید: اللهم اوصل على التابعين من يومنا هذا الى يوم الدين و على ازواجهم و على ذرياتهم و على من اطاعك منهم. یعنی: خدایا به آن عده پیروان نیک و واقعی اصحاب محمد که می‌گویند: پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان از ما سبقت داشتند بیمارز. بهترین پاداشت را برسان آن پیروانی که طریقه‌ی اصحاب پیامبر ﷺ را پیش گرفتند و بر جایی که اصحاب محمد رو آوردند رو کردند و بر روش اصحاب محمد زیستند خدا یا از امروز تا روز قیامت بر پیروان اصحاب پیغمبر و زنان و فرزندان‌شان و مطیعین تو از ایشان درود فرست.

از ابن عباس روایت شده که گفت: «خدا امر نمود برای اصحاب محمد ﷺ طلب آموزش کنند با این که خدا می دانست که ایشان پس از رسول باهم جنگ: می کنند» و عروه از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت کرده که: «مردم مامور شدند برای اصحاب محمد استغفار کنند ولی مردم دشنام دادند.» و در صحیح بخاری و مسلم از ابوسعید روایت شده که رسول خدا ﷺ فرموده: «اصحاب مرا دشنام ندهید که اگر یکی از شما بمانند کوه احد طلا انفاق کند به اندازه‌ی یک پیمانۀ از انفاق یکی از ایشان نمی رسد.» و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده که به ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها گفته شد مردی به اصحاب رسول الله ﷺ حتی به ابوبکر و عمر زبان درازی و بدگویی می کند، عایشه رضی الله عنها گفت: «چرا از این در شگفت می آید؟ چون عمل ایشان قطع شده است، خداوند خواسته است از ایشان کسب اجر قطع نشود» یعنی به همین بدگویی اجرشان زیاد می شود.

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: «یاران محمد را دشنام ندهید زیرا مقام و منزلت بک ساعت آنان (یعنی با رسول الله) بهتر از عمل و نیکی چهل سال شما می باشد.»^۱

چنان که در بالا ملاحظه می شود علی بن الحسن اصحاب پیامبر ﷺ را دوست می داشته و بر آنان درود می فرستاده و به آیات قرآن عمل و فرمان خدا و رسول را اطاعت می نموده است.

۱- خدا در سوهی فتح خبر داده که از ایشان راضی و خشنود است و آنچه در دلشان بوده را دانسته است و همه‌ی آنان که در بیعت رضوان حاضر بودند و پس از پیامبر زنده بودند با ابوبکر نیز بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابر بن عبدالله آمده: آنان که در حدیبیه زیر درخت با رسول خدا ﷺ بیعت نمودند داخل آتش دوزخ نگردند و خلفای اربعه هر چهار نفر در آنجا بیعت کردند، عثمان هم که سفیر رسول خدا ﷺ برای مکیان بود و حضور نداشت، رسول خدا ﷺ یکدست خود را بعنوان دست او با دست دیگرش گرفت و به نیابت از او بیعت نمود، در زمان ما شخصی عالم نما پیدا شده و در کتاب خود بنام «احیاء الشیعة فی مذهب الشیعة» در ایمان خلفای تشکیک کرده و گفته آیه ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ شامل مومنین اصحاب رسول ﷺ است و چون خلفای ثلاثه ایمان نداشتند، پس مشمول آیه نیستند. اما حدیث جابر که رسول خدا ﷺ فرمود: (هیچیک از آنان که با رسول خدا ﷺ زیر شجره بیعت کردند، وارد آتش دوزخ نمی شوند) پاسخ کوبنده‌ای به گفته‌ی این شخص عالم نما می باشد.

و خداوند متعال فرموده است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸]. ترجمه: «هر آینه‌ی خشنود شد الله از مسلمانان وقتی که بیعت می‌کردند با تو زیر درخت پس دانست آنچه در دل ایشان است پس فرود آورد اطمینان دل برایشان و ثواب داد ایشان را از فتحی نزدیک».

در این آیت خداوند متعال خبر می‌دهد که از ایشان خشنود شده، و آنچه که در دل‌هایشان هست دانسته است، و تعداد آن‌ها یکهزار و چهارصد نفر بود و آن‌ها معروفترین کسانی بودند که ابوبکر رضی الله عنه را بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابر رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا يدخل أحد من بايع تحت الشجرة النار» یعنی هیچیک از کسانی که در زیر درخت بیعت کرده است به دوزخ داخل نمی‌شود».

آیه ۱۱۷ از سوره‌ی توبه که حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ [التوبة: ۱۱۷]. و تا آخر. یعنی «همانا خدا بر پیامبر و مهاجرین و انصاری که او را در لحظات مشکل و سخت یاری کردند رحمت آورد».^۱

۱- مراد از لحظات سخت و ساعت دشواری در این آیه جنگ تبوک است که در این جنگ اصحاب رسول و خود او از دوری راه و هوای گرم و عدم زاد و توشه و آب، بسیار به سختی افتادند، بطوریکه آب یک خرما را چند مجاهد به نوبت می‌چشیدند و بر یک شتر ده نفر به نوبت سوار می‌شدند، و در این اوقات سخت و دشوار نزدیک بود برخی متزلزل شوند و از رفاقت پیامبر صلی الله علیه و آله کناره گیرند، ولی خدا این وسوسه‌ها را از ایشان دور ساخت و ثبات و پایداری را در ایشان محکم نمود، خدا بر مومنین مهربان و رحیم است. باید پرسید آیا آنان که در روزهای سختی و فشار در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جان بر کف بودند می‌توان گفت همه مرتد و دنیا طلب بودند؟! آیه ۷۴ از سوره انفال که خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴].

استنباط نادرست رافضی از آیات قرآنی و رد آن آیه‌ی ۵۵ از سوره‌ی مائده که فرموده ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵] و آیه ۷۱ از سوره‌ی توبه که می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [التوبة: ۷۱] که در این آیات، فقط مومنین را دوست مومنین خواهده و امر به دوستی ایشان نموده است، و رافضه از آن‌ها برائت می‌جویند. برخی از جاهلان به استناد روایات مجعوله آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵] را

یعنی: و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند (مهاجرین) و در راه خدا جهاد نمودند و آنان که ماموی داده و یاری نمودند (انصار) ایشانند مؤمنان حقیقی، برای ایشان مغفرت و رزق خوب و کریمانه است.».

آیا می‌توان گفت خدا که در این آیه درباره مهاجرین و انصار فرموده:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ «ایشانند مؤمنین حقیقی» و به ایشان وعده‌ی مغفرت و رزق کریم داده است، اشتباه کرده؟! و آیا می‌توان گفت خدا نمی‌دانست که ایشان مرتد می‌شوند؟!.

خداوند همه را از چنین لغزش‌های بزرگ حفظ نماید: حقیقت آن است که خدای تعالی از استحکام ایمان در اصحاب رسول و نفوذ ایمان در جان ایشان مطمئن بوده و می‌دانسته که ایشان هرگز دست از ایمان نخواهند شست، و تا آخر عمرشان بر ایمان باقی خواهند ماند. و لذا در حیانتشان از ایشان تمجید نموده است.

آیات ۳۹ تا ۴۱ از سوره‌ی حج که در قسمت‌هایی از این آیات خدا چنین فرموده:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ] وَلَا دَفْعَ اللَّهُ لِلنَّاسِ بِبَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ لَهْدِمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۱۵﴾ [الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ] وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿۱۶﴾ [الحج: ۳۹-۴۱]. در این آیات: خداوند در توصیف اصحاب رسول خدا ﷺ فرموده است که ایشان کسانی‌اند که در صورت تمکن و قدرت در زمین به اقامه نماز و ادای زکات و امر به معروف و نهی از منکر می‌پردازند، یعنی مومنین حقیقی می‌باشند و مسلمانان اسمی نیستند حال آیا می‌توان بر چنین کسانی سب و لعن نموده بر خلاف قول خدا ایشان را بی‌ایمان دانست؟! آیه‌ی ۷۶ از انفال که حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲].

مخصوص علی علیه السلام دانسته و می‌گویند درباره او نازل شده است. باید دانست که فاعل فعل در این آیات جمع است و مفرد نیست.

ثانیاً سیاق آیه نهی از دوستی با کفار است که در آیات قبل و بعد از آن فرموده: (لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ)
(لا تَتَّخِذُوا... وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ).

که می‌فرماید کفار و یهود و نصاری را دوست و یاور و هم راز خود نگیرید و به غیر از خودتان اعتماد نکنید. آن گاه در بین این آیات که از اعتماد و دوستی با کفار نهی فرموده، می‌فرماید یاور و دوست حقیقی و پشتیبان شما فقط خدا و رسول و مومنین می‌باشند و جز خدا و رسول و مومنین یار و یآوری ندارید. بنابراین با توجه به آیات قبل و بعد، مقصود از ولی در آیه ۵۵، دوست و یاور بوده و همه مومنین چه علی و چه غیر علی علیه السلام را شامل می‌شود و چنان که در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱ نیز فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱] و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۸ می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَاغَةَ مِن دُونِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۱۸] و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۶ می‌فرماید: ﴿...وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِن دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [التوبة: ۱۶] رافضیان آیه‌ی ۵۵ را دلیل بر ولایت تکوینی جهان و یا زمامداری علی علیه السلام گرفته‌اند و به سیاق آیات نظر نکرده‌اند که اصلاً مربوط به زمامداری و سرپرستی نیست و فقط به دوستی مومنین با یکدیگر مربوط است.

و بعضی از جاهلان گفته‌اند که فرموده‌ی خداوند جل جلاله در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی المائدة ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵] درباره‌ی علی علیه السلام هنگامی نازل شد که آن حضرت در نماز بود انگشتر خود را صدقه داد. و در این مورد روایت دروغینی آورده‌اند.

و در رد این ادعا گفته شده است که هرگز چنین نیست، دلایل ذیل به باطل بودن این ادعا دلالت می‌کند:

- آیه‌ی مذکور به صیغه‌ی جمع آمده است و علی علیه السلام مفرد است.

- حرف واو در جمله‌ی «وهم راکعون» واو حال نیست، و اگر چنین می‌بود باید زکات در وقت رکوع در نماز داده می‌شد..
- و یکی از دلایل هم این است که نیکوکار وقتی سزاوار مدح می‌شود که عمل واجب و مستحبی را انجام دهد، و پرداختن زکات در نماز به اتفاق همه چنین نیست، و نیز پرداختن زکات در نماز فکر نماز گذار را مشغول می‌سازد.
- و بر علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله زکات واجب نبود، و نیز انگشتی نداشت.
- در حدیثی که ایشان ذکر کرده‌اند آمده است که بنا به سوال آن شخص علی علیه السلام انگشت خورش را داد، لیکن زکات دهنده تنها وقتی سزاوار مدح می‌باشد که زکات را به فور وجوبش و بدون سوال کسی بدهد.
- و نیز سیاق سخن و موضوع آن در نهی از دوستی و موالات با کفار، و امر به دوستی با مسلمانان است، در حالیکه رافضه با مسلمانان دشمنی، و با منافقین و مشرکین دوستی می‌کنند، چنانچه که دیدیم آن‌ها با مغول‌ها بر علیه مسلمانان همکاری کردند، خداوند عز و جل پیامبرش را مخاطب قرار داده می‌فرماید
- ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۲].
- یعنی: او خدایی است که تو را به یاری خود و به مؤمنین تأیید نمود و بین دل‌های ایشان الفت انداخت» در حالیکه رافضه می‌خواهند بین دل‌های بهترین مردان امت توسط دروغ پراکنی‌ها تفرقه بیندازند.
- و خداوند متعال می‌فرماید:
- ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ [۳۳] لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ ﴿۳۴﴾ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۳۵﴾ [الزمر: ۳۳-۳۵]^۱
- ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [النور: ۵۵]

۱- باید از امامیه پرسید این مؤمنین که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری و تأیید کردند کیانند؟ آیا همچنان مرتد و کافرند؟!.

آیه ی ۵۵ از سوره ی نور که می فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [النور: ۵۵] یعنی: «خدا وعده کرده آنانی را از شما که ایمان آورده و عمل های شایسته کرده اند در زمین جانشین کند چنان که پیشینیان را جانشین نمود و ایشان را بر دینی که بر ایشان پسندیده تمکن می دهید و البته خوف ایشان را به امن تبدیل می کند.^۱

باید از مخالفین اصحاب رسول خدا ﷺ پرسید آیا خطاب (منکم) در آیه جز مؤمنین زمان رسول ﷺ که خدا ایشان را جانشین و خلیفه کفار و مشرکین قرار داد و قدرت و شوکت داد تا دین مرضی خدا را نشر دهند چه کسانی هستند؟ آری آنان بودند که از مشرکین ترس داشتند و خدا به ایشان به برکت ایمان و عمل صالح قدرت و ایمنی بخشید. و این صفات حسنه با آنان که با ابوبکر و عمر بیعت کردند منطبق است و قدرتشان بجایی رسید که مشرکین و مرتدین حجاز را سرکوب و به اضافه فارس و روم و شام و عراق و مصر مغرب و خراسان و آذربایجان را فتح کردند.

پس این وعده ی خدا عملی و واقع شده است، اما چون عثمان کشته شد، فتنه برپا گردید و جایی را فتح نکردند بلکه کفار روم بر ایشان طمع نمودند و عزت مسلمین تبدیل به ذلت گردید و بدعت ها از خوارج و رافضی ها و ناصبی ها بوجود آمد و خون ها ریخته شد. پس زمان قبل از فوت عثمان و پس از آن تفاوت بسیار است.^۲

۱- چنان که در نهج البلاغه ی منسوب به علی ﷺ: حضرت علی ﷺ به هنگام جنگ مسلمین با ایران، به این آیه اشاره نمود و به عمر ﷺ فرمود: و نحن علی موعود من الله والله منجز وعده. و با توجه به آیه ی مزبور، استیلای عمر ﷺ بر ایران و خلافت مسلمین بر این سرزمین را نوید داد.

۲- آیات ۱۹ تا ۲۲ از سوره ی توبه که خداوند می فرماید: ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [التوبة: ۱۹] الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۲۰﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَدَّتْ لَهُمْ فِيهَا نِعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿۲۱﴾ خَلِيدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿۲۲﴾ [التوبة: ۱۹-۲۲].

یعنی: «آیا شما آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند ایمان به خدا و روز جزای و جهاد فی سبیل الله قرار داده‌اید این‌ها نزد خدا مساوی نیستند و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند، آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند درجه‌ی بزرگ‌تری نزد خدا دارند و فقط ایشان فائز و بهره‌مندند، پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی و بهشت‌های دائمی بشارت می‌دهد که همیشه در آن‌ها جاویدند و خدا نزد او اجر عظیم است».

این آیات و شهادت‌های الهی و وعده‌های او برای چه کسانی است جز مهاجرین و انصاری که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند، آیا همین‌ها دنیا طلب و بی‌دین و مقلد کم فکربودند؟!.

آیه‌ی ۴۰ از سوره‌ی توبه که حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا أَتَيْنِي إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰].

یعنی: «اگر رسول را یاری نکنید به تحقیق هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند خدا او را یاری نمود در حالی که او دومی دو تا بود که هر دو در غار بودند هنگامی که به رفیق و همراه خود گفت غم مخور خدا با ما است».

این آیه به اجماع مفسرین و مورخین و محدثین درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر نازل شده است، چون کفار تصمیم گرفتند که شبانه به خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بریزند و او را به قتل برسانند، آن هنگام که مسلمین به حبشه و یا به مدینه هجرت کرده بودند و در مکه جز ابوبکر کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری دهد و وسائل هجرت و زاد و توشه و مرکب او را تهیه کند نبود. وی وسائل مسافرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را فراهم نمود و به چوپان خود که در بیابان مکه گوسفندهای او را می‌چرانید دستور داد تا هر شب برای ایشان قوت و غذایی بیاورد، سپس شبانه با رسول خدا صلی الله علیه و آله دو نفری با پای پیاده و شاید با پای برهنه به راه افتادند و در غار ثور پنهان شدند و سه شبانه روز در آنجا بودند. ابوبکر رضی الله عنه از غریبی اسلام و کثرت دشمن و بی‌کسی رسول خدا صلی الله علیه و آله محزون و غمناک بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: غم و غصه مخور و محزون مباش که خدا با ماست، یعنی لطف و عنایت الهی شامل حال ما دو نفر است، و باید دانست که حزن در این آیه برای ابوبکر صدیق نقص نیست بلکه مدح است، و خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز مکرر محزون می‌شده از آن جمله خدا در سوره‌ی نحل آیه ۱۲۷ خطاب به او می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾

مقصود از بودن خدا با پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر، بودن تکوینی مراد نیست زیرا خدا با تمام موجودات است، بلکه مراد بودن لطفی و تاییدی می‌باشد که خدا یاور پاکان بوده و به ایشان عنایت دارد چنان که در سوره نحل آیه ۱۲۸ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ [النحل: ۱۲۸] بنا بر این جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ از برای ابوبکر مدح است و همان معنایی است که خدا به حضرت موسی و هارون فرموده که به سوی فرعون بروید که: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ﴾

وَأَرْىٰ ﴿١٦﴾ [طه: ۴۶] بروید من با شمایم می شنوم و می بینم آیا این شخصیت بزرگ که خدا لطف و عنایتش را شامل حال او نموده و نیز از سابقین اولین است می تواند دنیا طلب باشد؟! آیات ۱۷۲ تا ۱۷۴ از سوره ی آل عمران که می فرماید:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِيَهٗ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۷۲-۱۷۴].

این آیات نیز در مدح مهاجرین و انصار است که در جنگ احد پس از زخمها و جراحتهای بسیاری که به ایشان وارد شده بود دعوت پیامبر ﷺ را اجابت نموده تا منطقه «حراء الأسد» به تعقیب دشمن پرداختند و همین که ایشان گفته شد که مردم برای جنگ با شما اجتماع کرده اند از ایشان بترسید، در مقابل این تهدیدات ایمانشان زیادتر گشت و گفتند خدا ما را کفایت می کند و به نعمت و فضل الهی باز گشته و تبعیت رضوان الهی را نمودند.

باید از رافضیان پرسید آیا این کسانی را که خدا در این آیات مدح و ستایش بسیار نموده است، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا ﷺ از دنیا رفته بودند؟! «در حالیکه نام مجاهدین این جنگها در تاریخ ثبت است و اکثر آنان در زمان خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق وجود داشتند.

آیه ۵۴ از سوره ی مائده که می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۚ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ﴾ [المائدة: ۵۴].

یعنی: «ای مؤمنین هرکس از شما از دین خود برگردد خدای تعالی بزودی قومی را بیاورد که ایشان را دوست می دارد و ایشان هم خدا را دوست میدارند، نسبت به مؤمنین مهربان و رامند. و بر کافران سختند در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ ملامت کننده ای نمی ترسند، این است فضل خدای تعالی.»

این آیه را حتی بسیاری از مفسرین شیعه در مدح ابوبکر و اصحاب او نوشته اند که در آخر زمان حیات رسول خدا ﷺ و پس از وفات او پاره ای از اعراب از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند از آنجمله مسیلمه با سی هزار نفر، بنی اسد و بادیه نشینان اطراف مدینه که هفت طایفه بودند همگی مرتد شدند و به همت و سیاست ابوبکر همه ایشان سرکوب گردیدند و اسلام رونق بسیار گرفت. ام المومنین عایشه رضی الله عنها گوید «برخی از اعراب مرتد شدند و بر پدرم آنقدر گرفتاری آمد که اگر بر کوهها نازل می شد کوه را از بین می برد.»

البته می توان گفت که این آیه راجع به گروه بخصوصی نیست بلکه بطور عموم می گوید خداوند احتیاجی به ایمان مردم ندارد و چنانچه گروهی قدر ایمان را ندانند و به انحراف روند، خداوند

بندگان لایق خود را نصرت داده، و جایگزین گمراهان می‌نماید، ولی بسیاری از مفسران گفته‌اند خدا در این آیه ابوبکر و اصحابش را مدح نموده است. متأسفانه امامیه او و اصحابش را دنیا طلب، و بی‌دین می‌دانند و حتی پاره‌ای از ایشان این آیه را در حق علی علیه السلام و مدح او دانسته‌اند، در صورتی که علی علیه السلام با مرتدین جنگی نکرد، و بلکه اصحاب او مورد مذمت او بودند و از دست ایشان بر بالای منبر گریه می‌کرد و در بسیاری از خطب نهج البلاغه از آنان بیزاری جسته است: در خطبه‌ی ۱۱۶ فرموده: «لوددت أن الله فرق بینی وبينکم».

یعنی: ای مردم دوست دارم که خدا بین من و شما جدایی افکند. و در خطبه‌ی ۱۱۷ از ایشان: بسیار مذمت نموده است. و در خطبه ۱۱۹ می‌فرماید: «ما بالکم لا سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد».

یعنی چه شده که شما به راه رشد و ترقی ارشاد نشدید و به راه حق هدایت نگشتید؟ و همچنین در خطبه‌های ۱۲۳ و ۱۲۵ از ایشان بسیار مذمت می‌نماید.

و در خطبه‌ی ۱۳۱ می‌فرماید: «أظأرکم علی الحق وأنتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوة الأسد».

یعنی: من شما را به حق توجه می‌دهم و شما مانند فرار گوسفند از صدای شیر از حق فرار می‌کنید.

در خطبه‌ی ۲۵ ایشان را خائن و فاسد خوانده و می‌گوید: «اللهم إني قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی».

یعنی، خدا یا من ایشان را ملول کردم و ایشان مرا خسته و ملول نمودند، و بالاخره مرگ خود را از خدا می‌طلبید، و همچنین در خطبه‌های ۲۹، ۳۴، و ۳۵ می‌فرماید: با من مخالفت و جفا نمودید. و در خطبه‌ی ۳۹ پس از مذمت بسیار از ایشان، ایشان را بی‌دین خوانده و می‌فرماید: أما دین یجمعکم لا حمیة.

یعنی، آیا حمیت و دینی که شما را جمع کند ندارید.

و در خطبه‌ی ۹۶ شیعیان خود را کر و کور خوانده و اصحاب معاویه را بهتر از اصحاب خود دانسته است.

و همچنین در خطبه‌های ۱۲۳ و ۱۰۶ و ۱۶۵ و ۱۷۹، ۱۹۹ و ۱۲۰ و مکتوب ۳۵ و کلام ۲۵۳ و سایر خطب و کلمات خود، اصحاب خود را مذمت نموده است.

با مطالعه در احوال راویان و اصحاب خاص ائمه امامیه، معلوم می‌شود که اکثر آن‌ها خیانتکار و اهل غلو بودند مثلاً زیاد قندی و علی بن ابی حمزه بطائنی و عثمان بی‌عیسی، این سه نفر قوام امام موسی بن جعفر و وکیل خاص و قیم به امور او بودند، چون موسی بن جعفر در زندان وفات

کرد، ایشان که هزاران دینار چندین کنیز از امام نزد شان بود همه را خوردند و تصرف کردند و منکر وفات موسی بن جعفر شدند و با همدستی سایر اصحاب او مذهبی بنام واقفیه بوجود آوردند. و همچنین اصحاب سایر ائمه که بدعت‌ها می‌ساختند ر احادیث جعل می‌نمودند و به ائمه خود می‌بستند هرکس احوال ایشان را بخواند باید رجوع کند به کتب رجال. پس آنان که با مرتدین جنگیدند و اهل ایمان را عزت دادند فقط اصحاب ابوبکر بودند و آیه فوق در حق او و اصحاب او نازل گردیده است.

در اینجا به همین اندازه از آیات اکتفا می‌شود، و البته آیات دیگری نیز در شأن اصحاب پیامبر ﷺ وجود دارد که بعلت اختصار از ذکر آن صرفنظر می‌شود.
اشکال:

اگر کسی بگوید درست است که آیاتی در مدح اصحاب حضرت رسول ﷺ نازل شده است ولی در کنار اصحاب آن حضرت منافقین بودند که آیاتی در مذمت ایشان نازل شده است در مورد اینان چه می‌گویید:

پاسخ آن است که: مهاجرین و انصار و منافقین هر کدام دارای صفات خاص خود بودند که بدان‌ها از یکدیگر جدا می‌شوند و ذیلاً به بیان جمله‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود.

پر واضح است که این منافقین در مجامع مسلمین و خصوصاً در سقیفه حاضر نمی‌شدند تا با اهل ایمان در بیعت شرکت کنند. این منافقین یا در اطراف مدینه و مکه بودند و یا چنان رسوا بودند که در میان جمعیت مسلمین کم‌تر حاضر می‌شدند.

نهم: مهاجرین و انصار دارای قدرت و عزت و اتحاد وحدت بودند و با کفار یهود و نصاری و مشرکین طرف جنگ بودند چنان‌که در وصف ایشان در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۳ حق تعالی فرموده:

﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ [الأنفال: ۶۳].

در آیه‌ی ۸ از سوره‌ی منافقون فرموده: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَلِكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [المنافقون: ۸].

پس مهاجرین و انصار دارای نفوذ و شوکت بودند و لیکن منافقین همواره در خوف و ذلت و وحشت به سر می‌بردند و در عزل و نصب امرا و بیعت با ابوبکر و سایر خلفاء دخالتی نمی‌کردند.

دهم: منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و مشرکین عهد و پیمان و دوستی داشتند و برای شکست مسلمین و ضرر ایشان اقدام می‌کردند و هرگاه برای اسلام جنگ مهیسی پیش می‌آمد اینان به یاری کفار و به نشر مطالبی که موجب ترس و ضرر مسلمین بود اقدام می‌نمودند و در جنگ‌ها منتظر پیروزی کفار بودند چنان‌که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۲ فرموده:

﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ [المائدة: ۵۲].

و هرگز برای حفظ و حمایت از کیان مسلمین و شوکت و دولت اسلامی حاضر نمی‌شدند. و چون پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت واجب بود مسلمین برای حفظ دولت و کیان و وحدت و تشکیلات خود بیعت با شخصیت لایقی فوراً اقدام کنند و اگر اندکی درنگ می‌کردند هجوم کفار و دولت‌های کفر از هر طرف ایشان را از پای در می‌آورد.

لذا مسلمین همان ساعت پس از فوت رسول خدا ﷺ که فکر بیعت با سعد بن عباده افتادند که به بیعت با شخص لایق تری مانند ابوبکر منجر شد. پس خدای تعالی این جمعیت را حفظ کرد و توفیق داد تا هرچه زودتر با نصب رئیس کیان خود را حفظ کنند. اما منافقین که مخالف با کیان مسلمین و عظمت و دولت ایشان بودند هرگز به چنین امری راضی و حاضر نبودند.

یازدهم: اصلاً منافقین در ظاهر و باطن مسلمین نبودند، اما هرگاه مسلمین به پیروزی می‌رسیدند و یا غنایمی بدست می‌آوردند. منافقین می‌گفتند ما با شمایم چنان که در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۱۰۶ فرموده: ﴿وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ﴾ [العنکبوت: ۱۰].

اول، منافقین از حضور در جهاد خودداری می‌کردند، مثلاً در جنگ تبوک حاضر نشدند ولی مؤمنین در تمام غزوات رسول خدا ﷺ حاضر بودند و پیکار می‌کردند چنان که در سوره توبه آیه‌ی ۳۹ خطاب به منافقین می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [التوبة: ۳۹-۴۰].

و در آیه ۸۱ تا ۸۳ همین سوره فرموده: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدَّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ﴿۸۱﴾ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكِوْا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۸۲﴾ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَعِذْ نُوْكَ لِلْخُرُوجِ قُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَلِيفِينَ ﴿۸۳﴾﴾ [التوبة: ۸۱-۸۳]. دوم: در هنگام حرکت برای جهاد نزد رسول ﷺ می‌آمدند و بهانه‌ها می‌آوردند و اجازه می‌گرفتند که در مدینه بمانند. خدای تعالی در همین سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۵ فرموده:

﴿إِنَّمَا يَسْتَعِذُّنَكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَآرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [التوبة: ۴۵]. اما مهاجرین و انصار با شوق و ذوق خاصی برای جهاد حاضر می‌شدند، و اگر استطاعت مالی و تمکن نداشتند گریه می‌کردند چنان که در آیه‌ی ۹۲ همین سوره راجع به ایشان می‌فرماید:

﴿وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَرْنًا أَلَّا يُجِدُوا مَأْوِيًّا﴾ [التوبة: ۹۲].

و همین مهاجرین و انصار بودند که در مجالس ایمانی و کارهای سخت و کندن خندق: و ساختن مسجد و امور مهم رسول خدا ﷺ را یاری می‌کردند، و همین‌ها بودند که با ابوبکر بیعت نمودند و با مرتدین جنگیدند و اسلام را در شرق و غرب نشر دادند.

معلوم می‌شود منافقین نه تنها با جمعیت مسلمین نبودند بلکه همواره جدایی مؤمنین را خواستار و طالب بودند، پس چگونه برای حفظ دولت اسلامی حاضر به اقدام بودند؟ اینان سرگوشی و گاهی اراجیفی برای مسلمین می‌گفتند و گاهی توهین و یا نجوی می‌کردند که خدا در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۶۰ و ۶۱ فرموده:

﴿لَئِن لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾ ﴿٦٠﴾ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخَذُوا وَقَتِلُوا تَقْتِيلًا ﴿٦١﴾ [الأحزاب: ۶۰-۶۱]

یعنی: «اگر این منافقین و آنان که بیماری در دل‌هایشان است و در مدینه اراجیف می‌سازند خودداری نکنند تو را بر ایشان بر می‌انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافت شوند و کشته شوند.»

طبق این تهدید اگر منافقین از اذیت و آزار خودداری نمی‌کردند از مدینه بیرون می‌شدند، پس اینان رسوا و مورد طعن و لعن مسلمین بودند و جرات حضور در میان مهاجرین و انصار را نداشتند.

سوم: منافقین در بسیاری از موارد مؤمنین و حتی خود رسول خدا ﷺ را ملامت و یا مسخره می‌کردند، و اگر از بیت المال به ایشان چیزی می‌رسید خشنود می‌شدند و گرنه غضبناک بودند چنان‌که در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۵۸ راجع به ایشان فرموده:

﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْطُونَ﴾ ﴿٥٨﴾ [التوبة: ۵۸].

ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خدا ﷺ و از مؤمنین راضی و خرسند بودند

چهارم: ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خدا ﷺ و از مؤمنین (دنباله آن تایپ شود)

و ایشان را ذلیل و خود را عزیز فرض می‌کردند چنان‌که در سوره‌ی منافقین آیه‌ی ۷ آمده است:

﴿يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا﴾ [المنافقون: ۷].

و در آیه‌ی ۸ همان سوره می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ﴾ [المنافقون:

خداوند متعال در مورد آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولَنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ ﴿۱۰﴾ وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ ﴿۱۱﴾﴾ [العنکبوت: ۱۰-۱۱].

یعنی: «و اگر بیابد فتحی از نزد پروردگار تو گویند هر آینه‌ی ما با شما بودیم، آیا نیست الله داناتر به آنچه که در سینه‌های عالمهاست، و البته ممتاز کند الله آنان را که ایمان آورده‌اند و البته ممتاز کند منافقان را».

و خداوند ﷺ می‌فرماید: ﴿وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَمَا هُمْ مِّنكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَّفْرُقُونَ ﴿۵۶﴾﴾ [التوبة: ۵۶]. و خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ﴿۱۴۵﴾﴾ [النساء: ۱۴۵]. و خداوند متعال خبر داده است که منافقین مسلمان نیستند و آن‌ها نه به طرف مسلمانان هستند و نه به طرف مشرکین بلکه آن‌ها مذذب و متردد هستند، و نیز رافضه را چنین می‌یابی.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَيْنَ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿۶۰﴾ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا تَقْتِيلًا ﴿۶۱﴾﴾ [الأحزاب: ۶۰-۶۱].

یعنی: «اگر منافقین و آنانی که بیماری در دل‌هایشان است و در مدینه اراجیف می‌سازند خودداری نکنند تو را برایشان بر می‌انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافته شوند گرفته و کشته شوند».

پس وقتی که خداوند ﷺ پیامبر ﷺ را برایشان بر انگیزخته ساخت، و آن حضرت آن‌ها را نکشت این امر به آن دلالت می‌کند که منافقین از بین رفته و باقی نمانده‌اند، و در روز بیعت رضوان با پیامبر ﷺ از جمله‌ی منافقین جز جد بن قیس - که در عقب شتر خود پنهان شده بود - کسی دیگر نبود، و در مجموع منافقین در بین صحابه مقهور و ذلیل بودند، و خصوصاً در آخرین ایام پیامبر ﷺ و بعد از جنگ تبوک، زیرا که خداوند تعالی در مورد آنان می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لِنَ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۸﴾﴾ [المنافقون: ۸].

یعنی: «می‌گویند اگر باز گردیم به مدینه بر آرد عزیزتر خوارتر را از مدینه و خداوند راست عزت و پیامبر او را و مسلمانان را، لیکن منافقان نمی‌دانند».

از این چنین بر می‌آید که مسلمانان عزیز بودند، نه منافقین، و عزت و قوت از آن اصحاب پیامبر ﷺ بود، و منافقین در میان آن‌ها خوار و ذلیل بودند، خداوند در مورد ایشان می‌فرماید: ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ﴾ [التوبة: ۶۲].

یعنی: «برای شما به خدا سوگند می‌کنند که تا شما را خشنود سازند.» و می‌فرماید: ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ﴾ [التوبة: ۶۲].

یعنی: «برای شما سوگند یاد می‌کنند تا از آن‌ها خشنود شوید» و می‌فرماید ﴿وَلَا يَكْتُمُهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ﴾ ﴿۵۶﴾.

معلوم است که این صفتها همه صفات مردمان خوار، ذلیل، و مغلوب است، لیکن سابقین اولین از مهاجرین و انصار قبل از رحلت پیامبرشان و بعد از آن همواره عزیزترین مردمان بودند، پس هیچ درست و معقول نیست که اصحاب برگزیده و عزتمند محمد ﷺ منافق و خوار و ذلیل باشند.

لیکن این‌ها صفت رافضه است، زیرا شعار آنان خواری و ذلت، و ثروتشان نفاق و تقیه و سرمایه یشان دروغ و سوگندهای دروغین می‌باشد، و اگر در غلو و زندقی نیافتند به زبانهای خویش آنچه را می‌گویند که در دل‌هایشان نیست. و بر جعفر صادق دروغ می‌بندند که گفته است: «تقیه دین من و دین پدران من است.»

در حالی که خداوند ﷻ اهل سنت را از این دروغ‌ها پاک نگه داشته و آن‌ها را به چنین دروغ‌ها نیازمند نگردانیده است، و آن‌ها از راست‌گوترین مردمان بوده و ایمان‌شان از همه قویتر بوده است و دین‌شان تقوی می‌باشد نه تقیه.^۱

۱- شیخ طوسی که از علمای بزرگ امامیه است در کتاب تهذیب و استبصار خود احادیث بسیاری از قول ائمه خود آورده که چون آن‌ها را با مذهب خود مخالف و با مذهب اهل سنت موافق دیده، همه را حمل بر تقیه و رد نموده است، همچنین شیخ حر عاملی و دیگر علمای امامیه در کتاب‌های خود مانند وسائل الشیعه و مستدرک الوسائل احادیث بسیاری که موافق کتاب خدا و سنت رسول ﷺ است از ائمه خود ذکر نموده و آنگاه چون این احادیث را موافق با مذهب و مذاق خود ندیده همه را حمل بر تقیه نموده و رد کرده‌اند آیا اینان در مورد این همه حکم و فتوایی که

و اما اینکه خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۲۸ فرموده: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتًا﴾ [آل عمران: ۲۸].

پس باید گفت این آیه به تقیه و پرهیز از کفار امر می‌کند و به دروغ گفتن و صادر کردن احکام و فتاوی بر خلاف آنچه که خداوند نازل کرده برای مؤمنین امر نمی‌نماید، و خدا برای کسی که مجبور شده در مقابل کفار به مطالبی بر خلاف ایمان سخن بگوید آن را جایز شمرده است ولی اهل بیت را کسی بر چیزی مجبور ننمود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه احدی را بر بیعت خود مجبور نساخت بلکه مردم به میل خود به او بیعت نمودند. و علی رضی الله عنه و غیر علی که فضائل صحابه را بیان، و از ایشان مدح نموده‌اند خوفی از احدی نداشتند.^۱

به زعم ایشان خلاف واقع است و آن‌ها را حمل بر تقیه نموده‌اند هیچ فکر نکرده‌اند که امام مجبور نبوده چنین احکام و فتاوائی بر خلاف دین بیان.

و مردم را گمراه کند؟ در حالیکه تقیه برای حفظ دین است نه برای حفظ جان، هیچکس حق ندارد احکامی بر خلاف ما انزل الله گفته و به بهانه‌ی تقیه مردم را گمراه کند. از این گذشته اگر امام می‌خواست تقیه کند می‌بایستی سکوت را اختیار می‌نمود نه اینکه مطالبی را بگوید که شما قائلید که آن‌ها را از روی تقیه گفته، یعنی حق و واقعیت را بیان نکرده است!!!

۱- حتی با مراجعه به نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به علی رضی الله عنه می‌دانند بدست می‌آید که علی رضی الله عنه در هنگام ریاست و خلافت خود از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تمجید و تعریف بسیار می‌نموده است: از آن جمله آن حضرت در خطبه ۹۶ می‌فرماید: «لقد رأيت أصحاب محمد صلی الله علیه و آله، فما أرى أحداً منكم يشبههم، لقد كانوا يصبحون شعثاً غبراً وقد باتوا سجداً وقياماً يراوحون بين جباههم وخدودهم، يقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم، كان بين أعينهم ركب المعزى من طول سجودهم، إذا ذكر الله هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم، ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفاً من العقاب ورجاء للثواب» یعنی: من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را دیدم و هیچ‌یک از شما را شبیه آنان نمی‌بینم، آنان ژولیده و غبار آلود صبح می‌کردند و به سجده و قیام شب را بیدار می‌ماندند، میان پیشانی‌ها و گونه‌هایشان نوبت گذاشته بودند، و از یاد معاد مانند اخگر سوزان می‌ایستادند، گویا از طولانی بودن سجده پیشانی‌هایشان مثل زانوهای بزه‌ها پینه بسته بود، هرگاه خداوند یاد می‌شد از ترس کیفر و عذاب و امید ثواب اشک چشم‌هایشان می‌ریخت بطوری که گریبان‌شان تر می‌گشت و می‌لرزیدند مانند درخت که در روز طوفانی می‌لرزد. و همچنین آن حضرت از خلفای

در زمان بنی امیه و بنی عباس بسیاری از مردم در ایمان و تقوی از علی علیه السلام کمتر بودند و از بعضی کارهای خلفای کراحت داشتند ولی از ایشان مدح و تعریف نمی نمودند و دوستدار ایشان نبودند و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز مردم را به مداحی مجبور نکردند. و خلفای راشدین که از مجبور ساختن مردم بر اطاعت خود دورتر از همه بودند هرگز مردم را به اطاعت خود وادار نکردند، و حتی اسیران مسلمان که در دست نصاری قرار داشتند از اظهار دین خویش خودداری نمی کردند پس چگونه می توان به علی علیه السلام و فرزندانش گمان برد که از اسیران ضعیف تر بودند؟! و ما به تواتر اخبار دانسته ایم که هیچکس علی علیه السلام و اولادش را بر ذکر فضیلت خلفای مجبور نکرد، ولی خودشان فضیلت خلفای را بیان نموده اند و برای خلفای طلب رحمت می نمودند و با خواص خود چنین می گفتند.^۱

پس قول شما که: «بعضی امارت را برای خود بدون حق طلب کردند و اکثر مردم با وی - که اشاره به ابوبکر صدیق است - برای دنیا بیعت کردند» درست نیست، زیرا معلوم است که ابوبکر برای خود امارت را طلب نکرد بلکه گفت: «لست بخیرکم» من بهتر از شما نیستم و در سقیفه خود را کاندید نکرد بلکه گفت من به امارت عمر و یا عبدالرحمن و یا ابا عبیده خشنودم، ولی عمر رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا اگر من مقدم شوم و گردنم زده شود بهتر است از اینکه بر قومی امارت کنم که در میان ایشان ابوبکر است، ولی عمر و ابوعبیده و سایر مسلمین او را انتخاب کردند و با او بیعت نمودند، چون می دانستند که او بهتر ایشانست و پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده بود: «خدا و مؤمنین نمی خواهند مگر ابوبکر را.»

سپس ما فرض می کنیم ابوبکر طلب امارت کرد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله با وی بیعت نمودند، ولی این گمان که بیعت با وی بخاطر دنیا بوده است خلاف واقع است، زیرا او هرچه داشت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله انفاق کرده بود و هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بیت المال نبود که به آن ها بخشش کند و سیره ی او مانند رفتار علی رضی الله عنه بود که بطور

نیز تمجید و تعریفی نموده است: هرکس بخواهد آن کلمات را ببیند به مکتوب ششم و خطبه های ۱۶۳ و ۲۲۸ نهج البلاغه و سایر کلمات آن حضرت مراجعه کند.

۱- چنان که در صحیفه ی سجاده طلب رحمت و تعریف از ایشان شده است، و ما پاره ای از آن کلمات را در پاورقی صفحه ی ۵۷ ذکر کردیم.

مساوی مال را تقسیم می نمود. از آن گذشته همه می دانند که زاهدترین مردم مانند عمر و ابو عبیده و اسید بن حضیر و امثال ایشان با ابوبکر بیعت نمودند. آری سیره و روش ابوبکر صدیق رضی الله عنه در تقسیم بیت المال مساوات بود، چنان که سیره ی علی رضی الله عنه نیز چنین بود، پس اگر اصحاب با علی رضی الله عنه هم بیعت می کردند، ایشان را از بیت المال بمانند ابوبکر بهره مند می نمود و عطا می کرد، علاوه بر اینکه قبیله ی علی رضی الله عنه از بنی تیمم که قبیله ی ابوبکر صدیق است شریفتر بود و عباس و عبدالله بن جعفر و ابوسفیان و زبیر و عثمان - دو پسر عمه ی او - و امثال آنان که از خانواده ی علی رضی الله عنه هستند از اشرف صحابه بودند، و ابوسفیان در موضوع شرافت نسبت و بیعت، با علی صحبت نمود، ولی علی رضی الله عنه برای علم و دینی که داشت او را اجابت نکرد، پس چه بهره ی دنیوی برای امت در بیعت با ابوبکر بود؟! خصوصاً که او بین بزرگان سابقین و بین سایر مسلمین در عطا مساوات می نمود و می گفت هرکس اسلام آورده و به اسلام خدمت نموده برای خدا بوده، و اجر او با خداست.

پس مثال رافضه با اهل سنت مانند مسلمانان با نصاری است زیرا

که مسلمانان به نبوت عیسی ایمان دارند و در حق او غلو نصاری و توهین یهود را روا نمی دارند و نصاری در حق او تا حدی زیاده روی می کنند که او را خدا می پندارند، و او را از پیامبران بهتر دانسته بلکه حتی حواریین از پیامبران بهتر می دانند.

همچنان رافضی ها کسانی که به طرفداری علی رضی الله عنه می جنگیدند مانند اشتر و محمد بن ابی بکر را از عمر و سایر سابقین بهتر می دانند، مسلمان اگر با نصرانی مناظره کند نمی تواند درباره ی عیسی صلی الله علیه و آله جز سخن حق چیزی بگوید، برخلاف اگر نصرانی ای با یهودی مناظره کند نمی تواند شبهه ی یهودی را جز با جواب مسلمان رد کرده و پس کند، زیرا اگر او به ایمان به محمد صلی الله علیه و آله خوانده شود، و بعداً با امری به نبوت او طعن کند پس یهودی برایش طعن بزرگتر از آن خواهد گفت، زیرا که دلایل نبوت محمد صلی الله علیه و آله بزرگتر و واضحتر از دلایل نبوت عیسی صلی الله علیه و آله است، و نیز نبوت محمد صلی الله علیه و آله دورتر از شکوک و شبهات نسبت به دوری نبوت عیسی صلی الله علیه و آله از آن است، و چنین است امر یک سنی در مقابل رافضی در مورد ابوبکر و علی رضی الله عنهما، زیرا یک رافضی هرگز نمی تواند ایمان، عدالت، و دخول جنت، علی رضی الله عنه را به تنهایی ثابت کند و عدالت، ایمان و دخول جنت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را رد کند، اگر این امور را به تنهایی برای علی رضی الله عنه

ثابت کند دلیل او را یاری نمی‌کند، همچنان اگر یک نصرانی بخواهد که نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند چنین نمی‌تواند مگر اینکه نبوت محمد صلی الله علیه و آله را نیز ثابت کند، و اگر بخواهد به تنهایی نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند دلیل او را یاری نمی‌کند.

و اگر خوارج و نواصب که علی را کافر و فاسق و ظالم می‌دانستند، به شیعه بگویند که علی ظالم و طالب خلافت و دنیا بود و با شمشیر بر سر خلافت و ریاست جنگ‌ها کرد و هزاران نفر از مسلمین را در این راه به قتل رسانید تا از خلافت انفرادی عاجز شد و اصحابش از دورش متفرق گردیدند و او را تکفیر و در روز نهروان با او جنگ کردند، اگر این سخن نواصب فاسد باشد پس کلام رافضیان در حق ابوبکر فاسدتر است. زیرا همان روش و استدلالی که ایشان در باره‌ی ابوبکر و عمر بکار می‌برند از جانب خوارج و نواصب نیز متوجه ایشان خواهد شد.

در تاریخ است که چون ابوبکر باقلانی بعنوان سفیر به قسطنطنیه رفت قدر او را شناختند و ترسیدند مبادا برای سلطان قیصر تعظیم نکند و خم نشود، پس او را از درب کوچکی داخل کردند تا بحال منحنی وارد شود، و او به این حيله متوجه گردید و با پشت خود وارد شد؛ پس آنان خواستند از مسلمین عیب جوئی کنند، یکی گفت: «درباره‌ی زوجه‌ی پیغمبر شما چه گفته شده (مقصود تهمت و قصه افک عایشه رضی الله عنها بود)؟! باقلانی گفت: آری، به دو نفر افتراء به زنا زده شده، یکی حضرت مریم و یکی حضرت عایشه، اما مریم اولاد آورد در حالیکه بدون شوهر و با کره بود، و اما عایشه فرزندی نیاورد با اینکه شوهر داشت، آن مرد نصرانی مبهوت و عاجز ماند و معلوم شد که پاکی عایشه رضی الله عنها مسلم تراز پاکی مریم است.

پس مردم به اختیار خود با ابوبکر بیعت نمودند نه از ترس شمشیر و نه به طمع مال دنیا، هیچیک از نزدیکان خود را پست و مقام نداد، او تمام کارهای اسلامی را منظم نمود، مال بسیاری در راه خدا انفاق نمود و برای ورثه‌ی خویش چیزی باقی نگذاشت، در حالیکه یک قطیفه و یک کنیز و یک شتر بیش نداشت وصیت کرد تا هرچه دارد به بیت المال بدهند، آری این چنین رفتار کرد، تا اینکه گفته شد ای ابوبکر خدا تو را رحمت کند که امرای پس از خودت را به زحمت افکندی، مسلمانی بخاطر امارت تو کشته نشد، بلکه با مرتدین و کفار قتال کردی و چون حال احتضار تو را فرا رسید مرد با قوت و امین و بزرگی مانند عمر را جانشین خود نمودی نه برای خویشی نسب و نه بخاطر دنیا، بلکه برای کوشش و خیرخواهی مسلمین. پس از فراست و نظر

او ستایش شده که کسی را کاندید کرد که شهرهای کفار را فتح کرد و دیوان حساب نصب نمود، و بیت المال را پرکرد، و عدل او شامل عموم مردم شد، با اینکه پیرو رفیق خود ابوبکر بود، و همچون او از نظر معیشت در سختی زندگی نمود و به خویشان خود سرپرستی کاری را واگذار نمود، سپس عاقبتش به شهادت ختم شد. حال اگر شما رافضیان بگویید تمام این‌ها برای ریاست دنیا بود، در برابر قول ناصبی که می‌گوید: «علی علیه السلام طالب دنیا و ریاست بود و بخاطر امارت خود با مسلمین جنگید ولی با کفار جنگی نکرد و شهری را فتح نمود» چه پاسخی دارید؟ اگر بگویید، این کارها را علی علیه السلام برای خدا کرد و در امر خدا مسامحه نمود بلکه او مجتهد مصیب و دیگران خطا کار بودند گوییم: کسانی که قبل از او بودند بهتر و از شبهه‌ی طلب ریاست دورتر بودند. و شبهه‌ی ابو موسی که با عمرو بن العاص بر عزل علی و معاویه و در گذاشتن امر خلافت به شوری موافقت کرد کجا و شبهه‌ی عبدالله بن سبا و امثال او که قائل به عصمت، الوهیت و نبوت علی شدند کجا؟ در همه‌ی این موارد رافضی اگر ایمان و عدالت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نفی کند از اثبات آن به علی رضی الله عنه عاجز می‌ماند و اگر به اخبار متواتر اسلام و هجرت و جهاد علی رضی الله عنه استدلال کند، پس همین تواتر در حق ابوبکر موجود است. و اگر بگویید آنان منافق و در باطن دشمن و مفسد بودند، پس همین سخنان را خوارج نیز می‌توانند در باره‌ی علی رضی الله عنه بگویند که او با پسر عمویش پیامبر صلی الله علیه و آله حسادت داشت و در خانواده‌ی او عداوت می‌ورزید و می‌خواست دین او را فاسد کند پس چون به خلافت رسید و تمکن پیدا کرد خون‌ها جاری ساخت و به راه تقیه و نفاق رفت، و لذا باطنیه که اتباع او بودند از او چیزهای مخالف قرآن نقل کرده‌اند که خدا او را از آن بدور نگه داشته و پناه داد چنان‌که شیخین را دور نگه داشته و پناه داد.

هر آیه‌ای را که مدعی شوند مخصوص علی رضی الله عنه است می‌توان همان آیه را به دو رفیق قبلی او اختصاص داد، زیرا دروازه‌ی ادعا باز است. و اگر ادعای فضیلت علی رضی الله عنه را به واسطه‌ی اخبار کنند، پس ثبوت فضیلت شیخین به اخبار بیشتر و صحیح‌تر است، و این مانند کسی است که بخواهد فقه ابن عباس را بدون فقه علی ثابت کند و یا

بخواهد فقه عمر را بدون فقه ابن مسعود ثابت نماید، پس جز توسل به زور و ظلم و جهل و دروغ راهی ندارد.^۱

اما آوردن داستان عمر بن سعد که چون عبیدالله بن زیاد او را بین جنگ با حسین و عزل از حکومت ری مخیر ساخت، قیاسی است ناپسند، زیرا عمر بن سعد طالب ریاست بود و به کار حرامی اقدام کرد، آیا سابقین اولین از مهاجرین و انصار را که ممدوح قرآند، می‌توان با عمر بن سعد مقایسه نمود؟! سعد بن وقاص که پدر اوست از زاهدترین مردم بود و پس از آنکه شهرهای کفر بدست او فتح گردید، از امارت و ولایت دوری جست، و چون زمان فتنه شد از مردم کناره‌گیری کرد و در خانه‌ی خود به عقیق عزلت‌گزید، فرزندش آمد و او را ملامت کرد و گفت مردم برای پادشاهی و

۱- اصلاً هرکس که در باره‌ی مسلمین صدر اسلام بدگویی و یا مداحی می‌کند و یکی را بر دیگری ترجیح و تفضیل می‌دهد و یکی را تنقید می‌نماید کاری بر ضد فرمان خدا انجام می‌دهد زیرا حق تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۳۴ و ۱۴۱ می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۴]. یعنی: «آن امتی که رفته و گذشته‌اند برای آن‌هاست آنچه کسب کردند و برای شماست آنچه خودتان کسب کنید، و شما مسئول اعمال آنان نیستید.» ما این مطلب را تاکنون هزاران بار تذکر داده‌ایم. باید به مردم فهماند که وظیفه ایشان متدین‌شناسی نیست، شناخت متدینین که کدام بهتر بودند را خداوند از ما نخواسته است بلکه آنچه وظیفه‌ی ما می‌باشد و خدا از ما خواسته است آن است که دین خدا را بشناسیم، الآن مردم زمان ما از اسلام بیگانه و از اصول و فروع آن بی‌خبرند، از وقتی که مسلمین اصل دین را رها نموده و به تعریف و تنقید متدینین رو آورده‌اند، دین و مسلمین تضعیف و تفرقه میان امت اسلامی شده و مسلمین به جان یکدیگر افتاده و به انحطاط رفته‌اند، علی‌علیه هیچگاه به فکر مداحی از مخلوق و بدگویی از گذشتگان نبود، ما نیز اگر مدعی راه علی‌علیه می‌باشیم باید به همین راه برویم، باید دین خدا و اصول و فروعی را که علی‌علیه و سایر متدینین صدر اسلام می‌شناخته و به عمل آن می‌نمودند ما نیز همان را بشناسیم و به آن عمل کنیم تا به سعادت برسیم، هیچگاه حساب کارهای خوب علی را بیای ما نمی‌گذارند، علی‌علیه هیچ راه و روش و خطی جز راه و روش و خط خدا و رسول نداشته، ما نیز باید چنین باشیم و همین راه را در پیش بگیریم و از خیرخواهی در حق یکدیگر کوتاهی نکنیم.

لیکن باید گفت که عقیده‌ی اهل سنت بر این است که پس از رسول خدا ﷺ بهترین امت ابوبکر و بعد از او عمر و عثمان و علی و بقیه‌ی عشره‌ی مبشره است، پس می‌توان گفت که نزد اهل سنت مسأله‌ی برتری وجود دارد.

سلطنت نزاع می‌کنند و تو اینجایی؟ پاسخ داد، برو من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خدا بنده‌ی پرهیزگار، پنهان و قناعت کار را دوست می‌دارد» در حالی که از اهل شوری جز او و علی ﷺ کسی باقی نمانده بود، او کسی است که عراق را فتح کرد و لشکریان خسرو را شکست داد و او آخرین نفرات عشره‌ای بود که پیغمبر آنان را به بهشت بشارت داده بود. حال اگر این پدر را به پسرش نتوان تشبیه کرد آیا می‌توان ابوبکر و عمر و عثمان را به او تشبیه نمود؟! شیعیان محمد بن ابی بکر را از پدرش بهتر و برتر می‌دانند، و به او اظهار ارادت می‌کنند زیرا او عثمان را اذیت و آزار نمود و از صحابه‌ی علی و ریبب او بود، ولی پدرش ابوبکر را سب و لعن می‌کنند.^۱

حال اگر نواصب عمر بن سعد را چون از شیعیان عثمان بود، و او را یاری کرد و بر قتل حسین اقدام نمود مدح نمایند و پدرش سعد را که چرا به یاری عثمان از همراهی با معاویه در قتال کوتاهی نمود، لعن و طعن کنند، آیا کار صحیحی می‌کنند؟ آیا عمل شیعیان در باره‌ی ابوبکر و پسرش همانند این کار نیست؟! در حالیکه ابوبکر صدیق برتر از سعد، و عثمان از استحقاق قتل، از حسین دورتر بود. اگر چه هر دو مظلوم و شهید شدند رضی الله عنهما و لذا فسادی که در امت اسلام به واسطه‌ی قتل عثمان رخ داد بزرگ‌تر از فسادی بود که از قتل حسین روی داد، عثمان از سابقین اولین مهاجرین و زمامدار و خلیفه‌ی مسلمین بود، از او خواستند که بدون جهت و بدون حق خود را عزل کند، اما او خود را عزل نکرد و قتال هم نکرد تا کشته شد: ولی حسین رضی الله عنه زمامدار نبود و طالب زمامداری بود، تا اینکه دید مشکل است و از او خواستند که او را به

۱- و در کتب ادعیه‌ی خود او را جبت و عمر را طاغوت می‌خوانند.

و دعایی ساخته‌اند بنام دعای صنمی قریش، و خلفای رسول خدا ﷺ و مهاجرین سابقین اولین را بت می‌خوانند و خودشان را که از قرآن بی‌خبرند مسلمان می‌شمرند و حتی روز نهم ربیع الأول را عید می‌گیرند و می‌گویند این روز به واسطه‌ی قتل عمر رفع قلم شده است و آنگاه هر کار لغو و بیهوده‌ای را بعنوان شادی انجام می‌دهند ما خود که در حوزه‌ی علمیه قم بودیم کسانی را می‌دیدم که در این روز یکدیگر را ناگهان با لباس در میان حوض می‌انداختند و یا کسی که بی‌خبر رد می‌شد سطل آب بر سر او می‌ریختند و رقص می‌کردند و تخمه می‌شکستند و مردم را مسخره می‌کردند، و تمثال و مجسمه بسیار گریه و بد شکل ساخته، نام آن را عمر گذاشته و به آتش می‌کشیدند آن هم کسانی این اعمال را انجام می‌دادند که مدعی علم و تقوی بوده و نیز خود را مربی دیگران می‌دانستند.

اسارت نزد یزید برونند مگر قبول نکرد و مقاومت نمود تا مظلوم شهید شد. اما ظلم به عثمان بزرگ‌تر و صبر و حلم او کامل‌تر بود، اگر چه هر دو مظلومانه شهید شدند.

و اگر کسی طلب زمامداری و امامت کردن علی و حسین علیه‌السلام را به اسماعیلیه خلفای فاطمی مصر مانند حاکم به امر الله و امثال او که هزاران بدعت گذاشتند، تشبیه کند و بگوید علی و حسین علیه‌السلام مانند حاکم اسماعیلیه و امثال او از سلاطین اسماعیلیه و مانند حسن صباح در الموت، ظالم و طالب ریاست بودند، آیا افتراء نموده است و تشبیهی به ناحق نکرده است؟ زیرا علی و حسین علیه‌السلام ایمان صحیح داشتند ولی اسماعیلیه دارای نفاق و الحاد و کفر بودند. و همچنین کسی که علی و حسین علیه‌السلام را به بعضی از اولاد ابی طالب و طالبیین و غیر ایشان که در حجاز و شرق و غرب قیام نمودند، و بدون حق طالب زمامداری بودند و به جان و مال مردم ستم کردند، تشبیه کند، آیا این تشبیه ظلم نیست؟ پس آن کسی که ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما را به عمر بن سعد تشبیه کند به طریق اولی مرتکب ظلم و دروغ شده است.

پس از همه‌ی این‌ها جای سؤال است که عمر بن سعد که به ظلم و بزرگی گناه خود، و مبتلا شدنش به عصیان را اعتراف نمود بهتر است، یا مختار کذاب که مدعی گردید جبریل برای او وحی می‌آورد، و برای جلب ریاست اظهار یاری حسین را نمود و قاتلان او را جستجو کرد؟ او که به قول علامه شیعه بود بدتر از عمر بن سعد، و بدتر از حجاج ناصبی است، زیرا این شیعی بر خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دروغ بست، در حالی که در خبر صحیح مسلم از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده است که: «بزودی در قبیله‌ی ثقیف کذاب و سفاکی خواهد آمد.» پس کذاب همان مختار بن ابی عبیده ثقفی، و سفاک همان حجاج بن یوسف ثقفی است. و روشن است که عمر بن سعد، امیر لشکری بود که با حسین قتال نمود، با اینکه ظلم نمود و دنیا را بر دین مقدم داشت، در معصیت، به پایه‌ی مختار که اظهار نصرت برای حسین می‌نمود، نمی‌رسد. بلکه مختار دروغگوتر و گناهش هم بزرگ‌تر از کار و گناه عمر بن سعد، و هم بدتر از آن ناصبی که حجاج بن یوسف باشد بود، زیرا حجاج سفاک بود، ولی مختاری که مدعی وحی بود گناهش بزرگ‌تر از قتل انسان‌هاست، زیرا این کفر است و اگر توبه نکرده باشد مرتد است، و ایجاد فتنه بزرگ‌تر از قتل است، پس شیعیان باید در آراء و عقاید خود تجدید نظرکنند.

و مثل این بسیار است، کسانی را نمی‌یابی که رافضه چه به حق و چه ناحق بد می‌گویند مگر اینکه در میان خودشان کسانی هستند که بدتر از آن‌ها هستند، و میان آنان که خوارج از آن‌ها تعریف و تمجید می‌کنند کسانی‌اند بهتر از آنان که روافض آن‌ها را مدح و ثنا می‌کنند و بی‌گمان که رافضی بدتر از نواصب‌اند و آنان را که روافض کافر و فاسق می‌دانند بهترند از کسانی که نواصب آن‌ها را کافی و فاسق می‌دانند.

و اما اهل سنت، جمیع مؤمنین را دوست می‌دارند، و از روی علم و عدل انصاف سخن می‌گویند نه اهل جهالت، و نه اهل هوا و هوس‌اند، و از شیوه‌ی رافضی و نواصب هر دو بیزار اند، و بخصوص مؤمنین سابقین اولین را که ممدوح خدا و رسولند، تمامشان را دوست دارند و قدر صحابه و فضیلت و کارهای خوب آنان را می‌شناسند، و حقوق اهل بیت رسول خدا را که خدا برای آنان مقرر کرده است مراعات می‌کنند، و به آنچه مختار و امثال او از راه دروغ بجا آورده‌اند خشنود نیستند، و به عمل حجاج و مانند او از ستمگران راضی نمی‌باشند، و منزلت و مراتب هر یکی از آن‌ها را می‌دانند و برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برتری و فضایی قائلند که برای احدی حتی عثمان و علی قائل نیستند، و این مطلب در صدر اول محل اتفاق بوده و اگر خلافی بود مورد اعتنا نبوده است. و تمام کسانی که اصحاب علی رضی الله عنه بودند همه از اصحاب و دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز بودند و شک در تقدم ابوبکر و عمر بر علی رضی الله عنه را نداشتند چرا نه، و از او به تواتر ثابت شده که گفته است: «بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمراند» و لیکن عده‌ای علی را بر عثمان مقدم می‌داشتند. و ائمه و پیشوایان اهل سنت بر تقدیم ابوبکر و عمر متفقند چنان‌که مذهب ابوحنیفه، و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و سایر پیشوایان مسلمین از متقدمین و متأخرین که اهل فقه و حدیث و زهد و تفسیر بودند همین است.

و اما عثمان و علی رضی الله عنهما و طایفه‌ای از اهل مدینه در اینکه کدامیک برترند توقف نموده‌اند که یکی از دو روایت منقول از مالک نیز همین است. و طایفه‌ای از اهل کوفه علی را بر عثمان مقدم می‌دارند، که این نیز یکی از دو روایت منقول از سفیان ثوری می‌باشد. سپس گفته شده که ثوری از این قول بعد از اجتماع او با ایوب السختیانی برگشته و گفته هرکس علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار توهین نموده زیرا آنان علی را بر عثمان مقدم نداشتند. و باقی پیشوایان اهل سنت قائل به تقدم عثمان می‌باشند، و این مذهب اکثر اهل حدیث می‌باشد، و دلیل بر آن نص و اجماع

است. و اما آنچه از بعضی از قدما نقل شده از مقدم بودن جعفر بن ابی طالب و یا تقدم طلحه و مانند اینان، پس تقدم آنان در امور مخصوصی است نه در تمام امور. همانگونه که از بعضی‌ها در حق علی علیه السلام نقل شده است.

اما قول حلی بر اینکه: (امر بر برخی از اصحاب رسول خدا مشتبه گردید و از خواستاران دنیا که بیعت کرده بودند از روی کوتاه نظری تقلید نمودند و حق بر آنان پنهان گشت، در نتیجه بعثت عدم تحقیق حق را به اهل آن ندادند، و بعضی هم از روی کم فهمی و کثرت جمعیت نظر شان را جلب کرد و به پیروی از آنان بیعت کردند زیرا زیادی جمعیت را مستلزم صواب دانستند و از قول خدای تعالی غافل گشته که (در سوره‌ی سبا آیه‌ی ۱۳) فرموده: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ [سبا: ۱۳].

«یعنی اندکی از بندگان من سپاس گذار است.»

جواب آن است که در اینجا این مفتی صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را پس از بیعت با ابوبکر به سه دسته تقسیم کرده است: «اکثر شان دنیا طلب و دسته‌ی کوتاه نظر، و دسته‌ی سوم حقیقت را نمی‌دانستند، زیرا که سبب بوجود آمدن شر دو چیز است یا فساد از روی قصد و یا هم جهالت، و باز سبب جهل کوتاه نظری و یا عاجز بودن از تفکیر و تأمل است.»

و می‌گویند که در صحابه رضی الله عنهم و غیر از آن‌ها کسانی کوتاه فکر بودند که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمودند، و اگر آن‌ها کمی فکر می‌کردند حق را می‌شناختند، این گروه بخاطر ترک واجب مؤاخذه می‌کردند، در میان آن‌ها هم کسانی بودن که به سبب کوتاه فکری فریب مردم را خوردند، و بدون تفکر وقتی مردم را دیدند که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند آن‌ها نیز بیعت کردند.»

در جواب باید گفت که: این دروغی است که هیچ کسی از گفتن آن ناتوان نمی‌ماند، و رافضه مردمان دروغگویند، و اگر از این دروغگو دلیلی بر اثبات این گفته‌اش خواسته شود هیچ دلیلی نخواهد داشت. وی بدون آوردن کوچکترین دلیلی آن‌ها را دنیا طلب و کم فهم و اهل تقلید معرفی نموده است. در حالیکه خداوند گفتن مطلبی را که علم به آن نداریم حرام نموده است.

و در سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶ فرموده:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶].

یعنی: «از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن، چون گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال قرار خواهند گرفت» و در سوره آل عمران آیه ۶۶ فرموده: ﴿هَاتِنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَبَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ﴾ [آل عمران: ۶۶] در حالیکه ما می دانیم که آن‌ها دارای کاملترین، عقل، دین و دانش بودند پس چگونه چنین اتهامات بر آن‌ها وارد می کنید؟!

ابن مسعود روایت کرده: «خدای تعالی در دل بندگان نظر کرد و دل محمد ﷺ را بهترین قلب‌های بندگان دید پس او را برای خود بر گزیده سپس نظر کرد در دل‌های بندگان پس دید که دل‌های اصحاب او بهترین دل‌های بندگان است. پس ایشان را وزرای و پشتیبانان پیامبرش نمود که برای دین او قتال نمایند (همانگونه که در پاورقی صفحه‌های قبل گذشت علی ﷺ نیز از اصحاب محمد ﷺ تمجید نموده اند) و آنچه مسلمین نیکو بدانند نزد خدای تعالی نیکوست^۱ و هرچه رامسلمین بد دانستند نزد خدا بد است، و به تحقیق اصحاب محمد ﷺ خلافت را برای ابوبکر صلاح دیدند.»

و از ابن مسعود ﷺ روایت شده که فرموده: «هرکس از شما اهل سنت است باید به سنت گذشتگان عمل کند، زیرا زنده ایمن از فتنه نیست و آنان که اصحاب محمد ﷺ بودند افضل این امت هستند و قلوبشان نیکوتر و علمشان عمیق‌تر و خودخواهی شان کم‌تر است قومی که خدا ایشان را برای مصاحبت پیغمبر و بر پا داشتن دینش انتخاب کرد، پس فضیلت ایشان را بشناسید و از آثارشان پیروی نمایید و به آنچه می‌توانید از اخلاقتان چنگ در زنید زیرا ایشان بر هدایت مستقیم بودند» این روایت را ابن بطه به اسناد خود^۲ از قتاده روایت کرده است، و نیز او آن را از زرین جیش و غیره روایت کرده است.

۱- چنان که علی ﷺ نیز در مکتوب ششم نهج البلاغه‌ی منسوب به او همین بیان را فرموده.

۲- خدای تعالی در قرآن مکرر از اصحاب محمد ﷺ تعریف و تمجید نموده و پیروی و تبعیت از ایشان را لازم شمرده و در سوره توبه آیه ۱۰۰ فرموده:

﴿وَالسَّيِّئُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

و آنچه که گفته شد بر خلاف چیزی است که این جاهل بر صحابه رضی الله عنهم ادعا می کند، که آن‌ها طالب دنیا و یا جاهل و کوتاه نظر بودند، بلکه آن‌ها دارای علم و نیت نیکو و با تقوی بودند، و زمان شان بهترین قرن‌ها بود و از آنچه که رافضی‌ها به آنان نسبت می دهند پاک و مبرایند لیکن می بینید که نادانی و جهالت و رفض پیروان خود را یکجا کشانیده؟؟ این واقعاً مایه شگفت است، و ما خداوند عز و جل را ستایش می کنیم که ما را از چنین آفت‌ها در عافیت نگه داشته است، زیرا که مذهب رافضی پناهگاه بدترین فرقه‌ها چون نصیری، اسماعلیه، صوفی‌های بی دین و قرامطه می باشد، که این گروه‌ها با علم و دانش سر و کاری ندارند.

از ابن القاسم که یکی از علمای بزرگ مصر و شاگرد امام مالک بوده نقل شده که از امام مالک درباره‌ی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سوال کردند؟ او در جواب گفت: «من ندیدم کسانی را که اهل هدایتند و به تقدم آن دو شک داشته باشند» تمام این مطالب دلیل بر صلاحیت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می باشد که گفته‌های حلی را نقض می کند.

سپس شما اضافه نموده‌اید که: «برخی خلافت را از آن خود دانسته و آن را بحق طلب نموده، و تعداد کمی از مردم با او بیعت کردند» و مسلم است که مقصود شما علی رضی الله عنه است. باید گفت که سنی و شیعه هر دو متفقند که علی رضی الله عنه مردم را برای بیعت با خود جز بعد از مرگ عثمان رضی الله عنه دعوت ننمود و پس از قتل عثمان مردم با او بیعت

و حضرت علی بن الحسین ملقب به سجاد زین العابدین رضی الله عنه با توجه به این آیه و آیات دیگر، در صحیفه‌ی سجاده، ابتدا اصحاب محمد را دعا و عرض می کند «اللَّهُمَّ واصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحبة والذين ابلوا البلاء الحسن في نصره و كاتفوه واسرعوا إلى وفاتده و سابقوا إلى دعوته واستجابوا له حيث اسمعهم حجة رسالاته و فارقوا الازوج والأولاد في اظهار كلمته و قاتلوا الآباء والأبناء في تثبيت نبوته.» آنگاه آن حضرت به پیروان و تابعین اصحاب محمّد از زمان خود تا روز قیامت دعا نموده و عرض می کند. «اللهم و اوصل إلى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لإخواننا = الذين سبقونا بلايان خير جزائك الذين قصدوا سيئهم و تحروا وجهتهم و مضوا على شاكلتهم، لم يشهم ريب في بصيرتهم ولم يختلجهم في قفوا آثارهم و الاتمام بهدایه منارهم . . اللهم وصل على التابعين من يومنا هذا الى يوم الدين و على ازواجهم و على ذرياتهم» (صحیفه‌ی سجاده دعای چهارم).

کردند، تنها چیزی که در اینمورد می‌توان گفت این است که برخی به بیعت با او مایل بودند.

حلی گوید: «لازم است که فقط از مذهب ما پیروی شود زیرا بهترین و درستترین و خالص و پاک‌ترین مذاهب از هر گونه باطلی است. و از جهت منزّه دانستن خدا و رسولش و اوصیاء او بالاترین مذاهب می‌باشد. ما اعتقاد داریم که فقط خدا قدیم است و جسم نیست و مکان ندارد و گرنه حادث می‌شود. و او به حواس دیده نمی‌شود و طرفی نیست و امر و نهی او حادث است زیرا امر و نهی به معدوم محال است. و ائمه مانند انبیاء علیهم‌السلام، از گناهان صغیره و کبیره معصومند و احکام را از جدشان رسول خدا گرفته و توجهی به رای و قیاس و استحسان ننموده‌اند.»

در جواب- او گفته می‌شود: آنچه از مذهب خود تعریف کرده‌اند به امامت مربوط نیست، بلکه در مذهب امامیه مردمانی هست که از این انکار می‌کنند. راه معرفت این مطالب عقل و تمیز عقلی است، ولی امامت از راه نقل ثابت می‌شود. سپس چیزهایی که ذکر کرده‌ای آنچه که حق است پس اهل سنت نیز به آن قائلند و اما آنچه باطل است نزد اهل سنت مردود است.

و بیشتر آنچه که گفتید قواعد جهم و پیروان او و معتزله است و محتوای آن اینست که خداوند بلا علم، قدرت و حیات است و سخن نمی‌زند، و خشنود نمی‌شود، غضب و خشم نمی‌کند، دوست نمی‌دارد، و نیز بد نمی‌بیند.

اهل سنت آن صفاتی را که خدا برای خود اثبات کرده می‌پذیرند و از او نفی مشابهت به صفات مخلوقات را می‌کنند. ایشان صفات خدا را بدون تشبیه کردن به خلق ثابت می‌نمایند و خدا را منزّه می‌دانند بدون انکار صفات او و نفی آن‌ها او را از صفات مخلوق تنزیه می‌کنند، خدای تعالی در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۱ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یعنی: «چیزی مانند خدا نیست».

این آیه رد بر مشبهه است، آنانی که خدا را به خلقش تشبیه می‌کنند.

و نیز حق تعالی فرموده: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

یعنی: «خدا سمیع و بصیر است.»

که این قسمت از آیات در رد کسانی است که صفات حق را معطل دانسته‌اند. و خدا منزّه است از اینکه با بنده در صفات مخصوصه شرکت داشته باشد. و اگر در «وجود» و «علم» و «قدرت» هر دو مشترک و متفقند این اشتراک مطلق کلی در ذهن

است که وجود خارجی ندارند.^۱ و اما آنچه در اعیان وجود دارد آن مخصوص است و اشتراکی در آن نیست؛ اینجاست که برخی لغزیده و توهم کرده‌اند که اتفاق در اسم اتفاق در مسمای این اسماء است و موجب می‌شود که وجودی که برای حق است همان وجودی است که برای بنده است، و طایفه‌ای گمان کرده‌اند که لفظ «وجود»، مشترک لفظی است در حالیکه وجود جز اسماء عموم می‌باشد که قابل تقسیم هستند، وجود به واجب، ممکن، قدیم و حادث تقسیم می‌شود ولی معنای لفظ مشترک تقسیم پذیر نیست، مثلاً لفظ مشتری بر خریدار کالا، و ستاره‌ای اطلاق می‌شود، یعنی این لفظ بین خریدار و ستاره‌ی مخصوص مشترک است؛ اما کلی به دو قسم تقسیم نشده است. طایفه‌ای گمان کرده که اگر وجود را کلی مشکک بنامند از شبهه نجات یافته و گفته وجود کلی مشکک است که بر واجب اولویت دارد، و حال آنکه چنین نیست، زیرا برتری معنی مشترک کلی مانع از اشتراک بین دو چیز نیست. و طایفه‌ای گمان کرده‌اند که وجود کلی متواپی عام است، زیرا می‌گویند: وجود خالق زائد بر حقیقت اوست (یعنی وجود خالق غیر از حقیقت اوست) و آنکه می‌گوید: حقیقت او همان وجود اوست، وجود را مشترک لفظی در نظر گرفته است. پس معلوم می‌شود که ریشه‌ی خطا این توهم است که این اسماء را اسماء عموم تصور کرده‌اند که معنای آن‌ها مطلق کلی است یعنی هم در این وجود معین است و هم در آن وجود معین. و حال آنکه چنین نیست، زیرا کلی‌ای که در خارج وجود ندارد و هیچ وقت مطلقاً موجود نمی‌شود، نه کلی خارجی است و نه موجود معین خارجی است. و این اسماء چون بر خدا گفته شود همان معنی مخصوص به او را داراست، و هرگاه بر بنده اطلاق گردد معنی مخصوص به او را دارد و بین آن دو مشترک نیست. پس اگر گفته شود در معنی وجود مشترکند، پس ناچار باید یکی از دیگری به چیزی که مخصوص به هر یک است شناخته شوند که آن ماهیت و حقیقت هر یکی است.

مختصر اینکه خدا وجود کلی نیست بلکه وجود معین مخصوصی است، و این اسماء را بعنوان کلی و یا یکی از افراد کلی بر او اطلاق کردن غلط است. این غلطی از اینجا ناشی شده که وجود را مطلق و حقیقت را مخصوص گرفته‌اند در حالی که هر یکی از این‌ها ممکن است مطلق و یا مختص باشند، و مطلق مساوی مطلق است، و

۱- الکلی لا یوجد إلا بوجود افراد.

مختص مساوی مختص. پس وجود مطلق، مطابق حقیقت مطلقه است، و وجود مختص، مطابق حقیقت مختص است. و مسمای ما به این و آن یکی است اگر چه جهت تسمیه متعدد باشد، چنانچه که گفته می‌شود: این همان است، پس مشار الیه یکی است لیکن بدو وجه مختلف.

اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابهت خالق با مخلوق نمی‌شود

مقصود این است که اثبات صفات و اسماء برای خدا مستلزم این نیست که خالق و خلق مانند و مشابه هم باشند، خدای تعالی موصوف به صفات کمال ذاتی است و صفات او قدیم و ازلی و واجب می‌باشند و به قدیم و وجوب بودن ذات او که موصوف به قدم و وجوب می‌باشد؛ و این حق است و محذوری در آن نیست، پس اثبات اسماء بدون صفات و سفسطه در عقلیات و شک در نقلیات است چنانچه قرامطه چنین می‌کنند. اکثر اهل سنت اطلاق لفظ کلی قابل تقسیم بر خدا را خطا و بدعت می‌دانند، و آن چیزی که اهل حق از اهل سنت قبول دارند این است که خدای تعالی اصلاً موصوف به جسمیت نیست بلکه در فطرت عرب جاهلیت و اسلامیت چنین نیست که خدا جسم و نه نفی آن باشد. تعالی الله عن ذلک.

عدم اطلاق جسم بر خدا

و اما گفته‌ی شما که خدا جسم نیست، این کلمه مجمل است، زیرا گاهی مراد از جسم مرکبی است که اجزاء متفرقه در آن جمع شده و یا چیزی است که قابل تجزیه و انفصال باشد، و یا مرکب از ماده و صورت باشد، که خداوند از تمام این‌ها منزه است، و گاهی مراد به جسم آن چیزی است که بتوان بسوی آن اشاره کرد و یا دیده شود، و یا صفاتی داشته باشد، و در دعا به خدا اشاره می‌شود و به قلب دیده‌ها به او توجه می‌گردد، و آشکارا در آخرت دیده می‌شود، و صفاتی نیز دارد، اگر نفی جسم را به این معنی می‌گویی در جواب گفته می‌شود که این «معنی» به روایات صحیحه و آیات صریحه اثبات شده است و شما دلیلی بر نفی آن نیاورده اید. و اما اطلاق «لفظ» جسم

بر الله تعالی چه نفیا و چه اثباتاً بدعت است، و در نصوص و قول سلف، اطلاق لفظ جسم بر الله نیست، و همچنین لفظ جوهر و متحیز بر خدا اطلاق نشده است.^۱ همچنان در مورد مسئله‌ی لا مکان، گاهی مقصود از مکان آنچه در برگیرنده و محیط به چیزی و محتاج به آن است، و گاهی مقصود ما فوق این عالم است، اگر مقصود معنی اول باشد، پس خدا منزله از آن است. و اگر مراد معنی دوم است گوییم: آری خدا فوق عالم می‌باشد و خالق از مخلوق جداست. پس او ظاهری است که فوق او چیزی نیست، و او بالای آسمان‌ها و بالای عرش و جدا از مخلوق است؛ چنان که کتاب و سنت بر این حقیقت دلالت دارد و محل اتفاق پیشوایان می‌باشد.

رد بر حلی در ادعای او که اگر خدا در مکان است حادث است

و اما اینکه گویی اگر جسم باشد، و یا در مکان باشد، محدث و حادث است، چه دلیلی بر این ادعا دارید؟ گویا شما دلیل گذشتگان خود از معتزله را کافی دانسته اید، که گفته‌اند: اگر جسم باشد خالی از حرکت و سکون نیست، و این دو یعنی حرکت و سکون حادثند و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث است، زیرا ممتنع است که حوادثی بدون اول باشد، و می‌گویند اگر علم، حیات، قدرت و کلام به او قائم باشد پس او جسم خواهد بود.

جواب این است که: اگر او را حی و علیم و قدیر می‌دانید و با این وصف او جسم نیست و یا اینکه شما نمی‌فهمید حی، قادر و عالمی را مگر اینکه جسم باشد و اگر گفته‌ی شما درست باشد پس ممکن است که حیات، علم و قدرت داشته باشد، و از عالم جدا، و بالای عالم باشد و جسم هم نباشد؛ و اگر بگویید که جدای (منفصل) بلند، را نمی‌شناسم مگر اینکه جسم باشد، در جوابتان گفته می‌شود که حی «زنده» دانا، و توانایی نیز در عقل نمی‌گنجد مگر اینکه جسم باشد، و نیز اگر فرد فرد حادثات دائم و

۱- و همچنین الفاظ عاقل و معقول، عاشق و معشوق، علت و معلول و مصدر و یا مصدر اول، تمام این‌ها بدعت، و برخلاف عقل است و اسماء الله توقیفی و متوقف بر ورود وحی است زیرا رسول خدا ﷺ فرموده: «لا یعلم کیف هو إلا هو. والله اکبر من أن یوصف. وسبحان الله عما یصفون.» پس چون بشر احاطه به کیفیت ذات و صفات او ندارد نباید صفاتی برای او بیاورد مگر آنچه خود حق تعالی به واسطه وحی بیان نموده است.

باقی نباشد لازم نمی‌شود که نوع حوادث دائم و باقی نباشد چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی رعد آیه‌ی ۳۵ فرموده:

﴿أَكُلَهَا دَائِمٌ وَظُلُّهَا﴾ یعنی: «خوردنی‌های بهشت و سایه آن دائم است.»

مقصود دوام فرد فرد نیست بلکه دوام نوع است.

و در سوره‌ی توبه آیه ۲۱ فرموده: ﴿فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾

و در این آیه مقیم، مقیم نوع آن است.

لزوم پیروی از وحی در مورد صفات خداوند متعال

مختصر آنکه در صفات الهی آنچه از وحی رسیده باید پذیرفت.

و بر مردم است که به خدا و رسول او ایمان بیاورند و او را تصدیق و اطاعت کنند که این ریشه‌ی تمام سعادت است. خدای تعالی در سوره ابراهیم آیه‌ی ۱ فرموده:

﴿الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى

صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ [ابراهیم: ۱]. پس خدا رسولان را مأمور کرد به آنچه مقتضی کمال است تا اسماء و صفات مقدسه‌ی او را بر وجه تفصیل بیان کند و نقص و تشبیه را بطور مجمل نفی نمایند.

پس پروردگار متعال موصوف است به صفات کمال که نهایی فوق آن نیست و به هر وجهی منزله از نقص است. محال است که در صفات کمال برای او ماندی باشد. و به تحقیق رسول خدا ﷺ خبر داد که در بهشت چیزهایی است که بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است. پس هرگاه در مخلوق چیزی باشد که به قلب انسان خطور نکند و یا قابل تصور نباشد، پس چه گمان به خالق داری؟ که در عقل نگنجد، و در ذهن تصور نشود. ابن عباس گوید: «چیزهایی در بهشت است که در دنیا نیست مگر نام‌های آن» پس هرگاه دو مخلوقی که در اسم مشترک باشند و در بین ایشان فرقی باشد که نتوان مقدار آن را در دنیا شناخت؛ پس معلوم است که هرگاه پروردگار و بنده در صفتی لفظاً شرکت داشته باشند، پس معلوم است بین صفات کمال پروردگار و صفات بندگان فرق بزرگی است.

هر چه از پیغمبر ثابت است ایمان به آن لازم است

مؤلف منتقی گوید استاد ما در این مسائل تفصیل داده تا آنکه فرموده: آنچه ثابت شود که از رسول خدا ﷺ است واجب است به آن ایمان آورد، و آنچه به نفی و اثبات از رسول ﷺ نرسیده لازم نیست از آن سخن گفته شود تا مراد متکلم دانسته گردد، و صحت آن سلبا و یا ایجابا روشن گردد؛ پس سخن گفتن درباره‌ی الفاظ مجمل و بدون تفصیل، به نفی و اثبات در بیان آن، سبب افتادن در جهل، و گمراهی و قیل و قال می‌شود.

و گفته شده که بیشتر اختلافات متکلمین ناشی از جهت اشتراک در اسماء می‌باشد.

فرقه‌های مجسمه

به اضافه در میان شیعه و سنی کسانی هستند که به جسمیت و نفی آن قائلند. و اول کسی که لفظ جسم را در این مورد آورده هشام بن حکم از متکلمین رافضه است. ابن حزم و غیر او چنین نقل نموده‌اند. ابوالحسن اشعری در کتاب «مقالات... اسلامیین گفته است که در میان رافضیان در جسمیت خداوند اختلاف پیدا شد و ایشان در اینمورد شش فرقه شدند:

فرقه‌ی اول: اصحاب هشام بن حکم^۱ معروف به هشامیه که گمان کردند معبود آن‌ها جسمی دارای حد و طولی است که مانند عرض و عمق اوست و نور ساطعی دارد مانند خشت طلا می‌درخشد مانند لؤلؤ درخشنده و دارای رنگ و طعم و بو می‌باشد.

فرقه‌ی دوم: گویند جسم است یعنی موجود است و اجزاء ندارد و بالای عرش بدون لمس است و از جسم بودنش منکرند و دارای چگونگی نیست.

فرقه‌ی سوم: گمان کرده‌اند بر صورت انسان است، و می‌گویند که جسم نیست.

فرقه چهارم: اصحاب هشام بن سالم که گمان کرده‌اند بر صورت انسان است، بدون اینکه گوشت و خونی داشته باشد، و نوری است دارای تلالؤ، و دارای حواس پنج‌گانه و

۱- هشام بن حکم از شاگردان ابی شاکر دیسانی زندیق بوده که بعداً از او جدا شد. سپس سیاست او را با برامکه خلفای بنی عباس مربوط ساخت. و برای تضعیف خلافت اسلامی و تفرقه‌انداختن و شیعه ایجاد کردن با غلات شیعه و جعفر بن محمد رضی الله عنه ارتباط پیدا کرد. و عقاید ضد و نقیض بسیار از او نقل شده است.

دارای دست و پا و بینی و دهان و چشم است و سایر حواسش مختلف است و ابو عیسی وراق^۱ از هشام بن سالم حکایت کرده که او گمان می‌کرده پروردگار او دارای زلف سیاه و نور سیاه است.

فرقه‌ی پنجم: گمان کرده که پروردگار روشنی خالص و نوری مانند چراغ است و نه صورت دارد و نه اجزاء.

فرقه‌ی ششم: گمان نموده‌اند که او نه جسم است و نه صورت، و نه حرکت دارد و نه سکون و لمس نشود. و بنا به گفته‌ی اشعری این قول متأخرین شیعه می‌باشد، که در مورد توحید به قول معتزله قائل شده‌اند.

و ابن تیمیه این مبحث را بسیار طول داده تا اینکه می‌گوید:

و اما قول حلی که گوید: «انبياء عليهم الصلاة والسلام از خطا و سهو و گناهان صغیره از اول عمر تا آخر عمر معصومند تا آخر کلام آن...»

در جواب او گفته می‌شود: که امامیه خود، در این امر نزاع دارند اشعری در کتاب مقالات گفته: شیعیان درباره‌ی رسول ﷺ که آیا جایز است معصیت کند اختلاف دارند فرقه‌ای گفته‌اند جایز است، و رسول خدا ﷺ در گرفتن فداء در روز جنگ بدر عصیان نمود و مورد عتاب خدای تعالی قرار گرفت امامیه گفته‌اند: اما بر ائمه عصیان جایز نیست، زیرا اگر رسول خدا ﷺ عصیان کند وحی جلوی او را می‌گیرد و از عصیان بر می‌گردد، ولی ائمه که به ایشان وحی نمی‌شود پس جایز نیست سهو و غلط و خطا نمایند. و قول هشام بن حکم نیز همین است.^۲

۱- ابو عیسی وراق از متکلمین و در زمان هارون الرشید بوده است.

۲- اینکه گفته‌اند به رسول وحی می‌شود از گناه بر می‌گردد و به ائمه وحی نمی‌شود پس نباید گناه کنند، عذر بدر از خطا و گول زدن خواننده است. زیرا امامیه در تمام کتب خود خصوصاً بهترین کتاب خود (کافی) نوشته‌اند که == ائمه محدث یعنی ملائکه برای ایشان حدیث و وحی می‌آوردند و ائمه مهبط وحی الله و موضع سر الله می‌باشند. به باب «الفرق بین الرسول و النبی والمحدث» و باب «أن الأئمة یزدادون فی لیلة الجمعة» و باب «إن الأئمة محدثون» و باب «أن الأئمة تدخل الملائكة وتطأ بساطهم وتأتيهم بالأخبار» و ابواب دیگر از جلد اول اصول کافی رجوع و ملاحظه فرمایید.

(۱) آیاتی در قرآن بر این مطلب دلالت دارد از آن جمله آیه‌ی ۷ سوره‌ی اعلی که خدا به رسول خود می‌فرماید ما تو را از فراموشی و اشتباه در امر وحی حفظ می‌کنیم و همچنین آیات ۲۷ و

عصمت انبیاء علیهم السلام

پس ما می‌گوییم: مسلمین اتفاق دارند بر اینکه انبیاء علیهم السلام در آنچه مأمور به تبلیغ آن بوده معصومند، و اگر سهوی در آن کنند از طرف وحی آگاه می‌شوند. (۱)
و به همین اندازه که انبیاء علیهم السلام در مأموریت خود خطایی نکنند مقصود از رسالت و اطمینان امت حاصل می‌شود. اما اینکه واجب است قبل از نبوت گناه و خطا نکنند و از لوازم عقلی نبوت نمی‌باشد.

و اما اعتقاد به اینکه هر کسی کافر نشده و قتل نموده و گناه نکرده افضل از کسانی است که پس از کفر ایمان آورده و پس از ضلالت هدایت یافته و پس از گناه توبه کرده باشند صحیح نیست، و مخالف امور بدیهی و واضحات دینی است زیرا معلوم است که سابقین اولین که در زمان ظلمات کفر و شدت فشار زمان هجرت کردند و ایمان آوردند از اولاد خود که در اسلام تولد یافته‌اند افضل می‌باشند، و آیا هیچ عاقلی می‌تواند فرزند مهاجرین و انصار را مانند پدرانشان بداند (خدا در صد آیه از مهاجرین سابقین تعریف کرده ولی یک آیه در مدح فرزندانشان نیامده است).

و آن کسی که خود را از کفر به سوی ایمان انتقال داد و از سیئات به سوی حسنات با فکر و استدلال و صبر توبه و جدا کردن خود از عادات و صرفنظر کردن از دوستان و خانواده، آیا با آن کسی که پدر و مادر و خویشان و اهل خود را مسلمان دیده و در حال عافیت و بدون زحمت خود را مسلمان یافته برابرنند؟ عمر بن الخطاب رضی الله عنه کلام بزرگی گوید که: «هم آنان بندها و طناب‌های اسلامی را می‌گسلند و صرفنظر می‌کند کسی که جاهلیت را نشناخته است». یعنی کسی قدر اسلام را می‌داند که جاهلیت را دیده باشد. و به تحقیق خدا وعده داده کسی را که از هلاکت توبه کند و برگردد و ایمان آورد و عمل شایسته کند که بدی‌های او را به حسنات تبدیل کند.^۱ تمام کسانی که گناهان صغیره را بر انبیاء علیهم السلام جایز می‌دانند می‌گویند

۲۸ سوره‌ی جن، و لذا وحی همیشه مواظب پیامبران علیهم السلام است تا خطایی نکنند چنان که وقتی نابینایی بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شد و آن حضرت اخم کردند آیات سوره‌ی عبس نازل شد که می‌فرماید: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ ۖ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ ۚ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ ۝﴾ [عبس: ۱-۳].

۱- یکی از اشتباهات امامیه این است که می‌گویند چون علی رضی الله عنه از طفولیت مسلمان، و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و به اسلام بزرگ شده بهتر از == ابوبکر است که مدتی در کفر بوده و بعد مسلمان است؟

انبیاء علیهم السلام بر آن گناهان برقرار نمی‌مانند و به واسطه‌ی توبه کامل‌تر می‌شوند. نصوص شرعی و آیات و اجماع سلف صالح این گفته‌ی جمهور علمای را تأیید می‌کند، و کسانی که از سرزدن گناهان صغیره از پیامبران انکار می‌کنند آن عده آیات را که بر وقوع گناهان صغیره از آن‌ها دلالت می‌کند با تأویلات نادرست تحریف می‌کنند، و با اینکار خود همان کاری را انجام می‌دهند که اهل بهتان و دروغ آن را انجام می‌دهند، مانند اینکه درباره‌ی آیه‌ی اول سوره‌ی فتح گفته‌اند: فتح: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: ۲]. یعنی: «برای تو فتح و پیروزی عطا کرد تا گناه مقدم و مؤخر تو را ببامزد.»

ایشان می‌گویند یعنی گناه حضرت آدم که مقدم و گناه امت که مؤخرند، و حضرت آدم علیه السلام پیامبر بزرگواری را وارد گناه می‌کنند ولی گرفتار آنچه که از آن فرار نموده‌اند می‌شوند. زیرا می‌خواهند گناه را از پیامبران نفی کنند، ولی حضرت آدم علیه السلام را گناهکار می‌سازند، گذشته از این خداوند توبه آدم را پیش از آنکه او به زمین فرود آید پذیرفت و قبل از اینکه نوح و ابراهیم علیهما السلام تولد شوند.^۱ به اضافه خدای تعالی در آیه‌ی ۱۶۴ سوره‌ی انعام و سوره‌ی اسراء و آیه‌ی ۱۸ فاطر و آیه‌ی ۷ زمر و آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی نجم مکرر کرده که:

جواب این است که این استدلال با عقل نمی‌سازد و دلیلی از نقل نیز ندارد. آیا چگونه طفلی که در خانواده‌ی رسول و پسر عموی خود بزرگ شده و از خانواده او بوده و سپس به او ایمان آورده‌ایمانش مهمتر است از تاجر معتبری که تا چهل سالگی در بازار کفر در میان کفار و محل توجه آنان بوده و همه او را معتقد به آئین خود و درستکار می‌شناختند پس یک مرتبه از شخصیت و اعتبار و توجه مردم دست بر می‌دارد و به عادات و عملیات ایشان پشت می‌کند و رو به اسلام نموده‌ایمان می‌آورد؟! آیا توجه مردم به کدامیک از این دو نفر بیشتر است؟!.

مردم به ایمان طفل به آن شخصی که در خانه‌ی او بزرگ شده اهمیتی نمی‌دهند و آن را امری طبیعی می‌شمارند، ولی این مرد کار بسیار مشکلی را انجام داده، و بیشتر توجه مردم را به اسلام جذب می‌کند، بهر حال اگر علی علیه السلام افضل بوده، و یا مفضول برای ما و شما فایده‌ای ندارد چنان‌که خدا فرموده: ﴿وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

۱- دیگر اینکه کاف خطاب به غائب که آدم علیه السلام باشد نیست بلکه به حاضر یعنی پیامبر اکرم اسلام است. مترجم.

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ یعنی: «هیچ کس و زر و گناه دیگری را بر نمی‌دارد) پس چگونه گناه آدم را به محمد ﷺ نسبت داده و فرموده (مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) چگونه آن را به این نسبت می‌دهد. به اضافه چون این آیه (لِيُغْفَرَ لَكَ . . .) نازل شده اصحاب عرض کردند یا رسول الله این آیه راجع به لِيُدْخَلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ شَمَاست پس برای ما چه می‌باشد، پس آیه ۴ سوره فتح نازل شد که:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ۗ وَاللَّهُ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۵﴾ لِيُدْخَلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾ [الفتح: ۴-۵]

پس کسی که مشتی از عقل در سر داشته باشد چگونه می‌تواند بگوید که خداوند همه گناهان امت محمد ﷺ را بخشیده است، در حالیکه ثابت شده است که مردمانی از امت محمد ﷺ بسبب گناهایی که مرتکب آن شده‌اند به دوزخ داخل می‌شوند، پس این مغفرتی که آن‌ها ادعا دارند کجاست؟^۱

۱- آیات بسیاری در قرآن صریح است بر اینکه پیامبران الهی ﷺ گناه نموده آنگاه توبه کرده‌اند و نیز دعاهای بسیاری از پیامبر اسلام ﷺ و سایر انبیاء و همچنین از اهل بیت و امان شیعه وارد شده که ایشان در پیشگاه حق تعالی مکرر به گناه اقرار نموده و آمرزش خواسته‌اند، و این مطلب برای کسی که با کتب ادعیه سر و کار دارد، پوشیده نیست.

حال اگر امامیه بگویند آنچه در این دعاها انبیاء و ائمه رحمهم الله اقرار به گناه و استغفار نموده‌اند، فقط و فقط برای یاد دادن دعا و آموزش آن به دیگران بوده است. و خودشان معصوم بوده‌اند؟ جواب چنین کلامی روشن است زیرا اولاً این سخن صرف ادعا بوده و هیچ مدرکی برای آن نیست، بنا براین، موهوم: و باطل است.

ثانیاً باید به کسانی که چنین ادعایی می‌کنند گفت شما اگر در ادعای خود صادقید باید همه مضامین این ادعیه را برای خود آموزش و سرمشق قرار دهید نه بعضی از آن را. مثلاً در این ادعیه آمده که ائمه‌ی شما مستقیم در خانه خدا می‌رفتند و یا تضرع و زاری به خدا عرض می‌کردند که: خدایا ما غیر از تو احدی را نمی‌خوانیم، و به غیر تو به هیچکس توسل و توجه نمی‌کنیم، و شفיעی جز تو بر ایمان نیست، و کلمات دیگری از این قبیل، در نتیجه شما نیز

و اما گفته‌ی حلی که می‌گوید: «گناه موجب عدم اعتماد به ایشان و نفرت مردم است» (این درست نیست، بلکه آن بزرگواری که خود را مقصر می‌داند و خود را محتاج به مغفرت و رحمت الهی می‌داند، این صفت او دلیل بر راستگویی و تواضع اوست که متکبر و خود پسند نیست، بر خلاف آن کسی که خود را محتاج نمی‌داند و معتقد است که احتیاج به توجه و مغفرت ندارد؛ چنین کسی را مردم متکبر و مغرور و جاهل می‌دانند و به او توجه نمی‌کنند. و در حدیث صحیحی رسول خدا ﷺ فرموده: «احدی از شما به واسطه‌ی عمل خود هرگز وارد بهشت نمی‌شود.» عرض کردند آیا شما هم یا رسول الله؟ فرمود: «من هم به عمل خود وارد بهشت نمی‌شوم مگر اینکه رحمت خدا مرا فراگیرد و فضل او شامل حال من شود.» و ثابت و محقق است که آن حضرت در دعاها به خدا عرض می‌نمود:

«اللهم اغفر لي خطيئتي وجهلي واسرافي في أمري وما أنت أعلم به مني، اللهم اغفر لي هزلي وجدي، وخطأى وعمدي، وكل ذلك عندي». متفق علیه.

یعنی: خدایا خطا و عمد مرا بیامرز و از جهل و اسراف من در امورم و از آنچه که تو از من به آن داناتری در گذر، خدایا مزاح مرا و خطا و عمد مرا و همه‌ی این‌ها در من است.^۱ و آنچه گوید باعث عدم وثوق و نفرت است، وقتی است که اصرار بر گناه و کثرت گناه باشد، نه اینکه با ندرت و کثرت استغفار، و اما آن کسی که خود را از خطا و گناه سالم و برکنار می‌داند چه احتیاجی به توبه و رجوع به سوی الله دارد و انبیای بنی اسرائیل که به درگاه خدا توبه و انابه می‌کردند ما ندیدیم کسی از خودی و غیره از توبه‌ی پیغمبرشان مذمت کند و آن را عیب بداند. اما رافضیان می‌گویند که از پیامبر ﷺ و دوازده امام در تمام دوران زندگی خطا و گناه کوچکی صادر نمی‌شود. این ادعای بی‌دلیلی است که ایشان را از تمام امت جدا کرده است، و به تحقیق حضرت داود پس از توبه بهتر از قبل از خطا بود. و بعضی از بزرگان گفته‌اند اگر توبه بهترین چیزها نزد خدا نبود گرامیترین خلق خود را به گناه مبتلا نمی‌کرد. و لذا می‌بینیم گناهکار تائب

مطابق ادعای خود و سرمشق از این بزرگان، غیر از خدا را نخوانید و جز خدا به هیچکس توسل و توجه و پناه و زاری و تضرع ننمایید. آن شفاعتی را که بر خلاف قرآن باشد رها نمایید.

۱- رسول خدا ﷺ فرمود روزی هفتاد یار من استغفار می‌کنم، و فرمود: تمام بنی آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران توبه کنندگانند.

صادق به طاعت خدا و ثابت‌تر و ترس‌او از گناه بیشتر از کسی است که به گناه مبتلا نشده است.

ادعای امامیه در مورد عصمت امامانشان

اما آنکه ائمه ماند انبیاء معصومند، این اعتقاد رافضیان است و احدی به این قول قائل نیست مگر کسانی که بدتر از این‌اند مانند اسماعیلیه که قائل شده‌اند به عصمت رؤسای خود (بنی عبید) که خود را نسبت داده‌اند به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و گفته‌اند امامت بعد از جعفر بن محمد بن محمد بن اسماعیل رسیده نه به موسی بن جعفر. و اینان یک مشت مردم ملحد و بی‌دینند که به عصمت آخوندهای خود قائل شده‌اند (و همچنین شیخیه و کریم‌خانیه و عده‌ای از صوفیه که اصلاً از اسلام حقیقی خبری ندارند).

و اما اینکه امامیه بر انبیاء سهو را جایز نمی‌دانند این ادعای بی‌دلیل را احدی نگفته است.

و اما اینکه می‌گویند معصومین از جدشان گرفته‌اند؟ در جواب گفته می‌شود. اولاً: خود ائمه گفته‌اند که ما حدیث خود را از دانشمندی تعلیم گرفتیم و این متواتر است که علی بن الحسن از ابان بن عثمان از اسامه بن زید روایت می‌کرده و محمد بن علی از جابر بن عبدالله و غیر او روایت می‌کند.

و ثانیاً: در میان ائمه جز علی بن ابی طالب و دو فرزندش کسی که پیامبر ﷺ را دیده کرده باشد نیست. و خود علی ﷺ می‌فرمود:

«هرگاه من شما را به حدیث رسول خدا ﷺ خبر دهم قسم به خدا اگر از آسمان به زمین سقوط کنم برای من بهتر است از اینکه بر او دروغ ببندم و چون حدیثی بین خودم و شما بگویم که جنگ خدعه است.» و لذا آن حضرت قولی را می‌فرمود و از آن بر می‌گشت و کتب رافضه مملو از روایات مختلفه از ائمه ایشان است.^۱

۱- در کتب رافضه روایات متضاد و مخالف یکدیگر بسیار است مانند کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الأخبار اثر شیخ طوسی و سایر کتب ایشان با قرآن و عقل موافق نیست هرکه خواهد برایش روشن گردد به کتاب خرافات و فور در زیارات قبور و کتاب سیر در کافی و غیر این‌ها رجوع کند: حتی علامه مجلسی که از بزرگ‌ترین علمای ایشان

ادعای حلی بنا بر داشتن حدیث با سند تا امامان

و قول حلی که گوید: «شیعه حدیث را خلف از سلف نقل می‌کند تا به یکی از معصومین برسد.» جواب این است که: اگر این گفته‌ی شما درست باشد پس نقل از یک معصوم که همانان پیامبر ﷺ می‌باشد کافی است. پس چرا در هر زمانی به یک امام معصوم احتیاج دارید؟! اگر نقل کافی و موجود باشد پس چه نیازی به منتظری که از او چیزی نمی‌توان نقل کرد؟^۱ او اگر منقول شما را کافی نبوده، پس شما چهارصد و شصت سال^۲ است که چیز کافی برای دین ندارید و در نقص و جهالت مانده اید. به اضافه دروغ راویان شیعه بر ائمه خود شان از حد تجاوز کرده خصوصاً کذب بر جعفر بن محمد الصادق حتی به دروغ کتاب جفر و بطانه و کتاب اختلاج الأعضاء، و احکام رعود و بروق، و منافع قرآن، به او بسته‌اند و این‌ها برای عده‌ای وسائل معاش گردیده است.^۳

پس چگونه ممکن است قلب انسان به نقل کسانی که دروغ بسیار از ایشان شنیده است اعتماد کند اگر صدق گوینده و اتصال سند را نداند. و نشر اکاذیب از ایشان به غیر خودشان از اهل کوفه و اهل عراق نیز سرایت نموده است بطوریکه اهل مدینه از احادیث ایشان پرهیز می‌کردند، و مالک می‌فرمود: «احادیث اهل عراق را بمنزله‌ی احادیث اهل کتاب قرار دهید نه تصدیق کنید و نه تکذیب.» و عبدالرحمن بن مهدی

است کتابی در شرح کافی کلینی بنام مرات العقول نوشته و در آن کتاب می‌گوید نه هزار حدیث کافی از جهت راویان مجهول الحال و یا کذاب و یا جعال، مجهول و ضعیف می‌باشد.

- ۱- امامیه روایاتی دارند بنام توقیعات که از امام منتظر نقل می‌کنند با اینکه می‌گویند هرکس مدعی رؤیت آن منتظر شود کذاب است. حال آن توقیعاتی که نه نویسنده آن را دیده‌اند و نه خط نویسنده را شناخته‌اند و نه آورنده‌ی آن‌ها معصوم است چگونه مورد قبولشان واقع می‌شود؟!!
- ۲- این در زمان ابن تیمیة رحمته بود، و حالا بیشتر از یک‌هزار چهارصد سال از غیاب آن امام رافضیان می‌گذرد.

۳- در کتاب کافی جلد اول ملاحظه فرمایید و ببینید امامیه به ائمه خود چه دروغ‌هایی نسبت، داده و هم در جلد هشتم روضه‌ی کافی، مثلاً از امام خود نقل می‌کنند که فرموده: قورباغه سنی است، و امام فرموده: آسمان و زمین روی شاخ گاوی است که آن روی سنگی ایستاده و آن سنگ بر شکم ماهی است. و در جلد اول گوید امام فرموده: ملائکه با اطفال امام بازی می‌کنند و اما پره‌ای ملائکه را جمع کرده و برای اطفال متکا تهیه می‌کند، و همچنین هزاران خرافات مانند این‌ها.

که داناترین اهل حدیث بوده و هردو شب قرآن را ختم می‌کرده به امام مالک گفت: «ای ابوعبد الله، ما در شهر شما چهارصد حدیث را در چهل روز شنیدیم، در حالیکه ما این تعداد حدیث را در یک روز می‌شنویم» و امام در جواب او گفت: «ای عبدالرحمن ما آن دار الضرب که شما دارید از کجا کنیم؟ دار الضرب که شب در آن جعل کنیم و روز خرج کنیم» و با آن هم در کوفه و عراق مردان بزرگ و ثقه نیز بسیار بوده‌اند.

به سبب وجود دروغ بسیار در شیعه نمی‌توان دروغگو را از راستگو تمیز داد، مانند شخص مسافر به شهری که بیشتر مردم آن دروغگو و خائن باشند وارد شود کوشش می‌کند تا اینکه راستگوی خالص را بشناسد؟ و یا مانند اینکه در جایی دینار و درهم تقلبی بسیار باشد و کس نتواند درهم اصلی را از تقلبی تشخیص دهد و با آن معامله نمی‌کند.

از این‌رو برای کسی که نمی‌تواند روایات صحیح را از دروغین تمیز دهد مطالعه کتاب‌هایی که دارای روایات دروغین و گمراه کن باشد مکروه است، مانند کتاب‌های اهل بدعت؛ همچنان آموزش علم از داستان سرایان و امثال آنان که در سخنان خود دروغ می‌گویند مکروه است؛ گرچه احیانا سخنان راست هم می‌گویند؛ و رافضه به اتفاق علمای احوال رجال دروغ‌گوترین فرقه‌ها اند.

ادعای حلی مبنی بر عدم اعتبار قیاس در نزد آنان

و اما کلام حلی که: «امامیه توجهی به رأی و اجتهاد ندارند و قیاس را حرام کرده‌اند.^۱» در جواب باید گفت که: در شیعه مانند اهل سنت، اهل رای و قیاس نیز هست.^۲ و در میان اهل سنت نیز کسانی هستند که قیاس را حجت نمی‌دانند، معتزله‌ی بغدادیین هم قائل به حجیت قیاس نیستند و نیز بسیاری از محدثین اهل

۱- شما را به خدا ببینید دروغی از این بزرگ‌تر می‌شود که در حوزه‌های علمیه، شیعه امامیه علم فقه و اصول می‌خوانند تا مجتهد شوند. به قول خودشان یک عده مجتهد و باقی مقلد، که تقلید را بر ایشان واجب کرده و از تعلیم علم دین که خدا و رسول آن را بر همه کس واجب نموده، ایشان را باز داشته‌اند و مجتهدین ایشان هر کدام برای خود رساله‌ای دارند که رای و فتوای آن مجتهد در آن رساله است حال موافق کتاب خدا باشد و یا نباشد. آن وقت علامه حلی که بزرگ ایشان است می‌گوید امامیه رای و فتوی و اجتهاد ندارند.

۲- مثلا ابن جنید که از بزرگان امامیه است قائل به حجیت قیاس می‌باشد و سایر علمای شیعه قیاس اولویت را حجت می‌دانند.

سنت قیاس را مذمت کرده‌اند، به اضافه قول به رای و قیاس بهتر است از اخذ به قول کسی که معروف به دروغ است و از کسانی مانند خود از گوینده و راویان غیر معصوم نقل می‌کنند،^۱ و شکی نیست که اجتهاد در میان پیشوایان بزرگ برای استخراج احکام توسط رجوع به علت احکام و استنباط احکام از آن - چنان که امامان بزرگ! کرده‌اند - از نقل شیعیان از قول عسکریین که امام حسن عسکری و فرزند منتظر موهوم او باشد بهتر است.^۲

و مالک، لیث، اوزاعی، ثوری، ابوحنیفه، شافعی، احمد بن حنبل و امثال ایشان در دین خدا دانایانتر از عسکریین بوده‌اند. (و علوم دینی که از ایشان نقل شده از عسکریین نقل نشده) و بر عسکریین لازم بوده که از یکی از دانشمندان تعلیم گیرند، و مسلم است که علی بن الحسن و ابی جعفر محمد بن علی و حضرت صادق از علمای و فضلاء بوده‌اند ولی از امامان امامیه که بعد از ایشان آمده‌اند علومی که معروف باشد نقل نشده است و خود شان از علمای زمانشان تعلیم می‌گرفتند.

ادعای حلی قدمایی با خدا نزد اشاعره

حلی گوید: «اما باقی مسلمین به هر مذهبی رفته اند^۳ بعضی که جماعتی از اشاعره باشند گفته‌اند قدمایی با خداوند است و آن معانی موجود در خارجند مانند قدرت و علم و غیر آن. پس خدا را در عالم بودن به آن معنایی که علم باشد محتاج قرار داده‌اند، و در قادر بودن به معنایی که قدرت باشد محتاج نموده‌اند، و همچنین غیر

۱- و این در شیعه بسیار است بطوری که شیخ طوسی و نجاشی و حلی خودشان در کتب رجال خود می‌گویند فلان راوی کذاب و فلان راوی جعل، و فلان راوی غالی است، ولی باز از ایشان حدیث نقل می‌کنند، ما اگر بخواهیم نام‌های ایشان را ذکرکنیم کتاب طولانی خواهد شد.

۲- زیرا عسکریین اولاً معلوم نیست اخباری گفته‌اند یا کذابین به آنان بسته‌اند. و ثانیاً صدق و کذب و اخبار وقتی معلوم می‌شود که با میزانی سنجیده گردد و میزان در اسلام و قرآن است.

۳- رافضیان یعنی شیعه و امامیه خود هفتاد و پنج مذهب و بلکه بیشتر اختراع نموده‌اند هرکس بخواهد مطلع شود به کتاب: «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» تألیف سعد بن عبدالله اشعری قمی و حسن بن النوبخت مراجعه کند که این دو از علمای شیعه بوده و مذاهب مجعوله‌ی شیعه را در این دو کتاب ذکر کرده‌اند. به اضافه بر مذاهب جدید شیعه مانند شیخیه و کریمخانیه و بابیه و بهائیه و مانند این‌ها، با این حال اهل سنت را مذمت کرده که به هر مذهبی رفته‌اند. تیر را در چشم خودشان نمی‌بینند ولی خاری را در پای دیگران ملاحظه می‌کنند.

این‌ها، و خدا را قادر ذاتی، و عالم ذاتی، و حی ذاتی قرار نداده‌اند، بلکه عالم و قادر و حی است برای معانی قدیمه‌ای که محتاج به آن‌ها است. و شیخ ایشان فخرالدین رازی بر آنان اعتراض کرده به اینکه نصاری کافر گردیدند به واسطه‌ی آنکه قدمای سه گانه قائل شدند، و اشاعره به قدمای نه گانه قائلند.»

رد بر حلی در ادعای مذکور

در جواب حلی گفته می‌شود:

این سخن مورد چند اشکال است: اول اینکه این دروغ بر اشعری‌ها است و اشاعره چنین چیزی نگفته‌اند و در میان ایشان کسی نیست که بگوید خدا به غیر خود کامل است. و آنچه به رازی نسبت داده‌اید گفته‌ی او نیست بلکه فخر رازی از قول دیگری نقل کرده و خود این را مستهجن شمرده است. و این از اعتراضات قدیم نفی کننده گان صفات خداوند است، و امام احمد در رد جهمیه آن را ذکر کرده و بعد گفت: «ما نمی‌گوییم که: خداوند و قدرتش همواره بوده است، و خداوند و نورش همواره بوده است، بلکه می‌گوییم: خداوند همواره با قدرتش و نورش بوده است، و همچنان نمی‌گوییم چه وقت توانا و قادر شد، و چگونه توانا شد؛ پس گفتند: شما موحدین نیستید تا آنکه بگویید خداوند بود و چیز دیگر نبود، پس گفتیم: ما می‌گوییم خداوند بود و چیز دیگر نبود؛ لیکن اگر بگوییم خداوند همواره با همه‌ی صفات خود بوده است، آیا در این صورت خدای یگانه را به جمیع صفات خودش متصف نمی‌کنی؟ در این جا مثلی زده‌ایم و گفتیم: در باره‌ی این درخت خرما بگویید: آیا دارای ساقه، شاخه، برگ، و مغز نیست؟ آری هست، و با داشتن همه‌ی این صفات باز هم نام آن درخت خرما است، همچنان خداوند - والله المثل الأعلى - اگر چه خداوند از مثل و مانند منزه است - خداوند با همه‌ی صفاتش خداوند یگانه نامیده می‌شود و نمی‌گوییم خداوند در وقتی از اوقات توانا نبوده است، و یا در وقتی از اوقات علم نداشت، تا اینکه بعداً برای خود توانایی و قدرت، و علم آفرید، آنکه توانایی و دانایی ندارد ناتوان و نادان است، بلکه می‌گوییم: خداوند همواره دانا، توانا، و مالک بوده است، و نمی‌گوییم چه وقت و چگونه.

دوم اینکه: قول مذکور قول همه‌ی اشعری‌ها نیست، بلکه آن قول اثبات کنندگان حال از جمله‌ی آن‌ها می‌باشد، آنانی که می‌گویند: «عالمی دانایی» حال معلل با علم

است، و علم را چنان می‌پندارند که حال دیگری موجب می‌شود که علم نیست، بلکه آن حال دیگری است که در آن عالم می‌باشد، و این گفته‌ی باقلانی، ابویعلی و نخستین دو گفته‌ی ابوالمعالی است؛ اما بیشتر ثابت کننده گان صفات می‌گویند: علم عبارت از عالم بودنش است، و می‌گویند بدون علم عالم نمی‌باشد، و بدون قدرت قادر نمی‌باشد، به این معنی که کسی که علم نداشته باشد ممکن نیست که عالم باشد، و یا اینکه قادر باشد بدون اینکه قدرت داشته باشد، و یا اینکه زنده باشد بدون اینکه حیات داشته باشد، زیرا وجود اسم فاعل بدون مصدر ممکن نیست؛ و این چنان است که گفته شود: نماز گزار بدون نماز، و روزه دار بدون روزه، و ناطق بدون نطق؛ و اگر گفته شود: نماز گزار نمی‌باشد مگر با نماز، در این صورت مراد دو چیز نیست که یکی آن نماز باشد، و دیگری حالت معطل با نماز، بلکه نماز گزار را حتماً نماز باشد. و آن‌ها این گفته‌ی نفی کنندگان صفات را انکار کرده‌اند، که می‌گویند: خداوند زنده است مگر حیات ندارد، و عالم است مگر علم ندارد، و قادر است مگر قدرت ندارد، و کسی که می‌گوید: او به ذات خود زنده، دانا و توانا است، مرادش از آن که ذات پاکش مستلزم، حیات، علم، و قدرتش است و برای آن محتاج دیگری نیست. کسی که در مورد سخن آنان تدبر کند آن‌ها را ناچار به اثبات صفات در می‌یابد، و آن‌ها نمی‌توانند بین قول خود و قول ثابت کنندگان فرق و تمییز واضح یابند، زیرا که آن‌ها این را اثبات کرده‌اند که خداوند تعالی زنده، دانا، و توانا است، و این را آن نمی‌دانند، و این امور را آن ذات نمی‌دانند، آن‌ها معنی‌های زائد بر ذات مجرد ثابت می‌کنند. پس گفته‌ی شما که «آن‌ها قدمای بسیاری ثابت کرده‌اند» قول مجمل است، و بر این توهم می‌رساند که گویا خداهایی جز خداوند بر حق در ازل ثابت کرده‌اند، و با خداوند خدای دیگری را ثابت کرده است، و این بهتانی است بر آن‌ها؛ بلکه آن‌ها صفات قایم به ذات قدیم ثابت کرده‌اند که همچون قدیم بودن آن ذات قدیم است - آیا می‌تواند این حقیقت را جز لجوج شکست خورده‌ای انکار کند - و اسم «الله» ذات متصف به صفات را در بر می‌گیرد، و تنها نامی برای ذات مجرد نیست.

و گفته‌ی شما که: «او را در عالم بودنش محتاج و نیازمند به ثبوت معنی دیگری که علم باشد، قرار می‌دهند.»

این بر ثابت کننده گان «حال» رد می‌کند، لیکن در نزد جمهور عالم بودنش همانان علم است، و به تقدیر اینکه گفته شود: عالم بودنش نیازمند علمی است که

لازمه‌ی ذاتش می‌باشد، باز هم این اثبات نیاز او بغیر ذاتش نیست، زیرا که ذاتش مستلزم علم است، و علم مستلزم برای عالم بودنش است، پس ذات پاکش خود موجب این است، و علم کمال است، و عالم بودنش نیز کمال، وقتی که ذاتش موجب هردو شد، پس چنان است که خود ذات موجب حیات و قدرت شود.

اما گفته‌ی شما که: «او را عالم و قادر به ذات خودش قرار نمی‌دهند» اگر مراد شما این باشد که: آن‌ها خداوند را عالم و قادر خالی از علم و قدرت - چنان که نفی کنندگان صفات می‌گویند که ذات مجرد از صفات است - قرار می‌دهند، پس این درست است، زیرا که ذات خالی از علم و قدرت حقیقت خارجی ندارد، و نه آن ذات خالی از عالم و قدرت خداست. و اگر مراد شما این باشد که آن‌ها او را قادر و عالم به ذات خود که مستلزم علم و قدرت باشد قرار نمی‌دهند، این نادرست است؛ بلکه خود ذات موجب علم و قدرتش و موجب عالم بودن و قادر بودنش شده است، و نیز موجب علم و قدرتش شده است، زیرا که این امور متلازم است.

و اما این که «نصاری چون به قدمای ثلاثه قائل شدند کافر گردیدند، اشاعره نیز به قدمای نه گانه قائل شده اند»، در حالیکه خدا نصاری را به قائل شدن به قدمای ثلاثه و گفتن آن تکفیر نکرده است، بلکه کافر دانستن آنان بخاطر گفتن ﴿إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ که در سوره‌ی مائده آیه ۷۳ آمده است. یعنی گفتند: «خدا سومی سه اله است» و نگفته است که:

«قدیمی نیست مگر یک قدیم» و به تعقیب آیت مذکور خداوند فرموده است: ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾

یعنی: «مسیح ابن مریم جز پیامبری نیست، و به تحقیق قبل از او پیامبرانی در گذشته است و ما در او راستگو است، آن هردو طعام می‌خورند» و معلوم است که خدا طعام می‌دهد لیکن طعام نمی‌خورد، و خداوند فرموده است: ﴿يَعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ﴾

یعنی: «ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفته‌ای که من و مادرم را خدایان بغیر از خدا بگیرید، گفت، پاک‌یست تو را».

و خداوند سخنی از قدیم بودن به میان نیاورده و اصلا در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ لفظ قدیم ذکر نشده و از اسمای خدا نیست، اگر چه این معنی صحیح است. نصاری معترفند به اینکه مریم و عیسی علیهما السلام متولد و حادثند، پس چگونه دو قدیم می‌گویند؟

به اضافه آنان که برای خدا صفاتی ثابت کرده‌اند نمی‌گویند خدا «نهمی نه قدیم است» بلکه اسم «الله» نزد ایشان شامل ذات و صفاتست و نگفته‌اند که صفات غیر ذات است، و رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است» و در روایت صحیح آمده قسم به عزت الله که قسم به عزت خدا است، قسم به غیر الله نیست، و درست این است که صفات خداوند منحصر به هشت صفت نیست، چنان که اشاعره آن را به هشت صفت منحصر کرده‌اند، بلکه منحصر به عددی نیست.

به اضافه نصاری به خیال خود به سه اقنوم قائلند و گویند سه جوهر است که جوهر واحد جامع آن‌ها است و هریک از آن‌ها اله و خالق و رازقند و آنچه با عیسی متحد شده اقنوم کلمه و علم است، و در این سخن تناقض است زیرا آنچه با عیسی متحد شده اگر صفت باشد صفت خالق و رازق و جدا از موصوف نیست، و اگر صفت همان موصوف است پس او جوهر واحد و پدر می‌باشد، و در اینصورت مسیح پدر می‌شود در حالیکه آن‌ها چنین قائل نیستند، پس آیا این سخن متناقض، با قول مسلمانی که می‌گوید الله یکی است و دارای نام‌های نیکی که بر صفات والا دلالت دارد و خالق و معبودی جز او نیست، یکی است؟!.

زمانی که ابن کلاب کتابی در رد بر جهمیه نوشت، ایشان حکایاتی را از خود ساختند که چون ابن کلاب مسلمان شد و خواهرش که نصرانی بود از وی دوری جست، او به خواهر خود گفت: من برای این مسلمان شده‌ام که دین مسلمین را فاسد کنم، پس خواهرش از او راضی شد. و مقصود این دروغگویان از این جعل این است که قول او را که صفاتی را ثابت نموده به قول نصاری تشبیه کنند. با اینکه بین گفته او و گفته‌ی نصاری فرق بسیار می‌باشد.

اعتراض حلی بر مجسمه

حلی گوید: «حشویه^۱ مشبهه گفته که برای خدا جسمی است دارای طول و عرض و عمق و ممکن است با او مصافحه کرد و صلحاء او را در دنیا می‌بینند و از داود^۲ حکایت شده که او گفته مرا از فرج و ریش معاف دارید و از غیر آن سؤال کنید و گوید معبود من دارای چشم و گوشت و خون و جوارح است حتی اینکه گفته‌اند دو چشم او بیمار شد و ملائکه به عیادت او رفتند و بر طوفان گریه کرد تا کنم بین گردید.»

وجود مجسمه در بین شیعه

در جواب حلی گفته می‌شود: این عقاید در شیعه نیز بوده و این درست قول هشام بن حکم است، چنان که قبلاً ذکر کردیم و ناقلین مقالات مانند ابی عیسی وراق شیعی، زرقان شیعی، ابن نوبختی^۳، اشعری، ابن حزم و شهرستانی^۴ و دیگران از او نقل کرده‌اند و گفته‌اند اول کسی که قائل به جسمیت خداوند شده هشام بن حکم بوده و

۱- حشویه به کسانی گویند که سخن زیاد و پرگویی کرده‌اند. ابن تیمیه در منهج گوید اول کسی که این لفظ را استعمال نمود عمرو بن عبید معتزلی بود که عبدالله بن عمر را حشوی خواند. و مقصود گوینده از این لفظ عامه است و بعداً هر کسی متمسک به سنت و احادیث رسول خدا ﷺ شده او را حشویه خوانده‌اند و کسانی که خود را عاقل و صاحب رأی می‌دانسته این تهمت را به هر کسی خواسته زده‌اند: اکثراً این کار را معتزله و رافضه مرتکب شده‌اند مثلاً به عبدالرحمن بن عمر و احمد بن حنبل حشویه گفته‌اند.

۲- این همان داود جواریبی است که ابوالحسن اشعری او را در مقالات اسلامیین در شمار قائلین به تجسم ذکر کرده. و سمعانی او را در کتاب انساب پس از هشام بن سالم جوالیقی ذکر کرده است.

۳- نوبختی از آل نوبخت است که همه رافضی بوده‌اند. یکی از آنان حسن بن موسی است که در قرن سوم بوده و دارای کتابی است بنام «فرق الشیعه» که در آن کتاب تقریباً تا هفتاد فرقه از شیعه را شمرده و آن مکرر به چاپ رسیده است.

۴- ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی ظاهری است که عالم حافظ فقیه مجتهدی بوده که از کتاب و سنت استخراج احکام می‌نموده و دارای زهد و تقوی بوده و از هر علمی بهره داشته و جامع‌ترین علمای اندلس بوده، و در سنه ۴۵۶ وفات نموده است. و اما شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی شافعی صاحب کتاب ملل و نحل است، او میل به اسماعیلیه داشته و در تشیع غلو می‌نموده. و در سنه ۴۵۸ وفات نموده است.

از بیان بن سمعان تیمیمی^۱ که یکی از غلات شیعه است نقل کرده‌اند. که خدا بر صورت انسان است، و خدا تمامش مگر صورت او فانی می‌شود؛ پس خالد بن قسری او را کشت. و از مغیره بن سعید نقل کرده‌اند که معبود او مردی از نور است که بر سرش تاجی از نور می‌باشد. او را اعضایی است مانند مرد و دارای جوف و دل می‌باشد که حروف ابجد به عدد اعضای اوست. و گمان کرده که او مرده‌ها را زنده می‌کند و به مریدان خود خوارق عادات نشان داده تا اینکه مدعی نبوت او شدند، پس او بدست خالد بن عبدالله قسری کشته شد. و از منصوریه (اصحاب ابو منصور) نقل کرده‌اند که آل محمد آسمان است، و شیعه زمین. ابو منصور گفته به آسمان عروج کردم و معبود او دست بر سرش کشیده و گفته برو از طرف من تبلیغ کن و قسم اصحاب وی هنگام سوگند خوردن «لا والکلمه» بود و گمان می‌کرد که عیسی اولین کسی است که خدا او را خلق نموده، و سپس علی را خلق کرده و رسولان خدا قطع نمی‌شوند، و بهشت اسم مردی، و آتش نیز اسم مردی است، و محارم، خون، خود مرده و شراب را حلال دانست، که این‌ها نام اقوامی است که خدا ولایت ایشان را حرام کرده و فرائض را ساقط کرد، و گفت این واجبات نام مردانی است که ولایت ایشان واجب است. سر انجام ابو منصور^۲ بدست یوسف بن عمر کشته شد.

۱- بیان بن سمعان مرد خبیث حقه بازی در زمان دولت امویه بوده که به اسلام بدبین و یا جماعتی بنام وصفای که سعی در تخریب اسلام داشتند بود و نادانان مسلمین را گول میزد و به خدایی علی دعوت می‌کرد که جزئی از خدا در جسد علی حلول کرده و با او متحد شده و گفته گناهی علی ظاهر می‌شود و در تفسیر آیهی ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْعَمَامِ﴾ گفته‌ی علی در = میان ابرها می‌آید که رعد صدای او، و برق تبسم اوست، و گفته اسرار علی به فرزندش محمد بن حنیفه و از او به نواده‌اش ابوهاشم منتقل شد، وی قائل به تناسخ و در اواخر بسوی امام محمد باقر دعوت می‌کرده. خالد بن عبدالله قسری والی کوفه، او و اتباع او را در میان مسجد در سنه ۱۱۹ کشت. و اینان عداوتی با اصحاب رسول خدا ﷺ داشتند

۲- ابو منصور عجلی از اهل کوفه و در آنجا خانه‌ای داشت. وی معاصر امام باقر و اصحاب او بود. امام باقر علیه السلام از خیانت او به اصل اسلام آگاه شد و از او بیزاری جست. او پس از حضرت باقر مدعی شد که امام او را وصی خود نموده است. و می‌گفت که علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر پیامبرانی مرسل بودند و خودش پیامبر مرسل است و نبوت در شش نسل او خواهد بود که آخر ایشان قائم است و چنان‌که کلمه وصی را عبدالله بن سبا برای علی علم کرد، کلمه قائم را نیز او اختراع کرد چنان‌که نوبختی که از علمای شیعه است نقل نموده است. شاگردان ابو

و نصیریه^۱ در عقاید شبیه به منصوریه می‌باشد و نقل کرده‌اند از خطابی^۱ پیروان ابی الخطاب بن ابی زینب که می‌گویند ائمه انبیاء مرسلند و همیشه ایشان دو نفر

منصور معتقدند که امام سرداب نشین مشکوک الولاده، قائم می‌باشد و ابو منصور گمان داشت که به آسمان به معراج می‌رود ر خدا دست بر سرش کشیده و به زبان سریانی با او سخن گفته، سپس به زمین هبوط نموده و او کسی است که خدا در قرآن در سوره‌ی طور آیه‌ی ۴۴ از او خبر داده و فرموده: ﴿وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾ [الطور: ۴۴] سپس مدعی شد که آن کسف، خدا یعنی خودش است. و پیروان خود را به خفه کردن مخالفین خود تحریک می‌کرد تا اینکه حکومت کوفه در ولایت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق زمان هشام بن عبدالملک او را گرفت و به دار کشید (در سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶ که حکومت با یوسف بن عمر بود). مترجم گوید همواره عده‌ای که با خلافت اسلامی دشمن و ضعف و نابودی آن را می‌خواستند اطراف یک شخص خوشنامی جمع می‌شدند و برای سوء استفاده و چرچری و اخذ وجوهات و تفرقه بین مسلمین او را امام خود قرار می‌دادند و بنام تشیع صد فرقه ایجاد گردید. یاران علی^{علیه السلام} که بهترین اصحاب ائمه بودند، در صد خطبه‌ای، علی^{علیه السلام} از آنان شکایت دارد و آنان را بی‌دین و نامرد خوانده است که پاره‌ای از اصحاب سایر ائمه شیعه، بهترین بودند حالشان چنین بود چه برسد به اصحاب ائمه‌ی دیگر ایشان.

۱- نصریه پیروان محمد بن نصیر شیعی امامی و از کسانی است که در سامرا مدت ۹ سال در خانه‌ی امام حسن عسکری بود. چون امام حسن عسکری در سنه‌ی ۲۶ فوت کرد، و طبق اقرار بسیاری از شیعیانی که در آن خانه رفت و آمد داشتند فرزندی نداشت، لذا تمام به دنبال کار خود رفتند، رسید جعفر برادر امام حسن به امر دفن و تقسیم ترکه او بر اساس اینکه فرزندی ندارد و برادر او وارث است قیام کرد. و این را فامیل و سایر علویین می‌دانستند. و نقیب السادات که دفتر مولودین علویین نزد او بود و رئیس علویین نیز بود می‌دانست که حسن عسکری اولادی ندارد. ولی غالیان و هوا پرستانی که امام تراش و به خانه امام حسن رفت و آمد داشتند، این حقیقت بر آنان ناگوار شد و خود را در برابر چیزی دیدند که دیگر نمی‌توانستند از آن استفاده کنند و احادیث جعلی بنام امام و مخالف اسلام بسازند. در نتیجه نشستند و بین خود فکری کردند که ایشان را از آن پیش آمد نجات دهد و آن فکر این بود که امام غائبی قائل شوند و بگویند فرزندی برای امام حسن بوده و در سرداب خانه‌اش قبل از پنج سال غایب شده که محمد بن نصیر یکی از جعالین این فکر بود به طمع اینکه خود را نایب آن غایب بدانند. و وجوهات شیعیان را اخذ کند و لذا خود را باب امام و سفیر او نامید که واسطه‌ی بین امام و شیعیان اوست و برای سید جعفر برادر امام لقب کذاب گذاشتند تا کسی گوش به سخن او ندهد و خبر نداشتن فرزند را باور نکند. ولی از آنجا که محمد بن نصیر مرد قوی با اراده‌ای بود رفقای او ترسیدند که چون محمد = بن نصیر مرد قوی با اراده‌ای است خود او باب شود و دیگران را محروم سازد، لذا گفتند باید مرد

پیامبر وجود دارد یکی ناطق و دیگری صامت که محمد ناطق و علی صامت بود، و اینان ابو الخطاب را می‌پرستیدند سپس ابو الخطاب بر علیه منصور دوانقی قیام کرد و در کوفه عیسی بن موسی او را کشت، اینان به نفع هرکس که موافقشان بود شهادت به دروغ می‌دادند.

و بزبیه^۲ می‌گفتند که جعفر بن محمد خدا می‌باشد و به هر مومنی وحی می‌شود. و اشعری می‌گوید: قومی دیگر به خدایی سلمان فارسی قائل شدند. و ابو الحسن اشعری گفته در میان اهل عبادت و زهد قومی بنام صوفی هستند که قائل به حلول خدا در اشخاص می‌باشند، اینان هرگاه چیزی عجیب ببینند گویند، ما نمی‌دانیم، شاید خدا در او حلول کرده باشد، و اینان به ترک کردند واجبات میل کردند. و به گمان ایشان چون بنده عبادت کرد وصل به معبود گردد، واجبات از او ساقط می‌شود.^۳

ساده و ضعیفی را باب و سفیرکنیم تا بتوانیم از او استفاده کرده و بهره ببریم. عثمان بن سعید که جنب خانه‌ی امام حسن روغن فروشی داشت، وی و فرزندش محمد بن عثمان در خانه‌ی امام خدمت می‌کردند، آن‌ها به دیدن نفر آمدند و قرار گذاشته که اول عثمان بن سعید باب باشد و بالاخره به سعی همکاران و شرکای محمد ابن نصیر عثمان بن سعید باب شد و چون محمد بن نصیر را محرم کردند او خشمناک و منکر امام غایب شد با اینکه خود او مبتکر آن بود، و از آنان کناره گرفت و عقاید و بدعت‌های جدید و فضائلی بوجود آورد و تا قرن هفتم و نهم پیروان او بنام نصیری در اطراف شام و سوریه وجود داشته‌اند.

۱- خطابیّه فرقه‌ای از شیعه از پیروان ابو الخطاب بودند و او از اصحاب خاص حضرت صادق بود و نام او محمد بن مقلاص معروف به ابن ابی زید بود. او یک عده از اشیاء مخالفین اسلام را به دور خود جمع کرد و آنقدر برخلاف اسلام ادعاها کرد که حضرت صادق او را لعن کرد، آری یک عده بی‌دین امام تراش برای تخریب اسلام و سوء استفاده از مال مردم دور کسی جمع شدند و بالاخره خود ادعاها می‌کردند.

۲- طائفه‌ای از شیعه که پیروان بزیه بن یونس پارچه باف بودند، بزیه از اصحاب حضرت صادق بود و دائماً گرد خانه او می‌چرخید و شیعیانی را که غلو داشتند یاری می‌کرد و در سخن خود صریح بود و می‌گفتند ما بندگان و پرستندگان جعفر بن محمد و پدران‌ش می‌باشیم و بزیه می‌گفت به هرکس وحی می‌شود زیرا به زنبور عسل وحی می‌شود. امام صادق پس از آنکه فهمید اینان می‌خواهند دین اسلام را تغییر بدهند آن‌ها را مورد لعن خود قرار داد تا اینکه دولت اسلامی بزیه را به قتل رسانید. اینان مدعی ولایت اهل بیت رسول بودند.

۳- آری دشمنان برای تخریب اسلام بهر عنوان و بنام اسلام وارد شدند. از آن جمله صوفیه‌ی حلولیه مدعی حلول خدا در مرشدان می‌باشند اگر دین اسلام کتابش قرآن نبود بکلی مضمحل

و عده‌ای از غلات گمان کرده‌اند که روح القدس خداست و این روح القدس در پیامبر بود، سپس در علی سپس در حسن تا برسد به امام منتظر. و نزد ایشان هریک از اینان به طریق تناسخ خدا هستند، و گروهی از ایشان معتقدند که علی خداست و به رسول خدا محمد ﷺ فحش می‌دهند که علی، محمد را فرستاد تا علی او را معرفی کند و او خودش را معرفی نمود. و بعضی از ایشان می‌گویند خدا در پنج نفر: پیغمبر، علی، حسن، حسین و فاطمه حلول کرده است؛ و برای ایشان پنج ضد است که آن‌ها ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و عمرو بن عاص می‌باشد. برخی از فرق شیعه سبئی می‌باشد که پیروان عبدالله بن سبا بوده و معتقدند که علی نمرده و به دنیا بر می‌گردد، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند.^۱

سید حمیری که یکی از شعراء و بزرگان شیعه در اوائل قرن دوم بوده قائل به رجعت بوده و گوید:

إِلِي يَوْمِ يَرْجِعُ النَّاسُ فِيهِ إِلَى دُنْيَاهُمْ قَبْلَ الْحِسَابِ

شده بود. از همه بدتر و به اسلام ضررش بیشتر تشیع و تصوف و فلسفه می‌باشد، چنان‌که شافعی گفته مردی اول روز صوفی نشد و تا ظهر در آن نماند مگر آنکه احمق باشد این سه دسته خیالات خود را بافته و در میان مسلمین انداختند. این فرقه‌های منشا صدها فرقه شدند و اکنون زمان ما همان خرافات سابقین شیعه در میان ایشان وجود دارد مثلاً عوام ایشان چون بهم می‌رسند و «یا علی مدد» و یا «دست علی به همراهت» و مانند این‌ها می‌گویند و از علی مدد خواسته و او را حاضر و ناظر و شنوا می‌دانند، با اینکه خدا در صد آیه در قرآن فرموده غیر خدا را نخوانید و از غیر او مدد نخواهید ولی اگر ایشان را از این انحراف نهی کنی فوری وصله می‌چسپانند که فلانی منکر ولایت است. اینان بنام ولایت خود را مشرک نموده‌اند و از مشرکین و بت پرستان بدترند.

۱- مسئله‌ی رجعت مورد اتفاق تمام شیعه و یکی از خرافات ضد قرآن است. می‌گویند علی و سایر ائمه درباره به دنیا بر می‌گردند و از دشمنان خود انتقام می‌گیرند، باید گفت اگر چنین باشد دیگر جزاء و ثواب و عقاب قیامت لزومی ندارد و نیز این عقیده مخالف آیات زیادی از قرآن است مانند آیه‌ی: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۹۱﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن رَّزَائِمِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۹۲﴾ و آیه: ﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْتَلِينَ ﴿۵۸﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَدِّيْنَ ﴿۵۹﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۶۰﴾ و آیات دیگری که همگی صراحت به نبودن رجعت دارد. و دلالت دارد بر اینکه هر کسی فقط یک بار مرگ را می‌چشد. و عقاب و ثواب در قیامت خواهد بود.

و بعضی از این رافضیان، رافضیانی هستند که معتقدند خدا امور جهان را به محمد ﷺ واگذار نموده که محمد ﷺ دنیا را خلق و تدبیر نموده است^۱ و معتقدند که ائمه شرایع را نسخ می‌کنند و ملائکه بر ایشان نازل می‌شوند و به ایشان وحی می‌شود^۲ و بعضی از شیعیان به ابر سلام می‌کنند زیرا می‌گویند علی در ابر است و ابوالحسن اشعری چیزهایی غیر از این‌ها، در آن وقتی که نصیریه و اسماعیلیه^۳ هنوز ظاهر نشده بودند و سری مردم را دعوت به زندقه و کفر می‌کردند، از شیعه نقل نموده است. اشعار ذیل از گفتار نصیریه است:

۱- و این دسته را مفوضه گویند و کتاب کافی کلینی که معتبرترین کتاب رافضه است در تفویض روایاتی دارد که خدا امور جهان را به محمد ﷺ و علی و فاطمه واگذار کرده است. از آن جمله در جلد اول باب مولد النبی ﷺ حدیث پنجم، و همچنین باب التفویض إلى رسول الله والی الأئمه.

۲- در کافی جلد اول باب ان الائمه تدخل الملائكة وتطأ بساطهم وتأتيهم الأخبار، و باب الفرق بين الرسول والنبي والمحدث، و باب أن الملائكة محدثون وابواب دیگر جلد اول و همچنین روایاتی در کتب شیعه و وارد شده که به فاطمه وحی می‌شود. شیخ مفید که از بزرگان رافضه است به نقل حاج شیخ عباس قمی در کتاب سفینه البحار ۶۳۸/۲ است بر اینکه هرکس گمان کند بعد از پیغمبر ما به او وحی می‌شود محققا خطا رفته و کافر شده است. نهج البلاغه که منسوب به اوست در شأن رسول خدا ﷺ می‌فرماید: ختم به الوحی، و همچنین آن حضرت در خطبه ی ۲۳۳ در حال غسل دادن رسول خدا ﷺ می‌فرماید: بأبي انت وامي يا رسول الله لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة والانبياء وأخبار السماء، یعنی پدر و مادرم فدایت یا رسول الله به تحقیق به وفات تو قطع شد آنچه به مرگ غیر تو قطع نشده از نبوت و خبرهای آسمانی. حال آیا برخی از شیعیان امامیه که برای علی و اولاد او وحی قائل شده‌اند بر خلاف کلمات علی ﷺ و اجماع مسلمین نرفته‌اند؟!.

۳- مؤسس اسماعیلیه ابو الخطاب بن ابی زینب است که از اصحاب امام صادق بود و اسماعیل فرزند او را به ادعای امامت فاسد نمود. سپس شخصی بنام میمون قداح پیدا شد و بر محمد بن اسماعیل که فرزند اسماعیل است مسلط گردید، تا اینکه زمان سعید بن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالله بن میمون قداح رسید و نام خود را عبیدالله مهدی گذاشت و ادعا کرد که از نسل اسماعیل بن جعفر است و به او الهام می‌شود. وی و اولادش در شمال افریقا دولتی بنام دولت عبیدیه تشکیل دادند. و مردم را به کفریات خود دعوت کردند که قبلا دعوتشان بطور سری در عراق و شام و یمن و شمال افریقا صورت می‌گرفت.

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له
 محمد الصادق الأمين
 سلمان ذو القوّة المتين

و می‌گویند ماه رمضان نام سی نفر مرد است سرچشمه‌ی همه‌ی این مصیبت‌ها رافضیان و تشیع است.

و اما آنچه شما^۱ از تجسم نقل نموده اید، گوییم هیچیک از بزرگان و پیشوایان اهل سنت از فقهای، و حفاظ حدیث و رهبران طریقت چنین نگفته‌اند. و ما کسی را که به جسم و طول و عمق قائل باشد سراغ نداریم. و اتفاق دارند که خدا در دنیا دیده نشود بلکه در آخرت دیده گردد چنان‌که در حدیث است که پیغمبر ﷺ فرموده «بدانید که احدی از شما پروردگار خود را هرگز نخواهد دید تا بمیرد.» اگر کسی بخواهد قولی را از طائفه‌ای نقل کند باید گوینده را نام ببرد تا احتمال دروغ و تهمت نرود و الا هرکس می‌تواند دروغ بگوید. و اما اینکه حلی بگوید: «حشویه چنین گفته‌اند» معلوم نیست چه کسانی را می‌گوید» و دلالت بر شخص معینی ندارد. اگر مراد اهل حدیث باشد که اعتقادشان همان سنت خالص رسول خدا ﷺ می‌باشد، و در ایشان کسی که معتقد به جسمیت باشد بحمد الله نبوده پس دروغت آشکار شد.

و اما نسبتی که به مشبّهه داده‌ای، شکی نیست که اهل سنت بر منزّه بودن خدا از اینکه مانند خلق باشد اتفاق دارند. مُشبّهه آنانند که صفات خدا را با صفات خلق مانند می‌دانند.^۲ ولی اهل سنت خدا را متصف به صفاتی می‌دانند که خدا خود را به آن متصف نموده و برای رسول خدا ﷺ بیان نموده، بدون اینکه تحریف کنند و یا تعطیل نمایند، و بدون اینکه چگونگی و تشبیه نمایند، بلکه صفات خداوند ﷻ را ثابت می‌کنند

۱- کلمه «شما» در عبارت فوق و مانند آن، خطاب به علامه حلی است.

۲- شیعه ائمه خود را متصف به صفات خدا می‌داند و عالم بکل شیء و عالم بما کان و ما یکون و همه جا حاضر و ناظر و غیر این‌ها می‌دانند حتی در کافی بابی است که عنوان آن چنین است: «باب أن الأئمة لا يخفى عليهم شيء» و ائمه را همه جا حاضر و ناظر و غیر این‌ها می‌دانند. پس می‌توان آنان را از مُشبّهه شمرد که خدا و ائمه را شبیه و مانند یکدیگر می‌دانند و بر ضد آیات الهی رفته‌اند. شما به جلد اول کافی نظر کنید (باب النوادر از کتاب توحید).

بدون اینکه او تعالی را به مخلوق تشبیه کنند، و او تعالی را تنزیه می‌کنند بدون اینکه صفاتش را تعطیل کنند.

خداوند تعالی در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۱ فرموده: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ این کلام رد است بر مُشَبَّهه و فرموده: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ که رد است بر آنان که قائل به تعطیل صفات خداوند شده‌اند، زیرا این آیه می‌گوید خدا همه صداها را می‌شنود و همه چیز را می‌بیند؟ و اهل سنت خدا را از صفات نقص مانند خواب، و چرت و نسیان و عجز و جهل و مانند این‌ها مطلقاً منزّه می‌دانند، و او را به صفات کمال که در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ آمده است متصف می‌دانند، و لیکن قائلین به نفی صفات هر کسی را که صفتی را برای خدا ذکر کند مَشَبَّه می‌خوانند حتی آنکه باطنیه می‌گویند، هر کسی خدا را به اسماء حسنی بنامد او مشبه می‌باشد، و می‌گویند هرکس خدا را حی و علیم گوید او را به احیاء و علمای تشبیه نموده، و هرکس او را سمیع و بصیر خواند او را تشبیه به آدمی کرده، و هر کسی خدا را رؤف و رحیم خواند او را به پیغمبر تشبیه نموده است. حتی گفته‌اند ما او را موجود نمی‌گوییم تا او را به سایر موجودات تشبیه نکنیم زیرا موجودات در مسمای وجود شرکت دارند، و نمی‌گوییم او معدوم است، نه حی است و نه میت، و به ایشان گفته شده شما او را به ممتنع تشبیه کرده‌اید بلکه بخودی خود ممتنع قرار داده‌اید، زیرا که اجتماع نقیضین ممتنع است، و ارتفاع نقیضین نیز ممتنع است؛ و به آنان که گفته‌اند نه آن است و نه این گفته می‌شود نگفتن شما حقایق را باطل نمی‌سازد بلکه قول شما نوعی از سفسطه است و کسی که بگوید نه موجود است و نه معدوم، سفسطه کرده است. اما سفسطه برسه قسم است.

اقسام سفسطه:

اول: نفی حقایق.

دوم: توقف در آن.

سوم: حقایق را تابع گمان‌های مردم نمودن.

گفته شده که قول چهارمی هم هست و آن این است که جهان در سیلان است و

ثبوتی ندارد، لیس فی الدار غیره دیار.

اصل گمراهی انکار کنندگان صفات خداوند

اصل گمراهی ایشان در این است که لفظ تشبیه مجمل است، زیرا بین دو چیز قدر مشترکی وجود دارد که هر دوی آن در ذهن شریکند؛ ولی لازم نیست که در ذهن مثل هم باشند بلکه غالباً اشیاء در قدر مشترک برتری از یکدیگر دارند. مثلاً اگر در مخلوقات گفته شود این حی و آن حی است و این عالم و آن عالم، لازم نیست در حیات و علم از هر جهت مثل هم باشند، و یا حیات این، عین حیات آن، و علم این، عین علم آن باشد؛ و لازم نیست که در موجود خارج از ذهن مشترک باشند. جهم رئیس جهمیه، خدا را به اسمی که خلق را می‌نامند نمی‌نامید مگر نام قادر و خالق، زیرا او جبری بوده و بنده را قادر نمی‌دانست. و بسا گفته باشند که خدای تعالی شیء مانند اشیاء نیست و قصدشان این است که حقیقت تشبیه از خدای تعالی منفی است.

و تحقیق در معنی تشبیه و تمثیل این است که کتاب خدا در چند جا

آن را نفی فرموده در سوره شوری آیه ۱۱ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یعنی: «چیزی مانند او نیست.»

و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۵ فرموده: ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾ یعنی: «آیا همانمی‌دانی او می‌دانی» یعنی نمی‌دانی که استفهام در آیه استفهام انکاری است.

و در سوره‌ی اخلاص آیه‌ی ۴ می‌فرماید: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ «برای او همتایی نبوده.»

و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۲ فرموده: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُندَادًا﴾

یعنی: برای او مانند و یا ند فرار ندهید.

و در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۷۴ فرموده:

﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۷۴].

یعنی: «پس برای خدا مثل‌ها ننزید زیرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید»

که دلالت دارد خدا را نباید تشبیه به خلق نمود.

عدم ورود کلمات: جسم، جوهر، تحیز و جهت در کتاب و سنت

و اما جسم و جوهر و تحیز و جهت و طرف در کتاب خدا نیامده است^۱، نفیا و اثباتاً از سنت نرسیده و در گفتار صحابه رسول و تابعین نیست. و اول کسانی که در مورد نفی و اثبات سخن گفتند جهمیّه، معتزله، مجسمه، رافضه و اهل بدعت بودند. پس آنان که نفی صفات کرده این‌ها را نیز نفی کرده‌اند و آنچه را خدای تعالی و رسول او برای او اثبات کرده آن را نیز نفی کرده‌اند مانند علم، قدرت، مشیت، محبت، رضا، غضب و علوی او را. گفته‌اند خدا دیده نشود و به قرآن و غیر آن تکلم نمی‌کند. ولی آنان که قائل به اثبات صفات هستند، آنچه خدای تعالی و رسول او نفی کرده‌اند آن‌ها را اثبات کرده تا اینکه برای خدا رؤیت با دیده‌ها در دنیا ثابت کرده‌اند و اینکه او مصافحه و معانقه می‌کند^۲ و شب عرفه بر شتری نازل می‌گردد، و بعضی از ایشان گفته‌اند که خدا پیشیمان می‌شود و گریه می‌کند و محزون می‌گردد، و این چنین پروردگار را به صفات آدمیین وصف کرده‌اند.

پس باید دانست که هر صفتی که مخصوص مخلوق است نقص می‌باشد و خدای تعالی از نقص برتر است. خدا احد و صمد است، که احد متضمن نفی مثل است، و صمد متضمن جمیع صفات کمال. پس جسم در لغت جسد است چنان‌که اصمعی و ابو زید و غیر آنان ذکر کرده‌اند و آن بدن است که خدا در سوره‌ی منافقون آیه‌ی ۴ فرموده: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۴۷ فرموده:

۱- در کتاب خدا راجع به جهت و طرف فرموده: ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵] و در جای دیگر فرمود ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحديد: ۴].

۲- مجلسی و سایر علمای شیعه در ابواب زیارت نقل کرده‌اند که خدا با زائر حسین مصافحه می‌کند و در باب آن زیارت الحسین واجبه در جلد مزار بحار می‌گوید خدا برای زیارت قبر حسین نازل می‌شود و در باب زیارت قبر علی^ع می‌گوید: السلام علی نفس الله، که علی^ع را نفس خدا و عین خدا خوانده است. و مجلسی در کتاب بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه و این قولویه در کتاب کامل الزیادة در باب فضائل امام حسین^ع روایت کرده‌اند هنگامی که رسول خدا^ص در منزل فاطمه بود و حسین در دامن وی بود ناگهان رسول خدا^ص گریان شد و به سجده افتاد و سپس فرمود ای فاطمه در این ساعت خدای علی گفت ای محمد، آیا حسین را دوست میداری؟ گفتم: آری، او روشنی چشمم و میوه‌ی دلم و گل ریحانم می‌باشد، پس خدا در حالی که دست خود را روی سر حسین گذاشته بود فرمود مولود مبارکی است تا آخر.

﴿وَرَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾ و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۴۸ فرموده: ﴿عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورَانٌ﴾ و گاهی مقصود از جسم چگالی شیء است. مثلاً می‌گویی این دارای جسم (چگالی) بیشتری است، یعنی سنگین‌تر است. و در اصطلاح متکلمین عامتر از این است که هوا را نیز جسم می‌گویند، و اگر چه عرب آن را جسم نمی‌گویند. پس بین متکلمین در اینکه چه چیز جسم است نزاع می‌باشد، عده‌ای گفته‌اند: جسم مرکب است از جواهر متناهیة مفرده چنان‌که اکثراً به جوهر فرد قائل شده‌اند. چنان‌که به نظام تناهی اجسام قائل شده. و یا اینکه جسم آن است که مرکب از ماده و صورت باشد که این سخن بعضی از مدعیان فلسفه می‌باشد. و یا نه مرکب از این و نه از آن است چنان‌که هشامیه، کلاییه، نجاریه، ضراریه و بسیاری از کرامیه گفته‌اند و این قول در بسیاری از کتاب‌ها ذکر نشده است.

و صحیح آن است که بگوییم قول هیچکدام دلیل کافی ندارد، و بنا بر این آنچه را خدا آفریده خلق است از حیوان و نبات و معادن، اعیان خارجی است که خلق شده بنا بر قول منکرین جوهر فرد، و اما بر قول قائلین به آن، این حیوان و نبات و معادن برای جوهر فرد اعراض و صفاتند که جوهر فرد باقی و ابدی بوده و این صور صفاتی است که عارض آن شده است؛ یک حقیقت به حقیقت دیگری تحول نمی‌کند، و یک جنس به جنس دیگری تغییر نمی‌یابد، بلکه خداوند ترکیب جوهرها را تغییر می‌دهد، در حالی که خود آن باقی می‌ماند.

و اکثر فلاسفه به تحول بعضی از اجناس به بعض دیگر قائلند، چنان‌که نطفه، علقه گردد و سپس مضغه می‌شود، سپس استخوان می‌گردد. و این قول قول فقها و اطباء می‌باشد، پس صاحب‌نظران همه متفق است - در آنچه من مطلع شده ام - که جسم چیزی است که به آن اشاره شود، و اگر چه اختلاف دارند در اینکه مرکب است از ماده و صورت و یا از جواهر فرد و یا نه از این است و نه از آن. و گاهی خردمندان بر سه قول نیز اختلاف می‌کنند که آیا ممکن است موجودی قائم به نفس باشد ولی به آن اشاره نشود و دیده هم نگردد.

قول اول آنکه: این ممکن نیست بلکه محال و ممتنع است.

قول دوم آنکه: در ممکنات ممتنع است.

قول سوم اینکه: هم در واجب و هم در ممکن، ممکن است، و این قول، قول بعضی از فلاسفه است، ولی اهل ملل چنین چیزی نگفته‌اند. و آنان که ممکن می‌دانند، نام

آن موجودات را مجردات و مفارقات می‌گذارند. و بیشتر عقلاء وجود این قبیل موجود را در ذهن می‌دانند نه در وجود خارج، و این را در وجود جان انسان که از بدن مفارقت کند ثابت می‌داند.

خلقت ملائکه از نور است به خلاف اهل فلسفه

اما در مورد ملائکه پیروان و طرفداران فلسفه می‌گویند که آن‌ها عقول و نفوس مجرد و جواهر عقلیه هستند (که این جز خیالبافی نیست). و اما مسلمین و سایر اهل ملل، ملائکه را ثابت دانسته و آنان را مخلوق از نور می‌دانند چنان که در روایت صحیح آمده است.

و چنان که خدای تعالی در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۲۶ فرموده:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ ۗ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۲۶﴾﴾ [الانبیاء: ۲۶].

وجود ملائکه در بسیاری از آیات و روایات آمده است؛ لیکن مدعیان فلسفه می‌گویند جبرئیل عقل فعال و یا وجود خیالی در ذهن پیغمبر است، و کلام خداوند و مانند موجودی است که در روح خوابیده و در نفس او می‌آید. و کسی که از شرع رسول آگاه باشد گمراهی اینان برای او معلوم و روشن است، و می‌فهمد که مدعیان فلسفه از ایمان بسیار دور می‌باشند^۱ حتی از مشرکین.

پس چون نظرها در حقیقت جسم معلوم شد؛ می‌گوییم شکی نیست که خدای تعالی مرکب از اجزاء مفرده و یا مرکب از ماده و صورت نمی‌باشد، و قابل قسمت و

۱ - فلاسفه که می‌گویند: «فلسفه علم به حقایق اشیاء است به قدر طاقت بشریت.» بلکه علم به حقایق اشیاء ندارند بلکه اوهم خود را علم نامیده‌اند، زیرا اینان به اشیاء عالم طبیعت علمی ندارند مثلاً خواص خاک را نمی‌دانند حال چگونه می‌خواهند علم به حقیقت ملک و روح و بلکه به ذات حق تعالی پی برند؟! اینان در طبیعیات خطا رفته‌اند و آسمان و زمین پوست پیازی قائل بودند ولی اخیراً به واسطه‌ی علمای هیئت و نجوم خطای ایشان کشف شد:

خط‌ایش در طبیعیات ظاهراً	کجا شد بر الهیات قادر
طبیعیات خجون کشف بشر شد	مقال فیلسوفانه هدر شد
کسی کوا در طبیعیات عاجز	نباشد بر الهیات فائز
به فکر و عقل خود مغرور گشتند	ز وحی و دین حق مستور گشتند
هزاران سال از حکمت بلافید	بشد امروز باطل هرچه بافید

تفریق و اتصال و انفصال نیست، و اجزای متفرقه‌ای که جمع شود نبوده، بلکه او احد و صمد است، و معانی معقوله از ترکیب تماماً از ذات او منتفی است. لیکن فلسفه بافان و موافقین ایشان زیاد گفته‌اند و می‌گویند «اگر موصوف به صفات شد مرکب می‌شود، و اگر دارای حقیقتی باشد، وجود مجرد نیست بلکه مرکب از وجود و ماهیت است.» مسلمین که قائل به صفات برای حق تعالی هستند به ایشان گفته‌اند که نزاع در لفظ «مرکب» نیست، زیرا لفظ مرکب دلالت دارد که غیر او را ترکیب کرده، و هیچ عاقلی نمی‌گوید که خدا چنین مرکبی است. اما بودن ذات مستلزم صفات کمال چون علم، قدرت و حیات را مرکب نمی‌گویند، و در لغت نیز معنی مرکب چنین نیست؛ مرکب به چیزی گفته می‌شود که اجزای متفرقه بوده و جمع و یا مخلوط شده مانند ترکیب غذاها، نوشیدنی‌ها، داروها، ساختمان‌ها، لباس و زینت‌ها. به اضافه تمام عاقلان ناچار باید برای خدای تعالی صفات و معانی متعدد قائل شوند؛ معتزله قبول دارند که خدا حی و عالم و قادر است و حیات غیر از قدرت است، ولی فلاسفه می‌گویند «او عاقل و معقول و عقل است، و لذیذ و متلذذ و لذت است» خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات گوید: «علم همان معلوم است» نادرستی قول او به صریح عقل ثابت است (و خدا قابل تصور نیست تا این تصورات بر او اطلاق شود). و اینان از معنی ترکیب فرار کرده‌اند؛ اما ترکیب را به جمیع آن معانی که ذکر کردیم نفی می‌کنند و دلیل عمده‌ی ایشان این است که مرکب محتاج به اجزاء می‌باشد و اجزای مرکب غیر از مرکب است، و محتاج به غیر ذاتاً واجب نیست و معلول علتی است. و این الفاظ که در این استدلال آمده تماماً مورد اشکال است. زیرا لفظ واجب به نفس خود چند معنی دارد؛ یکی آنکه دارای فاعلی و علتی نیست، و نیز به معنی آنچه است که به چیز منفصل از خود محتاج نیست؛ و دیگر به معنی چیز قائم به خود که به چیز منفصل از خود محتاج نباشد. بنابر معنی اول و دوم، صفات الهی واجب الوجود می‌باشد، و بنابر معنی سوم ذاتی که موصوف به این صفات است واجب الوجود می‌باشد، و به صفت تنها واجب الوجود گفته نمی‌شود، و این صفات منفک و جدای از ذات نیست.

پس قول ایشان که گویند: «اگر دارای ذات و صفات باشد، پس او مرکب است، و هر مرکب محتاج به اجزاء است، و اجزاء او غیر از اوست»؛ پس لفظ غیر در اینجا مجمل است، اگر چیز مباین از ذات را می‌گویند که دو چیز غیر از یکدیگر که یکی از دیگری زماناً و یا مکاناً و یا وجوداً جدا باشد، و مراد به دو چیز غیر هم، آنکه یکی از آن دو

دیگری نباشد، و یا آنچه که به یکی علم و در عین حال به دیگری جهل روا باشد، اصطلاحات اکثر معتزله و غیر ایشان است.

لفظ غیر که صفات غیرت ذات است از سلف امت نقل نشده

و اما سلف و پیشوایان گذشته مانند امام احمد و امثال او، لفظ غیری که این غیر از آن باشد بر خدا و صفات او اطلاق نکرده‌اند. پس نمی‌گویند علم خدا غیر اوست، و نمی‌گویند غیر او نیست، نمی‌گویند هو هو ولا هو غیره، زیرا جهمیه می‌گویند غیر خدا مخلوق است و کلام خدا غیر از خدا و مخلوق است، ولی در سنت ثابت است که جایز است قسم خوردن به صفات الهی مانند قسم به عزت و عظمت او با اینکه رسول خدا ﷺ فرموده: «کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است» پس معلوم می‌شود که صفات او غیر او نیست و داخل در معنی غیر نمی‌شود. و هرگاه دیگری مراد باشد پس خدا مقصود نیست؛ و مسلم است که علم غیر عالم است و کلام غیر از متکلم است. و اما لفظ محتاج و افتقار چند معنی دارد، و می‌تواند به این معنی باشد که یکی از متلازمین موجود نمی‌شود مگر با دیگری، اگر چه مؤثر در یکدیگر نباشند مانند ابوت و بنوت.

رد بر کسانی که صفات خداوند را جدا از ذات پاکش می‌دانند

و معنی مرکب و آنچه در آن از اشتراک آمده معلوم شد؛ پس اگر گفته شود، که اگر خدا عالم باشد، مرکب از ذات و علم است، پس مقصود این نیست که ذات و علم دو چیز جدا بوده و جمع شده و مرکب شده‌اند و به معنی اینکه مفارقت یکی از دیگری جایز است، نیست؛ بلکه مقصود از این ذاتی است که علم به او قائم است.

و قول حلی که: «مرکب محتاج به اجزای خود است» معلوم است که اینجا به معنی اینکه بعضی او فعل اوست، یا بدون او وجود دارد، و یا در او اثر دارد، نیست، بلکه به معنی این است که جزء بوجود مجموع موجود است. پس اگر گفته شود «چیزی محتاج به خود است» به این معنی ممتنع نیست، بلکه حق است، زیرا چیزی از خود مستغنی نیست، و هرگاه گفته شود «او به نفس خود واجب است»، مراد این نیست که او وجوب او را ایجاد کرده، بلکه مراد این است که او موجود به ذاتست، و محتاج به غیر نیست.

و اگر گفته شود «ده» محتاج به «ده» است، این بدین معنی نیست که آن «ده» به غیر خود محتاج است، و اگر گفته شود که «ده» محتاج به آن «یکی» است که جزئی

از اجزای آن است، در این صورت محتاج بودنش «یعنی محتاج بودن ده» به جزئی از اجزایش، بزرگ‌تر از محتاج بودنش به مجموعی که عبارت از خودش است، نیست؛ پس مستلزم بودن آفریدگار را به صفاتش هیچ دلیلی نفی نکرده است؛ و نباید این تلازم را احتیاج و نیاز گفت و نیز نامگذاری صفات قائم به موصوف به «جزء» در لغت معروف نیست، بلکه این نامگذاری اصطلاح متکلمین است، و اگر ما تنازل کنیم و آن را به اصطلاح ایشان نامگذاری نماییم محذوری ندارد.

پس اعتنا و عبرتی به‌های و هوی فلاسفه و اتباعشان نیست. و آنان که علم خدا را به اشیاء نفی نموده‌اند برای آن است که تکثیر لازم نیاید، و آنان که علم او را به جزئیات نفی کرده‌اند برای آنست که تغییر در ذات لازم نیاید، و از الفاظ «تکثیر» و «تغییر» که دو لفظ مجمل است نرسیده‌اند، که برای شنونده توهم تکثیر آلهه و تغییر در ذات لازم، بوجود آید مانند تغییر انسان به بیماری و چنان‌که خورشید اگر رنگش زرد شد، و تغییر نامیده می‌شود. و شنونده نمی‌داند که تغییر نزد فلاسفه به معنی حدوث ما لم یکن «پدید آمدن چیزی که نبوده است» می‌باشد.

و اگر خدا دعای بندگانش را شنید، و یا اگر مخلوق خود را دید، و یا اگر با موسی سخن گفت و یا اگر از مطیع راضی شد، نام این همه را تغییر می‌گذارند، و بدون دلیل تمام این صفات را از خدا نفی می‌کنند چنان‌که عده‌ای از ایشان اعتراف کرده‌اند؛ در حالیکه ادله شرعی و عقلی تمام این صفات را برای خدا ثابت می‌داند، پس اینکه مدعی می‌گوید آنچه به آن اشاره شود جسم مرکب است صحیح نیست، زیرا جمهور مسلمانان می‌گویند «جسم نیست»، می‌گویند: اگر کسی بگوید که خداوند جسم است، و مقصودش از این سخن این باشد که او موجود است، و یا قائم به ذات خود است، و یا اینکه بگوید او جوهر است و مقصودش این باشد که او قائم به نفس خود است پس او در لفظ خطا کرده است نه در معنی لیکن اگر بگوید که او مرکب از جوهرهای منفرد است پس در کفر او تردید است.

سپس آنان که می‌گویند جسم مرکب از جواهر است در مسمای آن اختلاف دارند: با یکجا شدن یک جوهر با جوهر دیگر جسم می‌شود، مانند قول ابن باقلانی و ابی یعلی و غیر ایشان، و به قولی مرکب از دو جوهر بیشتر، و به قولی مرکب از چهار جوهر بیشتر، و بقولی بلکه شش جوهر و بیشتر و بقولی هشت و زیاده‌تر و بقولی شانزده. و گفته شده سی و دو جوهر جسم می‌شود.

در صورت اختلاف باید به قرآن و سنت رجوع گردد

پس روشن شد که در باره‌ی این لفظ آن چنان اختلافات لغوی، اصطلاحی، عقلی، و شرعی، وجود دارد، که خود این اختلافات بیانگر واجب بودن چنگ زدن به کتاب خداوند و سنت پیامبرش می‌باشد.

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«به ريسمان الهی (که قرآن است) چنگ بزنی و متفرق نشوید.»

و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۳ فرموده: ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ﴾ یعنی «آنچه را که از جانب پروردگارتان برایتان آمده پیروی کنید.»

و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۶۱ فرموده: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُم تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُتَنَفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا﴾ [النساء: ۶۱] «و چون به ایشان گفته شود به سوی آنچه که خدا نازل نموده و به سوی رسول بیاید منافقین را می‌بینی که از او اعراض می‌کنند اعراض بسیاری.»

ابن عباس گفته: خدا کفالت نموده برای کسی که قرآن را قرائت و به آن عمل نماید به اینکه در دنیا گمراه نشود و در آخرت بدبخت نگردد سپس قرائت نمود آیه‌ی ۱۲۴ سوره‌ی طه را که خدا می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾ [طه: ۱۲۴]. «هرکسی از قرآن اعراض کند برای او زندگی با فشار و تنگی است.» پس آن صفاتی که خدا و رسولش ثابت نموده ما نیز آن را ثابت می‌دانیم و آنچه خدا و رسول او نفی کرده‌اند ما هم نفی می‌کنیم، و در اثبات و نفی چه لفظاً و چه معنا به گفتار خدا و رسول چنگ می‌زنیم. اما الفاظی را که مخترعین و بدعتگزاران آن‌ها را مورد نزاع خود گرفته‌اند مانند جسم، تحیز، جهت ترکیب و تعین، نه نفیا و نه اثباتاً به زبان نمی‌آوریم تا اینکه به ببینیم مقصود آن‌ها چیست، اگر معنی صحیحی را اراده کرده که موافق نصوص است، آن را می‌پذیریم ولی از لفظ مجمل او پرهیز می‌کنیم مگر بهنگام حاجت و گفتگو با خصم که با آوردن قرائنی مراد روشن گردد بطوریکه اگر با آن لفظ سخن نگوئیم نمی‌فهمد. اما اگر اراده‌ی معنی باطلی کرده باشد آن ضلالت است. و اگر حق و باطل را مخلوط کرده باشد آن را به خصم می‌شناسانیم و آن را از این جهت برای او تفسیر می‌کنیم، و اگر دو نفر بر معنایی متفق باشند و نزاع در دلالت داشته باشند پس هرکدام که موافق لغت باشد به جواب نزدیک‌تر است.

معنی تحیز

و اما متحیز در لغت آن چیزی است که به سوی گیر خود جای گیرد، مانند قول خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۱۶ که می‌فرماید: ﴿أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ...﴾ [الأنفال: ۱۶].

یعنی: کسی که بهنگام جنگ به دشمن پشت کند گرفتار به غضب خدا شده مگر آنکه برای حمله‌ای منحرف شود، و یا آنکه به گروهی از مؤمنین (برای کمک) ملحق شود و در میان آنان جای گیرد. و این متحیز ناچار به حیز و مکانی احتیاج دارد که به او احاطه دارد، ولی به خدای تعالی چیزی احاطه ندارد، پس در لغت متحیز نباشد، و اما اهل کلام اصطلاحشان در متحیز اعم از این است، آن‌ها هر جسم را متحیز می‌دانند، در نزد ایشان هر چیزی که به سویش اشاره شود جسم است، پس در اصطلاح ایشان آسمان‌ها، و زمین و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است متحیز نامیده می‌شود، و در لغت چنین نیست.

و مقصودشان از حیز امر عدمی است، و مکان امر وجودی است، و با امر عدمی مخالف است. پس مجمع اجسام در چیز موجود نیست، پس در مکان نیست، و فخر رازی گاهی حیز را موجود و گاهی معدوم دانسته است، و به عقل و نقل معلوم است که خدا از خلق خود جداست زیرا او تعالی قبل از خلق آسمان‌ها و زمین بوده پس بعد از اینکه آن‌ها را خلق کرد یا او در آسمان و زمین داخل شده باشد، و یا بر عکس، که هر دوی این امر ممتنع است.

علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق

پس معین شد که او از خلق مباین یعنی جدا است و نافیان تحیز مدعی‌اند که او نه مباین خلق است و نه داخل و این در عقلها محال است، و لیکن می‌گویند: قول به محالیت و امتناع این از حکم و هم است نه از حکم عقل، سپس در تناقض رفته و گفته‌اند: که اگر فوق عرش باشد جسم خواهد بود زیرا از جانبی متمیز است، به ایشان گفته شد: بیداهات عقلی اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیک‌تر است از اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیک‌تر است از اثبات موجودی قائم بالذات، که نه مباین عالم باشد و نه داخل عالم.

و همچنین است لفظ جهت، گاهی مراد امر وجودی است مانند فلک اعلی، و گاهی امر عدمی است مانند وراء عالم، پس اگر معنی دوم اراده شود ممکن است گفته شود که هر جسم در جهتی است، و اگر معنی اول مراد باشد محال است که جسمی در جسم دیگر باشد، پس آنکه گوید حق تعالی در جهت است و اراده‌ی امر وجودی کند در نتیجه تمام ما سوای او مخلوق اوست و در جهت هستند، در این صورت خطا گفته، و اگر امر عدمی و ما ورای عالم را می‌گویند آری او فوق عالم است، درست گفته که فوق عالم موجودی غیر او نیست. پس خدای سبحانه و تعالی در داخل چیزی از موجودات نیست.

از اشتراک اسماء اتحاد مسمی لازم نمی‌آید

و متکلمین در اسمائی که هم خدا و هم بندگان به آن‌ها نامیده می‌شوند، کشمکش و اختلافی کرده‌اند مانند اسم موجود، حی، علیم، و قدیر، بعضی گفته‌اند این‌ها مشترک لفظی^۱ هستند، تا از اثبات قدر مشترک بین خلق و خالق که مشترک معنوی است حذر کنند، زیرا اگر دو در معنی وجود شریک باشند، لازم است واجب از ممکن به چیز دیگری شناخته شود که در این صورت مرکب می‌شود، و این قول بعضی از متاخرین مانند شهرستانی و رازی (در یکی از دو قول او) و آمدی است - با اینکه گاهی توقف نموده - و این قول از اشعری و ابوالحسین بصری نیز نقل شده است، ولی این نقل غلط است و این را از اینرو به آن‌ها منسوب کرده‌اند که آن‌ها به احوال قایل نیستند و می‌گویند: وجود چیزی عین حقیقتش است، و نقل کنندگان گمان کرده‌اند که کسی که چنین بگوید، او را لازم آید که بگوید لفظ «موجود» مشترک لفظی است، زیرا اگر متواطیء می‌بود قدر مشترکی بین آن دو وجود می‌داشت که در آن صورت یکی از دیگری بنا به خصوصیت حقیقتش متمایز می‌بود؛ لیکن مشترک ممیز نیست پس وجود مشترک حقیقت تمیز دهنده نمی‌باشد.

۱- مشترک لفظی آن است که یک لفظ بر دو معنی جزئی معین اطلاق شود مانند سهیل که هم به ستاره گفته می‌شود و هم به سهیل بن عمرو که مردی بوده است. ولی مشترک معنوی آن است که یک معنی بیش ندارد و آن معنی کلی دارای افراد است مانند انسان که یک معنی کلی دارد که حیوان ناطق باشد و آن بر تمام افراد انسان صدق می‌کند و افراد انسان در خارج موجود است ولی آن معنی کلی غیر از وجود افرادش وجودی ندارد.

و رازی و آمدی و مانند ایشان گفته‌اند که در این مسئله قولی جزء اشتراک لفظی نیست ولی قول به اشتراک معنوی نیز قول کسی است که وجود را کلی متواطی می‌داند و می‌گوید وجود زائد بر حقیقت است مانند قول ابو هاشم و پیروان او از معتزله و شیعه (یعنی فلاسفه مآبان شیعه) و قول ابن سینا که وجود را کلی متواطی می‌داند.^۱

و بعضی از باطنیه غلاة و جهمییه گفته‌اند که این اسماء (وجود و حی و علیم) حقیقت است در بنده و مجاز است در پروردگار. و ابوالعباس الناشی ضد آن را معتقد است (که این الفاظ در خالق حقیقت است و در مخلوق مجاز می‌باشد).

گمان ابن حزم که اسماء خداوند بر معنی دلالت ندارد

و ابن حزم گمان کرده که اسماء الله دلالت بر معنی ندارد، یعنی «علیم» دلالت بر صاحب علم نمی‌کند و «قدیر» دلالت بر قدرت ندارد بلکه این‌ها تنها نام‌های علم محض است و تمام این‌ها برای غلو در نفی تشبیه است که نفی صفات از آن لازم می‌آید، و گمان کرده‌اند که ثبوت کلیات در خارج مشترک است، چنان‌که رازی گمان کرده که اگر این شیء موجود باشد و این شیء دیگری موجود باشد بطوری که وجود شامل هر دو باشد، پس در اینصورت در بین هر دو موجود مشترک کلی در خارج می‌باشد، که بناچار باید ممیزی باشد که آن را از این تمیز دهد و ممیز حقیقت هریک است، پس واجب می‌شود که آنجا موجود مشترک و حقیقت ممیزه باشد. سپس اینان به تناقض گرفتار شده‌اند و وجود را به واجب و ممکن تقسیم می‌کنند مانند سایر اسماء کلی، نه مانند لفظ مشترک بین دو معنی جزئی مانند سهیل که هم اسم ستاره‌ای و هم مردی بنام سهیل بن عمرو است که گفته نمی‌شود که به این و آن تقسیم می‌شود، بلکه گفته می‌شود که این لفظ بر این اطلاق می‌شود، و این لفظ بر

۱- در مشترک معنوی، معنی یک امر کلی است که آن کلی، گاهی متواطی است یعنی افراد او همه در صدق کلی بر آنان مساویند مانند معنی حیوان که به هر فرد از افرادش بدون فرق اطلاق می‌شود و گاهی آن کلی مشکک است. و کلی مشکک آن است که افراد او در صدق معنی کلی بر آن‌ها فرق دارد مانند سفید که یک معنی کلی است، بر برف و بر پنبه نیز اطلاق می‌شود. و یا مانند نور که به نور و غیره نیز اطلاق می‌شود. ولی نور خورشید برتر است و لفظ نور بر او بهتر اطلاق می‌شود. اما کلی جز بوجود افرادش وجود ندارد و حق تعالی یک معنی کلی نیست (که بوجود افرادش وجود داشته باشد) بلکه یک وجود معین خاص واجب غنی بالذات است.

این. که این امری لغوی است نه تقسیم عقلی، ولی تقسیم وجود امری عقلی است، و بنا بر این کلی ترکیب لازم می‌آید، بعضی برای رهایی از این لفظ وجود را کلی مشکک قرار داده‌اند که وجود واجب، اکمل از وجود ممکن باشد، چنان که در لفظ سیاهی و سفیدی گفته شده که کلی سیاهی هم بر مردمک چشم و هم بر قیر اطلاق می‌شود، و سفید هم بر برف و هم بر عاج اطلاق می‌گردد، و شکی نیست که گاهی بعضی از معانی کلی بر برخی برتری دارد.

و تخصیص این نوع به لفظ مشکک یک امر اصطلاحی است، و لذا بعضی گفته‌اند مشکک نوعی از متواطی است، زیرا واضح لغت در برابر تفاوتی که برای یکی حاصل باشد لفظی وضع نکرده، بلکه برای قدر مشترک کلی وضع کرده است.

مختصر آنکه اختلاف در بین لفظی است، و جمهور گفته‌اند که این اسماء، کلی و عموم است چه متواطی نام بگذاری و چه مشکک، و تنها لفظ مشترک لفظی نیست که این مذهب اهل سنت و معتزله و اشعریه و کرامیه است و این تیمیه این بحث را ادامه داده تا آنچه که گوید: و چون این مطلب روشن گردید، پس مصنف شیعی و دیگران که قول مُشَبَّه را ذکر کرده‌اند اگر مقصودشان، اثبات اسمائی است که بر خدا و خلق اطلاق می‌شود، بنابراین طایفه‌ی او و همه‌ی مردم مُشَبَّه می‌باشند. و اگر مقصود این است که صفات رب و صفات عبد مثل هم هستند، در این صورت ایشان سخنی باطل گفته و به گمراهی رفته‌اند.

و مشبهه در طایفه‌ی رافضه از دیگران بیشتر است و شما به الفاظی سخن می‌زنید که معنی و موارد استعمال آن را نمی‌دانید، و شما خود تصویری می‌گذارید و بعداً بناء به آن سخن می‌زنید.

رد بر حلی در دعوایش که اهل سنت مشبهه و ناصی هستند

و اگر مقصود شما^۱ از حشویه مُشَبَّه‌ی بغداد و عراق از حنابله است. باید گفت که شما در اشتباهید زیرا قول حنابله از اهل سنت جدا نیست بلکه هر آنچه که حنبلی‌ها قایل به آنند غیر از آن‌ها هم از اهل سنت قایل به آنند، و مذهب اهل سنت مذهب جدید نیست بلکه پیش از تولد ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد است، و مذهب اهل سنت همان مذهب صحابه‌ی رسول خداست. و هر کسی مخالف باشد، در نزد اهل

۱ - «شما» در عبارت فوق و مانند آن خطاب به علامه حلی است.

سنت و جماعت اهل بدعت است، زیرا ایشان اتفاق دارند که اجماع صحابه حجت است. ولی در اجماع بعد از ایشان نزاع دارند. و احمد بن حنبل اگرچه مشهور به امام اهل سنت بسبب صبر و بردباری‌اش در مقابل شکنجه‌هاست لیکن معنایش این نیست که او قایل به قول جدیدی بوده بلکه سنت گذشته را زنده کرده و به طرف آن دعوت داد، و بدین سبب شکنجه‌های زیادی دید، تا اینکه این سنت را ترک گوید، و ائمه پیش از وی نیز به سبب این چنین فتنه و محنت‌ها وفات یافته‌اند.

و هنگامی که فتنه‌ی جهمی‌ها که قائل به صفات خداوند متعال نبودند، در اوایل قرن سوم هجری در زمان پادشاه مأمون و برادرانش معتصم و واثق برپا شد، مردم را به طرف مذهب جهمیه که قائل به صفات خداوند متعال نبودند دعوت می‌کردند - که متأخرین رافضه نیز قایل به آنند - و بسیاری از امراء را هم بسوی مذهب خویش دعوت کردند و لیکن اهل سنت و جماعت با آن‌ها موافقت نکردند، حتی بعضی از آنان را تهدید به کشتن کردند و بعضی دیگر را به زندان انداختند.

و امام احمد بن حنبل از خویش ثابت قدمی‌نشان داد، و مدتی او را به زندان انداختند، سپس از وی در مورد صفات خداوند متعال خواستار بحث و مناظره شدند لیکن مخالفین در مناظره شکست خوردند و برای بحث و مناظره از ائمه‌ی فلسفه و کلام بصره مانند ابوعیسی برغووث دوست حسین نجار و مانند او طلب کمک کردند، و مناظره و بحث تنها با معتزله نبود، بلکه با فرقه‌های معتزله، نجاریه، ضاریه و مرجئه بود، زیرا هر معتزلی جهمی‌است و هر جهمی‌معتزلی نیست لیکن جهمی‌بدتر از معتزلی است، زیرا که جهمی‌قایل به صفات و اسمای خداوند نیست و اما معتزلی فقط قائل به صفات خداوند متعال نیست، و بشر مریسی که از کبار جهمیه است مرجئی بودنه معتزلی، و بسبب همین شکنجه‌ها خداوند متعال قدر و منزلت امام احمد و پیروانش را بلند نمود.

لیکن رافضی بر هر طایفه‌ای که آن‌ها را از اصول و فروع بیرون می‌کند نکته چینی می‌کنند و گمان می‌کنند که طایفه‌ی آن‌ها بدور از عیب است، در حالیکه عاقلان مسلمانان بر این متفق‌اند که روافض در بین طوایف اهل قبله جاهل‌ترین، گمراه‌ترین، دروغ‌گوترین، و بدعتی‌ترین فرقه‌ها اند، و آن‌ها نزدیکترین فرقه‌ها به هر بدی و دورترین آن‌ها از هر نیکویی و صلاح می‌باشند.

و از این‌روست که اشعری کتاب خود را در مقالات تألیف نموده، و اولتر از همه مقاله‌ی طایفه‌ی رافضی را ذکر کرده است. و کتاب خویش را به مقاله‌ی اهل سنت و جماعت و حدیث اختتام داده، و گفته است که قائل به همه اقوال اهل سنت و حدیث است، و از مذهب آن‌ها پیروی می‌کند.^۱

حلی اهل سنت رسول و آثار او را مشبهه نام گذاشته مانند اینکه هرکس خلافت خلفای رسول ﷺ را قبول دارد بنا بر اعتقاد خود او را ناصبی می‌خواند زیرا دوستی علی را دز بیزاری از خلفای رسول دانسته است. در صورتیکه ناصبی کسی است که بغض و دشمنی اهل بیت رسول را داشته باشد، و اهل سنت، اهل بیت رسول و اصحاب او را دوست دارند.

هرکس بخواهد کسی را مدح و ذم کند باید تابع خدا و رسول او باشد و هر مدح و ذمی و هر نام و صفتی که خدا ذکر نموده بگوید در حالیکه در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ نه لفظ ناصبی و نه مشبهه و نه حشویه و نه رافضه وجود دارد. و ما اگر رافضه بر اینان اطلاق می‌کنیم برای این است که بشناسانیم و با نص صریح ثابت کنیم که انواع بدعت‌ها در ایشان است و لفظ رافضی برای ایشان علم شده است،^۲ پس این اسم یعنی رافضه بر این جاهلان که راستی و حقیقت و موفقیت از آن معدوم شده باقی مانده و علم شده است.

۱- زیرا اهل سنت و جماعت چنگ زده‌اند به آثار و اخبار صحیحه رسول خدا ﷺ و آن‌چنان معلم خیر و از جانب پروردگار به هدایت و دین حق مبعوث است. آن صفاتی را که خدا و رسول برای ذات پروردگار بیان کرده‌اند می‌پذیرند و ایمان دارند نه تاویل و نه تغییر و نه تبدیل می‌کنند زیرا در میان مخلوق کسی دانانتر به ذات پروردگار و صفات او از خود او نیست.

ولی امامیه و اسماعیلیه و سایر غلات عقائد بر خلاف قرآن بسیار دارند و صفات خدا را به امام نسبت می‌دهند و خدا را به مخلوق تشبیه می‌کنند (هرکس بخواهد از چنین عقایدی آگاه شود رجوع کند به کتاب کافی کلینی و از آن جمله کتاب توحید و حجت آن کتاب).

۲- امامیه را به واسطه پیروی از زید بن علی بن الحسین (که از سادات بزرگ و شهدای عظیم‌الشان است) و سپس رها ساختن و ترک آن بزرگوار، رافضی گفته‌اند. زیرا شیعیان ابتدای دور او را گرفتند و او را به قیام در مقابل امویه در کوفه واداشتند پس چون قیام کرد همان شیعیان که با او بیعت کرده بودند، وی را ترک کردند، و در مقابل دولت او را تنها گذاشتند و لذا او فرموده: «رفضونی، اینان مرا ترک کردند» از اینرو این وصف برای ایشان علم شد.

خطای حلی راجع به داود طائی

و اینکه گفתי «داود طائی قائل به جسمیت شده» این اشتباه است زیرا او داود جواربی است که اشعری در مقالات گفته «داود جواربی و مقاتل بن سلیمان گفته‌اند: خدای تعالی جسمی است دارای جثه و اعضاء مانند انسان که گوشت و خون و مو و استخوان و جوارح دارد و با این حال چیزی شبیه او نیست. و هشام بن سالم جوالیقی که از پیشوایان شیعه است گفته خدا به شکل انسان است ولی گوشت و خون ندارد او نوری است درخشان و دارای حواس پنجگانه است شنوایش غیر بینایی و همچنان همه حواسش، دارای دست و پا و چشم و دهان و دماغ و نیز کاکل سیاه است.»

ولی باید بگویم، که اشعری این سخنان را از کتب معتزله نقل کرده و در آنان این انحراف است در قبال مقاتل و گرنه گمان نیست که مقاتل به این حد باطل گفته باشد، و حال آنکه شافعی گفته: «هرکس تفسیر بخواهد او عیال و شاگرد مقاتل است.»

و اما داود طائی فقیه زاهد و عابدی بوده و چنین باطلی را نگفته است.

حلی گوید: «بعضی از ایشان گویند که خدا هر شب جمعه به شکل امردی سوار بر الاغی نازل می‌شود، حتی بعضی از ایشان در بغداد هر شب جمعه بر بام خانه‌اش ظرف علفی می‌گذارد که در آن جو می‌باشد تا اینکه آن الاغ مشغول خوردن شود و خدا ندا کند آیا توبه کننده‌ای هست؟».

در جواب گوییم: این قبیل سخنان دروغ است بزرگ‌تر و قول عالم و شخص معروفی نیست و علمای اهل سنت بلکه عوامشان شأنشان بزرگ‌تر از این هذیانی است که به اطفال هم نمی‌چسپد و هیچ روایتی در این باره نشده نه به اسناد ضعیف و حتی نه به اسناد دروغ، و احدی نگفته که خدا شب جمعه به زمین می‌آید و نه شکل امرد به خدا نسبت داده‌اند، خدا از این انحرافات پاک و منزّه است. و این خرافه مانند شتر خاکستری رنگی است که خدای تعالی بر آن سوار و شب عرفه نازل می‌شود و با پیاده‌ها معانقه می‌کند و با سواره‌ها مصافحه می‌نماید! خدا زشت کند کسی که آن را جعل نموده، چقدر دروغ در عالم است و دروغ آبی که گفته می‌شود نود در صد و یا کم‌تر یا بیشتر آن‌ها را رافضه می‌گویند.^۱

۱- مجلسی از علمای شیعه در جلد احوال سید الشهداء کتاب بحار خود روایت نقل نموده که خدا در تولد حسین نازل شد و بر سر او دست کشید، کافی در جلد روضه روایت کرده از امام باقر که قورباغه کلامش اینست که به مردم می‌گوید اگر کوچکترین فحشی به عثمان بدهید من هم به

و اما احادیث نزول حق تعالی به آسمان دنیا که در کتب متواتر آمده و حدیث نزدیک شدن حق در شب عرفه، در صحیح مسلم آمده است، ولی ما نمی‌دانیم چگونه نازل می‌شود و چگونه بر عرش مستوی است. حلی گوید: «کرامیه گفته‌اند که خدا در

علی فحش خواهم داد. و البته روایات مجعول در کتب شیعه فراوان است، مثلاً در کتاب مفاتیح الجنان که از کتب معروف ایشان است، در اعمال روز جمعه نوشته که: هرکس روز جمعه فلان صلوات را بخواند خدای تعالی تا یک سال بر او گناهی ننویسد. باید گفت بنابر این روایت، هرکس سالی یک بار صلواتی را بخواند گناهانش نوشته نشود، و هم در دنیا به خیال خود خوشبخت است که گناه می‌کند و هم در آخرت. و در همین کتاب در فضیلت زیارت حضرت رضا در صفحه ۴۹۷ خواب را نیز جزء روایت دانسته و گوید: «شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده که مردی از صالحین حضرت رسول ﷺ را خواب دید...» و همچنین در صفحه ۵۶۵ در زیارت حضرت عبدالعظیم خواب را دلیل قرار داده و گوید: «شخصی حضرت رسالت پناه را خواب دید...» و در صفحه ۸۶ در فضیلت دعای جوشن کبیر روایت کرده از جبرئیل امین که: «هرکس دعای جوشن کبیر را بر کفن خویش بنویسد حق تعالی حیا کند که او را به آتش جهنم عذاب نماید» در صورتیکه ثواب و عقاب به اعمال است. و بعلاوه نوشتن اسماء خدا بر کفنی که پس از چند روز در زیر خاک، چرک و خون و کثافت با آن مخلوط می‌شود، عملی بر خلاف شرع است. و در صفحه ۳۶ قرآن را محرف دانسته و گوید برای خواندن آیه الکرسی علی التنزیل در روز جمعه فضیلت بسیار است آنگاه در حاشیه از علامه مجلسی نقل کرده که آیه الکرسی علی التنزیل چنین است: «الله لا إله إلا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم...» و در صفحه ۴۹۰ نواب اربعة را که هزار سال است از دنیا رفته‌اند زنده می‌داند و در فضائل ایشان می‌نویسد: «همچنان که این بزرگواران در حیات خود واسطه بودند میان ولی عصر و رعیت»، و عرایض و رقع‌های خلق را به آن حضرت می‌رسانند، حال نیز به همان منصب مفتخرند و باید رقع حاجت به توسط ایشان به آن حضرت برسد. مترجم خود در قم دیده مسجدی بنام مسجد جمکران ساخته‌اند و در محراب آن چاهی بنام امام منتظر دارند که نامه‌ها و نذورات خود را در آن می‌اندازند که به امام منتظر برسد و عجیبتر این است که نامه فروشی با اوراق چاپی درب آن مسجد است و اوراقی دارد که به هریک از ایشان می‌فروشد و دو تومان دریافت می‌کند که نامه به امام منتظر بنویسند و در آن ورقه با خط چاپ شده خطاب شده به یکی از نواب خاص او بنام عثمان بن سعید و یا حسین بن روح که هزار و دویست سال است مرده‌اند «ابا صالح این نامه را به امام منتظر برسان» آنقدر کم عقلند که خطاب به مرده می‌گویند نامه را بگیر و به امام زنده برسان یا للعجب: چشم باز و کوش باز و این عمی؟! از چشم بندی خدا.

جهت فوق است و ندانسته که هرچه در جهتی باشد او حادث و محتاج به آن جهت است.»

علو خداوند و استوای او تعالی بر عرش

در جواب او گفته می‌شود: آری مذهب ایشان و مذهب بزرگان از متقدمین شیعه همین است و شما دلیلی بر بطلان آن نیاورده اید. تمام خدا پرستان خدا را فوق جهان می‌دانند و فوق همان جهت است، اگر چه لفظ جهت را به زبان نیاورند و لذا در حال دعا و عبادات دست‌ها را به طرف بالا بلند می‌کنند و این فطرت و جبلت ایشان است. ابو جعفر همدانی که از طبقه‌ی بزرگان و حفاظ حدیث است به ابو المعالی که ظاهراً جوینی باشد گفت از شرع رسیده که خدا بر عرش مستوی و فوق عرش است ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]. چرا آن را تأویل می‌کنی؟ پس آن را رها کن، و از این که هر خدا شناسی که یا الله گوید دلش متوجه بالاست نه به طرف راست و چپ، چه پاسخی داری؟ او بی‌جواب ماند و گفت همدانی مرا متحیر کرد آری دفع بدی‌هیات به نظریات غیر ممکن است و اگر بدی‌هیات را رد کنیم نظریات رد شده، زیرا اصل نظریات بدی‌هیات است. اینان دلیل‌های عقلی مرتب و مقرر نموده‌اند، مانند اینکه هردو موجود یا متباینین و جدا از یکدیگرند و یا متداخلین و داخل یکدیگرند و گفته‌اند این بدیهی است و گفته‌اند اثبات موجودی که به آن اشاره نشود جنگ با حس و عقل است. و این قرآن است که ناطق به علو حق تعالی است، در بسیاری از آیات تا سبب آیه^۱ و در احادیث و سنت رسول ﷺ مملو است که خدای تعالی را به وصف علو ستوده، و کلام سلف و اصحاب رسول ﷺ نیز مملو است و آنکه بخواهد صفت علو فوقیت را انکار نماید و بر قائل آن طعن زند باید دلیل قاطعی بیاورد. و شما که دلیلی اقامه نکرده‌اید و گفته‌اید که آنچه در جهت است محتاج به آن است. این کلام در جایی است که جهت امر ثبوتی و وجودی باشد و شکی نیست آنکه می‌گوید خدا قائم نیست مگر به محلی، او را محتاج قرار داده، و این سخن را کسی نگفته و او را به مخلوقات محتاج ندانسته، زیرا او عرش را خلق کرده و روشن است که او قبل از وجود عرش و

۱- خدا را به وصف علو و اعلی و تعلی متصف نموده مانند آیه ۴۳ سوره اسرا: سبحنه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا و در سوره اعلی آیه: سبح اسم ربک الاعلی.

بعد از آن بوده و او نیز غنی و بی‌نیاز از آن بوده و می‌باشد. و اگر گفته شود او فوق عرش است، لازم نیست که او محتاج به آن باشد بلکه خدا جهان را خلق کرده و بعضی از آن را فوق دیگر قرار داده؟ و بالای آن را به پایین آن محتاج نگردانیده است. پس فوق زمین، هوا و ابر است، سپس آسمان‌ها و سپس عرش است. و ما می‌دانیم که لا قوة إلا بالله، و نیربی که در حاملین عرش است خدا خلق نموده است. و اگر پیشینیان شما مانند علی بن یونس قمی رافضی که قائل بوده عرش حامل خداست، برایت دلیل اقامه کند، در مقابل حجتی نداری، زیرا نگفته که خدا محتاج به عرش است. و لیکن می‌گوید او بر هر چیزی (علی کل شیء) قدیر است، و می‌تواند چیزی را خلق کند که حامل او باشد، این کمال قدرت اوست نه احتیاج او.

و ما قبلا گفتیم که لفظ «جهت» گاهی مراد از آن امر موجود و مخلوق است و گاهی امر عدمی است، و آنکه گوید خدا فوق جهان است، نمی‌گوید او در جهت موجود است، زیرا فوق جهان چیزی نیست مگر آنکه مراد گوینده عرش باشد که خدا بر آن مستوی است چنانچه ثابت شده است که خداوند در آسمان است، یعنی که بر آسمان است. و ایشان و مانند او «جهت» را لفظ مشترک گرفته‌اند، و خیال کرده‌اند اگر خدا در جهت باشد جهت چیزی غیر اوست که به او احاطه دارد مانند انسانی که در خانه باشد، سپس بر این نتیجه، این را مرتب کرده‌اند که خداوند محتاج به غیر است، و این مقدمات باطله را فرض کرده و گفته‌اند لازم می‌آید خدا جسم باشد، و هر جسمی حادث است، زیرا جسم خالی از حوادث نیست، و حال آنکه تمام این مقدمات محل اشکال و نزاع است، بعضی از مردم می‌گویند: گاهی آنچه جسم نیست در جهت است اگر گفته شود این معقول نیست، می‌گویند: این نزدیک‌تر به عقل است تا آن موجودی که شما می‌گوید نه داخل عالم است و نه خارج آن؛ و بعضی از مردم قبول ندارند که هر جسمی حادث باشد مانند کرامیه و متقدمین شیعه، و قبول ندارند که جسم خالی از حوادث نیست و بسیاری از اهل حدیث و کلام و فلسفه در باره‌ی این گفته‌ی شان که: «هر آن چیزی که از حوادث خالی نیست حادث است» اختلاف و نزاع دارند.

حلی گوید: «اکثر اهل سنت گفته‌اند که خدا کار زشت و کفر را بجا می‌آورد، و تمام این‌ها به فضاء و قدر الهی است، و بنده در آن اثری ندارد و خدا از کافر معاصی خواسته و طاعت از او نخواسته است.»

در جواب می‌گوییم که: در گذشته گفتیم که مسائل قدر، عدل، و جور با مسائل امامت لازم و ملزوم نبوده و ارتباطی با آن ندارد، پس چرا آن را چنین تکرار می‌کنید؟ و بسیاری از کسانی که به امامت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتراف دارند قدری‌ها هستند، و بسیاری از رافضه بر خلاف آنند، پس این دو موضوع یکی با دیگر هیچ نوع ارتباطی ندارد، و آنچه که از اهل بیت درباره‌ی اثبات قدر و صفات خداوند نقل شده از حصر بیرون است، لکن متأخرین رافضه با رفض جهمی و قدری نیز شدند، مانند مولف این کتاب - یعنی «حلی»^۱.

و اما اینکه گفتی آن‌ها می‌گویند: «بنده اثری در کفر و عصیان ندارد» باطل و تهمت است، زیرا تمام قائلین به قضاء و قدر بنده را حقیقتاً فاعل فعلش می‌دانند، و می‌گویند بنده قدرت و استطاعت دارد و منکر اسباب طبیعی نیستند، بلکه به آنچه شرع و عقل گفته اقرار کرده و معترفند که خدا به واسطه‌ی باد ابر را جمع می‌کند، و به واسطه‌ی ابر باران می‌باراند و با آن نباتات را می‌رویاند، و خدا خالق سبب و مسبب است، ولی این سبب اثرش تمام نیست مگر با ایجاد سبب دیگر که مشارک اوست، و به رفع مانع آن که اثر سبب تمام نمی‌شود مگر به آفریدن سبب دیگر و برطرف نمودن موانع «و خداوند این اسباب را خلق می‌کند و موانع را از میان بر می‌دارد» و لیکن آنچه اظهار داشته اید، قول اشعری و موافقین اوست که در مخلوقات نیرو و طبایعی قائل نیستند و می‌گویند قدرت بنده اثری ندارد، و خدا فاعل فعل و اثر است و فعل از بندگان سر نمی‌زند بلکه بنده فقط آن را (نتیجه فعل یعنی ثواب و عقاب را) کسب می‌کند، و فقط فعل از خداست. ولی تمام اهل سنت بر خلاف او هستند و می‌گویند بنده حقیقتاً فاعل فعل خود می‌باشد.

۱- شعرای شیعه اکثراً قائل به جبر می‌باشند و افعال زشت خود را از قضاء و قدر الهی دانسته‌اند شما به اشعار حافظ و دیگران مراجعه کنید، مثلاً حافظ می‌گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب باش و گو گناه من است
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	اگر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
رضا به داده بده از جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشوده است

و صدها شعر از این قبیل، که در دیوان حافظ و سایر شعراء آمده. و همچنین صاحب منظومه ملا هادی، و بسیاری از علمای شیعه.

رد بر دعوای حلی که خداوند از کافر عصیان خواسته

و اینکه گفתי آن‌ها می‌گویند: «خدا از کافر عصیان خواسته» قول طایفه‌ی دیگری می‌باشد که آنان محبت و رضا و غضب الهی را به معنی اراده گرفته‌اند، و این قول اکثر اصحاب اشعری است، ولی تمام اهل سنت بین اراده و محبت و رضا فرق می‌گذارند و می‌گویند اگر چه عصیانی بدون اراده‌ی او نمی‌شود، ولی خدا عصیان را دوست ندارد و از آن خشنود نیست.

انواع اراده

و محققین می‌گویند: اراده در قرآن دو نوع است، اراده تکوینی و اراده‌ی شرعی دینی، اراده‌ی شرعی متضمن محبت و رضای الهی است، ولی اراده‌ی تکوینی که همان قدر باشد شامل جمیع حوادث است.

اراده‌ی تکوینی مانند اراده‌ی نمو درختان و نباتات و ایجاد سبب و مسبب که هرچه خدا خواهد می‌شود و آنچه نخواهد نمی‌شود و در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۲۵ خداوند می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

یعنی: «هرکس را که خدا هدایت او را برای اسلام اراده کند، سینه او را برای اسلام باز کند، و گمراهی آنکه را که اراده کند سینه‌ی او را تنگ کند» (البته خدا کسی را هدایت می‌کند که طالب هدایت باشد و کسی را به گمراهی وا می‌گذارد که از هدایت اعراض کند).

و در سوره‌ی هود آیه‌ی ۳۴ فرموده ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ [هود: ۳۴] (که حضرت نوح به قومش می‌گوید) نصیحت من که بخواهم شما را نصیحت کنم به شما نفعی ندهد در صورتیکه خدا گمراهی شما را اراده نموده باشد.^۱

۱- زیرا قانون الهی چنین است که هر کسی طالب گمراهی باشد و از هدایت رو گردان شود، توفیق از او سلب و به گمراهی رها شود، و چون قانون خدا چنین است، لذا گمراه کردن را به خود نسبت داده است.

این اراده‌ها اراده‌ی تکوینی است.

و اما اراده‌ی تشریحی مانند آنکه حق تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبينَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ [النساء: ۲۶] یعنی: «اراده خدا آن است که (احکام و قوانین) را برایتان بیان کند و شما را به سنت‌های پیشینیان هدایت کند.»

و در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶ می‌فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: ۶] یعنی «خدا اراده‌ی حرج و سختی بر شما را ندارد و لیکن (هدف از گذاشتن مقررات آن است که) می‌خواهد و اراده‌ی دارد شما را پاک نماید.» که در این آیات پس از بیان پاره‌ای از احکام و مصالح بندگان می‌فرماید اراده‌ی ما از گذاشتن این قوانین، سعادت و خیر بندگان است. و همچنین در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۴، پس از بیان پاره‌ای از احکام و تکالیف برای اهل بیت پیامبر ﷺ، خطاب به ایشان می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] یعنی: «اراده‌ی خدا (از بیان این احکام) آن است که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را تطهیر نماید.»^۱

حلی گوید: «اینکه خدا فاعل کار زشت بشر باشد مستلزم چیزهای زشتی خواهد بود، از آن جمله لازم می‌آید که خدا از هر ظالمی ظالم‌تر باشد زیرا او کفار و فساق را برکفر و فسقی عقاب می‌کند که خود بر آنان مقدر نموده و قدرت بر ایمان و اطاعت در آن‌ها خلق نکرده، چنان‌چه ظلم است اگر کسی را بر بلندی و کوتاهی قامت که خود در آنان ایجاد نموده است عقاب کند.»

تنزیه خداوند از ظلم و ستم

در جواب او گفته می‌شود که در تفسیر ظلم دو قول است:

۱- اراده‌ی شرعی آن است که خدا از خود بشر خواسته که با اراده‌ی خود فلان کار را بکند ﴿يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ که درآیه‌ی وضوی آمده که خدا می‌خواهد بشر به اختیار خود تکالیف دینی را انجام داده و پاک شود، و اگر کسی از این تکالیف اعراض کرد خدا اراده نکرده و نخواسته، و چنین کسی بر خلاف اراده‌ی جدا عمل نموده است. پس اراده شرعی غیر از اراده‌ی تکوینی می‌باشد.

اول: ظلم ذاتا از خدا محال و ممتنع است، و می‌گویند خدا قادر بر دروغ و ظلم و قبیح نیست، و وصف او به این صفات صحیح نمی‌باشد، چنان‌که اشعری و قاضی ابوبکر و ابو المعالی و قاضی ابو یعلی و ابن زاغونی تصریح کرده‌اند. و دلیل ایشان این است که ظلم و قبیح چیزی است که خدا در شرع مقرر نموده که فاعل آن مورد مذمت است، و فاعل به آن چیزی که فعل او نیست مذمت نمی‌شود، مگر آنکه در ملک غیر، تصرف کرده باشد، و این در حق خدا محال است، زیرا اولاً او فاعل ظلم را مذمت کرده، و مردم را امر به مذمت نموده و خدا تحت تکلیف نیست و افعال او تکلیفی ندارد، به اضافه کار او تصرف در ملک غیر نیست و او هر چه کند در ملک خود نموده، پس تصور ظلم درباره‌ی او متصور نیست.

در حقیقت گفته‌ی آن‌ها اینست که سزاوار مذمت کسی است که در ملکیت غیر خود تصرف کند، و همچنان کسی است که از امر نافرمانی کند، و در حق خداوند ممتنع است که کسی او را امر کند، و همچنان در حق او ممتنع است که در ملکیت دیگری تصرف کند، زیرا همه چیزها ملک اوست. و این قول از ایاس بن معاویه روایت شده است.

و گفته است: «با تمام عقل خود جز با قدری‌های مجادله نکردم، و گفتم: برای من بگویند ظلم چیست؟ گفتند: ظلم اینست که انسان در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، پس گفتم: خدا راست همه چیز»، و به اضافه آن‌ها تعذیب به جرم را روا می‌دانند، پس ایراد تعذیب کوتاه قد بخاطر کوتاهی قدش، و تعذیب سیاه پوست بخاطر سیاهی اش، وارد نمی‌آید، زیرا آن‌ها تعذیب را به محض مشیت جایز می‌دانند.

دوم: اینکه ظلم مقذور خدا هست ولی او منزّه از آن است مانند اینکه انسانی را به گناه غیر او عذاب کند چنان‌که خود در سوره‌ی طه آیه ۱۱۲ فرموده:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ [طه: ۱۱۲].

«و هر کسی کارهای شایسته انجام دهد در حالیکه با ایمان هم باشد، پس نباید از ستم و پامال ثمدن حقش بترسد».

آنان می‌گویند: فرق بین تعذیب انسان بخاطر کردار اختیاری و غیر فعل اختیاری او در فطرت عقلها معلوم است، و می‌گویند توجیه نمودن گناهها به حجت قضاء و قدر بدلیل عقل باطل است، زیرا اگر ظالمی ظلم خود را با قضا و قدر توجیه کند، پس ظالم او نیز ظلم خود را توسط قضاء و قدر توجیه می‌کند، و توجیه کردن گناهها توسط قضاء

و قدر به اتفاق ملل و عاقلان باطل است، و تنها پیروان هوا و هوس می‌توانند به آن استدلال کنند، و به چنین کسانی که این باطل را می‌گویند گفته می‌شود: شما چرا در وقت عصیان و نافرمانی جبری، و در وقت طاعت قدری می‌شوید؟ هر مذهبی که به هوا و هوستان موافق باشد پیرو آن می‌شوید، اگر قضاء و قدر دلیلی برای توجیه گناه گناهکاران باشد پس درست نیست که کسی، کسی دیگری را ملامت کند، و نه درست است که کسی دیگری را مجازات کند، گاهی بسیاری از مدعیان حقیقت از درویشان، صوفیان، و عامه‌ی مردم به این استدلال می‌کنند و گناههای خویش را توسط قضاء و قدر توجیه می‌کنند، و از امر و نهی سر باز می‌زنند، در حالیکه هیچ کسی در ترک فعل مأمور و مرتکب شدن فعل ممنوع عذری ندارد، و نمی‌تواند بگوید که چنین قضاء و قدر بوده است، بلکه خداوند متعال حجت را تمام کرده است.

و از این‌روست که گروهی از مردم به قدری بودن متهم شده‌اند در حالیکه چنان نبوده‌اند، بلکه آن‌ها توجیه نمودن گناه‌ها را توسط قضاء و قدر مردود می‌شمردند، چنان‌چه به امام احمد گفته شد: آیا ابن اُبی ذئب قدری بود؟ او گفت: «مردم هر کسی را که آنان را از گناهان منع کند قدری می‌گویند» (زیرا آنان فکر می‌کند که آن منع کننده ایمان به این ندارد که ارتکاب گناهان برایشان مقدر است).

و هرکس نهی از منکر کند می‌گویند عصیان برایشان مقدر شده باید در جوابشان گفت که نهی از منکر نیز به تقدیر خداست پس این قول نقض آن قول باشد. و از جمله نادانان مشایخ قدریه جُبریّه کسی است که می‌گوید «من پروردگاری که عصیان او شود کافر، که اگر هفتاد پیغمبر را بکشم خطا نکرده‌ام چون به تقدیر خداست» و دیگری گوید:

أصِبحَت مَنفَعَلًا لِمَا يَخْتَارُه مَنِي، ففَعَلِي كَلَه طَاعَات!

و بعضی از مردم گمان کرده‌اند که احتجاج آدم با موسی به قدر از همین باب است، و این گمان جهل است، زیرا انبیاء عليهم السلام بزرگوارترین مردم و به امر و نهی الهی بیشتر پابند بودند، پس چگونه جایز است که یکی از انبیاء به واسطه‌ی قول قدر خدا را عصیان کنند؟! و آدم از گناه توبه کرد و توبه او پذیرفته شد و اگر استدلال به قدر صحیح می‌بود پس برای شیطان، و فرعون و دیگران استدلال به آن درست می‌شد. و لیکن ملامت نمودن موسی آدم را از جهت مصیبتی بود که بسبب خوردن از درخت به

آنان رسید، و لذا به او گفت چرا ما و فرزندان را از بهشت بیرون کردی، و بنده در وقت مصائب باید به قدر توجه کند نه وقت گناهان و معاصی، پس بر مصائب صبر و از گناهان توبه لازم است، که خدای تعالی در سوره‌ی غافر آیه‌ی ۵۵ فرموده: ﴿فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ یعنی: «ای پیامبر صبر پیشه کن که وعده‌ی خدا حق است و برای گناهت طلب آمرزش کن.»

و معلوم است که افعال اختیاری در نفس انسان اثر می‌گذارد و صفات پسندیده و زشت ایجاد می‌کند و برخلاف رنگ و کوتاهی قد که چنین اثری ندارد. ابن عباس گفته: «حسنه نور در قلب، روشنی در صورت، و گشایش در رزق، قوت در بدن و محبت در دل خلق ایجاد می‌کند.»

بنده صاحب قدرت و اختیار در افعال خود است

خداوند متعال فعل بنده را سبب آن و این قرار داده است، چنانچه نوشیدن زهر را سبب بیماری و مرگ گردانیده است، لیکن گاهی آن را با خوردن تریاک دفع می‌کند، همین‌گونه موجبات و پی آمدهای گناهان را - که عذاب باشد - به وسیله‌ی توبه، اعمال نیک، و آفتهایی که به انسان می‌رسد، دفع می‌کند و اگر گفته شود: خلق نمودن فعل و عذاب کردن بسبب آن ستم است، این به منزله‌ی این گفته است که: خلق نمودن زهر، و پس کشته شدن بوسیله‌ی آن ظلم است، و دلایل یقینی دلالت کرده است که خداوند هر پدید آمده و حادث را آفریده است، و فعل بنده از جمله‌ی پدید آمده‌ها و حوادث است، پس آنچه را که خداوند خواسته است بوده، و آنچه را که نخواستنه نبوده است.

و اگر گفته شود: فعل به اراده‌ی بنده پدید آمده است، می‌گوییم: اراده‌ی بنده نیز حادث و پدید آمده می‌باشد و ناچار سببی داشته باشد و نیز می‌توانیم بگوییم: فعل ممکن است، و وجود آن بر عدمش ترجیح ندارد مگر توسط مرجحی، و فاعل بودن بنده به آن حادث ممکن است، و ناچار باید محدث «پدید آورنده‌ی» مرجح داشته باشد، و در آن فرقی بین حادث و حادث دیگری وجود ندارد؟ توسط بعضی از مخلوقات آسیبهایی به بعضی دیگر می‌رسد - مانند بیماری‌ها و دردها - و در آن حکمت خداوند نهفته است، پس اگر عذاب و کیفر در مقابل کردار اختیاری بنده باشد این ظلم بشمار نمی‌رود، زیرا در هر حادث - تا آنجایی که مربوط به خداوند می‌شود - حکمت او در آن

نهفته است، اما تا آنجاییکه مربوط بنده می‌شود پس در آن عدل است، زیرا که خداوند او را به سبب فعلی که آن را مرتکب شده است عذاب کرده است، پس خداوند بر او ظلم نکرده بلکه خود او ظالم بوده است. اگر او را حکمرانی به سبب دزدی‌ای که کرده است مجازات کرده دستش را قطع کند، و مال دزدی شده را به صاحبش باز گرداند پس آن حکمران عادل گفته می‌شود، و اگر آن دزد بگوید این مقدر شده بود که دزدی کنم، این دلیل منع کننده‌ی حکم آن حکمران شده نمی‌تواند، پس اگر خداوند ظالمی را در مقابل گناهانش روز قیامت مجازات کند خداوند عادل است، و آن ظالم را این گفته‌اش که: تو بر من آن گناه را مقدر ساخته‌ای، سودی نمی‌رساند، قضاء و قدر عذر توجیه کننده‌ی گناه شده نمی‌تواند، و اینکه خداوند خالق هر چیز است، در آن حکمت دیگری نهفته است، و این خلقت خداوند از جهت نهفته بودن حکمت در آن، نیک و خوب است.

ائمه مانند ثوری، اوزاعی، زبیدی و احمد بن حنبل این گفته‌ی بعضی را که «خداوند بندگان را مجبور ساخته است» بد دانسته و رد کرده‌اند، و گفته‌اند: مجبور ساختن از ناتوان و عاجز می‌آید، مانند اینکه پدری دخترش را به آنچه نمی‌خواهد مجبور سازد، در حالیکه خداوند متعال آفریدگار اراده و مراد است، پس باید گفت: «خداوند بر چنان جبلت و سرشت خلق کرده است»، چنانچه در سنت چنین آمده است، و گفته نمی‌شود «مجبور ساخته است»، و پیامبر ﷺ به اشج بن عبدالقیس گفت: «إِنَّ فِيكَ خَلْقَيْنِ يَجْبَهُمَا اللَّهُ: الْحِلْمُ وَالْأَنَاهُ» فقال: «أَخْلَقْتَنِي تَخْلُقْتَنِي بَهُمَا، أَمْ جَبَلْتَنِي عَلَيَّمَا؟ قال: «بَلْ جَبَلْتَنِي عَلَيَّمَا» فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَبَلَنِي عَلَى خَلْقَيْنِ يَجْبَهُمَا اللَّهُ».

یعنی: «تو را دو عادت است که خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها بردباری و نرمی می‌باشد» او گفت: آن دو اخلاقی است که من با آن عادت گرفته‌ام، و یا در جبلتم چنان خلق شده است؟ فرمود: «بلکه در جبلت شما آفریده شده است» پس او گفت: «خداوند را سپاسگزارم که در جبلت من دو عادت را نهاده است که آن‌ها را دوست می‌دارد.»

پس جهت خلقت خداوند دیگری است، و جهت امر و تشریحش دیگر، زیرا امر و تشریحش منحصر به آنچه است که برای بندگان سودمند باشد، در صورتیکه آن را بجا بیاورند، و زبانی به آنان نمی‌رساند، و آن بمثابه‌ی دستور پزشکی است که بیمار را به آنچه به او سودمند است امر می‌کند و از آنچه که برایش زیانمند است باز می‌دارد، پس

خداوند توسط پیامبرانش از سرنوشت نیک بختان و بدبختان خبر داده است، و به آنچه که به سعادت نیک بختی می‌رساند امر نموده از آنچه که بسوی بدبختی می‌کشانند باز داشته است. اما خلق و تقدیرش به خودش و به مخلوقاتش تعلق دارد، پس آنچه که در آن حکمتی برای عموم خلقش نهفته باشد آن را بجا می‌آورد، اگر چه در آن زیانی برای بعضی باشد، مثلی که خداوند باران را فرود می‌آورد، که در آن حکمت و رحمت است، لیکن در آن ضرر ضمنی نیز است زیرا خانه‌های بعضی به سبب آن سقوط می‌کند و بعضی را از سفر باز می‌دارد، و بعضی را از انجام دادن کارش باز می‌دارد. همچنان خداوند پیامبران را می‌فرستد که در فرستادن آن‌ها رحمت و حکمت است، اگر چه بعضی از مردم با آمدن پیامبران زیانمند می‌شوند مثل اینکه ریاست بعضی سقوط می‌کند.

پس اگر بر کافری کفر را مقدر کرده باشد، آن را برای آن مقدر کرده است که در آن حکمت و مصلحت عمومی نهفته است، و او را بخاطر این عذاب می‌کند که بسبب کردار اختیاری خود سزاوار کیفر شده است، و نیز بخاطر اینکه در عذاب نمودن او حکمت و مصلحت عمومی است.

بطلان مقایسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان

و مقایسه نمودن افعال خداوند با افعال بندگان یک غلطی آشکارا است؛ زیرا که یک آقا برده‌ی خویش را از اینرو به انجام دادن کاری فرمان می‌دهد که به آن کار نیازمند است و از آن هدف شخصی دارد، اگر او را در مقابل انجام آن کار پاداش دهد آن پاداش شکل معاوضه را دارد، لیکن او خالق کار امر شده نیست؛ لیکن خداوند متعال از بندگان خود بی‌نیاز است، و آنان را اگر به کاری امر می‌کند از اینرو امر می‌کند که در آن منفعت آنان است، و نیز اگر آنان را از کاری نهی می‌کند از اینرو نهی می‌کند که در بجا آوردن آن کار برایشان زیان و ضرر است، و این امر، امر ارشاد و تعلیم است.

و اگر بندگان را به بجا آوردن فعل مأمور کمک کند پس نعمت خویش را به آنان کامل کرده است، و اگر بنده‌ای را کمک نکند، تا اینکه آن بنده مرتکب گناه شود پس در آن حکمت دیگری دارد...

و درباره‌ی آن حکمت کلی باید گفت که بر مردمان لازمی نیست که این حکمت را باید بدانند، و این قدر برایشان کافی است که به گفته‌ی کسانی که حکمت، رحمت و

قدرتش را می‌دانند باور داشته باشند، و این معلوم است که اگر بسیاری از مردمان آن حکمت‌ها را بدانند برایشان زیان آور خواهد بود، و حکمت خداوند بزرگ‌تر از عقول بندگانش است خداوند در سوره‌ی المائده آیه‌ی ۱۰۱ می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾ یعنی: «سوال مکنید از چیزها که اگر ظاهر کرده شود حقیقت آن‌ها بر شما، غمگین کند شمارا.»

سبب اصلی گمراهی قدریان

مسأله‌ی قدر از بهترین مسائل الهیات است، و سبب اصلی گمراهی قدریان که خداوند را با بندگانش در عدالت بندگان و ظلم آنان قیاس می‌کنند، چنان‌چه که پیروان مکتب جبری از اینرو گمراه شده‌اند که افعال خداوند را بدون حکمت می‌دانند و خداوند ﷻ را از ظلم منزّه نمی‌کنند، لیکن حقیقت اینست که دین خداوند در وسط افراط کننده‌گان و تفریط کنندگان درباره‌ی آن قرار دارد.

و در نزد قدریان این محبوب ساختن ایمان و زینت بخشیدن آن به قلب‌ها در تمامی خلق عام است، در حالیکه آیت دلالت دارد که خاص برای مؤمنان است.

و خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

و در آیه‌ی ۱۲۲ سوره‌ی انعام می‌فرماید: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ [الأنعام: ۱۲۲]. و در سوره‌ی حجرات آیه ۱۷ فرموده است:

﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾ [الحجرات: ۱۷] و نیز ما را امر فرموده است که بگوییم ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و دعا برای آینده‌ای که تا حال به وقوع نپیوسته است می‌باشد، و این هدایت با هدایتی که به معنی بیان پیامبر ﷺ و تبلیغ اوست فرق دارد. و خداوند متعال فرموده است ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ، مَا زَكَّيْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ﴾ [النور: ۲۱] سوره‌ی نور آیه‌ی ۲۱.

و خداوند فرموده است ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ [الأنبياء: ۷۳]. و فرموده است: ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾ [القصص: ۴۱].

و اینگونه آیات در قرآن کریم زیاد است.

و در مورد استطاعت و توانایی فرموده است: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ [النساء: ۲۵]. و فرموده است: ﴿وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾ [التوبة: ۴۲]. و فرموده است: ﴿فَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سَبْتَيْنِ مَسْكِينًا﴾ [المجادلة: ۴].

و پیامبر ﷺ به عمران بن حصین گفت: «ایستاده نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس نشسته نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس به پهلو نماز بخوان، و با نفی استطاعت و توانایی فعلی نخواهد بود، و استطاعت و توانایی مشروط در شرع مخصوص تر از استطاعت و توانایی معلوم به عقل است، زیرا خداوند بر بندگان خود آسانی می آورد و به آنان آسانی می خواهد، و مریض می تواند ایستاده نماز بخواند لیکن اگر این ایستاده نماز خواندن باعث تأخیر بهبودی او شود، پس او به خاطری که زیانمند نشود ناتوان و غیر مستطیع نامیده می شود، و خداوند در استطاعت و توانایی شرعی تنها به امکان آن نمی بیند بلکه لوازم آن را نیز در نظر می گیرد، و در صورتی که خداوند در امکان داشتن فعل عدم حصول مفسده و زیان را در نظر گرفته است پس چگونه می شود با وجود ناتوانی، بنده را مکلف کند؟ لیکن این استطاعت و توانایی - با وجود بقای آن تا هنگام فعل - برای وجود فعل کافی نیست، و اگر چنین می بود پس فاعل و تارک برابر می بود، پس باید اعانه‌ی دیگری بوجود بیاید که با این همزمان باشد مانند با اراده ساختن فاعل، زیرا که فعل جز با قدرت و اراده انجام نمی یابد، و در استطاعت همزمان با فعل اراده‌ی قاطع داخل است برخلاف استطاعت و توانایی مشروط در تکلیف که در آن اراده شرط نیست، و خداوند بر علاوه کسانی را که می خواهند آن فعل را بجا آورد، نیز کسانی را به آن فعل امر می کند که آن فعل را نمی خواهد، لکن کسی را که ناتوان و عاجز از انجام دادن آن فعل باشد به آن امر نمی کند، و وقتیکه اراده‌ی قاطع و نیروی تام یکجا شود وجود فعل لازم می آید.

و کسی که می گوید «قدرت و توانایی جز همزمان با فعل نمی باشد» می گوید: هر کافر و فاسق به آنچه که قدرت و توانایی ندارد مکلف شده است، و این اطلاق قول جمهور اهل سنت نیست، بلکه آن‌ها می گویند: خداوند حج را بر توانا و مستطیع واجب گردانیده است چه آنان حج بکنند و یا نکنند، و روزه‌ی دو ماه را بر کفار کننده واجب

گردانیده است چه او کفاره را بجا بیاورد و یا نیاورد، و عبادت را بر توانا و قادر واجب گردانیده است چه او عبادت را انجام دهد و یا ندهد.

و آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بدو چیز تفسیر می‌شود: یکی آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر عجز و ناتوانی از آن، و خداوند هیچ کسی را به این مکلف نکرده است. و یا اینکه در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر اینکه - آنکه در حدود طاقت و توانایی اش نیست - مشغول به ضد آن امر است، و به این نوع دوم مکلف ساختن واقع شده است، چنانچه در مورد بعضی بندگان با بعض دیگر، و اهل سنت بین این دو نوع فرق می‌گذارند، مثلی که آقایی بنده‌ی نابینای خود را به نقطه گذاری مصحف امر نمی‌کند، و بنده‌ی شل خود را به ایستادن امر نمی‌کند، و فرق قائل شدن بین این دو نوع ضروری است.

و اما اینکه شما از اهل سنت نقل کرده‌اید که «خدا قدرتی بر ایمان آوردن در کافر خلق نکرده است» این گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: قدرت انجام دادن فعل همزمان با فعل می‌باشد، و اگر کسی کاری را نکند پس او قادر به کردن آن کار نیست، لیکن از آن عاجز هم نیست، و این قول تمام اهل سنت نیست بلکه اهل سنت برای بنده قدرتی قائلند که آن قدرت مناط امر و نهی است و آن قدرت مقدم بر فعل است، چنانکه خدا در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۷ می‌فرماید:

﴿عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. که خدا حج را بر مستطیع واجب نموده است. و در سوره‌ی تغابن آیه‌ی ۱۶ فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶] و اهل سنت اتفاق دارند بر اینکه خدا بر بنده مطیع خود نعمتی داده و او را به آن مخصوص گردانیده، که آن یاری کردن و توفیق دادن او بر اطاعت است، چنانکه در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۷ فرموده:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا يَمَنَ وَرَيْتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ [الحجرات: ۷]. یعنی: «و لیکن خدا ایمان را محبوب شما مؤمنین نمود و آن را در دل‌های شما زینت داد و کفر و فسق و نافرمانی را منفور شما قرار داد».

رد بر حلی راجع به مفسد جبریه و احتجاج او بر نفی قدر

حلی^۱ گوید: «از جمله‌ی مفسد جبر، مجاب شدن و قطع شدن حجت انبیاء است، زیرا هرگاه پیغمبر به کافر بگوید ایمان بیاور باور و مرا تصدیق کن او در جواب می‌گوید به پروردگارت بگو تا به من اختیار و قدرت بدهد تا ایمان بیاورم، خدا قدرتی در من خلق نکرده که ایمان آورم بلکه او در من کفر ایجاد نموده است».

در جواب گفته می‌شود: این سخن اهل باطل و مشرکین است که شرک خود را به خدا نسبت می‌دادند که حق تعالی در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۴۸ از قول مشرکین فرماید.

﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا ءَابَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۴۸] که ایشان می‌گفتند اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدران ما مشترک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم، آری مشرکین عقیده شان جبری بود و خدا چنین عقیده‌ای را باطل دانسته و رد نموده است ولی اهل سنت چنین جبر و سخن باطلی را ندارند.

گوید: «از جمله‌ی مفسد جبر، بی‌هدف بودن خلقت است که جایز می‌شود خدا سید المرسلین را بر اطاعت عذاب کند و شیطان را در مقابل عصیان ثواب دهد چون کار خدا بدون غرض است و فاعل طاعت سفیه است زیرا خود را در دنیا به مشقت و کوشش در عبادت انداخته و اموال خود را در عمارت مسجد و کاروانسرا و پل و صدقات مصرف کرده بدون آنکه نفعی عاید او شود، برای اینکه سنت خدا او را بر اطاعت عذاب کند و اگر در مقابل آن به لذات معاصی می‌پرداخت ممکن بود خدا او را ثواب دهد، و این سخن موجب خرابی جهان و اضطراب دین است.»

در جواب گفته می‌شود: این تهمت باطلی است، از هیچیک از اهل سنت نقل نشده است که گفته باشد خداوند پیامبران خویش را عذاب می‌کند، بلکه آن‌ها اتفاق دارند که خداوند آن‌ها را حتما ثواب می‌دهد، زیرا که خداوند به آن‌ها وعده‌ی ثواب داده است، و او از وعده‌ی خویش خلاف ورزی نمی‌کند بلکه بعضی از مردمان می‌گویند: بلکه ثواب دادن آن‌ها به دلیل نقلی ثابت شده، و بعضی از آن‌ها می‌گویند که ثواب دادن آن‌ها به دلیل عقلی ثابت شده است، و خدا در سوره‌ی جاثیه آیه‌ی ۲۱ فرموده:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ﴾ [الجاثية: ۲۱].

۱- منظور از حلی در عبارت فوق و مانند آن همان علامه حلی است که اعلم‌العلمای شیعه بوده است.

یعنی: آیا آنان که بدی‌ها را کسب کردند گمان دارند که ما ایشان را به مانند آنان که ایمان آورده و عمل‌های شایسته را انجام دادند قرار می‌دهیم که حیات و ممات اینان و آنان مساوی باشد؟!.

و در سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۸ می‌فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ [ص: ۲۸] یعنی: «آیا آنان را که ایمان آورده و عمل‌های شایسته کرده‌اند مانند مفسدین در زمین قرار می‌دهیم یا متقین را مانند نابکاران می‌گردانیم؟!»
و در سوره‌ی قلم آیه‌ی ۳۵ و ۳۶ فرموده:

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۳۶﴾ [القلم: ۳۵-۳۶].
یعنی: «آیا ما مسلمین را همچون مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده چگونه قضاوت می‌کنید؟!»

و این استفهام‌ها، استفهام انکاری است، یعنی چنین نیست که نزد خدا مؤمن و مفسد، متقی و فاجر، مسلم و مجرم، مانند یکدیگر باشند.

و شما که می‌گویید «جایز است خدا انبیاء را عذاب کند»، اگر مقصود شما این باشد که آن‌ها می‌گویند که «خدا قادر است»، آری در قدرت او اختلافی نیست، و اگر می‌گویی ما اهل سنت در عذاب انبیاء شک داریم، پس می‌گوییم ما شک نداریم، بلکه به دخول انبیاء، و اولیاء در بهشت، و خلود ابلیس و حزب او به دوزخ یقین داریم، و اگر مقصود شما این باشد که: «کسی که می‌گوید بدون حکمتی کاری را می‌کند، او را جائز دانستن آنچه که گفته باشد لازم آید» این گفته‌ی بعضی از متکلمین است، لیکن اکثر اهل سنت چنین نمی‌گویند، و علاوه بر آن همه

حلی گویند: «از جمله‌ی مفاصد اینکه احدی نمی‌تواند متفق هستند که طاعت مفید و عصیان و نافرمانی مضر است. پیامبر را تصدیق کند، زیرا تصدیق پیامبر محتاج به دو مقدمه است:

یکی آنکه معجزه برای تصدیق او باشد.

دوم اینکه هرکه را خدا تصدیق کند او صادق است.

و این دو مقدمه به قول اهل سنت تمام نمی‌شود، زیرا کار خدا معلل به غرض نیست پس معجزه برای تصدیق رسول نیست، و چون خدا فاعل قبیح می‌باشد جایز است که دروغ را تصدیق کند، پس استدلال بر صدق پیامبر صحیح نیست.»

در جواب او گوییم: ما گفتیم اهل سنت قایلند که کار خدا از روی حکمت است، و نیز قبول نداریم که راه تصدیق پیغمبر فقط ایجاد معجزه باشد، بلکه از طرق دیگری دلالت بر صدق نبوت او می‌توان کرد، پس کسی که می‌گوید که راهی غیر از معجزه برای تصدیق پیامبر نیست، باید نفی کننده‌ی چنین امر دلیلی بر گفته‌ی خود داشته باشد، و علاوه بر آن دلالت معجزه بر صدق پیامبر دلالت ضروری و بدیهی‌ای است که نیاز به نظر ندارد، زیرا توأم بودن معجزه با دعوت پیامبری مستلزم و موجب علم ضروری است که خداوند آن معجزه را بخاطر تصدیق او اظهار کرده است؟ مانند اینکه کسی به پادشاهی بگوید: اگر مرا بسوی آن‌ها فرستاده‌ای پس عادت خویش را نقض کرده سه بار برخیز و بنشین، اگر پادشاه آن‌چنان کند، پس ما به علم ضروری می‌دانیم که پادشاه این امر را برای تصدیق او انجام داده است.

و گفته‌ی شما که «اگر فاعل قبیح باشد پس جایز است که دروغ‌گویی را تصدیق کند» در جواب می‌گوییم که در بین مسلمانان کسی نیست که بگوید خداوند کاری قبیحی را می‌کند، و آنانی که گفته‌اند که خداوند خالق افعال بندگان است، می‌گویند آن فعل بد و قبیح فعل بنده است نه فعل خداوند چنان‌چه آن فعل قبیح به خود آن‌ها مضر است نه برای خداوند.

و بر علاوه دیگران می‌گویند: آن فعل مفعول خداوند و فعل بنده است، اما خود خرق عادت فعل بندگان نیست که بتوان گفت که آن از آن‌ها قبیح است؛ و تصدیق دروغگو توسط خبر دادن به راستگویی آن می‌باشد، و می‌تواند که آن خبر دادن توسط قول باشد و توسط آنچه که قائم مقام قول باشد؛ و این امر از خداوند عز و جلاله ممتنع است، زیرا که این صفت نقص است و خداوند متعال از صفات نقص منزّه است.

حلی گوید: «از جمله مفاسد جبر این است که صحیح نیست که خدا به غفور و رحیم متصف شود، زیرا این اوصاف برای او وقتی است که فساق مستحق عذاب باشند و او عفو کند، و این هنگامی است که عصیان از بنده باشد نه از خدا.»

این سخن چند جواب دارد:

اول اینکه بسیاری از اهل سنت می‌گویند: وصف غفور و رحیم فرع بر قدرت است و خدا قادر بر عذاب است و آنچه که خواهد می‌کند.

دوم اینکه: گفته‌ی کسی که می‌گوید: «سزاوار عذاب است» به این معنی است که: عذاب کردن او عصیان گران‌را، عدل است، و یا به این معنی است که «آن عاصی به عذاب محتاج است» و معنی اول متفق علیه می‌باشد، زیرا عفو و مغفرت از جانب خداوند نیکویی و احسان است، و این قول کسانی است که می‌گویند خداوند خالق افعال بندگانش است، و نیز قول کسانی است که می‌گویند که افعال آن‌ها کسب خودشان است، و همه به این اتفاق دارند که عذاب خداوند عدالت است.

سوم اینکه گفته شود: یا اینکه موصوف به مغفرت، رحمت و عفو باشد با وجود اینکه عذاب کردن قبیح باشد، و این بناء به قول کسی که چنین می‌گوید، و یا اینکه به عفو، مغفرت و رحمت وصف نشود مگر اینکه عذاب کردن بجا باشد - یعنی عذاب شده سزاوار آن باشد - در صورت اول لازم می‌آید که برای کسی که ایمان آورده، و توبه و عمل نیک کرده است «غفار» نباشد، زیرا عذاب کردن آن‌ها قبیح است، در حالی که مغفرت در نزد اصحاب این قول بر خداوند واجب است، و نیز لازم این قول این است که بر پیامبران رحیم و غفور نباشد، و نیز لازم می‌آید که بر کسی که بعد از ظلم نیکوکار شده است غفور و رحیم نباشد؛ حال آنکه ثابت شده است که خداوند بر توبه کنندگان غفار، و بر مؤمنان رحیم است، پس، از این چنین ثابت می‌شود که خداوند به رحمت و مغفرت بطور مطلق موصوف می‌باشد.

چهارم اینکه: می‌گویند عصیان از بنده است به این معنی است که بنده فاعل آن است، و این در نزد اکثر است، و بعضی می‌گویند: که بنده کاسب آن است، و بنا به این قول انسان این حق را دارد که ظالم را عقاب کند، پس در صورتی که انسان چنین حقی را داشته باشد خداوند از باب اولی این حق را دارد، اما اینکه خداوند خالق آن است، این امریست که مربوط به خود خداوند ﷻ می‌باشد، و خداوند در آن حکمت‌هایی دارد و این بناء به قول جمهور که قائل به نهفته بودن حکمت خداوند در آن هستند، و یا اینکه به محض مشیت می‌باشد و این بناء به قول کسانی که افعال خداوند را به حکمت‌ها تعلیل نمی‌کنند. گویند: «از جمله مفاسد این است که تکلیف مالا یطاق لازم می‌آید، زیرا تکلیف کافر به ایمان، در حالی که بر آن قادر نیست، عقلاً قبیح است و خدا

در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۸۶ می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ یعنی: «هیچ کس را خدا تکلیف نمی‌کند مگر به قدر وسعش».

و جواب آنست که: ثابت کنندگان قدر در مورد قدرت بنده دو قول دارند: یکی اینکه: قدرت بنده همزمان با فعل می‌باشد، و بنا براین: کافری که قبلاً در علم خداوند ثابت شده است که ایمان نمی‌آورد هرگز ایمان آورده نمی‌تواند. دوم اینکه: قدرتی که برای مکلف نشدن شرط است قبل از فعل و بدون آن می‌باشد تا اینکه فعل به وقوع می‌پیوندد، و قدرت مستلزم فعل باید با فعل باشد، و اصل قول آن‌ها این است که خداوند مؤمن را به نعمتی اختصاص داده است که توسط آن هدایت می‌شود، و آن نعمت را برای کافر نداده است: و بنده باید توانایی کار را هنگام انجام دادن آن داشته باشد؟ و این برخلاف آنانی است که می‌گویند که بنده قادر به کاری نیست مگر قبل از انجام دادن آن، و این نعمت برای مؤمن و کافر یکسان است... تا این سخن مؤلف: بناء بر قول اهل سنت، قائلین، به اینکه کافر می‌تواند ایمان بیاورد این اشکال و ایراد را باطل می‌کند.

و هر کدام از این دو قول درست باشد از گفته‌های اهل سنت خارج نیست و مکلف کردن به آنچه که در توان نیست مانند مکلف کردن شخص فلجی به راه رفتن، و یا مکلف کردن شخصی به پرواز کردن، در شریعت نیست، و تکلیف مالا یطاق، بسبب اشتغال به ضد آن مانند مشغول نمودن کافر به کفر مانع از ایمان آوردن و یا مشغول نمودن شخصی به نشستن مانع از ایستادن و اراده‌ی یکی از دو ضد مانع از اراده‌ی آن دیگری است و تکلیف کافر به ایمان آوردن از همین قبیل است، و مانند این عقلاً باطل و زشت بشمار نمی‌رود، بلکه امر کردن شخصی به چیزی و یا منع کردن او از آن که در هنگام امر و نهی به سبب مشغول بودن به ضد آن، قادر به انجام دادن آن نیست، در حالیکه می‌تواند این کار را ترک کرده به آنچه امر و نهی شده بپردازد و نزد همه‌ی عاقلان ممکن و جایز است.

پنجم: تفسیر تکلیف مالا یطاق به عدم قدرت به انجام کار و سپس مقارنت آن با آنچه در تقدیر نوشته شده و ادعای مردود بودن تأویل آن بدینگونه مورد اختلاف است و اگر کسی آن را نفی کرد باید دلیلی بر آن ارائه کند.

گوید: «از جمله مفاسد جبر یکی این است که افعال اختیاری ما مانند افعال اضطراری باشد مثلاً حرکت دست سالم از روی اراده، مانند حرکت نبض باشد، در حالیکه فرق بین این دو حرکت بدیهی است».

جواب اینکه: این اشکال به کسانی وارد می‌آید که می‌گویند بنده قدرتی برای انجام دادن افعال اختیاری ندارد، و این است به قول امام معروفی و نه گروهی از اهل سنت و نه آنانی که قائل به قدر اند، است، بجز آنچه که از جهم بن صفوان و تند روان معتقدین به قدر که هر گونه قدرتی را از بنده سلب می‌دانند، و انسان را تشبیه به حرکت لا ارادی درخت کرده‌اند، و نزدیکترین فرقه‌ها به این گروه اشاعره‌اند، و با وجود این هم، آنان قائل به قدرت بنده به آن کاری که انجام می‌دهد اند، و می‌گویند: کار از کسب بندگان است لیکن می‌گویند قدرت وی هیچ‌گونه تأثیری در بوجود آمدن آنچه که در تقدیر نوشته شده است ندارد، ولیکن این سخن که بنده کسب کننده‌ی کار است در حالیکه اراده‌ی انجام آن را ندارد نامفهوم است.

ما منکر نمی‌شویم که بعضی از اهل سنت گاهی به خطاء می‌روند، و لیکن هرگز به خطاء متفق نمی‌شوند، مثلی که امامیه بر خطا متفق می‌شوند، بلکه هر مسأله‌ای که امامیه در آن مخالف اهل سنت شده‌اند، اهل سنت در آن بر حق هستند.

پس نزد جمهور انسان از قدرت حقیقی برخوردار است، و او حقیقتاً انجام دهنده‌ی افعال خود است و خداوند آفریننده‌ی فعل او است، چنانچه خداوند می‌فرماید ﴿خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۰۲].

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التكوير: ۲۹] ، و خداوند متعال در این آیه برای بندگان مشیت و اراده ثابت کرده است و لیکن مشیت او بدون مشیت خداوند نیست، و در جاهای بسیاری خداوند این مسأله را واضح کرده است که انسان توانایی هر کاری از قبیل قول، فعل، ایمان آوردن، کفر ورزیدن، دروغ گفتن و راست گفتن را دارد، و اعتراض‌های رافضی بر کسی وارد می‌شود که بین فعل خداوند و مفعولش، و بین افعال بندگان و افعال خداوند فرق نمی‌گذارند، و یا می‌گویند مخلوقات دارای قدرت و نیرویی نیستند.

در حالیکه نصوص و عقل بر آنچه که گفتیم دلالت دارد، چنانچه که خداوند می‌فرماید ﴿سُقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ [الأعراف:

[۵۷].

و فرموده است: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ [البقرة: ۱۶۴].

و فرموده است: ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾ [المائدة: ۱۶].

و فرموده خداوند: ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾ [البقرة: ۲۶].

و می فرماید: ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ [فصلت: ۱۵].

و می فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً﴾

[الروم: ۵۴].

یعنی «خداوند آفرید شما را از ناتوانی سپس گردانید پس از ناتوانی نیرو و قوت را».

و چنانچه در حدیث اشیح عبدالقیس که گذشت پیامبر ﷺ گفت: «تو را دو عادت

است که خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد: بردباری و نرمی».

تا این گفته‌ی مؤلف: افعال بندگان حادث و پدید آمده است بعد از اینکه نبود، و

حکم آن مانند حکم سایر حوادث و پدید آمده‌ها است، و آن ممکنی مانند سایر ممکنات

است، و هر دلیل که بر مخلوق بودن بعضی از حوادث دلالت می‌کند بر این نیز دلالت

می‌کند که افعال ما مخلوق خداوند است، زیرا معلوم است که هر محدث و پدید آمده

باید محدث و پدید آورنده‌ی داشته باشد، و این در نزد جمهور یک مقدمه‌ی ضروری

است، و همچنان باید هر ممکن مرجح تام داشته باشد، پس وقتی که فعل بنده حادث

است باید محدثی داشته باشد، و اگر گفته شود محدث بنده است، پس بنده محدث آن

گشته است در حالیکه او محدث نبود، و این خود یک امر حادث است، و این هم باید

محدثی داشته باشد، زیرا اگر بنده همواره محدث آن باشد دوام آن فعل حادث لازم

آید، و اگر احداث آن حادث باشد باید ناچار محدثی داشته باشد. و اگر گفته شود:

محدث اراده‌ی بنده است، گفته می‌شود: پس اراده‌ی او نیز حادث است و ناگزیر

محدثی داشته باشد، و اگر گفته شود به اراده‌ی بنده حادث شده است «پدید آمده»

است، در جواب گفته می‌شود:

آن اراده هم باید محدثی داشته باشد، و همچنان هر محدثی که برای بنده فرض

شود، پس درباره‌ی آن آنچه گفته می‌شود که درباره‌ی حادث اول گفته شد.

و اگر گفته شود که آن فعل بنده قدیم و ازلی است، پس این ممتنع است، زیرا آنچه که قائم به بندگان است قدیم نیست.

و اگر گفته شود که آن قدرت مخلوق در بنده است، پس درباره‌ی آن آنچه که درباره‌ی اراده گفته شد، گفته می‌شود، پس ناچار مرجح تام از جانب خداوند تعالی باشد.

مؤلف در این مورد موشگافی کرده و تسلسل حوادث «پدید آمده‌ها» را پیکیری کرده است^۱

۱- بسیاری از علمای شیعه قائل به جبرند که اگر ما بخواهیم کلمات همه‌ی ایشان را در این مورد بیاوریم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، ولی اقرار بعضی از ایشان را از باب نمونه می‌آوریم تا کسانی مانند علامه حلی عیب دیگران نگیرند بلکه بر رد خود شان کتاب بنویسند.

از جمله قائلین به جبر صدر المتألهین ملا صدرا و پیروان او می‌باشند، وی در کتاب اسفار و خلق الأعمال در النبارة می‌گوید: «فالمصدر عنه تعالی إما خیر محض كالملائكة و ما ضاهاهما، و اما ما یكون فیه الخیر غالبا علی الشر کغیرهم من الجن و الإنس فیکون الخیر فی قدرة الله بالاصالة و الشرور اللازمة للخیرات داخلة فیها بالتبع و من ثم یرید الکفر. و الکفر والمعاصی الصادرة عن العباد ولأیرضی بها».

در این عبارت، اولاً خلق را صادر از خدا دانسته و این غلط و کفر است زیرا صدور عبارت است از خروج چیزی از چیزی مانند صدور آب از کوزه و پارچه از کارخانه و از حق تعالی چیزی صادر نمی‌شود نه خیر و نه شر، نه واحد و نه کثیر، و خلق او از عدم و نیستی است، نه بطور ترشح و فیضان و نه صدور، و لذا نام مصدر و صدور در کلمات وحی برای خدا ذکر نشده.

ثانیا می‌گوید شرور از او صادر شده بالتبع و او کفر و معاصی عباد را اراده کرده. و بعد می‌گوید: ذهب خواص اصحابنا الامامیه الی ذلک، یعنی خواص اصحاب ما امامیه همه به این مطلب قائلند. ملا صدرا جبر عرفا و صوفیه و بعضی از اهل سنت را صواب دانسته و بعنوان وحدت وجود که بدترین کفر است آورده و قائلین به وحدت وجود و جبر را اهل الله خوانده است. در اسفار و رساله‌ی خلق الأعمال می‌گوید: و مذهب طائفه آخری و هم اهل الله خاصه، و پس از بیان مطلب می‌گوید: «و هذا المطلوب الشریف الغامض اللطیف مما وجدوه و حصلوه بالكشف والشهود عقیب ریاضاتهم و خلواتهم وهو مما اقمنا علیه البرهان» تا آنکه می‌گوید: فإذا كما أنه لیس فی الوجود شأن إلا وهو شأنه كذلك لیس فی الوجود فعل إلا وهو فعله، یعنی: چنانکه در هستی چیزی نیست مگر خود حق تعالی و شأن او همچنین فعلی نیست مگر فعل او. بنابر بیان ملا صدرا سگ و خوک و شغال و کافر و منافق همه وجود حق و یا شانی از شئون اویند، و هر کاری و لو کفر و عصیان باشد همه فعل اوست.

آری فلسفه ریشه‌ی تصوف و جبر و وحدت وجود و سایر عقائد فاسده است. و یکی دیگر از علمای امامیه که قائل به جبر است ملا هادی سبزواری است، وی در شرح منظومه بیانی دارد که صریح در جبر است. و تعجب این است که پس از آن می‌گوید و لا تتوهمن الجبر یعنی بیان را خیال نکنی جبر است. بهر حال در فعل شعر:

يعطى عمومها عموم الجعل ونفى اعطا القوۃ للفعل

می‌گوید: ای المجعولیه عامه لجميع امکانات لعموم ما هو مناطها وهو الامکان و اذا كان لابد من مجعوليتها لامكانها ولا يصلح لاعطاء الوجود إلا واجب الوجود. می‌گوید: هر ممکنی الوجود است جاعل و موجد آن‌ها، واجب الوجود است نه غیر او، تا می‌رسد به شعر دیگری که می‌گوید:

لكن كما أن الوجود منسوب لنا فالفعل فعل الله وهو فعلنا

یعنی: فعل، منسوب به وجود ما می‌باشد ما هم که از خدائیم، پس فعل از خداست، و همین جبر را نسبت به ائمه امامیه داده و می‌گوید: و ان التحقيق ما هو مذهب الماثور من الائمة الاخير. و دیگر از بزرگان امامیه که قائل به جبر می‌باشد، آخوند ملا کاظم صاحب کتاب کفایه الاصول که از کتب درسی امامیه است، و خود او مرجع تقلید امامیه بوده. وی در کتاب کفایه الاصول از چند جهت قائل به جبر شده، یکی در اراده که می‌گوید: «استحاله التخلف تكون في الارادة التكوينية وهو العلم بالنظام على النحو الكامل التام دون الارادة التشريعية وهو العلم بالمصلحة في فعل المكلف وما لا محيص عنه في التكليف إنها هو الارادة التشريعية لا التكوينية فإذا توافقنا فلا بد من الاطاعة، والايان و اذا تخالفنا فلا محيص من أن يختار الكفر والعصيان.» در اینجا اراده را عبارت از علم دانسته و می‌گوید: هرگاه اراده‌ی تکوینی و تشریعی حق موافق شد بنده بناچار مطیع و مؤمن می‌شود، و هرگاه مخالف یکدیگر شد ناچار به کفر و طغیان می‌شود این بیان اولاً عین جبر است، و ثانیاً اراده را عین علم دانستن صحیح نیست. بعد از این عبارت شقاوت را ذاتی و آن را علت تامه‌ی کفر و عصیان قرار داده و کفر و عصیان را معلول شقاوت و فاعل را مجبور به فعل نموده و گوید: «العقاب إنما بتبعية الكفر والعصيان التابعان للاختيار الناشئ عن مقدماته الناشئة عن شقاوتها الذاتية تا آنکه می‌گوید: فإن السعيد سعيد به بنفسه والشقي كذلك» هرکه توضیح بهتری بخواهد رجوع کند به جلد اول از کتاب عقل و دین.

و از جمله‌ی کسانی که به جبر افتاده‌اند از امامیه، آقای سبط میرزای شیرازی است در کتاب شفاء المریض فی الجبر والتفویض. از جمله‌ی اینان است آقای سید هادی میلانی، و دیگر سید محمد حسین طباطبائی در تفسیر خود المیزان، که در کتاب «حول المیزان» عبارات جبر آن را نشان داده است. هرکه خواهد مراجعه کند.

گوید: «و از مفساد جبر این است که فرقی بین آنکه در تمام عمر به نهایت احسان کرده و بین آنکه عمر خود را در بدکاری گذرانیده، نیست، و نباید از اولی تشکر و دومی مذمت را کرد، زیرا هردو فعل از خدای تعالی صادر است.»

جواب: اگر دو فعلی را خدا ایجاد کرده باشد لازم نیست که هردو مشترک در حکم باشند، زیرا تمام ما سوی خداوند در اینکه خدای تعالی آن‌ها را خلق کرده، مشترک اند، و مع ذلک فرق دارند یکی خوبست و یکی بد، در سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۱۹ و ۲۰ می‌فرماید: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴿۱۹﴾ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ﴿۲۰﴾﴾ [فاطر: ۱۹-۲۰].

یعنی: نه کور و بینا یکسانند و نه ظلمات و نور.

و خدای تعالی خالق بهشت و دوزخ، و خالق عالم و جاهل، و خالق عسل و زهر است، و خالق لذت و درد و خالق آدم و ابلیس است. ولی هرگاه عقل و شرع طبق یکدیگر بیان کردند که در چیزی نفع و مصلحت است، مدح او لازم است و اگر چه جماد باشد، چه برسد به اینکه بنده حق پرست و خدمتگزار به خلق باشد، و در مورد شر همچنین است. ولی قدری می‌گوید بنده‌ی نیکو کار را نباید مدح نمود و بنده‌ی بدکار را نباید مذمت کرد مگر به شرط اینکه خداوند او را نیکوکار نگردانیده باشد، و خداوند با نیکوکار گردانیدن او بر ما منت گذاشته باشد، و نه خداوند ما را توسط او مبتلا کرده باشد اگر فعل بدی مرتکب شود، و حقیقت قول آن‌ها این است که وقتیکه از بنده سپاسگزاری شود باید از پروردگار سپاسگزاری، و هنگامیکه از پروردگار سپاسگزاری شود از بنده سپاسگزاری نشود، و خداوند با تعلم و تبلیغ پیامبر بر ما منتی گذاشته است. در حالی که خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴ بر مؤمنین منت گذارده و فرموده:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [آل عمران: ۱۶۴].

یعنی: «به تحقیق خدا بر مؤمنین منت گذاشته هنگامیکه در میان ایشان از خودشان رسولی برانگیخت.»

آری این علمای امامیه و مانند ایشان، به واسطه‌ی بی‌اطلاعی از کتاب خدا و خواندن اسفار و سایر کتب فلاسفه به جبر رو آورده‌اند و در این حال به اهل سنت بدگویی می‌کنند که چرا جهمیه قائل به جبر شده‌اند، باید گفت: اولاً در زمان ما از جهمیه کسی نمانده، و ثانیاً شما چرا به کتب سایر علمای اهل سنت مراجعه نمی‌کنید؟!.

قدریان استغفار ملائکه، تعلیم علماء، و عدل حکمرانان را نعمتی از طرف خداوند بر بندگانش نمی‌دانند و می‌گویند که خداوند نمی‌تواند که پادشاهان را عادل و ستمکار بگرداند، و نه می‌تواند که کسی را نیکوکار به کسی و یا بدکار بگرداند، و لازم قول آنان اینست که خداوند سزاوار شکر نیست زیرا که شکر و سپاسگزاری - در نزد آنان - بر نعمتهای دینی، دنیوی، و اخروی می‌باشد؛ و ارزانی نعمت دنیوی - نزد آنان - بر خداوند واجب است، و اما در مورد نعمت دینی آن‌ها بر این نظرند که خداوند نمی‌تواند کسی را مؤمن، هدایت شده، نیکوکار و یا پرهیزکار بگرداند، و نمی‌تواند کسی را بر کار نیکی قادر بگرداند، و درباره‌ی نعمت اخروی می‌گویند که پاداش و یا کیفر دادن بر او واجب است؟! ما خداوند متعال را سپاسگزاریم که ما را به راه راست هدایت کرده و از این گمراهی‌ها نجات داده است.

و کسانی که به قضاء و قدر خداوند ایمان دارند نیکوکاران را مدح، و بدکاران را مذمت می‌کنند، و با وجود اینکه آنان اتفاق دارند که خداوند خالق هر دو فعل است. پس گفته‌ی حلی که «ایشان را لازم آید که بین این و آن فرق گذارند.» این لازم دانستن آنچه که لازم نیست، می‌باشد، و منتهی امر اینست که خداوند نیکوکار را سزاوار مدح و ثواب، و بدکار را سزاوار نکوهش و کیفر گردانیده است، اگر چنین باشد پس ممتنع نیست این ستوده شود و آن نکوهش.

گوید: «از جمله مفاسد جبر تقسیمی است که مولای من موسی بن جعفر ذکر نموده. ابو حنیفه رضی الله عنه در حالیکه موسی طفل بود از او سؤال کرد که معصیت از کیست؟ او در جواب گفت یا از بنده، و یا از خدا، و یا از هردو است، اگر از خدا باشد خدا انصافش بیشتر از این است که به بنده‌ی خود ظلم کند و به آنچه که او نکرده مؤاخذه کند. و اگر از هردو باشد پس خدا شریک اوست، و شریک قوی نباید شریک ضعیف را مؤاخذه نماید، و اگر فقط از بنده باشد، پس مورد مذمت و مؤاخذه بنده است. ابو حنیفه گفت: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) جواب: شما سند این روایت را ذکر نکرده‌اید تا صحت آن معلوم گردد به اضافه ابو حنیفه قائل به تقدیر و منکر جبر است و در فقه اکبر بر قدریها رد کرده است، پس چگونه می‌شود قول کسی را که می‌گوید خداوند افعال بندگان را خلق نکرده درست بیندارد؟.

و موسی بن جعفر و سایر دانشمندان اهل بیت و همچنین قدمای شیعه مقدرات را قبول دارند. و اگر چیزی دیگری گفته‌اند در دولت آل بویه بوده که با معتزله مخلوط

شده‌اند، و این کلام قبل از به دنیا آمدن موسی بن جعفر بوده و آن را کودکان و کوچکان قدری‌ها می‌گویند، و قدریان در زمان ابن زبیر و عبدالملک بوجود آمدند. و اینکه گفته می‌شود «گناه از که می‌آید» لفظ مجمل است، زیرا معصیت و طاعت کار و عرض قائم به غیر است، بر ناگزیر محلی داشته باشد که در آن قائم باشد، و بدون شک آن به بنده قائم است، و بدون شک آن به خداوند قائم نیست، و معلوم است که به هر مخلوق گفته می‌شود که از طرف خداوند است به این معنی که خداوند آن را از خود منفصل آفریده است و بدین معنی نیست که آن مخلوق قائم به خداوند باشد. چنانچه خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [الجاثية: ۱۳].

و قول خداوند ﴿وَمَا بِكُمْ مِّن تَعَمَّةٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ [النحل: ۵۳]. گوید: «از جمله مفسد اینکه لازم می‌آید کافر به کفر خود مطیع باشد، زیرا به اراده‌ی خدا کافر شده است». جواب اینکه: این مبنی بر این است که آیا طاعت موافق امر است و یا موافق اراده؟ و این هم به نوبه‌ی خود مبنی بر این است که آیا امر مستلزم اراده است و یا خیر؟ در آنچه که گذشت گفتیم که خداوند به اراده‌ی خویش خالق افعال بندگان است، و گاهی هم آنچه را خلق می‌کند که به آن امر نمی‌کند، و علماء بر این اجماع دارند که اگر کسی سوگند بخورد که حق دیگری را اگر خدا بخواهد فردا اداء می‌کند، و فردا چنین نکرد، حانث نمی‌شود. و اگر مشیت خداوند به معنی امر او باشد باید حانث شود، زیرا که او به آن مأمور است، و همچنان سایر سوگندها بر فعل مأمور که معلق به مشیت خداوند باشد. زیرا خداوند در سوره‌ی یونس آیه ۹۹ فرموده:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾ [یونس: ۹۹]. یعنی: «و اگر

پروردگار می‌خواست البته تمام کسانی که در زمینند ایمان می‌آوردند.»

با وجود اینکه ایشان را به ایمان امر کرده، پس از اینجا معلوم می‌شود که امر غیر مشیت است، همچنین خداوند عز و جل فرموده است ﴿وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا﴾ [الأنعام: ۱۲۵]. این دلیل بر آنست که خداوند گمراهی او را خواسته، لیکن او را به گمراهی امر نکرده است، و در آنچه که گذشت گفتیم که اراده به دو معنی آمده است: یکی اراده‌ی قدری، و دیگری اراده‌ی شرعی، پس اراده‌ی شرعی متضمن رضا و محبت است، نه اراده‌ی قدری.

حلی گوید: «و از جمله‌ی مفساد جبر، اینکه - نعوذ بالله - به خدای تعالی نسبت سفاهت دادن لازم می‌آید، زیرا او به کافر امر به ایمان می‌کند، ولی اراده‌ی ایمان او را ندارد».

جواب: اراده‌ی خلق (آفریدن)، غیر از اراده‌ی ایمان است.

گوید: «از جمله‌ی مفساد اینکه لازم می‌آید ما از خدا به ابلیس پناه بریم، و خدا که در سوره نحل آیه ۹۸ فرموده: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [النحل: ۹۸]. یعنی «پناه بر به خدا از شر شیطان رانده شده» خوب نگفته، زیرا ابلیس و کافر را از معاصی منزّه دانسته‌اند و نسبت به خدا داده‌اند».

در جواب گفته می‌شود که: این تهمت باطلی است، زیرا ابلیس باید فعلی داشته باشد، و اگر فعلی ندارد پس پناه خواستن به او ممتنع است، زیرا او کاری نمی‌کند پس پناه هم داده نمی‌تواند، و اگر او فعلی داشته باشد پس تنزیه او از معصیت‌ها باطل می‌گردد، پس اعتراضی که بر او ایراد شده به قول کسی که قدر را نفی و یا اثبات می‌کند ساقط می‌شود، و گفته می‌شود: و پناه خواستن از ابلیس وقتی گوارا می‌بود که او می‌توانست آن‌ها را از خداوند پناه دهد، چه اینکه خداوند خالق افعال عباد باشد و یا نباشد، این قدریان مانند مؤلف «حلی» و امثالش می‌گویند که ابلیس آنچه را انجام می‌دهد که خداوند آن را انجام داده نمی‌تواند، و او بدون اراده‌ی خداوند عمل می‌کند، و خداوند قادر به این نیست که کسی را از عملی دیگری بگرداند، و نه می‌تواند که کسی را از کار خیری به شری بگرداند و نه برعکس، و در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ دعا می‌کرد که: «أعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك، وبك منك»

یعنی: «پناه می‌خواهم به خشنودی تو از خشم، و به عفو تو از عذابت، و از توبه تو» پس در این جا از بعضی صفات و افعال خداوند به بعضی دیگر پناه خواسته است تا اینکه از او به او پناه خواسته است، پس چگونه ممتنع خواهد بود که به او از بعضی از مخلوقاتش پناه خواسته شود؟ و علاوه بر آن اهل سنت این را انکار نمی‌کنند که دعای بنده به خداوند سبب بدست آوردن مطلوب و دفع ناپسند از او باشد، و خداوند بر بندگانش از مادر به فرزندش مهربانتر است، پس به او از اسباب شری که به حکمت خود مقدر ساخته است پناه خواسته می‌شود، و کسانی که معترف به حکمت و علت

است می‌گویند: ابلیس را آفریده چنان‌که مارها، کژدم‌ها، و آتش را آفریده است و در آفریدن آن‌ها حکمتهایی دارد، و ما را امر کرده است که ضرر را از خود به هرآنچه که میتوانیم دفع کنیم، و از بزرگ‌ترین اسباب دفع ضرر پناه خواستن ما به او می‌باشد... و کسانی که به حکمت و علت در احکام و افعال خداوند معترف نیستند می‌گویند: ابلیس زیان آور را برای بندگان خود خلق نموده و پناه خواستن به خود را راه دفع ضرر و زیان او گردانیده است، چنان‌چه خاموش ساختن آتش را راه دور کردن سوزاندن آن، و تریاک را راه دفع زهر، گردانیده است، پس خداوند خالق مفید و مضر است، و ما را به آنچه که مفید است امر کرده است، و بعد از آن اگر ما را کمک کرد پس او محسن است، و نه او هرچه که بخواهد می‌کند.

و این گفته‌ی او که: «ابلیس و کافر را از گناهان تنزیه کرده‌اند» این یک بهتان است، زیرا که آنان به این متفق‌اند که عاصی و گنهکار خود متصف به معصیت و قابل مذمت است، و افعال به کسی نسبت داده می‌شود که آن را انجام داده است، نه به آن کسی که آن را خلق کرده است. سپس این قدری به هذیان و کجروی خود ادامه داده می‌گوید: «از جمله مفاسد این است که به وعد و وعید الهی جای وثوقی نمی‌ماند، زیرا جایز دانسته‌اند که خدا در تمام اخبار خود دروغ بگوید پس فایده‌ای برای فرستادن رسولان ندارد»

در جواب می‌گوییم: فرق بین «خالق» و بین «فاعل» بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، پس هرگاه خداوند برای شخصی حرکتی بیافریند گفته نمی‌شود وی انجام دهنده‌ی آن حرکت است، و اگر برای رعد آوازی بیافریند به این معنی نیست که او آواز کننده است، و همین‌گونه نه رنگ‌هایی که خداوند برای نباتات و حیوانات خلق نموده است نمی‌توان خداوند را به آن رنگ‌ها وصف کرد، و اگر برای غیر خود علم، حیات، و قدرت خلق کند آن مخلوقات در غیرش صفات او نیست... و اگر برای غیر خود روزه، نماز، طواف و خشوعی خلق کند به این معنی نیست که خود او طواف کننده، روزه گیرنده، و خشوع کننده باشد، اما فرموده‌ی خداوند متعال ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷]. معنای آن «هدف قرار ندادی آنگاه که انداختی و لیکن خداوند آن را به هدف رسانید» یعنی انداختن از تو و رساندن به دشمن از خداوند بود، و اگر چنین نباشد و هر فعل را به خداوند نسبت بدهیم، آیا می‌توان گفت: من

نمی‌رفتیم هنگامیکه به راه افتادم و لیکن خداوند بود که می‌رفت - معاذ الله - هر صاحب خرد این را باطل می‌داند.

و لذا روایت شده است که هنگامی که شورشیان حضرت عثمان رضی الله عنه را به محاصره درآوردند وی را به سنگ‌ها می‌زدند و وقتی که آن حضرت پرسید که چرا بر من سنگ پرتاب می‌کنید؟ گفتند: این ما نیستیم که پرتاب می‌کنیم، و لیکن خدا است که پرتاب می‌کند آن حضرت در جواب فرمودند اگر خداوند پرتاب می‌کرد حتما سنگ‌ها به من اصابت می‌کرد، و لیکن شما باید که پرتاب می‌کنید و به من نمی‌خورد. چهارم: اینکه ما می‌دانیم که خداوند موصوف به صفات کمال است، و هر کمالی که برای موجودات ثابت شده است خداوند به آن سزاوارتر است، و او از هر نقص منزّه می‌باشد، و می‌دانیم که حیات، علم و قدرت صفات کمال است. پس خداوند متعال به آن مستحق تراست، و همچنان صدق، چنان‌چه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾ [النساء: ۸۷] یعنی: «کیست راستگوتر از خداوند متعال؟»

و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِنَّ أَصْدَقَ الْكَلَامِ كَلَامُ اللَّهِ».

یعنی: «به تحقیق راستترین سخن، سخن خداوند است».

پنجم: کلام خداوند در نزد اهل سنت قائم به ذات او بوده، مخلوق نیست، و سخن گفتن صفت کمال است که خداوند باید به آن متصف باشد، چه بگویند که به مشیت و قدرت اول تعلق ندارد، و کلام معنی قائم به نفس است، و یا حروف و آوازه‌های قدیم، و یا بگویند که کلام خداوند متعلق به مشیت است، و او بعد از اینکه سخن نگفته بود سخن گفت، و او همواره متکلم بوده، و اگر بخواهد سخن می‌گوید.

و دروغ صفت نقص است مانند کوری، کوری، و گنگی، و با وجود اینکه خداوند در بین بندگان کسانی می‌آفریند که متصف به چنین صفاتی باشد، لیکن این صفات به خداوند قائم نمی‌باشد، همچنان خداوند در میان بندگان خویش دروغگویانی می‌آفریند، لیکن این به خداوند جل جلاله هرگز قائم نیست.

ششم: این سؤال بر خود شما ایراد می‌شود، زیرا شما می‌گویید که خداوند در غیر خود سخنی می‌آفریند که سخن خداوند می‌باشد، با وجودی که این سخن قائم به غیر او و مخلوق است، و سخنهایی را که بندگان به زبان می‌آورند نه کلام خداوند است و

نه مخلوق او، اگر این درست باشد، پس ناگزیر باید اعتراف کنند که این کلام اوست، و آن کلام او نیست.

اما گفته‌ی شما که «فرستادن دروغگو جایز می‌باشد.»

در جواب می‌گوییم: بدون شک خداوند دروغگویانی را می‌فرستد، چنانچه که فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوْزُهُمْ أَرْزَاقًا﴾ [مریم: ۸۳]. یعنی: «آیا ندیدی که فرستادیم شیاطین را بر کافران که می‌جنباند ایشان را جنباندنی.»

و می‌فرماید: ﴿بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا﴾ [الإسراء: ۵].

لیکن فرستادن آن‌ها توأم به آنچه می‌باشد که دروغ آن‌ها را آشکار می‌سازد، مانند مسیلمه‌ی کذاب و اسود عنسی، که در فرستادن آن‌ها مانع بین تمیزکردن بین راستگو و دروغگو نیست، (یعنی هرکس می‌داند که راستگو کیست و دروغگو کی.) اگر دروغگویی را بیاورند که به دروغ ادعای نبوت کند، در اینصورت اگر بگویند که خداوند برای آن‌ها نشانه‌های صدق آشکار می‌کند با وجودی که دروغگو هستند، این ممتنع بوده، و به اتفاق همه باطل است.

و اگر گفته شود که، خود ادعای نبوت، بدون نشانه‌ای بر صدق نیز، مضر است، زیرا اگر کسی بدون نشانه‌ای که دلالت به صدق او بکند ادعای طب و یا صنعتی را بکند کسی به او اهمیتی نمی‌دهد پس چه رسد به ادعای نبوت.

و اگر بگویند: در صورتی که شما بر خداوند جایز می‌دانید که دروغ را در دروغگویی خلق کند، پس این هم جایز است که در او نشانه‌های صدق را ظاهر کند. در جواب گفته می‌شود: این ممتنع است، زیرا که دلایل صدق مستلزم صدق است، زیرا هر دلیل مستلزم مدلول است، و ظاهر نمودن نشانه‌های صدق بر دروغگو به ذات خود ممتنع می‌باشد.

و اگر بگویند که: آن‌ها جایز دانسته‌اند که بدست او امور خارق العاده‌ای را ظاهر کند، در جواب می‌گوییم: بلی، ما آن را حتی برای ادعا کنندگان خدایی نیز جایز می‌دانیم، همچنان ظاهر شدن امور خارق العاده بدست ادعا کننده‌ی نبوت به دروغ جایز است، لیکن این ظاهر شدن به وجهی می‌باشد که بر صدق او دلالت نمی‌کند، مانند جادوگر و کاهن.

هفتم: دلایل نبوت، و آنچه که به وسیله‌ی آن صدق پیامبر شناخته می‌شود منحصر به خوارق عادات نیست بلکه انواع متعددی دارد، مثلی که وسائل شناختن دروغ متعدد است.

گوید: «از جمله‌ی آثار جبر این است که لازم می‌آید حدود الهی و زجر از معاصی تعطیل گردد زیرا زنا و سرقت هرگاه به اراده‌ی خدا صادر شود - نعوذ بالله - از خدا صادر شده و به اراده‌ی او واقع شده و صدور دو نقیض از حق تعالی لازم می‌آید زیرا او هم عصیان را و هم زجر از عصیان را اراده نموده است».

قبلا - این قضیه را واضح نمودیم، و باز می‌گوییم: آنچه را مقدر و حکم کرده‌اند آنست که به وقوع پیوسته است نه آنچه واقع نشده است و آنچه که واقع شده کسی نمی‌توانسته آن را برگرداند، بلکه توسط حدود و زواجر چیزی را می‌توان جلوگیری کرد که هنوز به وقوع نپیوسته است زیرا آنچه را که خداوند بخواهد شدنی است، و آنچه را که نخواهد به وقوع نمی‌پیوندد.

و اما این گفته یتان که «دزد را از مراد خدا باز می‌دارد» دروغ است، زیرا وی از آنچه که واقع نشده است جلوگیری می‌کند. و آنچه هم که واقع نشده به آنکه اراده‌ی خداوند بر آن نبوده. لهذا اگر کسی سوگند یاد کند که این مال را می‌دزد، اگر خدا بخواهد، و آن را ندزد حانث نمی‌شود، زیرا خداوند نخواستنه بود. لیکن در نزد قدریه «اراده» بمعنی «امر» است، و می‌گویند اگر سرقت به مراد خداوند باشد یعنی که در آن امر کرده، و ما یقین داریم که خداوند امر به سرقت نکرده است، و کسی که بر این گفته اعتقاد داشته باشد کافر است. و علماء به این متفق‌اند که بعضی از آنچه که مقدر است، را می‌باید دفع کرد و از بین برد، مانند تداوی بیماران با دارو، و پیشگیری از آن و همچنین خاموش کردن آتش هنگام آتش سوزی، و جلوگیری از افتادن دیوار مشرف به افتادن، و جلوگیری از سردی توسط گرم کردن، و در این از الهی مراد خداست ولی به مراد خداوند، و این خود از تقدیر خداوندی است، به پیامبر ﷺ گفته شد: آیا ادویه‌ای که با آن تداوی می‌کنیم و به آنچه از آیات قرآنی که بر بیماران می‌خوانیم، و یا چیزهایی که توسط آن خود را محفوظ می‌کنیم، چیزی از تقدیر خداوند را باز می‌دارد؟ فرمودند: «این خود از تقدیر خداست» و خداوند می‌فرماید: ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ، مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الرعد: ۱۱] یعنی: «وی را نگهبانانی هستند که از عقب و پیشروی وی را از تقدیر خداوند محافظت می‌کنند.»

و این گفته‌ی شما که «لازم آید که مراد خداوند نقیضین باشد» در جواب می‌گوییم: این سخن درست نیست، زیرا نقیضین (و دو چیز متضاد) هردو باهم نه از میان برداشته می‌شود و نه هم یک جا، و زجری که مقصود است برای آنچه که به وقوع پیوسته و اراده شده است نیست، بلکه آن کیفر برای گناه گذشته، و زجر از وقوع آن در آینده است.

و زجر به وقوع پیوسته به اراده‌ی خداوند اگر مقصود آن حاصل شود، آنچه که از آن بازداشتن و جلوگیری یعنی گناهی که بازداشتن و زجر از آن مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، پس آن را دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می‌باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می‌باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن دیگری مقصود باشد، چنانکه گاهی وقوع مرضی مرگ آور و یک سبب مرگ می‌باشد مراد می‌باشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می‌باشد.

گوید: «از جمله‌ی دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده‌ی ما می‌باشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی‌رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.»

در جواب می‌گوییم: جمهور اهل سنت می‌گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می‌کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده‌ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می‌آید که حوادث «پدید آمده‌ها» بدود محدثی «پدید آورنده‌ای» ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی «پدید آورنده‌ای» دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدث آن شده آن مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، پس آن را دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می‌باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می‌باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن

دیگری مقصود باشد، چنان که گاهی وقوع مرضی مرگ آور و یک سبب مرگ می باشد مراد می باشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می باشد.

گوید: «از جمله دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده‌ی ما می باشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.»

در جواب می گوئیم: جمهور اهل سنت می گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده‌ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می آید که حوادث «پدید آمده‌ها» بدود محدثی «پدید آورنده‌ای» ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی «پدید آورنده‌ای» دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدث آن شده است در حالی که بنده محدث آن است؟ در جواب گفته می شود: احداث «ایجاد» خداوند آن را به این معناست که خداوند آن را آفریده است و بنده در این صورت فاعل آن به قدرت خود می باشد، آن قدرتی که خداوند آن را خلق کرده است، و هریک از این بوجود آوردن‌ها مستلزم یکدیگرند، زیرا آفریدن خداوند فعل بنده را مستلزم وجود فعل می باشد، و فاعل بودن بنده بر آن فعل بعد از اینکه فاعل نبود مستلزم خالق بودن خداوند آن فعل را می باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه می گوید:

جز اندکی از دلایل اثبات را ذکر نکرده است، و با وجود این جواب درستی برای سه دلیل آن ندارد، اما استدلال کننده با دلیل اول نمی گوید که وقتی که فعل واجب شود قدرتی وجود ندارد، بلکه عامه‌ی اهل سنت می گویند: بنده قدرت دارد، حتی جبریان نیز چنین می گویند، لیکن آنان می گویند این قدرت تاثیری ندارد، و در گذشته گفتیم که تاثیری از نوع تاثیر اسباب در مسبب آتشی دارد لیکن تاثیری در آفریدن و ایجاد کردن ندارد. این دلیل چنین ایجاب می کند که بر قادر ممتنع است که مقذور خود را جز با مرجحی ترجیح دهد، و آن مرجح از طرف بنده نیست، پس مشخص می شود که از طرف خداوند است، و با موجودیت مرجح تام وجود فعل واجب شده و عدم آن

ممتنع می‌گردد، و اگر مرجح تام بعد از موجودیت مرجح باشد پس وجود فعل و عدمش جز با مرجح تام ترجیح نمی‌یابد. و اما درباره‌ی معارضه‌ی آن به فعل خداوند، جواب اینست که این یک برهان یقینی عقلی است، و یقینیات نه مورد معارضه قرار می‌گیرد و نه هم معارضی در مقابلش وجود دارد، و همچنان قدرت خداوند نیازی به مرجح ندارد، لیکن مرجح همانان اراده‌ی خداوند است، و جایز نیست که اراده‌ی خداوند از غیر او باشد، بر خلاف اراده‌ی بنده، و اینکه مرجح اراده‌ی خداوند است پس فاعل به اختیار خود است نه موجب به ذات خود و بدون اختیار خود، پس در این صورت کفر لازم نمی‌آید.

و سپس می‌گوییم: منظور شما از این گفته یتان که: «لازم می‌آید که خداوند موجب به ذات خود باشد» چیست؟ آیا منظور شما از آن اینست که موجب برای اثر و بدون قدرت و اراده باشد، و یا اینکه اثر در وقت وجود مرجح که - بطور مثال - عبارت از اراده با قدرت است، واجب باشد؟

اگر منظورتان اولی باشد ما تلازم را درست نمی‌دانیم، زیرا در اینجا فرض شده است که او قادر است و مرجح است با مرجح دیگری، پس در اینجا دو چیز است: قدرت و چیز دیگری، و آن چیز دیگر را به اراده تفسیر کردیم، پس چگونه گفته می‌شود که او مرجح بدون قدرت و اراده است؟

و اگر منظور شما این باشد که وقتی که اراده و قدرت حاصل شد وجود اثر واجب می‌شود، این حق است، و نیز همین مذهب مسلمانان است پس آنچه را که خداوند وجودش را بخواهد، وجودش به مشیت و قدرت خداوند واجب می‌شود، و آنچه را که خداوند وجودش را نخواهد وجودش به سبب عدم مشیت خداوند ممتنع است. و اما اینکه قدریان می‌گویند نمی‌شود آنچه را که خداوند می‌خواهد، و می‌شود آنچه را که خداوند نمی‌خواهد، گمراهی است، اگر حدوث شدنی‌ای را بخواهد پس وجود آن واجب است و یا خیر؟

پس اگر واجب گردیده پس مطلوب حاصل شده و وجود اثر در وقت مرجح آشکار شده چه این را «موجب به ذات» نامگذاری کنید و یا نه، و اگر وجود آن واجب نگردید، پس هر ممکن قابل وجود و عدم می‌باشد، پس ناگزیر مرجحی داشته باشد، این چنین تا به آخر.

سپس می‌گوییم: این دلیل عقلی شما که گفته اید: «اسناد افعال اختیاری ما به خود ماست، و به وقوع پیوستن آن مطابق اختیار ماست» با آنچه که از افعال ما نیست، مانند رنگ، مورد معارضه قرار می‌گیرد، زیرا انسان می‌تواند لباسش را بهر رنگی که خواسته باشد بدست آورد، چون که این بستگی به کار او دارد، لیکن خود رنگ از مفعول و کارهای او نیست، و همچنان زراعتی که کشت می‌کند و نهال‌هایی که می‌نشانند، می‌شود که مطابق اختیارش برآید و رویدن آن وابستگی به زراعت و کشت او دارد، لیکن عملیه‌ی رویانیدن (انبات) کار او نیست. پس از این ثابت می‌شود که هر آنچه که وابستگی و استناد به بندگان دارد و مطابق اختیارشان واقع می‌شود مفعول و کرده‌ی آنان نیست. و این یک معارضه‌ی عقلی است.

و اما گفته‌ی او که «چه شرکتی در اینجا»

در جواب گفته می‌شود: اگر حوادث بدون فعل خداوند و قدرت او ایجاد شود، پس این مشارکت صریح به خداوند متعال است، و از اینروست که آنان به مجوس، که فاعل شر را غیر از فاعل خیر می‌دانند، تشبیه شده‌اند، زیرا آنان به خداوند شریک دیگری قرار داده‌اند... و بنابراین، ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «ایمان به قدر نظام یکتا پرستی است» و قول قدریان شرک و تعطیل را در بر دارد، زیرا قول آنان متضمن این است که بعضی از حوادث خارج از این است که خداوند متعال فاعل آن باشد و متضمن اثبات فاعل مستقلی غیر از خداوند متعال است، و این دو شعبه از شعبه‌های کفر است، زیرا اصل هر کفر تعطیل و شرک است، و این شبیه گفته‌ی فلاسفه می‌باشد که می‌گویند: فلک‌ها بطور مستقل عمل می‌کند و آن‌هاست که ایجاد کننده‌ی حوادث روی زمین می‌باشد، لیکن شگفت آور اینست که آنان بر قدریان این قولشان را که گفته‌اند: خداوند همواره از فعلی عاطل بوده تا اینکه جهان را ایجاد کرد، انکار کرده و بد دانسته‌اند، در حالیکه خودشان می‌گویند در گذشته و حال همواره از ایجاد کردن عاطل بوده، بلکه می‌گویند از فعل عاطل بوده است، و آنان می‌گویند آنچه که به ذات خود لازم باشد مانند عقل و فلک در حقیقت فعل او نیست، زیرا که فعل معقول نیست مگر اینکه اندکی اندکی بعمل آید، و اما آنچه را که ذات لازم است از نوع صفات است مثل رنگ انسان و طولش، زیرا این‌ها ممتنع است که فعل انسان باشد، بر خلاف حرکاتش که فعل اوست.

و اگر فرض شود که همواره متحرک بوده است چنانچه که در مورد نفس انسان گفته می‌شود که همواره از یک حال بحال دیگری در حرکت است، و قلب از دیگری که در حالت جوشیدن باشد بیشتر در حرکت است. و فاعلی که به او فعل قائم است و اندک اندک به وقوع می‌پیوندد برخلاف لازمی که به او در ازل لازم است مفعول باشد، در عقل نمی‌گنجد که مفعول او باشد، پس واضح شد که فلاسفه برای خداوند اصلاً فعلی ثابت نمی‌کنند، و در حقیقت آنان معطله هستند. و ارسطو و پیروانش علت اول را از جهت علت مقصود بودن حرکت فلک ثابت می‌دانند، و حرکت فلک در نزد آنان مانند حرکت انسان حرکت اختیاری است و ناچار مرادی داشته باشد که آن مقصودش است، و گفته‌اند فلک بخاطر علت اول حرکت می‌کند یعنی بخاطر تشبه به آن، و نهایتاً اثبات می‌کنند که شرطی بخاطر وجود جهان باشد، و آن است که آن را در حرکت می‌آورد مانند اینکه معشوق عاشق را در حرکت می‌آورد و مانند مردی که می‌خواهد طعامی بخورد و دست خود را بسوی آن دراز می‌کند، و آن محبوب محرک است بخاطر متحرک آن را دوست می‌دارد، و در اینصورت برای حرکت فلک ایجاد کننده‌ی غیر خود فلک ثابت نکرده‌اند، مانند اینکه قدریان برای افعال حیوان ایجاد کننده‌ای غیر حیوان ثابت نمی‌کنند، و از اینروست که فلک در نزد آنان حیوان بزرگی است، و از اینجا روشن شد که فلاسفه در مورد همه‌ی حوادث جهان قدری‌اند و آنان اصل شر هستند. و از اینروست که آنان حوادث را به طبائع موجود در اجسام نسبت می‌دهند چنانچه که قدریان در مورد حیوان می‌گویند، و نهایتاً آنان خداوند را شرطی در وجود جهان پنداشته‌اند و بس. و بعضی از ایشان می‌گویند: فلک واجب الوجود است، لیکن علتی ثابت کرده‌اند که مقصودی باشد و یا فاعلی، و در نتیجه‌ی تحقیق چنین ثابت می‌شود که آنچه را که آنان ثابت کرده‌اند حقیقتی ندارد، و آنان نادان‌ترین مردمان درباره‌ی خداوند ﷻ هستند، و آن عده فلاسفه‌ای که در یکی از دین‌های آسمانی داخل شده‌اند، مانند فارابی، ابن سینا، موسی بن میمون یهودی، یحیی بن عدی نصرانی و متی، آنان با وجود ملحد بودن شان خرمندتر از ارسطو و پیروان مشائیش هستند، و بعضی از متکلمین در باطل با آنان داخل شده و از حق دور شدند- در مسائلی مانند توحید خداوند و اثبات حقیقت اسماء و صفات خداوند ﷻ و از توحید تنها توحید ربوبیت را شناخته‌اند و بس، که عبارت از اقرار به این است که خداوند خالق همه چیزهاست و پروردگار آن، و این توحیدی است که مشرکین نیز به آن اقرار دارند خداوند متعال

می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷] و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶].

در حالی که توحید مطلوب توحید الوهیت یعنی توحید خداوند در عبادت، که متضمن توحید ربوبیت نیز است، می‌باشد، و توحید و یکتا پرستی خداوند متعال اینست که تنها خداوند عبادت شود و جز از او از کسی دیگری ترسیده نشود، و به کسی دیگری جز او در دعا رو آورده نشود، و عبادت نهایت ذل و دوستی بنده را از برای خداوند جمع می‌کند، و یکتا پرستی متمم اثبات صفات کمال برای خداوند و اخلاص به او است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ﴾ [البینه: ۵]، یعنی «امر کرده نشده‌اند مگر اینکه خداوند را با پیروی دین حق پرستش کنند».

اصل شرک

و اصل شرک یا تعطیل است یعنی تعطیل اسماء و صفات خداوند مانند تعطیل فرعون موسی، و آنکه با ابراهیم علیه السلام درباره‌ی پروردگارش مجادله کرد، و یا شریک قرار دادن بر خداوند در اعمال و عبادتش، که در بین مردمان بیشتر از تعطیل می‌باشد، و این مشرکین دشمنان همه‌ی پیامبران هستند و در بین دشمنان محمد و ابراهیم علیهما السلام از هردو نوع مشرکین و معطلین بسیار هستند، لیکن تعطیل محض به ذات خداوند کم‌تر است، لیکن بیشتر از همه تعطیل صفات کمال خداوند هست که مستلزم تعطیل ذات خداوند می‌باشد. و بر علاوه‌ی آنانی که نزدیک‌تر به پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش و تابعین آنان بودند به توحید، ایمان و عقل نزدیک‌تر بودند، و هر کسی که از آنان دورتراند از این امور دورتراند و متاخرین متکلمین اثبات مانند رازی و آمدی و امثال آنان که کلام را با فلسفه آمیخته‌اند در تقریر توحید و اثبات صفات کمال در درجه‌ی پایین‌تر از ابو المعالی جوینی و امثالش قرار دارند، و ابو المعالی درجه‌ی پایین‌تر از قاضی ابوبکر بن طیب در این مورد قرار دارند، و نیز آنان در درجه پایین‌تر از ابوالحسن اشعری، و ابوالحسن اشعری درجه‌ی پایین‌تر از ابو محمد بن کلاب در این مورد قرار دارند، و آنان همه در درجه‌ی پایین‌تر از سلف و ائمه در این مورد قرار دارند.

و متکلمین اثبات که به قضاء و قدر اعتراف دارند، در توحید و اثبات صفات کمال به خداوند متعال، بهتر از معتزله، قدریان، و شیعه و غیر آنان هستند، زیرا که اهل اثبات به خداوند متعال کمال قدرت، کمال مشیت و کمال خلق نمودن را ثابت می‌کنند و می‌گویند که خداوند به این امور منفرد و یگانه است، آنان می‌گویند: خداوند به تنهایی آفریننده‌ی همه چیزها اعم از اعیان و اعراض است، و از اینروست که آنان از ویژه‌ترین صفات خداوند قدرت بر اختراع را دانسته‌اند، لیکن درست اینست که قدرت بر اختراع از جمله‌ی خصائص خداوند متعال است و تنها ویژه‌ترین و خاصترین صفات او تعالی نیست. لیکن قدریان، معتزله و شیعه احوال حیوان را خارج از این می‌دانند که مخلوق خداوند باشند، و حقیقت قول آنان تعطیل این حوادث از آفریدگاری هست، و نیز این گفته‌ی شان اثبات شریک به خداوند در اینمورد به شمار می‌رود، و بسیاری از متأخرین قدریان می‌گویند که بندگان خالق این احوال است، لیکن گذشتگان آنان از این گفته خود داری می‌کردند.

دلیل تمانع

مؤلف کتاب در این مورد بحوث دراز منطقی را ذکر کرده است تا اینکه دلیل تمانع را ذکر کرده است که پیرامون فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَاءُ اللَّهِ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲] می‌گوید: دلیل تمانع اینست که اگر برای جهان دو آفریننده باشد، پس اگر یکی از آنان امری را بخواهد و دیگری ضد آن را بخواهد، مانند اینکه یکی از آن دو بخواهد که آفتاب را از طلوع کاهش طلوع دهد و دیگری بخواهد آن را از غروبگاهش طلوع دهد، پس در این صورت ممتنع است که مراد و خواسته‌ی هیچیکی از آنان به وقوع بپیوندد زیرا که این جمع بین دو ضد است، و از این لازم می‌آید که مراد و خواسته‌ی هیچیکی از آنان به وقوع نپیوندد و اگر چنین شود پس پروردگار نمی‌باشد، و همچنان اگر یکی از آنان بخواهد که چیزی را حرکت دهد و دیگری بخواهد که آن را ساکن نگه دارد. و اگر گفته شود که: می‌شود ازاده‌ی هر دو یکی باشد، در جواب می‌گوییم: اگر دو پروردگار فرض شود، پس یا اینکه هر یکی بطور مستقل قادر و توانا باشد، و یا هر یکی به کمک دیگر قادر و توانا باشد، اگر هر یکی جز به کمک دیگری قادر نباشد، این به ذات خود ممتنع است، و مقتضی دور در علل و فاعل‌ها می‌باشد، زیرا این مستلزم اینست که هر یکی دیگری را قادر و توانا گردانیده باشد، و

هیچیکه فاعل نمی‌باشد مگر اینکه قادر و توانا باشد، و در صورتی که هر یکی دیگری را قادر گردانیده باشد پس او را فاعل گردانیده است، و این بدین معنی است که هر یکی دیگری را پروردگار گردانیده باشد، و این در مورد پروردگار قدیم و واجب به ذات خود ممتنع است، زیرا که بنا به این تصور هیچیکه قادر و فاعل نمی‌باشد مگر اینکه دیگری او را فاعل و قادر بگرداند، و این بطور بدیهی ممتنع است. و دوری که (تسلسل) قبلا ذکر شد به ذات خود ممتنع است مثل دور فاعل‌ها و علل، و ممتنع است که هر یکی از دو چیز علت دیگر، فاعل او و یا جزء از علت آن باشد، و اگر فرض شود که هر یکی جز به کمک دیگر فاعل و قادر نمی‌باشد از این لازم می‌آید که هر یکی علت فاعل دیگر، و علت آنچه که با آن دیگر فاعل و قادر می‌گردد، باشد، و این بطور بدیهی ممتنع است، و از اینجا ثابت می‌گردد که پروردگار باید به ذات خود قادر باشد. و اگر امکان این باشد که یکی برخلاف اراده‌ی دیگر چیزی را بخواهد در این صورت امکان اختلاف بین هردو وجود دارد، و اگر گفته شود که نمی‌تواند آنچه را بخواهد که آن دیگر می‌خواهد، از این عجز و ناتوانی لازم می‌آید، و اگر فرض شود که هردو بطور ابدی باهم اتفاق دارند این به ذات خود ممتنع است، و این امر می‌شود دو مخلوق باشد که مخلوق سومی آن دو را قادر بگرداند که باهم مانند دو دست همکار باشند، چون با یکجا شدن هردو برایشان قوت ایجاد می‌شود، و این در دو حالت ممتنع می‌باشد زیرا اگر یکی قادر بر استقلال و یکه تازی باشد در فعل او همکاری آن دیگر شرط نیست و یکی از آنان می‌تواند آنچه بکند که دیگرش نمی‌خواهد و ضد آن را می‌خواهد، و اگر قادر به یکه تازی و انفراد نباشد ممتنع است که در حال یکجا شدن نیرویی حاصل شود، و این بسبب آنست که دور (تسلسل) لازم می‌آید، زیرا که این جز با توانایی آن دیگر نمی‌تواند توانا باشد، و آن دیگر نمی‌تواند توانا باشد جز با توانایی اولین.

و اگر گفته شود: یکی از آنان قادر بر آنچه که آن دیگر در مورد آن با او موافقت دارد است پس قادر نیست مگر با موافقت آن، گفته می‌شود: نیز به آنچه که آن دیگر در مورد آن با او مخالفت دارد قادر است، که در این صورت مانع دیگر از مقدرش می‌شود پس هیچیکه قادر نمی‌باشد. و در صورتی که هر یکی مانع و ممنوع باشد از این جمع بین نقیضین لازم می‌آید. پس از اینجا واضح می‌گردد که وجود دو خدا ممتنع است. و همچنان وقوع دو مؤثر تام مستقل که بر یک اثر یکجا شوند ممتنع است که هر یکی بگوید- بطور مثال- من به تنهایی این جامه را دوخته‌ام؛ و این

برخلاف دو اشتراک کننده در یک فعل است، خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱] المومنون آیه‌ی ۹۱، در این آیت خداوند متعال و جوب فرق دو مفعول و جوب غلبه‌ی یکی بر دیگر را ذکر کرده است، و اگر مفعول هردو باهم آمیخته شود مانند دو بردارنده‌ی چوبی خواهد بود که در حالت یکجایی هر یکی به دیگری در برداشتن آن نیازمند هست، و به تقدیر اینکه اراده‌ی این یک و فعل او مقارن و همزمان با اراده و فعل آن دیگر باشد به این تقدیر هیچ کدام نمی‌تواند که فعلی بکند مگر با آن دیگر، و در اینصورت اراده‌ی او و فعلش مشروط بر اراده و فعل آن دیگر می‌شود، و بدون آن عاجز و ناتوان از اراده و فعل خواهد بود و هر یکی در حالت انفراد عاجز و ناتوان می‌باشد. حلی گوید: «قرآن مملو است که خدا افعال بشر را که خودشان نسبت داده مانند

آیات: ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۳۲] و آیات دیگر مانند این‌ها».

جواب: تمام این آیات حق است و نیز قرآن مملو است از آیاتی که دلالت دارد بر اینکه افعال ما بمشیت الهی حادث است، مانند آیه‌ی ۲۵۳ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلَوْا﴾ و آیه‌ی ۱۰۷ سوره‌ی انعام که فرموده: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا﴾ و مانند این‌ها و جایز نیست که ما به بعضی ایمان آوریم و به بعضی ایمان نیاوریم.

و می‌گوید: دشمن گفته است که محال است یکی از مقدورات الهی بدون مرجح، ترجیح داشته باشد، و با ترجیح، فعل واجب است، پس قدرتی نیست، و دیگر اینکه لازم می‌آید انسان شریک خدا باشد، و به اضافه خدا در سوره‌ی صفات آیه‌ی ۹۶ فرموده: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ یعنی: «و خدا شما و اعمال شما را خلق نموده است.»^۱

و اما جواب مطلب شما اگر مرجح مستند فعل خدا باشد لازم می‌شود که خدا فاعل موجب باشد نه مختار و این کفر است و اما اینکه انسان شریک خدا باشد این چگونه

۱- جواب: خصم و دشمن شما کفار یهود و نصاری می‌باشند که شما آنان را دوست خود گرفته‌اید و به همراهی کفار مغول یک میلیون و ششصد هزار نفر اهل بغداد را کشتید (و صفویه به کمک نصاری مسلمانان از اهل سنت را قتل عام کردند).

شرکتی است در حالیکه خدا قادر است بر مقهوریت بنده و از بین بردن او. و اما آیه: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ جواب این است که مقصود از ﴿وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ عمل بنده نیست بلکه بت‌هایی است که می‌تراشیدند که هم خودشان و هم بت‌هایشان مخلوق خدایند، بدلیل آیهی قبل از آن که (در آیهی ۹۵ و ۹۶) فرموده: ﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۹۵-۹۶] یعنی: آیا آنچه را می‌تراشید پرستش می‌کنید؟ و حال آنکه خدا شما و مصنوع شما را آفریده است.

رافضی می‌گوید: «اشاعره گفته‌اند که خداوند با چشم دیده می‌شود، با وجودی که خداوند از جهت و طرف مجرد است، و خداوند فرموده است ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳]، و این حقیقت را مخالفت کرده‌اند که چیزی که با چشم دیده می‌شود در مقابل و یا در حکم مقابل می‌باشد. و گفته‌اند: جایز است که در رویارویی مان کوه‌های بلند و دارای رنگ‌های مختلف باشد که ما آن‌ها را دیده نمی‌توانیم و جایز است که صداهایی باشد که ما آن را شنیده نمی‌توانیم، و نیز می‌شود ارتشهایی در پیش رویمان باشد که باهم جنگ می‌کنند، و ما وجود آن‌ها را احساس می‌کنیم لیکن شکل‌های آن‌ها را به چشم دیده نمی‌توانیم ببینیم، و جایز است که چیز کوچکی مانند ذره را که در شرق باشد از مغرب ببینیم، و این سفسطه است.»

دیده شدن خداوند در آخرت

در جواب می‌گوییم: اینکه خداوند در آخرت با چشم دیده می‌شود قول سلف و امامان است، و این امر در احادیث متواتر ثابت شده است، و بر علاوه جمهور گویندگان دیدن خداوند می‌گویند که با چشمان در رویارویی دیده می‌شود، چنان‌که این دیده شدن در عقل معروف است، پیامبر ﷺ فرموده است: «شما خداوند را در روز قیامت خواهید دید چنان‌چه که آفتاب را می‌بینید...»

و در لفظی آمده است: «چنان‌چه که آفتاب و مهتاب را در آسمان صاف می‌بینید.» و در لفظی آمده است که فرمودند: «آیا شما از دیدن آفتاب در آسمان صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می‌بینید؟ گفتند: نه خیر، فرمود: «آیا از دیدن مهتاب در آسمان صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می‌بینید؟» گفتند: خیر، فرمود: «شما پروردگارتان را می‌بینید چنان‌که آفتاب و مهتاب را می‌بینید.»

و کسانی که گفته‌اند: خداوند را می‌توان دید نه در رویارویی، آنان می‌گویند که خداوند در فوق عالم نیست، و چون آنان دیدن خداوند را ثابت می‌کنند و علو و بالایی خداوند را نفی می‌کنند مجبور شدند که بین این دو مسأله جمع کنند، و این قول گروهی از اشعریان است، و امامان می‌گویند که خداوند بالای عرش است، و معتزله فوقیت و دیدن خداوند را نفی کرده‌اند. و اگر گفته شود که موجودی است که می‌توان بسوی او اشاره کرد، و بسوی او چیزی بالا می‌شود، و نه از نزد او امری فرود می‌آید، و نه او داخل عالم است و نه خارج آن، و نه دست‌ها بسوی او بالا می‌شود، این در کدام عقل می‌گنجد؟ این واقعا انکار کردنی است. اما قول اشعریان که گفته‌اند که جایز است خداوند در پیش رویمان چیزهایی از اجسام را خلق کند که قادر به دیدن آن، و اصواتی خلق کند که قادر به شنیدن آن نباشیم، و جایز است که ذره‌ای را ما را از دور نشان دهد، آنان نمی‌گویند این واقع شده است، و جایز دانستن وقوع چیزی غیر از شک در وقوع آن است.

گوید «اشاعره گفته‌اند در ازل که مخلوقی نبوده خدا ما را امر و نهی کرده، و گفته ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ﴾ و مانند آن».

جواب: این قول طایفه‌ی کلامیه است که به بزرگان سلف و اهل حدیث مربوط نیست.

گوید «اهل سنت به قیاس و رأی قائلند و در دین خدا چیزی داخل کرده‌اند که از دین نبوده و چهار مذهب که در زمان رسول خدا ﷺ نبوده ایجاد کرده‌اند. و اقوال اصحاب رسول را نادیده گرفته‌اند.» جواب: این ایرادها تماما بر خود شما وارد است اولاً زیدیه یکی از طوایف شیعه، قائل به قیاس است. و ابن جنید که از بزرگان شیعه است قائل به قیاس می‌باشد. به اضافه قول به قیاس از تقلید بهتر است، آن هم از کسانی که فقیه نیستند و مدعی فقاہت و اجتهادند.^۱

۱- زیرا علمای شیعه اکثرا می‌گویند قرآن فهمیده نمی‌شود مگر با تفاسیری که از ائمه رسیده، و حال آنکه در اکثر آیات، تفسیری از ائمه نرسیده و به قول ایشان یاید آن آیات را کنار گذاشت و در آن آیاتی هم که مطالب تفسیری رسیده یا اینکه آن مطالب مخالف آیات است و یا آنکه ضد و نقیض است، و به ندرت اتفاق می‌افتد که مطلب درستی در اینمورد از ائمه شیعه رسیده باشد. حال علمای امامیه که اکثرا قرآن را قابل فهم نمی‌دانند و به این اقرار افتخار می‌کنند، چطور می‌توانند فقیه باشند، زیرا یکی از ادله اربعه در فقه، قرآن است که فقیه، احکام الهی را از قرآن

کسانی که در اجتهاد و فهم قرآن و سنت در درجه‌ی مجتهدینی همچون مالک و ثوری و شافعی و احمد بن حنبل و ابی عبیده نیستند، در حالیکه این اشخاصی که ذکرشان شد از دو امام عسکری و مانند آنان عالمتر و فقیه‌تر می‌باشند، زیرا آنچه از مالک و شافعی و مانند ایشان از علوم رسیده از عسکریین نرسیده است.

و اما اینکه می‌گویی اهل سنت بدعت‌ها در دین خدا داخل کردند» جوابش این است که هیچ فرقه‌ای مانند شیعه در دین خدا نوآوری نیاورده، و کم و زیاده نکرده است، و شیعه در این کار از هر فرقه‌ای بدتر بوده و آنقدر در کتاب و سنت دست بردند و تحریف کرده‌اند که اگر ذکر شود مثنوی هفتاد من کاغذ گردد. مثلاً در آیهی ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ [الرحمن: ۱۹] که در سوره‌ی رحمن آمده گفته‌اند مرج البحرين علی و فاطمه و ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [الرحمن: ۲۲] حسن و حسین می‌باشد. و در آیهی ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ [یس: ۱۲] ^۱ علی علیه السلام و در آیهی: ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ﴾ می‌گویند بنی امیه، و در آیهی ﴿...أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً﴾ که مربوط به یهود و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۶۷ می‌گویند معنی بقره عایشه است ^۲ و در آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی زمر که فرموده: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ می‌گویند یعنی: لئن اشرکت بین ابی بکر و عمر و صدها مانند این‌ها که در کتب و تفاسیر شیعه آمده است. ^۳

استخراج کند و کسی که با قرار خود قرآن را نفهمید چگونه فقیه است؟! شیعه از کسانی که به درجه‌ی اجتهاد نرسیده تقلید می‌کنند

۱- که پرونده‌ی اعمال است و در آن هر عملی نوشته شده می‌گویند «احصیناه فی علی» با اینکه آیات فوق که در سوره‌ی رحمن و یس آمده در مکه نازل شده و آنجا از دواج علی و فاطمه علیهما السلام نبوده و حسن و حسین متولد نشده بودند.

۲- و در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی اعراف که می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾ می‌گویند: جمل در این آیه، مقصود جنگ جمل و شتر عایشه است.

۳- کتاب کافی کلینی که بهترین کتاب ایشان است از قول امامان خود از این قبیل تحریفات مملو است خصوصاً باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولاية، و باب دیگر پس از آن، باب فیه نتف و جوامع من الروایه فی الولاية، که تا توانسته‌اند بنام تفسیر از ائمه آیات خدا را تحریف و کم و زیاد نموده و به دلخواه خودشان تأویل نموده‌اند. مثلاً در تفسیر آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل عمران که خدا

و اما قول حلی که: «چهار مذهب ایجاد کرده و اقوال اصحاب را مهمل گذاشتند.»^۱

می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾ [آل عمران: ۷] کلینی روایت کرده که مقصود از ﴿آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾ علی و ائمه شیعه است، و مقصود از ﴿وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ ابوبکر و عمر است. و در آیه ۳۳ سوره‌ی آل عمران که فرموده: ﴿وَعَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳] می‌گویند آل ابی طالب و هكذا این‌ها مطالبی است که می‌گویند قرآن بدون این روایات قابل فهم نیست. باید گفت این‌ها چیزهایی است که در دین و کتب الهی نبوده و ایشان وارد نموده‌اند.

۱- در جواب گفته می‌شود: اولاً اگر اهل سنت چهار مذهب بوجود آوردند، شما پیش از صد مذهب ایجاد کردید چگونه است که شما عیب دیگران را می‌بینید ولی عیب‌های خود را نمی‌بینید، شما کتاب ملل و نحل و یا لا اقل کتب علمای خودتان را مانند کتاب المقالات و الفرق نوشته سعد بن عبدالله اشعری قمی و یا کتاب فرق الشیعه نوشته‌ی نویختی که هردو شیعه بوده‌اند مطالعه فرمائید. مذاهب شیعه را اگر در آن کتب شمرده‌اند مانند مذاهب: اسماعیلیه، عبدیه، اسماعیلیه بهره، اسماعیلیه آقاخانیه، انباط، تبریه، بزبعیه، نشریه، بیائیه، بیهسیه، جارودیه، جعفریه خلص، جومدینیه، حارثیه، حریبه، حسینیه، حصینه، حمزیه، حومسیه، خطاییه، رزامیه، راوندیه، ریاحیه، زیدیه، زیدیه الاقویاء، زیدیه الضعفا- سبائیه، سرحوییه، سمسیطیه، شراه، شیعه علویه، شیعه عباسیه، صائدییه، صباحیه، عجلیه، علبائیه، غلاة غیلانییه، فطحیه، قرامطه، قطعیه، کاملیه، کربیه، کیسانیه، ناصریه، محدثه، مبارکیه، محمدیه، مختاریه، مخمسه، مرتکبه، مستعمله، مسلمیه، معمربیه، مفوضه، ممتوره، منصوریه، مؤلفه، مهدیه، ناووسیه، نجدیه، نفیسیه، هاشمیه، هریرییه، یعقوبیه، شیخیه، صوفیه، بابیه، کریم خانیه، اصولیین، اخباریین و غیر ایشان که اکثر شان محرّمات الهی را حلال شمردند و مدعی ربوبیت و الوهیت درباره ائمه شدند و صفات خدا را به امامان دادند و ایشان را در احکام شریک قرآن شمردند. و هر کسی مدرک بخواهد به کتبی که در فوق ذکر شد مراجعه نماید.

ثانیاً: اهل سنت ائمه مذهبی خود را معصوم و عالم به غیب نمی‌داند، ولی شیعه ائمه خود را عالم به غیب و معصوم می‌داند و هرچه ایشان گفته‌اند اگر هم بر خلاف قرآن و عقل هم باشد پذیرفته و روی چشم می‌گذارند. ولی اهل سنت ائمه مذهبی خود را راوی حدیث می‌دانند و هر جا ایشان خطا رفته باشند نمی‌پذیرند.

ثالثاً: شیعه ائمه‌ی خود را باب الحوائج و ارباب‌های متعدده شمرده و از ایشان شفا و عطا و حاجت می‌خواهند و در زیارت به ایشان می‌گویند: «حساب الخلق علیکم» و «إیاهم إلیکم» ولی اهل سنت این کفریات را برای ائمه‌ی خود جایز نمی‌دانند، مذاهب اهل سنت مردم را به کتاب خدا و سنت رسول می‌خوانند و برخلاف شیعه کسی را به مذهب خود دعوت نمی‌کنند.

و اما اینکه گوید اقوال صحابه را مهمل گذاشته‌اند، در جواب باید گفت خیلی تعجب است، کتب اهل سنت مملو از اقوال صحابه است، آیا ما مخالف اصحاب رسول ﷺ هستیم یا شما که نام صحابه را مرتد می‌شمردید. امامیه بدون شک، هم با اجماع عترت نبوی مخالفند و هم مخالف اجماع صحابه هستند.

رابعاً: شیعه برای امامان خود سهم امام و برای اولاد ایشان خمس تراشیده است و هر مذهبی را که تراشیده دکانی پر درآمد کرده است. ولی اهل سنت این کارها را نکرده‌اند.

زیرا در میان عترت نبوی و بنی هاشم و زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی کسی که قائل به امامت ائمه اثنی عشر باشد نبوده و حتی خود ائمه اثنی عشر نمی‌دانستند مذهب اثنی عشریه بوجود خواهد آمد و اصحاب خاص ایشان نیز نمی‌دانستند که امام پس از امام زمانشان چه کسی است و مکرر از حضرت باقر و صادق و سایر ائمه می‌پرسیدند که اگر خدای نکرده شما از دنیا رفتید، امام پس از شما کیست؟! پس علامه حلی اگر این مطالب را نمی‌داند به کتاب کافی و سایر کتب خود مراجعه نماید. در زمان رسول ﷺ و پس از او تا صد سال کسی نبود که بنام مذهب خلفاء را دشنام و یا تکفیرکند و یا امامی را معصوم بداند، پس امامیه بدون شک هم مخالف رسول و هم مخالف عترت و هم مخالف اصحاب رسول می‌باشند و با اینحال به اهل سنت طعنه می‌زنند. اما مذاهب اهل سنت هیچ کدام مخالف کتاب خدا و سنت رسول و مخالف اصحاب رسول نیستند. کتب ایشان تماماً به متابعت کتاب خدا و سنت رسول ﷺ دعوت کرده‌اند و مذاهب اربعه‌ی اهل سنت مطلبی را اختراع نکردند و از خود چیزی مدعی نشده‌اند بلکه سنت رسول و احادیث او را جمع کرده‌اند به اضافه اهل سنت نگفته‌اند که ائمه اربعه حجت می‌باشند و یا معصومند و نگفته‌اند که حق منحصر در ایشان است و هرچه دیگران بگویند باطل است.

ولی شیعه، امامان خود را حجت می‌داند.

و خود علی ﷺ در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۱ می‌فرماید: «تمت بنبينا محمد حجتته» یعنی: با آمدن پیغمبر خدا حجت را تمام کرد؛ و شیعه می‌گوید هرکس از اهل سنت چیزی بگوید نباید قبول کرد و می‌گوید الرشید فی خلافهم. و لذا از بسیاری از حقایق محروم شده‌اند و هرچه احادیث جعلی که غالیان و کذابان و مجهولان بنام ائمه اثنی عشریه در اصول و فروع دین گفته و بافته و ساخته و جعل کرده‌اند را قبول دارند و اگر بر خلاف مذهبشان باشد حمل بر تقیه می‌کنند.

ابن مطهر حلی^۱ گوید: «بدین سبب اهل سنت قائل به امور زشتی شده‌اند مانند مباح بودن دختری که از زنا به دنیا آمده، و سقوط حد از آنکه مادر و خواهر خود را با داشتن علم به حرام بودن آن، نکاح نموده، و سقوط حد از آنکه لواط کرده، و الحاق نسب شرقیه به مغربی که هرگاه مردی دخترش را که در مشرق است تزویج نمود به مردی که خودش و پدر دختر به مغرب بود و لحظه‌ای از او جدا نشد تا شش ماه گذشت پس آن دختر فرزندی زایید آن فرزند ملحق است به مردی که در مغرب بوده و مباح بودن آب خرما و وضوی به آن با اینکه در مست بودن با شراب شرکت دارد. و نماز در پوست سگ و سجده بر نجاست خشک شده، و غصب‌ها را مباح دانسته‌اند و گفته‌اند اگر دزدی داخل آسیابی شد و گندمی را آسیا کرد آن را مالک می‌شود، پس اگر مالک آمد و با او نزاع کرد آن مالک ظالم است، پس اگر قتال کردند و دزد کشته شد شهید است و اگر مالک کشته شد خونش هدر است. و حد را بر زانی واجب دانسته‌اند اگر شهود را تکذیب کرد، و حد را ساقط کرده‌اند اگر زانی ایشان را تصدیق کند، پس با اجتماع اقرار و شاهد حد را ساقط نموده‌اند. و خوردن گوشت سگ را مباح نموده‌اند، و لواط با بنده را جایز شمرده‌اند و اسباب لهو را حلال دانسته‌اند».

جواب: در بین این مسائل مسأله‌ای نیست که جمهور اهل سنت برخلاف آن نباشد.

ثانیا: گفته می‌شود شما گروه امامیه به بدعت‌ها و احکام غیر ما انزل الله خود توجه ندارید، نماز جمعه و جماعت را ترک نموده و مساجد را ویران کرده و قبور را آباد و محل اجتماع خود نموده اید،^۲ و زیارت نامه‌هایی ساخته‌اید که تماما مخالف قرآن و

۱- ابن مطهر حلی همان علامه حلی مشهور بین امامیه می‌باشد که ابن تیمیه در کتابش همه جا بعنوان ابن مطهر از او یاد می‌کند.

۲- جلد‌های صد، صد و یک و صد و دو از کتاب بحار مجلسی هر سه جلد در آداب زیارت است و مختصر آن‌ها را در مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی آورده است. چه آداب زیادی که به امامان خود نسبت داده‌اند! با اینکه در زمان == ائمه‌ی اثنی عشر، صحن و حرم و گنبد و ضریحی نبوده، ولی ایشان بی‌خبرند و صدها نسبت دروغ به ائمه‌ی خود داده‌اند که ایشان فرموده‌اند چون به درب صحن رسیدی چنین بگو و چون به درب حرم رسیدی چنان بگو و چون به ضریح رسیدی چنین بگو و اذن بخوان و آن امام را مانند خدا شنوا و بینا و جوابگو شمرده‌اند و از او شفاعت و قضاء حوائج و رفع گناه می‌خواهند، و او را عالم به هر صدایی می‌شمرند. و سلاطین جور هرچه

سنت رسول ﷺ است چنان که شیخ مفید که از علمای بزرگ شیعه است کتابی بنام مناسک حج و مشاهد نوشته و در آن دروغ‌ها و شرک و کفر را جمع کرده و مقابل مناسک حج کعبه، مناسک حج قبور و آداب زیارت بوجود آورده است.

و از جمله بدعت‌های شیعه، تأخیر نماز مغرب، و تحریم طعام اهل کتاب، و تحریم نوعی از ماهی، و دادن تمام ارث را به دختر در صورت بودن عمو، و بعضی از ایشان روزه را به عدد می‌گیرند نه با دیدن ماه و متعه را حلال شمرده‌اند، و طلاق معلق به شرط را واقع و صحیح نمی‌دانند.^۱ ای رافضی قبل از یک ساعت از قیاس انکار می‌کردی پس چرا در اینجا علیه ابوحنیفه با قیاس احتجاج کرده‌اید و می‌گویید نبیذ مانند خمر است، ولی به حدیث: «کل مسکر خمر وکل خمر حرام» توجه و استدلال ننموده‌اید؟ و اما پوست سگ دباغی شده، پس یک طایفه از اهل علم به حدیث: «ایما إهاب دبیغ فقد طهر» یعنی هر پوستی که دباغی شد پاکست استدلال کرده‌اند، و اگر از شما سؤال شود به چه دلیل آن را حرام و نجس می‌دانید چه جواب دارید؟ و اما آنچه

توانسته‌اند آن قبور را زینت کرده و از اموال حرام و غارتی ساختمان کرده‌اند و یک طواف و یا زیارت قبر را از صدها و هزارها حج کعبه بالاتر می‌دانند که شاعر ایشان گوید:

یک طوف مرقد شاه رضا در مشهدش هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است
مجلسی در بحار می‌نویسد هر قدمی که زائر در راه زیارت بر می‌دارد مطابق یک حج است تا کسی کتب شیعه را در این موضوع نخواند باور نمی‌کند. یکی از شعرای ایشان چنین گوید:

حاجی به طواف حرم خالق سبحان زوار به گرد حرم شاه خراسان
در کعبه بین تو عیان نور علی را در طوس بود نور رضا شمس فروزان
کتابی نوشته شده بنام: «خرافات و فور در زیارات قبور» باید آن را خواند تا به خرافات و کفریات شیعه در این مورد پی برد.

۱- و شعائر مذهبی دارند که در اسلام نبوده مانند سینه زدن و عزا گرفتن و زنجیر کوبیدن و هنگام مصیبت واویلا گفتن و نذر برای غیر خدا کردن و برگرد قبور طواف نمودن و غیر خدا را در حوائج مانند خدا صدا زدن و سمیع و بصیر دانستن، و صدها بدعت و شرک و کفر دیگر.

اما آن مسائلی که به اهل سنت نسبت داده و تهمت زده‌اید ممکن است بعضی از اهل سنت گفته باشند چنان که شیعه بدتر از آن‌ها را دارد شیعه‌ی نصیری و خطابی و باطنیه تمام محرمات را حلال می‌دانند و غالباً شیعه‌ی ائمه‌ی را سمیع و بصیر و خدایان گرفته و به غیر خدا توجه نموده و زاری و تضرع و التجاء می‌کنند این مسائل از مسائل فروع که به اهل سنت نسبت داده‌اید بدتر است.

گفتی که غاصب و مالک نزاع می‌کنند و حق با غاصب است دروغ است، بلکه باید به حاکم مراجعه کند. اما مسئله‌ی اقرار این است که ابوحنیفه گفته هرگاه کسی اقرار کرد دیگر حکم شهادت ساقط است و اقرار هم باید چهار مرتبه باشد. اما جمهور می‌گویند اقرار حکم شهادت را تأکید می‌کند، و اما جایز دانستن لواط با غلامان دروغ است.

و کسی از اهل سنت چنین نگفته است، و گویا مقصود شما در این جا بدگویی است، و بعضی از نادانان آن را از مانده نقل کرده‌اند و با مسأله‌ی خشوش در اشتباه افتاده‌اند، و امام مالک با سایر ائمه در این اختلاف ندارند که اگر کسی غلامان را حلال بداند کافر می‌شود. گوید: «وجه دوم در وجوب پیروی مذهب امامیه آن چیزی است که شیخنا الأعظم خواجه نصیر الدین محمد بن حسن الطوسی قدس الله روحه گفته، در حالیکه از او از مذاهب سؤال کردم؟ او گفت: ما بحث کرده و از حدیث رسول خدا ﷺ که فرموده: «بزودی امتم به هفتاد و سه فرقه تجزیه می‌شوند» چنین یافتیم که فرقه‌ی امامیه فرقه‌ی ناجیه است زیرا از جمیع مذاهب جدا شده‌اند.»

در جواب می‌گوییم: باید فراموش نکنی که تو آن کسی را که خداوند را موجب به ذات می‌گوید تکفیر کرده‌ای، و شیخ شما می‌گوید که خداوند موجب به ذات است، و می‌گوید که عالم قدیم است، و این را در شرح اشارات خود ذکر کرده است.

این مرد در الموت وزیر ملحدین و بی‌دین‌های باطنیه‌ی اسماعیلیه بود و پس از آن منجم برای هلاکو خان مغول شد و به ترتیب کار او پرداخت. و هلاکو را به قتل عام بغداد تحریک کرد و خلق کثیری از مسلمانان بی‌گناه و دانشمندان ابرار و خلیفه را به قتل رسانید و امر او در بین مسلمانان مشهور است.

گفته شده که او در آخر عمر خود توبه نمود، و نمازهای پنجگانه را اداء می‌کرد، و تفسیر بغوی و فقه را می‌خواند.

و اما قول او که امامیه از جمیع مذاهب جدا شده‌اند، این هذیان است زیرا خوارج و همچنین معتزله و دیگران از جمیع مذاهب جدا شدند. اگر مقصود این باشد که امامیه اقوالی مخصوص خود را دارند این باطل است زیرا در توحید و قدر پیرو معتزله شده و جهمیان را هم موافق شده‌اند و در بین خودشان اختلافات زیادی وجود دارد.

و تعجب این است که این نویسنده‌ی رافضی دروغگوی افترا کننده نویسنده (ابن مطهر حلی) به تمام خلفای و اصحاب رسول و مهاجرین و انصار اولین و علمای تابعین

و اهل دین بدبین است و خود و برادران مذهبی او به همه بد می گویند و افترا می کنند ولی به شیخ خود که با خدا و رسول محاربه نموده (و باعث قتل یک میلیون و ششصد هزار مسلمانان بغداد گردیده) او را شیخ اعظم قدس الله روحه می خواند.^۱

۱- خدای تعالی در سوره ی فاطر آیات ۱۳ و ۱۴ می فرماید ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ﴿۱۳﴾ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾ [فاطر: ۱۳-۱۴] و در سوره ی احقاف آیات ۵ و ۶ می فرماید: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَفِلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُيِّرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾﴾ [الاحقاف: ۵-۶] یعنی: و کیست گمراه تر از کسی که غیر خدا را می خواند، آن را می خواند که اجابت او تا قیامت نکند و آنان از دعای و خواندن ایشان غافل و بی اطلاعند، و چون مردم در قیامت محشور شوند آنان (یعنی بزرگانی که ایشان آنان را خوانده و وسیله قرار داده اند) با ایشان دشمنند و به عبادت ایشان (که غیر خدا را در حوائج خوانده اند) کافر و منکر بوده اند. بهر حال صد آیه ی قرآن دلالت دارد که غیر خدا را نباید خواند و حتی انبیاء پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند مثلاً حضرت عزیر علیه السلام که خدا او را صد سال میراند و صریح قرآن است که در طول صد سال هیچ اطلاعی از این عالم نداشت و پس از زنده شدن به حال خود و حتی از خرش که کنارش مرده بود هیچ علم و اطلاعی نداشت و حضرت عیسی علیه السلام چنان که در آیه ی ۱۱۷ سوره ی مائده آمده در قیامت عرض می کند خدا یا من پس از رفتن از این دنیا اطلاعی به احوال مردم نداشتم و همچنین سایر انبیاء چنان که در آیه ۱۰۹ سوره ی و آیات ذکر آمده پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند و خدا در سوره ی فصلت آیه ی می فرماید: ﴿أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهُهُ وَاجِدٌ فَاَسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ﴾ یعنی: جزء این نیست که اله شما خدای یگانه است، پس سوی خدا مستقیم روید (کسی را واسطه قرار ندهید) در مقابل این همه آیات زیاد که می فرماید خواندن مدعو غیبی عبادت است و از استمداد و پناه بردن = به غیر خدا و توسل به قبور و بارگاه مردگان و مانند آن نهی فرمرموده معذک خواجه نصیر طوسی برای اینکه مسلمین را از توحید و یکتا پرستی منحرف کند تا در حوائج غیر خدا را بخوانند و به غیر خدا نیز پناه برده و تضرع و زاری کنند آمده دعای توسلی بنام توسل به چهارده معصوم ساخته تا مردم کسانی را که از دنیا بی خبر و به عالم دیگر رفته اند صدا بزنند و آنان را سمیع و بصیر بدانند و بین خود و خدایی که از رگ گردن به ایشان نزدیکتر است واسطه قرار دهند؟ آری امامیه برای تداوم آلودگی و گناه وسیله ای ساخته و مدام غیر خدا را می خوانند تا همیشه بزرگانی برای ایشان وسیله و موجب بخشش گناهان باشند، یعنی ایشان انبیاء و پاکان را گویا وسیله ای برای استمرار گناه می دانند در حالی که اولان انبیاء و اولیا هیچ اطلاعی به احوال ایشان ندارند و ثانیاً مردمی که ادعای مسلمانی دارند اصلاً پیرامون گناه نباید باشند، بلکه پاکی و

پس او که شیخ خود را تمجید و از تمام مومنین اولین و آخرین بد گویی می‌کند مصداق و داخل آیهی ۵۱ سورهی نساء است که فرموده: ﴿وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن نَّجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿٥٢﴾﴾ [النساء: ۵۱-۵۲].^۱

و اما اینکه گوید: «امامیه از جمیع مذاهب جدایند»، این بهترین دلیل بر فساد مذهب اوست، زیرا به مجرد جدا شدن از مذاهب دیگر دلالتی بر صحت آن مذهب او نمی‌شود بلکه باید دلیلی داشته باشد در حالیکه بی دلیل است.

ابن مطهر گوید: «وجه سوم اینکه امامیه به حصول نجات برای خود و پیشوایان خود یقین قاطع دارند، ولی اهل سنت یقین قاطع ندارند، پس متابعت مذهب امامیه اولی تر است.»

جواب: اگر اطاعت مطلقه و کور کورانه‌ی امامان برای شما موجب قطع به نجات است، برای دیگران نیز همین اطاعت موجب نجات، زیرا هر مذهبی از پیشوایان خود تقلید و اطاعت می‌کنند و به اعتقاد خود راه نجات را می‌روند. حتی، پیروان بنی امیه که اطاعت پیشوایان خود را مطلقا واجب می‌دانستند و می‌گفتند این موجب نجات است و معتقد بودند که خدا امام و زمامدار ایشان را به گناهی عذاب نمی‌کند و معتقد بودند که اطاعت آنان در هر چیزی واجب است، و در آنچه که آن‌ها را اطاعت می‌کند گناهی بر ایشان نیست، بلکه اتباع بنی امیه دلیل و حجت خود را اولی از حجت شیعه می‌دانند زیرا آنان مطیع ائمه‌ای شدند که خدا قدرت و ملک به ایشان داد، و ایشان را تایید کرد و به عقیده‌ی قدری‌ها که شیعه نیز از آن‌ها پیروی می‌کنند خدا آنچه کرده و به هر کسی قدرت داده برای بندگان نیکوتر بوده. و معلوم است که لطف و مصحلتی

فضیلت پیامبر ﷺ و آل و اصحاب پاک او باید برای ایشان سرمشق و وسیله‌ای در اصلاح و درستکاری باشد و به آن بزرگان در این صفات اقتداء نماید و همچون آنان اهل ایمان و عمل صالح و یکتا پرست باشند و از صراط مستقیم منحرف نشوند ولی متاسفانه کار ایشان بعکس شده و بجای آنکه صالحین را برای خود الگو و وسیله‌ای در اصلاح و پاکی قرار دهند و به آنان تاسی نمایند آمده‌اند آنان را برای خود وسیله‌ی گناه و انحراف ساخته و به شرک و انحطاط دچار شده‌اند.

که به واسطه ائمه‌ی بنی امیه از نظم مملکت و دفع کفار حاصل شد از امام منتظر شیعه حاصل نشده است، زیرا امام منتظر نه امر به معروفی و نه نهی از منکری کرده و نه کسی از پیروان خود را در امور دنیا و یا در امور دین یاری کرده است اما بنی امیه از وجود ائمه‌ی خود منافع و بهره‌های بزرگ‌تری بردند پس روشن شد که حجت بنی امیه از حجت شیعیان دروغین علی علیه السلام بهتر و محکم‌تر است.^۱ و حجت آنان که منسوب به شیعه عثمانند به صحت نزدیک‌تر است. و اگر حجت آنان باطل باشد پس حجت شما باطل‌تر است. و جزم آنان که از امام و سلطان موجود و زمامداران مقتدر اطاعت کرده‌اند بهتر است از جزم آنان که از نایب امام معصوم خیالی معدوم که نه قدرت دارد و نه عین و اثری از او می‌باشد اطاعت کرده‌اند. اگر آن جزم خطا باشد این جزم هم خطا و هم گمراهی است زیرا شیعه امامان موجودی که ببینند و مباشرت کنند ندارند مگر همان شیوخ و مراجعی که بنام خمس و سهم امام و سایر وجوه جعلیه‌ی اموال ایشان را می‌خورند و ایشان را از راه خدا باز می‌دارند.^۲

۱- و لذا علی علیه السلام در خطبه‌های متعدد در نهج البلاغه که منسوب به اوست از شیعیان خود بیزاری می‌جوید و در خطبه‌ی ۲۵ پیروان معاویه را بر اصحاب خود ترجیح می‌دهد و می‌فرماید: «بادائهم الامانه إلى صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم» و در خطبه‌ی ۹۶ می‌فرماید: «لوددت والله أن معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلاً منهم» یعنی: به خدا قسم دوست میدارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند و ده نفر از شما را از من بگیرد و یکی از اصحاب خود را به من عطا کند. و ما در این مورد در پاورقی صفحه‌های قبل توضیحاتی داده‌ایم.

۲- چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۴ از حال علمای سوء خبر داده تا مسلمین بیدار باشند و گول چنین عالم نمایانی را نخورند و در بینشان چنین کسانی پیدا نشوند. عالم نمایان زهد فروش بجای زندگی از طریق کسب و کار حلال از راه گرفتن اموال مردم بعنوان وجوهات شرعیه از تزاوق نموده اعمال ناحقشان را حق جلوه می‌دهند و حتی اگر بتوانند بیش از حد نیاز و سیری نیز وجوهات مردم را گرفته آن را بصورت اسکناس در بانک‌ها و یا بصورت طلا و نقره جمع آوری ثروت نموده و در سایر راه‌های باطل نیز صرف ذخیره می‌کنند (چنان‌که زمان ما طلا و نقره و اموال قیمتی زیادی را صرف مقابر و گنبد و بارگاهها می‌کنند در حالیکه مردم برای یک لقمه نان خشک محتاج میباشند) بهتر حال حق تعالی برای آنکه در بین مسلمین چنین علمایی یافت نشوند و به چنین درد مهلکی گرفتار نشوند در آیه‌ی مذکور خطاب به اهل ایمان می‌فرماید:

و نیز گفته می‌شود اگر جزم به حصول نجاتی که شیعه مدعی است به این اعتقاد باشد که هرکس عقاید ایشان را دارا باشد وارد بهشت می‌شود اگر چه ترک واجبات و عمل به محرّمات کند پس این قول امامیه و هیچ عاقلی نیست و اگر مراد این است که «حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» پس ترک نمازها و ارتکاب فسق و فجورها، و رسیدن به غرضها، و ریختن خون‌ها و فسادها و خیانتها ضرری ندارد هرگاه علی را دوست بدارد پس اگر محبت صادق مستلزم ادای واجبات و ترک محرّمات باشد به همان ادای واجبات و ترک محرّمات با عقاید صحیح برگشت می‌کند و این همان اعتقاد اهل سنت است که ایشان نیز به نجات برای هرکس که از خدا بترسد و اهل ایمان و عمل باشد و تقوی پیشه کند جازمند چنانکه قرآن فرموده است.

و اما اینکه فلان شخص معین که معلوم نیست از متقین باشد اگر دانسته شود که بحال تقوی وفات نموده معلوم می‌شود از اهل بهشت است و لذا هرکس را رسول خدا ﷺ برای او شهادت به دخول بهشت داده می‌گویند اهل نجات است و اما آن کسی را که مردم درباره‌ی او به نیکی یاد می‌کنند دو قول است پس روشن شد که امامیه و شیعه جزم مخصوصی که مخصوص به خودشان باشد و اهل سنت و جماعت دارا نباشد ندارند.

اگر امامیه بگویند ما هر شخصی را که دیده‌ایم ملتزم به واجبات و ترک محرّمات است جزم داریم که اهل بهشت است بدون اینکه باطن او را معصوم بدانیم. در جواب گفته می‌شود این مربوط به مسئله‌ی امامت نیست و اگر در این مورد راهی درستی باشد راه اهل سنت است و اگر راه درستی نباشد پس درباره‌ی معرفت آن نباشد سخن گفتن درباره‌ی آن سخن گفتن بدون علم. و مختصر اینکه شیعه ادعای صحیحی ندارد مگر اینکه اهل سنت به آن ادعا سزاوارتر است، و اگر مدعای ایشان باطل باشد اهل سنت از آن باطل دور ترند، و قول به اینکه فلان مردم معین اهل بهشت است گاهی به

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۳۴] یعنی: (ای مؤمنان، بسیاری از علمای و ترسایان اموال مردم را بنا حق می‌خورند و از راه خدا باز میدارند، و کسانی را که طلا و نقره ذخیره می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند به عذابی دردناک بشارت ده).

خبر دادن معصوم می‌باشد و گاهی به شهادت مؤمنین است که شاهدان الهی در زمینند، چنان که در خبر صحیح از رسول خدا ﷺ آمده که آن حضرت به جنازه‌ای مرور کرد و مردم بر آن ثنا می‌گفتند رسول خدا ﷺ فرمود: «وجبت وجبت.» و به جنازه‌ی دیگری عبور کرد و مردم بر او به شر شهادت می‌دادند، فرمود: «وجبت وجبت» اصحاب عرض کردند یا رسول الله فرمودی وجبت وجبت، چه باشد؟ فرمود: «بر آن جنازه که ثنا گفتید گفتم بهشت واجب شد، و بر آن جنازه که شر گفتید گفتم آتش واجب شد، شما شهدای الهی در زمین هستید» و حقا اهل سنت به نجات خلفاء و امامانشان یقین دارند زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰] یعنی: «سابقین و نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که در نیکوکاری پیرو آنان باشند (یعنی همچون آنان نیکو کار باشند) خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنودند و خدا برای ایشان بوستانهایی آماده نموده که از زیر آنها رودها جریان دارد در آن بوستان‌ها همیشه جاودانند اینست کامیابی بزرگ»

اهل سنت جزم دارند که اینان اهل بهشتند، و اینان شهادت می‌دهند که عشره‌ی مبشره در بهشتند.^۱

و شهادت می‌دهند که خدای تعالی برای مجاهدین بدر فرموده: آنچه می‌خواهید عمل کنید که آموزش من برای شماست، و علاوه بر این، چنان که ذکر شد در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۰ نیز به ایشان وعده‌ی بهشت داده زیرا مهاجرین و انصار اولین کسانیند که در جنگ بدر نیز حضور داشتند. بلکه اهل سنت می‌گویند کسانی که با رسول خدا ﷺ در زیر شجره‌ی حدیبیه بیعت کردند به شهادت سوره‌ی فتح و به شهادت خبر

۱- عشر مبشره آن ده نفری هستند که روایت شده رسول خدا ﷺ به ایشان بشارت داده و آنان خلفای اربعه و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و أبو عبیده و سعید بن زید می‌باشند. و عجب این است که دهها آیات قرآن و دهها حدیث رسول خدا ﷺ شهادت می‌دهند به اینکه مهاجرین و انصار اولیه اهل بهشتند اما شیعیان نمی‌پذیرند، ولی خود و بزرگانشان را بطور یقین اهل بهشت می‌دانند با اینکه برای آن از کلام خدا و رسول او ﷺ دلیلی ندارند.

صحیح از پیامبر ﷺ داخل در آتش دوزخ نمی‌شوند، و آنان بیشتر از هزار و چهارصد نفر بودند که پیشوایان اهل سنت می‌باشند. و این شهادت از روی علم است زیرا کتاب و سنت رسول ﷺ بر آن دلالت دارد لیکن رافضه به آنچه نمی‌دانند شهادت می‌دهند، و نیز شهادت زور و دروغین می‌دهند چنانچه امام شافعی در مورد ایشان می‌گویند «قومی را ندیده‌ام که بیشتر از رافضه شهادت زور و دروغین، بدهند». اما پیشوایان و بزرگان شیعه را که مریدانشان به نجاتشان شهادت می‌دهند، یا در هر چیزی مطاعند و اگرچه مؤمنین اوامر ایشان را نپذیرفته باشند و با ایشان نزاع کنند، و یا در آنچه خدا و رسول فرموده‌اند و در آنچه که بناء به اجتهاد می‌گویند و آنان در صورتیکه نداند که کسی از او برتر است، مطاعند.

اگر از قسم اول یعنی مطاع مطلق باشند چنین امامی اهل سنت ندارند جز رسول خدا ﷺ که در هر چیزی مطاع است، و چنانکه مجاهد و مالک بن انس و غیر ایشان گفته‌اند قول هر کسی می‌تواند مقبول و یا مردود باشد بجز رسول خدا ﷺ (یعنی قولش بطور مطلق مقبول است)، و شهادت می‌دهند که رسول خدا ﷺ بهتر از سایر بندگان است، و هرکس به امامت او اقتداء کند و امر و نهی او را بپذیرد داخل بهشت خواهد شد. و این شهادت ایشان به این مطلب تمامتر است از شهادت شیعیان برای عسکریین و امثال آنان که هرکس اطاعتشان کرد داخل بهشت خواهد شد - به گمان شیعه -^۱ و اما اگر امام مخصوصی را بگویند پس اهل سنت امر امامی را واجب العمل نمی‌دانند مگر در موردی که خدا و رسول امر کرده باشند. پس در واقع ایشان مطیع خدا و رسولند، و اینکه درباره‌ی امام مخصوصی توقف کنند و بگویند که او اهل بهشت است یا نفع ضرری برای ایشان ندارد چنانکه اگر از نواب رسول خدا ﷺ که امام باشند اطاعت کنند ضرر ندارد و لو اینکه آن نایب اهل دوزخ باشد. و اما شیعیان پس به دنبال نواب معصومی افتاده‌اند که نمی‌دانند آن معصومشان چه امر کرده (و آیا آن معصوم خیالی وجودش حقیقت دارد و یا خیر و دکانداران شیعه او را ساخته‌اند خلاصه بدون تحقیق بدنبال او افتاده‌اند با اینکه دین باید از روی تحقیق باشد بخصوص اصول دین و مذهب، ولی ایشان امامت ائمه‌ی خود را اصل قرار داده از روی تقلید علمای خود).

۱ - زیرا اطاعت رسول در چند جای قرآن مورد امر خدای تعالی است ولی اطاعت امر عسکریین و مانند ایشان مدرک قرآنی ندارد.

و اما اقوال و سنت رسول معلوم و معین است، هرکس به آن‌ها امر کند با او موافقت و اگر بر خلاف آن امر کند مخالفت نموده، و در آن سنتی که مورد اختلاف باشد، باید نواب رسول اجتهاد کنند. و این از اطاعت نایب امام نادیده که امر و نهی او معلوم نیست بهتر می‌باشد و از کجا معلوم که نایب او موافق و یا مخالف او امر کرده است!!

اگر امامیه ادعا کند که ما و نایب امام ما به او امری که قبلا از ائمه صادر شده عمل می‌کنیم باید به ایشان گفت است قول آن علمایی که به امر رسول خدا ﷺ و سنت او عمل می‌کنند بهتر و کامل‌تر و تمام‌تر است از عمل به قول امامانی که ندیده مدعی عصمت ایشانند و اگر از ایشان مدرک نقل صحیحی که گفته‌های خود را به علی علیه السلام و یا غیر او نسبت می‌دهند بخواهی راهی به وجود آن مدرک صحیح ندارند و نیز مانند اهل سنت اسناد و علم به رجال نقل کننده ندارند.

ابن مهبط^۱ گوید: «دلیل چهارم بر نجات شیعه این است که مذهب خود را از معصومین گرفته‌اند و علی علیه السلام در شب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند با وجود شدت گرفتاری او به جنگ‌ها، و علی بن الحسین زین العابدین نیز چنین بود و محمد باقر چنان بود». و برای ایشان فضائلی شمرده که بعضی از آن‌ها دروغ است.

در جواب گفته می‌شود شما مذهبتان را از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نگرفته‌اید و شما در مذهب و دین و اعمال و افعال مخالف علی و اهل بیت او هستید زیرا علی و اهل بیت او صفات خداوند صلی الله علیه و آله را ثابت می‌دانستند، و به قضاء و قدر خداوند ایمان داشتند، و خلافت و فضیلت خلفای سه گانه‌ی قبل از او را درست می‌شمردند.

و نیز امور دیگری است که در آن شما با علی علیه السلام و اهل بیت مخالف هستید. و شما سندهای درست و متصل هم ندارید که انسان در آن دیده و قضاوت کند، و دروغ‌ها نزد تان زیاد است.^۲

۱- بدان که در بین امامیه ابن مطهر حلی به علامه حلی ملقب و مشهور است و در همه جا از او جز با این شهرت و لقب یاد نمی‌کنند ولی ابن تیمیه و سایر اهل سنت از وی با همان عنوان «ابن مطهر» یاد می‌کنند و چون ما این ترجمه را برای شیعه نوشته‌ایم لذا برای رعایت حال ایشان در صفحات قبل چنان که گذشت یا همان نام «علامه حلی» که لقب و شهرت مورد توجه ایشان است یاد نمودیم.

۲- ولی شما آنان را مانند خدا به کل شیء علیم و به کل شیء قدیر و علی کل شیء شهید دانسته و آنان را مانند خدا همه جا حاضر و ناظر اعمال و آنان را باب الحوائج الی الله و واسطه فیض

شما اگر مدعی تواتر نصوصتان باشید مخالفین شما تواتر بیشتری دارند و سایر قائلین به نص اگر بخواهند چنین ادعا کرده می‌توانند و در آن صورت فرقی بین هردو ادعا باقی نخواهد ماند، سپس آن‌ها در ثبوت مذهب خویش بدو مقدمه نیاز دارند، یکی اینکه آن‌ها اولاً دعوی عصمت برای امامان شان می‌کنند و بعداً مذهب خویش را

می‌دانید و به آنان پناه می‌برید و از آنان مدد و حاجت می‌طلبید. با اینکه این عقاید مخالف قرآن و مخالف عقاید علی علیه السلام که تابع قرآن است می‌باشد، علی علیه السلام می‌گویند خدا در و دربان و باب و بواب ندارد ولی شما می‌گویید دارد. علی علیه السلام می‌گوید فقط باید خدا را خواند که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بین او و بندگان واسطه‌ای نیست ولی شما قبول ندارید. علی علیه السلام در مکتوب ششم نهج البلاغه‌ی منسوب به او، و جاهای دیگر خلافت خلفای را قبول دارد اما شما قبول ندارید. علی علیه السلام در خطبه‌ها و سایر گفته‌های خود مردم را به قرآن دعوت می‌کرد و آن را برای عموم مردم قابل فهم می‌دانست و به مردم می‌فرمود به همین قرآنی که در دستتان است چنگ بزنید ولی شما چنین نیستید علی علیه السلام تابع سنت رسول صلی الله علیه و آله بود و فقط سنت رسول صلی الله علیه و آله را حجت می‌دانست و از خود سنت نداشت، ولی شما سنت رسول و دوازده نفر دیگر را نیز حجت می‌دانید، و اصلاً اطلاع صحیحی از سنت رسول صلی الله علیه و آله ندارید علی علیه السلام به خلفاء و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و زوجات او سب و لعن نمی‌کرد، ولی شما این عمل زشت را انجام می‌دهید. علی علیه السلام فضل خلفاء و اصحاب رسول را قبول داشت و پشت سر خلفاء نماز می‌خواند و برای آنان خیر خواهی می‌کرد و در مشورت‌ها آنان را رهنمائی و خیر خواهی می‌نمود، ولی شما آنان را مرتد و کافر می‌دانید. علی علیه السلام دختر خود ام کلثوم را طبق تمام تواریخ برای عمر رضی الله عنه عقد نمود، ولی شما او را قاتل فاطمه مادر ام کلثوم می‌دانید و هزاران نسبت و افتراء می‌زنید و فضائلی که برای علی علیه السلام و اولادش می‌شمردید بیشتر ضد عقل و قرآن است و سند متصلی ندارد که در اسانید آن نظر کنیم. حضرت زین العابدین علی بن الحسین چنان‌که در صحیفه‌ی سجادیه آمده به خدا عرض می‌کند: الحمد لله الذی أَدَعُوهُ وَلَا أَدَعُو غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَخِيبَ دَعَائِي وَ نِيزَ مِی فَرَمَائِد: الحمد لله الذی أغلقَ عَنَّا بَابَ الْحَاجَةِ إِلَّا إِلَيْهِ. و حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه ۱۹۳ می‌فرماید: وَلَا أَغْلِقُ عَنكُمْ دُونَهُ بَاب. و در صحیفه‌ی علویه در دعای روز چهاردهم به خدا عرض می‌کند: وَالشَّافِعَ لَهُمْ لَيْسَ أَحَدٌ فَوْقَكَ يَحُولُ دُونَهُمْ. و در دعای دیگر (چنان‌که در مستدرک الوسائل جلد اول ص ۲۵۱ آمده) به خدا عرض می‌کند: يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوَاب. و از قبیل این کلمات در سخنان علی و اولاد او بسیار است.

منسوب آنان می‌نمایند. و دیگر اینکه آن‌ها نیاز به ثبوت آن نقل از آن امامان دارند، و برای ثبوت دو مقدمه دلیلی ندارند.^۱

۱- شما مدعی عصمت آنانید با اینکه مدرک نقلی ندارید شما خرافات مذهب خود را به آنان نسبت می‌دهید ولی آنان از شما بیزارند با اینکه علی علیه السلام در تمام خلافتش یک درهم خمس و سهم امام از کسی نگرفت و مدعی آن هم نشد شما چنین وجوهاتی را گرفته و از راه دین نان می‌خوردید و مذهبی برای دکان خود ایجاد کرده‌اید ولی علی علیه السلام دین را دکان نکرد. شما می‌گویید علی علیه السلام در شب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند، ولی خود علی علیه السلام این ادعا را نکرد و گرنه ریاکار می‌شد به اضافه علی باید به زن و اطفال خود برسد و خانه‌ی خود و مملکت خود و رعیت خود را اداره کند و به کار مردم رسیدگی کند نه اینکه شب و روز نماز بخواند، به اضافه یک شب تابستان که پنج ساعت است چگونه خواندن و هزار رکعت نماز امکان دارد، علی علیه السلام می‌فرماید مردم بدون اینکه ۷۰ سال درس بخوانند قرآن را می‌فهمند ولی شما پس از ۷۰ سال درس باز در شکید که آیا قابل فهم است یا خیر؟. بهر حال فضائل علی علیه السلام بسیار است و برای علی مناقب و فضائل صحیحی است که احتیاج به جعلیات و دروغ شما ندارد.

اصول دین علی علیه السلام ایمان به خدا و رسول بود ولی اصول دین رافضیان بیشتر از دوست به اضافه علی علیه السلام در زمان خلافت خود یک مرتبه برای وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله عزرا و برای تولد او جشن نگرفت ولی شیعیان برای هر امامی از امامان خود نصف سال را در جشن و عزرا بسر می‌برند و بدعت‌هایی ساخته‌اند بنام شعائر مذهبی از قبیل روضه خوانی و سینه زنی و زنجیر کوبی و فریاد و واویلا کشیدن و مداحی و علم و کتل و دسته و داد و فریاد و رقص دسته جمعی و همه را بنام دین اضافه کرده‌اند و در حالی که تمام این اعمال بدعت و مورد نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله است حتی اینکه در کتب خود علمای شیعه از پیامبر و اهل بیت او آثاری نقل شده است که بر نهی این اعمال دلالت دارد ولی هیچ‌یک از علمای امامیه ایشان را نه تنها از این کارهای حرام باز نمی‌دارند بلکه خود مراسم روضه خوانی برپا و ایشان را نیز به اعمالی که ذکر شده تشویق و ترغیب می‌نمایند ما در اینجا به همین مناسبت جمله‌ای از آثار منقول در نهی از این اعمال ذکر می‌کنیم.

علی علیه السلام که تابع قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بود و از خود سنتی نداشت در نهج البلاغه منسوب به او در کلمات قصار شماره ۱۳۶ می‌فرماید: ينزل الصبر علی قدر المصيبة ومن ضرب علی فخذة عند المصيبة حبط أجره. یعنی: صبر به اندازه مصیبت به انسان می‌رسد و کسی که در مصیبت بران خود بگوید اجرش تباه می‌شود.

شیخ مفید در کتاب: ارشاد ۲ / ۹۷ از حضرت امام حسین علیه السلام روایت نموده که به خواهرش زینب علیها السلام فرمود: یا أختی إنی أقسمت علیک فأبری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجهها

برای علی علیه السلام و پسرانش مناقب بسیاری ثابت شده که این مصنف آن را ذکر نکرده و برخلاف برای علی علیه السلام مناقب و چیزهایی به دروغ نقل کرده مانند اینکه می‌گویند سوره‌ی انسان در حق علی و اهل بیت او نازل شده در حالیکه این سوره مکی است، و در مکه علی با فاطمه ازدواج نکرده بود و اهل بیتی نداشت بلکه در مدینه با فاطمه ازدواج نمود و حضرت حسن در سال دوم هجرت متولد شد، و حسین در سال چهارم، و بر کسانی که علم به نزول سور قرآن و احوال اهل بیت دارند کذب ایشان مخفی نیست. و اما آیه‌ی تطهیر پس اراده در جمله (يُرِيدُ اللَّهُ) اراده تشریحی است، یعنی شرعا خدا اراده کرده و از خانواده‌ی رسول خواسته که ایشان خود را به رجس و پلیدی آلوده نکنند و خود را پاک و پاکیزه نگاه دارند. و این آیه اخبار به طهارت ایشان و یا اراده تکوینی جبری نیست و بر عصمت تکوینی دلالت نمی‌کند.

این آیه‌ی سوره مائده است که به تمام مؤمنین فرموده: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: ۶] و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۸ می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ [النساء: ۲۸]. در آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿يُرِيدُ

ولا تدعى على بالويل والثبور إذا أنا هلكت. یعنی: خواهر جان من تو را قسم دادم و تو به قسم و سوگند من وفادار باش که چون من کشته شدم گریبان بر من چاک مکن و چهره نخراش و در مرگ من واویلا و واثبورا (وای بر من! خدایم مرگ دهد) مگو.

کلینی در فروع کافی ۱/ ۲۲۲ از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: وأشد الجزع الصراخ بالويل والوعويل ولطم الوجه والصدر وجز الشعر عن النواصي ومن أقام النواحة فقد ترك الصبر وأخذ في غير طريقه. یعنی: شدیدترین شکل بیتابی نشان دادن (در وقت مصیبت) آن است که فریاد واویلا بلند کنند و به صورت و سینه بزنند و موی جلوی سر خود را بتراشند و کسی که نوحه خوانی بر پا دارد شکیبایی را ترک کرده و راهی جز راه صبر در پیش گرفته است. و البته روایات در این مورد بیش از آن است که ذکر شد هرکس بخواهد و طالب باشد رجوع کند به کتاب جامع المنقول فی سنن الرسول و یا کتب معتبر دیگر.

به اضافه شیعه صد مذهب است از زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و جعفریه و ناووسیه و صوفیه و شیخیه و امثال آن‌ها و همه مدعیند که مذهب خود را از معصوم گرفته‌اند در حالیکه گفتار هریک ضد دیگری است پس صرف ادعای اخذ از معصوم کافی نیست باید آنچه هر مذهبی دارد با کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله موافق باشد چنان‌که اهل سنت می‌گویند ما باید آنچه با این دو موافق است بگیریم و مخالف با کتاب و سنت را رها کنیم و لذا آنان را اهل سنت می‌نامند.

اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ ﴿النساء: ۲۶﴾ پس اراده در این آیات به معنی امر و خشنودی است نه اینکه وقوع مراد التزامی باشد و چون اراده‌ی شرعی است، پس به عمل و اختیار خود مکلفین صورت می‌گیرد. اگر چنین می‌بود پس باید همه پاک می‌شدند، زیرا خداوند پاک شدن همه را اراده‌ی شرعی دارد، و این بناء به گفته‌ی شیعه این زمان قابل توجیه است زیرا آن‌ها در این موارد پیرو معتزله شده‌اند و می‌گویند که چیزهایی است که خداوند می‌خواهد لیکن چنان نمی‌شود. و مؤید مطلب این است که رسول خدا ﷺ عبا و کساء خود را چنان‌که در خبر آمده بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین کشید و در حق ایشان دعا کرد و گفت: «اللهم هؤلاء أهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً» مسلم این حدیث را از روایت عایشه رضی الله عنها روایت کرده است، و اهل سنت از ام سلمه روایت کرده‌اند.

و اگر اراده‌ی الهی در آیه خبر بود دیگر دعاء نمی‌خواست،^۱ و این آیه دلیل است بر اینکه خدای تعالی افعال بندگان را مخلوق خود شمرده و قادر است بر دور کردن رجس، و این رد بر معتزلیان و شیعیان است.

و دلیل دیگر بر اینکه اراده به معنی امر و تشریعی در این آیه است سیاق آیه می‌باشد که از تکلیف و امر و نهی صحبت می‌کند چنان‌که در آیه‌ی ۳۰ تا ۳۴ سوره‌ی احزاب می‌فرماید: ﴿يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ النَّبِيِّ مَنْ يٰۤاتٍ مِنْكُنَّ بِفٰحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضْلَعْفَ لَهَا الْعٰدَابُ ضَعْفَيْنِ ۗ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيْرًا ﴿۳۰﴾ وَمَنْ يَّقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَتَعْمَلْ صٰلِحًا نُؤْتِيْهَا اَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيْمًا ﴿۳۱﴾ يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَاٰحِدٍ مِّنَ النِّسَاءِ اِنَّ اَتْقٰىتُنَّ فَلَآ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِيْ فِيْ قَلْبِهٖ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا ﴿۳۲﴾ وَقَرْنَ فِيْ بُيُوْتِكُنَّ وَاَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولٰٓئِ وَاَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَاَتَيْنَ الزَّكٰوةَ وَاَطَعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ۗ اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلٰى فِيْ بُيُوْتِكُنَّ مِنْ ءَايٰتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ لَطِيْفًا خَبِيْرًا ﴿۳۴﴾ [الأحزاب: ۳۰-۳۴]. در این سیاق که صحبت از تکلیف است دلالت دارد که اراده‌ی

۱- و اگر آنان معصوم بودند دیگر در خواست و دعا برای بر طرف شدن رجس از ایشان معنایی نداشت، و اگر عصمت و اراده الهی تکوینی بود بدون دعا حاصل می‌شد.

تشریحی و اراده‌ی امر و نهی است، و اینکه زوجات رسول الله ﷺ از اهل بیت اوست، و سیاق آیه تنها آنان را مخاطب قرار داده است و متوجه ایشان است.

زیرا سیاق در مخاطبه‌ی ایشان است، و ضمیر مذکر «عنکم» برای تغلیب است و ضمیر مذکر در آیات مذکور دلالت بر این دارد که این آیات عام بوده و شامل دیگران غیر زوجات پیامبر ﷺ، مانند علی، فاطمه، و پسرانشان ﷺ نیز می‌شود. به طور مثال خداوند در مورد مسجد قباء می‌فرماید: ﴿لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى﴾ [التوبة: ۱۰۸] در حالیکه مسجد قباء به اساس تقوی بنا شده است و نیز مسجد پیامبر ﷺ و مسجد او بهتر از مسجد قباء است، پس در این صورت آیت مبارکه در مورد مسجد قباء بوده، و به طریق اولی شامل مسجد پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.^۱

و اصح روایات این است که مقصود از اهل بیت زوجات رسول ﷺ است. و در صحیحین وارد شده: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ أَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ».

و اما واجب بودن مودت و آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ [الشوری: ۲۳] که شما می‌گویید راجع به دوستی فاطمه و حسنین و فرزندان ایشان است، بدان که: اولاً این آیه مکی است، و در مکه حسنین نبودند، حتی علی ﷺ از دواج نکرده بود. ثانیاً در این آیه کلمه «ذی القربی» و یا «ذوی القربی»، که بمعنی خویشان و نزدیکان است، نیامده، بلکه در آیه‌ی مذکور که آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی شوری می‌باشد، کلمه‌ی «فی القربی» آمده است. و «فی القربی» معنی «ذی القربی» یا «ذوی القربی» را ندارد. و دوستی ما با اهل بیت برای اجر نبوت نیست، زیرا رسول خدا ﷺ اجر نبوت نخواسته و همانا اجر او با خدای تعالی است که در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۷ فرموده ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ [الفرقان: ۵۷] یعنی: «بگو من از شما اجر

۱- زیرا رسول خدا ﷺ نیز مأمور به این طهارت است و داخل مخاطبات است مانند ضمیر «کم» در آیه‌ی ۷۳ سوره‌ی هود که خطاب به ساره زن ابراهیم است و می‌فرماید: ﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [هود: ۷۳] زیرا حضرت ابراهیم نیز داخل خطاب می‌باشد و تغلیب مذکر بر مؤنث است و این تغلیب، رسم عرب است چنان‌که وقتی در محلی عده‌ای از زنان که در بینشان مردمی‌باشد، جمع باشند، هرگاه مردی وارد آن مجلس شود، به خطاب مذکر به ایشان سلام می‌کند و می‌گوید سلام علیکم.

نمی‌خواهم»، و این مطلب در سوره‌های شعراء (آیات ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰) انعام (آیه ۹۰) و هود (آیه ۵۱) مکرر شده که اجر نمی‌خواهم، اجر من با رب العالمین است.^۱

۱- و ممکن نیست در آیه مذکور یعنی آیه ۲۳ سوره شوری مقصود طلب اجر باشد، خیر هرگز چنین نیست، زیرا در قرآن ضد و نقیض وجود ندارد، قرآن کتابی است از طرف پروردگار جهان که در آن هیچ اختلافی وجود ندارد چنان‌که در سوره‌ی نساء آیه ۸۲ می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

یعنی: آیا در قرآن تدبیر نمی‌کنند و اگر از جانب غیر خدا بود البته در آن اختلاف بسیار می‌یافتند. پس معنای آیه مذکور چنان‌که شما می‌گویید نیست، بلکه معنای آیه این است که می‌فرماید من در امر رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم جز اینکه شما در تقرب الی الله با یکدیگر دوستی کنید. چنان‌که خدای تعالی در آیات زیادی از قرآن دوستی مؤمنان را به یکدیگر خواسته است. بنابراین استثنای در این آیه استثنای از جمله نیست بلکه استثنای منقطع است که فرموده من از شما مزدی نمی‌خواهم بلکه من در نزدیکی به خدا مودت را الزام می‌کنم و آن را از شما خواهانم و این معنا در آیات دیگر نیز آمده است چنان‌که در سوره‌ی فرقان آیه ۵۷ می‌فرماید: ﴿قَالُوا أَتَعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَرِكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [هود: ۷۳] یعنی بگو من بر امر رسالت اجری از شما نمی‌خواهم جز اینکه هر کسی که بخواهد به جانب پروردگار خود راهی پیدا کند. و در سوره‌ی سبأ آیه ۴۷ می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...﴾ [سبأ: ۴۷] یعنی: بگو ای محمد آن اجری که من در امر رسالت از شما می‌خواهم (یعنی دوستی در راه خدا و یا فرا گرفتن راه خدا) آن نیز برای خود شماست).

آری حق تعالی از زبان تمام انبیاء فرموده که ایشان بر امر تبلیغ اجری از مردم نمی‌خواهند و اجرشان با پروردگار است چنان‌که در سوره‌ی هود از زبان پیغمبر می‌فرماید: ﴿يَقَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي﴾ [هود: ۵۱].

یعنی: ای قوم من من برای رسالت خود، از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم مزد من جز بر عهده‌ی آفریننده‌ی من نیست. و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَيَقَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾ [هود: ۲۹].

بنابراین معنای آیه مورد بحث چنان نیست که بعضی از شیعیان گمان کرده‌اند زیرا در این صورت در قرآن تناقض پیدا می‌شود و در چنین صورت تقدیر آیه آن می‌شود که: من از شما اجری نمی‌خواهم بلکه از شما اجر می‌خواهم! و نیز چنین می‌شود که: اجر من جز بر خدا نیست بلکه اجر من بر خدا است و غیر خداست.

و اما آنچه ابن مطهر حلی^۱ گمان کرده که علی^{علیه السلام} در شب و روزی هزار رکعت نماز می کرده این صحیح نیست در حالیکه پیغمبر ما ۱۳ رکعت نماز شب بجا می آورده و بر آن نمی افزوده و قیام تمام شب مستحب نیست بلکه مکروه است. رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} به عبدالله بن عمرو بن عاص فرموده: «جسد تو بر تو حقوقی دارد»، و خود رسول^{صلی الله علیه و آله} در شب و روز تقریباً چهل رکعت می خواند، و علی^{علیه السلام} تابع قرآن و سنت و رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بود و از خود سنتی نداشت، و او به سنت رسول الله^{صلی الله علیه و آله} داناتر است، و پیروی او به هدایت رسول^{صلی الله علیه و آله} از همه بهتر است، و او با رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} مخالفت نمی کند. و بعلاوه با علم به سایر واجبات، خواندن هزار رکعت نماز ممکن نیست، زیرا بر او حقوق نفس خود از خواب، خوردن، آشامیدن، قضای حاجت، وضوء، مباشرت با خانواده و کنیزان، رسیدن به کار فرزندان و اهل و رعیت خود که نصف زمان را فرا می گیرد واجب است، و یک ساعت برای هشتاد رکعت کافی نیست مگر آنکه تنها سوره ی فاتحه را در آن بخواند و بدون طمأنینه انجام دهد، و علی^{علیه السلام} شأنش بالاتر است از اینکه نمازش مانند نماز منافقین، منقار زدن به زمین باشد و از اینکه ذکر خدا نکند مگر کمی، چنان که در صحیحین است.

و اما قول شیعه که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بین خود و علی^{علیه السلام} برادری افکند یکدیگر دروغ است، زیرا رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} با احدی برادری نیفکند و مهاجرین را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد و انصار را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد، و لکن بین مهاجرین و انصار برادری داد چنان که بین سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف برادری قرار داد و این در صحیح آمده است.^۲

شیخ مفید و بسیاری از علمای و مفسرین شیعه نیز همین معنا را پسندیده و آورده اند، مثلاً مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه ی مذکور می نویسد: لا أسئلك فی تبلیغ الرسالة اجراً إلا التودد والتحاب فیما یقرب إلى الله تعالی.

۱- چنان که مکرر شد ابن مطهر همان علامه حلی است که بین امامیه مشهور و مورد علاقه ی ایشان است و این کتاب نقد بر او می باشد.

۲- آنچه از سیره ی صحابه معروف است آن است که در بین صحابه عثمان و علی نسبت به یکدیگر از همه نزدیکتر و صمیمی تر بودند، و برای علی در برادری چون عثمان ماندی نبود و هر دوی ایشان نیز از بنی عبد مناف بودند، پس اگر برای علی مثل و ماندی در برادری باشد همان

و اما قول شیعه که رسول خدا ﷺ نفس علی بود و استدلال به آیهی ۶۱ عمران نموده که: ﴿وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ در جواب گفته می‌شود، این تفسیر خطاست، و همانا این آیه مانند آن است که در سوره‌ی نور آیه‌ی ۱۲ فرموده: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ۱۲] و مانند آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی بقره است که فرموده: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ۖ يَتَقَوْمِ الْفٰرِثِينَ ۖ يَكْفُرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَتَّبِعُونَ آلَ فٰرِثِينَ ۚ يَبْغُونَ بِاللَّهِ الْمَالَ الْفٰسِقِينَ﴾ [البقرة: ۵۴].

و در آیه‌ی ۸۴ فرموده: ﴿وَلَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دَيْرِكُمْ﴾ [البقرة: ۸۴] یعنی: بعضی از شما بعضی دیگر را از خانه هایتان بیرون نکند.

پس مراد از نفس، برادری است که آن هم یا برادری نسبی است و یا آنکه برادری دینی می‌باشد. و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [آل عمران: ۱۶۴] که مؤمنین نفس رسول نیستند بلکه از جنس او و برادران اویند.

پیغمبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: «أنت منى وأنا منك» و در حق اشعریین نیز که در جنگ به تندی حرکت می‌کردند و آنچه را داشتند بین خود به تساوی قسمت می‌کردند فرمود: «فهم منى وأنا منهم» و در حق جلیبیب^۱ نیز فرموده: «هذا منى وأنا منه» و تمام این اخبار در صحیح آمده است.^۱

و اما ازدواج علی با فاطمه که شیعه آن را فضیلت شمرده پس فضیلتی برای علی است، و همچنین ازدواج خواهران حضرت فاطمه با عثمان، برای عثمان فضیلتی است و همچنین ازدواج پیامبر با دختران ابوبکر و عمر، برای ایشان فضیلتی است، پس تمام خلفای اربعه ﷺ با رسول خدا ﷺ دامادی دارند و از همه‌ی آن‌ها خشنود بود.

عثمان است.

۱- جلیبیب در بعضی از غزوات رسول خدا ﷺ حاضر بود سپس ناپیدا شد، رسول خدا ﷺ امر کرد او را پیدا کنند او را یافتند در میان معرکه، هفت نفر از مشرکین را کشته بود و خود در میان آنان شهید شده بود پس رسول خدا ﷺ در حق او دعا کرد و فرمود: «هذا منى وأنا منه».

۲- ولی هیچ دلالتی بر امامت ندارد.

گوید: «برای علی علیه السلام معجزات بسیاری است». اگر مقصود از معجزات کرامات است چنان که اصطلاح عوام است و به غلط کرامات را معجزه می‌گویند در جواب گفته می‌شود: آری علی علیه السلام از بسیاری از کسانی که دارای کرامت می‌باشند افضل است^۱.

گوید: «حتی قومی در حق علی علیه السلام مدعی ربوبیت او شدند و ایشان را به قتل رسانید» گوییم، با اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله معجزه داشت و اعظم از علی بود کسی در حق او الحمدلله مدعی ربوبیت نشد، به اضافه مدعیان ربوبیت علی عدد کمی بودند پس آن‌ها سوخت، اما آنان که او را کافر می‌دانستند در عوض هزاران نفر بودند از خوارج که همه مقید به اسلام و متعبد به دین بودند. و اما مدعیان ربوبیت او همه بی‌دین و زندیق بودند، چگونه شما قول زندیقان را دلیل بر فضل علی علیه السلام می‌دانید؟! پس باید - نعوذ بالله - قول مسلمین دلیل بر نقص او باشد!! و باید گفت که این هردو گروه مردمان خوبی نبودند.

گوید: «پیامبر روزی دست حسین را گرفت و فرزند او ابراهیم بالای زانوی او نشسته بود، پس جبرئیل نازل شد و گفت خدا برای تو میان این دو جمع نخواهد کرد، یکی را انتخاب کن، رسول خدا گفت اگر حسین بمیرد من، علی و فاطمه هر سه گریان خواهیم شد و هرگاه ابراهیم بمیرد فقط من گریان شوم، پس فوت ابراهیم را اختیار کرد و او پس از سه روز وفات نمود».

در جواب گوییم: این خبر را احدی از اهل علم روایت نکرده است و اسنادی که شناخته شود ندارد و از احادیث دروغین است، زیرا جمع بین حسین و از جمع بین حسن و حسین مهم‌تر نیست^۱.

۱- ولی باید دانست که معجزه مخصوص به انبیاء و تصدیق الهی برای نبوت ایشان است، زیرا انبیاء از طرف خدا منصب دارند و خدا باید بر نبوت ایشان شهادت دهد و وجود معجزه شهادت الهی بر آن منصب است. اما غیر انبیاء منصبی از طرف خدا ندارند تا خدا بر آن شهادت دهد. چنان که خدا فرموده: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾^(۱) و در آیه‌ی دیگر فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^(۲) و فاعل معجزات خدای تعالی به دعای رسولان است، و عمل و فعل انبیاء نیست چه برسد به دیگران، پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاعل معجزه نیست چگونه علی فاعل معجزه خواهد بود؟!.

سپس گوید: «پیامبر ﷺ علی بن الحسین را زین العابدین نامید». گوییم این هیچ اصلی نداشته و نه دانشمندی آن را روایت کرده است. آنانی که می‌گویند: «ابو جعفر محمد باقر اعلم اهل زمان خود بوده است». گوییم: این نیز یک ادعا است، زیرا زُهری در زمان او بوده و مردم او را اعلم می‌دانستند. شیعه نقل کرده که ابو جعفر را پیامبر ﷺ باقر نامید، گوییم این هم دروغ است، و همچنین حدیث سلام رسانیدن جابر نزد اهل حدیث از ساختگی‌ها است.^۲

سپس گوید: «جعفر بن محمد، فقه امامیه و معارف و عقاید را نشر نمود». گوییم: این کلام شما مستلزم این است که گفته شود یا او چیزهایی را بدعت آورده که قبلاً کسی نمی‌دانست، و یا اینکه آنان که قبلاً بودند کوتاهی کردند.^۳ بلکه ایجاد مذهب آفتی بود از کذابین بر جعفر بن محمد که به او نسبت‌های دروغ و همچنین کتاب جعفر و جامه و کتاب الهفت و اختلاج الأعضاء و نجوم و غیر این‌ها را نسبت دادند تا آنجا که قومی گمان کرده‌اند که رسائل اخوان الصفا از آن امام گرفته شده در حالیکه آن دویست سال بعد از او، و در زمان ظهور دولت باطنیه که مالک مصر شدند بوجود آمده، و باطنی‌ها اظهار کردند پیروان شریعتند، و برای شریعت باطنی مخالف ظاهر آن، و باطن امر ایشان از فلاسفه بود و جماعتی آن رسائل را بر فلسفه بنا نهادند و استیلای نصاری بر شام که در قرن پنجم بود در آن ذکر شده است.^۴

۱- به اضافه مگر جمع بین حسین و ابراهیم بر خدا مشکل بوده و یا روزی ایشان را نمی‌توانسته بدهد؟!

۲- چنان‌که در احادیث صحیحه آمده، حضرت باقر از دانشمندان بوده و از جابر بن عبدالله نیز احادیثی آموخته و روایت می‌نموده و همچنین با پدرش علی بن الحسین بر جابر وارد می‌شده و از جابر و انس کسب علم می‌نموده است.

۳- باید گفت به امام جعفر که وحی نمی‌شود تا فقهی که قبلاً نبوده بیاورد. به اضافه مذهبی بنام امامیه در آن عصر نبوده که برای ایشان فقه آورده شود بلکه مذاهب رسمی و غیر رسمی در قرن چهارم در زمان سید مرتضی به مشورت علمای و دانشمندان بغداد بوجود آمد، زیرا پس از رسول خدا ﷺ هیچکس حق آوردن مذهب نداشت. و هیچکدام از امامان مذاهب مدعی آوردن مذهب نشدند، بلکه پیروانشان این مذاهب را بنام ایشان نامگذاری نمودند.

۴- و اگر کسی کتاب اصول کافی و سایر کتب شیعه را به بیند متوجه خواهد شد چه نسبت‌ها و چه کفریاتی به جعفر بن محمد و سایر ائمه داده‌اند، از آن جمله باب *إن الأئمة يعلمون ما کان و ما*

و اما درباره‌ی موسی بن جعفر، ابو حاتم گوید: «او ثقه و از ائمه مسلمین است» و ابن سعد گوید: «روایت چندانی او را نیست» و اما کسانی که پس از موسی بن جعفر بودند پس علمی از آنان گرفته نشده و در اخبارشان نیامده و برای ایشان فتوائی نبوده است بلکه فضائل و محاسنی مانند امثال خود داشته‌اند.

گوید: «بشر حافی بدست موسی بن جعفر توبه کرد» گوییم از دروغ‌های کسی است که از امور بی‌اطلاع است، زیرا موسی را هارون الرشید به عراق آورده و او را حبس نمود و خانه‌ای در عراق نداشت که بشر نزد او بیاید یا او نزد بشر برود.^۱

گوید: «علی بن موسی زاهدترین مردم و اعلم ایشان بود».

در جواب گفته می‌شود: از مصیبت‌های بزرگ اولاد حسین این است که رافضی‌ها خود و ادعاهای خود را به ایشان بسته و در حق ایشان غلو می‌کند و آنچه دروغ و خرافات است از ایشان نقل کرده و به دروغ خود را پیرو آنان می‌دانند. صحیح است که علی بن موسی رضی الله عنه شخص بزرگواری بوده، ولی ادعای اینکه او اعلم مردم بوده یک دعوی بدون دلیل است که هرکس می‌تواند درباره مراد و پیشوای خود چنین ادعایی بکند، در زمان علی بن موسی کسانی همچون شافع^۲ و ابی سلیمان الدرارانی و دیگران بودن، که از علی بن موسی اعلم بوده، و همچنین معروف کرخی و امثال او و کسانی زاهدتر از او در همان عصر می‌زیستند..

یکون. و از آن جمله در باب «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَطَأُ بِسَاطِهِمْ» که امام جعفر فرموده ملائکه می‌آیند در بساط ما و ما پرهای آن‌ها را جمع می‌کنیم و برای اطفال متکا می‌سازیم. و ملائکه با اطفال ما بازی می‌کنند. آنقدر مطالب مخالف عقل و قرآن در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب فضل القرآن در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب فضل القرآن کلینی از حضرت صادق روایت کرده که قرآن هفده هزار آیه بوده که یازده هزار آیه آن از بین رفته و کم شده است و هزاران خرافات و کفریات دیگر مانند این‌ها.

۱- خطیب بغدادی نقل کرده که مردی به نزد بشر آمد و گفت من خدا را در خواب دیدم که فرمود به بشر بگو اگر روی آتش سرخ مرا سجده کنی ادای شکر من توانی، در آن حال بشر پای برهنه. و مست بود، و در آن حال توبه کرد که دیگر به کار مستی نرود و مستی را کنار بگذارد. و در کتب رجال آورده است آری هر مطلب و روایتی باید سندش ذکر شود و چنین مطالبی صدق و کذب آن شناخته و تمیز داده نشود جز با نقل طریق و سند آن، والا به صرف ادعا هر کسی می‌تواند هر مطلب باطلی را نقل و ادعا کند چنان‌که دعاوی باطله زیاد است.

۲- و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و اشتهب بن عبدالعزیز.

سپس گوید: «علمای جمهور و فقهای بسیاری از او اخذ علم و روایت کرده‌اند». این نیز بهتان و افترای روشن است، از علی بن موسی کسی اخذ علم نکرده مگر آحادی از مردم مانند ابوالصلت الهروی^۱.

سپس در اثناء سخن خود گوید: پیامبر ﷺ فرموده که: «فاطمه عفت خود را حفظ کرد پس خدا او و ذریت او را بر آتش دوزخ حرام نمود».
جواب: **اولا:** این نیز دروغ محض و مخالف کتاب خداست^۲.

ثانیا: زنانی که عفت خود را از حرام حفظ کرده‌اند چنان بسیارند که جز خدا کسی شمارش آنان را نمی‌داند بنابراین باید آتش بر تمام اولاد آنان حرام باشد و حال آنکه چنین چیزی نیست!^۳.

ثالثا: خود شیعیان سادات ذریه‌ی فاطمه را که دارای مذهب اهل سنت می‌باشند کافر و فاسق می‌دانند. و شیعیان بودند که با زید بن علی بن الحسین دشمنی کردند^۴. وی سپس مهدی را ذکر کرده و گوید «او محمد منتظر است».

گوییم: مورخین از آن جمله ابن جریر طبری و ابن قانع که از حفاظ حدیث و اهل علم به انساب و تواریخ و تقریبا معاصر با حضرت عسکری بوده و غیر اینان همه

۱- البته کسی که دارای معلومات پابینی از علم نیز باشد می‌تواند در موقعیتی قرار گیرد که کسانی از او معلومات بیاموزند.

۲- زیرا دخول در بهشت و دوری از آتش طبق قرآن در گرو عمل و ایمان است نه صرف ذریه‌ی فاطمه بودن.

۳- ذریه‌ی فاطمه هم نیکوکار دارد و هم فاجر و فاسق و هم کافر چگونه بر همه ایشان آتش حرام است!!

۴- او را در دام دست دشمن رها کردند و به او افترا بستند و نسبت به جعفر بن علی الهادی چه قدر توهین نمودند و او را جعفر کذاب نامیدند (زیرا او حقیقتی را اعتراف کرد و گفت برادرم حضرت عسکری فرزندی نداشته و ندارد، اینان برای آنکه سخن او را کسی نپذیرد او را کذاب خواندند و از خدا نترسیدند).

یکی از احتیاط‌های جعفر عسکری این بود که چون برادرش حسن بن علی عسکری از دنیا رفت اهل حرم و کنیزان او را تا مدتی نگاهداری و ایشان را همچون محبس از تما با مردان ممنوع نمود تا چنانچه در بین ایشان کسی باردار باشد معلوم و ظاهر شود، و بر این کار تا مدت و زمان طبیعی که حمل در آن معلوم می‌شود مداومت نمود تا اینکه روشن شد هیچکدام از محارم برادرش حامله نبوده‌اند و هیچکدام از آنها نیز ادعای حمل نکرد.

گفته‌اند که حسن عسکری فرزندی نداشته است، ولی امامیه به گمان خود مدعی شده‌اند که او فرزندی داشته و در حال کودکی که دو سه و یا پنج ساله بوده داخل سرداب سامراء شده است.^۱

در حالی که این طفل اگر موجود بود و وجود او معلوم بود، واجب بود به حکم خدای تعالی در حضانت و سرپرستی مادر خود و یا دیگری باشد، و کسی او را و مال او را حفظ کند پس چگونه آنکه مستحق حجر و حضانت باشد معصوم و امام امتی می‌باشد، به اضافه اگر فرض شود او وجود دارد نه نفعی دینی دارد و نه علمی و نه دنیایی که کسی از او میبرد و از وجود او لطف و مصلحتی حاصل نیست. اگر گفته شود بخاطر ظلم مردم پنهان شده، گفته خواهد شد در زمان پدرانش ظلم بیشتری بود ولی آنان غایب و پنهان نشدند (به اضافه الان که مملکت شیعه میلیون‌ها جمعیت دارد و رؤسای مملکت همه مدعی نیابت او می‌باشند چرا ظاهر نمی‌شود و در یک ناحیه‌ای که شیعه او هستند مأوی و منزل نمی‌کند؟ پس مصلحتی برای وجود او نیست انتظار طولانی و دوام حسرت و آه و ناله و دعای بی‌محال، زیرا اینان هزار واند سالی است که برای ظهور و خروج او دعا و تضرع و گریه می‌کنند، ولی اجابت نمی‌شود زیرا دعا برای خواستن چیز مخالف شریعت اجابت نخواهد شد.

۱- شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در ۱۳ بحار و حتی شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الامال در باب فصل خصائص امام زمان گویند غیبت او از روز ولادت او بوده و او را به روح القدس سپرده‌اند که وی او را برده است. منتهی می‌گویند پس از پنج سال که از ولادت او گذشت، و حضرت عسکری وفات کرد برادرش جعفر خواست بر جنازه‌ی او نماز بخواند، یک مرتبه این طفل صغیر ظاهر شد و عموی خود را عقب زد و خود نماز خواند و بار دیگر غایب شد، حال اگر کسی از این امامیه سؤال کند مگر این طفل بشر نبوده چه کس او را شیر داد، و چه کس او را تر و خشک می‌نمود و چه کس او را سرپرستی کرد، طفل صغیری که از تصرف در اموال خود شرعاً مهجور است و باید ولی و سرپرست داشته باشد چگونه می‌توان او را امام دیگران دانست؟! آیا این امام منتظر نباید به سنت جدش عمل کند و ازدواج نماید، اگر ازدواج نموده زوجه و اطفال او کجایند؟! سؤال دیگر اینکه اگر کسی بگوید چرا او غایب شد؟ جواب می‌دهند طبق روایات شیعه از خوف قتل غایب شد، اگر بگویی بنابراین باید تا قیامت ظاهر نشود، زیرا هر زمان خوف قتل برای او خواهد بود؟ جواب صحیحی ندارند آیا می‌توان قومی که چنان طفلی را امام خود فرض کرده و به غیر از دادن سهم امام هزاران ضرر دیگر دیده‌اند، عاقل دانست؟!.

وی سپس حدیث ابن عمر رضی الله عنهما را که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده ذکر کرد که در آخر الزمان مردی از فرزندان من خروج می کند که اسم او اسم من و اسم پدرش اسم پدر من می باشد یعنی نام او محمد بن عبدالله است.

در جواب او گفته می شود: این دلیلی است به ضد شما، و اولاً نام او چنان که این حدیث گفته محمد بن عبدالله است نه محمد بن حسن و نام امام غایب شما محمد بن حسن است. به اضافه از علی روایت شده که او از ذریت حسن می باشد نه از ذریت حسین^۱.

و حلی می گوید: «آن‌ها امامان معصومی اند که به نهایت کمال رسیده اند و مانند دیگر امامان به پادشاهی، انواع گناهان، لهو و لعب، نوشیدن شراب و فجور... آلوده نشده اند، و امامیه گفته اند پس خداوند خودش در میان ما و آنان حکم کند، و چه خوش گفته است آنکه می گوید:

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ مَذْهَبًا وَتَعْلَمَ أَنَّ النَّاسَ فِي نَقْلِ الْأَخْبَارِ
فَدَعِ عَنْكَ قَوْلَ الشَّافِعِيِّ وَمَالِكِ وَأَحْمَدَ وَالْمُرُوءِيَّ عَنِ كَعْبِ الْأَحْبَارِ
وَوَالِ الْأَنْسَاءِ قَوْلَهُمْ وَحَدِيثَهُمْ رَوَى جَدْنَا عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ الْبَارِ

۱- ثانیاً: این مرد که بنام محمد بن عبدالله است در اواخر دولت بنی امیه، در مدینه خروج کرد و کشته شد و اوست مهدی که به اتفاق سادات حسنی = و حسینی با او بیعت کردند، و او محمد بن عبدالله محض بن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی است، و در «ابواء» که در راه مکه است سادات حسنی و حسینی و عباسی که ابراهیم امام و سفاح و منصور دوانیقی و صالح بن علی و پدرش عبدالله محض و دو فرزندش ابراهیم و موسی با او بیعت کردند، اول کسی که با او بیعت کرد، منصور بود، پس چون سلطنت و خلافت به منصور رسید و بیعت محمد بن عبدالله محض در گردنش بود سعی کرد که از آن بیعت خلاص شود و لذا به مدینه لشکر فرستاد و با محمد بن عبدالله جنگ کرد تا او را کشت، پس آن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: مردی از فرزندانم بنام محمد بن عبدالله، همین مرد است که در احجار زیت مدینه کشته شد. و شما شیعیان بی جهت انتظار می کشید و این از بی اطلاعی شماست، آری چون امام حسن عسکری وفات کرد عده ای برای حفظ دکان وجوهات آمدند فرزندی برای او تراشیدند و دیدند نام او محمد بن عبدالله نیست، و قدرتی هم بر تغییر نام حسن عسکری نداشتند لذا بناچار با همان نام محمد که ساختند اکتفاء نمودند، و چون نتوانستند پدری بنام عبدالله برای او بسازند پس نص حدیث منقول از رسول صلی الله علیه و آله ایشان را به خذلان مبتلا ساخت و با بی حیائی به همان اسم اکتفاء نمودند.

گوییم: آنچه او ذکر نمود چندین جواب دارد:

اولاً: دعوی عصمت در حق آنان بدون دلیل جز آنچه ادعا کرده‌اند که بر خدا واجب است برای مردم امام معصومی قرار دهد تا لطف و مصلحتی باشد، است، و فساد این سخن از چند جهت بیان شد که چنین امام و معصومی که دارای لطف و مصلحت باشد یافت نشده است.

و امام منتظری که شیعه آن را یکی از ائمه‌ی خود می‌دانند خود دلیلی بر این است که لطف و مصلحتی با این امام حاصل نشده است، و بر فرض اینکه دلیل دیگری بر بطلان این قول شان وجود نداشته باشد این دلیل خود برای بطلان قول شان کافی است. در حالیکه دلایل دیگری بر بطلان آن وجود دارد.

دوم: اینکه می‌گوید: «هر یک از این امامان به نهایت کمال رسیده اند». این گفتاری بدون دلیل و قولی بدون علم است. و هر کسی می‌تواند مقابل به مثل کند و بگوید فلانی به نهایت کمال رسید^۱. و هرگاه ادعا شود که این کمال در کسانی است که در دین و یا علم معروفتر و مشهورتر از عسکریین بودند سزاوارتر و نزدیک‌تر به قبول است^۲.

۱- در حق خاتم النبیین. چنین ادعای نشده و خود او چنین ادعایی ننموده است و از جهت علم خدا که او می‌گوید: ﴿وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ و در آیه دیگر خدا به او فرموده: ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، پس او به نهایت علم نرسیده و بسیاری از امور را نمی‌داند چنان که در قرآن آمده که خدا به او می‌فرماید: ﴿قُلْ... وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾، و مکرر به او خطاب شده: ﴿وَ مَا تَدْرِي﴾ (لا تَدْرِي) (وَمَا أَدْرَاك) (وَمَا يَدْرِيك) و خدا به او می‌فرماید: ﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ الْإِتِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۱] و اما از جهت قدرت، خدا به او می‌گوید: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾ [الأعراف: ۱۸۸] و در جای دیگر آمده ﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ و اما از جهت ثروت خدا به او می‌گوید: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ﴾.

۲- مثلاً: اگر کسی بگوید ابو علی سینای حنفی و یا امام محمد غزالی و شافعی و یا احمد بن حنبل و یا بخاری و یا امام مالک از عسکریین شما عالمتر بودند. و آنچه از ایشان رسیده، کتاب‌ها را پر کرده و صد یک آن از عسکریین شما نرسیده برآستی به حق نزدیکتر است. اینان همه دارای کتاب‌ها هستند در حالیکه عسکریین کتابی ننوشته‌اند و روایات مطالب دینی و غیر دینی که از بزرگان علمای اهل سنت رسیده آنقدر زیاد است که از هیچکدام از ائمه‌ی شیعه نرسیده است.

سوم: اگر مرادش این است که ائمه دارای قدرت و سلطنت بودند که دروغ آشکار است، زیرا همواره مغلوب بوده‌اند جز علی بن ابی طالب که او هم با دشواریهایی مواجه شده و نصف امت یا کم‌تر و بیشتر یا او بیعت نکردند، بلکه بسیاری با او جنگیدند، و کسانی از فضلالی مسلمین با او همراهی نکردند، بلکه بسیاری از کسانی که به طرفداری و یا به ضد او نجاتیدند از آن‌هایی که در جنگ به طرفداری او اشتراک کردند با فضیلت‌تر بود.

و اگر شیعه بگوید اینان دارای علم و دین بودند و استحقاق امامت داشتند، جواب این ادعا آن است که، این ادعا موجب نمی‌شود که اطاعتشان بر مردم واجب شود و امامان بالقوه غیر از امامان بالفعل می‌باشند، چنان‌که اگر کسی لیاقت داشت امام مسجدی شود تا امام آن مسجد نشود به او امام مسجد نمی‌گویند و اگر کسی لیاقت دارد قاضی شود به صرف لیاقت او را قاضی نمی‌گویند و اگر کسی استحقاق دارد که امیر سپاهی و سرلشکر در جنگ بشود ولی تا نشده او را امیر و یا سر لشکر نمی‌گویند، و نماز صحیح نیست مگر پشت سر کسی که امام بالفعل باشد نه پشت سر کسی که سزاوار بوده و امامت نکرده و حکم و قضاوت بین مردم از کسی است که قدرت و سلطنت داشته باشد نه آنکه متولی حکم نبوده و همچنین لشکر به معیت امیری قتال می‌کنند که امارت داشته باشد نه آنکه مستحق امارت بوده است.

و در مجموع فعل مشروط بر قدرت است، و هر کسی که قدرت و سلطه بر ولایت و امارت ندارد امام گفته نمی‌شود، اگرچه سزاوار این باشد که قدرت داده شود که امام باشد، و اینکه باید قدرت داده شود با قدرت داشتن فعلی فرق دارد، و به کسی امام گفته می‌شود که دارای قدرت و سلطه باشد، و چنان‌چه که گذشت در بین آن‌ها جز علی علیه السلام کس دیگری چنین نبوده است.

چهارم: از ایشان می‌پرسیم منظورتان از استحقاق چیست؟ آیا منظورتان این است که باید یکی از آنان از بین قریش امام می‌بود، و کسی دیگری چنین استحقاقی را نداشت، و یا منظورتان این است که آنان از همه کسانی که خلیفه شده‌اند سزاوارتر بودند؟ اگر منظورتان احتمال اول باشد پس این امر مردود و ممنوع است، و اگر منظورتان احتمال دومی باشد، باید گفت که این استحقاق قدر مشترکی بین آنان و بسیاری از مردمان دیگر است، که همه این استحقاق را داشتند. پنجم: اگر می‌گویید امام کسی است که به او اقتدا شود و از او اخذ علم دین گردد، گوییم، این هم

انحصاری نیست، زیرا هرکس که عالم به امر خدا باشد و از کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ مطلع باشد می‌توان از او اخذ علم دین نمود، و اگر چنین امامی دارای قدرت و تمکن باشد و بتواند مردم را به اطاعت خدا و رسول وادار کند و مصداق اولوا الامر منکم باشد مانند امرای لشکری و کشوری زمان رسول خدا ﷺ که خدا اطاعتشان را در آیه ۵۹ از سوره‌ی نساء واجب کرده و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] و کلمه (مِنْكُمْ) شاهد و دلیل بر اینست که آن اولوا الامر و فرمانداران از مخاطبین و حاضرین در زمان رسول خدا ﷺ بوده‌اند، و پس از آن حضرت نیز هرگاه صاحبان امر مصداق ﴿وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ یعنی از مؤمنین و مسلمین باشند نه از بیگانه و از اجانب، در این صورت تا مادامی که طبق حکم خدا و رسول حکم و عمل کنند اطاعتشان واجب است و البته چنین پیشوایان و امامانی را تمام اهل سنت قبول دارند، و این اوصاف در خلفاء نیز بوده که هم قدرت داشتند و هم علم به قرآن و سنت، و در علم و عدل و سیاست کامل بودند، و اگر چه بعضی از ایشان از بعض دیگر کامل‌تر بودند که ابوبکر و عمر از عثمان و علیؓ کامل‌تر بودند، و اینان از زمامداران بعدی کامل‌تر بودند، و پس از ایشان زمامداران به کمال نرسیدند مگر عمر بن عبدالعزیز.

به هر حال گاهی مردی در علم و دین کامل‌تر است از آن کسی که سلطنت دارد و گاهی بر عکس است، یعنی آنکه سلطنت داشته عالم‌تر و متدین‌تر از آنکه سلطنت نداشته بوده است. حال اگر بگوییم شیعه فقط در علم و دین کامل‌تر از سلاطین بودند، پس این اوصاف منحصر به ایشان نیست، زیرا بسیاری از کسانی که سلطنت نداشتند ولی در علم و دین از کسی که سلطنت داشته کامل‌تر بودند. و علم و دین که از ایشان رسیده به مراتب بیشتر از ائمه‌ی شیعه بوده است، و اگر همه ایشان چه ائمه‌ی شیعه و چه ائمه‌ی اهل سنت در علم و دین امام باشند و از ایشان اخذ علم شود در این مطلب اختلافی نیست زیرا هر کسی بتواند مردم را هدایت به کتاب خدا و سنت رسول کند، امام باشد، چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی سجده آیه‌ی ۲۴ فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۴] و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴ ابراهیم فرموده: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ [البقرة: ۱۲۴] در حالیکه ابراهیم دارای شمشیر و قدرت نبوده و خدا او را صاحب قدرتی که با

مردم بجنگد قرار نداد بلکه او را امام هدایت قرار داده چه اطاعت او بکنند و چه عصیان او، و اهل سنت اقرار دارند به لیاقت امامت هر کسی که بتواند مردم را هدایت کند چه صاحب قدرت باشد و چه نباشد مانند ابوبکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ و ابی الدرداء و امثال ایشان از سابقین و مهاجرین و انصار و مانند سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عبدالله و عروة بن الزبیر و قاسم بن محمد و ابی بکر بن عبدالرحمن و خارجه بن زید و علی الحسین که اینان فقهای مدینه بودند و مانند علقمه و اسود بن زید و اسامه و محمد بن سیرین و حسن بصری و مثل سالم بن عبدالله بن عمر و مثل هشام بن عروة و عبدالرحمن بن قاسم و زهری و یحیی بن سعید انصاری و ابی الزناد و مثل مالک و اوزاعی و لیث بن سعد و ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق بن ابراهیم و غیر ایشان (و برای مردم پس از زمان خود نیز امام هدایتند به شرطی که راویان بعدی از ایشان اهل صدق باشند)، و لیکن آنچه از بعضی از ایشان از حدیث و فقه نقل شده بیشتر است و از بعضی کم‌تر و بعضی بخاطر کثرت علم و قوی بودن دلایلشان شهرتشان بیشتر است، و گرنه اهل سنت نمی‌گویند یحیی بن سعید و هشام بن عروة و ابو زناد به پیروی سزاوارتر از جعفر بن محمد می‌باشد، و نمی‌گویند که زهری و یحیی بن ابی کثیر و حماد بن ابی سلمه از ابو جعفر باقر اولی به اتباع هستند و نمی‌گویند که قاسم بن محمد و عروة بن زبیر و سالم بن عبدالله از علی بن الحسین سزاوارتر به اتباعند، بلکه هریک از این‌ها ثقه هستند در آنچه از ایشان نقل شده و واقعا ایشان گفته باشند، منتهی از بعضی از ایشان زیاده‌تر نقل شده و مردم بیشتر از او استفاده کرده‌اند و هرگاه از ایشان حدیثی و فقهی و چیزی از کتاب و سنت نقل شود که معارض با دیگری و نقل او باشد طبق فرمان خدا باید به کتاب خدا و سنت رسول عرضه گردد و این حکم خدا بین ایشان است و مسلمین عهد رسول خدا و خلفای راشدین بر همین روال بودند.

ششم: قول او که «ائمہی ما مرتکب معاصی و لہو و باطلی کہ امامان صاحب ملک و سلطنت شده‌اند نشدند»، کلام باطلی است، زیرا اگر مقصود این است که اهل سنت می‌گویند آنان آنچه از معصیت می‌کردند باید مورد اقتداء گردند، این دروغی روشن است، زیرا علمای معروف اهل سنت به اینکه در معاصی اقتدا به احدی جایز نیست اتفاق دارند، و نباید کسی را در عصیان امام گرفت، و اگر مقصود این است که اهل سنت در اطاعت خدا و امر به معروف و نهی از منکر از آنان یاری می‌جستند و معاون

آنان در طاعت خدا بودند، پس گفته می‌شود این چه مانعی دارد؟ و اگر کار بدی است پس رافضه از همه بیشتر این کار را می‌کنند، زیرا شما از سلاطین کفار و فجار یاری می‌جوئید و آنان را معاونت می‌کنید و در حوائج خود از آنان کمک می‌خواهید، بسیاری از کتب شما برائت استهلال و افتتاح آن با مدح و ستایش سلاطین است و با تعریفهای نابجا از ایشان شروع گردیده است، و این امری محسوس است، بررسی تاریخ نشان می‌دهد که علمای زیادی از شیعه در دربار سلاطین السلطان بوده‌اند، همین صاحب کتاب منهج الندامه یعنی حلی و امثال او مگر نبودند که از سلاطین مغول و کفار و فساقی مانند هلاکو خان مغول و سلطان خدا بنده مغول و دیگران یاری جستند؟! خاری را در پای دیگران می‌بینید ولی چوب را در چشم خود نمی‌بینید.^۱

هفتم: این ائمه شیعه که مدعی عصمت ایشان شده‌اند، با اینکه قدرت و سلطنتی نداشتند که مقاصد امامت را از حفظ رعایا و نظم امور انجام دهند و اقتدا به ایشان برای نشر طاعت خدا مفید نبود، و جماعت و جمعه و جهادی نداشتند و حدودی به دست ایشان اجرا نمی‌شد و فصل خصومتی و اختصاصی و احقاق حقی به دست ایشان

۱- خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکو خان بوده که به مدد او در بغداد قتل عام نمود، و سلاطین صفویه در بارشان از علمای شیعه مملو بود، و اینان از سلاطین مسیحی اسلحه می‌گرفتند و بیاری و رهنمایی سلاطین انگلستان مسلمانان را ضعیف کردند و سلاطین نصاری را بر ممالک اسلامی تسلط دادند. شاه عباس هرات رفته و مسلمین هرات را به مقدار چهل هزار نفر شهید کرد و بعد شهر هرات را غارت کرده و آنچه از سیم و زر در آنجا بود غارت نمود، و همراه خود به مشهد خراسان آورده، پس از ورود علمای شیعه به دیدن او آمدند و او گفت این طلاها و نقره‌های غارتی را چه کنم؟! یکی از آن علمای شیعه نگفت غارت مسلمین حرام است و نمی‌توان با آن اموال کاری کرد؟! بلکه به او سفارش کردند که همان سیم و زرهای غارتی را مصرف کند و برای امام رضا گنبد طلا و ایوان طلا و گلدسته طلا و ضریح نقره بسازد؟! آیا این علما از این عمل تقرب به خدا را می‌جستند؟! آیا عبادت در زیر چنین گنبد و چنان حرمی غصبی صحیح است؟! علمای شیعه چقدر از سلاطین تمجید و تعریف نمودند شیخ بهائی در علاقه خود به شاه عباس و مدح او می‌گوید:

هرزمان که شاه گوید شیخنا شیخنا مدهوش گردد زمین ندا می‌توان گفت علمای شیعه چنان غرق ریاستند که از این چیزها خبر ندارند و یا چنان جاهلند که تاریخ سلاطین خود را نمی‌دانند! آیا سلاطین شیعه که به بلاد اهل سنت حمله می‌کردند و همه را قتل و غارت می‌نمودند و این کار را جایز و بلکه واجب می‌دانستند جز با اشاره و مشورت علمایشان بود! آیا به چه دلیل خون اهل سنت حلال است!؟

نمی‌گردید، و امنیت راه‌ها بوجود ایشان نبود، زیرا قدرتی نداشتند و اعوان و انصاری بر ایشان نبود آیا آن کسی که این امور را از امام عاجز طلب کند عاقل است؟!۱.

هشتم: ادعای اینکه جمیع خلفای، مشغولین به لهو و لعب و شرابخوار بودند دروغ روشن و افتراء بر ایشان است، و حکایاتی که در این مورد نقل شده است حاوی دروغ‌ها است. و بسیاری از آنان دارای عدل و زهد بودند مانند عمر بن عبدالعزیز و مهتدی بالله عباسی که تاریخ مشتمل بر فضائل ایشان است. و بیشتر خلفای بنی امیه و بنی عباس منکرات را آشکار نمی‌کردند، و اگر یکی از ایشان مرتکب گناهی می‌شد گاهی توبه می‌کرد و گاهی حسناتی داشت که ماحی سیئات او بود، و گاهی مبتلا به مصیباتی می‌شد که کفاره‌ی ایشان می‌گردید.^۱

مختصر آنکه سلاطین و خلفاء دارای سیئات و حسناتی بودند و اگر گناهمانی داشتند که افراد مسلمانان آن را مرتکب شده است، حسناتی نیز داشتند که دیگر افراد مسلمین نداشتند از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و امنیت راه‌ها و جهاد با کفار و رسانیدن حقوق به اهل آن و جلوگیری از ظلم و اقامه‌ی عدل و غیر این‌ها. ما اهل سنت جز در طاعت خداوند با آن‌ها موافقت نمی‌کنیم، و در معصیت خداوند با آن‌ها موافقت نمی‌کنیم، و ملوک را تبرئه نمی‌کنیم و آنان را معصوم نمی‌دانیم و لیکن می‌گوییم وجود ظلم و عصیان مانع از این نمی‌شود که در اطاعت الهی با آنان شریک باشیم و در نشر طاعت الهی از آنان کمک بگیریم و در اطاعت الهی موافقت با آنان ضرری ندارد. چنان‌که اگر مردی با جمعی حج کند و طواف نماید به او ضرر ندارد که بعضی از حجاج مظالم و گناهانی داشته‌اند که او در آن شرکت نداشته، و سیره و روش اهل بیت رسول ﷺ نیز چنین بوده و ما اقتداء به ایشان کرده‌ایم، نه به آن کسانی که از مسلمین و مهاجرین و انصار تبری می‌جویند و با کفار و منافقین دوستی دارند.^۲

۱- آری ایشان با اینکه در اوج قدرت و سلطنت بودند مع ذلک دیانت و زهد را مراعات می‌نمودند.

۲- حلی ملوک و سلاطین اهل سنت و آنان که از دنیا رفته‌اند را مذمت کرده و از سلاطین و پیشوایان شیعه که اکنون وجود دارند و هزاران ظلم و ستم و گناه را مرتکب می‌شوند چیزی نمی‌گوید، خدا در حق گذشتگان در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۳۴ و ۱۴۱ می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ... وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی: آن امتی که گذشته و رفته‌اند برای آنان است آنچه کسب کرده‌اند و برای شماست آنچه کسب کردید و

نهم: امامی که بتواند امر مردم را نظم دهد و مصالح مسلمین را حفظ نماید و راه‌ها را امن کند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد و با دشمن اسلام جهاد کند و اگر چه معصوم نباشد بهتر از امام معدوم و موهومی است که حقیقتی ندارد و شیعیان در حق او ادعای عصمت می‌کنند ولی او ناپیدا است، و آنکه برای شیعیان سلطنت می‌کند امام و یا پیشوای ظالم و بلکه کافر است که اصلاً به شعائر دینی کاری ندارد و در جمعه و جماعتی حاضر نمی‌شود. و بلکه بدعت‌هایی را بنام شعائر مذهبی انجام می‌دهد. پس پیشوایان و ائمه اهل سنت اگر چه فرض شود دارای ظلم و گناهی باشند لااقل به شعائر اسلامی اهمیت می‌دهند و این بهتر از امام غایب و معدوم است.^۱

شما مسئول اعمال آنان نیستید، و هر کسی در گرو اعمال خود است. خود علامه حلی و سایر علمای معاصر او با مغول همراه و دربار مغول مملو از علمای شیعه بوده، با اینکه مغول از تمام سلاطین و خلفای اسلامی بدتر و فاسدتر و بلکه کافر بودند، وی از آن‌ها عیبجویی نکرده است ولی از خلفای اسلام بدگویی و اظهار عداوت می‌نماید. به اضافه درباریان و اطرافیان ائمه‌ی خود را ندیده که صد درجه بدتر از درباریان خلفاء و سلاطین بودند، هر امامی از شیعه‌ی اصحابی دارد که مذاهب کفر و نفاق و غلو ایجاد کردند، یکی محرّمات را حلال کرده، یکی قائل به نبوت امام شیعه شده، یکی آنان را از انبیاء بالاتر می‌داند. یکی قائل به الوهیت آنان شده مانند محمد بن نصیر و ابن سبا و محمد بن خطاب و هزاران نفر دیگر. پیشوایان شیعه هر وقت به قدرت و سلطنت رسیدند چنان افعال زشتی مرتکب شدند که فرعون‌ها و شدادها مرتکب نشدند آیا تاریخ زید النار فرزند موسی بن جعفر را نخوانده که چگونه مردم را میان آتش می‌افکند و خانه‌های مردم را آتش می‌زد. آیا تاریخ داعی کبیر حسن بن زید را ندیده که هزاران نفر را در میان مسجد بدون تقصیر به قتل رسانید، آیا امروزه افعال خمینی که اطرافیان در حضور او، وی را روح خدا و خدا گونه و پیغمبر گونه می‌خوانند و او ساکت بود و بلکه خوشش می‌آمد. و هرکس موافق افعال او نبود بنام محارب با خدا و رسول و یا بنام منافق و یا تهمت دیگر همه را به قتل می‌رساند حتی دختران جوان بی‌گناه را به زندان‌ها می‌کشاند و هرکه را می‌خواست می‌کشت و با اینحال خود را نایب بر حق امام و یا خود را امام می‌دانست، بسیار تعجب است که دانشمندان شیعه از خلفاء و سلاطین گذشته بد می‌گویند ولی تیر را در چشم خود نمی‌بینند! امید است بیدار شوند و حقیقت را دریابند.

۱- امامی که هیچ نفع و مصلحتی از او حاصل نشده، نه با دشمن جنگ کرده، نه ظلمی به وسیله او دفع، و نه فسق و فجوری کم شده، نه خطایی نموده، نه کشف علمی و اختراعی کرده، و نه نظریه و مطلبی را شناسانده، و نه شهر یا دهی به او آباد و نه طرق و راهی بوسیله او احداث شده است، شیعیان در حق او ادعای عصمت می‌کنند، ولی معلوم نیست ایشان امام ناپیدایی که از طفولیت او را ندیده و اثری از او نیافته از کجا عصمت او را فهمیده‌اند؟! آری از امام ایشان هیچ حل و

اما بقیه‌ی امامانی که در گذشته موجود بودند اهل سنت آنان را نیز پیشوایان خود قرار می‌دهند چنانچه سایر ائمه را پیروی می‌کنند، پس آنان و امثال آنان امامانی بوده‌اند که هر کسی که به آنان و سایر ائمه‌ی مسلمین اقتداء کند بهتر است از کسانی که تنها از آن‌ها پیروی می‌کنند، زیرا که علم روایت و فهم است، و هرچند علماء به آن بیشتر شوند، و در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند بهتر و قویتر، و سزاوارتر به پیروی است پس در نزد شیعه خیری نیست مگر اینکه اهل سنت در آن خیر با آن‌ها اشتراک دارند لیکن اهل سنت خیرهایی مخصوص به خود دارند که شیعه در آن با آنان اشتراک ندارند.

دهم: آنچه این رافضی ادعا کرده، هریک از اهل سنت می‌توانند به سخن قویتر با او معارضه کنند. مثلا او می‌گوید ما اقتداء کرده‌ایم و یا مسائل خود را از علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد گرفته‌ایم. در جواب او گفته می‌شود ما هم از آنان و هم از سایر علمای دیگر مانند سعید بن مسیب و علقمه و اسود و زید بن علی بن الحسین و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و محمد بن سیرین و مطرف بن شخیر و مکحول و قاسم بن محمد و عروه بن زبیر و سالم بن عبدالله و زهری و علی بن الحسین و از سایر علمای تابعین در آنچه که می‌توان از آنان پیروی کرد پیروی کرده‌ایم، و علی بن الحسین و پسر او جعفر و دیگران به اعتبار اینکه عالم براند. پیشوایان اهل سنت نیز به شمار می‌روند، و شیعه از هیچ امام دارای علم و زهد پیروی نکرده‌اند مگر اینکه اهل سنت نیز از آن پیروی کرده است. و بر علاوه اهل سنت به امامان دیگری نیز اقتداء کرده‌اند که مانند آن‌ها در علم و دین هستند و اگر در بین امامان اهل سنت کسی باشد که گناهایی را مرتکب شده باشند، شیعه نیز بر مردمانی اقتداء کرده‌اند که به مراتب بدتر از آنان هستند، پس اهل سنت به هردو صورت از شیعه بهتر است.^۱

عقدی و کار مثبتی دیده نشده، و لطفی به کسی نرسیده جزء اینکه بنام او از مردم سهم امام گرفته و یا در ماه شعبان بنام او پول‌ها صرف چراغانی و جشن شده و یا در بعضی اماکن مانند چاه سامراء و چاه جمکران پول‌ها هدر رفته است!!

۱- و طبق دستور رسول خدا ﷺ هر کجا حکمت و علم یافت شود باید گرفت رسول خدا ﷺ فرمود:

«الحكمة ضالة المؤمن أنى وجدها فهو أحق بها».

یازدهم: قول او که می‌گوید امامیه گویند: ﴿يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾^(۱) در جواب او گفته می‌شود: خدا بین شما و ایشان به واسطه‌ی ظهور دلایل و حجت‌های روشن و هم به ظهور قدرت و بیان و هم بدست و زبان حکم کرده است. و شما همواره مغلوب و منکوب و هر وقت قدرتی پیدا کرده‌اید جز ظلم و ستم و حقه و تقیه چیزی نداشته‌اید، ولی خدا اهل حق یعنی اهل سنت را بر شما و سایر گمراهان غلبه داده چنان‌که در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۳ و سوره‌ی صف آیه‌ی ۹ و سوره‌ی فتح آیه ۲۸ فرموده:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [التوبة: ۳۳]

و دین خدا و دین محمد ﷺ در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ظهور و غلبه پیدا کرد چنان‌که ظهور و غلبه‌ای که برای هیچ دینی حاصل نشد و علی رضی الله عنه با اینکه از خلفای راشدین و از سابقین است و بسیار مورد احترام و محبت ما است، ولی معذک در خلافت او دین نصرتی نیافت^۱ و دشمنان دین از نصاری و مجوس و غیره در مشرق و مغرب اسلام قوی شدند^۲.

و اما بعد از علی رضی الله عنه تنها اهل سنت اهل دین و علم و صاحبان دست بالا و شمشیر بوده‌اند، و خداوند بدست آن‌ها اسلام را نصرت داد؛ اما رافضی‌ها با دشمنان اسلام همکاری نمودند و یا اینکه بی‌طرف باقی مانده‌اند.

اینها در دنیا است؛ و شکی نیست که در آخرت خدا بین مسلمین و مجاهدین و مهاجرین اولین و بین کسانی که به ایشان بدگویی می‌کنند و ایشان را مرتد می‌خوانند حکم خواهد کرد، چنان‌که بین مسلمین و کفار معاندین حکم خواهد نمود.

دوازدهم: شما که هی آه می‌کشید و روضه خوانی می‌کنید چه کسانی را بدگویی و نفرین می‌کنید؟ اگر بگویید به آنکه به علی ظلم کرده مانند ابوبکر و عمر به خیال شما. پس به شما گفته می‌شود مخاصمه بین علی و خلفاء به شما چه مربوط است! مگر شما

۱- بلکه گرفتار شیعیان اهل کوفه شد و همواره از شیعیان خود بیزار و ایشان مذمت را می‌کرد و بکرات نارضایتی خود را از ایشان اعلام نمود.

۲- و شیعیان همواره به دشمنان اسلام کمک دادند چنان‌که زمان خواجه نصیر طوسی و یاری او به مغول و سلاطین و علمای صفویه و یاری ایشان به مسیحیان از خورشید ظاهرتر است.

وکلای مدافع از طرف علی هستند^۱ و به ما و شما چیزی دیگری تعلق نمیگیرد مگر اینکه حق را بیان کنیم و با اهل حق دوستی کنیم و ما با دلایل روشن بیان می‌داریم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از همه افراد امت عادلتر و از همه دورتر از ظلم بوده‌اند، و علی رضی الله عنه هیچ وقت در زمان آنان نگفته بود که خلیفه است و توضیحات بیشتری در مورد خواهد آمد.

و اگر می‌گویید ما از سلاطین تظلم می‌کنیم که ریاست را به ایشان واگذار نکردند؟ این سخن فرع بر آن است که آن دوازده امام ریاست طلب باشند و یا خود را معصوم و لازم‌الریاست بدانند، و حال آنکه چنین نبوده و این تهمتی بزرگ به ایشان است. ایشان از دنیا و ریاست آن بیزارند^۲

بهر حال چه راستی آنان طالب ریاست بودند یا نبودند خداوند در بین شان حکم می‌کند اگر خصومتی داشته باشند حق تعالی در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۴۶ می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلَّمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ [الزمر: ۴۶]. یعنی: «بگو ای خدای ایجاد کننده آسمان‌ها و

۱- تعجب است از مذهب شیعه، خود شیعیان کوفه امام حسین را دعوت کردند و او را به کشتن دادند و بلکه همان دعوت کنندگان جمع کشتند و او را شهید نمودند حال پس از هزار سال عزا گرفته و بنام او هزاران بدعت ساخته و به اسم عزاداری به اهل سنت سب و لعن و فحش می‌دهند و همچنین هریک از ائمه خود را تا زنده بود یک عده دنیا طلب اموال او را می‌گرفتند و می‌خوردند و مذهب‌ها را بنام او ایجاد می‌کردند و پس از فوت او همه ساله عزا برپا کرده و از مردم بنام عزا و یا جشن پول‌ها می‌گیرند و خرج‌ها می‌کنند و هرکس پول ندهد و یا کارهای بدعتی ایشان را امضاء نکند به او بدگویی کرده و به او تهمت‌ها زده و او را دشمن خدا و رسول و امام خوانده و اذیت و آزار می‌کنند. الان ماه شعبان است یک عده را فرستاده‌اند درب خانه‌ی مترجم و سایر همسایگان و اهل جلسه که پول بدهید می‌خواهیم برای تولد امام زمان چراغان و جشن و شادی برپا کنیم. و اکثرا از ترس تهمت و اذیت ایشان پول داده و یا چراغانی کرده‌اند تا نشان آجر نشود.

۲- شما خطبه‌های علی را در نهج البلاغه‌ی منسوب به او ندیده‌اید که آن حضرت مکرر از ریاست دنیا بیزاری می‌جوید و بدگویی می‌نمایند؟! و قسم می‌خورد که از خلافت بیزار و در آن رغبتی و میلی و توجهی ندارد.

زمین ای دانای غیب و آشکار، تو در میان بندگان دربارهی آنچه در آن اختلاف می‌کرده‌اند داوری می‌کنی».

و اگر تظلم و نفرین شما راجع به ملوکی است که بین آنان و بین ائمه‌ی شما در مال و یا بر سر ریاست نزاعی بوده که خدا بین ایشان جمع خواهد کرد و بین تمام متخاصمین حکم می‌نماید. ولی شما بدانید بین شیعیان آنقدر خصومت هست و آنقدر خودشان با یکدیگر دشمنی و خصومت کرده که یکدیگر را بیشتر از سایر طوایف اهل سنت آزار داده‌اند شما تاریخ را ملاحظه کنید که بین بنی هاشم جنگ‌هایی رخ داده است، و نیز بین اولاد حسن و اولاد حسنی جنگ‌هایی - چنان که در این زمان رخ می‌دهد - بوده است، و در این اواخر جنگ‌های بین بعضی از بنی هاشم و دیگران افتاده که بیشتر از جنگ‌های بین بنی امیه و بنی هاشم بوده است، البته ما نمی‌گوییم که نسب بنی امیه از نسب بنی هاشم شریفتر بوده است، بلکه نسب بنی هاشم شریفتر است، لیکن از اینرو جنگ‌ها در آن زمان کم بود که آن‌ها در بهترین قرن قرار داشتند، چنان‌چه که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «بهترین قرن‌ها قرن من، و بعد از آن قرن بعدی من و بعد از آن قرن بعدی آن» پس خیر در آن قرن‌ها بیشتر و شر کم‌تر بوده است.^۱

و اگر ایشان از اهل علم و دین تظلم می‌کنند، آنان که به کسی ظلم نکردند، و لیکن آنچه بر ایشان واجب بوده از علم و عمل انحام داده‌اند علمای اهل سنت به دلایل کاشفه با حق و مدرکی از کتاب الهی و سنت رسول الله ﷺ حقایق را در کتب خود ذکر نموده‌اند، نه ده کسی لعن و طعن کرده‌اند و نه انحصار طلبی را گزیده‌اند پس

۱- تاریخ را ملاحظه کنید ببینید چه جریاناتی در تاریخ در اینمورد روی داده، سادات بنی فاطمه در مصر و بنی الحسن در طبرستان و مازندران و گیلان و بین خود سادات صفویه و سادات دیگر و شیعیان دیگر چه حوادثی واقع شده است، و بالاخره همدیگر را کوبیده‌اند، ائمه و سادات یمن همواره باهم جنگ و خصومت داشته‌اند.

آری اگر تواریخ را بررسی و مطالعه کنید آنوقت سنن رسول خدا ﷺ و درستی و بلندی آن را بهتر و کامل‌تر درک خواهید نمود که می‌فرماید: «خیر القرون قرنی» یعنی بهترین قرن‌ها و زمان‌ها قرن و زمان من است. که در دوره‌ی حکومت رسول خدا ﷺ و خلفای ثلاثه بین بنی هاشم نزاعی نبود و همه باهم در صلح و صفا و در دولت عدالت و رحمت زندگی می‌کردند و تمام شرور در زمان‌های بعد که اختلافات بین سادات حسنی و حسینی و عباسی بوجود آمده ایجاد گردیده است.

صحیح نیست که علمایی مانند مالک بن انس و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل و اسحاق و امثال آنان را با هشام بن سالم و ابن حکم و مانندشان برابر نمود.

و اگر کسی چنین کند ظالمترین ظالمان خواهد بود، و همچنان اگر کسی نغمی و کراجکی قدری و امثال آنان را با ابوعلی، ابوهاشم، قاضی عبدالجبار و ابو حسین بصری برابر کند ظالم هست، در حالیکه آنان شیوخ معتزله هستند، چه رسد به اینکه آنان را - یعنی نغمی و کراجکی و امثال آنان را - با امثال محمد بن هیثم، قاضی ابوبکر بن طیب و امثال آنان از متکلمین اهل ایشان برابر کنید، و چه رسد که آنان را با علمایی فقه، حدیث، و تصوف مانند ابو حامد اسفرائینی، و ابوالحسن قزوینی، ابو زید مروزی، و ابو عبدالله بن بطه، ابوبکر رازی، و ابوالحسن دارقطنی، و ابو عبدالله بن منده، ابوالحسن بن میمون، و ابوطالب مکی، ابوعبدالرحمن سلمی و امثال آنان برابر کند.

و با وجود تنوع طوایف اهل سنت هر طایفه‌ای از طوایف اهل سنت از هر طایفه‌ی رافضیان آنان بهتر، داناتر، عالمتر، و دورتر از جهل و ظلم هستند.

در بین آنان کسی را نمی‌باید که با ظالمین همکار باشد مگر اینکه در بین رافضه کسانی بیشتر است که با ظالمان همکاری می‌کنند، و در بین آنان عادلان از شیعه بیشتر است، و این یک امری است که به همه آشکارست، و در بین همه‌ی طوایف از رافضه دروغگوتر، ظالمتر، جاهلتر پیدا نمی‌شود، و شیوخ آنان خود اعتراف کنان می‌گویند: ای اهل سنت شما دارای قدرت هستید، و اگر ما قدرتی داشته باشیم با شما چنین معامله‌ی نیک که شما با ما می‌کنید نمی‌کنیم.

سیزدهم: مطلب دیگر اینکه این شعری که ابن مطهر حلی به آن استشهاد کرده و آن را نیکو شمرده از گفته‌های جاهلان است زیرا اهل سنت اتفاق و اجماع دارند که آنچه رسول خدا ﷺ آورده و فرموده از جبرئیل است و او از طرف باری تعالی آورده است و قول رسول خدا ﷺ را قبول و به آن ایمان دارند زیرا می‌دانند که خدا در سوره‌ی نجم آیات ۳ و ۴ می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴].

یعنی: «پیامبر خدا از هوای نفس سخن نمی‌گوید نیست این قرآن جز وحی که وحی می‌شود.»

و به اهل سنت، سنی می‌گویند برای پیروی از سنت رسول خدا ﷺ لیکن سخن در شناخت آنچه رسول خدا ﷺ فرموده می‌باشد که اهل سنت قول او را از مردمان محل وثوق می‌جویند چه نزد علویین باشد و چه غیر ایشان استفاده می‌کنند، و اما صرف روایت جدشان از جبرئیل هرگاه عالم به آن نباشد به چه دردشان می‌خورد و چه بهره‌ای از آن می‌برند. و مردم قول مالک و شافعی و احمد بن حنبل و غیر ایشان را نگرفته مگر برای اینکه اقوال و روایاتشان مستند به رسول خدا ﷺ است. و اینان چون به آنچه رسول خدا ﷺ آورده عالمتر و آگاه‌تر هستند و اجتهادشان در شناخت قول رسول و پیروی از او محکمتر است، قابل پیروی و بررسی اقوالشان می‌باشد و گرنه برای مردم چه غرضی از تعظیم این دانشمندان بوده است ورنه اکثر احادیثی که آن‌ها روایت کرده‌اند، مثال آن‌ها نیز روایت کرده و هم اکثر مسائلی که آن‌ها به آن جواب گفته‌اند. و اهل سنت یکی از ایشان را معصوم نمی‌دانند و واجب الاتباع نشمرده‌اند و اگر ایشان اختلافی کنند آن را به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ بر می‌گردانند. به اهل علم قرآن و حدیث و فقه زمان خود مراجعه کن تا مشاهده کنی و ببینی که اهل سنت چنین می‌باشند، پس بسیاری از بنی هاشم را می‌یابی که قرآن را حفظ ندارند و از احادیث و سنت پیامبر خدا ﷺ چیزی نمی‌شناسند و معانی احادیث را نمی‌دانند پس صرف آنچه را گفتی که «روی جدنا عن جبرئیل عن الباری» چه فائده برای ایشان دارد؟ و به ایشان گفته می‌شود آری علمای اهل سنت به روایات جد شما از شما دانا ترند و شما باید به آنان مراجعه کنید. و بنی هاشم چه اولین آنان و چه آخرین آنان مانند دیگران باید علم بیاموزید درس بخوانند و علم فرا گیرند. پس شما بنی هاشم به چه کس اقتداء و از چه شخصی تعلیم می‌گیرید؟! آیا از آنان که روایات جدشان را نمی‌دانند و یا از علمایی که می‌دانند؟ و علماء وارثان پیامبرانند زیرا پیامبران درهم و دنیاری بجا نگذاشته‌اند بلکه علم را برای امت خود به ارث گذاشتند «فمن أخذہ أخذ بحظ وافر»^۱.

۱ - نویسنده با اکثر سادات و مدعیان علم دین از اهل شیعه مراد شده و گفتگوها کرده‌ام، ایشان نه از قرآن و آیات آن اطلاعی دارند و نه از احادیث صحیحی رسول خدا ﷺ و فقط علمشان منحصر است به کتب خودشان از روضه خوانی و روایات غلو درباره‌ی ائمه و فتاوی علمایشان در فقه، و تاویل آیاتی که گذشتگان ایشان بدخواه و بر خلاف لغت نموده‌اند. مثلاً کتاب کافی که

و اگر بگویند مقصودم از این شعر ائمه اثنی عشر است، به او گفته می‌شود آنچه علی بن الحسین و ابو جعفر و امثال ایشان از حدیث جدشان روایت کرده‌اند مورد قبول است چنان‌که از علمای دیگر نیز روایت شده و مورد قبول است، و اگر آنچه که مردم نزد مالک و شافعی و احمد یافته‌اند بیشتر از آنچه که نزد موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی یافته‌اند نبود هر آئینه از ایشان عدول نمی‌کردند، آیا چه غرضی برای اهل علم و دین بوده که از ایشان عدول کنند و سراغ مالک و شافعی بروند در حالیکه هر دو دسته از یک شهر و در یک عصر بوده‌اند، مسلمین و خود علویین نیز با کمال رغبت در معرفت علم رسول خدا ﷺ، علم رسول را از مالک و شافعی بیشتر از موسی بن جعفر اخذ کرده و استفاده نموده‌اند. امام شافعی بعد از مالک آمده، و با او در بسیاری از مسائل مخالف بود حتی که بر امام مالک رد کرده است و بین اصحاب امام مالک و امام شافعی مناقشات نیز رخ داده است، و امام شافعی از نگاه نسب به بنی هاشم نزدیک‌تر است نسبت به امام مالک، و بر آموختن علم پیامبر ﷺ از همه صریح‌تر بود و علم پیامبر ﷺ را از هر کسی از پسران عمو و غیر پسران عمو خود می‌آموخت، اگر او در نزد یکی از بنی هاشم از علم پیامبر ﷺ بیشتر از آنچه که در نزد امام مالک می‌یافت پس از همه مردم بیشتر بسوی او می‌شتافت، و او گفته است که از مالک و سفیان بن عیینه استادان داناتری نداشته است، و کتاب‌های امام شافعی از علموی که از این دو عالم گرفته است مملو است و همچنان از علمای دیگری، در

بهترین کتاب ایشان است در باب فیه نکت و نتف من التنزیل از امامشان نقل نموده که آیهی ۴۲ سورهی قمر که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ الْكُذُّبُ ۝۱ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُذَّابًا فَآخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ ۝۲﴾ [القمر: ۴۱-۴۲] مقصود از تکذیب آل فرعون به آیات خدا تکذیب ایشان به ائمه‌ی اثنی عشر می‌باشد و از این تاویلات رکیک و مضحک در کتب ایشان بسیار است، اهل علم ایشان هرکس که سخن حقی را اظهار کند، فوری او را متهم می‌کنند که وهابی است و او را طعن و لعن و دشمن خدا و رسول و امام کرده، و به سختی می‌کوبند. مقصود ابن تیمیه این است که مجرد علوی بودن مستلزم علم او به قرآن و سنت نیست، بلکه هر علوی که تعلم کند به قرآن و سنت جدش عالم خواهد شد و اگرچه امامشان باشد، زیرا پس از رسول خدا ﷺ به احدی وحی نمی‌شود و باید چه مسلمین چه علوی و چه غیر علوی، چه امام و چه مأموم تعلم کنند و درس بخوانند و مغرور به شعر «روی جدنا» نشوند چنان‌که ائمه‌ی شیعه و سنی همه در مکتب و غیر آن درس خوانده‌اند.

حالیکه از موسی بن جعفر و از دیگر بنی هاشم چیزی نگرفته است، و از اینجا معلوم می‌شود که مطلوب او از علم پیامبر ﷺ در نزد مالک از آنچه که در نزد بنی هاشم بود بیشتر بوده است.

و همچنین از احمد بن حنبل روایات و کتبی مانده که بیانگر محبت شدید او نسبت به رسول خدا ﷺ و حدیث آن حضرت و شناخت اقوال و افعال او می‌باشد وی در فضائل رسول خدا ﷺ و بنی هاشم، خصوصاً در فضائل علی و حسین و حسن تصنیفاتی دارد، و با این حال کتب او مملو است از روایاتی که از مانند مالک و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و وکیع و یحیی بن سعید و هشیم بن بشیر و عبدالرحمن بن مهدی و امثال آنان آمده است، ولی از موسی بن جعفر و علی بن موسی روایاتی نداشته، و اگر مطلوب خود را نزد ایشان می‌یافت البته به ایشان بیشتر رغبت می‌نمود.

اگر کسی گمان کند که نزد ائمه علوی، علم پنهان بوده که نزد دیگران نبوده است، لیکن علویین آن را پنهان کرده‌اند، پس چه فائده‌ای در علم کتمان شده‌ای است، علمی که بیان نشود مانند گنجی است که از آن انفاق نگردد، چگونه مردم به کسی که برای ایشان چیزی را بیان نمی‌کند اقتداء نمایند، علم مکتوم مانند امام معدوم است که از آن نفعی برده نشود، و لطف و مصلحتی ببار نیاورد. و اگر بگویند برای خواص خود بیان می‌کردند نه برای بزرگان علم، این اولاً دروغی است که به ضد آن‌ها گفته می‌شود، و نیز جعفر بن محمد شخص فاضلی بود که بعد از او کسی مثل او کسی نیامده است و او علم خود را از امامانی چون مالک و ابن عیینه و ثوری و شعبه و ابن جریج و یحیی بن سعید و شافعی و امثال ایشان از علماء گرفته است.

و علاوه بر آن اگر کسی درباره‌ی آن آقایان چنین گمان کند که آنان علم را از امامان بزرگ پنهان کرده و جز برای اشخاص مجهولی که در بین امت شهرت به صدق ندارند بیان نکرده است، این مسلماً بدگمانی به ایشان است و بر خلاف دوستی خدا و رسول و اطاعت اوست، و آنکه رغبت در دین دارد نسبت به هدایت مردم راغب و حریص است و با دوستان خدا دوست و با دشمنان او دشمن است، و می‌خواهد دین از کم و زیاده مصئون بماند و چنین کاری نمی‌کند.

و در میان شیوخ شیعه مردمانی که حتی نزدیک به آنان در این امور باشد نیست، و برای کسی که در باره‌ی شیوخ شیعه و آن امامان معلومات دارند این یک امر مسلم

است^۱، و نیز این امر روشنی است برای کسی که در هر زمانی شیوخ اهل سنت و شیوخ شیعه را دیده باشد، مانند مصنف این کتاب منهای الندامه که در زمان خود افضل ایشان بوده بلکه بعضی گفته‌اند مانند او در دانش در بلاد مشرق نبوده^۲ و با اینحال دیده می‌شود که چقدر از راه راست منحرف است که گاهی انسان حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد می‌آورد که فرمود: «من حدّث عتیّی بحدیث وهو یری أنه کذب

۱- به اضافه بین دانشمندان اهل سنت و غالیان شیعه، فرقه‌های دیگری است از آن جمله تعبیرات و اصطلاحات شیعه غیر از تعبیرات اهل سنت است. از آن جمله چون شیعه مدعی محبت خدا می‌شود محبت خود را مقید می‌کند به اینکه چیزهایی برای خدا واجب کند و برای خدا تکلیف معین نماید که بر خدا مثلاً نصب معصوم واجب است، و اگر ادعای محبت رسول دارد، برای رسول خدا ﷺ شرکائی در عصمت و در تشریح می‌تراشند که مثلاً امامان ما در عصمت با رسول خدا ﷺ و یا در وحی و تشریح و یا در وجوب اطاعت با رسول خدا ﷺ شریکند. و اگر خود را حافظ شرع می‌دانند مقصودشان حافظ خرافاتی است که غلات آورده‌اند و اگر می‌گویند ما دوست آل محمدیم آنان را به صفات الهی متصف کرده، و از بشریت خارج می‌کنند، و اگر مدعی تولی و تبری هستند تمام صالحین امت مهاجرین و انصار و زوجات رسول را دشمن میدانند، و فقط بعضی از آل محمد را دوست می‌دارند که برایشان صفات خدایی تراشیده و ادعای عصمت نموده‌اند، حتی رقیه و ام کلثوم دو دختر رسول خدا ﷺ را از رسول خدا ﷺ نفی می‌کنند زیرا چون زوجه‌ی عثمان بوده‌اند و تمام اصحاب محمد را مرتد می‌دانند جز تعدادی که از انگلستان دست تجاوز نمی‌کند، بهر حال دین ایشان غیر از دین اهل سنت است، ایشان دین متغییری را که هر روز عوض می‌شود قبول دارند، چنان‌که علامه ممقانی گوید آنچه در صدر اسلام غلو و کفر بوده اکنون در مذهب شیعه از ضروریات مذهب گردیده است، دین ایشان پس از صفویه با دین قبل از صفویه فرق کرده و دین ایشان قبل از صفویه با زمان حلی فرق دارد و دین آن زمان ایشان با دین قبل از آل بویه فرق دارد، و مذهب ایشان در زمان آل بویه با زمان شیطان الطاق فرق دارد و مذهب آن زمان ایشان با امامان حسنین علیهم‌السلام فرق پیدا کرده است، پس دین و مذهب ایشان متغیر است ولی دین اهل سنت ثابت و دائمی است و دین و مذهب شیعه همچون درختی است که هر روز شاخه‌هایش زیاد و یا کم می‌گردد.

۲- حتی او را علامه و آیت الله علی الاطلاق و نور الله فی ظلمات الارض و استاد الكل و مرکز دائره الاسلام می‌خوانند و در این مبالغات از خدا نمی‌ترسند.

۲- اگر فتوی تو نادانسته سفتی بود درد و مصیبت آنچه گفتی
و گر دانسته گفتی این مصیبت بود اعظم برای شخص مفتی

فهو أحد الكذابين» و اگر مطالبی را که آورده ندانسته نقل کرده، پس از جمله مردمانی است که به احوال رسول خدا ﷺ علمی نداشته‌اند:

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة أعظم^۱

و اما اشعاری که مصنف این کتاب منهاج الندامه پسند کرده و به آن بالیده است، جز گمراهی و غرور نتیجه‌ای بر آن مترتب نیست و در پاسخ به آن‌ها معارضه و مقابله به اشعار صحیحی شده که در زیر ذکر می‌شود:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهبا تنالُ به الزلفى وتنجو من النار

فدن بكتاب الله والسنة التى أتت عن رسول الله من نقل أخبار

ودع عنك داعى الرفض والبدع التى يقودك داعيها الى النار والعار

وسر خلف اصحاب الرسول فإنهم نجوم هدى في ضوئها يهتدى السارى

وعج عن طريق الرّفص فهو مؤسس على الكفر تاسيساً على جرف هار

هما خيطان اما هدى وسعاده وإما شقاء مع ضلاله كفّار

فأى فريقنا أحق بأمنه وأهدى سبيلا عندما يحكم البارى

آیا آن کس که اصحاب رسول خدا ﷺ را دشنام داده و لعن نماید و با کتاب خدا مخالف می‌باشد و اعتنائی به اخبار صحیحه ندارد به نجات و امن سزاوارتر است و یا آنکه به وحی اقتداء نموده و با دوستی خویشان اطهار رسول خدا ﷺ به راه اصحاب رسول ﷺ می‌رود.^۲

۲- آن اصحاب رسول خدا خود مدحشان نموده و رضایت کامل خود را از پیشگامان مهاجر و انصار در آیه‌ی ۱۰۰ از سوره‌ی توبه و آیات دیگر بیان نموده و تبعیت ایشان را بر مسلمین واجب دانسته است و به ایشان و کسانی که با نیکی پیرو آن‌ها باشند وعده‌ی بهشت و رضوان خود را داده است.

مترجم گوید مضمون اشعاری را که در جواب علامه گفته شده به فارسی به نظم آورده ام و آن اشعار این است:

خواهی که شوی بیدا، تا آنکه شوی دیندار یا آنکه رسانی خود، در قرب حق دادار

ابن مطهر حلی سپس گوید: «ابوبکر ارث فاطمه را منع نمود و توسل به روایتی جسته که خود او به تنهایی راوی و مدعی آن است، که رسول خدا ﷺ فرمود: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است» در حالیکه قرآن مخالف آن است زیرا خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۱ فرموده: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾ [النساء: ۱۱] و این کلام عام و شامل رسول خدا ﷺ است و نیز روایت ایشان آیه‌ی ۱۶ از سوره‌ی نمل رد کرده که می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ و نیز آیات ۵ و ۶ از سوره‌ی مریم که فرموده: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا﴾ ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ عَالِي عَقُوبٍ﴾ [مریم: ۵-۶] جواب: اما پاسخ کلام او که گفت راوی آن روایت فقط خود او است، این است که این روایت را از رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف و عباس و زنان پیامبر ﷺ و ابو هریره ؓ اجمعین روایت کرده‌اند.^۱

<p>راهی بگزین جانا، منجی شودت از نار آن سنت و آیینی، کابد فی زره اخیار غالین و مضلین را، برزن همه بر دیوار بدعت همگی حقم است، بدعت همگی اوزار که عترت آن سرور، بودند چنین رهوار برگرد و نما توبه، گر آنکه تویی هشیار بدعت ره اشرار است، بدعت همگی انکار یا غی و ضلالت خوان، هان باش تو با ابرار در خوف کدامین یک، ابرار و یا بدکار</p>	<p>رو تفرقه دور افگن، بشکن تو تعصب را بر گیر کتاب الله، با سنت پیغمبر ﷺ گفت همه کذابین، قول همه جعالین بگذار ره رفض و، هم بدعت مذهب را میرو به ره و رسم، اصحاب رسول الله از راه خرافات و، رفض و ره بدعت‌ها بدعت همگی نار است، بدعت ره کفار است بیش از دو نباشد ره، یا سعد و هدایت دان بنگر تو فریقین را، در امن کدامین یک</p>
--	---

۱- این روایت از طریق شیعه نیز وارد شده و در کتاب بحار و معالم و سایر کتب شیعه موجود است. به اضافه اگر ابوبکر به جعل حدیث و عداوت یا فاطمه متهم باشد، پس یا زوجات رسول که عداوت نداشت یعنی با دختر خود عایشه و با دختر عمر حفصه و سایر زنان رسول چه عداوتی داشت که همه را از ارث فدک محروم کرد، پس معلوم می‌شود عداوتی در کار نبوده و فدک خالصه بود و حق تمام مسلمین در آن بوده و نباید کسی آن را به ارث تصاحب کند.

و اما قول او که گفت ابوبکر مدعی بود دروغ است، زیرا ابوبکر مدعی نشد که ارث رسول مال اوست^۱، و همانا ترکه‌ی رسول خدا ﷺ صدقه‌ای است برای مستحقین^۲، و صحابه‌ی رسول که اول ایشان علی بود یقین داشتند که رسول خدا ﷺ مالی را به ارث نگذاشته، و لذا چون علی متصدی خلافت شد ترکه‌ی رسول ﷺ را تقسیم نکرد و از مصرفی که داشت تغییر نداد پس در جواب او باید گفت:

اول: عموم آیه‌ی میراث تخصیص داده شده است، و به عموم خود باقی نیست، مانند تخصیص به فرزندی که کافر و یا قاتل باشد که از ارث بردن محروم خواهد بود و همچنین تخصیص به عبد و هکذا.

دوم: ابوبکر و عمر به علی و اولاد او ﷺ چندین برابر ترکه‌ی پیغمبر ﷺ از بیت المال اموال دادند.

سوم: عمر در خلافت خود، آنچه را که پیامبر بجا گذاشته بود به علی و عباس رضی الله عنهما واگذار کرد، و آنان را متولی قرار داد که مانند رسول خدا ﷺ به مصرفی که رسول خدا ﷺ صرف می‌کرد صرف نمایند، و این عمل نیز تهمت را از ابوبکر و عمر نفی می‌نماید.

چهارم: اگر فرض شود که ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند، عادتاً باید مزاحم ورثه‌ی رسول خدا ﷺ نشوند بلکه چندین مقابل آن به ورثه بدهند که در امر خلافت منازعه نکنند.

پنجم: آیه‌ی ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمٰنُ دَاوُدَ﴾ دلالت بر مطلب شما ندارد زیرا کلمه‌ی «ارث» اسم جنس است که دارای انواعی است، ارث مال، ارث ملک و سلطنت، ارث نبوت، ارث علم و غیر این‌ها، مثلاً اگر گفته شود که این حیوان است، دلالت نمی‌کند که کدام نوع حیوان است آیا انسان است و یا اسب و قاطر و چرنده است و یا پرنده، کلمه‌ی «ارث» ممکن است ارث علم و کتاب باشد چنان که خدای تعالی در سوره‌ی فاطر فرموده: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا﴾ و یا ارث بهشت است که در

۱- زیرا رسول خدا ﷺ در روایت مذکور می‌فرماید: «ما ترکنا فهو صدقة» یعنی آنچه باقی گذاریم پس آن صدقه است، و ابوبکر رضی الله عنه از مستحقین صدقه نبود.

۲- مانند زمین‌های خالصه که مال زمامدار نیست، بلکه باید صرف ملت شود.

سوره‌ی زخرف آیه ۷۲ فرموده ﴿وَتِلْكَ الْحِجَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا﴾ و یا ارث زمین است که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۷ فرموده: ﴿وَأُورِثْكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ﴾ [الأحزاب: ۲۷] و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۲۸ فرموده: ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ﴾ [الأعراف: ۱۲۸] و در آیه‌ی ۱۳۷ فرموده: ﴿وَأُورِثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۷] و ابو داود روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يورثوا دینارا ولا درهما وإنما ورثوا العلم».

یعنی: همانان انبیاء دینار و درهمی به ارث باقی نگذاشتند بلکه آنچه باقی گذاشتند علم است.

سپس گفته می‌شود مقصود از ارث در آیاتی که ذکر نمودید ارث علم و نبوت است نه ارث مال، زیرا روشن است که برای حضرت داود اولاد بسیاری غیر از سلیمان نبوده، پس سلیمان مخصوص به مال نبوده و ارث مال مدحی برای او نیست و خدا می‌خواهد آنان را مدح کند، زیرا نیکوکار و بدکار از پدر ارث می‌برد و آیه در مقام مدح است و بیان آنچه مخصوص سلیمان است، و ارث مال از امور عمومی است که مشترک بین تمام مردم است، و مانند آن را خدا ذکر نمی‌کند زیرا فایده‌ای در آن نیست، و همچنین است قول در سوره‌ی مریم که خداوند جلا جلاله از زبان حضرت زکریا فرموده: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ زیرا حضرت یحیی علیه السلام مالی بعنوان ارث از آل یعقوب نمی‌برد همانا اموال ایشان را اولاد و ذریات ایشان برده‌اند، سپس گوییم زکریا دارای اموالی نبوده که چنین ادعا کند بلکه او نجار زاهدی بوده، و یحیی از زاهدترین مردم بوده و ارث بردن مال مدح او نیست.

تا اینکه گوید: (چون فاطمه گفت که پدرش فدک^۱ را به او بخشیده^۱ ابوبکر گفت شاهد بیاور، و او ام ایمن را گواه آورد، ابوبکر گفت «او زن است و قولش قبول

۱- مترجم گوید فدک دهکده‌ای در حجاز بوده که بین آن و بین مدینه دو روز و نصفی تقریباً راه بود خدا آن را به دست رسول خود داد بعنوان صلح، یعنی اهل آن بعنوان صلح واگذار کردند و این حکم خالصه جات دولتی را دارد، هرکس زمامدار مسلمین شد باید بدست او باشد و منافع آن را صرف مصالح مسلمین کند. و این صلح در سال هفتم پس از فتح خیبر انجام گرفت، و در آن قریه، چشمه‌ی آبی و درختان خرمایی بوده، رسول خدا ﷺ منافع آن را اخلافت خود در این مورد

نمی‌شود» در حالی که همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «زنی است از اهل بهشت» پس علیؓ را آورد، ابوبکر گفت: این شوهر تو به سوی خود می‌کشاند» در حالیکه همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «علی با حق و حق با او دور می‌زند هر جا دور زند از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند» پس فاطمه غضب کرد و برگشت و قسم خورد که با او سخن نگوید تا پدر خود را ملاقات کند و به او شکایت کند. در حالیکه همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای فاطمه همانا خدا برای غضب تو غضب می‌کند و به رضای تو خشنود می‌شود» و روایت

مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل می‌نمود، و چنان که دستور خدا و رسول ﷺ بود، درآمد آن را صرف تمام مسلمین می‌کرد.

صرف ابن السبیل و مصالح عامه می‌کرد و ابوبکر نیز مانند رسول خدا ﷺ در آن عمل می‌نمود و از درآمد آن ابتدا نفقه و مخارج زنان و سایر اهل بیت پیامبر ﷺ را تامین می‌کرد و سپس بقیه را صرف عموم می‌نمود. عمر در زمان خلافت خود صلاح دید که علی بن ابی طالب و عموی او عباس را متوالی آن قرار دهد که به همان مصارف که رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد برسانند و درباره‌ی فدک بین عباس و علی گاهی نزاعی اتفاق می‌افتاد، شکایت نزد عمر می‌بردند، ولی عمر بین ایشان حکمی نمی‌نمود سپس تولیت آن به دست مروان و بنی مروان افتاد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که مانند زمان ابوبکر و عمر در مصرف آن عمل می‌نمود. و در سال ۲۱۰ مامون امر نمود آن را بدست اولاد فاطمه بدهند پس آن را به محمد بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسینؓ و محمد بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسینؓ تسلیم کردند. سپس فرزندان ایشان در خلافت متوکل عباسی به نزاع برخاستند، متوکل امر کرد تا آن را به همان نحوه که در زمان ابوبکر تا زمان عمر بوده رد کنند، یعنی خود خلیفه منافع آن را بین مردم و مصاریف ایشان توزیع کند افراد دیگری متولی آن نباشند چه فاطمی و چه غیر فاطمی. بهر حال این مسئله روشن است. و علیؓ نیز در زمان خلافت خود در این مورد مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل می‌نمود و چنان که دستور خدا و رسول بود درآمد آن را صرف تمام مسلمین می‌کرد.

۱- مترجم گوید: چگونه امامیه به گفتار ضد و نقیض خود توجهی ندارد زیرا ایشان گاهی می‌گویند فدک به ارث به فاطمه میرسد، و گاهی می‌گویند رسول خدا ﷺ در زمان حیات خود را به او بخشیده است، اگر رسول خدا در زمان حیات به او بخشیده بود دیگر ارث معنایی ندارد و این کلمه را ایشان نباید استعمال کنند، و بعلاوه اگر فدک ارث باشد باید علاوه بر فاطمه به دختران و زنان دیگر رسول خدا ﷺ نیز برسد.

کرده‌اند که فرمود: «فاطمه پاره‌ای از من است» و اگر حدیث: «لا نورث، ارث نمی‌گذاریم» صحیح بود، برای او جایز نبود قاطر، عمامه و شمشیری را که رسول خدا ﷺ گذاشته بود نزد علی رها کند، و زمانی که عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نمی‌کرد، پس از این مال بحرین آمد و جابر نزد او بود، پس آن مال را برای وعده‌ی پیامبر به جابر عطا کرد بدون اینکه شاهی داشته باشد». جواب او این است که: این گفتار اولین افتراء و بهتان روافض نیست، به اضافه اگر فاطمه فدک را به واسطه‌ی ارث طلب می‌کرد، پس اینکه پیامبر ﷺ فدک را به او بخشیده در زمان حیات، دروغ و باطل خواهد بود، زیرا اگر هبه و بخشش بوده، ارث باطل است، به اضافه اگر هبه در حال بیماری و مرگ رسول خدا ﷺ بوده که او منزه از این کار است - زیرا برای وارثی وصیت نیست - و یا در مرض مالی زیادتر از حق او به وی مخصوص نماید، و اگر رسول خدا ﷺ در حال صحت، فدک را به فاطمه داد باید قبض و تحویل داده باشد، وگرنه هبه‌ی غیر معوضه که تا وفات تحویل طرف نداده باشد نزد تمام علمای و فقهای باطل است؛ و اگر رسول خدا ﷺ به فاطمه هبه کرد و به او تحویل داد و در قبضه‌ی او بود باید امر مشهور معروفی باشد که علاوه بر خانواده‌ی رسول ﷺ سایر مسلمین نیز بدانند، چطور یک امر با این اهمیت حتی از همسران و منسوبین پیامبر ﷺ مخفی بوده و شناخت آن مخصوص به دو نفر بود؟! آری معرفت به چنین امر مهمی باید نزد همه باشد، و شناخت آن مخصوص به ام ایمن و علی نباشد که محتاج شهادت شوند. بنابراین ادعای کذب بر فاطمه علیها السلام بسته شده است، و اگر بنا باشد رسول خدا ﷺ ارث بگذارد پس زنان و عمومی او منازع یا طلب کنند هستند و شهادت یک زن و همچنین یک مرد در این مورد به کتاب و سنت و به اتفاق مسلمین پذیرفته نمی‌شود، و مورد قبول نیست، و اگر از پیامبر ﷺ ارث برده نشود پس جانب مقابل دعوی در آن صورت همه‌ی مسلمانان هستند، که در این حال نیز بر علیه آنان شهادت یک زن یا یک مرد، و یا یک زن و یک مرد، به اتفاق مسلمانان پذیرفته نمی‌شود.

آری نزد فقهای حجاز و فقهای اهل حدیث به شهادت یک مرد با قسم او حکم می‌شود. و اما در شهادت زوج برای زوجه خود دو قول است، یکی آنکه قبول می‌شود و این مذهب شافعی و ابو ثور و ابن منذر و روایتی از احمد است، دوم آنکه قبول نمی‌شود و این مذهب مالک و ابوحنیفه و لیث بن سعد و اوزاعی و اسحاق و دیگران رضی الله عنهم

است. بهر تقدیر اگر فرض شود که این قضیه صحت داشته برای حاکم جایز نیست که به شهادت یک مرد و یا یک زن حکم کند خصوصا که اکثرا شهادت زوج را جایز نمی‌شمرند.

و قول او که گوید: «همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ام ایمن از اهل بهشت است» این حجت از شخص عالم بعید است که خواسته به نفع خود حجت بیاورد ولی بر ضرر خود حجت آورده است، اگر حجاج بن یوسف یا مختار بن ابی عبیده این سخن را می‌گفتند عجب نبود، زیرا برای مدعی که می‌خواهد مال دیگری را به حسب ظاهر بگیرد در حکم، قول یک زن قبول نمی‌شود، پس چگونه چنین حکمی از ابوبکر می‌تواند صادر شود؟!»

و اما حدیث ام ایمن که از اهل بهشت است باید گفت، این خبر در کتب مدونه‌ی اهل حدیث وجود ندارد و عالمی‌را ندیدیم که آن را روایت کند، ام ایمن مادر اسامه بن زید و حاضنه‌ی رسول خدا ﷺ و از زنان مهاجرات است و دارای احترام است لیکن به خاطر او نمی‌توان دروغی را به رسول خدا ﷺ و به اهل علم نسبت داد، و کسی که می‌گوید همه روایت کرده‌اند، پس باید خبر متواتر باشد، چگونه حدیث صحیح رسول که فرمود:

«ما ارث نمی‌گذاریم» و آن را بزرگان صحابه روایت کرده‌اند، می‌توان رها کرد، ولی به حدیثی که روایت نکرده‌اند چنگ زد؟! به فرض آنکه پیامبر ﷺ گفته باشد او از اهل بهشت است، این خبر مانند اخبار دیگری است که دیگران را از اهل بهشت خوانده، و رسول خدا ﷺ هریک از عشره‌ی مبشره را اهل بهشت خوانده، و نیز فرمود: «کسانی که زیر درخت حدیبیه بیعت کردند داخل آتش نمی‌شوند» این حدیث صحیح از طرق علمای حدیث ثابت شده و حدیث شهادت به بهشت برای ایشان را اهل سنن از طرق متعدده از عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید روایت کرده‌اند. پس احادیث معروف نزد علمای حدیث را رافضیان تکذیب می‌کنند، ولی بر ایشان انکار و ایراد دارند که چرا شهادت زنی را که شهادت به بهشت داد قبول نکردید، و آیا این جهالت و عناد نیست؟ بعد از همه‌ی این‌ها گفته می‌شود اگر مردی از اهل بهشت شده موجب نمی‌شود که شهادت او به تنهایی قبول گردد، زیرا جایز است در شهادت اشتباه کند، و لذا اگر حضرت خدیجه و فاطمه و عائشه رضی الله عنهن و مانند آن‌ها از کسانی که معلوم است که بهشتینند شهادت دهند به حکم قرآن شهادتشان نصف شهادت مرد است، و

این مطلب مورد اتفاق همه‌ی مسلمین است، پس اهل بهشت بودن زنی موجب نمی‌شود که احکام اسلام و قوانین آن در حق او جاری نشود، زیرا ممکن است اشتباه کند همچنان ممکن است انسان دروغ بگوید و از کذب توبه کند سپس داخل بهشت می‌گردد.

و قول او که علی برای فاطمه شهادت داد و شهادت او برای اینکه شوهر او بود رد گردید پس این سخن با اینکه دروغ است^۱، اگر صحیح باشد عیبی ندارد، زیرا شهادت شوهر نزد اکثر علماء مردود است، و کسی که شهادت زوج را قبول کرده باز آن را قبول نمی‌کند تا به دیگری و یا به دو زن دیگر نصاب تمام شود، و اما حکم به شهادت یک مرد با یک زن اگر مدعی قسم نخورد جایز نیست.

و قول او که همه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرموده «علی مع الحق و الحق یدور معه حیث دار ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض»، بزرگ‌ترین دروغ است، زیرا این حدیث را احدی از رسول خدا ﷺ روایت نکرده حتی بسند ضعیف نیز، پس چگونه می‌گوید همه روایت کرده‌اند؟! آیا دروغی از این بالاتر می‌شود که از صحابه و علماء حدیثی روایت شود که از احدی نقل نشده است؟! اگر گفته شود بعضی روایت کرده‌اند و صحت آن ممکن باشد، این مطلبی است، و این حدیث قطعا دروغ بر رسول خدا ﷺ است و رسول الله از آن پاک است. اولاً برای اینکه اشخاص به حوض وارد می‌شوند، اما حق که شخص نیست تا وارد حوض شود، و حقی که با کس دور زند از اوصاف انحصاری اوست که دیگران ندارند، به اضافه حق با کسی دور می‌زند که معصوم باشد و آن هم فقط پیامبر خدا ﷺ می‌باشد، ایشان بدون دلیل علی ﷺ را معصوم می‌دانند در حالی که علی اولی به عصمت از ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ نیست، و ایشان نیز معصوم

۱- علی ﷺ یکی از راویان حدیث رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم» می‌باشد. و علی شانش بالاتر است از اینکه بر خلاف گفته‌ی رسول خدا ﷺ شهادت دهد، حوادث صدر اسلام را با دقت کامل نوشته‌اند و در آن حادثه‌ای بعنوان شهادت علی بر خلاف حدیث رسول خدا ﷺ وارد نشده است، پس نه علی شهادت داده و نه ابوبکر محتاج به رد شهادت او بوده است، در حالیکه ابوبکر ﷺ برای آل رسول الله ﷺ مباح نمود که از منافع فدک و همچنین از خمس خیر مصرف کنند و گفت زیادتز از احتیاج خود را صرف مصارفی کنند که رسول الله ﷺ می‌نمود، و عمر ﷺ تولیت فدک را به علی و عباس عموی پیغمبر ﷺ واگذار کرد.

نبوده‌اند. و نیز فتاوی علی، مانند فتاوی ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم اولی به صواب از ایشان نیست و اقوال مرجوح خلفای ثلاثه^۱ بیش از اقوال مرجوح علی نیست و نه هم مدح پیامبر صلی الله علیه و آله و رضای او از علی رضی الله عنه، بیشتر از مدح و رضایش از خلفای دیگر بود؛ بلکه اگر کسی بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله بر عثمان در چیزی عتاب نکرد ولی بر علی در چند موضع عتاب و سرزنش نمود بعید نیست، زیرا «چون علی رضی الله عنه خواسته دختر ابوجهل را به ازدواج خود درآورد، فاطمه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از او شکایت کرد و گفت مردم می‌گویند که شما برای دخترانت غضب نمی‌کنی، و این علی است که می‌خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و خطبه خواند و فرمود: «بنی هشام از من اجازه خواسته‌اند که دخترشان را به ازدواج علی دهند، ولی من اذن نمی‌دهم، باز اذن نمی‌دهم، و باز اذن نمی‌دهم، مگر آنکه علی دختر مرا طلاق دهد و با دختر ابوجهل ازدواج کند فاطمه پاره‌ای از من است آنچه او را آزار دهد مرا نیز آزار می‌دهد» و در روایت دیگری فرموده «دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا در پیش یک مرد جمع نشود.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد خیری از داماد خود ابوالعاص کرد. و این حدیث صحیحی است که در صحیحین آمده است. و همچنین چون رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی دروازه‌ی خانه‌ی علی رضی الله عنه و فاطمه رضی الله عنهما را زد و فرمود: «آیا نماز نمی‌خوانید»، علی رضی الله عنه در جواب گفت جان ما به دست خداست اگر ما را بیدار کرد بر می‌خیزیم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شد و به ران خود زد و گفت ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا



۱- مؤلف کتاب بناچار این کارهای علی رضی الله عنه را که برخلاف عصمت است ذکر کرده تا به شیعیان بفهماند عصمتی که شما قائلید کذب و برخلاف تاریخ است و گرنه اهل سنت بزرگوارند مانند شیعیان عیبجویی و یا بدگویی از اصحاب رسول و خصوصا از خلفاء نمی‌کنند، ولی بعکس شیعیان دنیا را از بدگویی و طعن و لعن بر خلفا و اصحاب اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله پر کرده‌اند، ولی اهل سنت تمام اصحاب رسول خدا و مؤمنین سابقین را دوست می‌دارند، اما شیعیان سینه‌های پر از کینه و عداوت بر اصحاب رسول دارند. و اگر اظهار ارادت به اهل بیت رسول می‌کنند آن هم دروغ و برای سوء استفاده است که برای آنان و قبر آنان ضریح سیمین و گنبد زرین بسازند و برخلاف اسلام قبر پرستی را رواج دهند و در مقابل مساجد دکان‌هایی پر فایده داشته باشند و باب الحوائج و قاضی الحاجات برای عوام بوجود آورند، همان مراجع و مجتهدین شیعه که به عوام می‌گویند

و اما فتاوی علی به تحقیق او فتوی داد که زنی که شوهرش وفات کرده و او حامله است باید به ابعداجلین عده بگیرد، و این فتوی را ابو السنابل قرشی داد درباره‌ی زن اسلمیه که زوج او وفات کرده بود و او وضع حمل کرده بود زمان رسول خدا ﷺ پس رسول خدا ﷺ فتوای او را تکذیب کرده بود، و از این نوع فتاوی برای او بسیار است.

بهر حال به شهادت یک نفر حکم جایز نیست چنان که برای حاکم جایز نیست به نفع خود حکم نماید. و آنچه ایشان ذکر کرده امریست که لائق به مقام فاطمه علیها السلام نیست و چنین استدلالی مگر جز از جاهلی که می‌خواهد بکس نفعی برساند ضرری می‌رساند، صادر نمی‌شود، زیرا در قضیه مذکور چیزی که موجب غضب فاطمه باشد نبوده، زیرا ابوبکر به حق حکم کرده و برای مسلمان حلال نیست که بر خلاف او حکم کند و آن کس که می‌خواهد به نفع او حکمی به غیر از حکم خدا و رسول صادر شود و حاکم خودداری کند و او غضب نماید و قسم بخورد که با حاکم و یا همراهان او سخن نگوید، این کار خوبی که موجب ثنای او باشد نیست بلکه کاری مورد مذمت می‌باشد، و ما می‌دانیم آنچه از فاطمه و غیر او از صحابه از عیب‌ها حکایت شده بیشتر آن‌ها دروغ است، و بعضی از آن‌ها قابل تاویل و حمل به صحت است، و هرگاه بعضی از آن‌ها گناه باشد آنان معصوم نبودند، بلکه ایشان با اینکه اولیاء خدا و از اهل بهشتند گناهی نیز دارند که خدا آن‌ها را می‌آمرزد.

امام و امامزاده شفا می‌دهد و حاجات را برآورده می‌کند، چون خودشان مریض گردند به اروپا و آمریکا رفته و به دکترهای لندن و اسپانیا و جاهای دیگر مراجعه می‌کنند و از قبر امام و امامزاده شفای خود را نمی‌جویند. بهر حال کار ایشان یا مدح و ثنا و بیان معجزه برای امامانشان می‌باشد و با بدگویی و لعن و طعن به خلفای و مسلمین صدر اسلام است، به طوری که در این شهری که ما ساکن هستیم اکنون مردم آن از خلفاء و اهل سنت باندازه‌ای بدشان می‌آید که خدا می‌داند، و از یک نفر سنی بیشتر از یک غیر مسلمان تنفر دارند، و چنان که یک نفر ارمنی و مسیحی شود، به او کاری ندارند، ولی چنان چه یک نفر سنی شود، زندگانی بر او تلخ می‌شود و او را عمری ر سگ سنی می‌گویند و در حضور او عمر را لعن کرده و همیشه جمله‌ی «لعنت بر عمر» بر زبان می‌رانند و مانند آنکه به او می‌گویند خدا ریشه‌ی ظلم را قطع کند و از این قبیل سخنان و آزارها که او را از زندگانی سیر می‌کند. و از جمله چیزهای عجیب آنکه، ایشان در نزاع و اختلافات بین خود چنان چه با کسی دشمن شوند و از او بدشان آید، اگر او مرد باشد او را سه عمر تشبیه و مثل عمر است، و اگر او زن باشد او را به عایشه تشبیه و می‌گویند عایشه است.

و همچنین آنچه او ذکر کرده که قسم خورد با ابوبکر سخن نگوید تا پدرش را ملاقات و به او شکایت کند، این امری است که لایق مقام حضرت فاطمه نمی‌باشد، زیرا شکوی فقط به سوی خدای تعالی است نه به غیر او، چنان‌که خداوند از زبان بنده‌ی صالح حضرت یعقوب علیه السلام در سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۶ می‌گوید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بِنِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۶] یعنی: «جز این نیست که غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت می‌کنم».

و در دعای حضرت موسی علیه السلام آمده: «اللهم لك الحمد وإليك المشتكى وأنت المستعان وبك المستغاث وعليك التكلان.»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابن عباس فرمود: «هرگاه سؤال کنی، از خدا سؤال کن و اگر یاری خواهی از خدا یاری جوی» و فرمود از من سؤال کن و از من یاری جو، خدای تعالی در سوره‌ی انشراح آیات ۷ و ۸ فرموده: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾ [الشرح: ۷-۸].

و معلوم است که اگر شخصی از حاکم و سرپرست و زمامدار مالی بخواهد و برای آنکه او را مستحق ندانسته به او ندهد، بلکه آن را به جمیع مسلمین عطا کرده و حاکم به او گفته، اموال متعلق به غیر است نه مال تو است و نه مال من در اینصورت آیا غضب کردن خواهان مال بر حاکم مدح برای او به حساب می‌آید؟! و اگر فرضاً مظلوم هم باشد غضب او برای دنیا است و او متهم و مذموم است نه حاکمی که برای خود مالی نگرفته و حواله برای طالب مالی صادر کرده، حاکم از تهمت دورتر از خواهان مال است، حاکم می‌گوید من برای خدا ندادم زیرا برای من حلال نیست که مال را از مردم بگیرم و به غیر مستحق بدهم، ولی خواهان مال می‌گوید من برای بهره‌ی کمی از مال غضب کرده‌ام، آیا آنکه مانند چنین چیزی را به فاطمه علیها السلام نسبت می‌دهد و آن را از مناقب فاطمه علیها السلام و فضائل او قرار می‌دهد چگونه عالمی است؟ آیا خدا منافقین را مذمت نکرده و در حق آنان در سوره‌ی توبه در آیات ۵۸ و ۵۹ فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسَخَطُونَ﴾ [التوبة: ۵۸]، یعنی: «و از منافقین کسانیند که از تو عیبجویی می‌کنند در صدقات، پس اگر از آن اموال به ایشان داده شود خشنودند و اگر عطا نشود ناگاه غضب می‌کنند»

پس کسی که فاطمه را به صفات منافقین مدح کرده و آن مخده را شبیه منافقین شمرده، آیا عیبجویی فاطمه نیست؟!؟^۱

و اگر کسی بگوید فاطمه حق خود را خواسته؟ جواب این است که چنین سخنی از قول به اینکه «ابوبکر یهودی و نصرانی را از حق خودشان منع نه کرد چگونه حق سیده نساء العالمین را منع می کند» سزاوارتر نیست زیرا خدا و رسول شهادت داده اند به اینکه ابوبکر مال خود را در راه خدا انفاق می کند، حال چگونه ما میتوانیم بگوییم او مردم را از اموالشان منع می کرد؟!؟^۲

۱- همچنین مداحان شیعه غلو می کنند و صفات الهی را به پیامبر و اهل بیت او می دهند چنین کسانی نیز به پیامبر ﷺ و اهل بیت ظلم کرده و در حقیقت نسبت های کفر و شرک به رسول خدا و اهل بیتش می دهند، یکی از ایشان در اشعار خود می گوید:

فباغ ما استقبل ختم سبق جن و بشر زنده ز احسان تو
حق غنی و مصطفی مستغنی است جلوه های کبریایی می کند
بنده است و خود خدایی می کند
و نیز می گوید:

بینه حمد تو باشد امام آنکه دهد کون و مکان را نظام
مداح نادان دیگری می گوید:

چون این جهان فنا شود علی فناش می کند قیامت اگر بپا شود علی پپاش می کند
و مانند این اشعار و بدتر از این ها که شب و روز برای عوام می خوانند، خدا انتقام این ظلم و این نسبت های ناروا از ایشان بگیرد.

۲- خدای تعالی در چند جای قرآن از ابوبکر برای انفاق مال خود در راه خدا تعریف نموده است. از آن جمله در سوره ی نور آیه ۲۲ فرموده: ﴿وَلَا يَأْتِلُ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ۲۲].

این آیه در شان ابوبکر و ﴿أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾ اشاره به اوست که خدا او را صاحب فضل و سعت خوانده و نزول این آیه بهنگامی بود که او قسم خورده بود که به مسطح کمک نکند زیرا مسطح مطلبی خاله زاده او ولی از ناشرین قذف به عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنها بود، چون آیات پاکدامنی در باره ی عایشه نازل شد، ابوبکر احسان خود را از مسطح قطع نمود، حق تعالی در آیه ی مذکور می فرماید: «صاحبان فضل و وسعت از شما خودداری از احسان به خویشان و مساکین و مهاجرین راه خدا نکنند و باید عفو نمایند و گذشت کنند آیا دوست نمی دارید که خدا

فاطمه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز مالی مطالبه کرد و آن جناب به او عطاء نکرد چنان که در صحیحین از علی رضی الله عنه ثابت شده در حدیث خادم که چون فاطمه علیها السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت از او خادمی خواست و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او عطا نکرد و به او تسبیح تعلیم نمود (تسبیحات حضرت زهرا) و چون جایز شد که از پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از او منع نماید و عطایی به او واجب نباشد، جایز است که از ابوبکر بخواهد و او اجابت نکند، و دانسته شود که او معصومه نیست و چیزی را که واجب الاعطاء نیست طلب می کند، چون واجب الاعطاء نشد، پس ابوبکر به واسطه ترک آنچه واجب نبوده مذموم نیست اگر چه مال مباحی باشد. اما اگر اعطاء مباح نشد او مورد مدح است بر منعی که نموده است. و ابوبکر حق احدی را نه در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه پس از وفات آن حضرت منع نکرد.

و همچنین آنچه شیعه گفته که فاطمه وصیت کرد که «شب دفن شود و احدی از ایشان بر او نماز نخوانده»، این مطلب را از فاطمه بدون دلیل حکایت می کنند و آنچه

شما را بیمارزد و خدا آمرزنده و رحیم است» چون این آیه نازل شد ابوبکر احسان خود را به مسطح از سرگرفت و به نفقه‌ی او اقدام نمود با آنکه او از ناشرین قذف بود، و ابوبکر گفت من احسان خود را قطع نمی کنم و آموزش خدا را دوست میدارم. و اگر چنین آیه‌ای در حق انسانی بر هر پیغمبر نازل شده بود، مردم حیا می کردند که در حق آن انسان زبان درازی و بدگویی کنند، پس چگونه رافضیان شب و روز زبان بدگویی در حق این مرد جلیل و صدیق اعظم دراز کرده اند. مردی که در دنیا مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و در آخرت نیز خواهد بود. آیات دیگری که در حق ابوبکر نازل شده و یا شامل او می شود بسیار است، از آن جمله آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی لیل که فرموده: ﴿وَسَبِّحْ بِهَا اللَّهَ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ ﴿۱۸﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ ﴿۱۹﴾ إِلَّا أَتْبَعًا وَجْهَ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ ﴿۲۰﴾﴾ [اللیل: ۱۷-۲۰]. که به اتفاق مفسرین در حق انفاق و بزرگواری ابوبکر نازل شده است یعنی: «بزودی از آتش اجتناب می کند آن فرد با تقوی آنکه مال خود را می دهد و خود را پاکیزه می گرداند در حالیکه احدی نعمتی و حقی بر او ندارد که جزای او را بدهد مگر رضای پروردگار اعلا‌ی او و بزودی خشنود شود» که خدای تعالی در این آیات شریفه او را که صفات بزرگی خوانده که احدی را نخوانده است. و همچنین در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ حق تعالی از او مدح نموده که شرح آن در صفحات قبل گذشت. و او اولین مسلمان از مردان است و کسی بود که بسیاری از معذبین را در عذاب مشرکین بودند مانند بلال رضی الله عنه را خرید و آزاد نمود حال در عوض رافضیان نادان به پیروی از روضه خوانان خود شب و روز از او بدگویی می کنند بهر حال آیاتی که در مدح ابوبکر و یا شامل او شود بسیار است.

را که لایق مقام فاطمه نیست به او نسبت می‌دهند، و اگر این عمل از فاطمه واقع شده باشد به گناه آرمزیده شده سزاوارتر است از اینکه عمل مورد تشکر باشد، زیرا نماز مسلمان بر غیر خود زیادت خیر است که به او میرسد، و به افضل خلق ضرر ندارد که شر خلق بر او نماز بخواند، و بر رسول خدا ﷺ ابرار و فجار و منافقین نماز خواندند، و این نماز اگر برای او نفع نداشته ضرری هم ندارد؛ در حالیکه او می‌دانست در میان امت منافقینی هستند با آن هم احدی را از نماز بر خود منع نکرد، بلکه او تمام ایشان را امر کرد که بر او صلاه و سلام بفرستند با اینکه در میان امت منافق و مؤمن هست، و اگر کسی وصیت کند که مسلمین بر او نماز نخوانند، وصیت او نافذ نیست زیرا نماز برای او بهر حال خیر است. و معلوم است که اگر ظالمی به انسان ظلم کند و او وصیت کند که ظالم بر او نماز نخواند این عمل از حسنات مورد مدح نیست و از آنچه که خدا و رسول به آن امر کرده‌اند خواهد بود، آیا نسبت دادن چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت رسول ﷺ و اجماع مسلمین است به فاطمه دختر پیامبر برای او مدح می‌باشد؟! و که همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «یا فاطمه إن الله یغضب لغضبك ویرضی لرضاک» پس این دروغ است و چنین حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت نشده، و در کتب حدیث شناخته نشده است و سند معروفی چه صحیح و چه حسن ندارد. و ما هرگاه برای فاطمه شهادت به بهشت می‌دهیم، شهادت می‌دهم که خدا از او راضی است، پس برای ابوبکر و عثمان و عمر و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف نیز شهادت می‌دهیم و شهادت می‌دهیم که خدا مکرر در قرآن از خشنودی خود از ایشان خبر داده مانند قول خدای بزرگ که می‌فرماید ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. مانند آیهی ۱۸ سورهی فتح که فرموده: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸] و به تحقیق ثابت است که رسول خدا

۱- و بعلاوه خود علمای شیعه در کتاب‌های خود آورده‌اند که چون حضرت فاطمه را مرگ نزدیک شد وصیت نمود تا پس از فوتش، سرپرستی و تکفل امر غسل و کفن و نعش او با اسماء بنت عمیس همسر ابوبکر باشد و او آن را بر عهده گیرد و او نیز چنین نمود.

ﷺ وفات یافت در حالیکه از ایشان راضی بود(۱). و هرکس را که خدا و رسول او از او راضی باشد غضب احدی از خلق برای او ضرر ندارد. به اضافه هرکس خدا از او راضی شد رضای او نیز موافق رضای خداست و موافق رضای خدا حکم می‌کند و هرگاه به حکم او راضی باشند برای غضب او غضب می‌کند. و این چنین است پروردگار جهان اگر از کسانی راضی شد برای غضب ایشان غضب می‌کند.

۱- یک آخوند متعصب در رادیو می‌گفت، آن کسانی که تحت الشجرة با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و خدا از ایشان راضی بود بشرط اینکه بیعت را نشکنند و نکث نکنند، آنوقت گفت آنان نکث کردند زیرا در جنگ جمل با علی جنگ نمودند، در جواب این آخوند عوام باید گفت:

اولا: آنان که در تحت شجره با رسول خدا ﷺ بیعت کردند مانند خلفای ثلاثه و بسیاری از نفرات دیگر در جنگ جمل نبودند.

ثانیا: خلفای ثلاثه جزء سابقین الاولین از مهاجرین و انصار هستند و ایشان را خدای تعالی بدون قید و شرط وعده بهشت داده و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۰ فرموده: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [التوبة: ۱۰۰] یعنی «سابقین نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به نیکی پیرو آنان شدند خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنود و خدا برای ایشان، بهشت‌هایی که از زیر آن‌ها نهرها جاری است مهیا نموده است» و این آیه شامل همه‌ی خلفای راشدین و حتی طلحه و زبیر نیز خواهد بود بنابراین کسی حق سب و لعن ایشان را ندارد و اگر خطایی از ایشان سر زده باشد حسناتشان به قدری بالاست که جبران خطاهایشان را خواهد نمود، و لذا حضرت علی ﷺ فرمود امیدوارم من و عثمان و طلحه و زبیر از مصادیق آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی اعراف باشیم که در باره‌ی اهل بهشت می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍ﴾.

ثالثا: بیعت با رسول خدا ﷺ تحت الشجرة را ایشان نکث نکردند بلکه در جنگ جمل بیعت با علی را نکث کردند. و این چه ربطی با بیعت رسول دارد.

رابعا: صحابه رسول میل نداشتند با علی جنگ کنند بلکه عده‌ای از منافقین و باغیان که قاتلان عثمان بودند ترسیدند که علی ﷺ با طلحه و زبیر صلح کند و همدست بر انتقام از قاتلان عثمان شوند و لذا شب قبل از جنگ که بنا بود فردا بین فریقین صلح شود اینان خبر شدند قبل از روشن شدن مطلب جنگ را شروع کردند و به طرف مقابل تیر اندازی نمودند.

معلوم می‌شود شما جنگ جمل را طبق واقع مطالعه نکرده‌اید پس خوبست کتاب صهرین را که از تالیفات سید عبدالرحیم خطیب است مطالعه فرمایید و بدون مطالعه‌ی تاریخ به قضاوت از گذشتگان نپردازید.

و اما قول او که «همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرموده: «فاطمه بضعة منی من أذاها أذانی ومن أذانی أذی الله» در جواب او گفته می‌شود، پس به تحقیق این حدیث به این لفظ روایت نشده بلکه به غیر این روایت شده است، چنان که در خواستگاری علی برای دختر ابوجهل ذکر شد که رسول خدا ﷺ خطبه خواند و فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواسته‌اند که دخترشان را به علی بن ابی طالب بدهند و من اجازه نمی‌دهم و اجازه نمی‌دهم و اجازه نمی‌دهم همانا «فاطمه بضعة منی یرینی ما راها ویؤذینی ما أذاها» تا آخر. و در روایت فرمود «إني أخاف أن تفتن فی دینها» این روایت را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از علی بن الحسین و مسوره بن مخرمه نقل نموده‌اند، و معلوم است که کلام رسول خدا ﷺ که فرمود آزار بر فاطمه موجب آزار بر من نیز می‌شود، سبب آن علی ﷺ بود که با داشتن فاطمه، به سراغ ازدواج با دختر ابوجهل رفته بود. زیرا در لفظ خبر سبب دخالت دارد. و رسول خدا ﷺ به اذیت فاطمه ناراحت و اذیت می‌شود. و این عتاب به فاعل آن است که علی بن ابی طالب باشد و اگر مربوط به فاعل آن نباشد یقیناً مربوط به ابوبکر نیست، و گفته شده که علی ﷺ از این عمل پشیمان شد و برگشت، و گفته شده که این عمل اقتضای آن دارد که علی معصوم نباشد و هرگاه جایز باشد که هر کسی فاطمه را اذیت کند و به واسطه‌ی توبه اثر آن برطرف شود جایز است به حسنات محو کننده نیز اثر آن برطرف گردد. زیرا گناه بزرگ‌تر از این به واسطه‌ی حسنات محو کننده و توبه و مصیبت‌ها برطرف می‌شود. و این گناه کفر و شرک نیست که خدا آن را به توبه نیامرزد. و هرگاه این گناه پایین‌تر از شرک باشد خدا به توبه آن را می‌آمرزد. خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۱۶ می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۱۱۶].

و اگر بسبب جهلشان بگویند این گناه کفر است برای اینکه ابوبکر را تکفیرکنند، لازم می‌آید که علی را نیز تکفیرکنند زیرا هر دو این گناه را مرتکب شده‌اند نعوذ بالله، و ایشان دائماً برای ابوبکر و عمر و عثمان عیب جویند و آنان را به اموری که مانند آن‌ها از علی نیز صادر شده تکفیر می‌کنند، پس اگر علی معذور و یا مأجور باشد آنان اولی به اجر و یا عذرند.

و نیز گفته می‌شود اذیت فاطمه بزرگست بخاطر اینکه اذیت او اذیت پدرش می‌باشد و هرگاه امر بین اذیت پدرش و اذیت او باشد، احتراز از اذیت پدرش واجب‌تر است، و حال ابوبکر و عمر چنین است چون اینان از اذیت رسول خدا ﷺ احتراز جستند زیرا رسول خدا ﷺ به ایشان عهدی و امری کرده بود و ترسیدند که اگر عهد و امر او را تغییر دهند مورد غضب او شوند، و هر عاقلی می‌داند که اگر رسول خدا ﷺ به چیزی حکم کرد و فاطمه و یا غیر فاطمه چیزی مخالف آن حکم درخواست کرد مراعات حکم رسول اولی است. زیرا اطاعت او واجب و عصیان او حرام است، و کسی که از اطاعت رسول ناراحت شود خطا کرده و آنکه موافق اطاعت رسول عمل کند به صواب رفته است، هر کسی در حال ابوبکر تدبر کند که وی رعایت امر رسول کرده و قصدش اطاعت رسول بوده نه برای امر دیگری، می‌فهمد که حال ابوبکر کامل‌تر و عالی‌تر از حال علی علیه السلام است در حالیکه هردو سید و بزرگوار و از بزرگان اولیاء خدایند و از متقین هستند که آب تسنیم بهشت می‌نوشند، و لذا ابوبکر می‌گفت والله مراعات خویشان رسول خدا ﷺ نزد من بهتر از صله رحمی خودم می‌باشد و گفت: مراقب محمد صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت او باشید؛ مقصود این است که اگر فرض شود که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده غرض نفسانی نداشته بلکه برای اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله که حق را به اهلش برساند بوده است^۱، ولی علی علیه السلام در تزویج دختر ابوجهل به خلاف ابوبکر غرضی داشته است، پس معلوم شد که ابوبکر از مذمت دورتر از علی است، زیرا قصد

۱- شیعیان در هر سال سه مرتبه ایام فاطمیه دارند، زیرا روز وفات فاطمه را عزا می‌گیرند و چون وفات او بین سه روز مردد می‌باشد هر سه روز را با چندین روز جلو و عقب آن‌ها عزا می‌گیرند و روضه خوانی می‌کنند که سه دهه مرتباً بالای منبر از خلفای بدگویی کرده و تهمت‌ها میزنند و چنان عداوت خلفاء و اصحاب بزرگوار رسول صلی الله علیه و آله را به عوام تزریق می‌کنند که آنان با کفار و مشرکین چنین عداوتی ندارند.

و این بدعت‌ها و کفریات را کار ثواب و از حسنات می‌شمردند، در صورتیکه حضرت علی علیه السلام پس از خلفاء به خلافت رسید و روز وفات فاطمه و حتی رسول خدا ﷺ را عزا داری نکرد و منبر روضه تشکیل نداد، باید از ایشان سؤال کرد که اگر روضه خوانی ثواب است پس چرا علی علیه السلام این کار ثواب را انجام نداد، آیا علی از این اخبار روضه خوان‌ها خبر نداشت و شما بهتر می‌داند و خبر دارید؟! پس شما اگر پیرو علی می‌باشید او برای رسول خدا ﷺ روز وفات او عزاداری نکرد و این بدعت‌ها را مرتکب نشد شما نیز مرتکب بدعت نشوید.

ابوبکر اطاعت خدا و غرض علی بهره‌ی نفسانی بود، رسول خدا ﷺ که اذیت فاطمه، اذیت می‌شود هرگاه معارض امر خدا نباشد. پس چون خدای تعالی به چیزی امر کرد باید بجا آورده شود، و اگر چه هرکس اذیت شود، از اهل بیت رسول خدا ﷺ باشد و یا غیر ایشان و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «من اطاعني فقد اطاع الله ومن اطاع اميري فقد اطاعني ومن عصاني فقد عصى الله ومن عصى اميري فقد عصاني» سپس بیان کرده و فرموده: همانا طاعت در کار معروف است، پس قول او درباره‌ی فاطمه عليها السلام: «من أذاها فقد أذاني» حمل بر موردی می‌شود که در آن اذیت اطاعت خدا نباشد.

و اما قول او که: اگر خبر «نحن الأنبياء لا نورث» صحیح بود، برای ابوبکر جایز نبود که قاطر و شمشیر و عمامه‌ی رسول را نزد علی بگذارد و چون عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نماید.

در جواب او گفته می‌شود چه کس نقل کرده که ابوبکر و عمر حکم نموده که آن‌ها ملک علی باشد؟! پس این روشنترین دروغ بر آن دو است، نهایت این است که نزد علی گذاشتند چنان که صدقه‌ی رسول خدا ﷺ را نزد علی و عباس گذاشتند تا به مصارف شرعی آن برسانند.

و اما قول او که «اگر تصرف علی آنچه که بجا گذاشته رسول خدا برخلاف باشد هر آئینه اهل بیته که خدا ایشان را در کتابش تطهیر نموده مرتکب چیز غیر جایز شده‌اند».

در جواب او گفته می‌شود:

اول: خدای تعالی در آیه‌ی تطهیر خبر نداده که جمیع اهل بیت را تطهیر کرده و از ایشان پلیدی را زدوده است و این تنها دروغ بسته کردن به خداست.

دوم: ما می‌دانیم که از بنی هاشم کسانی است که از گناه پاک نبوده و نه خداوند از آن‌ها پلیدی را دور کرده است بویژه در نزد رافضه چرا که در نزد آنان هر کسی که از بنی هاشم ابوبکر و عمر را دوست می‌دارد پاک شده نیست.

سوم: چنان که سابقاً ذکر شد اراده‌ی تطهیر در سوره‌ی احزاب مانند اراده‌ی تطهیر در سوره مائده آیه ۶ می‌باشد که به جمیع مؤمنین فرموده: ﴿يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ همانطوری که اراده در سوره‌ی مائده خبر نیست بلکه امر و اراده قانونی و شرعی و به

اختیار خود مؤمنین است. و هرکس این محبوب الهی و مراد او را بجا آورد تحصیل طهارت کرده و هرکس بجا نیاورد برای او حاصل نشده، و ما بیان کردیم که آن رافضیان قدری را لازم آید، زیرا اراده‌ی خداوند در نزد آن‌ها به معنی امرش است نه به معنی اینکه آنچه که خواسته باشد می‌کند، پس بنابراین اگر خداوند تطهیر کسی را خواسته باشد مستلزم این نیست که تطهیر شود، و در نزد آن‌ها جایز نیست که کسی، کسی را تطهیرکند، بلکه در نزد آنان اگر خداوند هم خواسته باشد که کسی را تطهیرکند، آن شخصی می‌تواند اگر خود را بخواهد تطهیر کند و یا نکند- و در نزد آن‌ها خداوند بر تطهیر کسی قادر نیست- نعوذ بالله من ذلک.

و اما اینکه گوید: «إِنَّ الصَّدَقَةَ حَرَمَةٌ عَلَيْهِمْ» پس در جواب او گفته می‌شود صدقه‌ی واجبی که زکات واجب است بر ایشان حرام است نه صدقه‌ی مستحبی به تحقیق ایشان از آبهای بین مکه و مدینه که در راه خدا سبیل شده بود می‌آشامیدند و می‌گفتند صدقه‌ی مستحبی بر ما حرام نیست. پس انتفاع ایشان به صدقه‌ی رسول خدا ﷺ اولی و سزاوارتر است زیرا آن اموال زکات واجب بر رسول خدا ﷺ که از اوساخ مردم و حرام بر ایشان است نبوده، و همانا این اموال از فیء است که خدا به رسول خود داده و خالصه‌ی است که رسول خدا ﷺ آن‌ها را صدقه قرار داده است. و نهایت این است که ملک رسول خدا ﷺ بوده و تصدق بر مسلمین کرده و اهل بیت او به صدقه‌ی او سزاوار ترند، زیرا بر مسلمین فقط صدقه، ولی بر خویشان او صدقه و صلّه است، و اما معارض دانستن با حدیث جابر پس گفته می‌شود که جابر ادعا نکرد که حق غیر را بگیرد و برای من قرار دهید و همانا چیزی از بیت المال را طلب کرد، و برای زمامدار و امام جایز است که به او عطا کند، اگر چه رسول خدا ﷺ به او وعده نکرده باشد پس اگر وعده کرده باشد به طریق اولی جایز است، و بنابراین نیازمند به شاهد نشد، و لذا ابوبکر و عمر به علی و عباس و بنی هاشم از بیت المال عطا می‌کردند.

گوید: «و او را خلیفه‌ی رسول الله نامیدند در حالیکه رسول خدا او را نه در حیات و نه پس از وفات خود، خلیفه قرار نداد، و علی را خلیفه نامیدند با اینکه رسول خدا ﷺ او را بر مدینه خلیفه قرار داد و فرمود صلاح نیست مدینه خالی از من و یا تو باشد و اسامه را امیر بر لشکری کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند، و اسامه را عزل نکرد، و او را خلیفه رسول الله نامیدند، و چون ابوبکر متولی خلافت شد اسامه غضب کرد و

گفت من امیر بر تو شدم پس چه کس تو را بر من خلیفه قرار داد پس با عمر به سوی او رفتند و او را راضی کردند.»

معنی خلیفه و خلافت ابوبکر رضی الله عنه

جواب: معنای خلیفه آنست که جای غیر بنشیند چنان که در لغت معروف است و یا آنکه غیر، او را جانشین کند مانند قول شیعه و بعضی از ظاهریه. بنا به هر معنی باشد ابوبکر خلیفه است.

اما معنی اول ابوبکر پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله جای او نشست و قائم مقام او شد و سزاوارتر از دیگران بود، پس او خلیفه است نه غیر او. و شیعه و دیگران نزاعی ندارند در اینکه ابوبکر متولی امور پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و جای او با مسلمین نماز می خواند، و حدود را در میان مردم اجراء می کرد و فیء و بیت المال را برایشان تقسیم می نمود و با ایشان جهاد می کرد و امراء و کارمندان بر ایشان می گماشت و امور دیگری را که والیان امر انجام می دهند انجام می داد^۱. و این ها را به اتفاق امت پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام می داد، پس قطعاً خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله او می باشد.

و بنابر معنی دوم: بسیاری از اهل سنت می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را جای خود معین نمود به نص جلی و یا خفی. و ادعای نص برای ابوبکر ظاهرتر و قویتر از ادعای شیعه بر نص علی رضی الله عنه است. برای اینکه نصوص بسیاری بر نصب ابوبکر می باشد، ولی چیزی که دلالت بر نصب علی کند نیست، و یا معلوم الکذب می باشد، و بر این تقدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را جای خود گذاشت. زیرا خلیفه ی مطلق کسی است که پس از وفات رسول صلی الله علیه و آله جای او باشد و یا اینکه خود رسول صلی الله علیه و آله او را جای خود گذاشته باشد و این دو معنی برای ابوبکر ثابت است.

خلافت علی رضی الله عنه در جنگ تبوک خلافت مطلق نبود

و اما خلیفه و جانشین گذاشتن علی را در مدینه در جنگ تبوک، مخصوص علی رضی الله عنه نبوده است زیرا آن حضرت هر زمان برای جنگی کوچ می نمود یکی از اصحاب خود را

۱- و کسانی که خدا در قرآن مدحشان کرده و ایشان را راستگوی خوانده همه ابوبکر را خلیفه خواندند.

در مدینه بجای خود می گذاشت مثلاً در جنگ بدر ابالبابه بن عبدالمنذر را خلیفه‌ی خود در مدینه گردانید، و یا در جنگ بنی النضیر، به جای خود ابن ام مکتوم را خلیفه گردانید و هكذا. و این را خلافت مطلقه نمی گویند و لذا گفته نشده که اینان خلیفه‌ی رسول الله می باشند مگر با قید غزوه‌ی فلان، و رسول خدا ﷺ همانا علی را شبیه به هارون نمود در اصل استخلاف نه در خلافت مطلقه‌ی کامله^۱.

۱- در مورد حدیث منزلت که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «اما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» باید دانست که:
 اولاً: حضرت موسی ﷺ چون خواست برای گرفتن الواح به کوه طور برود هارون را جانشین موقت خود نمود تا بر گردد و او را جانشین پس از وفات خود قرار نداد تا بگویم علی ﷺ خلیفه پس از وفات رسول باشد بلکه جانشین موسی پس از وفات او یوشع گردید.
 ثانیاً: علی تمام منزلت هارون را نسبت به موسی نداشت زیرا هارون شریک نبوت موسی بود و نبوت هارون توأم با نبوت موسی بود در حالیکه علی ﷺ چنین نبود.
 بنابراین هنگامیکه موسی به کوه طور رفت هارون نسبت به او دو مقام داشت، اول آنکه شریک نبوت موسی بود چنان که خدا در سوره مریم آیه ۵۳ فرموده: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾ [مریم: ۵۳] یعنی: «و عطا کردیم برای موسی از رحمت خود برادرش هارون را نبی» و مقام دوم آنکه هارون در غیبت موسی علاوه بر پیامبری و هدایت بنی اسرائیل، عهده دار امر سرپرستی خانواده‌ی موسی نیز گردید ولی در حدیث منزلت پیامبر اسلام ﷺ مقام اول را از علی نفی نموده او را فقط سرپرست خانواده‌ی خود قرار داد. و می فرماید: «مقام تو نسبت به من مقام هارون به موسی است الا اینکه تو شریک نبوت من نیستی و در غیبت من پیغمبر نیستی»
 بنابراین در تشبیه رسول خدا ﷺ که فرموده: یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی مطلق نیست، زیرا هارون پیغمبر و برادر نسبی موسی بود. ولی علی ﷺ پیغمبر بود و نه برادر نسبی رسول خدا، بنابراین جانشینی علی در غزوه‌ی تبوک مانند جانشینی هارون نبود، بلکه علی فقط سرپرستی خانواده‌ی رسول را در غیاب او به عهده داشت چنان که در کتب احادیث آمده است، و علی ﷺ نیز خودش از کلام رسول خدا خلافت مطلقه را استنباط نکرد بلکه گفت: (یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان)؟ یعنی ای رسول خدا آیا مرا برای زنان و اطفال جای خود می گذاری و چون منافقین می گفتند رسول خدا ﷺ میل نداشت در این سفر علی را همراه خود ببرد و علی بر او سنگینی می نمود، پس رسول خدا ﷺ کلام فوق یعنی حدیث منزلت را برای خوشی او فرمود. آری رسول خدا ﷺ بهنگام کوچ از مدینه علی را برای سرپرستی خانواده و عیالات خود قرار داد و حتی او را امیر مدینه نمود بلکه چنان که در کتب سیره آمده محمد بن مسلمه انصاری یا سباع بن عرفطه را به امارت مدینه گماشت. بنابراین اگر به ذهن علی خلافت

به اضافه جانشینی هارون بر تمام بنی اسرائیل موقتا بود، ولی جانشینی علی فقط بر ضعفاء و اطفال در غزوه‌ی تبوک بود^۱.

و اما قول او که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «مدینه شایسته نیست مگر بوجود من و یا بوجود تو»، پس این دروغ ساخته شده است، زیرا علی با رسول خدا ﷺ در جنگ بدر و خیبر و حنین و فتح مکه و غیر این‌ها بود، پس در این وقایع علی و پیغمبر هیچیک در مدینه نبودند، و رسول خدا ﷺ دیگران را جای خود گذاشت.

عدم وجود ابوبکر در لشکر اسامه

و اما قول او که «اسامه بن زید را بر لشکری گماشت که ابوبکر و عمر نیز جزء آن لشکر بودند» پس دروغ روشنی است که هرکس کم‌ترین شناختی به حدیث داشته باشد کذب آن را می‌شناسد و می‌داند که ابوبکر را رسول خدا ﷺ در نماز جای خود گذاشته بود و او هنگام مرض وفات بجای رسول ﷺ در نماز امامت می‌کرد و در لشکر اسامه نبود تا اینکه رسول خدا ﷺ فوت نمود و همچنین رسول خدا ﷺ اسامه را قبل از بیماری فرمانده لشکر نموده بود، پس اگر فرض شود که ابوبکر را امر نموده از جمله‌ی لشکر اسامه باشد، باید او را نیز امر نموده باشد که به اسامه نماز بخواند و بطلان چنین

مطلقه حتی پس از وفات پیغمبر خطور می‌کرد مسرور می‌شد و آن جانشینی سبب غم او نمی‌شد. ولی راه و روش شیعه این است که در جمیع مسائل یا معنی کلام را عوض می‌کند و یا کلام و حدیث را کم و زیاد می‌کند مثلا همین جا از کلام رسول ﷺ میخواهند خلافت مطلقه را استفاده کنند و یا اینکه هر خبری را در غیر محل خود برای سوء استفاده می‌آورند مانند کلام رسول خدا ﷺ درباره‌ی فاطمه که فرموده: «یؤذنینی ما أذاها» که در مورد غضب رسول خدا ﷺ براب تزویج علی ﷺ با دختر ابوجهل فرمود که فاطمه غضبناک شده و به پیغمبر شکایت برده بود، ولی ایشان برای ذم ابوبکر آن را می‌آورند و این خبر را اگر در مورد علی چنان که بوده بیاورند عدم عصمت او را می‌رساند و حجتی به ضرر ایشان است و از این قبیل سوء استفاده در شیعه زیاد است که تاریخ و احادیث و کتب را خراب کرده‌اند، خدا کند جوانان مسلمین بیدار شوند و گول ایشان را نخورند.

۱- و مسلمین همراه رسول خدا ﷺ از مدینه خارج شده بودند و در مدینه جز زنان و اطفال و منافقین که از جنگ تخلف کرده بودند و تعداد معدودی افراد دیگر کسی نبود، بقیه به‌همراه پیغمبر کوچ نموده بودند.

چیزی روشن است، و امرای سپاه مانند اسامه و غیر او را خلفاء نامیده‌اند زیرا آنان خلیفه‌ی رسول

خدا ﷺ پس از وفات او نبودند و در زمان او نیز خلیفه‌ی او در هر چیزی نبودند^۱. و اما غضب اسامه بر ابوبکر دروغ روشنی است زیرا اسامه از تفرقه و اختلاف همیشه دورتر از همه بود، و در جنگ صفین و جمل کناره‌گیری نمود (مانند جماعت دیگری از صحابه). به اضافه اگر فرض شود که رسول خدا ﷺ اسامه را بر ابوبکر امیر کرده بود سپس وفات کرد و ابوبکر را بجای خود گماشت فرستادن لشکر به جهاد و عزل و نصب اسامه و غیر او با ابوبکر می‌شود و این را هیچ شخص عالمی انکار نمی‌کند. و عجب‌تر از اینکه افترا زندگان گویند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پس از غضب اسامه برای طلب رضایت او نزد وی رفتند، یا اینکه می‌گویند شیخین علی و عباس و بنی هاشم و بنی عبد مناف را مقهور نموده بودند و از ایشان رضایت نجستند، در اینصورت دیگر چه احتیاجی داشتند که از یک جوان ۱۹ ساله‌ای که نه مال دارد و نه خانواده و نه قبیله طلب رضایت کنند؟! پس اگر بگویند برای آنکه پیغمبر او را دوست داشته از او رضایت جستند در جواب گفته می‌شود که شما مدعی هستید که شیخین عهد وصیت رسول ﷺ را تبدیل کردند، حال می‌گویید برای دوستی رسول ﷺ استرضاء کردند؟!.

ملقب بودن عمر رضی الله عنه به «فاروق»

گوید: «عمر رضی الله عنه را فاروق گفتند و علی رضی الله عنه را به این لقب نامیدند با اینکه رسول خدا ﷺ درباره‌ی علی گفت که او فاروق امت من است».

گوییم: این اولین حدیثی نیست که به دروغ ساخته باشید، ما برای آن سندی بدون شک نیافتیم، پس محبت شما به علی رضی الله عنه بمانند محبت نصاری به عیسی بن مریم است که او را از نبوت بالاتر بردند و هرچه خواستند درباره‌ی او جعل کردند و به مرتبه‌ای که خدا برای او معین کرده راضی نشدند، و به همین جهت روشن می‌شود حدیث مسلم که از علی رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: «عهد پیغمبر است که مرا دوست

۱- و اگر امرای سپاه را کسی خلیفه بگوید باید. عمرو بن عاص را نیز خلیفه بگوید زیرا در جنگ ذات السلاسل امیر لشکر بود و بزرگان اصحاب مانند ابوبکر و عمر و ابو عبیده و دیگران رضی الله عنهم در زیر پرچم او بودند.

نمی‌دارد مگر مؤمن و مرا دشمن نمی‌دارد مگر منافق» زیرا شیعیان علی واقعی را چنان‌که بوده نمی‌دارند و با علی با صفات واقعی که در او بوده دشمن هستند، بلکه یک علی خیالی که - به نظر آنان - مرتبه خدایی دارد و برای او هزاران دروغ جعل کرده‌اند دوست دارند و علی واقعی را دشمن می‌دارند، و آن علی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست داشته دشمن دارند پس ایشان در جمله ی: «لا یبغضک إلا منافق» داخل می‌شوند، و چنین است هرکس مرید شیخ خیالی خود که برخلاف واقع متصف شود دوست دارد، مثلاً او را شفیع درباره‌ی مریدانش بداند، و او را واسطه‌ی رزق و نصرت خود بداند، و گرفتاری او را برطرف کند و غیب‌ها بداند.

این چنین شیعیان علی خیالی خود را دوست دارند و با علی واقع رضی الله عنه دشمن هستند.

و به تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «دشمن نمی‌دارد انصار را مردی که مؤمن به خدا و قیامت باشد» و برای ابو هریره و مادرش دعا کرد که خدا آنان را محبوب بندگان مؤمن قرار دهد!^۱

گوید: «ابن عمر روایت کرده که گفت ما منافقین را فقط به واسطه بغضشان به علی می‌شناختیم».

علامات منافق

گوییم: این خبر را هر دانشمندی می‌داند که دروغ است، زیرا برای نفاق علامات بسیار است از آن جمله طبق قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده نشانه‌های نفاق بد دیدن انصار است. فرمود: نشانه منافق سه چیز است: هرگاه سخن گوید دروغ گوید، و هرگاه وعده دهد خلاف کند، و هرگاه امانت نزد او بگذاری خیانت می‌کند، و خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۹ درباره‌ی نشانه‌ی فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ أُنذِرَنِي وَلَا تَفْتِنِّي﴾ [التوبة: ۴۹].

یعنی: «و بعضی از ایشان گویند مرا اجازه بده (که به جنگ نیایم) و به فتنه مرا نینداز».

۱- اما این رافضیان هم انصار را بدگویی می‌کنند و می‌گویند و هم ابو هریره را.

و در آیه ۱۲۴ فرموده: ﴿مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا﴾ [التوبة: ۱۲۴] در آیه ۵۸ فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضْوَانًا﴾ [التوبة: ۵۸] در آیه ۶۱ فرموده: دیگر ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ﴾ و در این سوره و سوره‌های دیگر علامات بسیاری برای منافق ذکر نموده که در این مختصر نمی‌گنجد. پس این جمله که ما منافقین زمان رسول را فقط به بغض علی می‌شناختیم صحیح نیست آری اگر انحصار نمی‌نمود و می‌گفت ما منافقین را به بغض علی می‌شناختیم وجهی داشت، چنان‌که منافقین به بغض انصار نیز شناخته می‌شدند، بلکه به بغض ابوبکر و عمر و غیر آنان از کسانی که رسول خدا ﷺ به آنان محبت داشته و آنان رسول خدا را دوست میداشتند، بغض چنین اشخاصی از شعبه‌های نفاق است، و دلیل باید جامع باشد. و لذا از همه منافقین بدتر دشمنان ابوبکرند زیرا بهتر از او در صحابه‌ی رسول خدا ﷺ و محبوب‌تر از او نزد رسول خدا ﷺ نبوده است، بنابراین بزرگ‌ترین گروه‌ها در نفاق کسانی‌اند که او را بیشتر دشمن می‌دارند مانند طایفه‌های نصیری، اسماعیلی، باطنی و رافضی.

گوید: «و شأن عایشه را عظمت دادند و بر سایر زنان رسول مقدم داشتند، در حالیکه رسول خدا ﷺ خدیجه را بسیار ذکر می‌کرد».

مفاظت در بین امهات المومنین

در جواب گوییم: اهل سنت اجماع بر افضلیت عایشه از سایر زوجات رسول ندارند، و آنانی که او را افضل می‌دانند به واسطه‌ی قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام» و عمرو بن عاص گفت: عرض کردم یا رسول الله، کدام زن نزد شما محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه»، گفتم و از مردان کدام؟ فرمود: پدر او باز گفتم پس کی؟ گفت عمر و مردان دیگری را هم یاد آوری کرد و اینان می‌گویند قول رسول خدا ﷺ برای خدیجه «ما أبدلی الله خیرا» دلیل بر افضلیت اوست، گوییم اگر این صحیح باشد معنایش این است که برای من بهتر از خدیجه نبوده و در وقت احتیاج مرا نفع زیادی رساند، اما بری امت چطور؟ زیرا خدیجه در اول اسلام به رسول خدا ﷺ بهره داد. که کسی قائم مقام خدیجه نمی‌شود، پس از این جهت او برای رسول خدا ﷺ بهتر بود زیرا در وقت حاجت به او بهره داد. ولی

عایشه در اواخر رسالت و در حال کمال دین با او مصاحبت کرد؟ پس از این جهت که زیادتر از آن حضرت کسب علم کرد افضل است، و همچنین امت به واسطه‌ی عایشه بیشتر از دیگران نفع بردند و او به علم و سن و سالی رسید که دیگران نرسیدند، و آنقدر که از عایشه احادیث سنت رسول رسیده از دیگران نرسیده است. پس خدیجه خیرش فقط به رسول خدا ﷺ رسید ولی خیر عایشه به تمام امت رسید و دیگر اینکه در زمان خدیجه دین کامل نشده بود ولی برای عایشه دین کامل و علم زیاد حاصل شد. آیا نمی‌بینی که آن کسی از صحابه مانند علی و حمزه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که ایمان و علم و جهادش به مال و جان بیشتر باشد از آنکه مانند ابو رافع و انس بن مالک و دیگران فقط خدمت پیغمبر می‌کرده، افضل می‌باشد، مختصر آنکه اینجا در مقام تفضیل و برتری خدیجه و عایشه نیستیم و لیکن مقصود این است که اهل سنت اتفاق دارند که امهات مؤمنین همه محترمند ولی عایشه رضی الله عنها احترامش نزد مسلمین از همه عظیم تر است. و در روایت صحیح ثابت است که مردم هدایای خود را در روز نوبت عایشه ارسال می‌داشتند زیرا می‌دانستند که رسول خدا او را دوست می‌دارد تا آنجا که زنان رسول خدا ﷺ حسد بردند و فاطمه رضی الله عنها را نزد رسول خدا فرستادند که زنان تو می‌خواهند که عدالت را نسبت به دختر ابوبکر مراعات کنی. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «دخترم آیا دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم؟ فاطمه گفت بلی، فرمود: «پس عایشه را دوست بدار. این حدیث در صحیحین آمده است. و نیز در صحیحین است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عایشه جبرئیل تو را سلام می‌رساند» عایشه گفت: بر او سلام و رحمت خدا باد تو آنچه را ما نمی‌بینیم می‌بینی، و چون رسول خدا ﷺ خواست از سوده جدا شود او روز خود را با اجازه‌ی رسول خدا ﷺ به عایشه بخشید، و آن جناب در مرضی که وفات کرد می‌فرمود: «من امروز کجایم»، سپس از زنان خود اجازه خواست که نزد عایشه باشد و بیماری خود را در خانه‌ی عایشه بگذارند، و در خانه‌ی او وفات کرد، در حالیکه در آغوش او بود و بین آب دهان خود و آب دهان عایشه جمع کرد، و عایشه بر امت او مبارک و با برکت بود تا آنجا که وقتیکه آیت تیمم نازل شد اسید بن حضیر گفت: «ای خانواده‌ی ابوبکر این آیه اولین برکت شما نیست، چیزی بسبب تو نازل نشد که مکروه باشد مگر آنکه خدا برای مسلمین برکت قرار داد» و قبلا آیاتی در برائت و پاکدامنی عایشه نازل شده بود چون

اهل افتراء و افک به او تهمت زدند و خدا از بالای آسمان‌های هفتگانه عصمت او را تصدیق کرد. (چنان‌که در آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره‌ی نور است).

گوید: «و عایشه سر رسول خدا ﷺ را افشاء کرد، که در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۳ فرمود: ﴿وَإِذْ أَسْرَ الْأَنْبِيَّ إِلَىٰ بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا﴾ [التحریم: ۳]. و در صحیح آمده که آن زنان عایشه و حفصه بودند، و رسول خدا به عایشه فرمود: «تو با علی جنگ می‌کنی در حالیکه به او ستم کرده باشی» پس او مخالفت امر خدا کرد که در سوره‌ی احزاب فرمود: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و در میان گروهی از مردم با علی جنگ کرد برای اینکه مسلمین بر قتل عثمان اتفاق کردند در حالیکه عایشه امر به قتل عثمان می‌کرد و می‌گفت: این پیرمرد را بکشید، و چگونه طلحه و زبیر و ده هزار از مسلمین از او بر قتال علی اطاعت کردند، و به چه رویی رسول خدا را ملاقات می‌کنند در حالیکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از خانه‌اش بیرون برد و با او مسافرت کند سختترین دشمن آن غیر است، و چگونه او را اطاعت کردند در حالیکه احدی از ایشان دختر رسول خدا ﷺ را هنگامیکه حق خود را از ابوبکر مطالبه کرد یاری نکردند».

در جواب گوییم: اهل سنت به عدالت معتقدند و قول ایشان عدل است و تناقض ندارد، اما شیعه و اهل بدعت دارای میل‌های نفسانی و اهل تناقض هستند، از جمله اینکه نزد اهل سنت، اهل بدر (که همه از مهاجرین و انصار اولیه یعنی از کسانی بودند که خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه ۱۰۰ بدون قید و شرط به ایشان نوید بهشت داده است) و همچنین امهات مؤمنین با این حال ایشان را معصوم از خطا و گناه نمی‌دانند بلکه جایز می‌دانند که مردی از آنان گناه صغیره و یا کبیره مرتکب شود و از آن توبه نماید، و این محل اتفاق مسلمین است، و اگر توبه نکند پس گناهان صغیره به واسطه‌ی اجتناب از کبائر نزد اکثر مسلمین محو می‌شوند. و به اضافه در نزد اکثر شان کبائر به واسطه‌ی حسنات بزرگ‌تری محو می‌گردند، و هم به واسطه‌ی مصیبت‌ها کفاره و جبران می‌شود.^۱

۱- و بعلاوه خدای تعالی که به پیشتانان مهاجرین و انصار وعده‌ی بهشت داده از حال ایشان خبر داشته و می‌دانسته که ایشان دارای گناه روحیه‌ای هستند که این وعده‌ی، ایشان را به عصیان و گناه نمی‌کشاند.

و این قاعده‌ی اهل سنت است که می‌گویند آنچه از صحابه‌ی رسول از سیئات ذکر شده بیشتر آن کذب است و بسیاری از ایشان در آن عملی که کرده‌اند مجتهد بوده‌اند و لیکن بسیاری از مردم وجه اجتهادشان را نمی‌دانند و لذا ممکن است عیبجویی کنند، و اگر فرض شود که بر ایشان گناهی باشد پس حسنات شان به قدری است که جبران گناهانشان را می‌کند، و همچنین بسبب توبه، و یا به واسطه‌ی کارهای نیک و یا به گرفتاری‌های که جبران کننده باشد، و یا به گیر این‌ها مورد آموزش قرار می‌گیرند. زیرا بر اینکه ایشان اهل بهشتند حجت و دلیل اقامه شده است، پس ممتنع خواهد بود که کاری کنند که موجب آتش باشد، و قطعاً عاقبت ایشان به سوی بهشت است و برای ما در موردی که نمی‌دانیم آن‌ها موجب آتش است.

جایز نیست در بهشتی بودن ایشان ایراد کنیم، زیرا این عمل در باره‌ی افراد مؤمنین معمولی که معلوم نیست داخل بهشت شوند جاز نیست و به ما نرسیده و حق نداریم که برای یکی از ایشان بر اموری که دلالت بر دخول آتش ندارد شهادت به آتش دهیم، پس چگونه این عمل درباره‌ی اختیار مؤمنین جایز است، و دانستن احوال ظاهر و باطن و حسنات و سیئات و اجتهادات هریک از ایشان امری است که شناخت آن‌ها مشکل و بلکه محال است، پس اظهار نظر درباره‌ی ایشان و آنچه که نمی‌دانیم و کلام بلا علم، و حرام است، و لذا خود داری و سکوت از آنچه بین اصحاب در منازعات ایشان رخ داده بهتر است، و کلام بلا علم اگر در آن هوای نفسانی و مبارزه با حق نباشد حرام است، و گرنه بدتر است، و به تحقیق رسول خدا فرمود: «قضاوت کنندگان سه دسته‌اند، دو دسته آنان دو آتش و یک دسته در بهشتند:

مردی که حق را بداند و به حق قضاوت کند در بهشت است.

و مردی که حق را دانسته و بر خلاف آن قضاوت کند در آتش است.

و مردی که برای مردم به نادانی قضاوت کند نیز در آتش خواهد بود».

پس هرگاه نتیجه‌ی قضاوت بین دو نفر در مسئله‌ی ساده‌ای چنین باشد پس چگونه خواهد بود قضاوت در بین صحابه‌ی رسول بر امری که حقیقت آن را کسی نمی‌داند پس آنکه که در این باب به نادانی و یا به غرض و یا بر خلاف آنچه می‌داند سخن گوید مستوجب عقاب است و اگر به قصد هوای نفس و نه برای رضای خدا و یا برای آنکه با حق دیگر معارضه کند حق بگوید باز مستوجب مذمت و عقاب است.

و آنکه آنچه را که قرآن و سنت در ثناء و مدح اصحاب رسول دلالت دارد دانسته باشد و بداند که خدا از ایشان راضی بود و بداند که به نص قرآن اینان بهترین امتی هستند که برای مردم بوجود آمده‌اند، این دانش یقینی را به امر مشتبه رد نمی‌کند، که از جمله‌ی آنچه صحت آن معلوم نیست، و یا کذب آن روشن شده باشد، و نیز آنچه که معلوم نیست چگونه و به چه نیتی واقع شده است، آیا قوم عذر داشته‌اند و یا توبه ایشان از آن معلوم است، و یا برای ایشان حسناتی است که آن را می‌پوشاند پس کسی که به راه اهل سنت برود قول او مستقیم و از اهل حق و عدل و استقامت است. در غیر آن در نادانی و کوتاهی و تناقض است، مانند این گروه گمراه.

گوییم: شکی نیست که خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۳ فرموده: ﴿وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ﴿۳﴾ [التحریم: ۳]. یعنی: «و (یاد کن) چون پیغمبر به بعضی از زنان خود سخنی را پنهان گفت، پس همین که آن زن آن سخن را به دیگری خبر داد، و خدا پیامبر را بر آن مطلع کرد، پیغمبر بعضی آن را گفت و از بعضی دیگر خودداری نمود، پس چون زن را از قضیه خبر دار کرد، آن زن گفت این خبر را کی به تو داد؟ گفت دانای آگاه مرا خبر داد» و در خبر صحیح از حضرت عمر رسیده که آن ازدواج عایشه و حفصه رضی الله عنهما بوده‌اند. پس در این مورد گفته می‌شود:

اول: شما آیاتی که صریحاً گناهان (...) در آن ذکر شده است به انواع تأویلات رکیک تأویل می‌کنید ولی اهل سنت تأویلات رکیک ندارند، و می‌گویند آنان از گناه توبه کردند و خدا در جات ایشان را به وسیله‌ی توبه بالا می‌برد. دلالت این آیت بر گناه بهتر از آن آیات نیست، اگر تأویل آن آیات جایز است، پس این آیه را نیز تأویل کنید، و اگر تأویل در این آیه باطل است، پس تأویل در آن آیات باطل‌تر می‌باشد.

دوم: به فرض اینکه اینجا برای عایشه و حفصه رضی الله عنهما گناهی باشد؛ آنان توبه کردند و این توبه در ظاهر قرآن ذکر شده که در آیه‌ی ۴ همان سوره باشد که فرموده: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: ۴]. خدا در این آیه آنان را به توبه خوانده است، پس نباید گمان برد که آنان با علو درجاتشان که در بهشت همسر رسول خدایند، توبه نکرده‌اند. و خدای تعالی آنان را بین زندگی دنیا و زینت آن و بین خدا و

رسول و خانه‌ی آخرت مخیر نمود، ولی آنان خدا و رسول و خانه‌ی آخرت را بر دنیا برتری داده اختیار کردند چنان‌که در سوره‌ی احزاب آیات ۲۸ و ۲۹ ذکر شده است، لذا خدا بر رسول خود حرام کرد که آنان را تبدیل کند و بر او حرام نمود که دیگر زنی را به همسری بگیرد، و درباره‌ی مباح شدن آن گرفتن بعد از آن اختلافی وجود دارد، و رسول خدا ﷺ وفات کرد در حالیکه آنان به نص قرآن امهات مؤمنین بودند، و به اضافه گفتیم عقاب گناه به توبه و به حسنات پاک و به مصائب کشیره جبران می‌شود. سوم: آنچه از ازدواج رسول ﷺ ذکر شده، مانند گناهایی است که از اهل بیت و صحابه ذکر شده از کسانی که به بهشت بشارت داده شده‌اند مانند علی ﷺ که چون دختر ابوجهل را خواستگاری نمود و موجب غضب و خشم فاطمه شد، فاطمه شکایت علی را نزد رسول برد و رسول خدا ﷺ نیز از او خشمگین و عصبانی شده برخاست و بر منبر رفت و فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به نکاح علی درآورند و سه مرتبه فرمود: من اجازه نمی‌دهم مگر اینکه علی ﷺ بخواهد دختر مرا طلاق دهد زیرا فاطمه پاره‌ی تن من است، مرا آزار می‌دهد آنچه او را آزار می‌دهد» پس به علی گمان برده نشود که در ظاهر ترک خواستگاری کرد، بلکه قلباً آن را ترک و از آنچه طلب کرده و خشم رسول خدا ﷺ را برانگیخته بود توبه نمود؛ و همچنین زمانی که رسول خدا ﷺ در حدیبیه با مشرکین صلح نمود و به اصحاب خود فرمود قربانی‌های خود را ذبح کنید و سرهای خود را بتراشید، احدی از ایشان اطاعت نکرد و رسول خدا ﷺ در حال غضب برخاست و بر ام سلمه داخل شد، و او گفت: چه کسی ترا به غضب آورده است، هرکس تو را به غضب آورده خدا او را به غضب آورد، فرمود: «چرا غضب نکنم ایشان را به امری فرمان می‌دهم و اطاعت نمی‌شوم» ام سلمه گفت: یا رسول الله شما هدی خود را نحر کنید و بگویید سر تراش را که سرت را بتراشد. پس چون رسول خدا ﷺ به این سخن عمل و آن را انجام داد اصحاب به خود آمدند و به اطاعت برگشتند. و نیز در روز حدیبیه، آن حضرت از حضرت علی خواست که نام او را از عهدنامه محو کند حضرت علی گفت والله محو نمی‌کنم، پس رسول خدا ﷺ نامه را از او گرفت و خود محو نمود. و معلوم است که تأخیر علی و سایر اصحاب از اطاعت امر رسول ﷺ واقع شد تا رسول غضب کرد، هرگاه گوینده‌ای بگوید این گناهی بود، جواب او مانند جواب آن است که ام المؤمنین عایشه گناهی مرتکب شد، پس بعضی از مردم

تأویل می‌کنند و می‌گویند تأخیر از امر رسول ﷺ برای تأویلی بود که امید داشتند حال تغییر کند و به مکه داخل شوند و دیگری می‌گوید اگر تأویل مورد قبولی بود رسول خدا ﷺ خشم نمی‌کرد، بلکه توبه کردند و به اطاعت برگشتند. به اضافه حسنات ایشان مانند این گناه را محو می‌کند در حالیکه علی ﷺ داخل در آنان بود (رضی الله عنهم اجمعین).

و اما قول او که: «رسول خدا ﷺ به حضرت عایشه فرمود. تو با علی جنگ می‌کنی در حالیکه به او ستم کرده باشی» دروغ محض است. و چنین حدیثی در هیچیک از کتب قابل اعتماد ذکر نشده است و برای آن سندی که شناخته شود وجود ندارد و قطعاً ساختگی و دروغ است.

عایشه رضی الله عنها به قصد صلح از مکه خارج شد

و همانا ام المؤمنین عایشه برای قتال از مکه خارج نگردید بلکه به قصد اصلاح بین مسلمین خارج شد و گمان کرد که در بیرون رفتن او برای مسلمین مصلحتی است، و بعد روشن شد که ترک آن بهتر بوده است. پس خود او این خروج را متذکر می‌شد گریه می‌کرد تا اینکه مقنعه‌ی او تر می‌گردید. و همچنین عموم اصحاب به آنچه اقدام کردند پشیمان شدند، و طلحه و زبیر و علی ﷺ پشیمان شدند و روز جمل قصد جنگ برای آنان نبود و لیکن جنگ بدون اختیار آنان واقع شد^۱.

۱- مترجم گوید ما در پاورقی صفحه‌های قبل در اینمورد توضیح مختصری بیان کردیم و در اینجا برای آنکه مطلب مؤلف روشن‌تر شود، وقوع جنگ جمل را طبق تواریخ صحیحه توضیح بیشتر می‌دهیم.

پس بدان که کتب تواریخ و از آن جمله کتاب «صهرین» تالیف سید عبدالرحیم خطیب، نوشته‌اند که بعضی از اطرافیان حضرت عثمان خصوصاً مروان مردم را به کارهای عثمان بدبین کردند و عده‌ای از مفسدین که پی فرصت می‌گشتند تا شوکت اسلام را بهم بزنند و مسلمین را به جان یکدیگر بیاندازند از فرصت استفاده کرده و در اطراف بلاد اسلامی با یکدیگر پیوسته، و توطئه کردند و مردم را به شورش و فتنه تحریک می‌کردند، البته در این میان یک عده مؤمن خوش باور و عده‌ای مفسد بدخواه، فتنه را شعله ور ساختند و حرکت کردند و در مدینه بهم پیوستند و عثمان را کشتند و خلافت اسلامی را از عظمت انداختند و حتی خانه‌ی عثمان را غارت نمودند و غوغایی بر پا کردند که بعضی از صحابه و مردم دیگری از ترس فتنه به مکه رفتند. و بالاخره مسلمین را به جان یکدیگر انداختند که اثر این فتنه تا هنوز از بین نرفته است. در آنوقت عده‌ای

و اما قول او که: «عایشه امر خدا را مخالفت کرد که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ فرموده ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ [الأحزاب: ۳۳] که «به زنان رسول خدا ﷺ خطاب شده در خانه‌هایتان بمانید و مانند زمان جاهلیت خود را زینت نکنید».

جواب این است که عایشه رضی الله عنها به زینت جاهلیت خود را آلوده نکرد و ی در خانه رسول چنان قناعت کرد که سال به سال از خانه‌ی او دود بر نخواست و اما امر الهی به سکون و استقرار در خانه منافات ندارد که با شوهر خود رسول الله ﷺ به حج برود و یا برای مصلحتی که امر خدا باشد خارج شود. این آیه در زندگی رسول خدا ﷺ نازل شد، پس از آن رسول خدا ﷺ در حجه الوداع زنان خود را با خود برد و عایشه را با برادرش عبدالرحمن و در ردیف او پشت سر او سوار کرد و برای عمره به تنعیم فرستاد. ولذا

از خیر خواهان به فکر چاره افتادند و به فکر این شدند که شهری را انتخاب و در آن جمع شوند تا فکری کنند. ولی عده‌ای بدخواه و جنگ طلب نیز با آنان مخلوط گشتند و اینان بصره را انتخاب کردند. از آنطرف قاتلین عثمان و شورشیان نیز اطراف علی رضی الله عنه جمع شده و در مقابل اینان به سوی بصره روانه شدند، خود علی رضی الله عنه با یک عده مؤمنین واقعب قصدشان اصلاح ذات البین بود و آن حضرت همیشه از قاتلان عثمان بیزار می‌جست و حتی در مکتوب ششم از منسوب اوست می‌فرماید: من بیزارترین مردم از خون عثمان بودم و ام المؤمنین عایشه و طرفدارانش می‌خواستند بر قصاص از قاتلان عثمان با علی مذاکره کنند و میانجیگران بین علی و طرفداران ام المومنین عایشه قعقاع بن عمرو تمیمی و اعور بن نیار منقری بودند و چون هر دو گروه وارد بصره شدند، علی و اصحاب جمل بر صلح اتفاق کردند علی به طلحه و زبیر پیغام داد اگر شما به گفته‌ی قعقاع ثابتید بیاید در این امر گفتگو کنیم، آنان جواب دادند ما برای صلح آماده‌ایم و روزی که این گفتگو شد لشکر طرفین خشنود و آرام گرفتند و با یکدیگر رفت و آمد و گفتگو می‌کردند. چون شب شد علی رضی الله عنه، ابن عباس را به سوی ایشان فرستاد و آنان محمد بن طلحه السجاد را به سوی علی رضی الله عنه فرستادند و بر صلح آماده شدند، و طرفین به خیر و عاقبت خوابیدند، ولی آنان که قاتل عثمان و مفسد بودند دیدند این صلح به ضرر ایشان است و آن شب باهم مشاوره کرده و برآن شدند که صبح روشن نشده آتش جنگ را شعله ور کنند و لذا صبح تیراندازی کرده و به حمله پرداختند، اصحاب جمل خیال کردند علی خداع کرده و اصحاب علی خیال می‌کردند که اصحاب جمل خدعه نموده‌اند. پس فتنه بدون اختیار طرفین واقع شد، و حضرت عایشه سواره بود ولی نه قتالی نمود و نه امر به قتل نمود (تفصیل مطلب به تواریخ مراجعه شود).

زنان رسول خدا ﷺ در خلافت حضرت عمر حج کردند و عمرؓ عثمان و یا عبدالرحمن بن عوف را مامور قطار ایشان نمود، و چون سفرشان جایز شد، پس عایشه معتقد بود که در آن سفر از برای مسلمین مصلحتی است. و این آیه مانند آیات و عموماً دیگر قرآن است که تخصیص می خورد. و همچنین قول رسول ﷺ که فرمود: «دماوکم و امالکم و اعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا». و قول او که فرمود: «إذا التقى المسلمان بسيفيها فالقاتل والمقتول في النار» یعنی: «چون دو طایفه از مسلمین با شمشیر به هم بر خورند پس قاتل و مقتول در آتشند» عرض شد یا رسول الله این قاتل پس مقتول را چه باشد؟ فرمود: «برای آنکه قصد و تصمیم بر قتل بر رفیق خود داشته است» ولی اگر قصد قتل یکدیگر را نداشته باشند چه طور؟، پس اگر قائلی بگوید علی و مخالفانش با شمشیر یکدیگر را ملاقات کردند و خون مسلمین را حلال دانستند، پس واجب است که عقاب به ایشان برسد، جواب این است که این عقاب شامل مجتهدی که تاویلی کرده، و اگر چه خطا باشد نمی شود زیرا خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ۲۸۶ فرموده: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن تَسِينَا﴾ [البقرة: ۲۸۶] و خدا در این دعا می گوید مستجاب نمودم، و مؤمنین را از خطا و نسیان عفو نموده است. و مجتهد خطا کننده اگر خطائی کند، خطایش در محل بخشش است، و هرگاه خطا در جنگ و خونریزی قابل آمرزش است، پس مغفرت برای عایشه برای آنکه در خانه نمانده چون مجتهد بوده اولی است.

و نیز اگر قائلی بگوید پیامبر ﷺ فرموده: «احدی برای اعراض از مدینه خارج نمی شود مگر آنکه خدا مدینه را به بهتر از او تبدیل می کند» که در موطأ مالک آمده است، و بگوید علیؓ از مدینه خارج شد و در آن مانند خلفای دیگری اقامت نکرد و لذا امت بر او جمع نشد.

جواب این است که مجتهد هرگاه مقامی پایین تر از علیؓ داشته باشد و عید شامل او نمی شود، پس علی اولی است که بجهت اجتهادش و عید شاملش نگردد و همین گونه به منتقدان خروج عایشهؓ نیز جواب داده می شود.

و اما قول او که: «عایشه بیرون شد تا بدون گناهی با علیؓ علیه او بجنگند» گوئیم این افتراء بر عایشه است، و همچنین طلحه و زبیر قصد جنگ علیه علی را نداشتند، و اگر فرض شود که ایشان با یکدیگر قصد جنگ داشتند، مشمول قتالی که

در آیه ۹ سوره ی حجرات است می‌شدند که فرموده: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿۹﴾
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۱۰﴾﴾
 [الحجرات: ۹-۱۰] یعنی: «و اگر دو طایفه از مؤمنین کار زار کردند پس بین ایشان صلح دهید، پس اگر یکی از اینان بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می‌کند بجنگید تا به حکم خدا برگردد، پس اگر برگشت میانشان به عدالت اصلاح دهید و عدالت کنید که خدا عدالت را دوست می‌دارد، همانا مؤمنین برادرند پس میان برادرانتان صلح دهید...»
 پس خدا دو طایفه از مؤمنینی که با یکدیگر قتال کرده‌اند را برادر خوانده است، وقتی چنین برادری برای کسانی که درجه‌یشان نسبت به اصحاب رضی الله عنهم پایین‌تر است، می‌باشد، پس در حق اصحاب رسول صلی الله علیه و آله اولی است.

و اما قول او که «مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند» این نیز دروغ است، زیرا عموم مسلمین نه امر به قتل او اجماع کردند، و نه به آن راضی بودند، و مشارکتی نیز نداشتند و اکثر مسلمین در مدینه حضور نداشتند بلکه برای جهاد در بلاد مشرق و مغرب از افریقا تا خراسان و یا برای ادای مناسک حج رفته بودند، و بر جماعت قلبی از مسلمین که در مدینه مانده بودند اطلاق عموم مسلمین نشود، و بعلاوه بزرگان مسلمین در این فتنه داخل نبودند، و همانا طایفه‌ای از شورشیان مفسد باعث قتل او شدند، و علی رضی الله عنه همواره می‌فرمود من عثمان را نه کشتم و از کسانی که چنین جرمی را مرتکب شدند بیزارم، و در دعا عرض می‌کرد «اللهم العن قتله عثمان فی البر والبحر والسهل والجلبل^۱». نهایت چیزی که گفته می‌شود این است که ایشان چنان‌که

۱- علی رضی الله عنه در مواقف بسیاری قاتلان عثمان را لعن نمود حتی در جنگ جمل، ابن عساکر در ص ۵۸ جلد هفتم کتاب خود روایت کرده که عایشه به کعب بن سور از دی که زمام شتر عایشه رضی الله عنها به دست او بود فرمود: ای کعب شتر را رها کن و برو جلو و ایشان را به کتاب خدا دعوت کن و مصحفی را به او داد. و مردم هجوم کردند، جلوی ایشان عبدالله بن سبای منافق و قاتلان عثمان بودند که از صلح و جریان صلح می‌ترسیدند و لذا چون کعب ایشان را به قرآن دعوت کرد او را تیر باران کردند، سپس قصد قتل ام المؤمنین را داشتند. اولین چیزی که عایشه گفت این بود که: ایها الناس لعن کنید قاتلان عثمان را و اهل بصره به دعا و نفرین بر قاتلان عثمان فریاد و غوغا

باید او را یاری نکردند و کمی سستی نمودند تا اینکه مفسدین تمکن و قدرت پیدا کردند، و گمان نمیرفت کار به قتل امام مسلمین برسد، معلوم است که مسلمین بر بیعت عثمان اجماع کردند ولی بر قتل او اجماع نمودند؟ و نیز اجماع مردم بر بیعت ابوبکر از اجماع بر بیعت علی و اجماع بر قتل عثمان اعظم و مسلمتر است زیرا کسی از بیعت ابوبکر تخلف نکرد مگر سعد بن عباده که خدا او را بیامرزد. و قبلا گفتیم که مردی به بهشت شهادت داده شده، و گاهی گناهی می کند برای اینکه معصوم نیست. و اما سخن شما که عثمان به اجماع کشته شد، این مانند قول یک نفر ناصبی است که می گوید حسین به اجماع مسلمین کشته شد. زیرا آنان که با او قتال کردند و او را کشتند احدی آن ها را از این عمل باز نداشت، پس کذب آن ناصبی از کذب مدعی اجماع بر قتل عثمان آشکارتر نیست.

زیرا قتل حسین علیه السلام به پیمانهای قتل عثمان رضی الله عنه مورد انزجار و نفرت امت اسلامی قرار نگرفت بلکه انزجار و نفرت آن ها از قتل عثمان رضی الله عنه نسبت به قتل حسین علیه السلام بزرگتر بود.

و لشکر حسین را مانند لشکری که از عثمان خونخواهی نمودند یاری نکرد و دشمنان حسین علیه السلام مانند انتقامی که از قاتلان عثمان رضی الله عنه شد مورد انتقام قرار نگرفتند. و از قتل حسین فتنه ای مانند فتنه و شری که از قتل عثمان پیا شد، پیا نشد، و قتل او نزد خدا و رسول و مؤمنین از قتل عثمان عظیم تر و منکرتر نیست. زیرا عثمان از بزرگان سابقین اولین مهاجرین و از طبقه ی علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بود. وی زمامدار

کردند، و علی رضی الله عنه صدای ایشان را شنید و فرمود این غوغا چیست؟ گفتند مردم با عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می کنند، پس علی رضی الله عنه فرمود: اللهم العن قتلة عثمان واتباعهم، و اما وقت محاصره ی عثمان پس حضرت علی رضی الله عنه دو فرزند خود حسن و حسین را مامور کرد که جزء پاسبانان حفظ عثمان باشند و از عثمان دفاع کنند و اگر چه خون هر دوی ایشان ریخته شود. و لیکن عثمان ایشان را امر به خودداری نمود و حضرت حسن آخر کسی بود که روز فاجعه از نزد عثمان رضی الله عنه بیرون رفت. و از امام حسن نقل شده که روزی علی رضی الله عنه بر دختران خود وارد شد و ایشان گریه می کردند، = فرمود برای چه می گریید می گریید؟ گفتند بر عثمان گریه می کنیم، پس آن حضرت نیز با ایشان گریه نمود، و چنان که در نهج البلاغه ی منسوب به او و سایر کتب آمده آن حضرت همیشه از قاتلین عثمان اظهار برائت می نمود. پس بسیار عجیب است از کسانی که خود را شیعه ی علی می دانند و از قتل عثمان خرسند می باشند.

مسلمین بود که بر بیعت او اجماع کردند، و قیام علیه او قیام علیه عظمت و شوکت اسلام بود، بلکه شمشیری در میان امت کشیده نشد، و قتل بر ولایت عثمان نشد و مسلمین با کفار می‌جنگیدند، و در زمان خلافت او مانند خلافت شیخین شمشیر بر کفار کشیده شده بود نه بر اهل قبله، سپس خواستند او را در حالیکه خلیفه و زمامدار مسلمین بود به قتل برسانند ولی او صبرکرد و وارد جنگ نشد تا کشته شد^۱.

و شکی نیست که اجر این چنین مقتول بزرگ‌تر، و گناه قاتلان او بیشتر است از قتل کسی که زمامدار نباشد و برای طلب زمامداری خروج کند و متمکن نگردد و یاران جانب مقابل با او قتال کردند و او از جان خود دفاع کرده به صواب نزدیک‌تر است از قتال آنکه می‌خواهد امر را از غیر بگیرد. پس عثمان حالش افضل از حال حسین است و قتل او زشتتر از قتل حسین است، چنان‌که برادرش امام حسن علیه السلام بر امر ولایت جنگ نکرد بلکه با ترک جنگ بین امت اصلاح کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مدح کرده و فرمود: «این پسرم آقا است و خدا به واسطه‌ی او بین دو گروه بزرگ از مسلمین اصلاح می‌کند» و آنکه برای عثمان یاری جست، معاویه و اهل شام بودند ولی آنان که علیه قتله حسین یاری جستند، مختار ثقفی و اعوان او بودند، و عاقلی شک ندارد که معاویه از مختار بهتر بود زیرا مختار کذاب و مدعی نبوت وحی شد و در حدیث صحیح ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در میان ثقیف کذاب و مبیر یعنی هلاک کننده‌ی است» پس کذاب همان مختار و هلاک کننده حجاج بن یوسف است، مختار پدرش مردی صالحی بنام ابو عبیده ثقفی که در جنگ با مجوس کشته شد بود، و خواهر مختار صفیه همسر عبدالله بن عمر زن نیکوکاری بود ولی مختار مرد بدی بود.

و اما قول او که «عایشه امر به قتل عثمان می‌نمود و می‌گفت بکشید پیرمرد را، و چون خبر قتل عثمان به او رسید خوشحال شد» پس در جواب گفته می‌شود نقل صحیح این گفتار عایشه رضی الله عنها کجاست؟ دوم: آنچه از عایشه رسیده این را تکذیب می‌کند و بیان آن این است که او منکر قتل عثمان بود و قاتلین او را مذمت می‌کرد، و بر برادرش محمد و غیر او نفرین می‌نمود، سوم: به فرض اینکه یکی از صحابه عایشه و

۱- خدا از قتله‌ی عثمان انتقام کشید و هرکدام آنان در جنگ‌های بعد و یا در دست مردم گرفتار و کشته شدند و این مطلب در کتب تواریخ بطور مشروح و مبسوط بیان شده است.

یا غیر او کلمه‌ای بطور غضب برای بعضی بگوید، پس قول او حجت نیست، و در ایمان گوینده و طرف مقابل او ضرری ندارد و می‌تواند هر دو دوست خدا و اهل بهشت باشند «چنان‌که در کتب معتبره از علی و غیر او روایت شده که حاطب بن ابی بلتعه به مشرکین مکه نام‌های نوشت و ایشان را به اراده‌ی رسول خدا ﷺ که قصد فتح مکه را داشت خبر داد، خدا رسول خود را خبر داد و او به علی و زبیر فرمود بروید تا برسید به روضه خاخ، آنجا زنی است که همراه او نام‌های می‌باشد، نامه را از او بگیرید، پس چون نامه را گرفتند و آوردند رسول خدا ﷺ فرمود: «ای حاطب این چیست؟» عرض کرد یا رسول الله این کار را برای ارتداد نکردم و به کفر راضی نشدم، و لیکن من مردی هستم که خود را به قریش چسبانیده، و از آنان نیستم، و مهاجرین دیگر در مکه خویشانی دارند که اهل آن را حمایت کند من چون خویشی نداشتم خواست نزد حقی داشته باشم که خویشان مرا حمایت کنند، عمرؓ گفت بگذار گردن این منافق را بزنم، رسول خدا ﷺ فرمود: «او در بدر حاضر شده چه می‌دانی که خدا اهل بدر را آمرزیده است» و آیات اولی سوره‌ی ممتحنه نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ تا آخر، این قصه محل اتفاق اهل علم و نزد شان متواتر است و علیؓ این حدیث را در خلافت خود خبر داده و کاتب او عبدالله بن ابی رافع روایت کرده تا بیان کند که سابقین مورد آمرزش بوده‌اند اگر چه بین ایشان جریان‌ی حادث شود. و عثمان و طلحه و زبیر به اتفاق مسلمین از حاطب افضلند، و حاطب با بردگان خود روش نیک نداشت، و به مشرکین نامه نوشت، و ایشان را بر علیه رسول خدا و اصحاب او یاری کرد، و این گناه بزرگی است، با این حال رسول خدا ﷺ از قتل او نهی کرد و آنکه گفت او اهل آتش است مورد تکذیب رسول ﷺ شد، زیرا در بدر و حدیبیه حاضر شده بود و با اینحال عمرؓ گفت بگذار گردن او را بزنم و او را منافق خواند، و قتل او را حلال شمرد ولی در ایمان آن دو و بهشتی بودنشان قدحی وارد نشد، و همچنین در صحیحین و غیر آن‌ها حدیث افک است که چون رسول خدا ﷺ بر منبر خطبه خواند و فرمود: «کیست که مرا از مردی باز دارد که ادیتش به خانواده‌ام رسیده و ادیت او را از خانواده‌ام دفع کند و به خدا قسم من درباره‌ی خانواده‌ام جز خیر ندانسته‌ام» سعد بن معاذ بزرگ اوس همان که عرش الرحمن برای مرگ او لرزید و در راه خدا ملامت هیچ کننده‌ای او را باز

نمیداشت بلکه درباره‌ی هم پیمان آن خود، بنی قریظه، حکم نمود که جنگ جویانشان کشته شوند و بازماندگان شان اسیر شوند و اموالشان به غنیمت گرفته شود تا آنجا که رسول خدا ﷺ فرمود: «تو درباره‌ی ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی» او برخاست و گفت یا رسول الله ما اذیت او را از تو دفع می‌کنیم اگر از قبیله‌ی اوس باشد گردنش را می‌زنیم و اگر از دوستان خزرج مان باشد آنچه که تو امر می‌کنی چنان می‌کنیم؛ پس سعد بن عبادہ برخاست و گفت تو دروغ گفتی به خدا قسم نه کشته می‌توانی، و نه بر او توانی داری، و در این هنگام اسید بن حضیر برخاست و به سعد بن عبادہ گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند که او را می‌کشیم، تو منافق هستی و از منافقین دفاع می‌کنی، نزدیک بود فتنه‌ای بین اوس و خزرج شعله ور شود تا اینکه پیامبر ﷺ پایین آمد و ایشان را خاموش کرد. این سه نفر از سابقین اولین بودند، و به یکدیگر منافق خطاب کردند، در حالیکه طرفین مؤمن و ولی خدا و از اهل بهشت بودند، پس این امر دلالت دارد بر اینکه گاهی مردی برادرش را به تأویل تکفیر می‌کند و هیچیک کافر نمی‌شوند، همچنین قول بعضی از صحابه در حق مالک بن دحشم که دوست داشتند رسول خدا ﷺ دعا کند که او هلاک شود، چون رسول خدا ﷺ نمازش را تمام کرد فرمود: «آیا او شهادت به توحید و رسالت من نداده» از شرایط مرد بزرگ این نیست که به اجتهاد خطا و گناه نکند، و ما در حق عثمان مدعی عصمت نیستیم، سخن در میان مردم باید به علم و عدل باشد نه به جهل و ظلم. مثلاً رافضیان به اقوامی که در فضیلت به یکدیگر نزدیک هستند می‌پردازند یکی را معصوم از گناه و خطا قرار می‌دهند، و دیگری را گناهکار فاسق و یا کافر می‌خوانند که تناقض ایشان آشکار می‌گردد مانند یهود و نصاری که چون می‌خواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند در حق محمد ﷺ بدگویی می‌کنند، دیگر نمی‌دانند که به هر طریقی که بخواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند به همان طریق بلکه به قویتر از آن نبوت محمد ﷺ ثابت می‌شود. و هرکس بخواهد بین دو همانند جدایی افکند و یکی را مدح و دیگری را مذمت کند به همین تناقض گویی گرفتار می‌شود و همچنین مریدان علماء و مشایخ می‌خواهند شیخ خود را مدح و نظیر او را مذمت کنند و لذا تناقض گو می‌شوند.

و اما قول او که «عایشه سؤال کرد که چه کسی متولی خلافت شد؟ گفتند علی پس برای قتال با علی به بهانه‌ی خون عثمان بیرون شد، در این باره چه گناهی برای علی بود».

در جواب او گفته می‌شود:

آن‌ها که به عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم نسبت داده‌اند که ایشان علی را متهم به قتل عثمان کردند دروغ گفته‌اند بلکه ایشان مطالبه‌ی قاتلان عثمان را می‌کردند و قاتلان دور علی را گرفته بودند و همه می‌دانستند که علی از خون عثمان بری است، لیکن قاتلانی را که خود را به علی چسپانیده می‌جستند، ولی آنان و خود علی نیز عاجز بودند زیرا قاتلان اقوامی داشتند که از ایشان دفاع می‌کردند و فتنه چون به وقوع پیوندد عقلاء در آن عاجز می‌شوند، پس بزرگان از خاموش کردن فتنه ناتوان ماندند چنان‌که خدا در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۲۵ فرموده: ﴿وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ [الأنفال: ۲۵] و کسی از فتنه سالم نمی‌ماند مگر آنکه خدایش حفظ کند.

و نیز قول او که گوید: «برای علی در قتل عثمان چه گناهی بود؟»

در این سخن نیز تناقض است، زیرا از یک طرف می‌گوید مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند پس علی و حسنین نیز مشمول اجماع‌اند و از یک طرف می‌گوید علی را در قتل عثمان چه گناهی بود؟ ولی بسیاری از شیعیان علی و بسیاری از شیعیان عثمان، علی را به قتل عثمان متهم کرده‌اند، آنان برای تعصب نسبت به علی و اینان برای تعصب نسبت به عثمان. ولی جمهور و توده‌ی مسلمین می‌دانند که چنین نسبتی بر علی دروغ است، شیعیان می‌گویند علی قتل خلفای ثلاثه را حلال می‌دانست، و اعانت بر قتل خلفاء را از طاعات الهی و تقرب به سوی خدا می‌دانند. پس کسی که چنین اعتقادی دارد چگونه می‌گوید چه گناهی برای علی بود. ولی اهل سنت علی را منزله از قتل عثمان دانسته و قول بی‌گناهی علی به اهل سنت سزاوار است، ولی شیعیان تناقضشان از همه مردم بزرگ‌تر است.

و اما قول او که می‌گوید: «چگونه طلحه و زبیر و دیگران به خود اجازه دادند که عایشه را اطاعت کنند و به چه رویی رسول خدا را ملاقات می‌کنند با اینکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از منزلش بیرون برد و با او مسافرت کند دشمنترین مردم نسبت به آن غیر است».

در جواب گفته می‌شود: این سخن از تناقضات شیعه است زیرا می‌خواهد بر طلحه و زبیر طعن بزند در ضمن به عایشه عظمت داده که همه مطیع او بودند، ولی نمی‌داند که این طعن بر علی بیشتر وارد است، زیرا طلحه و زبیر او را عظمت داده و موافق امر و نهی او بودند و او را مانند ملکه سلطنتی محترم داشتند و نزد او بدون اجازه‌ی او نمی‌آمدند و در لشکر آنان محرمی مانند عبدالله بن زبیر پسر خواهرش که او را سوار می‌کرد داشت و سفر با محرم طبق کتاب و سنت جایز است، در این صورت که طلحه و زبیر را مورد طعن قرار می‌دهی پک نفر ناصبی نیز می‌تواند علی را مورد طعن قرار دهد، و بگوید: که به چه رویی علی رسول خدا ﷺ را ملاقات می‌کند که با زن او قتال نموده، و اعوان خود را بر او مسلط نموده که شتر او را پی کنند و در میان دشمنانش از هودج مانند اسیری که دور او را گرفته و می‌خواهند او را اسیر کنند سقوط نماید، معلوم است این عمل بیشتر و بدتر از این است که او را مانند ملکه‌ی بزرگی به سفر برند. اما لشکری که با او قتال کردند اگر محمد بن ابی بکر در میان لشکر نبود اجانب به او دست درازی می‌کردند و لذا عایشه نفرین کرد به آن دستی که به سوی او دراز شد و گفت: «دست کیست خدا آن را به آتش میسوزاند»، محمد گفت: «ای خواهر در دنیا قبل از آخرت» عایشه «گفت بله در دنیا قبل از آخرت»، و او در مصر به آتش سوزانده شد.

و اگر یک نفر ناصبی طعن بزند و بگوید شما می‌گویید زمانی که حسین ﷺ کشته شد با خانواده‌ی او همان کاری کردند که شما با عایشه ﷺ کردید که دشمن بر او مسلط شد و او را به خانه‌اش بر گردانیدند و به او نفقه دادند مانند خانواده و اهل بیت حسین ﷺ پس اگر اسیری خانواده‌ی حسین ﷺ هتک حرمت پیامبر ﷺ بود، اسیری همسر رسول خدا ﷺ بیشتر هتک حرمت برای رسول خدا است. شیعیان طعن می‌زنند که بعضی از اهل شام طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، و او گفت نه به خدا قسم مگر اینکه ما به دین کافر شویم، اگر این واقعیت داشته باشد پس آنان که از علی خواستند که زنان اهل جمل و صفین را به ایشان به کنیزی دهد و اموالشان غنیمت شود جرم بیشتری مرتکب شده‌اند آنکه طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، مرد مجهول بدون شوکت و بدون حجت بود و اظهار تدین نمی‌کرد ولی در لشکر علی ﷺ آنانی که خون مسلمین را حلال می‌دانستند بدتر از آنان بودند که در لشکر بنی امیه بودند. و از آنچه خوارج بودند که از دین مارق شدند و بدتر از لشکریان معاویه بودند.

لذا رسول خدا ﷺ امر به قتال ایشان کرده بود و صحابه بر قتال آنان اجماع کرده‌اند و رافضه از آنان نیز بدتر، ظالمتر، نادانتر، و نزدیک‌تر به کفر، از آن‌ها بودند، و لیکن ناتوانتر از آن‌ها بودند. و به واسطه‌ی همین افراد خوارج و روافض علی ضعیف شد و نتوانست در مقابل طرف خود مقاومت کند، مقصود در اینجا این است که اینان عیبجویی از طلحه و زبیر می‌کنند و همین عیب‌ها به علی و اصحاب او برمی‌گردد. پس اگر جواب گویند که علی مجتهد بود و از طلحه و زبیر سزاوارتر بود گوییم: بلی طلحه و زبیر هم مجتهد بودند و اگر آنان گناه کردند گناه علی بزرگ‌تر از گناه آنان بود، اگر بگویند آن دو باعث شدند و علی را مجبور به این عمل کردند، آنان عایشه را به می‌دان آوردند، پس آنچه علی کرد به آنان نسبت داده می‌شود و تقصیر به گردن آنان می‌باشد، در جواب گفته می‌شود، این سخن شما مانند سخن معاویه است که به او گفتند تو عمار را کشتی در حالیکه رسول خدا ﷺ به او گفته بود «تو را گروه ستمگر می‌کشند»؟ او جواب گفت همانا آنان که عمار را آوردند و او را زیر شمشیر ما قرار دادند و او را کشتند، پس اگر سخن معاویه حجت نباشد و مردود باشد سخن آنان که می‌گویند طلحه و زبیر عایشه را با احترام آوردند و علی هتک حرمت او نمود نیز مردود است، و اگر این صحیح باشد پس حجت معاویه ﷺ نیز صحیح است رافضه و امثال آن‌ها از اهل جهل و ظلم با دلایلی استدلال می‌کنند که مستلزم فساد قول و تناقض شان می‌شود، و اگر مخالفین آنان به مثل آن دلیل بر ضدشان استدلال کند باعث فساد قولشان می‌شود، و اگر با مانند آن بر ضدشان استدلال نکنند خود بخود قولشان باطل می‌شود، و در نهایت دلیلی ندارند و فقط پیرو هوا و هوس می‌باشند ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعِيْرٌ هُدًى مِّنَ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ ﴿۵۰﴾.

و اما قول او که: «چگونه ده هزار از مسلمین او را اطاعت کردند و او را به جنگ با علی مساعدت نمودند، ولی یکی از ایشان فاطمه را برای گرفتن حقش از ابوبکر یاری نکرد، و کسی یک کلمه نگفت».

گوییم: این گفتار بزرگ‌ترین دلیل علیه اوست، زیرا شکی نیست که آن مردم رسول خدا ﷺ را دوست می‌داشتند و او را بزرگ می‌شمردند و خویشان و دختر او را بیشتر از عظمتی که برای ابوبکر و عمر معتقد بودند تعظیم می‌کردند، و شکی نیست که برای بنی عبد مناف و بنی هاشم در جاهلیت و اسلام بیشتر از بنی تیم و بنی عدی که

خانواده‌ی ابوبکر و عمر بودند، خاضع بودند، و لذا چون ابوبکر متولی خلافت شد پدرش ابو قحافه گفت آیا بنی مخزوم و بنی عبد مناف و بنی عبد شمس راضی شدند؟ گفتند آری، گفت این فضل خداست به هرکس بخواهد می‌دهد، و لذا ابوسفیان نزد علی آمد و گفت: آیا راضی شدیدی که خلافت در بنی تیم باشد؟ علی در جواب او گفت: ای ابا سفیان اسلام مانند جاهلیت نیست که بزرگی و عظمت را به خانواده بداند بلکه عظمت در اسلام به ایمان و تقوی است، پس چون در میان مسلمین کسی نبود که بگوید فاطمه مظلومه شده، معلوم می‌شود مظلومه نبوده، و ابوبکر به او ظلمی نکرده بود. و اگر فرض شود که مسلمین از یاری فاطمه چنان که گمان داری عاجز بودند پس ایشان از گفتار عاجز نبودند، با اینحال او را نصرت ندادند و چیزی نگفتند. در اینصورت معلوم می‌شود و قطع و یقین می‌کنیم که به او ظلمی نشده بود. به اضافه ابوبکر متکبر و مانند کسیکه دارای دربار و دبدبه و ساواک و پاسدار باشد نبود و از شنیدن کلام کسی خودداری نمی‌کرد و قلدر نبود و دارای جبروت نبود که کسی از او بترسد، پس اتفاق همه بر عدم نصرت فاطمه با کثرت محبت ایشان به او و زیادی اسباب در طرفداری او معلوم و روشن می‌گرداند که به او ظلمی نشده بود. و همچنین به علی نیز ظلمی نشده است، خصوصا که بین قریش و انصار و عرب و بین علی علیه السلام بدبینی وجود نداشت نه در جاهلیت و نه در اسلام، و اما عمر پس شدت و سختگیری او بر اعراب و دیگران زیاد بود و کلام مردم در شدت و تیزی او معروفست، با این حال بر آنان ولایت پیدا کرد و از دنیا نرفت مگر آنکه همه از او راضی بودند و او را تعریف می‌کردند؛ به اضافه چگونه مردم برای عثمان خونخواهی کردند تا آنکه خون‌های خود را ریختند، اگر ظلمی در میان می‌بود پس چگونه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت او یاری نکردند؟ و چگونه با معاویه جنگ کردند تا خون‌هایشان برای علی علیه السلام ریخته شد؟ به اضافه عباس بن عبدالمطلب بزرگ بنی هاشم و ابوسفیان بزرگ بنی امیه هر دو با علی بودند و به او تمایل داشتند پس چرا مردم در اول امر همراهی علی قتالی نکردند، اگر علی اولی بود و حقی داشت، تولیت علی آسانتر بود زیرا اگر چند نفری با او می‌شدند و می‌گفتند علی وصی رسول است (طبق مدعیان شیعه) و ما جز با او بیعت نمی‌کنیم و ستمگران و منافقین بنی تیم را بر بنی هاشم مقدم نمی‌داریم تمام مردم اجابت می‌کردند خصوصا که ابوبکر نه عده وعده‌ای داشت و نه لشکر و قدرتی و نه کبکبه و دبدبه‌ای، از این گذشته گیریم عمر و جماعتی به قول شما با ابوبکر بودند، باشد عمر و جماعت او

اکثر و عزیزتر از کسانی که با طلحه و زبیر و معاویه همراهی کردند نبودند مع ذلک علی با آنان جنگید، پس چگونه در مقابل ابوبکر ساکت بلکه مطیع او بود؟! و اگر چنان که شیعیان می‌گویند حق علی را غصب کردند هر آینه ابوبکر و عمر و تمام اصحاب رسول اعم از سابقین اولین و غیر هم که خدا مکرر از ایشان در قرآن تعریف کرده باید بدترین و شرورترین و جاهلترین اهل زمین باشند که پس از پیامبرشان چنین و چنان کردند، تمام این تهمت‌ها از چیزهایی است که معلوم و بدیهی است که دروغ و فاسد است. و این روشن می‌کند که آن کسی که مذهب شیعه را بدعت گذاشته زندیق بی‌دین و مخالف و دشمن اسلام بوده و مانند سایر اهل بدعت که قول خود را تأویل کرده‌اند مانند قدری‌ها و خوارج بوده. و اگر قول شیعیان بعداً در بین بعضی از ایمان رواج پیدا کرده بسبب زیادی جهل مردم بوده است.

به اضافه گفته می‌شود مسلمین چه داعی داشتند که عایشه را علیه علی رضی الله عنه یاری کنند و فاطمه را علیه ابوبکر یاری نکنند. اگر این کار و قیام و اقدامشان برای ریاست و دنیا بود هر آینه اگر با بنی هاشم که اشراف عربند همراه بودند زودتر به دنیا می‌رسیدند. و لذا صفوان بن امیه جمعی روز جنگ حنین گفت اگر امیر بر ما از قریش باشد نزد من بهتر است که مردی از ثقیف باشد. اگر دنیا میخواستند چرا عباس را مقدم بر ابوبکر نداشتند که برای هدفشان نزدیک‌تر و بهتر بود.

پس این‌ها دلیل است بر اینکه آنان حق را به اهلش دادند و به سوی حق از در آن وارد شدند.

ابن مطهر^۱ حلی گوید: «و عایشه را ام المؤمنین نامیدند ولی غیر او را به این نام ننامیدند».

گوییم این تهمتی است که برای همه واضح است، زیرا همواره از قدیم و جدید زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را امهات المؤمنین می‌گفتند به خاطر پیروی از نص قرآن که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۶ فرموده: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

۱- ابن مطهر حلی در نزد امامیه ملقب و مشهور به علامه حلی است، و لذا ما در صفحات گذشته اکثراً با همان علامه از او یاد کردیم زیرا این ترجمه را برای شیعه نوشته‌ایم و نظر ایشان را در اینمورد مراعات نمودیم.

و از شیعیان چنین نسبتی عجب نیست که نصیریه‌ی ایشان گفته‌اند حسن و حسین اولاد علی نیستند بلکه اولاد سلمان فارسیند. و بعضی از ایشان گفته‌اند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول خدا ﷺ از پیغمبر نبودند بلکه دختران خدیجه از شوهر دیگر بودند (و این را برای بغض عثمان گفته‌اند).

گوید: «و برادر عایشه محمد بن ابوبکر را خال المؤمنین نگفتند ولی معاویه را خال المؤمنین گفتند».

گوییم: این کار را نادانان اهل سنت برای سر کوبی شما کرده‌اند و گرنه بین برادران ازواج رسول فرقی نیست ولی علمای اهل سنت در اینکه آیا به احدی می‌توان خال المؤمنین گفت یا نه اختلاف کرده‌اند، بعضی جایز دانسته و بعضی جایز ندانسته‌اند و اگر قائل به جواز شدیم وسعت پیدا می‌کند و خال المؤمنین و خالات المؤمنین و احوال المؤمنین زیاد خواهد شد. و به ابوبکر و عمر باید جد المؤمنین گفت و تزویج خالات المؤمنین حرام خواهد شد و این‌ها را هیچ بشر نمی‌گویند زیرا برای ازواج رسول احکام نسب ثابت نیست و فقط برای احترام و تحریم ازدواجشان به آنان امهات المؤمنین گویند ولی برای امت محرم نیستند یعنی نمی‌توان دست به بدنشان زد و مانند مادران دیگران به آنان نظر کرد، و همانا بعضی اشخاص چون دیدند شیعیان لعن و تکفیر معاویه را حلال شمرده‌اند برای مقابله با رافضه او را خال المؤمنین گفتند. پس چرا عبدالله بن عمر که افضل از معاویه و محمد بن ابی بکر است ذکر نکردی (که او را خال المؤمنین نگویند) و سبب اختصاص محمد بن ابی بکر به علی این است که محمد ربیب اوست و پسر زن او می‌باشد زیرا مادر او اسماء بنت عمیس را پس از ابوبکر به همسری خود گرفت. به اضافه عثمان محمد بن ابی بکر را در اجرای حدی تازیانه زد و لذا در دل او علیه عثمان چیزی بود که بر او خروج کرد، سپس از طرف علی والی مصر شد و به آنجا رفت و با او جنگ کردند و کشته شد و سوخته گردید (رحمه الله علیه).

شیعیان در تعظیم او غلو می‌کنند و طبق عادت فاسد خودشان که مردم فتنه جویی را که علیه عثمان قیام کردند مداحی می‌کنند و در مدح کسانی که با علی در قتال بودند مبالغه دارند تا این اندازه که محمد بن ابی بکر را بر پدرش ابوبکر فضیلت می‌دهند و افضل امت را پس از پیغمبر ﷺ لعنت می‌کنند، و فرزند او را که نه از صحابه بوده و نه سابقه و فضیلتی دارد مدح می‌کند. باید به ایشان گفت اگر کفر پدر برای پسر

ضرر ندارد، برای پیغمبر ما و برای حضرت ابراهیم و برای حضرت علی نیز ضرر ندارد و اگر ضرر دارد لازم می‌شود که محمد بن ابی بکر را بخاطر پدرش بد بگویند نه مدح، در حالیکه ایشان پسر او قاسم بن محمد و پسر او عبدالرحمن بن قاسم را با اینکه از علماء و زهاد بودند مدح و تعظیم نمی‌کنند و خیری از آنان ذکر نمی‌کنند زیرا از مردم فتنه جو نبودند.

و اما قول او که: «محمد بن ابی بکر عظیم الشأن بود» اگر مقصود او عظمت نسب او باشد که نسب او نزد ایشان احترامی ندارد زیرا در حق پدرش خواهرش بدگویی می‌کنند، ولی اهل سنت عظمت را فقط به تقوی می‌دانند نه به نسب چنان که خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳ فرمود.

﴿يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳]. یعنی: «آهای مردم حقا که ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، به تحقیق گرامیترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست به تحقیق خدا دانا و آگاه است».

اگر مقصود او عظمت شأن محمد بن ابی بکر به سابقه و هجرت و یاری دین باشد که محمد از اصحاب نبوده نه از مهاجرین و نه از انصار. و اگر مقصود به عظمت شأن او این باشد که او علم و یا دین بهتری داشته که واقع امر چنین نیست زیرا او از بزرگان علماء و صالحین طبقه‌ی خود نبوده است. و اگر برای اینست که دارای جاه و ریاست بوده، که معاویه از او ریاستش اعظم بود و معاویه بهتر، دیندارتر، حلیم‌تر و بزرگوarter از او بوده زیرا راوی حدیث و کاتب وحی بوده و در فقه سخن گفته و فتاوی و قضاوتهایی دارد.^۱ و اما محمد بن ابی بکر برای او ذکری در کتب معتمد حدیث و فقه نیست.

۱ - حافظ ابن کثیر روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که گفت پس از عثمان کسی که به حق بهتر از معاویه قضاوت کند ندیدیم. و از ابن عباس روایت کرده که می‌گفت مردی را که لایق‌تر از معاویه برای ریاست و سلطنت باشد ندیدم، و ترمذی روایت نموده از رسول خدا ﷺ که در دعای خود در حق معاویه می‌فرمود «اللهم اهد به، یعنی خدا یا به واسطه‌ی او مردم را هدایت کن». و در کتاب مناقب الصحابه صحیح بخاری روایت کرده از ابن عباس که گفت: «معاویه فقیه است» و در کتاب مناقب از جامع ترمذی روایت شده که رسول خدا ﷺ برای معاویه دعا کرد و گفت: اللهم اجعله هادياً مهدياً واهد به. و طبرانی روایت کرده که رسول خدا ﷺ در دعای خود برای معاویه

و اما قول او که گوید: «خواهر محمد و پدرش اعظم و بزرگ‌تر از خواهر معاویه و پدرش می‌باشد ولی معاویه را برتر از محمد می‌دانند».

در جواب گفته می‌شود: این حجت بنا بر دو اصل اسلامی و جاهلی باطل است اما اصل اسلامی زیرا که اهل سنت مردی را فضیلت نمی‌دهند مگر به فضائل خودش، محمد بن ابوبکر را خویشی او با ابوبکر و عایشه نفعی ندهد، و به معاویه نیز ضرر ندارد که محمد نسبش بهتر از اوست. و این اصل معروف اهل سنت است، و برای سابقین اولین از مهاجرین و انصار که با مال و جان در راه خدا قبل از فتح مکه اتفاق کردند مانند بلال و صهیب و خباب و مانند ایشان، ضرر ندارد که متاخرین از ایشان از طلقاء و

گفت: «اللهم علمه الكتاب والحساب وقه العذاب و داخله الجنة». پس معاویه هم هادی و هم مهدی است که جهاد کرده و بسیاری از بلاد کفار روم را گرفته و بهتر از مهدی منتظر شیعه است که نه خلق شده و نه احدی از او نفع برده و مولود خیال علمای ایران است. بسیاری از اولاد رسول که شیعه شده‌اند لابد کینه‌ی جدشان رسول خدا ﷺ را در دل خواهند گرفت که چرا از معاویه تعریف نموده است. و احادیثی در مدح معاویه در کتب صحیح و معتبر ذکر شده است و اگر واقعا رسول خدا ﷺ فرموده باشد امامیه جواب پیامبر را در فردای قیامت چه خواهند داد؟ حافظ ابن عساکر از ابو زرعه رازی روایت کرده که مردی به او گفت من معاویه را دشمنم، ابو زرعه گفت چرا؟ جواب داد که او با علی قتال کرده. ابو زرعه گفت وای بر تو پروردگار معاویه رحیم و خصم معاویه که علی باشد کریم است. پس تو برای چه میان آنان دخالت می‌کنی. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده که رسول خدا چون به زیارت مردم قبا و مسجد قبا رفت نزد ام حرام خاله‌ی انس خواب قیلوله کرد، سپس در حال خنده بیدار شد زیرا مردمی از امت خود را در خواب دید که غزاة فی سبیل الله و در وسط دریا سواره‌اند، سپس دو مرتبه خوابید و باز خواب دید مانند خواب اول. ام حرام به آن حضرت عرض کرد دعای نما خداوند مرا از ایشان قرار دهد، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «انت من الأولین اتفاقا» چون معاویه کشته‌های جنگی برای مسلمین به جهت جنگ قبرس در دریا انداخت و در سال ۲۷ آن را فتح نمود، از معجزات رسول خدا ﷺ اینکه ام حرام با شوهرش در میان لشکر دریا در جنگ قبرس بود به برکت دعای پیامبر ﷺ. و قبر آن مخدره تا بحال در قبرس است. و در دولت بنی عباس چون مردم محاسن حکام را نزد سلیمان بن مهران الأعمش ذکر کردند نام عمر ابن عبدالعزیز و عدل او برده شد، اعمش از مجاهد روایت نمود که گفت: «اگر معاویه را درک می‌کردید می‌گفتید مهدی امت است» ولی شیعیان چنان بین خود تاریخ را به جلوه داده و واژگون کرده‌اند که کسی از محاسن او خبر ندارد و خیال می‌کنند معاویه جز نقص و خطا چیزی در او نبوده است باید گفت معاویه اگر نقائص و خطایا و گناهای داشته محاسن و صفات نیک نیز داشته است.

غیر طلقاء نسب بهتری داشته باشند^۱. آری ابوسفیان بن حرب و معاویه و یزید بن ابی سفیان و ابی سفیان بن حارث و ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب نسبشان اشرف و از بیت قریش بودند، ولی آن عده از سابقین اولین که نسب شریفی نداشتند ولی خدا ایشان را برتری داده است. و در قرآن در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۱۰ فرموده:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مَنِ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسَيْنَ﴾ [الحديد: ۱۰]. یعنی: «آن کس از شما که قبل از فتح که انفاق و کار زار نموده با دیگران مساوی نیست آنان به درجه و مرتبه بزرگ‌ترند از آنان که پس از فتح انفاق نموده‌اند و همه را خدا وعده‌ی نیکو داده است». آری اصحاب رسول ﷺ بعضی بر بعضی برتری دارند پس چگونه است حال کسانی که پس از اصحاب آمدند.

و اما باطل بودن سخن او بر اصل جاهلی (که اعتبار انساب است) زیرا محمد بن ابی بکر نسبش به ابوبکر است و شیعه که نسب را معتبر می‌داند و از طرفی ابوبکر را بد می‌داند باید محمد بن ابی بکر نزد او برای قبح گفتارش در حق پدر او از بدترین مردم باشد؛ ولی اهل سنت به کسی که خدا او را فضیلت داده است فضیلت می‌دهند. سپس گوید: «پیغمبر لعن کرد معاویه طلیق بن الطلیق را و گفت هرگاه او را بر منبر من دیدید بکشیدش، او را کاتب وحی نامیدند در حالیکه کلمه‌ای از وحی ننوشت بلکه نامه‌های رسول خدا ﷺ را می‌نوشت».

در جواب او گوییم: حدیثی که ذکر کردی در هیچ کتابی از کتاب‌های اسلامی نیست و حفاظ حدیث آن را دروغ می‌دانند، و ابن جوزی آن را از ساخته شده‌ها شمرده است. به اضافه کسانی که بدتر از معاویه بودند بر منبر رسول بالا رفتند ولی رسول خدا ﷺ امر به قتل ایشان نکرد. و اما قول او «طلیق بن طلیق» این مطلب ذم نیست، زیرا طلقاء اسلامشان نیکو شد مانند حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و یزید بن ابی سفیان و حکیم بن حزام و مانند

۱- زیرا در آیه‌ی ۱۰۰ سوره‌ی توبه فقط برای مهاجرین و انصار اولیه بی‌هیچ قید و شرط وعده بهشت و رحمت داده شده است اما برای غیر ایشان مانند کسانی که در فتح مکه مسلمان شده‌اند نوید رحمت و بهشت مشروط است چنان‌که قبلاً ذکر شد.

ایشان که از خوبان مسلمین شدند^۱. و معاویه از آن جمله اسلامش نیکو گردید، و عمر رضی الله عنه او را پس از برادرش یزید والی شام ساخت. و عمر رضی الله عنه کسی نبود که بی جهت به کسی توجه کند، او در راه خدا از ملامت مردم خوف و وحشتی نداشت. و ابوسفیان را قبل از آنکه مسلمان شود دوست نمی داشت و نسبت به او عداوتی عظیم داشت، چون عباس ابو سفیان را در فتح مکه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، عمر رضی الله عنه بر قتل او کوشش می کرد اگر عمر رضی الله عنه اقرباء پروری می کرد باید اقربایش از بنی عدی را به مناصب می گماشت.

پس ولایت دادن عمر رضی الله عنه به پسر ابو سفیان سبب دنیوی نداشت، و اگر استحقاق امارت نداشت به او نمی داد. معاویه بر شامات بیست سال امارت کرد و بیست سال دیگر سلطنت، و رعیت او را بخاطر احسان و حسن سیاست او بسیار دوست می داشتند حتی اینکه با علی قتال کردند با اینکه می دانستند علی بهتر و خوبتر اولی به حق از او و امثال اوست، و لشکر معاویه به این حقیقت اعتراف داشتند^۲، ولی ایشان با معاویه برای گمانشان که قاتلان عثمان در لشکر علی رضی الله عنه می باشد همراهی کردند، و لذا شروع

۱- طلیق یعنی رها شده و طلقاء یعنی رها شدگان. پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود، مشرکین در وحشت و اضطراب بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان چه خواهد کرد، اذیت‌ها و صدماتی که به او و اصحاب او وارد ساخته‌اند آیا تلافی خواهد نمود؟ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله طواف نمود، آمد درب کعبه ایستاد در حالیکه مشرکین و مؤمنین در آنجا جمع بودند، پس با صدای بلند فرمود: «ماذا تقولون؟ در حق من چه گمان دارید؟ سهیل بن عمرو جواب داد. «نقول خیراً و نظن خیراً أخ کریم و ابن اخ کریم» درباره‌ی تو خیر می‌گوییم و گمان خیر داریم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقول كما قال اخي يوسف لا تثریب علیکم الیوم». یعنی همان سخنی را که برادرم یوسف به برادران خود که او را آزارها دادند می‌گویم که امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، «انتم الطلقاء» شما رهاییید و مردم مکه را آزاد کرد، همین رها شدگان و آزاد شدگان مسلمان شدند، و بسیاری از آنان از خوبان مسلمین شدند و اسلام را ترویج دادند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سهیل و مانند او به هریک صد شتر برای تألیف قلوبشان از غنائم جنگ حنین عطا کرد.

۲- و معاویه قبل از حکمین مدعی امر حکومت برای خود نبود و خود را امیر المؤمنین نمی‌نامید و چنین ادعایی را پس از حکم حکمین می‌نمود، لشکر او به او می‌گفتند چگونه با علی قتال کنیم و حال آنکه تو سابقه و فضل علی را نداری و او نسبت به تو اولی است و معاویه نیز به این حقیقت اعتراف می‌نمود.

به جنگ نکردند تا اینکه آنان شروع کرده و قتال نمودند، و لذا اشتر نخعی گفت شامیان بر ما نصرت می‌یابند زیرا مایان اگر آغاز به جنگ نکنیم، و علی علیه السلام از تمکین و قهر ظالمان لشکر عاجز بود و امراء و اعوان او بر آنچه امر می‌نمود موافقت نمی‌کردند ولی اعوان معاویه با او موافق و همراه بودند.^۱

گوید: «معاویه با علی قتال کرد در حالی که علی چهارمین خلفای نزد شان و امام بر حق بود و هرکس با امام بر حق قتال کند باغی و ظالم است».

گوییم: باغی گاهی بتأویل معتقد به حقانیت خود می‌شود، گاهی می‌داند باغی و متعمد است و گاهی بغی او مرکب از تأویل و شهوت و شبهه می‌باشد که غالباً چنین است. بهر حال ایرادی نیست زیرا اهل سنت معاویه را منزّه نمی‌دانند و افضل از او را نیز منزّه از خطای نمی‌دانند. حکایت مشهوری است از مسور بن مخرمه که با معاویه خلوت کرد، معاویه به او گفت مرا خبر ده از ایراداتی که بر من داری؟ مسور مقداری از خطاهای او را ذکر کرد. معاویه گفت آیا تو گناهای داری؟ او گفت آری، معاویه گفت آیا امیدواری که خدا آن را ببامرزد؟ گفت آری، معاویه گفت چه چیز تو را امیدوارتر از من به رحمت خدا قرار داده؟ با آنکه من به رحمت و مغفرت خدا امیدوارم، بین خدا و غیر خدا مخیر نشدم مگر آنکه خدا را بر غیر ترجیح دادم، و به خدا قسم آنچه را که من متولی آنم از جهاد و اقامه‌ی حدود الهی و امر به معروف و نهی از منکر افضل از عمل تو است و من معتقد به دینی هستم که خدا از اهل آن دین حسنات را قبول می‌کند و از سیئات اهل آن می‌گذرد.^۲

به اضافه اگر خوارج و نواصب سؤال کنند چه دلیلی بر عدالت علی داری؟ شما حجت و دلیلی جز آنچه به تواتر از اسلام و عبادت علی رسیده ندارید، پس اگر بگویند

۱- و لشکر معاویه علی را به ظلم‌هایی متهم می‌ساختند که علی از آن‌ها مبرا بود، و ایشان می‌گفتند ما بیعت نمی‌کنیم مگر با کسی که با ما به عدالت عمل کند و بر ما ظلم ننماید و اگر ما با علی بیعت کنیم لشکر او بر ما ظلم خواهند نمود چنان‌که به عثمان و علی ظلم کردند، و علی یا از عدل بر ما عاجز است یا آن را به اجرا در نمی‌آورد و ما با کسی که از اجرای عدالت عاجز است بیعت نمی‌کنیم و ائمه اهل سنت آن قتال را مورد امر نمی‌دانند و آن را قتال واجب و یا مستحب ندانسته‌اند ولی کسی را که در اجتهاد خطا نموده معذور می‌دانند.

۲- بهر حال گاهی اسبابی مانند توبه و استغفار و حسنات و مصائب سبب دفع و محو گناهان می‌شود.

همین تواتر نیز از ابوبکر و عمر و از عده‌ای که شما در ایمان آنان اشکال دارید رسیده است، پس چه فرق بین ما و شما می‌باشد. اگر به ظواهر قرآنی احتجاج کنید آیات قرآن شامل آنان و اینان هر دو می‌باشد که شما جماعت بسیاری را از آیات خارج می‌کنید و اگر بگویید به آنچه از صحابه در فضائل علی رسیده استدلال می‌کنیم به تحقیق فضائل آنان نیز رسیده است، پس شما یا باید همه را قبول کنید و یا اگر طعن در صحابه دارید همه را رد کنید. و اگر به بیعت مردم استدلال کنید پس معلوم است که بیعت مردم با خلفای سه گانه هم بیشتر و هم اعظم است، زیرا اهل شام و بیشتر اهل مصر با علی بیعت نکردند.

به اضافه نواصب می‌گویند علی باغی است زیرا با مسلمین برای خلافت قتال نمود و بر امان قتال نمود، و به قتال ابتدای کرد، و خون‌های امت را ریخت، و در دولت او شمشیر بر سر امت کشیده شد ولی از کفار و مشرکین خودداری می‌شد. سپس خوارج هم شما و هم معاویه را مذمت می‌کنند و عمرو بن عبید و جماعتی از معتزله می‌گویند در جنگ جمل یکی از دو طایفه لا بعینه فاسق بود. و اما در جنگ صفین، پس عمرو بن عبید و واصل بن عطاء و ابو الهذیل علاف علی را در قتال با معاویه بر حق می‌دانند. عده‌ای از خوارج گفته‌اند حق با علی بود. ولی چون حکمین را حکم قرار داد، کافر و مرتد گردید. اگر گفته شود اصحاب صفین باغی بودند زیرا رسول خدا ﷺ به عمار گفت تو را گروه باغی می‌کشند، گوییم این خبر صحیح است و بعضی در آن قدح نموده‌اند و بعضی آن را تأویل نموده و گفته است که باغی در این حدیث به معنی «طالب» است، که این چیزی نیست. و اما سلف مانند ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و غیر ایشان گفته‌اند صحیح است که باغی بودند ولی قتال با طایفه باغی شرط دارد و در اینجا واجد شرط نبود زیرا خدا به قتال با ایشان ابتداء امر نکرده بلکه فرموده: ﴿وَإِن طَافَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفْجَأَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ پس باید اولاً ایشان را اصلاح داد و ابو حنیفه می‌گوید: و قتال ایشان جایز نیست تا آنان ابتداء نه کنند ولی لشکر معاویه ابتداء نکردند.^۱ و احمد و مالک می‌گویند این جنگ فتنه بوده است.

۱ - گفته شده که معاویه خود را باغی نمی‌دانست زیرا او به قتال قیام نکرد و به طرف آن نیامد مگر پس از آنکه دید علی ﷺ با لشکر خود از کوفه حرکت نموده و در نخيله مهیای حرکت به سوی

به اضافه اهل سنت می‌گویند: امام بر حق معصوم نیست و بر انسان واجب نیست در معصیت و موردی که معلوم العصیان است با او همراهی کند و با کسانی که از طاعت او خارج شوند قتال نماید و بنابراین جماعتی از صحابه با علی در قتال با اهل الشام شرکت نکردند زیرا معتقد بودند ترک قتال بهتر از قتال است و آن را معصیت می‌دانستند و لذا برای ایشان شرکت در قتال واجب نبود. و آنان که به همراهی و در رکاب علی به قتال اقدام کردند یا عاصی بودن و یا مجتهد مخطیء و یا آنکه واقعا بر حق و کارشان درست بود.

و به هر تقدیر در ایمانشان قدحی نیست و مانع بهشتی بودن ایشان نمی‌شود زیرا خدای تعالی در قول خود در سوره‌ی حجرات آیه‌ی نهم و دهم دو طایفه از مومنین را که با یکدیگر قتال می‌کنند برادر ایمانی خوانده است در صورتی که قتال واقع بعضی بر بعض دیگر ستمکارند.

و اما قول او که: «معاویه یک کلمه از وحی برای رسول خدا ﷺ ننوشت» پس این ادعا مانند نظائر آن بدون دلیل است.

ابن مطهر حلی گوید: «معاویه روز فتح مکه در یمن بود و بر رسول خدا ﷺ طعن می‌زد، و برای پدرش نوشت و او را از اسلام آوردنش عیبجویی نمود و اشعاری برای پدر خود نوشت. رسول خدا ﷺ خون او را هدر کرد و چون پناهی برای خود ندید در حال اضطراب خدمت پیغمبر ﷺ آمد و پنج ماه قبل از وفات رسول خدا ﷺ اظهار اسلام کرد، و خود را به دامان عباس انداخت، تا آنکه گوید از ابن عمر از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود: «بر شما مردی وارد می‌شود که بر غیر سنت می‌میرد پس معاویه ظاهر و وارد شد» و پیغمبر در حال خطبه ایستاده بود که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا قائد و همراه او را لعنت کند» تا آنکه گوید در جنگ با علی کوشش کرد و جمعی از اخیار صحابه را به قتل رسانید و

شام است. و لذا چون عمار کشته گردید گفت قاتل عمار کسانیند که او را برای قتال بیرون کشیدند ولی بنظر دقیق تمام کسانی که بدست مسلمین کشته شدند از ابتدای قتل عثمان تا کربلای و پس از کربلای تا زمان ما و خون‌هایی که ریخته شده و می‌شود، بر گردن کسانی است که باب فتنه را باز نمودند و بین مسلمین نفاق انداختند از عبدالله بن سبای یهودی و یاران او که در مدینه شهر رسول خدا ﷺ ریختند و عثمان را کشتند و غوغا بر پا نمودند و هرکس عمل آنان را پیسنند او نیز در جنایات واقعه شریک خواهد بود.

علی را در منبر لعن کرد و لعن مستمر ماند تا آنکه عمر بن عبدالعزیز آن را قطع کرد، و حضرت حسن را زهر داد، و فرزندش مولایم امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود و پدرش دندان ثنایای رسول خدا ﷺ را شکست و مادرش جگر حمزه را خورد».

در جواب او گفته می‌شود پاکست ذاتی که دروغ را آفرید و آن را به رافضی‌ها تسلیم نمود؛ اما ابو سفیان قبل از آنکه رسول خدا ﷺ در فتح مکه داخل مکه شود در مر الظهران شبانگاه به توسط عباس خدمت رسول خدا ﷺ رسید و اسلام آورد عباس گفت ابوسفیان شرف و بزرگواری را دوست می‌دارد. رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکس داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است هرکس داخل مسجد شود ایمن است و هرکس بی‌سلاح باشد ایمن است»، و ابوسفیان دلائل نبوت رسول خدا ﷺ را دانست زیرا از هرقل چندین سال قبل از اسلام خود شنیده بود لیکن حسد مانع ایمان او بود تا آنکه خدا او را بر پیغمبر ﷺ وارد نمود در حالیکه کراهیت داشت^۱. ولی معاویه و برادرش یزید کراهتی نداشتند. بعلاوه طعن و لعن بر کسانی که آخر زمان رسول ﷺ مسلمان شدند جایز نیست مانند صفوان بن امیه و حارث بن هشام که از بزرگان مکه بودند و اینکه گوید معاویه در یمن بود قطعاً دروغ است زیرا معاویه در مکه بود نه در یمن.

به اضافه آن شعری که به معاویه نسبت داده که راجع به پدر خود نوشته خود آن شعر دلالت دارد بر اینکه تهمت و جعل است زیرا به اتفاق مؤرخین اسلام معاویه در سال فتح در مکه بود و خود شما قبلاً گفتید که او از مؤلفهٔ قلوبهم بود که رسول خدا ﷺ از غنایم حنین به ایشان عطا نمود و جنگ حنین چند روزی پس از فتح مکه واقع شد اگر چنان که می‌گوید از فراریان مکه بود از مؤلفهٔ قلوبهم نمی‌شد. و خود

۱- بهر حال چون ابوسفیان مسلمان شد و رسول خدا ﷺ اسلام او را پذیرفت دیگر کسی حق ندارد به او و به کسانی که رسول خدا ﷺ اسلامشان را پذیرفته طعن بزند. اما ابوسفیان پس از آنکه مسلمان شد از طرف رسول خدا ﷺ مأموریت پیدا کرد و رفت بت مناة را شکست و ویران کرد و در غزه‌ی حنین در رکاب پیغامبر ﷺ جهاد کرد و در جنگ طائف یک چشم او تیر خورد رسول خدا ﷺ به او فرمود اگر می‌خواهی دعا کنم خوب شود و اگر می‌خواهی صبر کن برای تو بهشت است، و او بهشت را اختیار کرد و به آن درد شدید صبر نمود. پس ابوسفیان موعود به بهشت است. سپس بعد از وفات رسول خدا ﷺ نیز در جهاد حاضر شد و در جنگ یرموک فریاد می‌زد یا نصر الله اقترب.

معاویه گفته من موهای رسول خدا ﷺ را در مروه با پیکانی تقصیر کردم و این در عمره رسول از جعرانه در سال هشتم بوده است نه پنج ماه قبل از وفات رسول خدا ﷺ.

و اما قول او که «عبدالله بن عمر گفته نزد پیامبر ﷺ آمدم و شنیدم که می فرمود: «بر شما مردی وارد می شود که بر غیر سنت می میرد» پس معاویه وارد شد و رسول خدا ﷺ ایستاده خطبه می خواند که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد و خطبه را گوش نداد پس رسول خدا ﷺ فرمود لعن الله القائد والمقود.»

جواب او این است که اولاً چه مدرکی برای وجود این حدیث داری، و ثانياً این حدیث دروغ است، استدلال به دروغ جایز نیست و به اتفاق اهل حدیث این حدیث ساختگی است و در کتب مدونه نیست و سند شناخته شده ای ندارد. سپس وی مانند چنین حدیثی را از عبدالله بن عمر نقل کرده در حالیکه عبدالله از بدگویی به اصحاب رسول ﷺ منزّه است و از همه مردم بیشتر مناقب صحابه را روایت نموده است و او است که می گوید پس از رسول خدا ﷺ آقater و بزرگوارتر از معاویه ندیدم گفته شد حتی ابوبکر و عمر، گفت ابوبکر و عمر از او بهتر بود و من بعد از پیامبر ﷺ آقater از معاویه ندیده ام. احمد بن حنبل گوید: السید الحلیم، یعنی معاویه. به اضافه خطبه می خواند و معاویه و پدرش مانند تمام مسلمین در آن خطبه ها حاضر می شدند، آیا در تمام خطبه ها بر می خاستند و متمکن از این عمل بودند، پس این قدحی برای رسول و سایر مسلمین می شود. زیرا دو نفری را که در هر خطبه بر خیزند تمکن می دادند. و اگر در خطبه ها بودند، و گوش می دادند چه که در یک خطبه بر خاسته اند. بعلاوه حلم معاویه معروف است و او از حلیم ترین مردم بوده و از همه مردم زودتر با دشمنان خود الفت می انداخته پس چگونه از رسول خدا ﷺ نفرت کرده با اینکه رسول صاحب خلق عظیم بوده و معاویه در تمام امورش محتاج به او بوده. پس چگونه صبر بر شنیدن کلام او نکرده در حالی که پس از سلطنت بدگویی را در مقابل خود می شنید، برای چه کلام پیغمبر ﷺ را نشنید و چگونه رسول خدا او را با این حال کاتب خود نمود^۱

۱- و چنان که قبلاً خود شما اعتراف نمودید او رسائل پیامبر ﷺ را می نوشت و این عقیده خود شماست که پیامبر در رسائل و سایر آنچه می فرمود از روی هوی نبود بلکه مطالب آن حضرت متکی بر وحی بود، و بعلاوه پیامبر کاتبین را دسته بندی و جدا نمی نمود. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده وقتی آیات ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ﴾

و قول او که: معاویه دست فرزند خود یزید را گرفت. پس این سخن نیز باطل است زیرا معاویه در زمان رسول خدا ﷺ فرزندی بنام یزید نداشت، و همانا فرزندش یزید که به سلطنت رسید به اتفاق اهل علم در خلافت عثمان متولد شد، و معاویه زمان رسول خدا ﷺ فرزندی نداشت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاویه در زمان رسول خدا ﷺ خواستگاری کرد ولی ازدواج نکرد زیرا فقیر بود و در زمان عمر ازدواج کرد و یزید در زمان عثمان در سنه ۲۷ متولد شد. به اضافه می‌گوییم این حدیث را ممکن است معارضه به مثل کرد و حدیثی در فضل معاویه جعل کرد. ابوالفرج بن الجوزی در کتاب موضوعات گفته قومی از مدعیان سنت بعلت تعصب در فضل معاویه حدیث جعل کردند تا شیعیان را به غیظ بیاندازند، و قومی از شیعیان بخاطر مذمت او احادیثی را جعل نموده‌اند که هردو گروه خطا و کار قبیح کرده‌اند.

و اما محاربه‌ی او با علی پس برای اموری بود که او را از اسلام خارج نمی‌نمود و اگر چه علی اقرب به حق و اولی از او بود چنان‌که (از رسول خدا ﷺ) در صحیحین آمده که «خارج شونده‌ای خارج می‌شود هنگام تفرقه‌ی مسلمین آن طایفه‌ای که به حق سزاوار ترند آن را می‌کشند» و آنان کسانی بودند که در روز نهروان بر علی خروج و قتال کردند، پس این حدیث دلالت دارد بر اینکه علی و همراهان او از طایفه‌ی معاویه به حق نزدیک‌تر بودند. و در صحیح بخاری از پیغمبر ﷺ روایت شده که در حق امام حسن فرمود: «این پسرو آقا است و خدا به او بین دو گروه بزرگ از مؤمنین اصلاح می‌دهد». پس پیامبر ﷺ حسن را بخاطر اصلاح در جریان‌ی که بین دو گروه بوده مدح نموده و هردو گروه را مؤمن نامیده است و نیز دلالت دارد بر اینکه در آن جریان اصلاح مورد پسند بوده نه قتال. همچنین رسول خدا ﷺ فرمود: «بزودی فتنه‌ای ایجاد شود که جالس در آن بهتر از قائم است». و فرمود: «به نظر می‌رسد که بهترین مال مسلم گوسفندانی است که بدنبال آن‌ها به دره‌های کوهها و محللهای باران برود و دین خود را از فتنه‌ها فرار دهد» و آن کسانی که احادیث کناره‌گیری و حذر از فتنه را

که در سوره‌ی نساء است بر رسول خدا ﷺ نازل شد، پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم و ابی ابن کعب و ثابت بن قیس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع و زید بن ثابت و معاویه و شرحبیل بن حسنه آن آیات را برای پیامبر ﷺ نوشتند.

روایت کرده‌اند مانند سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید نه با علی قتال کردند و نه با معاویه. پس از همه‌ی این‌ها آنان که با علی قتال کردند یعنی اصحاب جمل و معاویه جرمشان از آنان که عثمان را به قتل رسانید سبکتر است.

و در جنگ جمل که قاتلین عثمان در لشکر علی بودند لعن علی رضی الله عنه و عایشه را بر قاتلین عثمان را می‌شنیدند. پس اگر بگویی عثمان کارهایی کرده که بر او انکار شده. گفته می‌شود اولاً پس چرا علی رضی الله عنه قاتلین او را لعن می‌نمود، ثانیاً علی نیز کارهایی کرد که بسیاری از مسلمین بیعت با او را به تأخیر انداخته و بیعت ننمودند. خداوند از هر دوی آن‌ها خشنود باشد.

به اضافه علی در عزل معاویه سرعت کرد در حالیکه تولیت معاویه اشکالی نداشت و به رعیت خود دوستی می‌کرد در حالیکه علی پستتر از معاویه مانند زیاد بن ابیه را به کار گماشت^۱. در حالی که پیغامبر صلی الله علیه و آله که از علی افضل بود ابوسفیان را بر نجران گماشت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد و او امیر بر نجران بود و بسیاری از امرای رسول خدا صلی الله علیه و آله از بنی امیه بودند مثلاً بر مکه عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه را گماشت و خالد بن العاص و ابان بن سعید بن العاص را مأموریت داد و از عمال قرار داد. و عمر رضی الله عنه معاویه را ولایت داد در حالی که عمر متهم نیست نه در دین و نه در سیاست. و در حدیث صحیح است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین امامان شما آنانند که شما آنان را دوست بدارید و آنان شما را دوست بدارند، و شما بر آنان طلب رحمت کنید و آنان برای شما رحمت طلبند. و بدترین امامان شما آنانند که شما آنان را دشمن بدارید و آنان شما را دشمن بدارند و شما آنان را لعن کنید و آنان شما را لعن کنند» گفته‌اند که معاویه را رعیت او دوست می‌داشت و او رعیت خود را دوست می‌داشت و آنان بر او درود می‌فرستادند و او بر ایشان درود می‌فرستاد. و به تحقیق در حدیث صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که فرمود: «همواره طایفه‌ای از امت من بر حق آشکارند و آنان که مخالف ایشانند و نه آنان که خذلانشان را می‌خواهند به ایشان ضرر نمی‌زند»، مالک بن

۱- مورد تأسف است که علی رضی الله عنه به طلحه و زبیر مأموریتی نداد و آنان را به کار نگماشت تا آن همه مفاسد به وجود آمد. ولی پستتر از آنان را به کار گماشت مانند منذر بن جارود خائن و زیاد بن ابیه خبیث و مصقله بن هبیره را عامل خود مأموریت داد و همچنین کسان دیگری که همه به او خیانت کردند.

یخامر گفته از معاذ بن جبل شنیدم می گفت: آنان در شام می باشد، و گویند آنان لشکر معاویه بودند. و در صحیح مسلم از پیغمبر ﷺ است که فرمود: «همواره اهل غرب تا قیام ساعت غالب اند» احمد بن حنبل گفته: اهل غرب همان اهل شامند، و ما این موضع را در محل دیگری مفصل نوشته ایم، و این نص شامل لشکر معاویه می شود. گویند معاویه نیز بهتر از بسیاری از نواب علی بود و مستحق عزل نبود و کسانی که در سیاست از او پستتر بودند علی به آنان تولیت داد، پس ای کاش علی با معاویه الفت میداشت و او را بر شام قرار میداشت و خونها حفظ می گردید.

اگر گفته شود که علی در این کار مجتهد بود، گفته شود که عثمان نیز در آنچه کرد مجتهد بود. اجتهاد در تخصیص بعضی از مردم به ولایت و یا مال کجا و اجتهاد در ریختن خون مسلمین کجا. خیلی این دو اجتهاد باهم فرق دارند که مسلمین خون یکدیگر را بریزند تا مؤمنین ذلیل گردند و از مقاومت با کفار عاجز شوند تا اینکه کفار بر استیلاء و تسلط بر ممالک اسلامی طمع کنند.^۱

و شکی نیست که اگر قتالی نبود و معاویه بر سیاست رعیت خود قائم بود، و علی ﷺ نیز بر سیاست رعیت خود قائم بود شری در اینجا زیادتر از شری که در قتال حاصل شد نبود، زیرا تفرقه دائمی بوجود آمد و مردم بر امامی اجتماع نکردند بلکه خونها ریخته شد و دشمنی و عداوت قومی بوجود آمد و طایفه‌ی علی ﷺ که به حق نزدیکتر بودند ضعیف شدند، و از طائفه‌ی دیگری مسالمت طلب کردند همان مسالمتی که طایفه معاویه ابتدا طلب می کردند. و معلوم است کاری که مصلحت بیشتری بر مفسده داشته باشد خیر بیشتری از عدم آن حاصل نمی گردد و اینجا در قتال مصلحتی حاصل نشد و با عدم قتال خیر بیشتر و صلاح بهتری بود. و علی و لشکرش بیشتر و قویتر بودند و معاویه در ابتدای کار به موافقت و مسالمت نزدیکتر

۱- از همت معاویه در حمایت بیضه و حفظ ممالک اسلامی و عنایت او به سرحدات اسلامی نقل کرده اند که کار بجایی رسید که هنگام قتال با علی در صفین، فرستاده‌ای نزد سلطان روم فرستاد و او را تهدید کرد در حالیکه به معاویه رسیده بود که سلطان لشکر بزرگی نزدیک سرحد اسلامی برای حمله به مسلمین آورده بود. پس معاویه به او نوشت: «والله لئن لم تته وترجع إلى بلادك لأصطلحن أنا وابن عمی عليك ولأخرجنك من جميع بلادك ولاضيقن عليك الأرض بما رحبت» پس سلطان روم ترسید و خودداری نمود.

بود. پس اجتهاد علی اگر مورد مغفرت باشد اجتهاد عثمان به مغفرت اولی و سزاوارتر است. و اما معاویه و اعوانش می‌گویند ما برای دفاع از جان و شهرمان با علی قتال کردیم. زیرا علی به قتال ما ابتدا کرد و ما قتال او را دفع کردیم و ما ابتدای نکردیم و بر او تعدی نمودیم. پس اگر به ایشان گفته شود او امام واجب‌الاطاعه بر شما بود و شما شق عصای مسلمین نکنید، در جواب گویند ما او را امام واجب‌الاطاعه نمی‌دانیم زیرا این شیعه هستند که می‌گویند او بالنص امام واجب‌الاطاعه می‌باشد، ولی چنین نصی از پیغمبر ﷺ به امامت و وجوب اطاعت او به ما نرسیده است. و شکی نیست که عذر آنان مقبول است زیرا اگر فرض شود نصی که امامیه می‌گویند حق بوده آن نص مخفی و کتمان شده، و واجب نیست چیز ناآشکار را معاویه و اصحابش بدانند (و خدا فرموده ما قومی را عذاب نمی‌کنیم تا برای آنان بیان کنیم، و در آیه‌ی دیگر فرموده: ﴿قُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾ پس چگونه است در صورتی که نص مورد ادعا باطل و دروغ می‌باشد^۱

و اما قول او که «معاویه جمع کثیری از اخیار صحابه را کشت» پس گفته می‌شود آنان که کشته شده‌اند از هردو طرف بودند.

و اگر جنگ افروزان دو طرف مطیع علی و معاویه نبودند. علی و معاویه بیشتر طالب جلوگیری از خونریزی بودند لیکن هردو نفر مغلوب گشتند^۲ و فتنه هرگاه شعله

۱ بسیار مورد تأسف است که شیعه می‌گویند ما از رسول خدا برای دوازده امام نص متواتر داریم. در حالی که مسلمین حتی اصحاب خاص ائمه‌ی شیعه این نص را تا زمان غیبت امام موهوم نمی‌دانستند و به کلی بی‌خبر بودند. و این نصوص در آن زمان‌ها یعنی بعد از وفات ائمه شیعه جعل شده است. زیرا شما به کتاب کافی معتبرترین کتاب شیعه و سایر کتب ایشان نظر کنید می‌بینید اصحاب خاص هر امامی از ائمه‌ی شیعه، از آن ائمه سوال کرده‌اند که امام پس از شما کیست و پس از شما ما به چه کس رجوع کنیم؟! و سادات بنی هاشم و علویان که قیام می‌کردند و مدعی امامت خود بودند این نصوص را نه خودشان و نه پیروانشان هیچکدام نمی‌دانستند. تفصیل این مطلب رجوع شود به کتاب بت شکن که رد بر اصول کافی نوشته شده است.

۲- و چنان‌که در نهج البلاغه خطبه‌ی ۱۹۷ آمده حضرت علی برای حفظ خون اصحاب خود و اصحاب معاویه دعا کرده می‌فرمود: «اللهم احقن دماءنا ودماءهم وأصلح ذات بیننا وبینهم» یعنی: خدایا خون‌های ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آن‌ها را اصلاح نما».

ور شود حکماء از خاموش کردن آن عاجزند و در دو لشکر مثل اشتر نخعی و هاشم بن عتبہ مرقال و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و ابی الاعور سلمی و مانند این جنگ افروزان بودند، عده‌ای برای نهایت یاری عثمان وعده‌ای برای نفرت از عثمان وعده‌ای برای یاری علی و جمعی برای نفرت از علی، به اضافه قتال اصحاب معاویه به خاطر معاویه نبود بلکه اسباب دیگری داشت^۱. و در قتال فتنه - بمانند قتال جاهلیت - مقاصد اهل قتال معین و مضبوط نیست و اعتقاداتشان مجهول است چنان‌که زهری گوید: فتنه واقع شد در حالیکه اصحاب رسول فراوان بودند و اتفاق نمودند که ریختن هر خون و اتلاف هر مالی که به تأویل قرآن رفته و صواب دانسته شود همانا هدر و مانند زمان جاهلیت است (ولی حضرت علی چنین عقیده‌ای نداشت و ایشان را منع می‌نمود).

و اما آنچه از لعن علی علیه السلام واقع شد باید گفت لعن از دو طرف واقع شد طرفین بزرگان یکدیگر را لعن می‌نمودند، و قتال با دست از لعن با زبان عظیم‌تر است. و تمام این‌ها چه گناه باشد و چه اجتهاد خطا و صواب، شامل مغفرت الهی و رحمت او به واسطه‌ی توبه و به حسنات محو به مصیبت‌های جبران کننده و غیر این‌ها عفو می‌گردد.

و از عجایب آن است که شیعه منکر دشنام دادن علی است و آن را بد می‌داند ولی دشنام دادن خلفای سه گانه قبل از او را نیکو می‌شمرد و آنان و همچنین سایر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را کافر می‌داند، ولی معاویه و حزب او علی را کافر ندانستند، و همان خوارج او را تکفیر کردند. در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اصحاب مرا دشنام ندهید، پس قسم به آن خدایی که جانم بدست اوست که اگر یکی از شما مانند کوه احد طلا انفاق کند به درک صواب یک مد یکی از ایشان و بلکه به نصف مد ثواب یکی از ایشان نرسد»^۲.

۱ - مهمترین سبب این بود که شامیان از تسلط قاتلان عثمان خوف و وحشت داشتند و مرتکبین آن جرم در لشکر علی بدون رضای او وجود داشتند و شامیان می‌خواستند آنان را نابود و شرشان را از مسلمین دور نمایند.

۲ - باید دانست که خدای تعالی مکرر در قرآن از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله تمجید و تعریف نموده است، لذا بزرگان اسلام گفته‌اند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را عیبجویی و به نقص موصوف نمی‌کند مگر کسی که کافر باشد.

گوید: «معاویه حسن را مسموم کرد» پس این سخن نیز بدون برهان بوده و بابت نشده است او نه دلیل شرعی بر آن وجود دارد و نه اقرار معتبری برای آنست، و سخنی بدون دلیل است، و نقلی که موجب جزم شود بر آن اقامه نشده و نمی‌توان به آن علم و معرفت پیدا کرد. آری نقل شده که حسن علیه السلام مسموم از دنیا رفت و چنین چیزی وقوع آن ممکن است زیرا گاهی وسیله‌ی مرگ مسمومیت است لکن گفته‌اند زنی او را زهر داد و او زیاد طلاق دهنده‌ی زنان بود، پس شاید زن او برای غرضی از اغراض زنان دست به این کار زده و او را مسموم نموده است. خدا به حقیقت حال داناتر است^۱. و همانا گفته شده اشعث که پدر زن امام حسن بوده، آن زن را امر نموده چنین کاری کند و او را مسموم کند، زیرا اشعث در باطن به انحراف از علی و فرزندش حسن علیهما السلام متهم بود. و هرگاه گفته شود معاویه به پدر زن حضرت حسن امر کرده باشد چنین کاری بکند، پس این گمان محض است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به پرهیزید از گمان که آن دروغترین سخن است» مختصر آنکه این چنین گمان‌ها به اتفاق مسلمین حکمی در شرع ندارد و مدح و ذم و چیزی بر آن مترتب نیست. پس نباید به آن‌ها ترتیب اثر داد به اضافه اشعث پدر زن امام حسن در سال ۴۰ یا ۴۱ فوت نموده است و لذا در صلح بین امام حسن و معاویه ذکری از او نیست و این صلح در سال ۴۱ واقع شده که آن را عام الجماعة گویند و بنابراین اشعث ده سال قبل از موت حسن علیه السلام از دنیا رفته بود، پس چگونه می‌توان گفته او به دختر خود دستور داد تا حسن را مسموم نماید. بهر حال با حدس و گمان نباید چیزی را ادعا نمود.

شهادت حسین علیه السلام

و اما قول او که: «یزید امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود» گوییم به اتفاق اهل تاریخ یزید به قتل حسین علیه السلام امری ننمود.

و لیکن به ابن زیاد نوشت که او را از ولایت بر عراق مانع شود^۲. و حسین علیه السلام گمان نمود که اهل عراق او را یاری می‌دهند و به آنچه به او نوشته‌اند وفا می‌کنند و پای

۱- و بعلاوه حضرت حسن در مدینه و معاویه در شام بوده و بنابراین وقوع چنین امری آن طوری که شیعه ادعا می‌نماید بسیار بعید است.

عادی است که هرکس ولایت و سلطنت دارد، هرکس بخواهد سلطنت او را بگیرد و از او سلب کند او به آنچه بتواند دفاع می‌کند، و لذا اسلام از نزاع با متوالیان امور برای گرفتن سلطنت از آنان

بندند. پس پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی ایشان فرستاد. چون مسلم را کشتند و به او خیانت کردند خواست برگردد، ولی سپاه ستمگر به او رسید، پس حسین علیه السلام از ایشان خواست که به سوی یزید و یا گوش‌های از مملکت برود و یا به شهر خود برگردد، پس او را تمکن ندادند تا اسیر ایشان شد، و لیکن او علیه السلام راضی نشد که خود را تسلیم ایشان و بر حکم ابن زیاد تن در دهد و قتال نمود تا اینکه مظلوماً شهید گردید. و چون این خبر به یزید رسید اظهار درد و رنج کرد و در خانه‌ی او گریه بر پا شد و حریم امام را جهازیه داد و به ایشان مهربانی و عطا کرد و به سوی وطن خودشان فرستاد و وصیت معاویه به یزید این بود که حسین را رعایت و تجلیل کند.

و اما قول او که: «ابوسفیان دندان‌های ثنایای پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکست» پس این سخن از بی‌اطلاعی اوست زیرا این جنایت را عتبه بن ابی وقاص مرتکب شده، و هند جگر حمزه را به دهان برد ولی آن را بیرون انداخت، و سپس خدا بر او منت نهاد که

نهی نمود زیرا موجب فتنه و فساد خواهد شد. اما امام حسین علیه السلام به نامه‌های شیعیان ساده خود اعتماد کرد، و خیال کرد آنان راست می‌گویند و می‌توانند بدون ایجاد فتنه او را زمامدار مسلمین و عالم اسلام نمایند، اما دوستان و صاحبان فکر از خویشان و خیر خواهان او را از قیام و از رفتن عراق منع کردند و می‌دیدند که شیعیان او، همه مانند شیعیان پدرش کذابند و بزودی به او خیانت می‌کنند، همانا برای خاطر دنیا با او جنگ خواهند نمود. حتی برادرش محمد حنفیه و پسر عمویش دانای امت، ابن عباس و پسر عموی دیگرش عبدالله جعفر او را نصیحت کردند. حتی آن کسی که از طرف یزید والی مکه بود بنام عمرو بن سعید، به عبدالله بن جعفر گفت کتاب امان برای حسین نوشته شود و او را به نیکی و صلح وعده دهد و گفت آنچه خواهی برای او بنویس. و من مهر می‌کنم و او نوشت و والی مکه مهر نمود و با برادر والی مکه یحیی بن سعید بن عاص همراه یکدیگر نزد امام حسین علیه السلام رفتند که او را از سفر عراق باز دارند. حتی صورت نامه در تاریخ طبری موجود نیست. حتی عبدالله بن مطیع که والی ابن زبیر بود او را خیر خواهانه تذکر داد و حتی فرزندق شاعر اهل بیت او را در بین راه ملاقات کرد و گفت دل‌های مردم با توست ولی شمشیر آنان علیه توست ولی این کوشش‌های خیر خواهانه مفید نشد، و به مشورت دوستان اهمیتی نداد. و از این سفری که برای اسلام و مسلمین تا امروز ضرر داشته مراجعت نکرد تا آنکه گرفتار لشکر ابن زیاد شد. و عجب این است که همان شیعه که او را گول زد و او را به جنگ دشمن گرفتار کرد و خودشان او را شهید کردند پس از وی تا زمان ما برایش غوغا پر کرده و نسل اندر نسل ایشان همه ساله غوغا پیا کرده و ایجاد فتنه‌ها می‌کنند و تاریخ را نیز خراب و مشوه می‌کنند و برای خود دکانی باز کرده و در عزای او هر دروغی و بدعتی را جایز می‌شمرند. و حال آنکه شهادت حسین علیه السلام برای آن بود که بدعت و دکانی در دین ایجاد نشود.

مسلمان شد و پیامبر او را اکرام می نمود، ایشان از قول رسول خدا ﷺ خبر ندارند که فرموده: «الاسلام يجب ما قبله» یعنی: اسلام کارها و گناهان قبل را از بین می برد. و خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ۳۸ فرموده ی ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُعْفَرُوا لَهُمْ مَّا قَدْ سَلَفَ﴾ [الأنفال: ۳۸] یعنی: «به کفار بگو اگر از کفر دست بر دارند آنچه قبلا کرده اند آمرزیده شود»^۱.

در صحیح مسلم از حدیث عمرو بن العاص آمده که پیامبر ﷺ به او فرمود: «الاسلام يهدم ما كان قبله» و در صحیح بخاری آمده که چون هند مسلمان شد گفت یا رسول الله اهل خیمه ای دلتشان نزد من محبوب تر از ذلت اهل منزل تو نبود سپس امروز اهل خیمه و منزلی عزتشان نزد من محبوب تر از اهل منزل شما نیست.

گوید: «و خالد را برای عناد با امیر المؤمنین سیف الله نامیدند با اینکه علی سزاوارتر به این اسم بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «علی شمشیر خدا و تیر اوست» و علی بر منبر گفت: «من سیف الله بر دشمنان او هستم». و خالد همواره دشمن رسول بود و او را تکذیب می نمود. و خالد سبب قتل مسلمین در روز احد شد. و چون تظاهر به اسلام کرد پیغمبر او را به سوی بنی جذیمه فرستاد، پس به رسول خدا ﷺ خیانت کرد و امر او را مخالفت نمود و مسلمین را کشت و رسول خدا ﷺ گفت: خدا یا من از آنچه خالد کرده است بیزار می جویم».

ملقب بودن خالد ﷺ به «سیف الله»

در جواب گفته می شود: ما در کتابی ندیدیم که علی را سیف الله خوانده باشند و اما خالد را سیف الله نامیدند پس این مختص به او نیست، بلکه او شمشیری از شمشیرهای الهی است. این چنین در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ درباره ی او چنین فرمود و رسول خدا ﷺ اول کسی بود که این اسم را بر او نامید، چنان که انس

۱- عجب این است که شیعیان از مسلمین سابقین دست بردار نیستند آیا چه غرضی دارند آیا نمی دانند که اکثر اصحاب رسول خدا در جاهلیت مشرک و کافر و جنایتکار بودند ولی برگشتند و مسلمان شدند و از شرک و عادات زشت دست برداشتند و متصف به صفات اسلامی شدند و خدا هم آنان را بخشید و درجات رفیعیه به ایشان داد، حال گویند شاه بخشید ولی شیخ علی خان نمی بخشد.

بن مالک روایت نموده که رسول خدا خبر موت و مصیبت زید و جعفر در جنگ مؤته داد ابن رواحه را نیز یاد نمود و چشمانش پر از اشک شد، پس فرمود پرچم را شمشیری، از شمشیرهای الهی (که خالد بن ولید بود) گرفت تا خدا بر او و بدست او فتح نمود. و مانعی نیست که غیر او نیز سیف الله باشد. بلکه این حدیث متضمن است که سیوف الله یعنی شمشیرهای الهی متعدد است، و شکی نیست که خالد بیشتر از دیگران کفار را کشت و در جنگ‌های خود با سعادت بود، و قبل از فتح مکه اسلام آورد و هجرت کرد و از هنگامی که اسلام آورد پیغمبر ﷺ به او مأموریت می‌داد و در جنگ مؤته نه شمشیر در دست او شکست^۱ و شکی نیست که پیغمبر از کار او نسبت به بنی جذیمه برائت جست و لیکن او را عزل نه کرد و شکی نیست که علی علیه السلام نیز شمشیری از شمشیرهای الهی بود. و کسی در اینمورد با شما نزاعی ندارد و علی افضل از خالد است زیرا علم و بیان و سابقه و ایمان و مساعی علی پنهان نیست، به اضافه خاصیت سیف قتال است، و علی فضائل دیگری دارد و یکی از فضائل او قتال است. اما خالد وصفش قتال است و تقدم او فقط به این وصف می‌باشد، و لذا از او به سیف من سیوف الله تعبیر شده است و براء بن مالک غیر از آنان که او شریک در قتلشان بود، صد نفر را در مبارز کشت رسول خدا ﷺ فرمود: «صوت ابی طلحه در لشکر بهتر از یک گردان است» و فرمود: «برای هر پیغمبری حواری است و حواری من زبیر است» ولی شیعیان تناقض می‌گویند، از یک طرف علی را ناصر پیامبر و اقامه کننده دین و شجاع بی نظیر توصیف می‌کنند و از طرف دیگر او را به عجز و تقیه که با آن اوصاف منافات دارد معرفی می‌کنند.

پیامبر ﷺ خالد بن ولید رضی الله عنه را بعد از فتح مکه به سوی بنی جذیمه فرستاد، و آن‌ها ندانستند که بگویند «أسلمنا» یعنی مسلمان شدیم، بلکه گفتند «صبأنا - صبأنا» یعنی دین خود را تبدیل کردیم و این کلمه‌ی مذمت است به کسی که دین خود را تبدیل کند، و خالد رضی الله عنه این را از آنان نه پذیرفت و گفت: این اسلام نیست، و آنان را کشت، و او

۱- پدر خالد از بزرگان مکه بود و خالد در ناز و نعمت به سر می‌برد: تمام آن را برای رضای خدا ترک نمود و به مدینه آمد تا حق را برپا دارد و او با عمرو بن عاص در حال اختیار هجرت کردند، رسول خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: مکه = جگر گوشه‌های خود را به سوی شما انداخت، خالد بن ولید نام جاویدی از خود در نتیجه‌ی غزوات و فتوحات اسلامی که زحمات بسیار کشید بجا گذاشت.

در این اجتهاد خود اشتباه کرد، و بعد از این واقعه پیامبر ﷺ، علی ﷺ را فرستاد و به او یک مقدار مال هم داد که برای آن‌ها نصف دیت کشته شدگان را بپردازد، و آنچه از اموال آنان تلف شده بود عوضش را داد حتی کاسه‌ای که در آن سگهایشان آب می‌نوشید. و خالد ﷺ از این بسیار دور بود که معاند پیامبر ﷺ باشد، بلکه از پیامبر ﷺ فرمانبردار بود.

و این اشتباهی که از او سر زد، و از اسامه ﷺ نیز سر زده بود وقتیکه مردی را کشت که گفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». و چنین اشتباهی از یک گروهی دیگری از مسلمانان نیز سر زد و آنان جوانی را کشتند که گفت من مسلمان هستم، و درباره‌ی آنان این آیت مبارکه نازل ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلْمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا﴾ [النساء: ۹۴] گوید: «چون خالد برای جنگ با اهل یمامه حرکت کرد هزار و دویست نفر از ایشان را کشت، با اینکه به اسلام تظاهر کردند و مالک بن نویره را در حالیکه مسلمان شده بود کشت و با زن او عروسی کرد و بنی حنیفه را مرتد نامیدند چون زکات را به ابوبکر ندادند زیرا معتقد به امامت او نبودند. پس مانع زکات را مرتد نامیدند و آنکه خون مسلمین را حلال و محاربه‌ی علی نمود مرتد نخواندند با اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «يا علي حربك حربي»، و مسلما محارب با رسول خدا ﷺ به اجماع کافر است».

جنگ با مرتدین

جواب: این بیان می‌دارد که رافضه با مرتدین هم نوایی می‌کنند، و با خداوند و پیامبرش و دینش دشمنی و اسلام را پشت سر خود می‌اندازند، و حقیقت این است که اهل یمامه به مسیلمه کذاب که قرآنی ساخت و به گناهی بزرگ دست زد ایمان آوردند و به جنگ با مسلمین پرداختند. پس صدیق لشکری فرستاد برای قتال با ایشان و خالد بن ولید را امیر آن لشکر قرار داد و این از افضل اعمال ابوبکر نزد خدای تعالی است، که قتال با این کفار نموده است و لشکر او مرکب از افاضل صحابه‌ی رسول ﷺ بود^۱ که خالد را بر ایشان گماشت تا با مسیلمه‌ی قتال کنند، پس از آنکه با

۱- مفسرین نزول آیه‌ی ۵۴ از سوره‌ی مائده را درباره‌ی همین لشکر مؤمن دانسته‌اند که از طرف ابوبکر اعزام شدند

طلیحه‌ی اسدی که مدعی نبوت بود، و اهل نجد پیرو او شده بودند جنگیدند و او اسلام آورد و امرش اصلاح شد، و مانند زید بن خطاب و ثابت بن قیس و اسید بن حضیر و سالم و مولای او ابو حذیفه و ابو دجانة در جنگ با مسیلمه شهید شدند. و مسیلمه قرآنی خنده آورد داشت مانند آیات «یا ضفدع بنت ضفدعین نقی کم تنقین لا الماء تکدرین ولا الشارب تمنعین، رأسک فی الماء و ذنبک فی الطین، إن الأرض بیننا و بین قریش نصفین، و لکن قریشاً قوم لا یعدلون» یعنی: ای قورباغه دختر دو قورباغه، نق بزنی چنانچه نق میزنی، نه آب را آلوده می‌کنی و نه آشامنده را مانع می‌شوی، سرت در میان آب و دمبت در گل، بدرستی که زمین بین ما و بین قریش دو نیمه است و لیکن قریش قومی بی‌عدالتند» و آیات ساختگی دیگر او مانند: والطاقانات طحنا، والعاجات عجنأ. والخابزات خبزا واللاقمات لقمأ، و مانند آیات ساختگی دیگر او از جمله: والفیل وما ادراک ما الفیل، له زلوم طویل، إن ذلک من خلق ربنا الجلیل. و چون ابوبکر این آیات را شنید گفت وای بر شما کجایید این کلام از گوینده‌ی خوبی صادر نشده. مختصر آنکه امر مسیلمه و ادعای نبوت او مشهور است که خاص و عام دانسته و تواتر مانند زبان زد خاصه نیست بلکه عموم مردم دانسته‌اند، و از قتل جمل و صفین آشکارتر است، زیرا بعضی از اهل کلام جمل و صفین را منکر شده و اگر چه این انکار باطل است، ولی جنگ با مسیلمه‌ی کذاب را که مدعی نبوت بود و مسلمین با او جنگ کردند کسی منکر نشده است اما گویا شیعیان منکرند مانند اینکه دفن شدن ابوبکر و عمر را نزد قبر رسول خدا ﷺ منکر شدند، و دوستی شیخین با رسول خدا ﷺ را انکار می‌کنند و مدعیند که پیامبر ﷺ تصریح بر خلافت علی نموده است! بلکه بعضی از این شیعیان زینب و رقیه و ام کلثوم را از دختران رسول خدا ﷺ نمی‌شمردند و برخی از اینان می‌گویند که صحابه‌ی رسول خدا ﷺ شکم فاطمه زهرا را شکافته و حمل او را ساقط کردند و سقف خانه‌ی او را بر سر کسانش خراب کردند.^۱

۱- شیعه می‌گویند عمر در خانه‌ی فاطمه رضی الله عنها آمد و درب را بر سینه‌ی حضرت زهرا کوبید و او را مقتول و شهید ساخت ولی باید دانست این مطلب عاری از حقیقت و ادعایی بدون دلیل است در هیچ کجا و در هیچ کتاب و تاریخی برای آن سند نیست و از مجعولات است. و بعلاوه تمام مؤرخین حتی ناقلین شیعه مانند مفید و شیخ عباس قمی نوشته‌اند که عمر در زمان خلافت خود با ام کلثوم دختر فاطمه ازدواج نموده و علی رضی الله عنه آن مخدره محترمه را به عقد نکاح عمر در آورد. محمد بن علی شهر آشوب مازندرانی که از علمای شیعه می‌باشد در کتاب مناقب آل ابی

ایشان تعمد دارند که امور ثابت و متواتر را انکار و امور معدوم معلوم و یا مختلفه را اثبات کنند. خداوندا ما را مشمول آیهی ۶۸ سورهی عنکبوت قرار مده (آمین) که فرموده: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ﴾ [العنکبوت: ۶۸] پس می‌بینی که به چیزهای دروغی ایمان دارند و حق را تکذیب می‌کنند و این حال مرتدین است که مدعیند ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رسول ﷺ از اسلام مرتدند^۱

طالب صفحه ۱۶۲ جلد سوم می‌نویسد: ام کلثوم کبری دختر فاطمه با عمر بن خطاب تزویج نمود بهر حال ازدواج عمر با ام کلثوم امری مسلم و قطعی است و ام کلثوم از عمر دارای دو فرزند گردید یک پسر بنام زید اکبر و یک دختر بنام رقیه. و فقهای و محدثین نیز این ازدواج را نقل کرده‌اند حتی محدثین شیعه. از آن جمله کلینی در صفحه ۳۱۱ ج ۲ کافی در باب المتوفی عنها زوجها المدخول بها این تعمد، و شهید ثانی در کتاب مسالک الافهام در باب نکاح مبحث کفائه، و شیخ طوسی در کتاب تهذیب جلد دوم مبحث میراث و نیز در باب عدهی زنان احادیثی در اینمورد آورده‌اند، مثلاً شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام در باب میراث ج ۲ صفحه ۳۸۰ از حضرت باقر، نقل می‌کند که فرمود: «ماتت ام کلثوم بنت علی رضی الله عنه و ابنها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة لا یدری ایها هلك قبل فلم یورث احدهما من الآخر و صلی علیها جمیعاً». بس اگر بر فرض محال عمر فاطمه را کشته بود هرگز علی رضی الله عنه دختر خود ام کلثوم که از همین، فاطمه داشت به نکاح عمر که این کار بر سر مادرش در آورده بود، در نمی‌آورد و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما هرگز به این امر راضی نمی‌شدند که خواهرشان زن کسی شود که به مادرشان چنان مصیبتی رسانده است و خود ام کلثوم هم ابداً قبول نمی‌کرد زن کسی شود که به مادرش چنان آسیبی رسانیده که او را کشته است: بنابراین وقتی می‌بینیم ام کلثوم دختر علی و بنت فاطمه با عمر بن خطاب ازدواج نموده و برادرانش امام حسن و امام حسین و خواهرش زینب کبری راضی بوده‌اند، یقین می‌کنیم که عمر نسبت به فاطمه کمال احترام را می‌نموده و هیچ جسارتی به دختر رسول خدا ﷺ ننموده است. و آن صدمه و داستان غیر معقول، ساخته‌ی مغرضین و عاری از حقیقت است، آری عمر و سایر خلفاء به علی احترام می‌گذاشتند و علی رضی الله عنه نیز به آنان احترام می‌گذاشت و پشت ایشان نماز می‌خواندند و حتی نام فرزندان خود را بنام خلفاء نام نهاد.

۱- آری حقیقت این است که ابوبکر و جمیع اصحاب رسول خدا ﷺ از دین رافضه مرتدند. و رافضه هم از دین اصحاب رسول مرتدند و کسانی که این حقیقت را به مغالطه مستور می‌کنند و می‌خواهند بین روافض و مسلمین اهل سنت به سیاست و تقیه وحدت ایجاد کنند واقعاً جاهلند و میل دارند اخلاق مردم را فاسد کنند چنان‌که دین آنان را فاسد کرده‌اند. آیا نمی‌دانند که وحدت باید از قلب و روح سرچشمه بگیرد نه لقمه‌ی زبان؟ آیا نمی‌دانند هرگاه دو فرقه در دل نسبت به هم کینه و نفرت داشته باهم دشمن باشند و سپس با زبان و به تظاهر و بطور تصنعی همدیگر را

و حال آنکه عام و خاص دانسته‌اند که ابوبکر با مرتدین جنگ نمود: پس ای خدا به فریادرس چگونه می‌توان با کسی که می‌گوید اهل یمامه مورد ستم مسلمین شدند و آن‌ها مسلمان بودند، سخن گفت؟!.

و قول او که: «اصحاب رسول، بنی حنیفه را مرتد نامیدند زیرا آنان زکات به ابوبکر ندادند» پس این نیز کذب است، زیرا ابوبکر با بنی حنیفه برای ایمانشان به مسیلمه و اعتقادشان به نبوت او قتال نمود. و اما مانع الزکات قوم دیگری غیر از بنی حنیفه بودند که بعضی از اصحاب در قتال ایشان شبهه داشتند. ولی احدی در وجوب قتال با بنی حنیفه شک نداشت.

و اما قول او که: «حلال شمارندگان خون مسلمین و مقاتلین با امیر المؤمنین را مرتد نامیدند با اینکه قول رسول خدا ﷺ را شنیده بودند که فرمود: «یا علی حربك حربي وسلمي سلمك» و محارب رسول خدا ﷺ به اجماع مسلمین کافر است».

در جواب او گفته می‌شود ادعای شما که، اصحاب رسول الله این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب رسول چنین چیزی شنیده‌اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خدا ﷺ است. به اضافه قتال علی روز جمل و صفین به امر پیامبر ﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنان‌که یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خدا ﷺ بوده و یا برای خودت می‌باشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می‌کرد ولی علی ﷺ درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده‌اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتال کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را

برادر خطاب کنند و یا دم از وحدت برآورند چنین کاری نفاق و هیچ نتیجه‌ای جز د انحراف و انحطاط نخواهد داشت، خدا کند که بیدار شوند و راه خود را عوض کنند.

فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خدا ﷺ در میان ایشان است اگر بگویید او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویید مادر ما می باشد و اسیری و وطیء او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب رسول چنین چیزی شنیده اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خدا ﷺ است. به اضافه قتال علی روز جمل و صفین به امر پیامبر ﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنان که یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خدا ﷺ بوده و یا برای خودت می باشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می کرد ولی علی ﷺ درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتال کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خدا ﷺ در میان ایشان است اگر بگویید او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویید مادر ما می باشد و اسیری و وطیء او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل می فرمود: برادران ما می باشند و بر ما یاغی شده اند. و چنان که نقل شده آن امام بر هر دو طایفه نماز خواند. به اضافه اگر اهل صفین مرتد باشند چگونه امام معصوم شما امام حسن خلافت را به مرتدین واگذار نمود. از آن گذشته خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۹ ایشان را مؤمن خوانده و فرموده: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹] و رسول خدا ﷺ راجع به امام حسن فرمود: «این فرزندم حسن آقا است و بزودی خدا به واسطه او بین دو گروه بزرگ از مسلمین را اصلاح خواهد نمود» عجب این است که خدا و رسول او این

گروه‌ها را مسلمان و مؤمنین نامیده، ولی شیعه برای کینه‌ی خود آنان را کافر و مرتد می‌شمرد.^۱

حال اگر نواصب که خدا خوارشان کند به این شیعیان بگویند علی خون مسلمین را حلال دانست و برای خود برای حفظ ریاست خویش جنگ کرد در حالیکه پیغمبر ﷺ فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با مسلمان کفر است» و رسول خدا ﷺ فرمود: «پس از من به کفر بر نگردید که گردن یکدیگر را بزنید» در جواب آنان چه چیزی خواهند گفت.

بدان که طایفه‌ای از فقهای حنفی و شافعی و حنبلی قتال مانع الزکات و قتال با خوارج را در زمره‌ی قتال با باغیان قرار داده‌اند، و قتال جمل و صفین را از همین نوع قرار داده‌اند. و این قول خطا و خلاف قول پیشوایان بزرگ و همچنین خلاف قول مالک و ابوحنیفه و احمد بن حنبل و غیر ایشان از گذشتگان و همچنین مخالف سنت است. زیرا رسول خدا ﷺ به قتال خوارج امر نمود، و این مورد اتفاق صحابه است. و اما قتال جمل و صفین قتال فتنه است و امری از خدا و رسول ﷺ و اجماعی از صحابه در این مورد نبوده است. و اهل صفین در قتال با علی ﷺ ابتدای نکردند، و ابوحنیفه و بسیاری از علماء قتال باغی را جایز نمی‌شمردند مگر آنکه آنان ابتداء کنند، و ابوحنیفه و احمد و مالک و عده‌ای دیگری برای امام قتال با کسانی که خودشان واجبات را انجام می‌دهند و زکات خود را از امام دریغ می‌دارند کسانی که خود قبول دارند می‌پردازند

۱- و بعلاوه اگر اصحاب علی مؤمن و اصحاب معاویه کافر و مرتد باشند لازم می‌آید همواره آن کفار و مرتدین بر مؤمنین غلبه و پیروزی یافته باشند در حالیکه خدا به عکس این مطلب در قرآن ذکر نموده و فرموده: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُدُ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ و ایشان ادعا می‌کنند که خود مؤمن و اصحاب معاویه کافر بودند ولی برای مؤمنین همواره ذلت و خواری مقرر گشته و گویا مشمول آیه‌ی ۱۱۲ آل عمران می‌باشند که می‌فرماید: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا تَقُفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ﴾ ولی اهل سنت اصحاب علی و اصحاب معاویه هردو را مؤمن می‌دانند. و بعلاوه پیامبر ﷺ به عمار فرمود: «تو را طایفه باغی می‌کشد» و نفرمود طایفه‌ی کافر. چنان‌که در زمان ما بین دو گروه ایرانی و عراقی جنگ رخ داده و ایرانیان برادران دینی خود را کافر و مرتد می‌خوانند.

جایز نمی‌دانند، پس فرق است بین قتال مرتدین و قتال خوارج، و اما جنگ با مانعین زکات که به زکات اقرار ندارند مؤکدتر از جنگ با خوارج است.

و اما قتال باغی‌ها که در قرآن ذکر شده نوع ثالثی غیر این و آن است، زیرا خدای تعالی ما را ابتداءً امر به قتال آنان ننموده است بلکه خدا امر به اصلاح نموده، ولی حکم مرتدین و خوارج این نیست.

جنگ جمل و صفین آیا جنگ فتنه بود یا بغاوت؟

و قتال جمل و صفین از کدام قبیل است، آیا از قتال بغاء و یا قتال فتنه است که نشسته در آن از ایستاده در آن بهتر است؟ آنان که از صحابه و جمهور اهل حدیث می‌باشند می‌گویند قتال فتنه بوده. پس اصحاب معاویه هرگاه باغی باشند در صورتی که بیعت با علی نکرده‌اند، امری به قتال ایشان نیست. و اگر فرض کنیم که پس از قتال باغی شدند احدی یافت نشد که ایشان را صلح دهد و به اضافه رسول خدا ایشان را باغی نامید و در قول خود به عمار فرمود «تقتلك الفئة الباغية». این مباحث مورد بحث است: ولی به هیچ وجه به تکفیر ایشان بر نمی‌گردد. دیگر اینکه اگر جنگ با علی جنگ با رسول باشد خدا تکفل کرده که رسولان خود را یاری کند چنان که در سوره ی غافر آیه ۵۱ فرموده ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [غافر: ۵۱].

و در سوره ی صافات آیه ی ۱۷۱ و ۱۷۲ فرمود: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۲]. بنابراین باید محارب رسول مغلوب گردد و حال آنکه چنین نبود و علی غالب نگردید، پس آن حدیث که می‌گوید جنگ با علی جنگ با رسول است، روشن می‌شود از مجعولات است، به خلاف خوارج که چون رسول خدا ﷺ امر به قتال ایشان نموده بود و از محاربین با خدا و رسول بودند مغلوب شدند، و محاربین قطاع الطریق و راهزنان می‌باشد و خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۳۳ فرموده: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۳۳]. و مقصود دزدان راه زن من باشد، و خدا فساد فردی را در این آیه مطرح

نساخته، بلکه کوشش مداوم در فساد را با جنگ مداوم علیه خدا و رسول مطرح نموده است، و با اینحال ما آنان را کافر نمی‌شمیریم و اگر کافر شمیریم باید آنان را بکشیم^۱ این مطهر حلی گوید: «به تحقیق بعضی از فضلا نیکو گوید که: از ابلیس بدتر کسی است که در اطاعت از او پیشی نگرفته، ولی در می‌دان عصیان با ابلیس میتازد و نیز گوید: بین علماء شکی نیست که ابلیس از عابدترین افراد با فرشتگان بود و به تنهایی عرش الهی را حمل می‌کرد و شش هزار سال به دوش می‌کشید سپس تکبر جست و مورد لعن شد. و معاویه همواره در شرک و عبادت بت‌ها بود، تا آنکه اسلام آورد سپس از اطاعت خدا در نصب امیر المؤمنین به امامت تکبر ورزید، پس او بدتر از ابلیس است.»

در جواب گوییم: در این سخنان جهل، گمراهی، و خروج از دین اسلام و هر دین دیگری، نهفته است، بلکه در این سخنان خروج از عقلی که حتی کافران آن را دارند می‌باشد، و این حقیقت بر کسی که در مورد این سخنان تدبر کند پوشیده نمی‌ماند، زیرا ابلیس از تمام کفار کافرتر است و هرکس کافر شود همانا از اتباع او و مقتول دست

اوست چنان که خدا فرموده: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^(۸۵)

پس چگونه یک نفر بدتر از او می‌شود. و اوست که امر به هر قبیحی می‌کند و آن را زینت می‌دهد، پس چگونه کسی بدتر از اوست آن هم از مسلمین و آن هم از صحابه رسول. و قول آنکه می‌گوید: «بدتر از ابلیس کسی است که در اطاعت از او پیشی نگرفته و در می‌دان معصیت با او بتازد»، این قول موجب می‌شود که هرکس معصیتی کند از ابلیس بدتر باشد. سپس می‌گوییم احدی از بشر با شیطان در تمام معاصی او نمی‌تازد. و تصور نمی‌شود که بشری در معصیت مساوی او باشد زیرا او با پروردگار خود عناد کرد و در مقابل او عرض اندام نمود. سپس برای اغوای خلق تا قیامت خود را مهیا نمود. به اضافه عبادت قبلی او به واسطه کفرش هدر شد. و آنکه گفته ابلیس عابدترین ملائکه و به تنهایی حامل عرش بوده و طاوس ملائکه لقب داشته و مکانی از آسمان و زمین را رها نکرده مگر آنکه در آن رکوع و سجود نموده، این‌ها تماما بنا بر نقل است، و آیه و حدیثی بر آن وارد نشده است. به اضافه این افتراء است که می‌گوید

۱- در حالیکه اگر راهزنان مرتکب قتل نشده باشند کشته نمی‌شوند، بلکه به تناسب جرمشان به تبعید تا قطع دست و پا محکوم می‌شوند.

«بین علماء شکی نیست که فلانی بدتر از ابلیس است»، کدام عالمی از علمای مسلمین از صحابه و تابعین و غیر ایشان چنین چیزی را گفته است؟! آیا آنکه در تفسیر اسرائیلیات چیزهای بی‌اصل مانند این‌ها را دیده، چگونه در ورق پاره‌ای در بهتر بودن ابلیس از هر کسی از بنی آدم که خدا را عصیان کند به آن استدلال می‌کند؟! و صحابه‌ی رسول را از آنان که ابلیس بهتر از ایشان است قرار می‌دهند. خدا و رسول او هیچگاه ابلیس را به وصف خیر یاد نکرده‌اند و او را از حاملان عرش قرار نداده‌اند چه برسد به اینکه او به تنهایی حامل عرش باشد این خرافه و هذیان است، هیچگاه خدا و رسول ابلیس را به عبادت متقدمه و یا غیر آن مدحی نکرده‌اند و بعلاوه اگر او را عبادتی بوده به واسطه کفرش از بین رفت، و عملش هدر شد، ولی معاویه مانند دیگران از صحابه کفرش به واسطه‌ی اسلام محو گردید. پس این قول خطاء است و اینکه معاویه و عثمان و برگزیدگان صحابه رضی الله عنهم مرتدند مانند قول خطای خوارج در تکفیر علی رضی الله عنه است. و به گمان شما علی همیشه مغلوب مرتدین بود و با آنان زندگی می‌نموده و حسن خود را بر کنار و امر را به مرتدین واگذار نموده است، و بنابراین یاری خدا برای خالد بن ولید بهتر از یاری او برای علی بوده. به اضافه هرکس عصیان خدا کند برای تکبر از طاعت نیست.

گوید: «و بعضی از اهل سنت در تعصب چنان بالا رفتند تا آنکه معتقد به امامت یزید شدند با اینکه قتل حسین از او صادر شد، و زنان حسین را اسیر نمود و در بلاد بر شتران بی‌جهاز آن‌ها را آورد در حالیکه زین العابدین در غل و زنجیر بود».

نظر اهل سنت درباره‌ی یزید

در جواب گفته می‌شود: اهل سنت معتقد نیستند که یزید از خلفای راشدین بوده چنان‌که بعضی از نادان اکراد گفته‌اند یزید پیغمبر است، آنان نظیر کسانیند که مدعی نبوت علی و یا الوهیت او شدند^۱ و از بعضی از اتباع بنی امیه حکایت شده که گویند

۱- کردهای معتقد به یزید را کردهای یزیدی می‌گویند آنان چون دیدند شیعه به تعصب یزید را کافر خوانده و دروغ‌های زیاد نیز به او می‌بندد و هزاران بدعت و غوغا برای دشمنی با او ایجاد کرده‌اند از یکی از علمای خود سؤال کردند که آیا یزید کافر است؟ و آن عالم صالحی بود بنام شیخ عدی بن مسافر، او از اینکه شیعه هرکس از سلاطین و خلفای اسلامی گناهی کرده، او را به غلو کافر می‌خواند، خوشش نیامد و گفت: یزید زمامداری از زمامداران اسلامی بوده و نسبت‌هایی

خلیفه و زمامدار اسلامی حسناتش مورد قبول الهی است و سیئات او مورد عفو الهی است، و این سخن از گمراهی است. و به تحقیق مرجئه که عده‌ی زیادی هستند قائل شده‌اند که با توحید هیچ گناهی ضرر ندارد، ولی ما می‌گوییم خلافت که بر منهج نبوت بود سی سال بوده، سپس به پادشاهی تبدیل شد، چنان‌که در حدیث آمده است. و اگر قصد جناب حلی این است که ما یزید را در زمان خودش سلطان و مانند سلاطین مروانی و عباسی صاحب قدرت می‌دانیم و یزید بر تمامی قلمرو اسلامی سلطنت داشت جز مکه‌ی مکرمه که بران این ابن زبیر حاکم بود و یزید را بیعت نکرد لیکن خود نیز تا مرگ یزید ادعای خلافت نکرد، و بعد از مردن یزید خود را خلیفه خواند، پس هر یکی از این سلاطین امام یعنی زمامدار بوده که به عزل و نصب می‌پرداخته، و عطا می‌کرده و

که به او می‌دهند اکثرا دروغ است، و اتفاقا پس از شیخ عدی عده‌ای از شیعه با جانشین او اظهار عداوت کردند و فتنه‌ای ایجاد شد که منجر به قتل و غارت اگراد شد. و آنان برای مقابله با شیعیان تندرو که در حق علی و اولاد او غلو می‌کنند، در حق یزید غلو کردند و به نبوت و بعد به الوهیت او معتقد شدند. و ایشان اکثرا ساکن شمال عراق در سنجار و در سر زمین اروان روسیه و نواحی دمشق و بغداد و حلب می‌باشند و غلو خود را از شیعه تعلیم گرفته‌اند. یزید مانند سلاطین دیگر است که هرکس بخواهد سلطنت را از اینان بگیرد با او قتال می‌کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند با او قتال می‌کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند او از خود دفاع نمود علاوه بر اینکه او دستور به قتل حسین نداد و از آن بیزار بود. و اما نسبت‌هایی که به یزید می‌دهند از شراب خوری و ترک نماز و تعدی از احکام، پس این نسبت‌ها نیز دروغ و تماما از ناحیه کسانی مانند عبدالله بن مطیع و مختار و کسانی است که می‌خواستند خود را به خلافت و سلطنت برسانند و لذا چنان‌که در تواریخ آمده دروغ‌ها به یزید بستند. یزید را بدنام می‌کردند نزد محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند تا او را نیز تحریک کنند او گفت: من چندی نزد یزید اقامت کردم و دیدم او به نمازها مواظبت و به کارهای خیر اقدام می‌کند و ملازم سنت رسول می‌باشد و او از مسائل فقهی سؤال می‌کند. در جواب او گفتند او نزد تو ریا کاری می‌کرده و از تو خوف داشته است. محمد بن علی حنفیه گفت برای چه از من بترسد و چه امیدی به من داشته که نزد من خشوع کند؟ گفتند این نسبت‌های بد به یزید را ما قبول داریم و تو می‌خواهی دیگران غیر تو متولی امر نشوند ما تو را متولی می‌کنیم که با او قتال کنی. محمد حنفیه گفت: قتال با او جایز نیست. گفتند تو بهمراهی پدرت با بنی امیه قتال کردی؟ جواب داد: شما کسی مانند علی را پیدا کنید تا من با او همراه شوم. گفتند ما تو را مجبور می‌کنیم و لذا بناچار محمد از مدینه به سوی مکه خارج شد. بالاخره یزید کسی است که در راه خدا جهاد می‌نمود و سلاطین کفر همه از ترس او خواب نداشتند (رجوع شود به تاریخ غزوات او).

محروم می‌نموده، و حکم او نافذ و اقامه‌ی حدود می‌کرده است، و با کفار جهاد و اموال را تقسیم می‌کرده است. این امری مشهور متواتر است. و انکار آن ممکن نیست، چنان‌که هرکس در نماز امامت کند او را امام جماعت گویند و انکار آن مکابره و لجبازی است، و اما اینکه آن امام جماعت و یا آن سلطان نیکوکار و یا بدکار، مطیع و یا عاصی است، آن سخن دیگری است. و اهل سنت که یزید و یا عبدالملک و یا منصور را امام می‌گویند به همین اعتبار و منظورشان زمامدار است، نزاع در این امر، مانند نزاع در ولایت ابوبکر و عمر و عثمان، و در سلطنت کسری و قیصر و نجاشی و غیر آنان است. و اما اینکه یکی از ایشان معصوم باشد، اعتقاد احدی از مسلمین چنین نیست و لیکن اهل سنت در آنجا که اطاعت خدا و محل احتیاج باشد با ایشان شرکت دارند ولی در امور که عصیان خدا باشد از ایشان اطاعت نمی‌کنند پس در نماز جمعه و عیدین با ایشان شرکت دارند زیرا اگر نخوانیم منجر به تعطیل می‌شود، و با ایشان به ضد کفار جهاد می‌کنیم و خانه‌ی کعبه را زیارت می‌کنیم، و در امر به معروف و نهی از منکر از ایشان کمک می‌گیریم، زیرا اگر فرض شود انسان همراه رفقای که گناه داشته‌اند بجنگد برای او ضرر ندارد و همچنین جهاد و سایر اعمال صالحه را هرگاه نیکوکاری با مشارکت عده‌ای از غیر خودشان انجام دهد ضرری ندارد. پس در وقتی که اقامه‌ی عدل و اقامه‌ی حدود بدون استعانت ایشان ممکن نباشد امر چگونه خواهد بود؟ زیرا ممکن نیست عاقلی در اینکه گاهی سلاطین در حکم و در تقسیم اموال عدالت دارند و بر نیکی و تقوی کمک می‌دهند و بر گناه و ستم کمک ندارند نزاع کند، در این صورت هرگاه خلیفه و زمامداری مانند یزید و عبدالملک و منصور غلبه و تسلط پیدا کرد یا اگر گفته شود منع او از تولیت واجب و قتال با او لازم است که این رأی فاسد منجر به ریختن خون‌ها خواهد شد و اگر چه دینداری بر او خروج کننده باشد، و کم‌تر اتفاق افتاده کسی بر سلطانی خروج کرده باشد و از کار او بیشتر شر و فساد حاصل نشده باشد، مانند آنکه در مدینه بر یزید خروج کردند^۱. و نیز خروج محمد بن اشعث بر عبدالملک در عراق و خروج ابن مله‌ب و خروج ابومسلم صاحب دعوت در خراسان و مانند خروج محمد بن عبدالله در مدینه، و برادرانش در بصره و کسان دیگری که خروج می‌کردند و نهایت کار ایشان چنین شد یا مغلوب گردیدند و یا غالب و خلق

۱- و عبدالله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب ایشان را نهی کردند.

کثیری کشته شدند، و نه دین یاری شد و نه دنیا بهتر گشت. و خدای تعالی به امری که صلاح دین و دنیا در آن نباشد امر نمی‌کند و اگر چه مرتکب آن از عبادالله الصالحین و اهل بهشت باشد و عبادالله المتقین، که افضل از علس و طلحه و زبیر و عایشه نیستند. مع هذا قتال آنان ممدوح نبود، در حالی که آنان نزد خدا قدرشان بیشتر و نیت بهتری داشتند و اهل حره در میانشان خلق کثیری از اهل علم و دین بود، و همچنین در میان اصحاب محمد بن اشعث مردمان متدین عالم زیاد بودند، در فتنه ابن اشعث به عالم مانند شعبی گفتند تو کجا بودی؟ گفت فتنه‌ای به ما رسید ما نه از ابرار اتقیاء بودیم نه از فاجران اقویاء. و حسن بصری می‌گفت حجاج عذاب خدا است، عذاب خدا را با دست‌ها رفع نکنید و لیکن تضرع و زاری در درگاه خدا کنید، زیرا خدا دو سوره‌ی مؤمنین آیه‌ی ۷۶ فرموده:

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَاؤُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ [المؤمنون: ۷۶].
یعنی: «و به تحقیق ایشان را به عذاب گرفتیم و گرفتار کردیم، باز برای پروردگارشان تغییر حال نداده و خاضع نشدند».

طلق پسر علی می‌گفت فتنه را به تقوی از خود دور کنید. گفتند تقوی را بیان کن، گفت: به اطاعت خدا عمل نما و عصیان را ترک کن و با نور خدا از عذاب خدا بترس، و افاضل مسلمین مانند عبدالله بن عمرو سعید بن مسیب و علی بن الحسین^۱ و غیر ایشان همیشه از خروج بر یزید نهی می‌نمودند. و حسن بصری و مجاهد و دیگران در فتنه ابن اشعث از خروج نهی می‌کردند. و لذا اهل سنت در فتنه امرشان بر ترک قتال

۱- همین زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است که در مدینه مردم را از خروج بر یزید نهی می‌نمود، ولی مدعیان تشیع و عصمت او همواره بر خلاف او در فتنه‌ها قیام کرده و خون‌ها ریخته‌اند. آیا سلاطین آل بویه و یا سلاطین صفویه و یا قاجاریه و یا فاطمیه و یا پهلوی و یا جمهوری اسلامی شیعیه جز جنگ برادر کشی. و خونریزی مسلمین و جنگ داخلی و ممالک اسلامی را به جان یکدیگر انداختن و قتل و غارت نمودن چه کاری کرده‌اند، و آیا یک شهر و یا یک قریه را توانسته‌اند از کفار یهود و نصاری و یا از کمونیست‌ها بگیرند چه اصلاحی نموده‌اند. و برای اسلام چه خدمتی کرده‌اند؟! آری شعائر اسلامی را از بین بردند و بجای آن بدعت‌ها یعنی شعائر مذهبی و مردمی آوردند و بجای اسلام صد مذهب ایجاد نمودند و اسلام را ضعیف و به واسطه‌ی احادیث مجعوله و نشر آن‌ها عداوت بین مسلمین انداختند، خذلم الله تعالی و اراح المسلمین من شرورهم.

است، زیرا احادیث صحیحی در اینمورد از پیغمبر ﷺ وارد شده است که آن را در عقایدشان ذکر کرده‌اند، و بر جور ائمه و زمامداران امر به صبر می‌کرده‌اند، اگر چه در قتال فتنه خلق کثیری از اهل علم و دین شرکت داشته باشند و باب قتال اهل بغی و امر به معروف و نهی از منکر با قتال در فتنه مشتبه شده است، و اینجا جای بسط در اینمورد نیست، هرکس احادیث صحیحه از پیامبر ﷺ در این باب را تأمل کند و صاحب بصیرت و عبرت باشد می‌داند که آنچه احادیث نبویه بیان کرده بهترین امر است. و لذا چون امام حسین ﷺ به نامه‌های بسیاری که اهل عراق به او نوشت، خواست به طرف عراق خارج شود، افاضل اهل علم و صلاح و خیر خواهانی بمانند ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از او خواستند که خارج نشود و ظن غالب داشتند که او کشته خواهد شد و فتنه و فساد بر خواهد خاست، حتی اینکه بعضی از ایشان به او گفتند تو را به خدا می‌سپاریم و بعضی گفتند اگر بدگویی مردم نبود تو را نگاه میداشتیم و مانع از خروجت می‌شدیم. آنان قصد نصیحت او را داشتند و مصلحت وی و مسلمین را می‌خواستند. زیرا خدا و رسول امر به صلاح کرده‌اند نه به فساد. لیکن رأی شخصی گاهی درست و گاهی اشتباه از کار در می‌آید. بعد روشن شد که نظر آنان صحیح بوده و در خروج برای دین و دنیا مصلحتی نبوده. بلکه یک عده ستمگر طاغی بر سبط (یعنی نواسه) رسول خدا ﷺ غلبه کردند تا او را مظلومانه شهید نمودند و در خروج او فساد ایجاد شد که اگر در شهر خودش می‌نشست آن فساد واقع نمی‌شد و مسلماً حیات و زنده بودن آن امام بهره‌ها و منافع زیادی داشت. قصد آن امام از خروج که تحصیل خیر و دفع شر باشد حاصل نگردید. بلکه به خروج او شر زیادت‌تر و خیر کم‌تر گردید و قتل حسین موجب فتنه‌ها گشت چنان‌که با قتل عثمان فتنه‌های عظیمی ایجاد گردید و تمام این‌ها دلیل روشن‌گر است که آنچه رسول خدا ﷺ بر صبر بر جور زمامداران و ترک قتال و خروج بر ایشان امر کرده، چه در معاش و چه در معاد برای بندگان نیکوتر است. و هرکس عمداً و یا سهواً مخالف آن رود به عمل او فساد حاصل شود. و لذا رسول خدا ﷺ حضرت حسن را مدح کرد که فرمود: «این فرزندم آقا است و بزودی به واسطه او بین دو گروه از مسلمین خدا اصلاح ورزد» رسول خدا ﷺ احدی را به قتال و خروج بر زمامداران مدح نکرده و از مفارقت از جماعت تمجید ننموده است.

در صحیح بخاری حدیث ثابتی از عبدالله بن عمر آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «اولین لشکری که با قسطنطنیه جهاد کند مورد مغفرت است، پس اولین لشکری که با قسطنطنیه جنگ کرد هنگامی بود که معاویه لشکر فرستاد و رئیس آنان یزید را قرار داد و در میان آنان از بزرگان صحابه‌ی رسول خدا مانند ابو ایوب انصاری بودند که آنجا را محاصره کردند»^۱

به اضافه فتنه‌ها مانند جمل و صفین و حره و کربلای و وقعه‌ی مرج عذرا و کشتار توابین به عین الورد و فتنه ابن اشعث و صدها مانند آن آنقدر زیاد است که ذکر آن‌ها طولانی می‌شود. و از همه بزرگ‌تر فتنه‌ی قتل حضرت عثمان است. و لذا در حدیث آمده و احمد بن حنبل در مسند و غیر او روایت کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ فرمود «سه چیز است که هرکس از آن سه نجات پیدا کرد نجات یافته: وفات من و قتل خلیفه‌ی مظلوم بغیر حق و دجال».

و اما قول او که: «زنان حسین را اسیر نمود و بر شتر بی‌جهاز حمل نمود» پس این‌ها از دروغ‌های روشن است، زیرا امت محمد ﷺ اسیری زن هاشمیه را حلال نشموده و با حسین برای ترس از زوال سلطنت می‌جنگیدند پس چون او به شهادت رسید، اهل و عیال او را به سوی مدینه فرستادند لیکن جهالت رافضه به نهایت خود رسیده است^۲

و شکی نیست که قتل حسین از بزرگ‌ترین گناهان است و فاعل آن و آنکه راضی به آن باشد مستحق عقاب است، لیکن قتل او از قتل پدرش و از قتل شوهر خواهرش عمر و از قتل شوهر خاله‌اش عثمان گناه بزرگ‌تر نیست.

۱- و آرزوی ابو ایوب انصاری شرکت در این جنگ بود که به شرکت در آن نائل به آن مغفرت شود پس به آرزوی خود رسید.

۲- بنابراین اسیری زنان حسین مطلبی است که صحت ندارد بلکه وقتی ایشان بر یزید وارد شدند منزل یزید نوحه و زاری بپا شد و یزید ایشان را اکرام نمود و ایشان را به اقامت نزد خود و یا رفتن به مدینه مخیر نمود و ایشان بازگشت به مدینه را انتخاب نمودند. آری آنچه به یزید نسبت داده‌اند بیشتر آن‌ها کذب و بی‌اساس است و از روی تعصب است و مانند آنست که می‌گویند حجاج سادات بنی هاشم را می‌کشت اگر چه عده‌ای را کشت ولی از بنی هاشم نبودند.

گوید: در حق حسنین آیه‌ی ۲۳ شوری نازل شد که می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ [الشوری: ۲۳]. این سخن باطلی است زیرا آیه مکی است و قبل از آنکه علی با فاطمه ازدواج کند نازل شده بود و تزویج فاطمه با علی در سال دوم هجری در مدینه واقع شد، و آن هم در ماه رمضان پس از جنگ بدر عروسی کردند. پس این آیه قبل از ازدواج علی با فاطمه و قبل از تولد حسن و حسین نازل شده است و ما قبلاً مراد از آیه را بیان نمودیم و گفتیم آنچه در آیه آمده «فی القربی» می‌باشد و کلمه «ذی القربی» در آیه نیامده، و فی القربی معنای ذی القربی را نمی‌دهد و ابن عباس در بیان آیه گوید: تمام قبائل قریش با رسول الله خویشی داشتند پس در آیه فرموده من از شما جزء اینکه بین من و خودتان خویشی را مراعات کنید چیزی نمی‌خواهم. و ما پیرامون آیه قبلاً به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم مراد آیه را بیان نمودیم و قول ابن عباس قولی قوی و صحیح می‌باشد. گوید: «و جماعتی در لعنت یزید توقف کرده‌اند با اینکه او را ظالم می‌شمردند و خدا در آیه‌ی ۱۸ سوره هود فرموده: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ و سید مهنّا از احمد بن حنبل درباره‌ی یزید سؤال نمود. او گفت: یزید همانست که کارها کرد. فرزند او به او گفت قومی ما را از دوستان یزید می‌شمردند او گفت ای پسر آیا کسی که ایمان به خدا و قیامت دارد با یزید دوستی می‌کند؟ فرزند او گفت چرا او را لعن نمی‌کنی؟ گفت و چگونه لعن نکنم کسی که خدا او را لعن کرده و در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۲ و ۲۳ فرموده: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ ﴿۳۳﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ﴾ [محمد: ۲۲-۲۳]. یعنی: «آیا توقع است از شما که اگر حکومت داده شود شما را اینکه در زمین فساد کنید و قطع ارحام خود نمایید، ایشان همان کسانی که خدا لعنتشان کرده و کرشان نموده و دیدگانشان را کور نموده است» آیا فسادی از غارت شهر مدینه و اسیری اهل آن و کشتار هفتصد نفر از قریش و انصار و کشتار ده هزار نفر دیگری از مردم آزاد و برده تا آنکه خون‌ها به قبر رسول خدا رسید و روضه پر از خون شد و به کعبه منجلیق زد و آن را خراب کرد و سوزانید بزرگ‌تر می‌شود؟ و رسول خدا ﷺ فرمود: «قاتل حسین در تابوتی از آتش است و بر او نصفی از عذاب اهل آتش است» و به تحقیق فرمود: «غضب خدا و غضب من بر کسی که خون اهل مرا بریزد و مرا درباره عترتم اذیت، کند شدید است».

در جواب او گفته می‌شود: قول درباره‌ی لعنت یزید مانند قول در لعنت سایر پادشاهان و سلاطین و غیر ایشان است، و یزید از بسیاری از آن‌ها مانند حجاج و مختاری که بنام انتقام از قتله حسین قیام کرد و مدعی نبوت شد بهتر بود. و با همه‌ی این‌ها گفته می‌شود نهایت این است که یزید و امثال او فاسق می‌باشند لعنت فاسق معین مورد امر شرع نیست همانا در سنت لعنت انواع است، مانند قول پیامبر ﷺ: «لعن الله السارق، لعن الله اكل الربا و مؤكله و كاتبه و شاهديه» «لعن الله من أحدث حدثاً أو آوي محدثاً» «لعن الله المحلل و المحلل له» «لعن الله شارب الخمر و عاصرها» و غیر این‌ها.

طایفه‌ای از فقها گفته‌اند لعنت معین جایز است، و عده‌ای گفته‌اند جایز نیست. و از قول احمد کراهت لعنت نمودن شخص معین بدست می‌آید و گوید مانند قول خدا بگوید، که فرموده: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾. و در صحیح بخاری آمده که مردی حمار خوانده می‌شد و شراب خوری می‌کرد. او را نزد پیغمبر ﷺ برای اجرای حد شرعی آوردند، مردی گفت خدا او را لعنت کند، رسول خدا ﷺ فرمود: «او را لعن نکن که خدا و رسول را او دوست می‌دارد» پس رسول خدا ﷺ از لعنت آن معین نهی نمود با اینکه شراب خمر مطلق مورد لعن است، و معلوم است که هر مسلمانی ناچار خدا و رسول را دوست می‌دارد مگر آنکه منافق باشد، و آنکه لعنت معینی را جایز دانسته، می‌گوید او را لعن می‌کنم و بر جنازه‌ی او نماز هم می‌خوانم، زیرا او مستحق عقاب است که لعن می‌شود، و مستحق ثواب نیز می‌باشد برای آنکه مسلمان است، پس بر او نماز خوانده می‌شود. و این مذهب صحابه و سایر اهل سنت و کرامیه و مرجئه و مذهب بسیاری از شیعه است که می‌گویند فاسق مخلد و جاویدان در آتش نیست و خوارج و معتزله و بعضی از شیعه فاسق را مخلد در آتش می‌دانند، ولی اجماع است که اگر توبه کند مخلد نیست.^۱ و آنکه یزید و امثال او را لعنت می‌کند (باید متوجه باشد که خودش اهل بدعت و لعنت الهی نباشد، و بعلاوه این لعن) به ثبوت فاسق و ظالم بودن یزید، و اینکه لعن فاسق و ظالم معینی جایز محتاج است، و دیگر اینکه یزید قبل از موت توبه نکرده باشد. به اضافه عذاب و لعن گاهی برای معارض رجحان داری مانند حسنات محو کننده و فریادرسی مظلومان و مصیبت‌های جبران کننده برداشته

۱- بلکه اهل آتش نیست.

می‌شود. و خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۴۸ و ۱۱۶ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. و در خبر صحیح است که اولین لشکری که با قسطنطنیه جنگ کند مورد مغفرت است و اولین لشکری که در آنجا جهاد کردند امیرشان یزید بود.

به اضافه می‌دانیم اکثر مسلمین دارای ظلمی هستند اگر دروازه‌ی لعن باز شود باید بر اکثر مردگان مسلمین لعن نمود، و حال آنکه خدای تعالی امر نموده که بر آنان نماز کنند و طلب رحمت کنند و به لعنت امر نفرموده است، بعلاوه لعن اموات مشکلت‌ر از لعن زندگان است. و در خبر صحیح است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تسبوا الأموات فإنهم قد أفضوا إلى ما قدموا».

و اما آنچه از احمد بن حنبل نقل کرده‌ای پس آنچه از احمد از روایت فرزندش صالح ثابت گردیده این است که فرموده چه زمان دیدی که پدرت کسی را لعن کند؟ و روایت لعن او، روایت مقطوعه و غیر ثابت است. و قول خدای تعالی در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۳ که فرموده: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾. دلیل بر جواز لعن شخص معین نمی‌شود. و اگر هر گناهی موجب لعن باشد باید تمام مردم را لعن نمود، آیه به منزله‌ی وعید مطلق است و مستلزم ثبوت لعن در حق شخص معین نمی‌شود مگر در موردی که شرایط آن موجود و موانع مفقود باشد. و همه‌ی این‌ها بر فرض این است که یزید قطع رحم کرده باشد، به اضافه این قطع رحم درباره‌ی بسیاری از بنی هاشم تحقق پیدا می‌کند همان علویین و طالبین که با یکدیگر قتال و جنگ‌ها کردند آیا می‌توان تمام آن‌ها را لعن نمود؟! و همچنین هرکس به یکی از اقربای خود ستم کرده باشد خصوصاً که بین ایشان به چند فاصله و چندین پدر بهم برسند در این هنگام تمام مسلمین مورد لعن می‌شوند و آیه‌ی: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ [۲۲-۲۳]. و عید عام است. و بنی هاشم برخی با بعضی بدتر از یزید کردند و ظلم بیشتری نمودند اگر بموجب آن قابل شوی عده کثیری از عباسیین و علویین و غیر ایشان از مؤمنین را لعنت خواهی کرد. ابن جوزی کتابی در مباح بودن لعن یزید دارد،

و این کتاب را بر رد یکی از بزرگان اهل علم و دین بنام عبدالمغیث علوی نوشته است، زیرا عبدالمغیث از این کار نهی می نمود.^۱

گویند خلیفه ناصر بالله عباسی چون مطلع شد که شیخ عبدالمغیث علوی نهی از لعن نموده، نزد او رفت و از او سؤال کرد؟ عبدالمغیث او را شناخت، ولی به روی خود نیاورد و مانند کسی که او را نمی شناسد گفت قصد من این بود که زبانها را از لعن خلفای مسلمین باز دارم و اگر فتح باب لعن شود هر آئینه خلیفه زمان ما بیشتر سزاوار لعن است، زیرا گناهان بزرگی مرتکب شده، فلان علم و فلان عمل و بنا کرد مظالم خلیفه ناصر بالله را شمردن، تا آنکه خلیفه گفت، ای شیخ در حق من دعا کن و رفت.

و اما عمل یزید نسبت به اهل حره، زیرا ایشان او را خلع و نواب او را خارج کردند و خانواده‌ی او را محاصره نمودند و او چند مرتبه پیغام فرستاد و ایشان را دعوت به اطاعت و سلم و صلاح نمود، ولی گوش ندادند و علیه او قیام کردند، لذا او مسلم بن عقبه را که یکی از سرکردگان لشکر او بود امر کرد تا ایشان را بترساند و تهدید کند که اگر خودداری نمایند با ایشان به جنگ پردازد.^۲ و چون بر ایشان غالب شد سه روز مدینه را برای لشکر خود آزاد بگذارد که در آن چپاول کنند و مدینه را بر لشکر مباح نمود، و این از گناهان بزرگ یزید بود، و لذا به احمد بن حنبل گفته شد: آیا از روایت یزید حدیث بنویسم؟ گفت: نه، آیا او آن کسی نیست که نسبت به اهل مدینه چنین و چنان کرد؟ لیکن همه‌ی اشراف مدینه را نکشت. و کشته‌ها به هزار نفر نرسید و خون به مسجد النبی ﷺ وارد نگشت و در مسجد قتلی واقع نشد بلکه در بیرون شهر بود.

لیکن عادت شما دروغگویی است، و سخنی راستی را نقل نمی کنید، و اگر سخن راستی را نقل هم کند آن را با دروغها آلوده می کنید.

۱- و این عبدالمغیث شخص صالح امین و دارای اخلاق پسندیده و در کتاب و سنت مجتهد بوده است.

۲- چنانچه تواریخ بیان کرده اند، یزید چندین نفر از بزرگان و دانشمندان از قبیل نعمان بن بشیر انصاری صحابی را برای پند و نصیحت اهل مدینه فرستاد که آنها را از فتنه و عواقب آن بر حذر دارند و ایشان نیز نصیحت و قدرت یزید را گوشزد نمودند. از طرف دیگر از جانب خود بزرگان اهل مدینه مانند علی بن الحسین علیه السلام و عبدالله بن عمرو ابن عباس و محمد بن حنفیه به مردم هشدارها داده شد ولی عوام تحریک شده‌ی مغرضین گوش به این حرفها ندادند.

و اما کعبه پس مقصود یزید، دفع ابن زبیر بود و قصد اهانت به کعبه را نداشت، و یزید کعبه را به اتفاق مؤرخین مسلمین خراب نکرده و نسوزانیده، و لیکن شراره‌ی آتش و جرقه‌ای به پرده‌ی کعبه از زنی رسید و آن را سوزانید، ولی ابن زبیر آن را خراب کرد و به طرز بهتری که پیغمبر ﷺ وصف کرده بود آن را ساخت.

و اما خبر «قاتل حسین در تابوتی از آتش است تا آخر خبر» پس دروغی است از کذابینی که از دروغ بستن به پیامبر ﷺ پروا ندارند ساخته شده است.^۱ آیا می‌شود بر یک نفر نصف عذاب اهل آتش باشد، پس برای شیطان و فرعون و قاتلان پیامبران و ابوجهل و سایر کفار منافقین چه چیز باقی خواهد ماند؟ در حالیکه قاتل علی و عمر و عثمان جرمشان بیشتر از قاتلان حسین بوده بلکه این غلو زیادی با غلو ناصبیان مقابله می‌شود که گمان دارند حسین او از خوارجی بود که شق عصای مسلمین نموده و قتل او جایز بوده، چون گویند: رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی نزد شما آید و شما را به اطاعت مردی که می‌خواهد بین جماعت شما تفرقه اندازد امر کند، گردن او را بزنید هرکس که باشد». این روایت را مسلم در صحیح آورده است. ولی اهل سنت می‌گویند او مظلوم شهید شد و قاتلان او ظلم و تجاوز کردند. و احادیث نهی از تفرقه و حدیث خوارج شامل او نیست زیرا او موجب تفرقه‌ی جماعت نبود، در حالی کشته شد که می‌خواست بر گردد و به گوش‌های از مملکت اسلامی و یا به نزد یزید برود. و مانند سایر مردم به بیعت یزید داخل شود، و او از متفرق ساختن مسلمانان رو گردان بود. به اضافه آن حدیث - قاتل حسین در تابوتی است تا آخر - صحیح نیست و آن از رسول خدا ﷺ نمی‌باشد زیرا ایمان و تقوی مهم‌تر از صرف خویشی و قرابت است و در حکم خدا فرقی بین شریف و غیر شریف نیست، و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «پس اگر فاطمه

۱- باید دانست که در کتابها حتی در کتابهای معتبر احادیث مجعوله و نسبت‌های دروغ به پیامبر ﷺ بسیار است، مثلا صحیفه‌ی سجادیه که از کتابهای معتبر و مورد اعتماد شیعه می‌باشد، در مقدمه‌ی آن حضرت امام حسین ﷺ از رسول خدا روایتی نقل نموده که خلاصه آن اینست: بنی امیه هزار ماه بر مردم حکومت می‌کنند و قدرت ایشان در این مدت باندازه‌ای است که اگر کوهها در برابرشان سرکشی کنند بنی امیه بر آن کوهها بلندی گیرند یعنی هرکس در این مدت با ایشان در افتد شکست خواهد خورد و از بین می‌رود طبق این حدیث امام حسین ﷺ می‌دانسته که از یزید شکست می‌خورد. حال جای سؤال است که در این صورت برای چه آن حضرت علیه یزید قیام نمود آیا چنین احادیثی را می‌توان پذیرفت؟!

سرقت کند هر آئینه دست او را قطع خواهیم نمود» پس اگر مرد علوی زنا کند احکام و حدود الهی بر او نیز جاری خواهد شد و اگر آدمی بکشد مانند دیگران کشته می‌شود. و بین خون هاشمی و غیر هاشمی فرقی نیست. رسول خدا ﷺ فرمود: «المسلمون تتكافأ دماءهم». و همچنین اذیت رسول ﷺ درباره‌ی عترت و یا اصحاب و یا ملت او فرقی ندارد و همه از گناهان بزرگ است، اگر کسی بحق کشته شود، پس بر قاتل او غضب خدا نیست چه هاشمی باشد و چه غیر هاشمی، ولی اگر بغیر حق کشته شود پس خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۳ می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِمًا مُتَعَمِدًا فَجَزَاءُ وَهُوَ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَعَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۹۳]. بنابراین مقتول فرقی نمی‌کند هاشمی باشد و یا غیر هاشمی، از عرب باشد یا از فارس و روم و ترک و دیلم و غیر این‌ها.

گوید: «عاقل باید نظر کند کدامیک از دو گروه سزاوارتر به امن از عذابند آن فرقه که خدا و ملائکه و انبیاء و ائمه را منزّه و نیز شرع را از مسائل پست منزّه دانسته؛ و نماز را بدون صلوات بر ائمه و با ذکر ائمه‌ی دیگران باطل می‌داند؛ و یا آن فرقه که ضد این‌ها را بجا آورده است».

حقیقت تنزیه خداوند ﷻ

در جواب می‌گوییم: آنچه را که شما تنزیه می‌نامید در حقیقت تعطیل و تنقیص خداوند ﷻ و پیامبرش ﷺ است نه تنزیه آنان، و آنچه را که شما تنزیه می‌گویید آن قول نفی کنندگان صفات خداوند تعالی، و متضمن متصف بودن خداوند به سلب صفات کمال می‌باشد؛ که در صورت سلب آن صفات کمال در حقیقت خداوند متعال را به جمادات و معدومات تشبیه کرده‌اید؛ و اینکه شما می‌گویید: به خداوند تعالی، حیات، علم، قدرت، کلام، مشیئت، حب، بغض، رضا و سخط قائم نیست، و می‌گویید خداوند نه می‌بیند، و نه خودکاری انجام می‌دهد، و نه می‌تواند که خودش تصرفی کند، در حقیقت آن ذات متعال را به جمادات و منقوصات تشبیه کرده‌اید، که این تعطیل و تنقیص است؛ و تنزیه این است که او از نقایص منافی با کمال تنزیه شود، و از مرگ، خواب، چرت عجز و ناتوانی، جهل و نادانی، و حاجت و نیازمندی تنزیه شود، چنانچه خود خداوند تعالی در کتاب خود، از اینکه در آن صفاتمانندی داشته باشد خود را تنزیه کرده است. همچنان در مورد تنزیه پیامبران، شما از آنان صفات کمال و بلندی

درجاتی که به سبب توبه و استغفار و انتقال از حالت کمال به حالت کامل تر برای آنان حاصل می‌شود، را سلب نموده اید، و آنچه را که خداوند در این مورد خبر داده است تکذیب و تحریف کرده اید، و گمان کرده‌اید که انتقال انسان از جهل به علم و دانایی، از گمراهی به هدایت، از غی و به رشد، نقص است. و ندانسته‌اید که کسی که خیر و شر را می‌چشد و هردو را می‌شناسد، دوستی او به خیر و کراهت او از شر بزرگ‌تر می‌باشد نسبت به کسی که تنها خیر را می‌شناسد^۱

چنانچه عمر رضی الله عنه گفته است آن کس که جاهلیت را ندیده قدر قوانین اسلام را نمی‌داند، اما منزله دانستن ائمه از عیب و نقص و آنان را به صفات الهی متصف کردن از فصیحت و رسوایی‌هایی است که انسان شرم دارد آن را ذکر کند.

اما تنزیه شرع گذشت و بیان که اهل سنت مسائل پستی را مورد اتفاق خود قرار ندارند^۲

و اما قول او که: «نماز را بدون صلوات بر ائمه باطل می‌داند».

۱- زیرا آن کسی که صفات خدا را که انبیاء و ائمه‌ی خود نسبت می‌دهد در حقیقت به شرک روآورده و خدا را مانند مخلوق فرض کرده است، خدایی که در افعال و صفات خود شریک ندارد فقط او مستحق خواندن و شفا دادن خلق و مؤثر در امور و فقط او جواب دهنده و شفا دهنده است نه غیر او بلکه شیعیان برای خدای تعالی شرکایی در تکوین و تشریح قائل شده‌اند و برای جهان یک خدا را کافی نمی‌دانند بلکه امرای هستی نوشته‌اند کتاب امرای هستی از آیت الله العظمی سید ابوالفضل نبوی قمی است که به نظر وی جهان پانزده امیر دارد و همچنین برای ائمه خود صفاتی غلو آمیز قائل شده‌اند که ائمه آن‌ها را کفر می‌دانند از قبیل آنکه امام معدن وحی است و علم او مانند خدا محیط به ما کان و ما یکون است و از ملائکه و انبیاء بالاتر است. و و ...

۲- شیعیان دین واحد را رها کرده و به مذاهب مجعوله خود چسبیده‌اند و یک دین را صد مذهب کرده‌اند و مسائلی مانند عزاداری‌ها و جشن‌ها برای اموات و همچنین نذر و نیاز و وقف برای قبرها و صاحبان قبرها و ریختن پول و طلا در ضریح‌ها را جزء امر دینی قرار داده‌اند. صاحبان قبرها که مانند دیگران بشر بوده و از دنیا بکلی بی‌خبرند بنص صریح قرآن. و علم کتل و حجله و گنبد و ضریح و احکام و آداب زیارت آنقدر تراشیده‌اند که تا کسی میان شیعه نباشد نمی‌داند چه مسائل پستی آورده‌اند با آنکه خدای تعالی در بیش از صد آیه قرآن از چنین امری و از خواندن غیر خدا و پناه و تضرع و زاری برای غیر خدا نهی نموده است.

در جواب گفته می‌شود که از بدی‌هیات و ضروریات است که رسول خدا ﷺ امر به صلوات بر علی و بر ائمه انثی عشر نکرد نه در نماز و نه در خطبه‌ی نماز جمعه.

صحابه و تابعین این کار را هرگز در نماز نکردند. پس کسی که صلوات بر اثنی عشر را در نماز واجب کرد و یا نماز را بدون آن باطل می‌داند دین را تغییر داده است. اگر گفته شود مقصود این است که بر آل محمد صلوات بفرستید. گوییم در این صورت بنی هاشم و امهات المؤمنین داخل در آن هستند ولی منحصر به ایشان نیست^۱.

ولی امامیه بنی عباس و سایر سادات اهل سنت را بجای صلوات مذمت می‌کنند، و بسیار تعجب است از این شیعه که مدعی تعظیم آل محمد می‌باشند در حالی که در آوردن لشکر مغول به بغداد سعی و کوشش نمودند تا آنکه هزارها نفر از علویین و اولاد علی و عباسیین را کشتند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین را به قتل رسانیدند و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمودند^۲.

در حدیث صحیح آمده که گفتند یا رسول الله چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ» الخ. و به اتفاق مسلمین اولاد عباس از ذوی القربی می‌باشند و همچنین اولاد حارث بن عبدالمطلب. ایشان از آل محمدند که صدقه را بر ایشان حرام دانسته‌اند. و نزد مالکی و حنبلی آل محمد امت و پیروان اویند^۳. و نزد طایفه‌ای از صوفیه اتقیای از امت می‌باشند، به اضافه

۱- خدا درباره همه مؤمنین در قرآن سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۵۷ فرموده: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ﴾ [البقرة: ۱۵۷] و در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۴۳ فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ﴾ و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۳ به رسول خود فرموده: ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ بنابراین هرگاه ما بر آل محمد صلوات بفرستیم بر همه‌ی مؤمنین و پاکان امت از جمله علی و حسنین و سایر ائمه نیز صلوات فرستاده‌ایم.

۲- و وزیر مغول خواجه نصیر الدین طوسی رییس شیعه بود و همچنین در هرات افغانستان هزاران نفر از علویین بدست لشکر شاه عباس شیعی به قتل رسیدند و همچنین در جاهای دیگر که در تواریخ ذکر شده است.

۳- و بنظر صحیح این قول بهتر است یعنی منظور از آل محمد ﷺ پاکان امت و پیروان اویند زیرا خدای تعالی در قرآن در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۵۰ فرموده ﴿وَأَعْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ﴾ یعنی: ما آل فرعون را غرق نمودیم، و معلوم است که مقصود از آل فرعون اهل بیت او نیست بلکه لشکریان و پیروان اویند پس آل محمد ﷺ نیز باید پیروان حقیقی پیامبر و پاکان امت باشند و حضرت علی

بسیاری از فقهاء درود بر محمد ﷺ و آل او را در نماز واجب نمی‌دانند، و آن کس که واجب می‌داند آن را منحصر به بعضی از آل ننموده است. و نیز اینکه در نماز صلوات بر خلیفه‌ای از خلفاء مبطل نماز باشد، قول باطلی است. پس اگر برای کسی و یا علیه شخص معینی در نماز دعا شود نماز در نزد اکثر علماء باطل نیست، زیرا رسول خدا ﷺ در قنوت نماز برای قومی دعا و بر عده‌ای با ذکر نام‌های آنان لعن نمود.

بن الحسین زین العابدین علیه السلام بر اصحاب رسول خدا ﷺ و تابعین ایشان صلوات فرستاده و از آن جمله می‌فرماید: اللهم صل علی التابعین من یومنا هذا إلی یوم الدین. و در دعای بیست و یکم فرموده: اللهم صل علی محمد وآله واجعلنی لهم قرینا واجعلنی لهم نصیرا، و در دعای بیست و چهارم صحیفه فرموده: اللهم صل علی محمد وآله وذریته. و همچنین چنان‌که در کتاب مستدرک الوسائل جلد اول صفحه‌ی آمده، حضرت باقر علیه السلام در دعای خود می‌فرمود: اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد من اتبعه منهم باحسان. و نیز در وسائل الشیعه در ابواب ذکر باب ۴۲، حدیث یازدهم از حضرت صادق روایت نموده که شیعیان تمامشان آل محمد می‌باشند: «نحن وشیعتنا قد دخلنا فیه (ای فی آل).

فصل سوم:

در امامت علی علیه السلام

ابن مطهر حلی گوید: «امامیه چون فضائل امیر المؤمنین و کمالات او را بشمار دیدند بطوری که موافق و مخالف آن‌ها را روایت کرده‌اند، و جمهور را دیدند که از غیر علی طعن‌هایی یعنی عیوبی نقل کرده ولی از علی طعنی نقل ننموده‌اند، لذا پیروی او را کرده و او را امام قرار دادند و غیر او را رها کردند. ما چیز کمی از فضل او را که نزد مخالفین صحیح است ذکر می‌کنیم تا روز قیامت بر ایشان حجتی باشد. از جمله آنچه که ابوالحسن اندلسی در کتاب جمع بین صحاح سته از ام سلمه روایت کرده که قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ که فرموده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [الأحزاب: ۳۳] در خانه‌ی او نازل شده در حالی که او در نزد در نشسته بود، پس گفتم یا رسول الله آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: «تو به سوی خیری تو از زوجات پیغمبری» ام سلمه گفت: در خانه‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین نیز بودند پس ایشان را به عبائی پوشانید و گفت: «خدا یا اینان اهل بیت منند پس پلیدی را از ایشان ببر و اینان را کاملاً پاک نما»^۱

۱- اینکه در اینجا می‌گوید فضائل علی را موافق و مخالف روایت کرده‌اند باید گفت راویان فضائل وی چه مخالفتی با او دارند که آنان را مخالف می‌خوانی. و دیگر اینکه می‌گویی «از خلفاء همه طعن‌ها و عیب‌هایی نقل کرده‌اند»؟ و نیز می‌گویی «ما پیروی علی نموده و او را امام قرار دادیم» باید گفت اولاً شما پیرو علی نیستید زیرا علی امامت و ائمه اثنی عشر را از اصول دین خود قرار نداد، و حتی ایمان به خود را از اصول دین خود نمی‌دانست، ولی شما هم اصول دین و هم فروع دین او را کم و زیاد کرده اید. علی هر روز مجلس جشن تولد و یا مجلس عزا برای وفات کسی حتی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان خلافت خود منعقد نکرد و مذهبی بنام جعفری با تمام خرافات و بدعت‌ها نداشت، علی به خلفای لعن نمی‌نمود بلکه به ایشان کمک داده و خیر خواه ایشان بود و دربارهی عمر چنان‌که در کتاب غارات ثقفی آمده می‌فرمود: تولى عمر الأمر و كان مرضى السيرة ميمون النقية، یعنی: عمر زمامداری را بعهدہ گرفت در حالیکه سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود، و راجع به ابوبکر گوید: فتولى ابوبكر تلك الأمور فيسر و شدد وقارب فصحبته مناصحا و اطعته فى

در جواب او می‌گوییم: احادیث ثابت که در فضل ابوبکر و عمر وارد شده بیشتر از احادیث فضل علی می‌باشد^۱

احادیثی را که گفتمی نزد اهل سنت صحیح و مورد اعتماد است آورده‌ای باید گفت این بیان شما بر خلاف واقع است. و آنچه از آن‌ها که صحیح هم باشد مخصوص علی نمی‌باشد بلکه دیگران نیز در آن شرکت داشته‌اند. اما شیخین فضائل مخصوصی به

ما اطاع الله فيه جاهدا یعنی: ابوبکر ولایت امور را بدست گرفت پس بجای خود آسانی و بجای خود شدت نشان داد و قصد راستی کرد و میانه رو بود پس من در مصاحبت او خیر خواه بودم و در آنچه خدا را اطاعت می‌نمودم با جدیت از او اطاعت نمودم، و همچنین در کتاب وقع صفین آن حضرت می‌فرماید: «ولعمری إن مکانهما من الإسلام لعظیم و إن المصاب بها لجرح فی الإسلام شدید رحمهما الله و جزا هما باحسن الجزاء». یعنی قسم به خدا که مقام ابوبکر و عمر در اسلام بزرگ است و مصیبت از دست رفتن این دو زخم شدیدی در اسلام وارد نمود خدا آن دو را رحمت کند و نیکوترین پاداش دهد. = ثانیاً: گویی ما او را امام قرار دادیم، این ضد کتاب خودت می‌باشد زیرا می‌خواهی در این کتاب ثابت کنی که علی علیه السلام را خدا و رسول به امامت نصب کرده‌اند، ولی اینجا می‌گویی ما او را امام قرار دادیم، ثالثاً: می‌گویی امامیه غیر علی را رها کردند چرا غیر علی را رها کردند، مگر اصحاب رسول و روایات ایشان از سنت رسول صلی الله علیه و آله نبوده. رابعاً: گفتمی فضلی که نزد ایشان صحیح است ذکر می‌کنم، ولی بر خلاف عمل کردی چنان‌که بیان خواهد شد، خامساً: گفتمی تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد، مگر اهل سنت مخالف فضائل هستند و مگر آنان دشمن بوده‌اند که می‌خواهی حجت را بر آنان تمام کنی. سادساً: آیات قرآن خصوصاً آیه‌ی تطهیر تماماً از کتاب مبین و روشن و نور است و مبهم نیست که با روایت بخواهی آن را بیان کنی، آیا بیان ام سلمه از بیان خدا روشن‌تر است؟! و آیا ام سلمه در سخن گویی از خدا استادتر بوده؟! انسان از کسانی که می‌خواهند با حدیث قرآن را روشن کنند در صورتی که هر حدیثی را باید با قرآن سنجید زیرا خدا برای صحت و بطلان هر مطلبی قرآن و سنت را میزان قرار داده. به اضافه خدای تعالی از بندگان معرفت دین خود و عمل به آن را خواسته و شناخت پیروان دین را تکلیف قرار نداده است، خود علی علیه السلام می‌گوید من پیرو دینم، اگر کسی فضل او را دانست چه بهتر و اگر دین خدا را فرا گرفت و عمل کرد و فضل علی را ندانست کافر نمی‌شود، خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. به اضافه علی در دنیا نیست تا او را امام قرار داد.

۱- ولی مسلمان مأمور نشده است که فضل این و آن را اندازه‌گیری کند و آن را بر این و یا این را بر آن فضیلت داده و از اصل دین صرف نظر کند، از آن وقتی که مسلمین به فضل این و آن پرداختند اصل دین وحدت دینی را از دست داده و به نفاق و عداوت یکدیگر پرداختند.

خودشان داشتند که دیگری در آنها شرکت نداشت و اما طعن‌هایی که ذکر کرده هیچ طعنی نیست مگر آنکه یک نفر ناصبی مانند همان طعن را می‌تواند بر علی وارد سازد. و اما اینکه گفתי علی را موافق و مخالف منزّه دانسته‌اند و طعنی بر او وارد نکرده‌اند این نیز درست نیست، زیرا علی علیه السلام را مخالفین منزّه ندانسته‌اند. بلکه طوایف متعددی درباره‌ی علی عیب‌ها ذکر کرده‌اند و قادحین علی علیه السلام از قادحین در حق خلفای سه گانه افضل بوده و قادحین در حق علی از غلو کنندگان در حق علی برتراند. مثلاً آنانی که علی علیه السلام را ظالم می‌دانند از کسانی که مشرک شده و علی را خدا و یا پیغمبر دانسته بهترند، بلکه آن کسانی که با او جنگ کردند از صحابه و تابعین بودند و آنها در نزد جماهیر مسلمین از رافضه‌ی دوازده امامی بهتر اند، زیرا آنها - رافضه - او را امام معصوم می‌دانند. در امت اسلام جز رافضه کسی نیست که ابوبکر و عمر را قدح کند. اما قادحین علی از جمله‌ی خوارج‌اند که او را کافر می‌دانند و آنان ابوبکر و عمر را دوست می‌دارند، و مروانیه که علی را به ظلم نسبت می‌دهند، ابوبکر و عمر را دوست می‌دارند با اینکه از خویشان شیخین نیستند. پس چه می‌گویی موافق و مخالف بر خلاف ابوبکر و عمر علی را منزّه دانسته‌اند و آنانی که علی علیه السلام را حتی به کفر فسق متهم می‌کنند طوایف معروفی است، و آنان از رافضه داناتر و دیندارتر اند، و رافضه از آنان ناتوان ترند، و آنان هم از نگاه حجت بر رافضه قویتراند و هم در جنگ آنان بر رافضه غالب اند.

آنانی که علی علیه السلام را قدح کرده و او را ظالم و کافر خوانده‌اند طایفه‌ای که مرتد شده باشند در میانشان نیست، ولی آنان که مدح علی نموده و قدح درباره‌ی سایر خلق کرده اکثراً مرتد و بی‌دین بوده‌اند، مانند غلات نصیریّه ادعای خدایی علی علیه السلام را می‌کنند و اسماعیلیه^۱، و مانند ملاحده الموتیه و مانند غالبانی که علی را پیغمبر دانسته و کافر و مرتد شده‌اند و کفرشان آشکارا و بر عالم متدینی که به دین اسلام آشنا باشد ظاهر است^۲. به خلاف خوارج و اصحاب معاویه و بنی مروان کسانی که با

۱ - شیخیه، بابیه، بهائیه، مغیریه و شیعهء جعفریه که به قول آیت الله خودشان محقانی در کتاب تنقیح المقال می‌گویند هر چه غلو در صدر اسلام بوده الآن از ضروریات شیعه گردیده.

۲ - شیعه امامیه اگر چه علی و ائمه‌ی دیگر را خدا و پیغمبر نامیده‌اند ولی اعتبار به نامیدن نیست زیرا معتبرترین کتاب ایشان اصول کافی است و در آن کتاب ائمه را به صفات الهی و به صفات

علی جنگیدند و او را تکفیر و لعن می‌کردند آنان همه مقرر به اسلام و شرایع آن بودند و اقامه‌ی نماز می‌کردند و زکات می‌دادند و ماه رمضان روزه را می‌گرفتند و حج را می‌گزارند و آنچه خدا حرام کرده حرام می‌دانستند و در آنان کفر ظاهری نبود بلکه شعائر اسلامی در میان ایشان با عظمت بود، این‌ها اموری است که هرکس احوال اسلام را بداند می‌شناسد، پس چگونه ایشان ادعا کرده که جمیع مخالفین علی را منزه دانسته‌اند؟! بلکه اگر آن کسانی که دشمن علی و دوست عثمان بودند با آنان که دوست علی و دشمن عثمان بودند مقایسه شوند می‌یابی که دوستان عثمان از چند وجه بهترند. اگر اهل سنت از دوستی علی طرفداری نمی‌کردند کسی نبود که دشمنان او را جواب دهد و در مقابل آنان مقاومت کند زیرا معلوم است که بدترین تمام دشمنان علی خوارج بودند که او را تکفیر کردند و کشتن او را تقریباً الی الله حلال می‌شمردند. چنان‌که شاعرشان عمران بن حطان گوید:

يا ضربة من تقى ما أراد بها إلا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

إني لأذكره يوماً فأحسبه أوفى البرية عند الله ميزاناً

که شاعر اهل سنت معارض شده و او را جواب داده:

نبوت متصف کرده‌اند مانند: «باب أن الأئمة = ولاة أمر الله وخزنة علمه» «باب أن الأئمة أركان الأرض» «باب أن الأئمة عندهم جميع الكتب يعرفونه على اختلاف السننها» «باب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمة» «باب أن الأئمة يعلمون جميع العلوم التي خرجت الى الملائكة والأنبياء» «باب أن الأئمة يعلمون متى يموتون وأنهم لا يموتون إلا باختيار منهم» «باب أن الأئمة لو ستر عليهم لاخبروا كل امرئ بما به وعليه» که این ابواب همه ضد قرآن است و یا مانند: «باب أن الأئمة يعلمون علم ما كان وعلم ما يكون وأنه لا يخفى عليهم الشيء» یعنی ائمه بر تمام اسرار عالم واقف و چیزی از آنان پنهان نیست. در حالیکه این همان صفتی است که خدا برای خود قائل شده و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۵]. و همچنین ابواب دیگر کتاب کافی که ضد قرآن است و همه غلو درباره‌ی ائمه می‌باشد. با کتابی بنام بت شکن و یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول نوشته‌ایم و تمام این ابواب را بررسی نموده‌ایم مراجعه شود، و در اصول کافی است که ائمه از تمام انبیاء برترند، اگر متمکن شوند، به حکم داود حکم کرده و اسلام را نسخ و بدین یهود برگشته و چنین حکم می‌کنند. در همین کافی است که قرآن، هفده هزار آیه بوده و یازده هزار آن سرقت شده و غیر این‌ها، و باید دانست کتاب کافی از همان کسانی که در اصول کفریات را روایت نموده، فروع را نیز از همان راویان روایت نموده است.

يا ضربةً من شقي ما أراد بها إلا ليلغ من ذي العرش خسرا
إني لأذكره يوماً فألعنه لعنا والعن عمران بن حطانا

خوارج در زمان صحابه و تابعین بودند و مناظره و مقابله می کردند. و صحابه بر وجوب قتال آنان اتفاق کردند ولی آنان را کافر ندانستند و علی نیز ایشان را کافر نشمرد. و اما دوستان غالیان علی را صحابه و سایر مسلمین به اتفاق کافر شمردند.

علی نیز ایشان را کافر شمرد و در آتش سوزانید. و اما خوارج پس علی با ایشان قتال نکردند تا آنان قتل نفس کرده و اموال مسلمین را غارت کردند، پس غالیان را همه مرتد خواندند، ولی خوارج را مرتد و در حکم مرتد نخواندند. از اینجا روشن می گردد که دوستان علی بدون دوستی خلفاء، به اتفاق همه اصحاب و خود علی علیه السلام شر و کفرشان بیشتر و پیداتر است.

اما حدیث کساء پس ترمذی آن را صحیح دانسته. و مسلم آن را از طریق عایشه نقل نموده است. در این حدیث فاطمه نیز داخل است با اینکه او امام نیست، پس این فضیلت، مخصوص ائمه نمی باشد. مضمون حدیث این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که این چهار نفر را موفق بدار تا آلودگی را از خود برطرف کنند. و دعا برای اینان دلیل بر نفی دعا از غیر نیست^۱ در حالیکه خدا در شأن ابوبکر صدیق در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ و ۱۸ فرموده: ﴿الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ﴾ [اللیل: ۱۷-۱۸].

۱- باید دانست که خدا در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ فرموده: ﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الاحزاب: ۳۳] ولی این تمام آیه نیست بلکه قسمتی از آیه ی تطهیر که آیه ی ۳۳ احزاب است به قرینه ی قبل و بعد آیه و وجود قرائن نیز توجه نمود. در النبی) مراد از اهل بیت زنان پیامبر هستند چنان که می فرماید ﴿يٰٓاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ...﴾ [الاحزاب: ۳۲-۳۴]. چنان که ملاحظه می شود در این آیات طرف خطاب زنان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، و نمی توان قسمتی از آیه ی ۳۳ را برداشت و نظم و سیاق آیات را بهم زد. اگر

که او را داخل در ازکی و اتقی نموده، ولی علی علیه السلام را داخل ننموده زیرا علی علیه السلام در آن موقع مالی نداشت مگر در فتح خیبر که مصداق آیه و صاحب مال گردید.

گوید: «در قول خدای تعالی سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۱۲ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَانِكُمْ صَدَقَةٌ﴾ [المجادلة: ۱۲]. علی علیه السلام فرمود: به این آیه غیر از من کسی عمل نکرده است.»

جواب: امر به صدقه در این آیه واجب نبوده تا همه عمل کنند، و به ترک آن عاصی باشند، بلکه امر به صدقه فقط از برای کسی است که بخواهد با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوی کند. پس اتفاق چنین شد که کسی اراده نجوی با رسول نکرد مگر علی، پس بخاطر نجوی صدقه داد، و این مانند وجوب هدی است برای کسی که بخواهد حج تمتع کند، و یا محصور گردد و وجوب فدیة برای کسی است که مضطر به تراشیدن سر باشد، و مانند وجوب کفاره برای کسی است که قسم خود را بشکند، و اگر نشکند واجب نیست، و همچنین آیه‌ی نجوی که قبل از آنکه نسخ شود جز برای علی برای کسی

روایتی بگوید ام سلمه از مصادیق آیه‌ی تطهیر نبوده قرآن نشان می‌دهد که بوده، و ما نمی‌توانیم در مقابل روایت، قرآن را رها کنیم. بعلاوه آیه‌ی مذکور طهارت تشریحی را بیان می‌کند که با اطاعت خدا و رسول و اقامه‌ی نماز و زکات افراد پاک می‌شوند و این مطلب منحصر به اهل بیت رسول نیست بلکه این مطلب را در حق عموم مسلمین فرموده و از همه‌ی مومنین چنین طهارتی را خواسته است، چنان‌که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶ خطاب به عموم مسلمین می‌فرماید: خدا نمی‌خواهد بر شما سختی آورد، بلکه می‌خواهد که شما را پاک گرداند ﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۳ فرموده: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۳]. بنابراین آیه مربوط به زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله است و نمی‌توان گفت مربوط به ایشان نیست و فقط خدا از علی و خانواده‌اش طهارت و رفع رجس را خواسته ولی زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله مکلف به رفع آلودگی و تحصیل طهارت نبودند، آیه‌ی احزاب از زوجات رسول و سپس از داماد و فرزندانش تطهیر خواسته زیرا همه ایشان از بستگان رسول و آبروی او بودند. و اما ضمیر مخاطب مذکر «کم» برای تغلیب است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از اهل بیت بوده، خدا او را غلبه بر زوجات داده و ضمیر مذکر آورده چنان‌که در سوره‌ی هود آیه‌ی ۷۳ در خطاب به ساره عیال ابراهیم می‌فرماید: ﴿أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [هود: ۷۳]. که خطاب جمع مذکر به ساره بخاطر وجود ابراهیم و سرپرستی او بر ساره و برای دخول ابراهیم در آن خطاب و از جهت تغلیب است.

نجوی پیش نیامد، بنابراین برای کسی که نجوی را ترک نموده حرجی نیست، و نمی‌توان گفت کسانی که نجوی را ترک کردند بخاطر بخل و ندادن صدقه بوده! زیرا مدت امر به صدقه برای نجوی طولی نکشید که دیگران نیز صدقه دهند، و البته اگر طول می‌کشید سایر مؤمنین نیز می‌پرداختند، آری برای علی علیه السلام در اینمورد چنین اتفاق افتاد و او دو درهم صدقه داد، پس چنین چیزی از خصایص ائمه یا علی نیست، و این ابوبکر بود در هنگام ضرورت، تمام مال خود را در راه خدا صدقه داد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، حضرت به او فرمود: «برای اهل خود چه گذاشتی؟» گفت خدا و رسول را.^۱

گوید: «از محمد بن کعب قرظی روایت شد که گفت: طلحه بن شیبه و عباس و علی مفاخره کردند، طلحه گفت من کلید دار کعبه هستم، و اگر بخواهم در آن می‌خواهم، عباس گفت من ساقی حجاجم و اگر بخواهم در مسجد می‌مانم، علی گفت من شش ماه قبل از مردم به سوی قبله نماز گذاردم و در راه خدا جهاد نموده پس آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی توبه نازل شد که: ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَآجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُونَ﴾ [التوبة: ۱۹]. جواب: این عبارت حدیث در هیچیک از کتب معتمده حدیث نیامده است، بلکه قرائن دروغ در آن روشن است، از جمله اینکه طلحه بن شیبه اصلاً وجود نداشته است و خادم و کلید دار کعبه شیبه بن عثمان بن طلحه می‌باشد و این می‌رساند که حدیث صحت ندارد. سپس قول عباس که می‌گوید اگر بخواهم در مسجد می‌مانم چه چیز بزرگی است که به آن فخر می‌کند، و نیز قول علی که من شش ماه قبل از مردم نماز خوانده‌ام دروغ و بطلان آن روشن است، زیرا بین اسلام علی و اسلام زید و خدیجه و ابوبکر یک روز و یا مانند آن فاصله بوده نه شش ماه. و همچنین در مورد جهاد عده‌ی بسیاری جهاد کرده‌اند و جهاد فقط برای علی نبوده است پس حدیث ساختگی است.

و نیز حدیثی که در صحیح مسلم از نعمان بن بشیر روایت شده است، آن را رد می‌کند که گفت: من در روز جمعه نزد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که مردی گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم مگر اینکه حجاج را آب دهم، دیگری

۱- همچنین عمر بدون حاجت به نجوی، نصف مالش را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر کرد و صدقه داد، پس چگونه می‌توان گفت ایشان نسبت به دو درهم یا سه درهم برای نجوی بخل نمایند؟!.

گفت من باکی ندارم که در اسلام عملی نکنم مگر مسجد الحرام را تعمیر نمایم و دیگری گفت جهاد از آنچه گفتید افضل است. پس عمر ایشان را نهی کرد و گفت نزد منبر رسول خدا ﷺ صداهای خود را بلند نگردانید و لیکن چون نماز جمعه تمام شود من خدمت رسول خدا ﷺ میرسم و از او درباره‌ی اختلاف شما استفتاء می‌کنم، پس خدای تعالی آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی توبه را نازل نمود که می‌فرماید ﴿وَأَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۱۹]. و این خبر معارض حدیثی است که آورده اید. و این جهاد مخصوص علی نیست، زیرا کسانی که ایمان آوردند و جهاد کردند بسیار بودند خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۴] هیچ شکی نیست که جهاد ابوبکر با مال، دارایی و جانش از جهاد علی و دیگران زیادتر و خوبتر بود. و ابوبکر نیز با مال و جان بیشتر از علی جهاد نموده، چنان‌که در حدیث صحیح آمده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آن کسی که از همه مردم در مصاحبت ما بیشتر با مال خود خدمت کرده ابوبکر است». و در حدیث دیگر فرمود: «هیچ مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد» و ابوبکر با زبان و دست نیز جهاد می‌نمود، و او اول کسی است که به سوی خدا و دین او دعوت کرد و در هجرت و جهاد با رسول خدا ﷺ شرکت کرد، و پس از رسول خدا ﷺ اول کسی بود که در راه خدا آزار و اذیت کشید، و اولین مدافع رسول خدا ﷺ بود؛ و در جنگ بدر در جایگاه رسول خدا ﷺ با او بود، حتی روز جنگ احد ابوسفیان از زنده بودن پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر سؤال کرد، هنگامیکه گفت آیا محمد در میان شماست؟ رسول خدا ﷺ فرمود او را جواب ندهید، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان شماست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: جواب ندهید. پس گفت آیا عمر در میان شما است؟ رسول خدا ﷺ فرمود جواب ندهید. ابوسفیان گفت آنان را کفایت کردیم. پس عمر رضی الله عنه نتوانست خودداری کند و گفت: دروغ گفتم ای دشمن خدا آنانی را که یاد کردی زنده‌اند و خدا برای حزن تو ایشان را باقی گذاشت.

گوید: «و از جمله‌ی فضائل علی آن است که احمد بن حنبل روایت نموده که انس به سلمان گفت از پیغمبر سؤال کن وصی او کیست؟ پس او سؤال کرد؟ فرمود: «ای

سلمان وصی موسی چه کس بود؟ سلمان گفت یوشع، فرمود: «وصی من و وارث من علی است»^۱.

در جواب او گوییم: به اتفاق علمای حدیث شناس، این خبر دروغ و ساختگی است. در مسند احمد بن حنبل نیز نیست، و احمد در فضائل صحابه کتابی دارد که در آن فضائل ابوبکر، عمر، عثمان، علی و جماعتی از صحابه را نوشته است، و در آن آنچه را از صحیح و ضعیف روایت شده ذکر نموده و گوید آنچه روایت در آن جمع شده تمام آن صحیح نیست. سپس در آن کتاب از فرزندش عبدالله و از قطیعی از شیوخ او روایاتی اضافه و زیاده شده است، و زیاداتی که از قطیعی است غالباً دروغ و ساختگی است و شیوخ قطیعی از کسانی که در طبقه‌ی احمد است روایت می‌کنند؛ و این رافضی‌های نادان هستند. هرگاه در آن کتاب حدیثی ببینند خیال می‌کنند که گوینده‌ی آن احمد بن حنبل است، در حالیکه گوینده‌ی آن قطیعی است، و همچنین زیاداتی در مسند است که فرزند او عبدالله آن را زیاد کرده است خصوصاً در مسند علی بن ابی طالب که در آن بسیار زیاد کرده است. پس این حدیث دروغ است، و سوگند به خدا که احمد آن را روایت نکرده است. این مسند احمد است مراجعه کنید بلکه به آن کتابی که در فضائل صحابه است نیز مراجعه کنید.

گوید: «از یزید بن ابی مریم از علی علیه السلام روایت شده که گفت: من و رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شدیم تا به کعبه آمدیم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت بنشین پس من نشستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شانه‌ی من بالا شد، من خواستم برخیزم، ولی از خود ضعفی دیدم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین آمد و من بر شانه‌ی او بالا رفتم، پس مرا بلند کرد تا بر بالای کعبه رفتم و بر آن مجسمه‌ای از مس بود، آن را زایل کردم و انداختم که شکست، سپس پایین آمدم و روانه شدیم و از یکدیگر سبقت گرفتیم تا اینکه پنهان شدیم».

۱- شیعه می‌خواهد از کلمه‌ی وصی خلافت را استفاده کنند در حالیکه وصی بودن مربوط به خلافت نیست البته هر مسلمانی باید وصیت کند و تعیین وصی نماید، و بعلاوه ممقانی در تنقیح المقال جلد دوم صفحه ۱۸۴ در اینمورد قولی از عالم بزرگ شیعه محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی صاحب کتاب رجال کشی ذکر نموده که عبارت آن اینست: «و ذکر اهل العلم أن عبدالله بن سبا كان يهودياً فأسلم و والی علیاً، وكان یقول - وهو علی یهودیته - فی یوشع بن نون وصی موسی فقال فی اسلامه فی علی مثل ذلک».

در جواب گوییم: این حدیث اگر صحیح باشد در آن چیزی از خصایص امامت نیست. زیرا امامه فرزند ابی العاص در حال نماز بر دو شانه‌ی رسول خدا ﷺ بالا رفت و رسول خدا ﷺ او را بر خود نگه داشت^۱، و یک مرتبه‌ای رسول خدا ﷺ سجده کرد و حسن آمد و بالای شانه‌ی او رفت. پس وقتی پسر و دختر کودکی بر دوش او بالا روند، آیا اینکه علی بالای شانه او رفته از خصائص اوست؟! رسول خدا ﷺ علی را برای ناتوانی‌اش از حمل خود بر شانه‌اش حمل کرد، و این از مناقب رسول خدا ﷺ است، و آنکه رسول خدا ﷺ را حمل کند افضل است از آنکه رسول او را حمل کند، چنان که در روز احد از اصحاب او مانند طلحه بن عبیدالله وی را حمل نمود و پیغمبر ﷺ را بهره داد، ولی در اینجا علی از پیغمبر بهره برد، و معلوم است که هرکس با جان و مال به رسول خدا ﷺ نفع دهد بهتر است از کسی که از نفس نبی نفع برد.

گوید: «از ابن ابی لیلی روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: صدیقین سه نفرند: حبیب نجار، مؤمن آل فرعون و علی، که از آن دو بهتر است».

در جواب گوییم: این دروغ و افتراء بر پیامبر ﷺ است، در حالیکه در حدیث صحیح ثابت است که پیغمبر ﷺ ابوبکر را به صدیق وصف کرده است. و نیز در حدیث صحیح از ابن مسعود است که فرمود: «همواره مرد راست می‌گوید و راست می‌گوید تا نزد خدا صدیق نامیده می‌شود» بنابراین صدیقین بسیارند، خدا در حق مریم در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۷۵ فرمود: ﴿وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾ گوید: و از پیغمبر ﷺ روایت آمده که به علی فرمود: «تو از منی و من از تو».

گوییم: آری این خبر در صحیحین از حدیث براء آمده زمانی که علی و جعفر و زید در سرپرستی دختر حمزه نزاع کردند، پس پیامبر ﷺ قضاوت کرد تا او نزد خاله‌اش زوجه‌ی جعفر باشد و به علی ﷺ فرمود: «تو از منی و من از تو» و به جعفر فرمود: تو شباهت داری به خَلْق و خُلُق من، و که زید فرمود: تو برادر و مولای مایی، و لیکن این

۱- باید گفت قول خدا بر تمام اقوال مقدم است. خدا در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۱۹ فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ [الحدید: ۱۹]، یعنی و آنان که به خدا و رسولان او ایمان آورند آنان خود صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان می‌باشند، بنابراین به هر کسی که واقعاً به خدا و رسول او ایمان آورده می‌تواند صدیق گفت پس درباره‌ی ابوبکر نباید حسد برد و انکار کرد.

عبارت مخصوص علی نیست، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به عده‌ای از اصحاب خود چنین فرموده است. و در صحیحین از حدیث ابی موسی آمده که در حق اشعریین فرمود: «ایشان از من و من از ایشان»^۱.

گوید: «از عمرو بن میمون روایت شده که گفت: برای علی ده فضیلت است که دیگران ندارد:

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «البته مردی را می‌فرستم که خدا او را هرگز خوار نمی‌کند، او خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. و کسانی آرزوی آن را داشتند پس فرمود: «علی کجاست؟» گفتند او درد چشم دارد، پس علی علیه السلام آمد در حالیکه درد چشم داشت و نمی‌دید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب دهان خود در دو چشم او مالید سپس پرچم را سه مرتبه به جنبش آورد و به او داد، و او صفیه بنت حیی را آورد.

۲- ابوبکر را با سوره‌ی براءة فرستاد، سپس علی را در پی او فرستاد و فرمود: «نبرد سوره را مگر مردی که او از من و من از او باشم».

۳- رسول خدا صلی الله علیه و آله به عموها و پسران عموهای خود فرمود: کدامیک از شما موالی من در دنیا و آخرت می‌شود» در حالیکه علی با ایشان بود، کسی جواب نداد و علی گفت: «من در دنیا و آخرت موالی تو هستم و آن‌ها را گذاشت، و بار دیگر به هریک از آن‌ها گفت، «کی موالی من در دنیا و آخرت می‌شود؟» آن‌ها ابا کردند، و علی علیه السلام گفت: من در دنیا و آخرت موالی تو هستم، و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تو ولی من در دنیا و آخرت هستی».

۴- و علی اول کسی از مردم بود که پس از خدیجه اسلام آورد.

۵- رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه‌ی خود را گرفت و بر سر علی و فاطمه و حسنین گذاشت و فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

۱- و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره جلیبیب فرمود: «هذا منی وأنا منه» یعنی: جلیبیب از من و من از او هستم.

- ۶- علی خود را به خدا فروخت و جامه‌ی رسول را پوشید و در جای او خوابید و مشرکین سنگ به او می‌انداختند و رسول ﷺ بیرون رفت.
- ۷- رسول خدا ﷺ در غزوه‌ی تبوک با مردم از مدینه بیرون رفت علی گفت من با شما بیایم؟ فرمود: «نه»، پس علی گریه کرد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «آیا خوش نداری که تو از من بمنزله‌ی هارون از موسی باشی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جای من باشی».
- ۸- رسول خدا ﷺ به او فرمود: «پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی».
- ۹- درهای مسجد جز در خانه‌ی علی را سد کرد که در حال جنابت داخل مسجد می‌شد و راه او بود و راهی غیر آن نداشت.
- ۱۰- رسول خدا ﷺ فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».
- و از پیامبر ﷺ در حدیث مرفوع وارد شده که ابوبکر را با پیام برائت به مکه فرستاد و او سه روز سیرکرد؛ سپس به علی فرمود به او ملحق شو و از او بگیر و تو ابلاغ کن، سپس علی این کار را کرد؛ پس چون ابوبکر بر پیغمبر وارد شد گریه کرد و گفت یا رسول الله آیا درباره‌ی من چیزی نازل شده؟
- فرمود: «نه و لیکن مأمورم که فقط خودم و یا مردی از خودم آن را ابلاغ نماید».
- در جواب گوییم: این خبر مسند نیست و اگر از عمرو بن میمون باشد مرسل است. به اضافه الفاظ نادرستی دارد از جمله اینکه، می‌گوید فرموده: سزاوار نیست من از مدینه بروم مگر آنکه تو جای من باشی در صورتی که پیغمبر ﷺ چندین مرتبه غیر علی را جای خود گذاشته که شرح آن گذشت^۱. و همچنین قول او که جز در علی درهای دیگر مسدود کرد، که این از چیزهایی است که شیعه جعل نموده تا با اهل سنت مقابله کند، زیرا در صحیحین از حدیث ابوسعید خدری آمده که رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: «آنکه در مال و مصاحبت خود بر من از مرد دیگر منت بیشتری دارد ابوبکر

۱- چنان که در صفحه‌های قبل گذشت رسول خدا ﷺ هرگاه از مدینه کوچ می‌کرد، شخصی را در مدینه بجای خود خلیفه می‌نمود و این مخصوص علی نبود، مثلاً در عمره‌ی حدیبیه علی همراه پیامبر بود و خلیفه در مدینه شخص دیگری غیر از علی بود، و همچنین در غزوات خیبر و فتح و حنین و طائف و بدر و نیز در حجة الوداع علی به همراه پیغمبر ﷺ بود و رسول خدا ﷺ در مدینه اشخاص دیگری غیر از علی را خلیفه و جانشین خود نمود.

است و اگر خلیل می‌گرفتم ابوبکر را خلیل خود می‌گرفتم، و در مسجد دریاچه و سوراخی باقی نگذاشت مگر آنکه آن را مسدود کرد جز سوراخی از خانه‌ی ابوبکر را» و ابن عباس نیز این مطلب را در صحیحین روایت نموده است. و از جمله، جمله‌ی: (پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی) که به اتفاق اهل معرفت به حدیث ساختگی است. و باقی آن حدیث از خصایص علی نیست بلکه دیگران نیز با او شرکت دارند مانند جمله‌ی: خدا و رسول را دوست می‌دارد و مانند جانشین خود کردن او در مدینه و بودن او بمنزله‌ی هارون از موسی^۱ و مانند جمله: «من كنت مولاه فعلي مولاه» که هر مؤمنی دوستدار خدا و رسول است^۲

۱- شرح این حدیث در صفحات قبل ذکر شده مراجعه شود

۲- بدان که کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله را در غدیر خم که فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه)، شیعه و سنی همه نقل کرده و قبول دارند، اما دلالتی بر خلافت و امامت علی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله که شیعه ادعا می‌کند ندارد زیرا در کتب لغت عرب برای مولی معانی زیادی ذکر شده که هیچ‌یک از این معانی مفهوم خلافت و امامت را ندارد و چنین معنایی برای این کلمه در زبان عرب نیامده است. و از جمله معانی این کلمه، معانی دوستی است، و به این معنا در آیاتی از قرآن نیز آمده چنان‌که در آیه‌ی ۴ از سوره‌ی تحریم می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴]. که مومنین را مولای پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده است. و یا در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵ فرموده: ﴿فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فِإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵]. بهر حال از بین معانی مولی آنچه در حدیث غدیر خم با این کلمه مناسبت دارد. جز معنای «دوست» چیز دیگری نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر نیز قرینه آورد که این معنا را بطور روشنتر بیان می‌کند و آن قرینه همان داعی پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» خدا یا دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن دار کسی که او را دشمن بدارد. که در این کلام ولایت را مقابل عداوت انداخته است. بنابراین مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از کلمات، مولی، وال و عاد. جز امر به دوستی علی و ترک دشمنی او چیز دیگری نبوده است، و بعلاوه پیامبر صلی الله علیه و آله فصیحترین مردم بود، اگر می‌خواست خلافت علی را بیان کند کلماتی مانند خلیفه و امام را بکار می‌برد که این منظور را برساند مثلاً می‌فرمود: «أبها الناس علی خلیفتی بعد وفاتی» در حالیکه چنین نفرموده است. و به اضافه از کسانی که برای خلافت علی به حدیث غدیر استدلال می‌کنند باید پرسید اگر مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از این حدیث خلافت علی بود، چرا این مطلب را در مدینه نفرمود تا هم اهالی مدینه و هم کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله به حج رفته بودند آن را بشنوند

و با چرا پیامبر ﷺ در مکه در مراسم با عظمت حجة الوداع که خطبه خواند راجع به خلافت علی ﷺ چیزی نفرمود تا مردم مکه نیز بشنوند و با خبر شوند؟! چرا مهاجرین و انصار که خدای تعالی در صد آیهی قرآن از ایشان تعریف و تمجید نمود، از حدیث غدیر خم خلافت علی را نفهمیدند آیا مگر ایشان عربی نمی‌دانستند؟ و چرا خود علی ﷺ از این کلمات خلافت را نفهمید و پس از پیامبر برای خلافت خود به حدیث غدیر استدلال نکرد و در هیچ کجا نفرمود من منصوب من عندالله هستم، بلکه چنان که در آثار و در نهج البلاغه‌ی منسوب به آن حضرت نقل شده، همیشه او از خلافت بیزاری می‌جست و عدم رغبت خود را اعلام می‌نمود و می‌فرمود: والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة، آیا اگر او برای خلافت از سوی خدا تعیین شده بود چرا به آن رغبتی نداشت چگونه به خدا قسم می‌خورد که به آن میلی ندارد، چگونه در مورد مقامی که خدا برایش تعیین نموده می‌فرمود مرا رها کنید و برای خلافت به سراغ دیگری بروید (دعونی والتمسوا غیری)؟! آیا رسول خدا ﷺ نیز به رسالتش رغبتی نداشت! خیر، چنین نیست، و حدیث غدیر ربطی به خلافت ندارد و جز سفارش به دوستی علی چیز دیگری نیست. اما باید دید علت اینکه رسول خدا ﷺ در مکانی بنام غدیر خم به دوستی علی ﷺ سفارش نموده چه بوده است. خلاصه حقیقت داستان غدیر چنان که در سیره‌ی ابن هشام و سایر کتب و تواریخ اهل سنت آمده و نیز از پاره‌ای کتب شیعه مانند کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری و تفسیر ابوالفتوح استفاده می‌شود آن است که در سال حجة الوداع، قبل از پایان حج و حرکت پیامبر ﷺ به مدینه جماعتی با علی به دشمنی، و مخالفت برخاسته بودند و اینان سپاهی بودند که با علی از یمن آمده و در مکه به پیامبر و شرکت کنندگان در مراسم حج ملحق شده بودند، و علت مخالفت ایشان با علی این بوده که چون ایشان حلق و جامه‌هایی در یمن بعنوان زکات جمع آوری نموده بودند و این عمل ایشان بر علی بن ابی طالب که در راه خدا سختگیر بود، گران آمده و او را خشمگین نموده بطوری که جامه‌ها را از تن ایشان بیرون کشیده و نسبت به ایشان خشونت و تندی نموده، و بعضی همچون خالد بن ولید را مورد شتم و ضرب قرار داده بود تا اینکه این جماعت با عداوت شدیدی از علی وارد مکه شدند و به پیامبر ﷺ و سایر مسلمین پیوستند، ولی کینه‌ی خود را نمی‌توانستند نگاه دارند و آماده‌ی انتقام شدند. و به حضور پیامبر ﷺ رسیدند و بدون درنگ و تأمل در حضور پیامبر ﷺ به علی دشنام داده و شکایتهای زیادی از علی نمودند، رسول خدا ﷺ در استماع شکایات آنان ایشان را از دشمنی با علی منع فرمود چنان که شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد «کثرت شکایا هم من امیر المؤمنین، و امر رسول الله منادیا فنادی... إلخ» یعنی: شکایاتشان درباره‌ی علی ﷺ بسیار شد و رسول خدا ﷺ امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کنند که زبان‌های خود را از دشنام و بدگویی از علی کوتاه کنند که علی در تحصیل رضای خدا سختگیر است و در دین مداهنه نمی‌کند. و ابوالفتوح رازی در اینمورد می‌نویسد چون ایشان خودداری نکردند رسول خدا ﷺ به منبر آمد و خطبه کرد و گفت: «ارفعوا السنتکم عن

و مانند نرساندن سوره‌ی براءت را جز هاشمی‌زیرا عادت بر این جاری بود که پیمان‌ها گشوده و نقض آن نشود مگر بدست مردی از قبیله‌ی مطاع و منسوبین او.^۱

علی «آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه خارج شد و به همراه جمعیتی که در بینشان روحیه عداوت و مخالفت با علی وجود داشت به طرف مدینه حرکت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله چون چنین دید و علی را دوست می‌داشت و نمی‌خواست این بدگویی ادامه پیدا کند و به گوش کسانی که هنوز علی را ندیده و نشناخته بودند برسد و چه بسا آن بدگویی بالا گرفته در مدینه موجب قتل علی شود لذا در فرصتی مناسب بهنگام نماز ظهر در محلی بنام غدیر خم از شخصیت ممتاز علی دفاع نموده و مردم را به دوستی او امر نموده و از دشمنی نسبت به او بر حذر داشت، و آن کلمات معروف حدیث غدیر را بیان نمود. و چنان‌که ملاحظه می‌شود این موضوع راجع به خلافت نیست. اگر کسی در اینمورد توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به کتاب بررسی نصوص امامت از آقای قلمداران.

۱- باید دانست که ابلاغ سوره‌ی براءت که به علی محول شده از چند جهت بوده است:

اول آنکه این سوره راجع به پیمان‌های کفار و نقض پیمان آنانست و پیمان و نقض آن در میان عرب مرسوم بوده که باید به واسطه‌ی خود رییس قبیله و یا کسانی از فامیل او بوده باشد. و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌بایست یا خود پیمان با کفار را حل و نقض کند و یا یکی از بستگان خود را مأمور اینکار نماید. که در اینجا به علی صلی الله علیه و آله واگذار نموده است. و باید دانست که مأموریت ابلاغ سوره‌ی براءت از همان ابتدای به علی محول گردید. بنابراین قول شیعه که گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله ابتداء ابوبکر را مأمور ادای سوره‌ی براءت نمود و چون ابوبکر دوم: اینکه در این سوره در آیه‌ی ۴۰ (چنان‌که در صفحات قبل ذکر شد) مدح بسیاری از ابوبکر شده که می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]. که خدای تعالی در این آیه ابوبکر را به یار و ثانی اثنین و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله متصف نموده و دیگر اینکه او را محزون خوانده برای غربت و اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، همچنان رسول خدا صلی الله علیه و آله محزون می‌شده و خدا به او می‌فرموده: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ (حجر آیه ۸۸، نحل آیه‌ی ۱۲۷، و نمل آیه‌ی ۷۴) در اینجا نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوبکر فرمود: محزون مباش و غم و غصه مخور. همچنین مورد لطف دیگر خدا قرار گرفته و خدا او را مورد کمک و عون خود فرموده که من با شما عنایت دارم و با شما به چنان‌که به حضرت موسی و هارون فرموده: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ﴾ [طه: ۴۶]. و از این رو علی صلی الله علیه و آله که مأمور شد تا در محل حاجیان در مسجد الحرام و عرفات و در منی این آیات را بر مردم قرائت و ابلاغ کند، منقبت و فضیلت بزرگی برای ابوبکر است که تا ابد چنین فضیلت برای ابوبکر بماند و خواری و رسوایی بر تمام کسانی که دشمن او و به او کینه می‌ورزند همیشه ثابت باشد.

گوید: «و از جمله فضائل علی آن چیز است که اخطب خوارزم^۱ روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «یا علی اگر بنده‌ای خدا را به مدت عمر حضرت نوح عبادت کند و او را مانند کوه احد طلا باشد و آن را در راه خدا انفاق کند، و هزار مرتبه پیاده حج نماید، سپس در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت را نبوید و داخل آن نشود».

در جواب او گفته می‌شود: اخطب خوارزم در این باب تصنیفی دارد بنام مناقب که در آن احادیث ساخته شده و دروغین بسیار است و جعلی بودن حدیث فوق^۲ برای کسی که کم‌ترین بهره و شناختی از حدیث دارد روشن است چه رسد به علمای حدیث.

گوید: «و مردی به سلمان گفت چه قدر حب تو به علی شدید است. سلمان گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: هرکس علی را دوست بدارد مرا دوست می‌دارد. و از انس بطور مرفوع روایت شده که خدا از نور صورت علی هفتاد هزار ملک خلق کرده که برای علی و دوستانش تا قیامت استغفار می‌کنند و از ابن عمر روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که علی را دوست بدارد خدا نماز و روزه‌ی او را قبول کند و دعای او را مستجاب نماید. آگاه باش که هرکس علی را دوست بدارد. به هر رگی از بدنش خدا در بهشت به او شهری عطا کند، آگاه باشد هرکس آل محمد را دوست بدارد از حساب و میزان صراط دوزخ ایمن است، آگاه باشد هرکس بر حب آل محمد

۱- اخطب خوارزم نام او موفق بن احمد خوارزمی است، ادیب، فقیه، شاعر و صاحب حدیث و خطب از شاگردان زمخشری است و کتابی بنام مناقب اهل بیت نوشته و در آن احادیث مجعوله و دروغ بسیار و بین صحیح و ضعیف جمع کرده است. وفاتش سنه ۵۶۸ می‌باشد. بیچاره اهل بیت که هر دروغی را به ایشان بسته‌اند.

۲- با حدیث دروغین فوق می‌خواهد بگوید اهل سنت داخل بهشت نشده و آن را نبینند. دیگر نمی‌داند که تمام اهل سنت علی ﷺ را دوست دارند. دوستی علی به این نیست که دین الهی و دینی را که علی داشته کم و زیاد کنند، بلکه دوست علی کسی است که در دین بدعت نیارد و چیزهای دروغی که کذب آن روشن و در کتب معتبر از درجه‌ی اعتبار ساقط است به دین نیافزاید، متأسفانه حدیث مذکور اگر صحیح باشد بر ضرر مدعیان تشیع است. زیرا اینان دین علی را تبدیل به مذهب کرده و هزاران بدعت بر آن افزوده‌اند. پس دشمن علی ایشانند که درباره‌ی او غلو کرده‌اند. ثانیاً اصول دین همان چیزهایی است که باید به آن ایمان آورد و خدا آن را در کتاب خرد معین نموده و شیعه آن را کم و زیاد کرده‌اند.

بمیرد من کفیل اویم که در بهشت با انبیاء باشد و هرکس آل محمد را دشمن بدارد روز قیامت در حالی بیاید که بین دو چشم او نوشته شده از رحمت خدا مأیوس. و از ابن عمر روایت شده که: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب سائلی که گفت به چه زبانی خدایت در شب لیلۃ المعراج با تو خطاب کرد؟ فرمود: به زبان علی، و به من الهام کرد که گفتم یا رب تو خطاب به من کردی یا علی؟ فرمود: یا محمد من مانند اشیاء نیستم و به مردم قیاس نشوم و به صفت چیزی متصف نگردم، تو را از نور خود خلق کردم و علی را از نور تو خلق نمودم پس بر سرائر قلب تو مطلع شدم و در قلب تو محبوب تر از علی نیافتم و تو را به زبان او خطاب کردم تا قلب تو مطمئن شود. و از ابن عباس روایت شده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر باغها قلم و دریا مداد گردد، و جن حسابگر و انس نویسنده گردد فضائل علی را شمار کرده نتوانند، خدا بر ذکر فضائل علی اجر قرار داده که شماره ندارد آن کس که فضیلتی از فضائل او را ذکر کند و قرائت نماید گناه گذشته و آینده او آمرزیده شود. و نظر به صورت علی عبادت، و ذکر او عبادت است، و ایمان بنده قبول نشود جز به ولایت او و بیزاری از دشمنان او. و از حکیم بن حزام بطور مرفوع روایت شده که گفت: مبارزه علی با عمرو بن ود، از عمل است من تا روز قیامت بهتر است»^۱.

۱- قرائن کذب و جعل در این روایات باندازه‌ای زیاد است که هر عاقلی به جعلی بودن آن‌ها پی می‌برد و احتیاجی به توضیح ندارد. با اینحال شاید بعضی از عوام گول این روایات را بخورد لذا ما به بعض از خرافات آن اشاره می‌کنیم:

اول: گفתי اخباری می‌آوریم که حجت باشد، آنوقت اخباری آورده‌ای که یا بی‌سند است، و تسلسل راوی ندارد و یا مقطوع است و یا مرسل و یا مجهول ال‌راوی.

ثانیا: اخباری در حب علی و حب آل محمد آورده‌ای، ولی حبی که صدق باشد مخصوص اهل سنت است، زیرا اهل سنت دوست علی و آل محمدند که در حق ایشان غلو نکردند و بنام ایشان افتراء نبستند و هزاران خبر جعل نکردند کجا علی و یا آل محمد گفتند ما مجیب الدعوات و یا شافی المرضی و یا واسطه در این کارها هستیم.

ثالثا: شما شیعیان انس و ابن عمر را کذاب می‌دانید چگونه از ایشان روایت نقل می‌کنید. به جلد اول رجال ممقانی به احوال انس رجوع کنید و ببینید که تمام علمای رجال شیعه او را کذاب می‌دانند.

رابعا: حب علی را هرکس باشد، در هر دینی باشد دارا می‌باشد حتی کمونیست‌ها علی را دوست دارند، زیرا مرد با تقوی و شجاع و عادل را همه کس دوست می‌دارد پس بنابر روایات شما باید

در جواب او گوییم: سوگند به خدای عظیم که این احادیث دروغ است و خدا لعنت می‌کند آن کسی را که این افتراءات را به خدا و رسول او بسته است، و خدا لعنت کند آن کسی که علی را دوست نمی‌دارد. پیش از این گفتی ما اخبار صحیح را می‌آوریم پس از کجا این خرافات را آورده‌ای؟! و لیکن ما از این اخبار یقین می‌کنیم که رافضیان دروغ‌گوترین طوائفند و در صورتی که عالم و بزرگشان چنین باشد وای به

تمام مذاهب به بهشت روند زیرا علی را دوست میدانند، طبق روایات شما باید قرآن را که امر به‌ایمان به خدا و رسول و کتب الهی کرده از همه کس عمل خواسته کنار بگذاریم و فقط حب علی را مایه‌ی نجات و رفتن به بهشت بدانیم، در حالیکه دوستی به عمل است و فقط عمل موجب نجات است و حتی خدا به رسول خود فرمود که: ﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصِيَّتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [الزمر: ۱۳] خامساً: بسیاری از این روایات باندازه‌ای غرور انگیز و رسواست که انسان از بیان و ذکر آن شرم دارد مانند روایتی که گوید: دوست علی از حساب و کتاب و صراط و دوزخ در امان است در حالی که خود علی حتی انبیاء از حساب و کتاب و سؤال و جواب در امان نیستند چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۶ فرموده: ﴿وَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ مِنْكُم مَّن يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَالرُّسُلِ أَمْ لَكُمْ آيَاتٌ أَنْ لَا تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَالرُّسُلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ [الاعراف: ۶] یعنی: ما از تمام کسانی که بر ایشان رسول فرستاده‌ایم و نیز از خود رسولان سؤال می‌نماییم. بنابراین رسولان الهی نمی‌توانند کسانی را که مستحق و مستوجب عذابند نجات دهند، حضرت نوح نتوانست پسر و زن خود را از عذاب نجات دهد، حضرت ابراهیم وقتی برای قوم لوط و ساطت می‌نمود، خدا او را مورد عتاب و از این سوال نهی نموده و فرمود عذاب رد نشدنی به آن‌ها خواهد رسید ﴿وَأَنذَرْتَهُمْ عَذَابَ غَيْرِ مَرْدُودٍ﴾ [هود: ۷۶]، خدا به محمد ﷺ می‌فرماید تو نمی‌توانی مجرمین را نجات دهی چنان‌که در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۱۹ به او می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ﴾ [الزمر: ۱۹]. آری فقط عمل صالح و ایمان صحیح موجب نجات است چنان‌که حق تعالی در سوره‌ی انعام می‌فرماید: ﴿وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا﴾ و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: ﴿أَلَيْسَ بِأَمَانِيَّتِكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳]. و در سوره‌ی زلزال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [الزلزلة: ۸] بنابراین هیچکس نباید به رحمت خدا مغرور شود و خدا اگر رحمت خود را ذکر نموده عذاب خود را نیز بیان نموده چنان‌که در سوره‌ی حجر آیه‌ی ۵۰ می‌فرماید: ﴿نَبِيِّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ [الحجر: ۴۹-۵۰] و چنان‌که در سوره‌ی هود آیه‌ی ۶۳ آمده حضرت صالح می‌فرماید ﴿يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ﴾ [هود: ۶۳] پس باید مردم بیدار شوند و احادیث دروغین را بنشاسند.

پیروان آنان. گوید: «و از سعد بن ابی وقاص روایت شده که گفت: معاویه او را به دشنام دادن علی امر نمود، پس او خود داری نمود، معاویه گفت چه چیز مانع تو است؟ گفت سه گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که یکی از آنها را اگر می‌داشتم از حیوانات سرخ مو (یعنی شتر) برایم بهتر بود، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه در بعضی از جنگ‌ها علی را جای خود گذاشته و علی گفت آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری (در جنگ تبوک بوده که تمام مسلمین مدینه با رسول خدا بیرون رفتند و کودکان و زنان ماندند با چند نفر از منافقین و معذورین) به علی علیه السلام فرمود آیا راضی نیستی که از من به منزله‌ی هارون از موسی باشی جز اینکه پیامبر پس از من نیست؛ و شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که روز خیبر می‌فرمود: «پرچم را به مردی می‌دهم که او خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند» پس مردم برای آن گفتار گردن کشیدند پس فرمود: «علی را بخوانید» پس علی آمد در حالیکه درد چشم داشت، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را بر چشم او افکند که خوب شد، و پرچم را به او داد پس خدا بدست او فتح نمود؛ و چون آیه‌ی کریمه‌ی ۶۱ سوره‌ی آل عمران: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾ [آل عمران: ۶۱] نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسنین را خواست و فرمود اینان اهل منند».

در جواب گوییم: این حدیث صحیح است مسلم آن را روایت نموده است، ولی آن را از نادانی ات میان مجعولات آورده‌ای مانند کسی که دُری را میان خر مهره‌ای به رشته آورد، و لیکن این از خصائص علی نیست زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داده است چنان‌که گذشت^۱، و تشبیه علی به هارون بهتر نیست از تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی، و تشبیه عمر را به نوح و موسی (در قضیه فدیة گرفتن و یا کشتن اسیران بدر). این چهار رسول صلی الله علیه و آله از هارون برترند. و هر یکی از

۱- و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را جانشین خود برای سرپرستی اطفال و زنان نمود، و خود با مهاجرین و انصار بیرون رفت، علی را خوش نیامد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت آیا میل نداری با من مصاحبت کنی، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان نمود که اگر او را در مدینه گذاشته برای نقص یا بی‌اعتنائی نبوده، بلکه چنان است که موسی هارون را به جای خود گذاشت، با این تفاوت که موسی پیامبری چون هارون را به جای خود گذاشت، تا مردم را ارشاد کند، ولی من تو را برای سرپرستی اطفال و زنان می‌گذارم و پس از من پیامبری نیست.

شیخین به دو نفر تشبیه شده نه به یکی. و خلیفه بر مدینه قرار دادن بعضی از اصحاب و تشبیه به پیغمبری در بعضی از احوال او از خصائص نیست. و این حدیثی که آوردی رد بر نواصب است که علی را دوست نمی‌دارند و نیز رد است که خوارج که علی علیه السلام را تکفیر می‌کنند (و هم رد بر شیعه است که به واسطه‌ی غلو و جعل حدیث با علی دشمنی کرده‌اند). به اضافه این حدیث و مانند آن بنابر قول شیعیان بی‌نتیجه است زیرا ایشان نصوصی که دلالت بر فضائل اصحاب (که علی نیز از اصحاب بوده) دارد، قبل از ارتداد اصحاب می‌شمرند، بنابراین خوارج و نواصب نیز می‌گویند علی بعداً مرتد و کافر شد و احادیث فضل او مربوط به وقتی بود که مرتد نشده بود. لکن این سخن باطل است. و اهل سنت می‌گویند خدا برای کسانی که می‌داند کافر می‌میرند چنین مدح با عظمتی نمی‌کند و از آن‌ها راضی نمی‌شود. بهر حال هر مؤمن با تقوایی خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند. و اما مباهله، پس فاطمه و حسن و حسین نیز با علی شرکت داشتند، بنابراین معلوم می‌شود چنان چیزی مختص مردان نبوده بلکه زن و بچه نیز می‌تواند در آن شریک باشد.^۱

۱- و اما اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله عزیزان و خویشان نزدیک خود را برای مباهله همراه آورد، از این جهت بود که فطرتاً هیچ انسانی حاضر نمی‌شود جان عزیزان خود را در معرض خطر قرار دهد بلکه آنان را از گرفتاری‌ها دور نگه می‌دارد بخصوص اولاد و خانواده خود را پس هرکس در مسئله‌ی مهمی همچون مباهله خانواده و عزیزان خود را همراه می‌آورد دلیل آنست که او در حقانیت خود هیچ شک و تردیدی ندارد. و اگر شکی داشت پس عزیزان خود را دور نگه می‌داشت. و از طرفی مبنای مباهله بر عدالت است، اگر طرفی عزیزان و اهل و اولاد خود را برای مباهله آورد طرف دیگری نیز ناچار است چنین کند و از این جهت بود که نصاری ترسیدند و از مباهله خودداری نمودند، و انسان گاهی خود را در خطر مهمی میاندازد ولی فرزندش را از آن دور نگه می‌دارد. بنابراین آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مباهله انجام داده، بخاطر آن بود که در مباهله رسم چنین بوده است. زیرا مردمان دنیا پرست و دروغگو بهنگام خطر از طرفدار و مریدان خود استفاده می‌کنند و آنان را در مهلکه قرار می‌دهند و خانواده خود را دور می‌کنند و اما کلمه ﴿وَأَنْفُسَنَا﴾ در آیه معنای خاصی ندارد بلکه این مانند آن است که خدا در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۹ پیامبر را از نفس مؤمنین خوانده و فرموده ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸] و در سوره‌ی نور آیه‌ی ۱۲ همه‌ی مؤمنین و مؤمنان را نفس یکدیگر خوانده و فرموده: ﴿أُولَآئِكَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ۱۲].

و اگر گفته شود چرا سعد رضی الله عنه آرزو کرد که یکی از آنان در شأن او می بود؟ در جواب گفته می شود که شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی در ظاهر به ایمان منقبت بزرگی است، و هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شخص معینی به تقوی شهادت دهد، پس برای او منقبت عظیمی است چنان که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه ای دعا کند و بگوید «اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه» از مناقب اوست. عوف بن مالک گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله بر میتی چنین دعا کرد. و من آرزو کرم که ای کاش من آن مرده می بودم، و این دعا مختص به آن مرده نبود.

گوید: «بنا به روایت عامر بن واثله، روز شورای شش نفره علی گفت: من بر شما احتجاج می کنم به سخنی که احدی نمی تواند آن را منکر شود، سپس گفت: شما را قسم می دهم به خدا آیا میان شما کسی هست که قبل از من خدا را به وحدانیت خوانده... تا آخر حدیث».

در جواب او گفته می شود: این حدیث به اتفاق حفاظ حدیث دروغ است و روز شوری، علی چیزی از اینها را نگفت، بلکه عبدالرحمن بن عوف گفت یا علی اگر تو را امیر گردانیم عدالت می کنی؟ علی گفت بلی، عبدالرحمن گفت، اگر با عثمان بیعت کنم تو شنوایی از او داری و طاعت می کنی؟ علی گفت بلی، و مانند همین سخن را راجع به امارت علی به عثمان گفت، عبدالرحمن سه روز مکث کرد و با مسلمین مشاوره می کرد. و اما اینکه گفته شده که ابن عباس گفته که در هر جنگی پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست علی بود باطل است، زیرا پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله روز احد به دست مصعب بن عمیر و روز فتح مکه با زبیر بود، چنان که در صحیح بخاری و تمام تواریخ نیز ذکر شده است، و اما در روز حنین که گوید علی رضی الله عنه فقط با او بود، سخنی عاری از حقیقت است، زیرا در روز حنین احدی نزدیکتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمویش عباس و ابوسفیان بن حارث نبود، عباس لجام اشتر آن حضرت را گرفته بود و عباس رکاب را گرفته بود، و از پیامبر صلی الله علیه و آله مفارقت نکرده.

و اما قول او که: «چون در معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله به آسمان چهارم رسید، صورت علی را دید و جبرئیل گفت چون ملائکه مناقب علی و بخصوص قول پیغمبر را در وصف او شنیدند که فرمود «تو در مدینه بمان آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند

هارون از موسی باشی» پس ملائکه مشتاق دیدن علی شدند و خدا ملکی را بصورت علی نموده تا آن را زیارت کنند»^۱

پس می‌گوییم: این دروغ قبیحی است و نشانه‌ی ساختگی بودن در آن هویدا است، زیرا جانشینی علی در مدینه و قول رسول ﷺ «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» راجع به جنگ تبوک است و آن جنگ در سال نهم و یازدهم هجرت بوده، ولی معراج رسول ﷺ در مکه قبل از هجرت بوده و در آن وقت جانشینی در مدینه موضوع نداشته است. و تمام کسانی که در مدینه جانشین پیامبر ﷺ شدند همه پس از هجرت و بعد از معراج واقع شده است.

و اما خبر: «لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي» پس به اتفاق اهل حدیث، از احادیث مکذوبه و موضوعه است، و علاوه بر سند از چندین وجه دیگر کذب آن معروف است، از جمله آنکه کلمه «فتی» مدحی نیست که مشرکین به ابراهیم عليه السلام «فتی» گفتند چنان‌که در سوره‌ی انبیای آیه‌ی ۶۰ آمده است و قصد مدح او را هم نداشتند که گفتند: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ وَابِرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ [الأنبياء: ۶۰] و از جمله‌ی قرائن کذب این خبر آنکه گوید جبریل در بدر می‌گفت «لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي» در حالی که ذوالفقار شمشیر متعلق به ابوجهل بود که روز بدر چون کشته شد جز و غنایم جنگی برای مسلمین شد و روز جنگ بدر چنین شمشیری در دست مسلمین نبود بلکه در دست کفار بود و علی در آن روز چنین شمشیری نداشت، و از جمله آنکه در این حدیث آمده که پیامبر ﷺ گفت: «أنا الفتى ابن الفتى» یعنی برادر علی هستم، در صورتیکه رسول خدا ﷺ بعد از نبوت در کهولت بوده و معنا ندارد خود را فتی بخواند، و شأن پیغمبر ﷺ اجل از این است که به جد یا پسر عمویش افتخار

۱- تعجب است که شیعه علامه حلی را اعلم العلماء خود می‌شناسد و او این قدر بی‌اطلاع است که نمی‌داند در سال معراج هنوز رسول خدا ﷺ مدحی از علی نکرده بود با فرشتگان بشنوند و عاشق زیارت او شوند. به اضافه مگر فرشتگان مانند دختر بچه‌های ما هستند که خود را به مجسمه و صورت عروسک دلخوش کنند. مگر در میان کروییین و مقربان الهی این چیزها شایسته است؟ گویا شیعه آیه‌ی: ﴿سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی...﴾ را خوانده و از قرآن بی‌اطلاع است که فرموده: ﴿مِنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ حتی اطفال این آیه را می‌شناسند.

کند، از جمله در این حدیث برادری و مؤاخاه پیامبر با علی آمده، که این نیز کذب است و همچنین مؤاخات بین ابوبکر و عمر نیز ساخته شده است. زیرا مؤاخات بین مهاجرین و انصار بوده نه بین مهاجرین با یکدیگر.

و اما گفته‌ی ابوذر که: «اگر آنقدر روزه بگیرید که همچون ریسمان شوید و آنقدر نماز بگذارید که خمیده شوید نفعی برایتان ندارد مگر آنکه علی را دوست بدارید». این درست نیست که گفته‌ی ابوذر است. با اینحال اهل سنت علی علیه السلام را دوست می‌دارد و حب او را واجب می‌دانند همچنان که حب عثمان و ابوبکر و سایر مهاجرین و انصار واجب است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «نشانه‌ی ایمان دوست داشتن انصار است» و نیز در حدیث صحیح مسلم از علی روایت شده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله با من عهد کرد که مرا دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مگر منافق».

گوید: از جمله فضایل علی چیزی است که صاحب الفردوس از معاذ از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که: «حب علی حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لا تنفع معها حسنة».

گوییم: مصنف کتاب فردوس شیرویه بن شهریار دیلمی است و برای روایاتی که آورده سندی نیاورده و روایت او بدون سند است و در آن احادیث دروغین بسیار است، یکی از آن‌ها همین حدیث است، رسول خدا صلی الله علیه و آله که معصوم است چنین نمی‌گوید^۱ به

۱- زیرا مانند سلطانی است که برای مملکت خود قانونی بگذارد و عمل به آن را برای همه واجب کند و بعد بگوید هرکس فرزند مرا مثلاً دوست دارد اگر به قانون عمل نکند و بلکه بر خلاف آن عمل کند ضرر ندارد. یعنی این قانون پوچ و لغو است. چنین سخنی که، نفی تمام قوانین الهی و بر خلاف تمام آیات قرآن است هیچ گاهی از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر نشده است. خدای تعالی در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۴۷ می‌فرماید: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾ [الانبیاء: ۴۷] یعنی: و میزانهای عدالت را برای روز قیامت می‌گذاریم، پس به کسی هیچ ستمی نشود. اگر عمل مثقال حبه‌ای از خردل باشد آن را بیاوریم و کافی است که ما حساب کننده‌ایم. و در سوره‌ی لقمان می‌فرماید: ﴿إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ﴾ [لقمان: ۱۶] و بار گناه کسی را هیچکس نمی‌تواند حمل کند چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِمْلَيْهَا لَا يُمْحَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ﴾ [فاطر: ۱۸] و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه دختر خود فرمود: «اعملی لفسک فإنی لا اغنی عنک من الله شیئاً». یعنی: عمل کن که

اضافه آن مؤمنی که خدا و رسول او را دوست می‌دارند سیئات به او ضرر دارد، و اگر شراب بنوشد بر او حد جاری می‌شود، و رسول خدا ﷺ عبدالله بن حمار را با اینکه خدا و رسول را دوست داشت بخاطر شراب حد زد. و رسول خدا ﷺ فرمود «اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند همانا دست او را قطع می‌کنم» پس چگونه با دوستی علی سیئات ضرر ندارد. و رسول خدا ﷺ را حد زد، پس مردی به آن شراب خور لعن کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: «او را رها کن زیرا او خدا و رسول او را دوست می‌دارد» و هر مؤمنی خدا و رسول را دوست می‌دارد با آن هم گناهانش برای او ضرر دارد. و شرک برای انسان ضرر دارد اگر چه علی ﷺ را نیز دوست داشته باشد، و لذا ابوطالب فرزند خود علی را دوست می‌داشت، ولی شرک به او ضرر رساند^۱.

من نمی‌توانم در مقابل خدا تو را بی‌نیاز کنم. بنابراین اگر کسی خدا و رسول را دوست بدارد و عمل صالح نکند بی‌نتیجه است. و خدا بهشت را به متقین و کسانی که خود را پاک نموده‌اند پاداش می‌دهد چنان که می‌فرماید: ﴿وَذَلِكَ جَزَاءُ مَن تَزَكَّى﴾ و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۳ فرموده: ﴿تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَن كَانَ تَقِيًّا﴾ [مریم: ۶۳] بنابراین با اطاعت خدا و رسول ﷺ می‌توان داخل بهشت شد چنان که فرموده: ﴿وَمَن يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ [النساء: ۶۹] دنیا پرستان و افراد آلوده داخل بهشت نمی‌شوند چنان که فرموده: ﴿أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ...﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۱۲ فرموده ﴿مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۲] در سوره‌ی سجده فرموده: ﴿فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۹] و در سوره‌ی مدثر آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸] یعنی هرکس گرو اعمالش می‌باشد. و خدا برای خیر و صلاح بندگان قوانین حلال و حرام را نازل نموده است، حال بعدا اگر چنین خدایی بگوید هرکس بر خلاف آن عمل کند چون محبت فلان را دارد باکی بر او نیست. چنین خدایی یقینا حکیم نخواهد بود. به اضافه این دوستی علی که در روایت مذکور آمده با اخبار رسیده از خود ائمه مخالف است که فرموده‌اند دوستی ما بدون تقوی نتیجه‌ای ندارد، پس چگونه دوستی علی با گناه و آلودگی و بی‌بند و باری نتیجه دارد باید گفت: اینکه می‌گویند تمام دین دوستی فلان است از نصاری گرفته‌اند که می‌گویند دین فقط دوستی عیسی است و دیگر هیچ. برای توضیح بیشتر رجوع شود به صفحات قبل.

۱- و همچنین قول او که گوید: «بغض علی سیئه‌ای است که با وجود آن هیچ خوبی نفع ندارد» نیز باطل است، زیرا کسی که بغض علی را در دل دارد اگر کافر باشد، پس کفر او موجب شقاوت او

دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دوستی علی علیه السلام مهمتر است، ولی هرکس عصیان خدا کند داخل آتش خواهد شد و اگر چه دوست رسول او باشد، ولی ممکن است پس از مدتی به شفاعت رسول از آتش نجات پیدا کنند البته در صورتی که خدا اجازه دهد.

و همچنین حدیثی که ابن مسعود آورده که: «حب آل محمد یوما خیر من عباده سنة» نزد علمای حدیث از دروغ‌ها است.^۱

و همچنین حدیثی که آورده که «أنا وعلی حجة الله علی خلقه». دروغ است زیرا ضد کلام خدا است که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ می‌فرماید:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵] یعنی: «رسولان را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد» بنابراین پس انبیاء هیچ کس حجت نیست.^۲

و همچنین حدیث: «لو اجتمع الناس علی حب علی لم تخلق النار» به اتفاق اهل علم و ایمان از روشنترین دروغ‌ها است بر علاوه بسیاری از کسانی که علی علیه السلام را دوست می‌دارند از جمله‌ی هیزم آتش دوزخ خواهند بود، مانند اسماعیلیه و غیر ایشان.

خواهد شد، ولی اگر مؤمن باشد، ایمان او به او نفع خواهد داد. و این غالیان مانند نصیرییه و شیخیه و اسماعیلیه و غلاه شیعه گمان می‌کنند که دوست علی علیه السلام هستند با اینکه تماما اهل آتشند.

۱- و بعلاوه مسلمین اجماع دارند بر اینکه یک ماه حب آل محمد نمی‌تواند بجای یک سال عبادت که در آن ایمان و نمازهای پنج‌گانه و روزه ماه رمضان است باشد چه برسد به محبت یک روز آل محمد.

۲- و خود علی علیه السلام در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» خطبه‌ی ۹۱ فرموده: تمت بنبینا محمد صلی الله علیه و آله حجتیه، یعنی با آمدن پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله حجت خدا تمام شد. این شیعیان چنان از قرآن بی‌اطلاعتند که هر خبر ضد قرآن را حق می‌دانند یعنی هرکس ضد کلام خدا سخنی بگوید ایشان آن را می‌پذیرند.

و ما اهل سنت آن را دوست می‌داریم لیکن با وجود آن از آتش دوزخ بیم داریم. و نیز بسیاری از پیروان پیامبران قبلی به بهشت خواهند داخل شد در حالی که علی علیه السلام را اصلاً ندیده‌اند.^۱

و نیز این حدیث کذب است که خدا درباره‌ی علی عهد کرد که: او پرچم هدایت و امام اولیاء و کلمه‌ای که ملازم متقین است می‌باشد، و این حدیث را صاحب حلیه روایت کرده، پس او در فضائل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و غیر ایشان احادیثی آورده که به اتفاق اهل علم از احادیث دروغین است. و بعلاوه کلمه‌ی تقوی که ملازم

۱- و اگر همه مردم بر حب علی اجتماع کنند، ایشان را نفع ندهد تا اینکه به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسولان و روز قیامت ایمان آورده و عمل صالح کنند،= و در این صورت است که وارد بهشت خواهند شد و اگر چه علی را به کلی نشناسند و به ذهنشان حب و بغض او خطور نکند. به اضافه مدعیان حب او از قبیل اسماعیلیه و شیخیه و نصیریه و غلات دیگر با دوستی او به دوزخ خواهند رفت (و در زمان ما تمام مردم حتی کمونیست‌ها علی را دوست دارند ولی باز دوزخ خلق شده) و غلات صفات خدا را به علی داده و خدا را به عظمت نشناخته‌اند و لذا اهل آتش خواهند بود. کسانی بودند که به حضور پیامبر رسیدند و به او ایمان آوردند. و طوایفی نیز او را ندیده‌ایمان آوردند و با اینکه ذکری از علی نشنیده و او را نشناختند، چون اهل ایمان و تقوی هستند، پس مستحق بهشت می‌باشند، بعلاوه مردم بسیاری از آنان که پیامبران سابق در زمان خودشان تصدیق کردند داخل بهشت می‌شوند با اینکه اصلاً علی را نشناختند. خود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با اینکه علی را دوست میداشت از عذاب دوزخ می‌ترسید چنان‌که در آیات مکرر می‌فرماید: (إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصِيَّتَ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) از آن جمله آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۵۹ أعراف آیه‌ی ۱۵ یونس و آیات دیگر) و خداوند در سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۷۴ و ۷۵ به او فرموده ﴿وَلَوْلَا أَن تَبَنَّكَ لَقَدْ كِدَّتْ تَرَكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ﴿٧٤﴾ إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ [الإسراء: ۷۴-۷۵] به اضافه حق تعالی در قرآن درباره‌ی قیامت فرموده: ﴿يَوْمَ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ﴾ [البقرة: ۲۵۴] و در آیه‌ی دیگر فرموده: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾ [المؤمنون: ۱۰۱] یعنی: پس چون در آن روزی که در صور دمیده شود، نسب و خویشاوندی بین ایشان نخواهد بود. امید است ملت ما بوسیله آیات قرآن بیدار شوند و از انحرافات دست بر دارند.

متقین است کلمه‌ی «لا إله إلا الله» می‌باشد و اما اولیاء پس هیچ کس نمی‌داند که ولی و از اولیاء خداست تا امام ایشان علی علیه السلام باشد.^۱

گوید: «و اما مطاعن یعنی عیب‌های خلفاء و سایر اصحاب رسول در واقع اتباع خودشان بسیاری از آن مطاعن را نقل نموده‌اند. حتی اینکه کلبی در زشتی‌ها و عیب‌های صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کتابی تصنیف نموده است^۲

جواب: کلبی و پسرش هشام دو نفر کذاب رافضی هستند.^۳

۱- در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: ﴿وَهَدَىٰ لِّلنَّاسِ﴾ و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی می‌باشد.

۲- عیب جویی و ذکر بدی‌های گذشتگان و اموات هم مخالف کتاب خدا و هم مخالف احادیث صحیحیه است که فرموده: «اذکروا موتاکم بالخیر» و در حدیث دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا» و در حدیث دیگر: «لا تذکروا هلکاکم إلا بخیر» و در حدیث دیگر: «اذکروا محاسن موتاکم وکفوا عن مساویهم» و غیر این‌ها، و در قرآن آیه‌ی (۱۳۴) و در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: ﴿وَهَدَىٰ لِّلنَّاسِ﴾ و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی می‌باشد.

۳- کلبی در کتاب خود پیغمبر را معیوب کرده و گوید قبل از نبوت بت پرستی می‌کرد. کتاب او ترجمه‌ی فارسی شده و مترجم یوسف فضائی نامی است همدانی مراجعه فرمایید. و نام فرزند کلبی هشام است و او چنان‌که احمد بن حنبل و دیگران گفته‌اند اهل تاریخ است و مورد اعتماد نیست و مسلمین عاقل ترند که گول او را بخورند و از او نقل کنند و او اهل شرع و حدیث نیست و اما خود کلبی از غلات و از کسانی است که می‌گویند علی علیه السلام نه مرده و به دنیا بر می‌گردد و آن را پر از عدل می‌کند و کلبی از پیروان ابن سبای یهودی بوده و از کلبی روایت شده که می‌گفته من سبای هستم. و بخاری گفته یحیی و ابن مهدی حدیث او را مترک می‌دانند. و از سفیان روایت کرده که کلبی به او گفته هر حدیثی که من از ابی صالح نقل کرده‌ام دروغ است و ابن حبان گفته مذهب کلبی در دین و دروغ گفتن او روشن است و از کلبی نقل شده که گفته هر وقت پیغمبر به بیت الخلاء می‌رفت جبرئیل به علی وحی را می‌رسانید. و نیز از او نقل شده که گفت: من هرچه خواندم نسیان کردم و رفتم نزد آل محمد در دهان من آب دهان می‌انداختند و لذا آنچه فراموش کرده بودم حفظ کردم و می‌گفته من آنقدر فراموش داشتم که برای کوتاه

باید گفت: آنچه که از بدیهای صحابه نقل می‌شود دو نوع است:

اول: اینکه تماش دروغ است و یا اینکه تحریف و کم و زیاد شده است، بطوری که اگر ذم نبوده بصورت ذم و طعن واردش کرده‌اند و اکثر منقولات ذم، از این قسم است که کذابین و آنان که مشهور به گذبتند مانند ابی مخنف لوط بن یحیی و هشام کلبی روایت کرده‌اند و لذا حلی به تصنیف هشام کلبی استشهاد می‌کند در حالیکه او شیعی و از دروغگوترین مردم است. و از پدر خود نقل می‌کند در حالیکه هر دو متروکند. و امام احمد بن حنبل گفته گمان نمی‌کردم احدی از او حدیث نقل کند زیرا او اهل تاریخ و نسب است و اهل حدیث نیست و دار قطنی گفته او متروک است. و همچنین ابن عدی و زائده و لیث التیمی گفته‌اند که او کذاب است، و یحیی گفته او کذاب و ساقط است. و ابن حبان گفته دروغ و روشنتر از این است که محتاج به وصف باشد.

نوع دوم: اینکه راست است ولی در بیشتر آن‌ها، آنان عذری داشته‌اند، که از گناهکار بودن خارجند، و در مواردی اجتهاد کرده‌اند که اگر صواب رفته‌اند دو اجر دارند و اگر خطا رفته‌اند نیز یک اجر خواهند داشت. و تمام آنچه که از خلفای راشدین نقل می‌شود از این باب می‌باشد. و آنچه فرض شود که گناه محقق بوده در جنب فضایل معلومه و سوابق حسنه‌ی ایشان قدحی نیست و به اهلیت بهشتی بودن ایشان ضرر نمی‌زند زیرا گناه محقق عقاب آن در آخرت به اسباب متعدده رفع می‌شود.

از جمله توبه که ماحی سیئات است و از ائمه امامیه ثابت شده است که ایشان از گناهان شناخته شده خود توبه کرده‌اند. و از جمله اسباب رفع بدی‌ها، اعمال حسنه است که سیئات را می‌برد و خدای تعالی در سوره‌ی هود آیه ۱۱۴ فرموده: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴] در سوره‌ی انفال آیه ۲۹ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ [الأنفال: ۲۹] و از جمله مصیبت‌های جبران کننده گناهان می‌باشد. و نیز دعاهای مؤمنین در حق یکدیگر است، و از جمله شفاعت پیغمبر ﷺ است. پس بنابراین هر

کردن ریش خود بیش از یک قبضه آن را در مشت خود گرفتیم و بجای آنکه قسمت پایین مشت را قطع کنم از سمت بایلی مشت آن را قطع کردم. حال این رافضی می‌خواهد از قول چنین کسی اصحاب منتخبین را که پس از رسول خدا ﷺ بهترین خلقند سب و طعن بزند که دشمنان اسلام از طعن و بدگویی آنان خجالت می‌کشند.

گناهی که از کسی قابل سقوط و عفو باشد از صحابه عفو و سقوط آن سزاوارتر است، اصحاب رسول صلی الله علیه و آله نسبت به مردم بعد از خودشان از امت به هر مدحی و نفی هر ذمی سزاوار ترند.

و ما در اینجا برای اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و برای سایر امت قاعده‌ی همه گانی را ذکر می‌کنیم.

قواعد و اصول کلی

ناچار انسان باید به قوانین کلی شرعی آگاه باشد تا جزئیات را به قوانین کلی برگرداند تا طبق علم و عدل تکلم کند و بداند فلان چیزی حکم آن بر کدام کلی تطبیق می‌شود و گرنه در نادانی و جهل و ظلم می‌ماند و فساد عظیمی تولید خواهد شد، مردم درباره‌ی تصویب و تخطئه مجتهدین و در داشتن و نداشتن گناه برای کوشش کنندگان در مسائل اصول و فروع، مطالبی گفته‌اند و ما اصولی را که جامع و نافع باشد ذکر می‌کنیم.

اصل اول: آیا هرکس می‌تواند به کوشش خود حق را بشناسد در هر مساله‌ای که در آن نزاع است یا خیر؟ و هرگاه نمی‌تواند حق را بشناسد ولی به قدر وسع خود سعی کرد و به حق نرسید بلکه به چیزی معتقد شد که در واقع به نظرش آن حق است اما در واقع چنین نباشد آیا مستحق عقاب شدن هست یا نه؟ این اصل مسائلی است که در صدد بیان آن‌ها هستیم. درباره‌ی این اصل صاحب‌نظران را سه قول است:

یک عده اهل نظر، قول اول را گفته‌اند که خدای تعالی در هر مسئله‌ای دلایلی را گذاشته که هرکس کوشش و سعی نماید به قدر وسع خود امکان شناختن حق را دارد، و هرکس حق را نشناخت تفریط و یا تقصیر کرده و ناتوان نبوده، چه در مسئله‌ی اصولی باشد و چه در فروعی و این قول بین قدریه و معتزله و طایفه‌ای از اهل کلام مشهور است. قول دوم: این است که کوشش کننده گاهی تمکن از شناخت حق دارد و گاهی ناتوان است، لیکن اگر عاجز شد می‌شود خدا عز و جل او را عقاب می‌کند، و یا عقاب نکند و این قول جهمیه و اشعریه و بسیاری از فقهای پیرو مذاهب اربعه می‌باشد.

قول سوم: حتمی نیست که هرکس که اجتهاد و استدلال کند بتواند حق را بشناسد، (بخاطر توضیح بیشتر می‌گوییم: یعنی می‌شود به حق برسد و یا نرسد) و مستحق عقاب هم نیست مگر اینکه واجبی را ترک و یا حرامی را مرتکب شود، و این

قول فقهاء و پیشوایان و گذشتگان و عموم مسلمین است. و این قول صحیح از دو قول سابق را جمع نموده است.

اصل دوم: آنچه گذشتگان و عموم گفته‌اند، اینست که عقاب آخرت برای عاصیان به ترک واجب و یا فعل حرام، دو شرط دارد: یکی آنکه قدرتی برای مکلف باشد و دیگر آنکه اتمام حجت شده باشد، و خداوند هیچ کسی را مکلف به چیزی نمی‌کند که از توان او خارج باشد.

و ما مکرر ذکر کردیم که حکم مردم در ثواب و عقاب چگونه است و گفتیم که عقاب دوزخ از گناهکار به ده سبب از قبیل توبه و غیره ساقط می‌گردد. پس هرگاه حکم مجتهدین و گناهکاران در جمیع امت چنین باشد، در حق اصحاب محمد ﷺ چگونه خواهد بود؟ و هرگاه گناهکاران متاخرین ذم و عقاب به واسطه‌ی اسبابی برطرف می‌شود پس درباره‌ی سابقین اولین از مهاجرین و انصار که مورد رضای خدا و ممدوح اویند، چگونه می‌باشد.

ما اینجا کلام را بسط می‌دهیم و همه را آگاه می‌کنیم و می‌گوییم سخن کسی که خلفاء و سایر صحابه را مذمت می‌کنید چه رافضه و چه غیر او، این بدگویی در عرض و آبروی ایشان است، و در اینجا برای خدا حق ایست که متعلق به اوست که دوستی و دشمنی بندگان اوست که مورد رضا و یا مورد غضب اوست، و حقی هم برای خود مردم است، و معلوم است که ما هرگاه در مورد کسانی که مقامی پایین‌تر از صحابه دارند، از سلاطین و علماء و مشایخی که چه در دانش و چه در امور دین با یکدیگر اختلاف کرده‌اند سخن بگوییم، و راجع به ایشان بحث کنیم، باید سخن ما به علم و عدل باشد نه از روی جهل و ظلم، زیرا در هر حال عدل برای هرکس واجب و ظلم حرام است و به هیچ حالی مباح نمی‌شود، خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه ۱۳۵ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ﴾ [النساء: ۱۳۵] که در این آیه حق تعالی به صیغه‌ی مبالغه «قوام» فرموده یعنی خیلی و بسیار قیام‌کننده از برای عدالت باشید اگر چه به ضرر خودتان هم باشد. و در سوره‌ی مائده آیه ۸ فرموده ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ٓأَلَّا تَعْدِلُوا ۖ اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ۸] در این آیه خدای تعالی از بی‌عدالتی حتی درباره‌ی دشمن نهی نموده است بنابراین در مورد عداوت با مسلمان که موجب آن عداوت یا تأویل و یا

شبهه و یا هوای نفس باشد چگونه خواهد بود؟! پس مسلمان سزاوارتر است که به او ظلمی نشود و در حق او عدالت شود.

و اصحاب رسول الله سزاوارترین مردمانی هستند که با ایشان در قول و عمل باید عدالت شود، و عدالت چیزی است که تمام اهل زمین آن را مدح نموده و اهل آن را دوست می‌دارند، و ظلم چیزی است که به قبح و مذمت اهل آن همه اتفاق دارند. مقصود این است که در هر زمان و مکان برای هرکس و بر هرکس عدل مطلقا واجب است. و حکم به ما انزل الله علی محمد، عدل خاصی است و کاملترین انواع عدل و بهترین آنست، و حکم به ما انزل الله، بر پیامبر صلی الله علیه و آله و اتباع او واجب است. و هرکس خود را ملزم به اجرای حکم خدا و رسول نداند کافر است و این حکم بما انزل الله بر تمام امت در نزاعشان در مورد امور علمی و اعتقادی واجب است.

در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۹ فرمود: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۵۹]^۱ پس اموری که بین امت مشترک است، در آنها فقط به کتاب و سنت باید حکم شود و احدی حق ندارد مردم را به قول عالم و یا امیری و یا شیخی و یا سلطانی ملزم کند در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قضاوت کنندگان سه طایفه‌اند، دو طائفه در آتش و یکی در بهشت است: آنکه حق را بداند و به آن قضاوت کند در بهشت است. و آنکه حق را بداند و بر خلاف آن قضاوت کند در آتش، و آنکه به نادانی برای مردم قضاوت کند نیز در آتش است» و هرگاه به علم و عدل حکم شود پس اگر اجتهاد کرد و به ثواب رسید برای او دو اجر، و اگر خطا

۱- یعنی: هر گاه در موردی اختلاف نظر و کشمکش داشتید اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید آن را به خدا و پیغمبر برگرداند علی علیه السلام در مورد این آیه در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» نامه‌ی ۵۳ به مالک اشتر می‌نویسد: الرد إلى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد إلى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة «منظور از مراجعه کردن به پیغمبر گرفتن حکم از محکمت کتاب الهی است و در رد کردن به پیغمبر گرفتن حکم از سنت متحد کننده‌ی پیغمبر است که موجب تفرقه نباشد». همچنین آن حضرت در خطبه‌ی ۱۲۸ در بیان آیه ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹] می‌فرماید «فرده إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ بسنته» رد کردن آن به خدا این است که مطابق کتاب خدا (قرآن) حکم کنیم و رد کردن به پیغمبر این است که به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله جنگ بزنیم.

رفت یک اجر است، چنان که در صحیحین از پیغمبر ﷺ است. حال هرگاه در منازعات بین مومنین واجب باشد که با علم و عدل عمل شود و در مورد نزاع به خدا ﷻ و رسول ﷺ رجوع گردد، پس این عمل درباره‌ی صحابه که ممدوح خدا می‌باشند واجب‌تر است. ولی رافضیان درباره‌ی صحابه راه عناد و تفرقه را پیش گرفته‌اند، و نسبت به بعضی در دوستی از حد تجاوز کرده و نسبت به بعض دیگر در دشمنی غلو کرده‌اند. و تمام این از تفرقه و گروه‌گرایی است که خدا و رسول او از آن نهی کرده‌اند. خدای تعالی در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۵۹ فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۹] و در سوره‌ی آل عمران ۱۰۵ و ۱۰۶ فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵-۱۰۶] در اینجا ابن عباس گوید: آنان که صورت‌هایشان سفید است اهل سنت و آنان که صورتشان سیاه است اهل بدعت می‌باشند.^۱ و در صحیح مسلم از پیغمبر ﷺ است که فرمود: «خدا برای شما سه چیز را

۱- خدای تعالی کسانی را که دسته‌دسته شده و هر دسته شیعه و پیرو کسی شده و تفرقه‌انداختن و از بزرگان خود مانند خدا اطاعت می‌کنند، مشرک خوانده و در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۱ فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلٌّ جَزَبٌ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [الروم: ۳۱-۳۲] و همچنین حق تعالی نصاری را که دانشمندان دینی خود را ارباب گرفته‌اند مشرک خوانده و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۱ می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱] یعنی: غیر از خدا احبار (دانشمندان دینی) و رهبان (تارکان دنیا) خود و مسیح ابن مریم را ارباب خود گرفتند، در صورتیکه به آنان دستور داده شده بود که فقط خدای یگانه را بندگی کنند، معبودی جز او نیست خدا از آنچه آنان شریک او می‌سازند منزه است، پیرامون این آیه و کیفیت عبادت عوام نصاری در برابر کشیشان، احادیثی وارد شده و در آنها می‌گوید که: مردم برای احیاء و رهبان نماز نخوانده و روزه نمی‌گرفتند، ولی شرکشان از این جهت بود که احبار و رهبان برای آنان چیزهایی را حلال می‌کردند و آنان هم آن را حلال می‌دانستند، و وقتی چیزهایی را حرام می‌نمودند، آنان نیز آن را حرام می‌دانستند و لذا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «من اصغى إلى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله و إن كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس» یعنی: هرکس به سخن گوینده‌ای گوش دهد بندگی او را

پسند کرده و می‌کند، که او را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید، دیگر اینکه همه به ریسمان او (قرآن) چنگ زنی و متفرق نشوید، و دیگر اینکه والیان امر را نصیحت کنید»، و خدای تعالی ظلم به مسلمین را چه زنده باشند و چه مرده حرام نموده و خون و اموال و عرض و آبرویشان را محترم شمرده است. و در صحیحین از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده که در حجة الوداع فرمود: «خون شما و اموال شما و عرض و آبروی شما بر شما حرام است مانند حرمت این روز شما، در این شهر شما در این ماه شما، آیا رسانیدم؟ آگاه باشید شاهد به غایب برساند، و چه بسا مبلغ (کسی که به او سخن میرسد) بهتر بفهمد نسبت به سامع و کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله سخن را مستقیم شنیده باشد) و خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۸ فرموده ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِنَّمَا مُبِينًا﴾ [الاحزاب: ۵۸] یعنی: آنان که مؤمنین و مؤمنات را بدون اینکه کاری کرده باشند اذیت کنند به تحقیق متحمل بهتان و گناه بزرگ و روشنی شده اند^۱

و آن کس که اجتهاد کرده و کمال کوشش خود را در کتاب و سنت مصروف داشته گناهی بر او نبوده و اذیت او بدون جهت است. و آنکه گناهی کرده و توبه نموده و یا خدا او را بسبب دیگری آمرزیده بطوری که عقابی بر او نمانده، پس اذیت بدون جهت و به غیر ما اکتسب می‌باشد خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳ می‌فرماید: ﴿وَلَا

کرده است، پس اگر گوینده سخن خدا را بگوید شنونده خدا را بندگی نموده و اگر گوینده از ابلیس سخن گوید گوش کننده بندگی ابلیس را نموده است. و نیز در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» بنابراین مسلمانان در اختلافات خود اول باید به کتاب خدا رجوع کنند چنان که فرموده: ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۱۰] و حکم خدا را پیدا کرده اختلافاتشان را رفع نمایند، و پس از استقصاء و تفحص در قرآن، اگر باز مبهمی وجود داشت و اختلافشان رفع نشد، پس باید به سنت رسول صلی الله علیه و آله مراجعه نمایند چنان که فرموده: ﴿فَإِنْ تَكَرَّرْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹] پس اولین مرجع برای رفع اختلاف کتاب خدا یعنی قرآن می‌باشد و پس از قرآن، سنت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد، متأسفانه علمای ملت ما برای رفع اختلاف به قرآن مراجعه نمی‌کنند.

۱- پس آن کس که مؤمنی را چه زنده و چه مرده بدون گناهی که موجب اذیت باشد آزار دهد، داخل این آیه خواهد بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الامانة فس المیت أن یستر عورته ویستر شینه».

يَغْتَبُّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا) و همچنین حق تعالی در سوره‌ی حشر آیه‌ی ۱۰ دستور داده، هر مؤمنین در دعای خود چنین بگویند: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ [الحشر: ۱۰]. یعنی: خداوندا ما و برادران دینی ما را که پیش از ما ایمان آوردند بیامرز و در دل‌های ما کینه‌ای نسبت به مؤمنین قرار مده.

و در حدیث صحیح است که «ذکر آنچه درباره‌ی برادرت که او آن را خوش ندارد غیبت است، عرض شد اگر چه در او باشد؟ فرمود: «اگر آنچه می‌گویی در او باشد غیبت کرده‌ای و گرنه تهمت است». پس هرکس کسی را به آنچه که در او نیست وصف کند تهمت زده است، پس چگونه می‌توان درباره‌ی اصحاب رسول خدا ﷺ نسبت‌های ناروا داد؟! و کسی که بگوید مجتهدی عمدا ظلم و یا عصیان کرده یا مخالفت کتاب و سنت نموده در حالیکه چنین نباشد بهتان زده است، و اگر چنین باشد غیبت کرده است.

لیکن در مواردی غیبت جایز است و خدا آن را مباح نموده مثل اینکه بر وجه قصاص و داد خواهی باشد، و یا آنکه در آن برای مصلحت دینی حاجتی باشد، و یا برای نصیحت مسلمین باشد، پس آنکه از باب قصاص است مانند گفتار مظلوم شکایت کننده، که می‌گوید فلانی مرا زده و یا حق مرا و یا مال مرا گرفته، و مانند این‌ها که خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۴۸ فرموده: ﴿لَا يُجِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾ [النساء: ۱۴۸] یعنی: خدا بدگویی آشکارا را دوست نمی‌دارد مگر آنکه به او ظلم شده باشد، این آیه درباره‌ی کسی نازل شده که قومی او را مهمان کردند ولی به او اکرامی نکردند؛ زیرا اکرام ضیف واجب می‌باشد، چون حق او اداء نشد حق داشت که شکایت علنی کند. اما آنچه برای مصلحت دینی است مانند فتوی خواستن هند دختر عتبه زوجه ابوسفیان که در حدیث صحیح است که به رسول خدا ﷺ عرض کرد: ابوسفیان بخیل است به من آنچه برای من و اطفالم کافی باشد نمی‌دهد. پیغمبر ﷺ به هند فرمود: «به قدر کفایت خود و اطفال از مالش بگیر». پس رسول خدا ﷺ بر او انکار نکرد و قول او را زشت نشمرد، زیرا از جنس مظلوم بوده است. و اما آنچه بر وجه نصیحت باشد مانند قول رسول ﷺ به فاطمه بنت قیس زمانی که درباره‌ی خواستگاریش مشورت کرد و گفت ابوجهم و معاویه مرا خواستگاری

کرده‌اند؟ فرمود: «اما معاویه بی چیز است مالی ندارد، و اما ابوجهم عصای خود را از گردن خود بر نمی‌دارد- یعنی زنان را کتک میزنند- با اسامه ازدواج کند» که در مورد مشورت باید حقیقت را گفت. و همچنین هرگاه کسی مشورت نمود که با چه کسی معامله کند؟ و نصیحت و خیر خواهی واجب است اگر چه با او مشورت هم نکرده باشد، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود: «دین نصیحت است، عرض کردند برای که؟ فرمود: برای خدا، و برای کتاب او، و برای رسول او، و برای ائمه‌ی مسلمین و برای عموم مردم».

و همچنین اگر کسی غلطی را در روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد ساخته و یا عمدا بر او دروغ بسته، و یا بر عالمی دروغ ببندد و یا در مساله‌ای از مسائل علمی و عملی رأی غلط دهد اهل علم باید غلط و دروغ او را بیان و بر ملا کنند، و جلوی گمراهی مردم را بگیرند، پس در این مورد هرگاه انسان از روی علم و عدالت سخن گوید، و قصد او نصیحت باشد، خدا به او ثواب می‌دهد خصوصا در موردی که کسی دعوت به بدعت کند که بیان بدعت او برای مردم واجب و دفع شر او مهم‌تر از دفع شر هر راهزنی است.

و حکم آنکه با اجتهاد خود در علم و دین رأی دهد حکم امثال او از مجتهدین است، گاهی خطا رفته و گاهی به ثواب رسیده است. و گاهی دو مردی که با زبان و یا با دست اختلاف دارند هریک معتقد است که ثواب با اوست و گاهی هردو خطا رفته و مورد آمرزشند، چنان که نظیر این در بین صحابه وجود دارد.

و لذا از منازعات ایشان چه از اصحاب باشند و چه از تابعین باید خودداری نمود چون دو مسلمان در قضیه‌ای نزاع کرده و گذشته‌اند و به آیندگان مربوط نیست. و آیندگان حقیقت و واقع امر گذشته را نمی‌دانند و اگر سخنی بگویند، بدون علم و بدون عدالت است، و اذیت ایشان را بدون حق در بر دارد. و اگر شناسا شوند که هردو طرف گناهکار و یا خطاکار بوده‌اند، باز ذکرشان بدون مصلحت راجحه جایز نیست و از باب غیبت مذموم خواهد بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود مردگان خود را بد نگویند و فرمود از آنان به نیکی یاد کنید بنابراین غیبت به هیچ وجه جایز نیست خصوصا اصحاب رسول رضوان الله علیهم که حرمت ایشان بزرگ‌تر و قدرشان بالاتر و آبرویشان والاتر است، و از فضایلشان بخصوص و یا به عموم آنقدر ثابت شده که برای غیر ایشان ثابت نیست. پس سخنی که در آن ذم ایشان بر آنچه بین خودشان بوده گناه بیشتری دارد.

اشکال و جواب آن

اگر گفته شود شما در این مقام از رافضیان بد می‌گویید و آنان را مذمت کرده و عیوبشان را ذکر می‌کنید. جواب این است که: ذکر نوع و انواع مذمومه غیر از ذکر اشخاص معین است، زیرا از رسول خدا ﷺ ثابت شده که انواع و دستجاتی را لعن نموده است، مانند آنکه فرموده: «لعن الله من آوی محذًا» و یا فرموده: «لعن الله الخنثین من الرجال والمترجلات من النساء» و یا فرموده: «لعن الله آکل الربا ومؤکله وکاتبه وشاهديه». و خدای تعالی در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۴۴، ۴۵ می‌فرماید: ﴿أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا ﴿الأعراف: ۴۴-۴۵﴾. که قرآن و سنت از ذم انواع مذمومه و ذم اهل آن مملو اند، و لعن آن برای حذر دادن از کارشان و خبر دادن از نتیجه‌ی افعالشان است. و اهل سنت فقط قرآن و سنت را حجت می‌دانند.^۱

۱- بدان که خدای تعالی قرآن را رافع اختلاف معرفی نموده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۰ فرموده: ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۱۰] و آن را برای جدایی حق از باطل میزان قرار داده و فرموده ﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾ [الشوری: ۱۷] و آن را فرقان دانسته و در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۱ فرموده: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۱] و در سوره‌ی طارق آیه‌ی ۱۳ آن را به قول فصل یعنی جدا کننده‌ی صحیح از ناصحیح معرفی نموده و فرموده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ﴾ و آن را برای هدایت بندگان کافی دانسته و در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۵۱ فرموده: ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾ [العنکبوت: ۵۱] و در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۸۹ فرموده: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹] و علیؑ نیز به پیروی از آیات قرآن در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه ۱۵۹ فرموده، ارسله بحجة کافية: یعنی: خدا پیامبرش را با حجت کافیه که قرآن باشد فرستاده است. و در خطبه‌ی ۸۱ فرموده: کفی بالکتاب حجیجا وخصیما. بنابراین سرای هدایت بشر و بیان عقاید قرآن و سنت کافی است، و اما در احکام و مسائل عملی پس مسلمین برای رفع اختلاف ابتدا باید به قرآن و سپس به سنت رسول الله ﷺ مراجعه کنند چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۱ فرموده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱] و

سپس معصیت‌هایی که صاحب آن بداند عصیان است از آن توبه می‌کند، ولی بدعت‌گزاری که خیال می‌کند عملش درست است و خود را بر حق می‌داند مانند خوارج و نواصب که نسبت به عموم مسلمین دشمنی کرده به جنگ با آنان پرداخته و بدعت‌ها گذارده‌اند و هر کسی را که با ایشان موافق نباشد تکفیر می‌کنند. اینان ضررشان بر مسلمین از ستمگر که می‌دانند ظلم حرام است بیشتر می‌باشد، شیعیان بدعتشان بیشتر و مهم‌تر از خوارج است و ایشان حتی کسانی را که خوارج تکفیر نکرده‌اند مانند خلفای رسول را تکفیر می‌کند و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب او دروغ‌ها می‌بندند، دروغ‌هایی که احدی مانند آن‌ها را نگفته است. خوارج دروغ نمی‌گویند و راستگوتر و شجاعت‌تر و به عهد وفادارتر از رافضیان می‌باشند و آن‌ها نسبت به خوارج خائنتر، بزدل‌تر، و خوارترند. رافضیان از کفار بر علیه مسلمین یاری می‌جویند، چنان‌که این یاری برای چنگیز خان سلطان کافر خونخوار به وقوع پیوست و رافضیان او را علیه مسلمین یاری کردند، و اما یاری رافضه به هلاکو خان نوه چنگیز زمانی که به سوی خراسان و عراق و شام آمد آشکارتر و مشهورتر از آنست که کسی بتواند آن را مخفی نماید. پس بزرگ‌ترین انصار و اعوان او در حمله به عراق و خراسان در باطن و ظاهر همان رافضیان بودند. در حالیکه وزیر خلیفه در حمله به بغداد کسی بود بنام

آری فقط قرآن و سنت رسول حجت است، و سنت به معنای روش و عملکرد است که مسلمین باید از سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله آگاه باشند و بدانند روش پیامبر صلی الله علیه و آله در عمل به قرآن چگونه بوده است، و ائمه علیهم السلام چه ائمه اهل سنت و چه ائمه شیعه همه تابع قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بوده‌اند، این نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام است که مکرراً مردم را به قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله دعوت نموده است که آن کلمات در این مختصر نگنجد و آن حضرت از خود سنتی نداشته و فقط سنت رسول را حجت و مردم را به آن دعوت می‌نموده است. میلاد در خطبه‌ی ۱۴۹ در وصیت خود فرموده: وصیتی لکم أن لا تشرکوا بالله شیئاً ومحمد صلی الله علیه و آله = فلا تضيعوا منة أقيموا هذین العمودین و أوقدوا هذین المصباحین. و در خطبه دیگر فرموده، نظرت إلی کتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبی صلی الله علیه و آله فاقتدیته. و در خطبه‌ی ۱۶۸ فرموده: ولکم علینا العمل بکتاب الله تعالی وسیره رسول الله صلی الله علیه و آله در خطبه‌ی ۱۵۹ فرموده: ولقد کان فی رسول الله کاف لک فی الأسوة. بنابراین بعد از قرآن فقط سنت رسول حجت است. و اما شیعیان که ائمه‌ی خود را معصوم و سنت آنان را نیز علاوه بر سنت رسول حجت و عمل به آن را واجب می‌شمرند پس مدرکی ندارد و به اضافه از ائمه ایشان کلمات زیادی نیز وارد شده که فقط قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله حجت است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «ایها الناس لا نبی بعدی ولا سنة بعد سنتی».

ابن العلقمی که از همین شیعیان رافضی بود وی همواره با خلیفه مگر نمود با مسلمین خدعه نمود و در قطع ارزاق لشکر اسلامی و تضعیف ایشان سعی و کوشش زیاد نمود و لشکر اسلام را متفرق نمود و از مرکز بغداد دور کرد و هر چند هزار نفر را به مکانهای دور فرستاد و از قتال با مغول نهی می‌کرد، و به انواع و اقسام کید و مکر متوسل شد تا اینکه با مغول همفکری و همکاری خود را ثابت نمود و داخل بغداد مرکز خلافت و اقتدار اسلامی شدند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین و از بی‌گناهان را قتل عام نمودند، که در اسلام چنین مصیبتی مانند گرفتاری حمله‌ی کفار ترک بت پرستان مغول دیده نشده است، و ایشان مسلمین و هاشمیین را کشتند و زنان مسلمین از عباسیین و غیر عباسیین را به اسیری گرفتند.^۱

۱- آن وقت نویسندگان شیعه و علمای بزرگ ایشان به این گرفتاری و قتل عام مسلمانان نهایت مسرور و خوشحالی را ابراز داشته و خود را مفتخر دانسته‌اند، آری چنین است و ایشان یاری کفار را برای خود موجب افتخار می‌دانند چنان‌که از کتاب روضات الجنات خوانساری و کتب دیگر ایشان پیدا و هویدا است.

میرزا محمد باقر خوانساری صاحب کتاب «روضات الجنات» از علمای بزرگ شیعه و از اعلام آیات ایشان است. وی در صفحه‌ی ۵۷۸ کتاب خود در ترجمه شیخ طوسی می‌نویسد: «از جمله امر این مرد که معروف و مشهور است اینست که خود را وزیر سلطان محتشم نموده و در مملکت محروسه‌ی ایران به هلاکو خان بن تولی خان ین چنگیز خان که از بزرگ‌ترین سلاطین تاتار و اتراک مغول بود پیوست و در موکب سلطان مؤید با کمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشته‌ی ظلم و فساد و خاموش کردن جور نسناس و هلاکت دائره ملک بنی‌العباس و قتل عام اتباع آنان تا اینکه جاری کرد از خون آن کثیفشان مانند نهرها جاری گردید در آب دجله و از آنجا تا جهنم دارالبوار و جایگاه اشقیاء و اشرار. خواننده‌ی عزیز دقت در عبارت علم بزرگ رافضه نما و ببین او در کتاب خود هجوم مغول و تاتار کفار را به بغداد از باب ارشاد عباد و اصلاح بلاد شمرده و اعتراف نموده که این ارشاد به قتل عام مسلمین در مرکز اسلام شده که در آن روز بزرگ‌ترین محل امن بندگان خدا بوده است، و به آن خونریزی لشکر خونخوار بت پرست، که خون مسلمین را مانند نهرها ریختند افتخار می‌نماید و می‌گوید در آن قتل عام وحشیانه همه‌ی مسلمین و بنی‌عباس و هاشمیین به جهنم دارالبوار رفتند!! لابد لشکر مغول را از اهل بهشت دارالقرار دانسته است. زهی حماقت و زهی عداوت و نافهمی‌همین میرزا محمد باقر خوانساری در تهران نواده‌ای دارد که امام جماعت است، و اهل سنت را نجس می‌دانند:

گر مسلمانی همین است که اینان دارند نه دگر وای به گبر است و نه ترسایی

آیا کسانی که کفار را بر هاشمی‌ها و سایر متسلط ساختند که آنان را کشته و اسیر کردند، می‌توانند بگویند از دوستان آن پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؟! هرگز نه. و در اینحال بر حجاج و مانند او دروغ می‌بندند که اشراف را کشتند، با اینکه حجاج ظالم و ستمگر بود احدی از بنی هاشم را نه کشت، و عبدالملک او را از این کار نهی کرده بود، و مردمان دیگری از اشراف عرب غیر بنی هاشم را کشت، و او یک دختر هاشمیه را افتخارا به ازدواج خود درآورده بود که او دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود، پس بنی امیه او را از آن هاشمیه جدا نمودند و گفتند حجاج همتای او نیست.

و در میان رافضیان مردم زاهد با ورع یافت می‌شود، ولی مانند سایر مذاهب نیستند زیرا معتزله از ایشان عاقلتر و داناتر و دیندار ترند و دروغ و فجور در بین آنها کم‌تر از رافضه است. زیدیه از شیعه هستند ولی بهتر از رافضیان و به راستی و عدل و علم نزدیک‌تر می‌باشد. و در میان مذاهب اهل اهوا راستگوتر و عابدتر از خوارج نیست و با همه عنادی که شیعه امامیه با اهل سنت و مسلمین دارند ولی اهل سنت با ایشان با عدل و انصاف رفتار می‌کنند و به ایشان ظلم نمی‌کنند زیرا ظلم حرام است. بلکه آنها در معامله از بعضی از رافضه با بعضی دیگر بهتر و عادلتر هستند. بلکه اهل سنت با هریک از این طوایف از ایشان با بعضی دیگر بهترند، و این چیزی است که خودشان اعتراف دارند و می‌گویند شما انصافی که با ما دارید ما خودمان با یکدیگر نداریم، و این ظلم در بین ایشان از اینروست که آنها در اصل فاسد باهم مشترک‌اند و اصلشان مبنی به ظلم و ستم است، و آنها در ظلم و سایر مسلمانان مشترک‌اند، و این مانند راهزنانی هستند که در ظلم بر مردم اشتراک دارند.

شکی نیست که مسلمان عادل نسبت به ایشان بهتر عدالت می‌کند با خودشان نسبت به یکدیگر، خوارج جماعت مسلمین را تکفیر می‌کنند، و اکثر معتزله مخالفین خود را کافر می‌دانند، و شیعیان نیز چنین می‌باشند. و اگر مسلمانی را کفار ندانند او را تفسیق می‌کنند، و اکثر اهل بدعت هم چنین‌اند که رأی و یا عملی را به بدعت می‌گذارند و هرکس با آنان مخالفت کند او را تکفیر و یا تفسیق می‌کنند. ولی اهل سنت تابع حق هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار آورده و مخالف خود را تکفیر

نمی‌کنند زیرا ایشان به حق داناتر و به خلق مهربان ترند چنان که خدا ﷻ را در آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی آل عمران وصف کرده و فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰] یعنی: شما بهترین امت برای مردم هستید. و اهل سنت مسلمان خالص و برای مردم بهتر از خودشانند.

در ساحل شام کوه بزرگی است (بنام جبل جرد و کسروان) در آن هزاران نفر رافضی خونریزند که اموال مردم را غارت می‌کنند. و چون در سال غارات مغول، برادر خدا بنده، از ایران به حلب حمله کرد یعنی سال ۴۹۹ و مسلمین شکست خوردند، آن رافضه اسب و سلاح و اسیران مسلمین را گرفتند و در قبرس به کفار یهود و نصاری فروختند، و به یاری مغول برخاستند که ضرر آنان به مسلمین از تمام دشمنان بیشتر بود، و حتی بعضی از امرای ایشان پرچم نصاری را به دوش می‌کشید و به او گفتند آیا نصاری بهترند یا مسلمین؟ او گفت بلکه نصاری، به او گفتند تو با چه کس محشور خواهی شد؟ گفت با نصاری. و بعضی از بلاد مسلمین را به نصاری تحویل دادند. با همه این احوال چون بعضی از والیان امر اسلامی با من در جنگ با ایشان مشورت کردند من جواب مبسوطی در جنگ با ایشان نوشتم، و ما به نواحی ایشان رفتیم و جماعتی از ایشان نزد من آمدند و بین من و ایشان مباحثات طولانی رخ داد. پس چون مسلمین آنجا را فتح کردند و بر ایشان مسلط گردیدند، من از قتل و غارت ایشان نهی نمودم، و ایشان را در بلاد مسلمین متفرق کردیم تا جمع نشوند و آنچه را که در این کتاب در مذمت رافضه و بیان دروغ آنان و نادانی آنان می‌نویسم اندکی از آنچه است که درباره‌ی آنان می‌دانیم، و نیز آنان شر و بدی‌های بسیاری دارد که تفصیلات آن را نمی‌دانم.

ما بعضی از آنچه که رافضه در حق امت محمد ﷺ کرده‌اند بروی مؤلف این کتاب (یعنی حلی) و امثال او می‌آوریم، رافضه بهترین اهل زمین از اولین و آخرین پس از انبیاء و مرسلین را هدف قرار داده، و به بهترین امتی که برای نفع مردم انتخاب شده‌اند تهمت‌های بزرگ زده و حسنات ایشان را سیئات قرار داده‌اند، و نسبت‌های دروغ و افتراهای عظیمی را بر ایشان وارد نموده‌اند و آنان به بدترین طایفه‌ای که خود را به اسلام منسوب می‌دانند پیوسته‌اند که آنان عبارت از رافضه با اصنافشان چون امامی‌ها زیدیان می‌باشند، و خداوند بهتر می‌داند که بدتر از آنان در بین همه‌ی طوایف اهل بدعت منسوب اسلام پیدا نمی‌شود، و بدتر، جاهلتر، و دروغگوتر، ظالمتر، و

نزدیک‌تر به کفر و فسوق عصیان، و دورتر از حقایق ایمان از رافضه، در بین طوایف اهل بدعت منسوب به اسلام پیدا نمی‌شود.

ولی خود را از برگزیدگان و بندگان و طایفه‌ی محقه قلمداد می‌کنند. به گمان شیعیان خودشان بهترین بندگان خدایند و سایر امت محمد همه کافرند. و اینان تمام امت را کافر و یا گمراه می‌دانند و خود را فرقه‌ی ناجیه و اهل مذهب حقه می‌دانند و می‌گویند اجماع ما حجت و ما بر ضلالت جمع نمی‌شویم و خود را گروه منجیه و بقیه را مهلکه می‌خوانند. مثل ایشان مانند آن کس است که به طرف گله‌ی گوسفند بسیار بیاید و بگوید بهترین گوسفند را به ما بده می‌خواهیم قربانی کنیم، پس به طرف بدترین گوسفند معیوب لاغر مریضی که گوشت و مغز استخوان در بدنش نمانده برود و بگوید این بهترین گوسفند است و باقی گوسفند نیستند و همه خنزیر و واجب‌القتل می‌باشد و با آن‌ها قربانی جایز نیست. در حدیث صحیح است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس مؤمنی را از شر منافقی نجات دهد خدا او را از جهنم نجات دهد» این رافضیان یا منافق و یا هم جاهل هستند، احدی از رافضیان و جهمیان نیست که عالم و مؤمن به آنچه رسول خدا آورده است باشد، زیرا مخالفت ایشان با قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله و دروغ گفتن آنان بر رسول بر هیچ کس مخفی نیست مگر بر کسی که در جهل و هوی غرق باشد، و در میانشان بزرگان منصفینی هستند که می‌دانند آنچه می‌گویند دروغ است، ولی بخاطر حفظ ریاستشان برای ایشان مینویسد و تصنیف می‌کنند، و این مصنف یعنی حلی را متهم می‌دانند که او دانسته دروغ مینویسد و می‌گویند: لیکن برای حفظ اتباع و مریدان خود بوده است. اگر ایشان می‌دانند که آنچه می‌گویند و مینویسند باطل است ولی اظهار می‌کنند که حق و از نزد خداست پس در ردیف علمای یهودند که خدا فرموده: ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِءَ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿٧٩﴾ [البقرة: ۷۹] یعنی: «از جهل مردم سوء استفاده نموده و با دست خودشان کتاب می‌نویسند و بعد می‌گویند این مطالب از جانب خدا (و کتاب الهی) است تا آن را به بهای اندکی بفروشند، پس وای بر آن‌ها بسبب چیزی که نوشتند و وای بر آن‌ها از آنچه از این راه بدست می‌آورند» و اگر معتقدند که آن واقعا حق است پس ایشان در نهایت ضلالتند.

و چنان که علمای گذشته گفته‌اند، خدا برای اصحاب محمد ﷺ امر به استغفار نموده، ولی در مقابل کلام خدا، رافضیان دشنام می‌دهند و لعن می‌کنند. و همچنین قول رسول خدا ﷺ که در حدیث صحیح فرمود: «اصحاب مرا دشنام ندهید» این قول رسول ﷺ تحریم دشنام را می‌رساند، و بنابراین امر به استغفار مؤمنین و نهی از دشنام دادن ایشان عام است و شامل تمام اصحاب (چه سابقین اولین از مهاجرین و انصار و چه صحابه‌ای که پس از ایشان مسلمان شدند) می‌شود.

در صحیحین از ابن مسعود از پیغمبر ﷺ است که فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با او کفر است» و خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۱ فرمود:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُونَ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِّنْ نِّسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَابِ ۗ بئسَ الأسمُ الفسوقُ بعدَ الإيمَنِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾﴾ [الحجرات: ۱۱-۱۲]. یعنی: «ای مؤمنین قومی قوم دیگر را مسخره نکند، شاید آنان بهتر از ایشان باشند و زنان زنان دیگر را مسخره نکنند شاید آنان بهتر از ایشان باشند از خود عیبجویی نکنید و لقب بد برای یکدیگر مگذارید که نام زشت پس از ایمان بد است، و هرکس توبه نکند آنان خود ستمگرند، ای مؤمنین از بسیاری از گمان‌ها اجتناب کنید محققا بعضی از گمان‌ها گناه است».

پس خدای تعالی از استهزاء و تمسخر و عیبجویی و طعن نهی نموده است، و خدای تعالی در سوره‌ی همزه فرموده: ﴿وَيَلِّ لِكُلِّ هَمْزَةٍ لَّمْزَةً ﴿١٠﴾﴾ [الهمزة: ۱]. یعنی: «وای بر هر عیبجوی طعن زننده» و چون مسلمان طبق آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی حشر بگوید: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا ﴿١٠﴾﴾ [الحشر: ۱۰] قصد او کسانی است از قرون سابقه که ایمان داشته‌اند، و اگر چه در تأویلی خطا رفته باشند و در آن مخالف سنت باشند و یا گناهی کرده باشند، زیرا همه از برادران ایمانی سابق اویند و در عموم اخوان دینی داخل هستند و اگر چه از هفتاد دو فرقه باشند. زیرا از هر فرقه خلق بسیاری مؤمنند. منتهی این است که دارای گمراهی و یا گناهی هستند که مستحق عقابند، چنان که عاصیان مؤمنین چنین اند. و

پیغمبر صلی الله علیه و آله این هفتاد و دو فرقه را از اسلام خارج نکرد بلکه فرمود: امت منند، و نفرمود جاویدان در آتشند.

پس آنچه ذکر شد قاعده و اصل بزرگی است و باید آن را در نظر گرفت، زیرا بسیاری از منسوبین به سنت دارای بدعتی از جنس بدعت‌های رافضه و خوارجی هستند و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی ابن ابی طالب و غیر او خوارجی را که با ایشان مقاتله کردند، تکفیر نمودند. بلکه اول دسته‌ای که بر علی علیه السلام خروج کرده و در حروراء و نهروان مکان گرفته و از طاعت و جماعت خارج شدند، علی علیه السلام به ایشان فرمود: حق شما بر ما این است که شما را از مساجد خود منع نکنیم و حق شما را از بیت المال بدهیم، سپس پسر عمویش ابن عباس را برای مناظره نزد ایشان فرستاد و نصف ایشان برگشتند. سپس با بقیه قتال و غلبه کرد. و با اینحال اولاد ایشان را اسیر نکرد و اموال ایشان را به غنیمت نگرفت و مانند معامله با مرتدین با ایشان معامله نکرد. و چنان‌که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله با مسیلمه و امثال او معامله نمودند نکرد. چون از قتال با اهل نهروان فارغ شد از طارق بن شهاب نقل شده که به علی علیه السلام گفته شد آیا اینان مشرک بودند؟ فرمود: از شرک فراری بودند، عرض شد آیا منافق بودند، فرمود: منافقان خدا را ذکر نمی‌کنند مگر کمی، عرض شد پس اینان چه عنوانی دارند؟ فرمود: بر ما بغی کردند و ما با ایشان قتال نمودیم. پس علی علیه السلام صریحا فرموده اینان برادران ایمانی ما بودند نه کفار بودند و نه منافق، و این سخن بر خلاف آن چیزی است که بعضی مانند ابواسحاق اسفراینی و پیروانش گفته‌اند که ما تکفیر نمی‌کنیم مگر کسی را که ما را تکفیر کند. زیرا کفر و تکفیر کردن و نسبت به کفر دادن حق مردم نیست بلکه حق خدا می‌باشد. و انسان در مقابل دروغ‌گویی نمی‌تواند دروغ بگوید و نمی‌تواند در مقابل آنکه با اهل او بدی نموده به زشتی و بدی عمل کند، زیرا این حرام و مورد نهی الهی است اگر نصاری پیغمبر ما را دشنام دادند ما حق نداریم عیسی را دشنام دهیم. و هرگاه رافضه ابوبکر و عمر را تکفیر کردند ما نباید علی را تکفیر کنیم. سفیان از جعفر بن محمد از پدرش امام باقر روایت کرده که گفت: روز جمل و یا صفین علی شنید که کسی زیاده روی در گفتار دارد (یعنی به مخالفین نسبت کفر می‌دهد) فرمود: جز خیر

نگویید^۱ همانا اینان قومی هستند که به گمانشان ما بر ایشان ستم کرده‌ایم، و ما گمان داریم که ایشان بر ما ستم کرده‌اند.

از مکحول روایت شده که اصحاب علی از او از کشتگان اصحاب معاویه سؤال کردند فرموده: اینان مؤمنند، و از عبدالواحد بن ابی عون روایت شده که علی علیه السلام در حالیکه بر مالک اشتر تکیه کرده بود از کنار کشتگان صفین عبور نمود، ناگاه حابس یمانی را مقتول دید اشتر گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^(۱۰۶) یا امیر المؤمنین این حابس یمانی با ایشان بوده، بر او نشانه معاویه است و من او را مؤمن می‌دانستم؟ علی علیه السلام فرمود: او الآن هم مؤمن است.

ابن مطهر حلی گوید: «از ابوبکر روایت کرده‌اند که او بالای منبر گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله به وحی چنگ میزد، و برای من شیطانی عارض می‌شود، پس اگر به استقامت رفتم مرا یاری کنید، و اگر کج رفتم مرا راست گردانید، پس چگونه امامت کسی که بر راست کردن خود از رعیت یاری می‌جوید جایز است.»

جواب گوئیم: این کلام او از بزرگ‌ترین فضائل اوست، و بهترین دلیل است با اینکه او طالب ریاست و علو نبوده و به خود مغرور و در نتیجه ستمگر نبوده که فرموده: اگر مستقیم بر طاعت الهی رفتم مرا یاری کنید و گرنه مرا رهنمایی، چنان که فرموده: أطيعونی ما أطعت الله فاذا عصیت الله فلا طاعة لی علیکم» و در واقع او مردم را به اطاعت خدا و رسول امر نموده است. البته هر انسانی یک شیطانی موکل به او و فرشته‌ای

۱ در نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام در خطبه‌ی ۲۰۴ ذکر شده که چون حضرت علی علیه السلام در ایام صفین شنید که بعضی از اصحاب او اهل شام را دشنام می‌دهند، فرمود: إني أكره لكم أن تكونوا سبائين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان اصوب في القول، وأبلغ في العذر وقلتم مكان سبكم إياهم، اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا واهدهم من ضلالتهم تا آخر يعنب: من خوش ندارم که شما بدگو باشید لیکن شما اگر اعمال ایشان را وصف کنید و حال ایشان را به یاد آورید در گفتار درستتر باشید و در عذر رساتر و شما در عوض بدگویی به ایشان بگوئید خدا یا خون‌های ما و خون‌های ایشان را حفظ کن و بین ما و بین ایشان اصلاح نما، و ایشان را از ضلالت هدایت نما، پس مدعیان تشیع اگر راست می‌گویند باید از بدگویی و تکفیر دست بر دارند و سایر فرق اسلامی را مسلمان و برادر دینی خود بدانند. حتی دشنام دادن کفار و مشرکین نیز مورد نهی است چنان که خدای تعالی در قرآن در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۰۸ فرموده: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [الأنعام: ۱۰۸].

قرین اوست و در حدیث است که «الشيطان یجری من ابن آدم مجری الدم» منتهی شیطان او را وسوسه و اغواء می‌کند و فرشته او را الهام و راهنمایی می‌کند، پس مقصود ابوبکر این است که من معصوم نیستم، و او علیه السلام راست گفته است^۱. به اضافه امام و زمامدار که پروردگار رعیت نیست تا از ایشان بی‌نیاز باشد، بلکه امام و مأموم باید

۱- شیعه امامیه ائمه‌ی خود را معصوم می‌دانند ولی دلیل صحیحی برای ادعای خود ندارند. و خود اهل شیعه نیز خود را معصوم از خطا نمی‌دانستند چنان‌که در دعاهای خود از شر و وسوسه‌های شیطانی بسیار نالیده‌اند، و علی علیه السلام نیز هیچ کجا ادعا نکرده من معصومم، نه در نهج البلاغه‌ی منسوب به او و نه در کتاب دیگر چنین چیزی نقل شده، بلکه در نهج البلاغه که منسوب به اوست می‌فرماید: من بالاتر از یک خطاکار نیستم. و همچنین آن حضرت درباره‌ی اطاعت اهل مصر از مالک اشتر در نامه‌ای که به ایشان نوشته یعنی در نامه ۳۸ نهج البلاغه می‌فرماید: اَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ. و این است که روشن بوده و احتیاج به توضیح ندارد. پس هر پیشوا و زمامداری ممکن است خطای مسؤلین را بیان کنند و آن را ارشاد نمایند زیرا با فوت پیامبر صلی الله علیه و آله وحی قطع شده و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دین از امام و پیشوا گرفته نمی‌شود بلکه چه امام و چه امت باید دین را از کتاب خدا و سنت رسول اخذ کنند. و لَهَذَا حَقُّ تَعَالَى فِي آيَةِ ۵۹ سُورَةِ نَسَاءِ فَرَمُوهُ: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]، پس مرجع برای رفع اختلاف، خدا و رسول یعنی قرآن و سنت می‌باشد. و اطاعت پیشوایان در صورتی است که مخالف قول خدا و رسول خدا نباشد و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق. یعنی هرکس شما را به معصیت امر نموده او را اطاعت نکنید، کتاب غارات ثقفی که از کتب شیعه می‌باشد در جلد اول صفحه‌ی ۳۰۶ از علی علیه السلام روایت نموده که آن حضرت در نامه‌ای به اهل مصر نوشت: ... فمَشِيَتْ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَبَايَعْتَهُ... فَصَحْبَتَهُ مَنَاصِحًا وَاطْعَتَهُ فِي مَا أَطَاعَ اللَّهَ فِيهِ جَاهِدًا، یعنی به سوی ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در مصاحبت با او خیر خواهی می‌نمودم، و از سر مجاهدت در آنچه خدا را اطاعت می‌نمود فرمانش را اطاعت می‌کردم. پس آنچه ابوبکر گفته صحیح و صواب گفته، و در واقع هیچ زمامداری اینقدر خاضع و بی‌تکبر و بی‌غرور نبوده که در پیشگاه ملت اینطور کوچکی کند ولی باید چه کرد که چشم بدبین محسنات را عیب میبیند چنان‌که شاعری گوید:

وعين الرضا عن كل عيب كليله
ولكن عين السخط تبدي المساوي

پس آن زمامدار مغروری که خود را مستغنی از ملت می‌داند و فقط رأی خود را می‌پسندد و یک متملق چاپلوس دور او را گرفته و برای چاپیدن ملت بله بله قربان به او می‌گویند او بدترین زمامدار است. پس مطاعنی که شیعه بر خلفای بسته‌اند اکثرا از فضایل خلفا می‌باشند و آنان بدبین هستند و باید خود را اصلاح کنند.

بر بزرگوار و تقوی تعاون و همدیگر را یاری کنند و این مانند امامت در نماز است که اگر امام سهو کند مقتدیان تسبیح می‌گویند تا متوجه شوند. خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۲ به امام و مأموم فرموده:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾^۱ به اضافه یاری جستن علی علیه السلام و حاجب او به رعیت خود بیشتر از ابوبکر بوده است^۱

و همراهی و کمک ابوبکر به رعیت و اطاعت رعیت او، از بهتر و بیشتر از رعیت علی بوده زیرا هر وقت با ابوبکر نزاع در امری می‌کردند او حجت بر ایشان اقامه می‌نمود و با دلیل ایشان را به راه راست می‌برد. چنان‌که در قتال مانعین زکات بر عمر اقامه‌ی حجت کرد. و هر وقت رعیت را امر می‌نمود اطاعت می‌کردند^۲. و علی علیه السلام چون قولش با قول عمر بر اینکه امهات اولاد فروخته نشوند متفق شد سپس رأیش بر این شد که فروخته شوند، قاضی عبیده السلمانی به او گفت رأی تو که در جماعت موافق با عمر بود نزد ما از رأی تو به تنهایی در فرقه بهتر است. و علی می‌گفت قضاوت کنید آن چنان‌که در عهد خلفای قبل می‌گردید، من از خلاف و اختلاف کراهت دارم، ابوبکر توانست رعیت خود را به استقامت آورد ولی علی نتوانست. و رعیت علی در بسیاری از مواد با او مخالفت می‌کردند و صلاح را به او نشان می‌دادند، علی با ایشان مخالفت می‌نمود، پس معلوم میشد که حق با ایشان بوده است. مثلاً حضرت حسن به او اشاره کرد که معاویه را عزل نکنند، و باز اشاره کرد که از مدینه خارج نشود، بهر حال شکی نیست که برای شیخین امر و سیاست منظم شد بطوری که برای علی منظم نشد.

گوید: «ابوبکر گفت: مرا رها کنید من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست. پس اگر امامت او حق بود بر گردانیدن آن معصیت است، و اگر باطل بود که طعن بر او لازم می‌آید».

۱- شما خطبه‌های علی را ملاحظه کنید که علی علیه السلام از ملت خود اظهار ناراضایتی‌ها می‌کند برای آنکه او را یاری نکردند

۲- زیرا رعیت ابوبکر آگاه و شاگردان پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، ولی یک عده از رعیت علی علیه السلام مردم نادان و غوغا برپا کن بی‌خبر از اسلام بودند، مانند شیعیان زمان ما که به دروغ خود را طرفدار علی می‌دانند و یک امام و زمامداری خیالی. بنام امام غایب تراشیده‌اند که او نه رعیت خود را به استقامت درآورده و نه رعیت او از او خبر دارند.

در جواب او گوییم: این دروغ است، و برای آن سندی نیست، بلکه روز سقیفه گفت با یکی از این دو مرد: ابا عبیده و یا عمر بیعت کنید، پس عمر گفت بلکه تو بهتر از ما و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما محبوبتری.

به اضافه گفته می‌شود کسی که به قول شما گفته من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی میان شماست، پس نسبت به علی محبت داشته است پس چرا هنگام مرگ خود علی را جانشین خود نکرد.

به اضافه امام و زمامدار برای طلب را حتی از سنگینی زمامداری می‌تواند از امامت خود دست بردارد و برگرداند و طلب کناره گیری کند، و این از تواضع است که رتبه او را بالا می‌برد و تواضع انسان موجب سقوط حق او نمی‌شود^۱.

گوید: «عمر گفت: بیعت ابوبکر ناگهانی بود خدا شر آن را حفظ کند، پس هرکس بمانند آن برگردد او را بکشید» گوییم جمله اخیر آن دروغ و تهمت است، و فقط گفت: کسی مانند ابوبکر که مورد توجه باشد و به بیعت او مبادرت و شتاب کنند و بیعت او ناگهانی انجام شود وجود ندارد، یعنی مقدم بودن ابوبکر بر دیگران و فضیلت او بر سارین امری روشن و ظاهر بود.

گوید: «و ابوبکر گفت: ای کاش از رسول خدا سؤال می‌کردیم که آیا انصار در این امر حق دارند یا نه؟».

گوییم: این کذب و افتراء بر ابوبکر است. کسی که در مسئله‌ای به چیزی استناد می‌کند باید سند آن را بیاورد که حجت باشد، چگونه با حکایت بدون سند می‌توان به سابقین اولین طعن نمود؟! به اضافه می‌گوییم این سخن به ادعای شما ضرر می‌زند

۱- ابن قتیبہ دینوری در کتاب «الأمامة والسیاسة»، صفحه ۱۶ و پاره‌ای از مؤرخان دیگری نوشته‌اند که: زمانی ابوبکر می‌خواستہ استعفی دهد ولی علی علیه السلام نگذاشت، چنان‌که ابن قتیبہ می‌نویسد: فلما تمت البيعة لأبي بكر أقام ثلاثة أيام يقيّل الناس ويستقبلهم يقول قد اقلنكم في بيعتي هل من كاره؟ هل من مبغض؟ فيقوم على في اول الناس فيقول: والله لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا یعنی: چون بیعت با ابوبکر تمام شد، او بمدت سه روز کار را به مردم واگذار نموده می‌گفت بیعتم را وا گذاشتم، آیا کسی از حکومت من ناراضی است؟ آیا کسی با حکومت من مخالف است؟ پس علی نخستین کسی بود که بر می‌خواست و می‌گفت: سوگند به خدا نه تو را و می‌گذاریم و نه هرگز از تو می‌خواهیم که اینکار را رها کنی.

که می‌گویید علی منصوص بوده، زیرا اگر نصی بود، برای انصار و غیر انصار حقی نمی‌ماند.

گوید: «و ابوبکر وقت احتضار خود گفت ای کاش مادرم مرا نمی‌زایید و ای کاش من گاهی در خستی بودم، با اینکه ایشان روایت کرده‌اند که هر محتضری جای خود را از بهشت و دوزخ می‌بیند».

گوییم: این سخن باطلی است، و چنین چیزی او نگفته است، بلکه وقت احتضار او چون عایشه شعری از بی‌وفایی دنیا خواند، ابوبکر پارچه‌ی از صورت خود برداشت و گفت چنین نیست، و لیکن بگو: ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيذُ﴾ [ق: ۱۹] بنابراین چیزی را که ادعا نمودی در هنگام احتضار گفته صحت ندارد اما نقل شده که او بهنگام صحت گفته است که: «لیت أُمی لم تلدنی» ای کاش مادر مرا نزاییده بود. و البته مانند این سخن از جماعتی از ابرار سابقین که از خوف و هیبت الهی گفته‌اند نقل شده چنان‌که از ابوذر روایت شده که او گفت: «به خدا قسم دوست داشتم درختی قطع شده‌ای باشم» و عبدالله بن مسعود گفت: اگر بین بهشت و دوزخ بایستم و مرا مخیر کنند که در کدام باشم و یا خاکستر باشم؟ من خاکستر را انتخاب می‌کنم. و از قول علی رضی الله عنه آمده که گفت: از عیوب و زشتی‌های ظاهر و باطنم به سوی خدا شکایت می‌کنم، بنابراین کلامی را که بنده از جهت ترس خدا بگوید: دلالت بر ایمان او دارد، و البته خدا برای بندگان خائف خود آمرزنده است.

گوید: «ابوبکر گفت ای کاش روز سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو می‌زدم پس او امیر بود و من وزیر.»

گوییم: بلی این سخن است که دلیل بر تواضع و شکسته نفسی و ترس او از خداست. پس اگر نصی بر علی بود، در اوقات دعا و تضرع و زاری در درگاه خدا بیعت با علی را آرزو می‌نمود، نه با آن دو مرد، زیرا با نص بر علی آرزوی وزارت برای غیر او فروختن آخرت به دنیای غیر است و کسی که در حال خوف از خداست، چنین آرزو نمی‌کند.^۱

۱- اتفاقاً همین سخن که از ابوبکر نقل شده، مانند آن را علی رضی الله عنه نیز فرموده است، چنان‌که در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۰ زمانیکه پس از شهادت عثمان آمدند، نزد او تا با او بیعت کنند او قبول نمی‌کرد و می‌فرمود: أنا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا یعنی: من برای شما وزیر

گوید: «و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال مرض موت خود مکرر فرمود: لشکر اسامه را بفرستید، و خدا لعنت کند هر کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و خلفای سه گانه با اسامه بودند، و ابوبکر، عمر را از آن باز داشت».

در جواب او گفته می‌شود: هرکس عارف به تاریخ و سیره باشد دروغ آنچه را گفتی می‌داند و احدی از اهل علم نگفته که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و عثمان را با لشکر اسامه اعزام نمود. دروغ چنین چیزی روشن است، چگونه می‌توان گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را با سپاه فرستاده در حالیکه او را جانشین خود برای نماز قرار داده و به نقل متواتر دوازده روز بر مردم نماز خوانده است، و همه متفق‌اند که آن حضرت جز ابابکر کسی را برای نماز مسلمین مقدم قرار نداد، و نماز خواندن ابوبکر بر مردم یک نماز و دو نماز و یک روز یا دو روز نبوده که شیعه ادعا کند ابوبکر تلبیس نموده و عایشه او را مخفیانه فرستاده است بلکه او در تمام مدت بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله بجای او نماز خوانده است. تا صبح روز دوشنبه با ایشان نماز خواند و روز جمعه نیز نماز جمعه و خطبه خواند و این چیز متواتری است که احادیث صحیح بر آن دلالت دارد. و نماز او ادامه داشت تا اینکه روز دوشنبه رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده‌ی مسجد را در وقت نماز صبح بلند کرد در حالی که مردم عقب ابوبکر نماز می‌خواندند و رسول خدا صلی الله علیه و آله چون ایشان را در نماز دید صورتش مانند ورق قرآن بر افروخته شد و به آن خوشحال شد پس چگونه می‌توان تصور نمود که او را امر به خروج کند در حالیکه او را برای اقامه‌ی نماز بر مردم امر نمود^۱.

باشم بهتر از آن است که امیر باشم و این کلام دلیل بر بی‌اعتنایی بر دنیا و امارت است، ولی آدم بدبین این کلام را دلیل بر بدی گرفته. و در همین خطبه علی فرموده: *وإن ترکتمونی فأنأ کأحدکم، ولعلی اسمعکم وأطوعکم لمن ولیتموه امرکم*

۱- پس بهنگام بیماری رسول صلی الله علیه و آله او تمام نمازها را اقامه نمود مگر یک نماز که چون رسول خدا در حال خود سبکی و بهتری حس نمود برای نماز خارج شد و ابوبکر را طرف راست خود قرار داد، و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه را بر لشکر سه هزار نفری امیر کرده بود، تا به جانب فلسطین و بلاد روم در موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود حرکت کند، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال بیماری به اسامه فرمود بیماری خدا حرکت کن، اسامه عرض کرد مرا اجازه بده کمی مکث کنم تا حال شما شفا پیدا کنم که اگر با چنین حالی که در شما می‌بینم خارج شوم در خودم احساس

و همانا لشکر اسامه را پس از فوت رسول خدا ﷺ ابوبکر انفاذ و ارسال نمود جز اینکه او اجازه خواست که عمر بن خطاب را اذن بدهد با او باشد زیرا عمر صاحب رأی خیر برای اسلام بود، پس او اذن داد، و بعضی به ابوبکر اشاره کردند که جنگ را ترک کند زیرا ترسیدند که مردم به واسطه‌ی فوت پیامبر ﷺ در لشکر اسامه طمع کنند. ولی ابوبکر گوش نداد و گفت: پرچمی را که رسول خدا ﷺ بسته، من آن را باز نمی‌کنم. و این از کمال معرفت ابوبکر و ایمان، یقین، تدبیر و دور اندیشی او بود، پس خدا به او دین را تأیید و قلوب مؤمنین را محکم و کفار و منافقین را ذلیل نمود.

گوید: «و پیغمبر ﷺ عملی را به ابوبکر هرگز واگذار نمود، بلکه عمرو بن عاص را یک بار و اسامه را بار دیگر بر او ولایت داد. و چون ابوبکر را با سوره‌ی براءت فرستاد به واسطه وحی او را برگردانید».

گوییم: این سخن از روشنترین دروغ‌ها است زیرا از مسلمات است که در سال نهم، رسول خدا ﷺ ابوبکر را مأمور بر حج و ریاست بر آن نمود و او را جانشین خود بر نماز قرار داد. و این هردو از خصائص اوست و علی در آن حج از رعیت ابوبکر بوده پس علی ﷺ چون به او ملحق شد، ابوبکر گفت آیا امیری با مأمور؟ علی گفت بلکه مأمور، و علی عقب ابوبکر با سایر مسلمین در ایام آن حج نماز می‌خواند، علی طبق عادت عرب فقط مأمور به ابلاغ سوره‌ی براءت بود. زیرا عادت عرب بر این جاری بود که پیمان‌ها گشوده و نقض آن‌ها نشود مگر بدست رئیس قبیله یا مردی از خانواده و بستگان او^۱. و اینکه گوید ابوبکر را به مدینه برگردانید، از دروغ‌های روشن است، زیرا ابوبکر در آن سال از طرف پیامبر ﷺ امیر بر حج بود و به مدینه برگشت مگر پس از پایان مراسم

قرحه و زخم می‌کنم، و میل ندارم راجع به شما نگران و پریشان باشم، رسول خدا ﷺ از دادن جواب به او ساکت ماند تا اینکه پس از چند روز فوت نمود.

۱- شرح این مطلب در صفحات قبل ذکر شد و بیان شد که چون در سوره‌ی براءت عهد و پیمان‌های مشرکین و نقض آمده و عادت عرب بر این بود که رئیس قبیله یا یکی از منسوبین او آن را اعلان کند، و از طرفی مدح ابوبکر در آیه‌ی ۴۰ این سوره آمده، و صلاح نبود که خود ابوبکر آن را ابلاغ کند، به این دو جهت رسول خدا ﷺ علی را مأمور نمود که فسخ پیمان‌های مشرکین و مدح الهی برای ابوبکر را بیان نماید.

حج. و از مزایای ابوبکر این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مصاحبت و همنشینی خود همیشه ابوبکر را بر دیگران ترجیح می داد.

و اما قصه‌ی عمرو بن العاص و امارت او بر ابوبکر و عمر این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در غزوه ذات السلاسل به سوی بنی عذره که مامایان عمرو بودند فرستاد، پس او را امیر کرد به امید اینکه قرابت او با ایشان، سبب اطاعت و اسلام آنان شود. و ابو عبیده را ردیف او نموده و ابوبکر و عمر با او بودند، و ابو عبیده فرمود یکدیگر را اطاعت کنید و اختلاف ننمایید، بنابراین تولیت عمرو برای تألیف قوم او که به سوی ایشان رفتند بود. و تولیت مفصول برای مصلحتی جایز است چنان که اسامه را برای گرفتن خون پدرش زید بن حارثه که در جنگ مؤته کشته شد امارت داد^۱

گوید: «و دست دزدی را قطع کرد و ندانست که قطع مخصوص دست راست است.»

گوییم: این از دروغ‌های ظاهر است که ابوبکر این را نداند. باضافه اگر فرض شود ابوبکر این کار را کرده البته آن را جایز می دانسته، زیرا در ظاهر قرآن چیزی که دست راست را معین کند نیست. و لیکن در قرائت ابن مسعود «فاقطعوا أيمانها» بوده و سنت آن را امضاء و عمل و اجرای آن را تصدیق نموده است، و لیکن این نقل که ابوبکر دست چپ را قطع کرده باشد سند آن کجاست، کجا سند ثابتی برای این نقل می توان یافت؟ کتب اهل علم موجود است چنین چیزی در آن‌ها نیست، و اهل علم قولی به اختلاف نیز نقل نکرده‌اند با اینکه به نقل قول ابوبکر عظمت می دهند.

گوید: «و ابوبکر فجاءه سلمی را با آتش سوزانید با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوزاندن مخلوق نهی فرموده است.»

گوییم: علی علیه السلام زناذقه را که مدعی الوهیت او شدند با آتش سوزانید و این مشهورتر است. و چون خبر سوزاندن علی علیه السلام به ابن عباس رسید، او گفت اگر من بودم نمی سوزاندم برای نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله از اینکه کسی کسی را به عذاب خدا عذاب کند، یعنی عذاب به آتش فقط حق خالق آتش است (معلوم می شود علی علیه السلام از نهی پیامبر

۱- به نقل متواتر ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله احدی را بر ابوبکر تسلط و فرمانروایی نداد و هیچکس منزلتش نزد رسول بهتر و نزدیکتر از ابوبکر نبود که شب و روز با آن حضرت بود.

خبر نداشته) و (ابن عباس گفت) اگر من بودم فقط گردن آنان را میزدم برای اینکه پیامبر ﷺ فرمود: «هرکسی دین خود را تبدیل کند او را بکشید»^۱

گوید: «بر ابوبکر اکثر احکام شریعت مخفی بود، و حکم کلاله را شناخت و گفت درباره‌ی کلاله به رأی خود می‌گویم، اگر صواب بود از خداست و گرنه خطای من و از شیطان است. و درباره‌ی جد به هفتاد قضیه قضاوت کرد و این دلیل بر قصور او بود».

گوییم: این از بزرگ‌ترین بهتان است، چگونه اکثر احکام بر او مخفی بود و حال آنکه در محضر پیامبر ﷺ جز او کسی قضاوت نمی‌نمود، و فتوی نمی‌داد. و پیامبر ﷺ با احدی بیشتر از او و عمر مشاوره نمی‌کرد. و از منصور بن عبدالجبار و از بسیاری دیگر نقل شده که اجماع امت بر این است که ابوبکر اعلم امت است، و این مطلب روشن است، زیرا در زمان ولایت او در مسئله‌ای اختلاف پیدا نشد و مسئله‌ای نبود مگر آنکه او با دلیل علمی از کتاب و سنت حل و فصل می‌کرد، چنان‌که برای ایشان فوت پیغمبر ﷺ را و موضع دفن او که محل اختلاف بود معین کرد و ایشان را بر ایمان ثابت نگهداشت، و آیه را بر ایشان قرائت کرد، و در مورد قتال مانع زکات بیان نمود چه کنند، و برای ایشان بیان داشت که خلافت در قریشی است، و اگر به مناسک حج علم نداشت و علم به مسایل نماز نداشت رسول خدا ﷺ او را امیر حج و امام در نماز قرار نمی‌داد و علم به مناسک دقیقترین مسائل عبادات است، و رسول خدا ﷺ غیر او را نه در حج و نه در نماز جای خود قرار نداد، و نامه او در صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از انس از او گرفته و آن نامه صحیحترین مدرک صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از او گرفته‌اند. خلاصه اینکه شناخته نشده که ابوبکر در مسئله‌ای غلط رفته باشد، ولی برای غیر او در مسایل بسیاری غلط شناخته شده است.

اما حکم کلاله، پس حکم ابوبکر در آن مسئله دلالت بر علم عظیم او و از بزرگ‌ترین مدرک علم او می‌باشد، زیرا رأیی که او داد جماهیر علماء بر رأی اویند و قول او را گرفته‌اند.

و بنا به رأی او کلاله آنست که نه فرزند داشته باشد و نه پدر، اما جد «پدر کلان» قول عمر ﷺ است، و قول ابوبکر ﷺ در این مورد اختلاف نکرده است و آن را پدر شمرده است، و این قول بیشتر از ده صحابی است، و نیز مذهب ابوحنیفه و بعض

۱- پس علی ﷺ بود که جماعتی را با آتش سوزانید.

شافعی‌ها و بعضی حنبلی‌ها می‌باشد، و دلیل آن نیز قویتر است، و مالک، شافعی و احمد در این مورد به قول زید بن ثابت گرفته‌اند، و اما قول علی علیه السلام را هیچیک از ائمه نگرفته است، و وقتی که مسلمانان اجماع کردند که جد بزرگ بر عموها اولویت دارند پس جد پایین‌تر از برادران اولویت داده شد. و کسانی که گفته‌اند در میراث برادران با جد اشتراک دارند در مورد اقوال متناقضی دارند.

گوید: «او را با کسی که «سلونی قبل أن تفقدونی سلونی عن طرق السماء فإني أعرف بها من طرق الأرض» سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نبینید، سؤال کنید از من از راه‌های آسمان (امور دینی و معارف الهی) که من آن‌ها را از راه‌های زمین (امور دنیوی شناساترم) گفته چه نسبتی است».

گوییم: همانا علی علیه السلام این سخن را برای اهل کوفه گفته تا آنان را علم دین بیاموزد زیرا غالب ایشان از جهال بودند، و اما ابوبکر پس اطراف منبر او بزرگان صحابه بودند، پس رعیت او اعلم امت و دیندارترین امت بودند و اما مخاطبین علی از عوام الناس تابعین بودند و بسیاری از ایشان از اشرار تابعین بودن^۱. و لذا علی از ایشان مذمت

۱- خطب نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین می‌کرد و ایشان را نامرد و دور از دین می‌خواند، که ما پاره‌ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره‌ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می‌کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما. یعنی نه حقی را می‌گیرید و نه ستمی را برطرف می‌کنید. و در خطبه‌ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن چنگ زد نیستید و در خطبه‌ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه‌ی ۳۴ می‌فرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعائتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده‌اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه‌ی ۳۵ فرموده: فایبتم علی ابناء المخالفین الجفأة والمنابدین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه‌ی ۹۶ فرموده: لوددت والله أن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلا منهم... صم ذوو اسماع، وبکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم

می‌نمود و برایشان نفرین می‌کرد، و تابعین مکه و مدینه و بصره بهتر از ایشان بودند، و به تحقیق فتاوی خلفای اربعه جمع شده، پس صوابتر آن‌ها که دلالت بر علم صاحب آن‌ها دارد فتاوی ابوبکر و سپس عمر است. اموری که در آن مخالفت نص شده باشد آن امور از عمر رضی الله عنه کمتر نسبت به علی رضی الله عنه صادر شده است. و اما ابوبکر نصی بر خلاف فتاوی او یافت نشده و ابوبکر اموری که بر دیگران مشتبه می‌شد بیان می‌نمود و در زمان او اختلافی که شناسایی شده باشد نبود.

گوید: «ابو البختری گفته: علی را دیدم که بر منبر کوفه بالا رفته و بر او زرهی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر دوش گرفته و معمم به عمامه رسول و

دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه‌ی ۱۲۳ فرموده: (خطب نهج البلاغه‌ی منسوب به علی رضی الله عنه مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و برایشان نفرین می‌کرد و ایشان را نامرد و دور از دین می‌خواند، که ما پاره‌ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره‌ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می‌کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما. یعنی نه حقی را می‌گیرید و نه ستمی را برطرف می‌کنید. و در خطبه‌ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن چنگ زد نیستید و در خطبه‌ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه‌ی ۳۴ می‌فرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده‌اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه‌ی ۳۵ فرموده: فایبتم علی أباء المخالفین الجفأة والمناذین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه‌ی ۹۶ فرموده: لوددت والله أن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلا منهم... صم ذوو اسماع، ویکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه‌ی ۱۲۳ فرموده: عمر به فلسطین جانشین عمر و نایب الخلافه گشت و در جنگ عمر با ساسانیان چنان که در نهج البلاغه منسوب به او آمده به عمر فرمود بو در مدینه باش و فرمود: فکن قطبا واستدر الرحی، و در جای دیگر به او فرمود: لیس بعدک مرجع یرجعون إلیه: پس اگر کسی سخنان علی را قبول دارد نباید او را داناتر از ابوبکر بداند.

در انگشت او انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و شکم خود را مکشوف کرد و گفت سؤال کنید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. زیرا بین جوانح من علم بسیاری است زنبیل علم این است. آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله این چیزی است که رسول خدا چشانیده بدون اینکه به من وحی شود، پس قسم به خدا اگر مخده‌ای برایم گذاشته شود و بر آن بنشینم هر آئینه برای اهل تورات به تورات خودشان، و برای اهل انجیل به انجیل خودشان فتوی می‌دهم تا آنکه تورات و انجیل به نطق آیند و بگویند علی راست گفته شما را به آنچه در من است فتوی داده».

گوییم: این روایت دروغ است و علی اعلم به خدا و دین خدا و شأنش بالاتر است از اینکه به تورات و انجیل حکم دهد و طبق آن‌ها حکم نماید زیرا برای مسلمان جایز نیست به غیر قرآن حکمی دهد، و هرگاه اهل تورات و انجیل به محاکمه نزد او حاضر شوند جایز نیست برای آنان به غیر قرآن حکم کند. چنان که خدا به رسول خود در سوره‌ی مائده فرموده ﴿فَإِنْ جَاءَكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرَّكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [المائدة: ۴۲] تا آنکه می‌فرماید: ﴿فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [المائدة: ۴۸] و تا آنکه فرموده: ﴿وَإِنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَأَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ﴾ [المائدة: ۴۹] و کسی که به علی علیه السلام نسبت دهد که در بین یهود و نصاری به تورات و انجیل حکم می‌کند و او را به این حرام مدح کند در حق علی کوتاهی نموده و او را نشناخته، و یا اینکه این مدح کننده زندق و ملحدی است که می‌خواهد علی علیه السلام را بدنام کند، زیرا این سخن درباره‌ی او علیه السلام موجب مذمت و کیفر است نه موجب مدح و پاداش^۱

۱- شیعه بسیار شهوت در دل دارد که قرآن را خراب کند و یا آن را منسوخ کند شما اخبار تحریفی که شیعه در اصول کافی و سایر کتب خود نقل کرده، ببینید که بسیار از امامان خود نقل کرده‌اند که قرآن تحریف شده است، و اما نسخ قرآن شما به اصول کافی «باب فی أن الأئمة إذا ظهر أمرهم حکموا بحکم داود و آل داود ولا یستلون البینة» مراجعه کنید که در آنجا چند روایت نقل کرده از

گوید: «بیهقی به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود هرکس بخواهد در علم آدم، و به تقوای نوح، و به حلم ابراهیم، و به هیبت موسی، و به عبادت عیسی نظرکند، پس به علی نظر نماید».

گوییم: این خبر منکر مورد انکار است اگر راست می‌گویید سند آن را بیاورید، و بیهقی مانند سایر اهل حدیث در باب فضائل احادیث بسیاری آورده که در بین آنها ضعیف و ساخته شده فراوان یافت می‌شود. ثانیاً این حدیث در نزد اهل علم به حدیث بدون شک و تردید مجعول و دروغ بر رسول خدا ﷺ است، و لذا آن را ذکر و نقل نکرده و نمی‌کنند و اگر چه بر جمع فضائل حریص بوده باشند، مانند نسائی که فضائل او را در کتاب خصائص خود جمع نموده ولی این حدیث را نیاورده و همچنین ترمذی که احادیث متعددی از فضائل او آورده که بعضی از آنها ضعیف است بلکه ساخته شده ولی این روایت را نیاورده است.

گوید: «و ابو عمر الزاهد گوید که ابوالعباس گفته ما پس از پیغمبر از شیث تا محمد جز علی ﷺ احدی را نمی‌شناسیم که «سلونی» گفته باشد. پس بزرگان مانند شیخین

روایاتی که خود علمای شیعه آنان را یا مجهول و یا کذاب می‌دانند که ائمه گفته‌اند ما اگر ریاست پیدا کنیم، و بر مسند حکومت بالا رویم دیگر به حکم قرآن حکم نمی‌کنیم بلکه احکام یهود را اجراء می‌نماییم احکام داود و سلمان و سایر آل داود را. کسی نیست از این شیعه سؤال کند مگر ائمه شما یهودیند، و آیا مگر قرآن نقضی دارد و یا آیا ائمه شما تابع قرآن نیستند؟ و اما روایت علامه حلی در این کتاب، که علی به تورات و انجیل بین اهل کتاب حکم خواهد کرد، قرائن زیادی در آن است که مجعولیت آن را مسلم می‌کند، از آن جمله می‌گوید در انگشت او انگشت رسول ﷺ بود و این بعید است کسی از دور انگشت را تشخیص دهد آن هم کسی که انگشت رسول خدا را ندیده از کجا دانست. ثانیاً علی شکم خود را مکشوف کرد آن هم بالای منبر و گفت این شکم من مملو از علم است در صورتی که شکم جای علم نیست. ثالثاً: می‌گوید تورات و انجیل نطق کنند مگر کاغذ هم نطق می‌کند، رابعاً: آیات قرآن می‌گوید کسی که به غیر حکم قرآن حکم کند بی‌دین است و اگر چه برای اهل کتاب باشد چنان که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۴۲ و ۴۸ و ۴۹ این مطلب را فرموده و در آیه‌ی ۴۸ فرموده: ﴿فَأَحْصَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [المائدة: ۴۸] تا آخر معلوم می‌شود شیعه با قرآن مخالف و از مخالفت با قرآن ترسی ندارد. بهر حال مسلمین باید بیدار شوند و روایت مخالف قرآن را دور بریزند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من طلب الهدی فی غیر القرآن اضله الله».

از او سؤال کردند تا سؤالشان قطع شد، سپس گفت یا کمیل اینجا علم بسیاری است اگر بردارندگان آن را می‌یافتم».

جواب این است که این نقل اگر از ثعلب ابوالعباس صحیح باشد، او سندی برای آن ذکر نکرده تا مورد استدلال باشد، و ثعلب از ائمه حدیث نیست که صحیح را از سقیم بشناسد تا گفته شود او صحیح دانسته بلکه اعلم از او از فقهای احادیث بسیاری ذکر کرده‌اند که اصل نداشته چه برسد به ثعلب، و او این را از مردمی شنیده که نمی‌گویند از چه کس ما نقل می‌کنیم. علی این سخن را در زمان خلفای ثلاثه نگفته بلکه مانند این سخن را در کوفه گفته، و ایشان را امر به طلب علم و سؤال می‌کرده چنان‌که یا کمیل گفته که او در کوفه بوده است. و اما ابوبکر چیزی از او سؤال نکرده و اما عمر با او مشاوره می‌نمود همچنان‌که با دیگران نیز مشاوره می‌کرد. و ابوبکر و عمر و بزرگان صحابه چنین نبودند که علی را مخصوص به سؤال بدانند بلکه آنچه معروف می‌باشد آنست که علی از ابوبکر اخذ علم می‌نموده.

گوید: «و ابوبکر حدود الهی را مهمل گذاشت و از خالد بن ولید که مالک بن نویره را به قتل رسانید قصاص نگرفت. و عمر به قتل او اشاره نمود و او نپذیرفت».

در جواب می‌گوییم: اگر ترک قتل قاتل شخص بی‌گناه موجب انکار بر امامان است این بزرگ‌ترین ایراد و حجت شیعیان عثمان بر علی است که عثمان بهتر از امثال مالک بن نویره بود در حالیکه مظلوم شهید شد، و علی از قاتلان او قصاص نکرد. و لذا اهل شام از بیعت با او خودداری کردند. پس اگر علی را معذور می‌دانید. ابوبکر را نیز باید معذور دارید که ما هردو را معذور می‌دانیم، و همچنین است جواب انکار شما بر عثمان که از عبیدالله بن عمر در مقابل هرمرزان قصاص نگرفت. به اضافه عمر به اجتهاد خود اشاره به قتل او نمود^۱

گوید: «و در دادن ارث به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت امر پیامبر صلی الله علیه و آله را کرد و او را از فدک منع نمود».

۱- و بعلاوه در قتل قاتل مالک بن نویره و نیز قتل قاتل هرمرزان شروط استیفاء وجود نداشت و شبهه‌ها وجود داشت و حدود به واسطه‌ی شبهه دفع می‌شود.
و به اضافه ابوبکر در مقابل کسانی که به قتل قاتل مالک بن نویره اشاره کردند، حجت و دلیل اقامه نمود بطوریکه ایشان در مقابل آن براهین تسلیم شدند.

گوییم: جمیع مسلمین در آنچه ابوبکر انجام داد با او همراهند جز نادانان شیعیان. و همراهی مسلمین با او برای روایتی است که جماعتی از صحابه از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود «ما ارث نمی‌گذاریم» (به اضافه در این کتاب قبلا از این مطلب جواب مفصل داده شد مراجعه شود).

گوید: «از جمله‌ی مطاعن آنچه روایت شده از عمر که در کتاب الحلیه آمده که عمر چون به حالت احتضار رسید گفت: ای کاش من گوسفندی برای قومم بودم که مرا ذبح کرده بودند، پس آیا این سخن جز مانند سخن کافر است که می‌گوید ای کاش من خاک بودم. و ابن عباس گفته چون عمر به حال احتضار شد گفت: اگر زمین پر از طلا مال من بود از هول مطلع فدا می‌دادم، و این سخن مانند قول خدای تعالی به نقل از کفار است که: ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۴۷] پس عاقل باید توجه کند قول این دو مرد را با قول علی که گفت: «متی ألقى الأحبة محمدا وحزبه» چه زمان دوستان را ملاقات کنم محمد و حزب او را، و می‌گفت: چه زمان شقی‌ترین مردم بر انگيخته شود و هنگامی که این ملجم او را ضربت زد فرمود: فزت ورب الكعبة».

جواب این است که: در این سخنان چنین جهالت نهفته است که به نادانی گوینده‌ی آن دلالت می‌کند آنچه از علی نقل شده، مانند آن از کسی که مقامش کم‌تر از او بوده و حتی از بعضی خوارج نیز نقل شده که چنین گفته‌اند. و بلال آزاد شده‌ی ابوبکر وقت احتضارش بود زن او می‌گوید: و احزناه، او جواب داد: و اطرباه غدا القی الأحبة محمدا وحزبه، یعنی چه خوشم که فردا محمد و حزب او را ملاقات می‌کنم، و همچنین عامر بن فهیره به هنگام مرگ خود گفت: فزت والله. و شیبب بهنگام مرگ می‌گفت: عجلت إلیک رب لترضی، یکی از دوستان من چون بهنگام احتضار رسید، می‌گفت حبیبی‌ها قد جئتک تا اینکه فوت نمود، و از این قضایا بسیار است. و در کتاب بخاری از مسور بن مخرمه روایت شده که گفت: چون به عمر زخم زده شده اظهار درد می‌کرد، پس ابن عباس جزع او را زایل می‌کرد که‌ای امیر المؤمنین، اگر این اتفاق افتاده تو با رسول الله مصاحبت کردی و نیکو مصاحبت او نمودی، سپس از او جدا شدی در حالیکه او از تو راضی بود، و هم با ابوبکر نیکو مصاحبت کردی سپس مفارقت کردی در حالیکه او از تو راضی بود، سپس با مسلمین به نیکی مصاحبت کرد، و اگر

مفارقت کنی همه از تو راضی هستند، عمر گفت: آنچه راجع به مصاحبت رسول و رضای او گفתי از منت خدا و توفیق او بود، و همچنین مصاحبت ابوبکر و رضای او. اما این جزع که میبینی از خاطر تو و اصحاب تو است و به خدا قسم، اگر مرا زمین‌های زیادی بود هر آئینه از عذاب خدا فدا می‌دادم قبل از آنکه آن را بینم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود در حالیکه از عمر راضی بود، و نیز بهنگام وفات رعیت همه از عمر رضی الله عنه، راضی و به عدل او اقرار داشتند. و ترس وحشت او از خدا برای کمال علم اوست که خدای تعالی در سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۲۸ فرموده: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸] و به تحقیق پیغمبر نماز می‌خواند در حالیکه سینه او از خوف و گریه می‌جوشید. و در صحیح مسلم است که چون عثمان بن مظعون وفات کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «والله نمی‌دانم در حالیکه من رسول خدایم که به من و شما چه خواهد شد» (چنان که خدا صلی الله علیه و آله در سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۹ به رسول خود فرموده: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾ [الاحقاف: ۹] و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم هر آئینه کم خنده و زیاد گریه می‌کردید». و از ابوذر نقل شده که گفت: ای کاش من درختی مقطوع بودم، و اما قول کافر، ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يُلَيِّنُنِي كُنْتُ تُرَبًّا﴾ [النبا: ۴۰] ای کاش من خاک بودم و همچنین آیه ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۴۷] در روز قیامت است، و اما آنکه ترس مؤمن را از پروردگار در دنیا مانند ترس کافر در قیامت قرار می‌دهد بسیار نادان است که ظلمات را مانند نور و سایه را مانند هوای گرم قرار داده است، و کسی که والی امت بوده و عدالتی کرده که عموم شان شهادت می‌دهند و در آن حال خوف دارد که مبادا ظلمی شده باشد، او افضل است از آنکه بسیاری از رعیت او می‌گویند او ظلم کرده و او به عمل خود مغرور است. و در همه جا و همه وقت به عدل عمر مثل‌ها زده می‌شود. ابن عیینه از جعفر صادق از پدرش از جابر روایت کرده که در حالیکه عمر رو به قبله خوابانیده شده بود، علی رضی الله عنه بر او وارد شد و گفت: خدا بر تو درود فرستد، و این از صحیحترین اخبار است. و از ابن عباس روایت است که گفت عمر را بر تختی نهادند و اطراف آن جماعتی دعاء می‌کردند و ثناء می‌گفتند، پس مرا توجه نداد مگر مردی که

شانه‌ی مرا گرفت، ناگاه دیدم که علی است و طلب رحمت بر عمر می‌کند، و گفت: جای تو احدی نیست که محبوب‌تر باشد به سوی من که ملاقات کنم خدا را بمانند عمل او. و این نیز صحیح می‌باشد^۱

۱- اگر کسی کلمات حضرت علی علیه السلام را مطالعه و بررسی کند، خواهد دانست که او نسبت به سابقین اولین از مهاجرین و انصار و بخصوص خلفای قبل از خود ارادت زیادی داشته است، مثلا در نامه‌ی ۲۸ نهج البلاغه‌ی منسوب به او که به معاویه نوشته فرموده: وأنا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین والأنصار والتابعین لهم بإحسان. در خطبه‌ی ۲۳۸ نهج البلاغه‌ی منسوب به او راجع به اهل == الشام می‌گوید: لیسوا من المهاجرین والانصار، ولا من الذین تبوأوا الدار والإیمان. و در خطبه‌ی ۱۲۰ راجع به مهاجرین و انصار چنین می‌فرماید: الذین دعوا إلى الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحکموه... مره العیون من البكاء خمس البطون من الصیام، ذبل الشفاة من الدعاء یعنی: چون به اسلام دعوت شدند، آن را پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده و مطابق آن حکم کردند، چشمشان از گریه و خوف خدا سفید شد، و شکمشان از روزه لاغر، و لبشان از دعاء خشکید، و در خطبه‌ی ۱۸۱ راجع به ایشان می‌فرماید: أؤه علی إخوانی الذین قرؤا القرآن فاحکموه، وتدبروا القرآن فاقاموه، احوو السنة واماتوا البدعة و در خطبه‌ی ۲۲۶ نسبت به خلیفه‌ی ثانی تمجید نموده می‌فرماید: قوم الأود، وداوی العمد، وأقام السنة وخلف الفتنة، ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها، أدى إلى الله طاعته، همچنان آن حضرت در نامه‌ای که به توسط قیس بن سعید بن عباد فرماندار مصر برای اهل مصر فرستاده بنابر نقل الغارات ثقفی شیععی، ص ۲۱۰ ج ۱ و الدرجات الرفیعه سید علیخان شوشتری ص ۳۳۶ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۵۰ و کامل فی التاریخ ج ۳ ص ۳۷ درباره‌ی خلفاء چنین می‌فرماید: فلما قضی من ذلک ما علیه قبضه الله عز وجل صلی الله علیه و رحمته و برکاته، ثم توفاهما الله عز وجل یعنی: چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه بر عهده‌ی او بود خدای عزوجل او را وفات داد صلوات خدا و رحمت و برکات او بر او باد. سپس مسلمین دو نفر امیر شایسته را جانشین او نمودند، و آن دو امیر به کتاب و سنت عمل کرده و سیره‌ی خود را نیکو نموده از سنت رسول صلی الله علیه و آله تجاوز نکردند، سپس خدا عزوجل ایشان را قبض روح نمود، خشنود باشد خدا از ایشان، و در خطبه‌ی ۱۶۲ چون عده‌ای علیه عثمان قیام نموده و خانه او را محاصره کرده و نزد علی علیه السلام آمده و آن حضرت را سفیر خودشان قرار دادند که با عثمان مذاکره کند از طرف ایشان حضرت وارد عثمان شد و فرمود: إن الناس ورائی، وقد استفسرونی بینک و بینهم و والله ما أدری ما اقول لک؟ ما أعرف شیئا تجهله، ولا ادلک علی أمر لاتعرفه، أنك لتعلم ما نعلم ما سبقناک إلى شی فنخبرک عنه، ولا خلونا بشی فنبلغک، وقد رأیت کما رأینا، وسمعت کما سمعنا، وصحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کما صحبنا، وما ابن قحافه، ولا ابن الخطاب بأولی بعمل الحق منک تا آخر یعنی: ... محققا تو می‌دانی آنچه را ما می‌دانیم، ما سبقت نه جسته‌ایم به چیزی تو را به آن خبر دهیم و مخفیانه چیزی را فرا

گوید: «از ابن عباس روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض خود فرمود: دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، پس عمر گفت: که این مرد هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را کافی است. سخن زیاد شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از نزد من بیرون روید، نزاع نزد من سزاوار نیست. ابن عباس گفت: مصیبت تمام گردید آنچه بین ما و کتاب پیغمبر حائل شد، و عمر چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود گفت محمد نمرود و نمیمیرد تا دست‌ها و قدم‌های مردانی را قطع کند، پس ابوبکر رسید و او را نهی کرد و بر او تلاوت کرد آیهی ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ [الزمر: ۳۰] و آیه دیگر که فرموده ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴] پس عمر گفت گویا این آیه را نشنیده بودم».

در جواب او گفته می‌شود اما عمر به تحقیق از علم و فضل او آنقدر ثابت شده که برای احدی جز ابوبکر ثابت نشده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به تحقیق در امت‌های قبل کسانی مورد الهام بودند اگر در این امت کسی باشد عمر است». امام مسلم این حدیث را از عایشه روایت کرده است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «در میان کسانی که قبل از شما بودند از بنی اسرائیل مردانی بودند که سخن می‌گفتند پس اگر در امت من احدی باشد عمر است» و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من خواب دیدم قدح شیری به من دادند که از آن آشامیدم و بقیه را به عمر دادم» عرض کردند تاویل این خواب چیست؟ فرمود: «علم است» باقی آن را عمر

نگرفته‌ایم که به تو برسائیم و حال آنکه تو دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و تو مصاحب رسول خدا بودی چنان‌که ما بودیم و ابوبکر و عمر سزاوارتر از تو به عمل حق نبودند که آنان به حق عمل کنند و تو نکنی، که در این کلمات شیخین را عامل به حق می‌داند، و چنان‌که قبلاً اشاره شد خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بی‌هیچ قید و شرط وعده‌ی بهشت داده است، و خلفای اربعه جزء سابقین اولین می‌باشند. اما آن عده از اصحاب که جزء سابقین اولین نیستند، پس نوید رحمت و بهشت رفتن برای ایشان مشروط است. و مثلاً معاویه از اصحاب بود ولی از سابقین اولین نبود زیرا اسلام او در سال فتح مکه بوده.

می‌آشامد. و در صحیحین آمده که عمر رضی الله عنه گفت: در سه جا سخن من با سخن الهی موافق درآمده، در مقام ابراهیم، در حجاب و در اسیرهای بدر^۱ و اما قصه نامه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بهنگام بیماریش که در صحیحین از حدیث عایشه نقل شده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری خود فرمود: «پدر و برادرت را دعوت کن تا کتابی بنویسیم زیرا می‌ترسم کسی آرزو کند و بگوید من اولی هستم و خدا و مؤمنین کسی جز ابوبکر را نمی‌خواهند». و در صحیح بخاری است که عایشه رضی الله عنها گفت: سرم درد می‌کرد، گفتم وای سرم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر دردش باقی بود و من زنده بودم برایت دعا و استغفار می‌کنم» عایشه گوید: گفتم وای از فقدان، به خدا قسم گمان می‌کنم که دوست داری من بمیرم، و تو با بعضی از زنان عروسی کنی، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بلکه من باید بگویم: آه سرم»، همانا خواستم بدنبال ابوبکر و پسرش بفرستم و عهدی بنویسم که مبادا گویندگان و یا آرزو کنندگان چیزی بگویند که خدا و مؤمنین جز ابوبکر را ابا دارند» و در صحیح مسلم روایت شده از ابن ابی ملیکه که، از عایشه رضی الله عنها سؤال کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی را جای خویش می‌نهاد اگر جانشینی معین می‌نمود؟ گفت: ابوبکر را، گفته شد پس از او چه کسی را؟ گفت عمر را گفته شد پس از عمر؟ گفت ابوعبیده را و اما عمر اگر بتوان گفت آنچه که در این مورد درباره‌ی او نقل شده صحت دارد پس بر او اشتباه شد که آیا قول رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت بیماری است و یا از اقوال همیشگی اوست، انبیاء نیز دچار بیماری می‌گردند، و لذا بطور استفهام گفت آیا نافهمیده سخن می‌گوید؟ وی این کلمه را بطور قطع نگفت و شک بر عمر جایز است. زیرا پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله معصومی نیست، و لذا گمان کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله نمرده تا فهمید که او وفات کرده است طبق این نقل پیغمبر تصمیم گرفت نام‌های بنویسد، همان نامه را که به عایشه رضی الله عنها فرمود: و چون دید

۱- عمر پیشنهاد کرد به رسول خدا که اگر مقام ابراهیم که در مسجد الحرام است محل نماز قرار میدادی خوب بود آیه نازل شد که ﴿وَأَخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾ [البقرة: ۱۲۵] و گفت یا رسول الله بر و فاجر بر تو وارد می‌شود اگر امهات مؤمنین را امر به حجاب می‌کردی خوب بود. پس آیه‌ی حجاب نازل شد، و در جنگ بدر رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به اسیران کفار با عمر مشورت کرد و طبق پیشنهاد عمر عمل نمود.

همه و شک وجود دارد و فایده ندارد صرف نظر کرد و دانست که خدا ایشان را بر آنچه کرده جمع خواهد کرد چنانچه فرموده: **يَأبَى اللَّهِ وَالْمُؤْمِنِينَ إِلَّا بَابِكِرٍ**.

و اما ابن عباس که گفت مصیبت تمام چیزی است که بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و بین کتابت او حائل شد قول پیامبر برای کسی مصیبت است که در خلافت ابوبکر شک دارد و یا برایش مشتبه شده که اگر کتابی بود شک نمی کرد، اما آنکه علم به خلافت ابوبکر رضی الله عنه دارد برای او مصیبتی نیست و لله الحمد، و آنکه توهم دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خلافت علی رضی الله عنه می خواست بنویسد، پس او به اتفاق عموم شیعه و سنی گمراه است زیرا اهل سنت بر تفضیل و برتری ابوبکر اتفاق دارند. و اما شیعه که اعتقاد دارد علی مستحق خلافت بود، می گوید نص و تصریحی بطور علنی و آشکار و معروف قبلا بر امامت علی رضی الله عنه بیان شده بود پس در این صورت به نامه نوشتن احتیاجی نبود. و اگر گفته شود که امت نص معلوم علنی را که همه شنیده بودند انکار می کند، پس انکار کتابتی که در حضور عده کمی که در اطاق باشد سزاوارتر به انکار می باشد. و به اضافه تأخیر بیان تا هنگام بیماری موت نزد ایشان جایز نیست. اگر نوشتن این کتاب واجب می بود جایز نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بخاطر شک شک، کشنده ای ترک کند، بلکه باید بنویسد و بقول احدی اعتناء نکند زیرا از تمام خلق مطاعتر بود. معلوم می شود کتابت واجب نبوده، و راجع به امور دین که بیان آن واجب است نبوده است. اگر امری بر عمر رضی الله عنه مشتبه شده و روشن گشته، یا در بعضی از امور شک نموده است، پس مثل و حکایت او از مثل و حکایت مجتهدی که حکم به اموری می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلاف آن حکم نموده، و او حکم رسول را ندانسته بزرگتر نیست. و شک در حق، سبکتر از جزم به نقیض حق است. و همانا علی رضی الله عنه فتوی داد که زن حامله متوفی عنها زوجها باید به ابعدا الاجلین عده نگه دارد، زیرا خبر سبیهه به او نرسیده بود و علی رضی الله عنه در مفوضه مهرها قضاوت کرد که مهر او به موت ساقط می شود با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در قصه بروع حکم کرد که برای او مهر زنان می باشد، و نیز علی رضی الله عنه خواست که دختر ابوجهل را به نکاح خود آورد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله غضب کرد و او برگشت، و امثال این قضایا از چیزهایی است که درباره ی او و غیر او از کسانی که دارای علم و اجتهاد به کتاب و سنت بودند ضرر ندارد. و علی رضی الله عنه گفت هرگاه شوهری زوجه ی خود را مختاره کرد، آن طلاق است، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان خود را مختاره کرد و

طلاق نبود. و اموری که برای علی سزاوار بوده که از آن‌ها برگردد از اموری که برای عمر سزاوار بوده تا از آن‌ها برگردد مهم‌تر بوده است، با اینکه عمر از عموم آن‌ها برگشت، ولی معلوم شد علی از بعضی از آن‌ها رجوع کرده مانند رجوع از دختر ابوجهل، و از بعضی برگشت و به همان فتاوی باقی بود تا وفات نمود، و همچنین در مسائل بسیاری که شافعی آن‌ها را در کتاب اختلاف علی و عبدالله ذکر کرده است. و دیگر محمد بن نصر مروزی در کتاب «رفع الیدین فی الصلاة» ذکر نموده، و اکثر این مسائل در کتبی که اقوال صحابه در آن، با سند و یا بدون سند ذکر شده، موجود است، مانند کتاب «مصنف عبدالرزاق» و «سنن سعید بن منصور» و «مصنف وکیع» و «مصنف ابی بکر بن ابی شیبه» و «سنن الأثرم» و «مسائل حرب و عبدالله بن أحمد و صالح» و امثال این‌ها مانند کتاب ابن منذر و ابن جریر طبری و ابن حزم و غیر اینان.

گوید: «چون فاطمه در قضیه‌ی فدک ابوبکر را موعظه کرد، او برایش کتابی نوشت و آن را به او رد کرد، پس فاطمه از نزدش خارج گشت و عمر فاطمه را ملاقات کرد و آن کتاب را سوختاند پس فاطمه او را به آنچه ابولؤلؤه انجام داد نفرین نمود». گوییم: به خدا قسم این از زشت‌ترین دروغ‌هایی است که شیعیان آن را آفریده است^۱

هیچ عالمی در کذب آن شکی ندارد و برای آن هیچ سندی شناخته و یافت نشده است ایشان از عمر عیبجویی می‌کنند که خدا او را بدست ابولؤلؤ کافر پس از گذشت ۱۳ سال از وفات فاطمه شهادت عطا نمود^۲

۱- باید گفت مؤلف تعجب کرده از اینکه شیعه عمر را به واسطه شهادت او بدست یک نفر مجوسی عیبجویی کرده دیگر خبر ندارد که شیعه از آن مجوسی تجلیل‌ها کرده و او را بنام شجاع الدین می‌خوانند و در کاشان به زیارت قبر او می‌روند، و بزرگ شیعه احمد بن اسحاق قمی و همچنین مجلسی و سایر علماء ایشان روز شهادت عمر را عید الله اکبر و یوم المفاخره می‌خوانند و آن را عید گرفته و بنام عمر تمثال درست کرده آن را می‌سوزانند و تکالیف الهی را در آن روز ساقط می‌دانند، هر خلاف شرعی را مرتکب شده و می‌گویند در این روز رفع قلم گردیده و در این باره کتاب‌ها نوشته‌اند.

۲- چنانچه خداوند علی علیه السلام را شهادت نصیب فرمود و عمل ابولؤلؤ نسبت به عمر گناه بزرگ‌تر از عمل ابن ملجم نسبت به علی است، زیرا ابولؤلؤ کافر بود که عمر را کشت ولی ابن ملجم مسلمان بوده است و کسی که بدست کافر کشته شود درجه‌اش بیش از کسی است که بدست مسلمانی

گوید «عمر حدود الهی را معطل نمود و مغیره بن شعبه را حد نزد...»
 گوییم: آنچه عمر رضی الله عنه درباره‌ی مغیره رضی الله عنه انجام داد مذهب جماهیر علما است، پس آن عملی که عمر نمود اشکالی نداشت، زیرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و خصوصا علی رضی الله عنه نیز حاضر بودند، و همه عمل عمر را امضاء نمودند بدلیل آنکه چون ابوبکره را که یکی از شهود بود تازیانه زد ابوبکره شهادت خود را اعاده کرد، پس عمر خواست دو مرتبه او را تازیانه بزند که علی به او گفت اگر او را تازیانه میزنی پس باید مغیره را رجم کنی زیرا تکرار قول ابوبکره به منزله‌ی شاهد دیگری می‌شود و چهار شاهد کامل می‌گردد و رجم واجب می‌گردد، و این دلیل رضایت علی بر حد شهود است. زیرا انکار نکرد، و عمر کسی است که فرزند خود را در شراب خوری حد زد و مراعات کسی را نمی‌نمود، زمانی که فرزند او در مصر شراب نوشید، عمرو بن عاص او را در خانه بطور سری تازیانه زد و مردم دیگر را آشکارا زده می‌شدند و لذا عمر به عمرو بن عاص پیغام داد و او را تهدید کرد برای اینکه مراعات فرزند او را کرده بود، سپس او را طلب کرد و آشکارا حد را بر او جاری نمود. عمر کسی بود که در راه اجرای امر الهی از ملامت کسی نمی‌هراسید، و عدل او متواتر و قابل انکار نیست مگر برای شیعه، و همچنین در ترک اقامه‌ی حد بر قاتلان عثمان بر علی نمی‌توان انکار کرد زیرا او نیز مانند عمر مجتهد بود.

گوید: «عمر از بیت المال به زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله زیادتر از آنچه سزاوار بود می‌داد و در سال ده هزار به عایشه و حفصه می‌داد».

گوییم: مذهب او برتری در عطاء بود، چنان‌که بنی هاشم را بیشتر از دیگران می‌داد و ابتداء به بنی هاشم می‌کرد، و می‌گفت احدی سزاوارتر به این مال از دیگری نیست لیکن بعض مردم ثروتمندتر اند، و بعضی زحماتی را بخاطر اسلام متحمل شده‌اند، و بعضی سابقه دارند، و بعضی مردم محتاج اند. و با اینحال دخترش حفصه و پسرش عبدالله را از عطاء کم می‌نمود نقصان می‌گذاشت و این کمال احتیاط او بود بطوری که به فرزندش عبدالله از اسامه بن زید کم‌تر عطا می‌کرد. به خدا قسم عمر کسی نبود که در برتری دادن برای مراعات خصوصی و یا دوستی متهم باشد.
 گوید: «و حکم خدا را در حق تبعیدیان تغییر داد».

گوییم: تعبید در خمر یک نوع تعزیری است که برای امام فعل و ترک آن جایز است، و به تحقیق صحابه در شراب خوری چهل تازیانه زده‌اند و هشتاد نیز زده‌اند و به صحت پیوسته که علی علیه السلام فرمود: هر کدام باشد سنت است. و به تحقیق علماء گفته‌اند زیاده بر چهل حد واجب است. و ابوحنیفه و مالک و یکی از دو روایت از احمد نیز همین را می‌گویند، و شافعی گفته زیاده تعزیر است امام می‌تواند آن را انجام دهد. و عمر در خمر سر را می‌تراشید و تبعید می‌کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خیر صحیح آمده که در مرتبه‌ی چهارم امر به قتل شارب الخمر کرده است و در نسخ آن اختلاف شده است، و علی علیه السلام بیش از چهل حد میزد و می‌گفت: اگر کسی به سبب اقامه‌ی حد بر او بمیرد در دل خود چیزی احساس نمی‌کنم مگر شراب نوش، اگر بسبب اقامه‌ی حد بمیرد دیت او را خواهم پرداخت، زیرا این کاری است که بناء به آرای خود کردیم. این را شافعی روایت نموده و به آن استدلال کرده که زیادی از بابت تعزیر بوده که از روی اجتهاد انجام می‌شود.

گوید: «و عمر معرفت کمی به احکام داشت، پس به رجم کردن حامله‌ای امر کرد تا آنکه علی او را نهی نمود».

گوییم: اگر این قضیه صحیح باشد باید گفت عمر نمی‌دانسته که وی باردار است و اصل عدم حمل است و در اینصورت کسی که به حمل واقف است باید متذکر شود و علی او را به حمل خبر داده است. و یا اینکه حکم حمل از نظر عمر غایب بوده و علی او را متذکر شده است پس بمانند این‌ها نمی‌توان امامان هدایت را قذح کرد. و بر علی چند مقابل این از سنت پنهان گردید که اجتهاد او به آنجا کشید که روز جمل و صفین نود هزار مسلمان کشته شدند، و تلخی این از خطای عمر در قتل فرزند زنائی بزرگ‌تر است. ولله الحمد که او را نکشت.

گوید: «و به رجم دیوانه امر کرد پس علی به او گفت از مجنون رفع قلم شده و خودداری کرد و گفت لولا علی لهلك عمر».

گوییم: این زیاده در حدیث نیست. و عمر دیوانگی او را نمی‌دانسته و یا غفلت کرده و یا به اجتهاد خود عمل کرده و او معصوم نیست^۱

۱- و بعلاوه رفع قلم دلالت بر رفع گناه دارد ولی دلالت بر رفع حد نمی‌کند مگر آنکه مقدمه‌ای ذکرکنیم و بگوییم کسی که از او رفع قلم شده، حد نیز از او رفع شده. چنین چیزی جای سخن

گوید: «و عمر در خطبه‌ی خود گفت: هرکس مهر زنی را زیاد کند زیادى را در بيت المال مى گذارم، زنى گفت: چگونه از ما چيزى را باز مى دارى که خدا در کتاب خود به ما عطاء کرده و فرموده: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ فَنظَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾ [النساء: ۲۰] پس عمر گفت هر کسی از عمر فقيه تر است.»

گوییم: این از فضائل و تقوای اوست، چون وقتی که برای او مسئله‌ای روشن شد رجوع به کتاب خداوند جل جلاله کرد و حق را از زنی پذیرفت و تواضع و اعتراف نمود^۱ و شرط افضل این نیست که مفضل او را آگاه نگرداند زیرا هدهد به سلیمان گفت: ﴿فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ مَحْطُ بِهِءَ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ﴾ [النمل: ۲۲] و موسی علیه السلام برای تعلیم نزد خضر رفت و حال آنکه خضر مرتبه‌اش کم تر بود، و برای مجتهد فاضل چنین چیزهای واقع می شود.

گوید: وقدامه را در شرب خمر حد نزد، زیرا او آیه‌ی ۹۳ سوره‌ی مائده را قرائت کرد که فرموده: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا﴾ [المائدة: ۹۳] پس علی علیه السلام گفت قدامه اهل این آیه نیست، پس ندانست چه مقدار بر او حد جاری کند، پس علی گفت حد او هشتاد است.»

جواب: همانا علم عمر در چنین مواردی واضحتر است از اینکه محتاج به دلیل باشد، و او و قبل از او ابوبکر در مورد خمر چندین مرتبه حد جاری کردند، و اما قصه‌ی قدامه چنان که ابواسحاق جوزجانی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند آن است که: قدامه بن مظعون شراب نوشید، عمر به او گفت چه چیز تو را وادار بر این عمل کرد؟ قدامه گفت خدای تعالی می فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا﴾ [المائدة: ۹۳] و من از مهاجرین اولین هستم، عمر به حاضرین گفت او را جواب دهید آنان سکوت نمودند، به ابن عباس گفت او را جواب بده ابن

است. پس اگر دیوانه‌ای بخواهد زنی را به عمل زشتی مجبور کند و زن جز قتل آن دیوانه راهی نداشته باشد. پس به اتفاق = اهل علم آن دیوانه را میکشد. و همچنین غیر مکلف برای دفع فسادش تنبیه می شود و این بحث مفصل است. و همچنین غیر مکلف مانند بچه ممیز که از او رفع قلم شده هرگاه کار فاحشه‌ای بیاورد به اتفاق علماء عقوبت و تعزیر می شود.

۱- و شروع به توجیه کلام خود ننمود و مثلا نگفت الآن وضع مسلمین خوب نیست و باید مهر را پایین قرار داد و یا توجیهات دیگری که طالبین دنیا می کنند تا کوچک نشوند.

عباس گفت: خداوند این آیه را عذر برای گذشتگان قبل از تحریم قرار داده است؛ سپس عمر از حد در آن سؤال کرد؟ علی گفت: هرگاه بنوشد، هذیان گوید، و هرگاه هذیان گوید افترا زند پس او را هشتاد تازیانه بزن؟ پس او را هشتاد تازیانه زد، پس در این قضیه آمده که علی علیه السلام به هشتاد اشاره نموده است. و در خبر صحیح ثابت شده که علی علیه السلام نزد عثمان چهل تازیانه بر ولید بن عقبه زد و او هشتاد تازیانه زدن را باید منسوب به عمر رضی الله عنه کرده، و در خبر صحیح آمده که عبدالرحمن بن عوف به هشتاد اشاره نمود: پس اجرای حد مستفاد از علی نبوده است و علی فرموده: اگر شارب الخمر در اثر تازیانه بمیرد دیه‌ی او را می‌دهم. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله حد آن را برای ما بیان نکرد. **گوید:** «عمر به سوی زن حامله‌ای فرستاد و او را خواست او از ترس فرزندش را سقط کرد، پس صحابه به او گفتند چیزی بر تو نیست زیرا ادب کننده‌ای، سپس از علی سؤال کرد، علی دیه را بر عاقله واجب دانست».

گوییم: در این مسائل مورد اختلاف و اجتهاد، همواره عمر با مانند عثمان، علی، ابن مسعود، زید و ابن عباس مشورت می‌کرد، و این از کمال فضل و عقل و دین او هست، و به تحقیق زنی را آوردند که به زنا اقرار کرد، پس همه بر رجم او اتفاق کردند، عثمان گفت: من او را از زنانی می‌بینم که نمی‌داند زنا حرام است پس حد را بخاطر جهل او درباره‌ی تحریم آن بر او جاری نکرد. همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله اسامه را زمانی که گوینده‌ی «لا إله إلا الله» را به قتل رسانید عقاب نکرد، زیرا اسامه اعتقاد به جواز آن داشت و از همین قبیل است قتل خالد بنی جذیمه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نکشت. و همچنین قتل او مالک بن نویره را که بنا به تأویل انجام داده بود.

گوید: «دو زن بر سر طفلی نزاع کردند و عمر حکم آن‌ها را ندانست و به علی رجوع کرد، پس فرمود: آره بیاورید تا طفل را بین شما نصف کنم پس یکی از آن‌ها گفت: الله الله، یا ابا الحسن من طفل را به او بخشیدم، پس علی فرمود: الله اکبر این طفل پسر تو است و اگر پسر او بود رقت می‌نمود».

گوییم: این قضیه هیچ سندی ندارد و صحت آن مورد قبول نیست و احدی از اهل علم آن را ذکر نکرده است، اگر حقیقت داشت ذکر می‌نمودند، بلکه این قضیه معروف و منسوب به سلیمان است چنان که در خبر صحیح از ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن آمده که خدا حکم را به سلیمان فهمانید آنچه که به داود نفهمانید چنان که در سوره‌ی

انبیاء آیه ۷۹ آمده است: ﴿فَقَهَّمْنَهَا سُلَيْمَانَ﴾ و سلیمان از خدا عز وجل سؤال کرد حکمی را که موافق حکم او باشد به او عطاء کند و کرد، با اینحال ما سلیمان را از داود افضل نمی دانیم، و به تحقیق در خبر آمده که داود علیه السلام عابدترین بشر بوده است^۱ گوید: «به رجم زنی که شش ماهه زاییده بود امر کرد پس علی به او گفت اگر این زن با کتاب خدا با تو مخاصمه کند بر تو غلبه کند زیرا خدا در سوره ی احقاف می فرماید: ﴿وَحَمَلُهُ وَفِصْلُهُ تَلَثُّونَ شَهْرًا﴾ و در سوره ی بقره آیه ۲۳۳ فرموده: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ [البقرة: ۲۳۳] گوئیم: «عمر با صحابه مشورت می کرد^۲ و این صفتی است که خدا به آن مؤمنین را مدح نموده و در سوره ی شوری آیه ۳۸ فرموده: ﴿وَأْمُرُهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ و مردم در زن نزاع دارند هرگاه با او حملی ظاهر شود و شوهر و سیدی نداشته باشد و مدعی شبهه نباشد. مذهب مالک این است که رجم شود و آن روایتی از احمد نیز است. و ابوحنیفه و شافعی گفته اند رجم نمی شود، شاید به کراهت و یا بدون وطیء حامله شده بود. قول اول از خلفای راشدین نقل شده و در صحیحین آمده که عمر در آخر عمر خود خطبه خواند و گفت: رجم بر زانی است اگر بینه قائم شود و یا حملی باشد و یا اعتراف کند. و همچنین اختلاف کرده اند در نوشنده ی شراب که شراب را قی کند. شاید عمر جایز دانسته که زن به کم تر از شش ماه بزاید و این از نوادر است، چنان که از نوادر است حامله بودن چهار سال و یا حمل هفت سال و در حد آن بین علماء نزاع است. گوید: «و در احکام مضطرب بود و در جد به صد قضیه حکم نمود».

۱- بهر حال شیعه می خواهد بگوید در این قضایا علی به حکم عالم و دیگران جاهل بودند در مقابل این سؤال جا دارد که آیا به علی وحی می شد یا خیر؟ از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و یا به حدس خود بیان نموده است، اگر بگوید به علی وحی می شده کافر است زیرا خود علی مدعی وحی نبوده و مکرر فرموده به فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی قطع گردید و اگر بگوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و یا از هوش تیز خود حدس زده کسی انکار ندارد و تیز هوش بودن علی دلیل بر خلافت او نیست.

۲- گاهی با عثمان مشورت می کرد که اگر نظر او صواب بود به آن عمل می کرد گاهی با علی مشورت می نمود گاهی با عبدالرحمن بن عوف و گاهی با دیگران که خلاصه پس از مشورت آنچه بهتر بود انجام می داد.

گوییم: عمر با سعادت‌ترین اصحاب در مسائل مورد اختلاف در جد بوده است، زیرا صحابه درباره‌ی جد با برادران دو قول دارند یکی اینکه برادران ساقط است و این قول ابوبکر و ابوموسی و ابن عباس و طایفه‌ای است و نیز مذهب ابوحنیفه و ابن سریج از شافعیه، و ابی حفص بر مکی از حنابله می‌باشد، و آن حق است. قول دوم این است که جد با برادران هردو ارث می‌برند و این قول عثمان و علی و زید و ابن مسعود است، و اینکه گوید عمر به صد قضیه حکم کرده اگر در یک مسئله و در یک مورد بوده که ممکن نیست، و اگر در صد مورد بود که آن هم بعید است زیرا عمر ده سال تولیت داشته و آنقدر جد و اخوه در میان مردم نبوده که در صد مورد به عمر رجوع کنند. گوید: «و در تقسیم غنیمت برتری می‌داد و حال آنکه خدا مساوات را واجب نموده است.»

گوییم: غنایم را عمر قسمت نمی‌کرد بلکه امرای لشکر خمس را خارج می‌کردند و به سوی او می‌فرستادند. و بین علماء نزاع است که آیا برای مصلحتی بعضی از اهل غنیمت را می‌توان برتری داد یا خیر؟ در اینجا دو روایت از احمد است، و ابوحنیفه آن را جایز دانسته است، زیرا پیغمبر ﷺ در ابتدای امر چهار یکم بر میداشت و در برگشت بعضی از غزوات ثلث، و در صحیح مسلم آمده که پیغمبر ﷺ به سلمه بن الأكوع سهم یک سواره با یک پیاده داد، در حالیکه او پیاده بود زیرا او از قتل و ترسانیدن دشمن کاری کرده بود که دیگران نکرده بودند، مالک و شافعی گفته‌اند برتری جایز نیست مگر از آنکه خمس را بر می‌دارد. و کجا بمانند عمر یافت می‌شود در حالیکه خدا حق را بر زبان و دل او زده است. و مردم را در عطاء مراتبی قرار می‌داد، ولی ابوبکر مساوات می‌کرد و این مسئله‌ای اجتهادی می‌باشد. و اما قول وی که گفت خدا تسویه را واجب کرده پس دلیل او کجاست، اگر راست می‌گوید چرا دلیل نیاورده است؟ و اگر دلیل می‌آورد درباره‌ی آن سخن می‌گفتیم چنان که در مسائل اجتهادی سخن می‌گوییم.

گوید: «و عمر به رأی و حدس و ظن سخن می‌گفت.»

گوییم: این مخصوص عمر نبوده و علی نیز به رأی سخن می‌گفته است، و همچنین ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعود و سایر اصحاب به رأی سخن می‌گفتند. از جمله رفتن علی به صفین که خود او گفت در این موضوع عهده‌ی از رسول خدا ﷺ نزد من نیست و لیکن رأی خود من است. و اما در قتال خوارج با او حدیثی بود و اما قتال

جمل و صفین احدی در آن نصی روایت نکرده است مگر آنان که کناره گیری کردند. (از قبیل سعد ابن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و ابوموسی اشعری و اسامه بن زید و دیگران) که ایشان احادیثی در ترک قتال در فتنه روایت کرده‌اند، و معلوم است که اگر رأی مذموم نباشد ملامتی بر صاحب رأی نیست. و اگر مذموم باشد مورد ملامت است. و از رأیی که موجب ریختن خون هزاران مرد مسلمان گردد و از قتل آنان مصلحتی برای مسلمین در دین و دنیایشان حاصل نشود، مذموم‌تر نیست، بلکه خیر از آنچه بود کم‌تر شد و شر از آنچه بود زیادتر گردید. پس اگر مانند این رأی مورد ملامت نباشد رأی عمر در مسائل جزئی در مواریث و طلاق به اولی مورد ملامت نخواهد بود با اینکه علی هم در مواردی در رأی عمر شریک بوده است ولی رأی او در مورد جنگ مخصوص خودش بود. و فرزندش حسن و بیشتر سابقین اولین قتال صفین را مصلحت ندیدند و این رأی عدم قتال، از رأی قتال به دلایل بسیاری اصلح بود. و معلوم است که رأی علی در جد و غیر آن از مسایلی است که به رأی بوده است و خود او گفت: رأی من و رأی عمر جمع شد بر منع از فروش امهات الأولاد، و الآن رأیم اینست که فروخته شوند، پس قاضی ابوعبیده سلمانی گفت رأی تو با رأی عمر در جماعت از رأی تو به تنهایی در تفرقه محبوب‌تر می‌باشد، و در صحیح بخاری آمده که علی گفت: قضاوت کنید چنان‌که قضاوت می‌کردید که من اختلاف را خوش ندارم با اینکه مردم به جماعت و وحدت به سر برند و یا بمیرم چنان‌که اصحابم مردند^۱

ابن سیرین معتقد بود که اکثر آنچه که از علی روایت می‌شود کذب است. و اما حدیث قتال ناکثین و قاسطین و مارقین مجعول و بر پیغمبر بسته شده است. ابن عمر گفت ندیدم عمر چیزی بگوید و رأی بدهد مگر آنکه واقع همان شده است، پس نصوص و اجماع و اعتبار همه دلالت دارند بر اینکه رأی عمر از رأی عثمان و علی و طلحه و زبیر و سایر اصحاب نیکوتر بوده است. و لذا آثار و نتایج پسندیده از آن بوجود آمد و در کمال سیره و علم او کسی که انصاف داشته باشد شک نمی‌کند و بر ابوبکر و عمر جز شخص نادان، ملحد و منافق که منظورش از طعن زدن به آنان طعن زدن به اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله باشد، طعن نمی‌زند، و چنین است حال کسی که مذهب رافضه و

۱- البته وحدت که خدا به آن دستور داده وحدت در خدا شناسی و توحید و وحدت در تمسک به کتاب و سنت می‌باشد، اما وحدت در شرک و خرافات پس خدا از آن نهی نموده است.

باطنیه را ایجاد کرده است. و اگر بگویند علی معصوم است و به رأی خود نمی‌گویند بلکه هر چه گویند مانند نص خدا و رسول است، به او گفته می‌شود نظیر و مانند شما خوارج‌اند که علی را کافر می‌دانند، همانطور که شما بدون مدرک می‌گویید آن‌ها هم بدون مدرک می‌گویند، شما علی را بدون دلیل بالا می‌برید و آن‌ها نیز بدون دلیل علی را پایین می‌آورند.

گوید: «امر خلافت را پس از خود شوری قرار داد و با گذشتگان مخالفت و بر فوت سالم مولی‌ابی حذیفه تأسف خورد و گفت اگر او زنده بود درباره‌ی او شکی نداشتیم و در حالیکه امیر المؤمنین علی حاضر بود و فصل درازی ذکر کرده است».

در جواب او گفته می‌شود: تمام این سخن از دو قسم خارج نیست یا کذب در نقل است و یا عیبجویی درباره‌ی حق، بعضی از آن معلوم الکذب است و یا معلوم الصدق نیست، و آنچه صدق است پس در آن چیزی که موجب طعن بر عمر باشد وجود ندارد، بلکه آن فضائل و مناقب و خوبی‌های اوست که خدا عمل او را به آن ختم نموده است. و لیکن آن‌ها از فرط جهل و پیروی هوا حقایق را دگرگون می‌کنند، و آن اموری که بوده می‌گویند نبوده است. و اموری که واقع نشده می‌گویند واقع شده، آن اموری که خیر و صلاح است، می‌گویند فساد است، و اموری را که فساد است می‌گویند خیر و صلاح است^۱، بلکه ایشان مصداق آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی ملک می‌باشند که: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [الملك: ۱۰] و اما قول او که می‌گوید: خلافت را شوری قرار داد و مخالفت گذشتگان کرد. جواب آن است که مخالفت دو نوع است: یکی مخالفت بطور تضاد و دیگر مخالفت بطور تنوع، اول مانند اینکه او چیزی را واجب کند و آن دیگری آن را حرام بداند. دوم مانند آن قراءتی که هر یکی از آن قراءات جایز باشد، پس در قراءات جایز، یکی این قرائت را انتخاب می‌کند و دیگری قرائت دیگر را، چنان‌که در خبر صحیح بلکه مستفیض از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «قرآن بر هفت لهجه نازل شده که هر یک کافی و شافی است^۲ همچنان

۱- و نه عقل با آن‌ها است نه نقل.

۲- و از همین باب است انواع تشدها مثل تشهد ابن مسعود که در صحیحین آمده و تشهد ابی موسی که الفاظ این دو به هم نزدیکند، و یا تشهد ابن عباس که مسلم روایت نموده، و تشهد عمر که در منبر تعلیم نموده، و یا تشهد ابن عمر و عایشه و جابر که اهل سنت از ایشان از پیامبر ﷺ

ثابت شده که عمر و هشام بن حکم در خواندن سوره‌ی فرقان اختلاف کردند هر کدام آنان مغایر دیگر خواند، پس رسول الهی فرمود به هر دوی ایشان این چنین فرود آمده است. و تصرف امام و زمامدار مسلمین از این باب است، لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر با اصحاب مشورت نمود، ابوبکر گفت از اسیرها فدا بگیر پیغمبر او را تشبیه به ابراهیم و عیسی نمود، و عمر گفت آنان را به قتل رسان، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به نوح و موسی تشبیه کرد. و هیچکدام را بد نگفت، بلکه مدح نمود و به انبیاء تشبیه نمود، اگر به یکی از این دو امر حتما مأمور می بود با آنان در آنچه که کرد هرگز مشورت نمی کرد. به اضافه اجتهاد گاهی مختلف می شود و جمیع آن صواب است. چنان که ابوبکر صدیق به فرماندهی خالد بن ولید رأی داد، و عمر اشاره به عزل او می کرد، وی او را عزل نکرد و می گفت او شمشیر خدا است که خداوند آن را بر مشرکین برهنه کرده است، سپس چون عمر متولی امر شد او را عزل نمود و امارت را به ابوعبیده‌ی جراح داد و آنچه هریک کردند در وقت خود نیکوتر بود زیرا ابوبکر ملایم و عمر سخت گیر بود، ولی در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو مورد مشورت بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه شما دو نفر بر چیزی موافقت کردید من مخالفت شما نمی شوم». و در خبر صحیح ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگ‌های خود فرمود: «اگر این قوم، ابوبکر و عمر را اطاعت کنند به رشد میرسند» و در روایتی صحیح فرمود: «مردم چگونه‌اند هنگامیکه پیغمبر خود را گم کرده باشند و نماز ایشان تکلیف شاق باشد؟» گفتیم خدا و رسول داناترند، فرمود: «آیا ابوبکر و عمر میانشان نیست. اگر این دو نفر را اطاعت کنند به رشد برسند و امتشان نیز به رشد برسد و اگر عصیان کنند گمراه شوند و امتشان نیز گمراه شود» رسول خدا صلی الله علیه و آله این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود، و مسلم در صحیح خود روایت کرده از حدیث ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر به مشرکین در حالیکه هزار نفر بودند نظر نمود ولی اصحاب او ۳۱۹ سیصد و نوزده نفر بودند پس رو به قبله دستهای خود را بلند کرد و خدا را ندا نمود: «خدایا وعده خود را برای من حتمی کن، خدایا اگر این عده کم هلاک گردند در زمین عبادت نشوی»، همواره دست

روایت نموده‌اند پس هر کدام از این‌ها که ثابت شود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را صحیح دانسته، پس خواندن آن جایز است و همچنین انواع نماز خوف که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. پس هرچه ثابت شود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده عمل به آن جایز است.

خود را بلند کرده و خدا را رو به قبله ندا می‌کرد تا ردای او از دوشش افتاد، سپس ابوبکر آمده و ردای او را بر دوشش انداخت و گفت: ای پیغمبر خدا کفایت کرد، خدا وعده‌ی خود را برای تو وفا می‌کند، پس خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ آیه‌ی ۹ سوره‌ی انفال را نازل نمود که می‌فرماید: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ [الأنفال: ۹] در صدر اسلام مسلمین بر مقدم داشتن ابوبکر و عمر متفق بودند حتی شیعیان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن دو را بر علی مقدم می‌داشتند. ابن بطه از استادش ابوالعباس بن مسروق روایت نموده که ابواسحق سبعی که عالم تابعی و از بزرگان بود وارد کوفه شد شمر بن عطیه گفت برخیزید خدمت او برویم بس نشستیم و حدیث گفتند، ابواسحاق گفت من از کوفه بیرون رفتم و احدی در فضل ابوبکر و عمر و برتری آنان شک نداشت، و اکنون وارد شدم و مردم چیزهایی می‌گویند^۱. و از سعید بن حسن روایت شده که گفت: از لیث بن ابی سلیم شنیدم که می‌گفت: شیعیان اولین را درک کردم که احدی را بر شیخین برتری نمی‌دادند. احمد بن حنبل از مسروق نقل کرده که او گفته: حب شیخین و شناخت فضلشان از سنت است. مسروق از بزرگ‌ترین تابعین کوفه است. و نیز طاوس یمانی همچنین گفته است. و از ابن مسعود روایت شده که گفت: محبت ابوبکر و عمر و شناختن آن دو از سنت می‌باشد. چگونه شیعیان صدر اول ابوبکر و عمر را مقدم نداشته باشند و حال آنکه به تواتر رسیده که علی بن ابی طالب فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبر ابوبکر و عمر هستند. و این گفتار از طرق بسیاری از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده است و گفته شده که به هشتاد طریق می‌رسد. بخاری نیز این گفتار را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت نموده از حدیث همدانیین، طائفه‌ای که از خواص علی می‌باشند که علی درباره‌ی ایشان گفته:

ولو كنت بوابا على باب الجنة لقلت لهم ادخلوا بي سلام

۱- ابو اسحاق سبعی در خلافت عثمان متولد و در سنه ۱۲۷ فوت نموده و او چنین می‌گوید: می‌شود شیعیان قبلی همه به فضل و تقدم شیخین اقرار داشته‌اند. و شیعیان بعدی کم کم تغییر کرده‌اند و هر روزی تغییری در عقیده داده و به رنگ دیگری درآمده و رنگ به رنگ شده‌اند. از زید بن علی بن الحسین که از بزرگان اهل بیت و دانشمندان ایشان است درباره‌ی ابوبکر و عمر سؤال نمودند زید بن علی در جواب فرمود: خداوند آن دو را رحمت کند و بیامزد هیچ‌یک از اهل بیت من از آنان عیبجویی نمی‌کنند و جز خیر درباره‌ی ایشان چیزی نمی‌گویند.

اگر دربان شوم بر درب جنت به همدان گویمی ادخل برحمت به تحقیق روایت شده از سفیان ثوری همدانی او از منذر همدانی او از محمد بن حنفیه که گفت: از پدرم سؤال کردم بهترین مردم پس از رسول خدا کی بود؟ فرمود: ای پسر نمی‌شناسی؟ گفتم نه فرمود: ابوبکر، گفتم پس از او؟ فرمود: عمر، این قولی است که به فرزند خود گفته و از فرزند که تقیه نمی‌کرد، به اضافه بالای منبر نیز فرموده است. و از علی علیه السلام روایت شده که می‌فرمود کسی که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد او را مانند حد مفتری تازیانه خواهم زد. و در سنن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «به آنانی که پس از من می‌باشد، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید» و لذا یکی از دو قول علماء و نیز یکی از دو روایت منقول از احمد بن حنبل است که اگر قول شیخین هر دو جمع شد عدول از آن جایز نیست. و این ظاهرترین دو قول است، چنان که ظاهر این است که اتفاق خلفای اربعه نیز حجت است و مخالفت با آن جایز نیست. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به متابعت روش ایشان امر نموده است.

پیغمبر ما به عادلترین امور و کاملترین آن‌ها مبعوث شده است اوست خنده روی جنگجو، و اوست نبی رحمت و نبی جنگ، بلکه امت او به این اوصاف موصوفند چنان که در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۹ فرموده: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹] و در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴ فرمود: ﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۵۴] نسبت به مؤمنین رام و نسبت به کافرین عزیزند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بین شدت این و نرمی آن جمع می‌کرد، و به آنچه عدل بود امر می‌فرمود و شیخین مطیع او بودند و کارهای ایشان بر کمال استقامت بود. پس چون خدا جل جلاله پیغمبرش صلی الله علیه و آله را قبض روح نمود و هر یکی از این دو بر مسلمین خلافت نبوت کردند، از کمال ابوبکر این بود که مرد شدیدی را متولی کار می‌کرد به او یاری می‌جست تا معتدل شود و شدت او با نرمی خودش به هم آمیزد زیرا تنها نرمی کار را فاسد می‌کند و تنها شدت نیز کار را فاسد می‌کند، و در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به مشورت عمر و دستیاری خالد و مانند او یاری می‌جست و این از کمال اوست که خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را لایق شد، و لذا در قتال مرتدین باندازه‌ای شدت بروز داد که روایت شده عمر به او گفت یا خلیفه الله تألف الناس، با مردم الفت گیر، او در جواب گفت بر چه الفت گیرم، بر حدیث دروغ و یا بر شعر بسته شده؟. انس گفت: پس از

وفات رسول خدا ابوبکر برای ما خطبه خواند در حالیکه مانند روباه ترسو شده بودیم ولی او ما را شجاع کرد و دلیر گردانید که مانند شیران گردیدیم. اما عمر رضی الله عنه شدید بود و از کمال او اینکه به اشخاص نرم یاری می‌جست تا امر او معتدل شود. پس به ابوعبیده‌ی جراح و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده ثقفی و نعمان بن مقرن و سعید بن عامر و امثال اینان از اهل صلاح به کسانی که زهد و عبادتشان بیشتر از خالد بن ولید و امثال او بود یاری می‌جست.

و شوری از همین باب است، زیرا عمر در جایی که امر روشنی از خدا و رسول صلی الله علیه و آله نبود با صحابه بسیار مشورت می‌نمود. زیرا نصوص شارع دارای کلمات جامعه و قضایای کلیه و قواعد عمومی است و ممکن نیست نسبت به فرد از جزئیات تا قیامت تصریح کند. پس ناچار در جزئیات معینه، باید متوسل به اجتهاد شد که فلان جزئی داخل کدام کلمات جامعه می‌باشد، و نام این اجتهاد تنقیح مناط است که محل اتفاق تمام مردم است. چه منکرین قیاس و چه مثبتین، مثلاً خدای تعالی به شهادت گرفتن دو عادل امر کرد، باید دید کدام شخص معین عادل است، به نص عمومی معلوم نمی‌شود بلکه به اجتهاد خاص معلوم گردد. و همچنین چون به رد امانات به اهل امانت و تولیت دادن اهل اصلاح امر کند؛ اما اینکه فلان شخص معین برای این کار صالح است و یا بهتر است، ممکن نیست که نصوص به آن دلالت کند، بلکه فقط به اجتهاد خاص دانسته می‌شود.

این رافضی اگر گمان کند که امام یعنی زمامدار مورد نص و معصوم است باید بداند که او اعظم از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست، و دستیاران و فرمانداران او معصوم نبودند و شارع ممکن نیست به هر شخص معین تصریح کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام ممکن نیست باطن هر شخص معین را بدانند، و اما علی رضی الله عنه در بسیاری از موارد جزئی ظاهر شد که واقع بر خلاف گمان او بوده است. پس معلوم شد که باید در جزئیات اجتهاد کرد چه معصوم باشد و چه نباشد. و در حدیث صحیح از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود. «شما نزد من نزاع و مخاصمه می‌کنید و شاید بعضی از شما از بعض دیگر ناتوانتر به اقامه‌ی حجت باشد و قضاوت من درباره‌ی شما بنا به چیزی است که می‌شنوم پس هر کسی را که من به نفع او از حق برادرش قضاوت کردم اخذ نکند اگر بگیرد قطعه‌ای از آتش

را برای خود جدا کرده است» پس حکم رسول صلی الله علیه و آله در قضیه‌ی جزئی به اجتهاد او بوده و لذا نهی می‌کند که از آنچه بر خلاف واقع حکم شده اخذ کند.

عمر امام و زمامدار مسلمین بود و بر او بود که صلاح مسلمین را در نظر گیرد و کسی را که صالحتر است برای خلافت کاندید کند، پس اجتهاد کرد و دید این شش نفر از دیگران سزاوار ترند و تعیین را به خودشان واگذار کرد، از ترس آنکه مبادا یکی را معین کند و دیگری از او صالحتر باشد. این نیکوترین اجتهاد امام عادل و خیرخواه بود نه اینکه هوای نفس باشد و خدا جل جلاله هم در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ و در سوره‌ی آل عمران فرموده: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ پس آنچه عمر انجام داد خیر و مصلحت بود و آنچه ابوبکر انجام داد از تعیین عمر آن هم خیرخواهی و مصلحت بود. زیرا ابوبکر

کمال و فضل و دلیری و استحقاق عمر را برای خلافت می‌دانست که با بودن آن احتیاجی به شوری نبود، اثر این رأی مبارک و با میمنت او بر مسلمین ظاهر گردید زیرا هر عاقل منصف می‌داند که عثمان و یا علی و یا طلحه و یا زبیر و یا سعد و یا عبدالرحمن بن عوف قائم مقام و مانند عمر نبودند.^۱ و لذا عبدالله بن مسعود گفته

۱- مختصر اینکه تعیین زمامدار به انتخاب اهل حل و عقد و دانشمندان و خیر خواهان ملت است، اما کاندید نمودن پس به صرف کاندید شدن کسی امام و زمامدار نمی‌شود، پس تعیین کردن ابوبکر، عمر را برای خلافت و یا پیشنهاد کردن عمر یکی از شش نفر را، صرف خیر خواهی و ارائه دادن خیر است، پس اگر ابوبکر عمر را از نظر خودش انتخاب نمود، این انتخاب به خلافت او مشروعیت نمیداد تا اینکه مردم با عمر بیعت کنند و اگر مردم به کاندید رأی دهند امامت و زمامداری او تحقق پیدا می‌کند، و از همین جهت بود که عمر قبل از خلافت از مردم بیعت گرفت، و کسی را برای خلافت پیشنهاد نمودن خطا نیست، پس اگر مردم با آن پیشنهاد موافق باشند و بیعت کنند امامت و خلافت او تحقق پیدا می‌کند و در غیر این صورت امام نخواهد شد، و این چیزی بود که ابوبکر و عمر و تمام صحابه آن را می‌دانستند. پس از وفات ابوبکر اگر مردم به عمر رأی نمی‌دادند او خلیفه و امام نمی‌شد، و همچنین اگر مردم مهاجرین و انصار به عثمان رأی نمی‌دادند عثمان به انتخاب شش نفر امام نمی‌شد، و همچنین حضرت علی می‌فرماید: «إنما الشوری للمهاجرین والأنصار فإن اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلك علیه السلام انها بیعة واحدة لأیئتی فیها النظر» (نهج البلاغه‌ی منسوب به او مکتوب ۶ و ۷) و نیز آن حضرت در خطبه‌ی ۳۷ نهج البلاغه‌ی منسوب به او می‌فرماید: فنظرت فی امری فإذا طاعتی قد سبقت بیعتی وإذا الميثاق فی عنقی لغيری.

زیرکترین مردم سه نفرند. دختر شعیب که گفت: ﴿يَأْتِيَتْ أُسْتَجِرَهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ أُسْتَجِرَتْ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ [القصص: ۲۶] و ابوبکر که عمر را جانشین کرد. و زن عزیز مصر که گفت: ﴿أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾ [یوسف: ۲۱] و عایشه رضی الله عنها در خطبه‌ی خود صفات نیک ابوبکر را شمرده هرکس بخوهد مطلع شود به متن کتاب المنتقی و یا کتاب منهاج السنة مراجعه کند.

و اما عمر دید این نفرها در امر خلافت نزدیک یکدیگرند، و در روایت صحیح است که عمر گفت: اگر در انتخاب خلیفه اظهار رأی کنم پس آنکه بهتر از من بود (یعنی ابوبکر) اظهار نظر و انتخاب نمود (ولی چنانکه ذکر شد این انتخاب به خلافت مشروعیت تمام نمی‌داد بلکه تأیید و بیعت مردم شرط بود و صحابه کاملاً به این مسئله توجه داشتند) و اگر تعیین و انتخاب را ترک کنم، پس آنکه بهتر از من بود ترک کرد، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله. همواره در قراءات قرآن و فقه غیر این‌ها نظرهای گوناگون ابراز شده تا آنچه که یک عالم به دو قول مختلف قائل شده، و همیشه آراء بزرگان مختلف بوده است. و ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوات فرمود: «اگر این قوم از ابوبکر و عمر اطاعت کنند به رشد می‌رسند» و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روایت شده که به آنان فرمود: «اگر شما دو نفر بر چیزی اتفاق کنید من مخالف شما نیستم». و فرموده است: «به آن دو که بعد از من است، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید». و آنچه را که ابوبکر رضی الله عنه انجام داد و عمر الله عنه را جانشین خود تعیین کرد در آن مصلحت بود زیرا او می‌دانست که عمر رضی الله عنه از همه کاملتر، سزاوارتر و منصف‌تر است، و آثار این انتخاب نیک بر هیچ عاقل منصفی پوشیده نیست و ثابت شد که آنچه را که او انجام داد همان مصلحت بود، اما در نزد عمر رضی الله عنه برتری یکی از آن شش نفر که برای خلافت کاندید کرد ترجیح پیدا نکرد و آنان را در صلاحیت جانشینی باهم نزدیک دید، و در هر یکی فضیلتی یافت که در دیگر نیست، از اینرو هیچیکی از آنان را بطور شخصی تعیین نکرد، البته او از روی ورع و ترس از خدا صلی الله علیه و آله چنین کرد، در این مورد به قدر امکان مصلحت را در نظر گرفت.

سپس صحابه بر عثمان و ولایت او که مصلحت بیشتر و مفسده‌ی کمتری از دیگران داشت اجتماع نمودند، و واجب آن است که مصلحت بیشتر را مراعات کرد، و

بر خلیفه واجب نیست کسی را برای جانشینی خود پس از وفات معین نماید، این بود که امر را بین آن شش نفری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان راضی بود، قرار داد. اما آنچه گمان کرده‌ای که سالم مولی ابی حذیفه را یاد کرد، پس معلوم است که صحابه می‌دانستند که خلافت در قریش است چنان که روایات از سنت رسیده است. و این مطلبی بود که با آن بر انصار در روز سقیفه احتجاج کردند پس چگونه گمان برده شود که عمر غلامی را ولایت دهد، بلکه ممکن بوده که می‌خواست ولایت جزئی و یا معاونتی از کارهایی که برای سالم صلاح بوده به او بدهد زیرا او از خیار صحابه بود. و قول شما که عمر جمع بین فاضل و مفضول نمود، یعنی: بین علی و دیگران پس این فاضل و مفضول نزد شماست. اما در واقع علی و دیگران نزدیک یکدیگر بودند و لذا در شوری متردد شدند که به کدامیک واگذارند و اگر بگویی علی فاضل و عثمان مفضول بوده، گفته شود مهاجرین و انصار چگونه بر تقدیم مفضول اجماع کردند؟! آیا تو بهتر علی و عثمان را شناخته‌ای و یا مهاجرین و انصار معاصر او؟^۱

لذا بعضی از علماء گفته‌اند کسی که علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار بدبینی کرده و عیبجویی نموده است. در صحیحین از ابن عمر روایت شده که

۱- در مستدرک نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام روایت نمود، که فرمود: فاز المهاجرون الأولون بفضلهم فلا يجدر بمن ليست له مثل سوابقهم في الدين ول مثل فضائلهم أن ينازعهم الأمر الذي هم أهله. یعنی: مهاجرین اولین بجهت فضلشان فیروزی یافتند، پس کسی که دارای سوابق آنان در دین نیست و فضایل آنان را ندارد حق ندارد در امری که خاص آنان است (یعنی تعیین خلیفه) با ایشان نزاع کند، و چنان که گفته شد خدای تعالی در آیات زیادی از مهاجرین و انصار مدح و تعریف نموده و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بدون قید و شرط وعده‌ی بهشت داده است ولی در مورد سایر صحابه پس وعده‌ی بهشت چنان که ذکر شد مشروط است. و لذا علی علیه السلام شوری و حق انتخاب خلیفه را فقط متعلق و مخصوص مهاجرین و انصار اولیه می‌دانست. از این جهت وقتی معاویه برای علی نامه نوشت که بعضی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله با من همراهند، علی علیه السلام در جواب او مرقوم فرمود: ویحکم هذا للبدیین دون الصحابه یعنی: تعیین خلیفه حق بدیین یعنی سابقین اولین می‌باشد نه غیر ایشان و نه همه‌ی صحابه، و همچنین در تاریخ آمده که پس همه مردم چه اصحاب و چه غیر آنها به طرف او شتابان آمده و به وی گفتند دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، حضرت قبول نکرد و فرمود: لیس ذلک الیکم، إنما ذلک إلی أهل بدر، فمن رضی به أهل بدر فهو خلیفه، که خلاصه فرمود اهل بدر یعنی مهاجرین و انصار اولین باید مرا انتخاب کنند.

گفت: ما در عهد رسول خدا ﷺ برتری می‌دادیم و می‌گفتیم ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس اصحاب رسول را و می‌گذاشتیم و برتری بین ایشان نمی‌دادیم این نقل کاشف از نظر صحابه در عهد پیغمبرشان است و اثر آن ظاهر گردید. زیرا ایشان با عثمان بدون ترس و واهمه بیعت نمودند و اتفاق کردند و چنان بودند که خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴ ایشان را وصف کرده که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةَ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: ۵۴] تا آنجا که ابن مسعود گفته: صاحبان مرتبه‌عالیه بر ما والی شدند در حالیکه میان ایشان عباس بن عبدالمطلب بود و نیز در میان ایشان نقبایی مانند عباده بن الصامت و ابو ایوب انصاری بودند و هریک از ایشان و غیر ایشان اگر سخن حقی می‌گفت پذیرفته می‌شد و عذری برای سکوت نداشت، در عهد رسول خدا ﷺ درباره‌ی کسانی که متولی امری می‌شدند سخن می‌گفتند و ضرری بر ایشان نمی‌رسید، طلحه در والی شدن عمر زمانی که ابوبکر او را جانشین خود و کاندیدا نمود اشکال کرد. و اسید بی‌حضیر در امارت اسامه بن زید در عهد رسول خدا ﷺ سخن گفت، و با عمر در عزل و نصب امراء سخن می‌گفتند و عثمان پس از ولایت و شوکتش و با کثرت انصارش و ظهور بنی امیه درباره‌ی والی قرار دادن و عطا کردن او مردم با او سخن می‌گفتند، سپس آخر الامر چون از بعضی شکایت کردند او را عزل نمود، و چون از بعضی افراد که مال مردم را می‌گرفتند شکایت کردند آن‌ها را منع نمود و خواسته‌های مردم را اجابت کرد، و مردم در زمان ولایت او در عزت و رفاه بودند پس چگونه سخن صحابه و بزرگان پیشوایان ایشان را نشنود، و در زمان ولایت او فتوحات و خیرات به قدری شد که وصف ندارد و آنچه از امارت خویشان او و بسیاری جوایز ایشان شد پس بعد از عثمان در ولایت علی نیز بوجود آمد^۱ بر علاوه‌ی فتنه‌ای که ایجاد شد. و صحابه تمامشان بر دردها و حوادث ساکت نمیشدند. آیا نمی‌بینی درباره‌ی جانشینی عمر با صدیق سخن گفتند که جواب خدا را چه می‌گویی وقتی که به سوی او بروی که فقط خشن سخت گیری را جانشین

۱. حتی مالک اشتر چون خبر شد که علی رضی الله عنه، عبدالله بن عباس را والی بصره کرده غضب کرد، و گفت پس برای چه مردم عثمان را به قتل رساندند، یمن مال عبیدالله بن عباس و حجار مال قثم بن عباس و بصره مال عبدالله و کوفه مال علی. سپس سواره‌ی خود را خواست و از بصره مراجعت کرد.

ولایت کردی؟ گفت: آیا از خدا مرا می‌ترسانید؟ می‌گوییم بهترین مردم را والی گردانیدم با اینکه مردم باید درباره‌ی کسی که ممکن است والی شود و از ایشان انتقام کشد، احتیاط کنند و علیه او چیزی نگویند. پس چگونه از عثمان طرفداری می‌کردند با اینکه او کاری بدست نداشت معلوم می‌شود او را برای استحقاقش مقدم داشتند. و این چیزی است که اگر شخص خبیر تدبیرکند علم و بصیرتش زیاد می‌شود.

سپس گوید: «و عمر درباره‌ی هریک از کسانی که برای شوری انتخاب کرده بود، عیبجویی کرد و اظهار کراهت کرد از اینکه امر مسلمین را پس از فوت خود گردن گیرد، سپس آن را گردن گرفت به اینکه امامت را در شش نفر قرار داد».

در جواب گفته می‌شود چنان عیبجویی که دیگران سزاوارتر به امامت باشند نکرد، و همانا عذر خود را از عدم تعیین یک نفر بیان نمود. زیرا میل نداشت چنین را گردن بگیرد، ولی می‌دانسته احدی غیر از ایشان استحقاق امامت را ندارد و این از کمال عقل و دین او بود که احتیاط کرد و از خدا ترسید و ترسید که عواقب و تبعات در تعیین یک نفر به گردن او باشد. لذا چنین چیزی را پیشنهاد نکرد. و اما تعیین شش نفر نزد او اضطرار و نگرانی نداشت زیرا می‌دانست که آنان سزاوارترین و لایقترین مردم برای حکومت می‌باشند و این از تقوای او بود که از قیامت و عواقب حساب ترسید و خدای تعالی در سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۶۰ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَاوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾ [المؤمنون: ۶۰]

گوید: «پس تناقض گفت و خلافت را در چهار، سپس در سه نفر و سپس در یک نفر قرار داد، اختیار را به عبدالرحمن بن عوف داد پس از آنکه او را به ناتوانی وصف کرد».

در جواب او گفته می‌شود: کسی که به نقلیات استدلال می‌کند باید اثبات آن را بیاورد و مدرکی ذکر کند. و آنچه در صحیح بخاری و سایر کتب آمده این چیزها در آن نیست بلکه ضد این‌ها است و در آن‌ها آمده که این شش نفر خودشان واگذار به سه نفر نمودند. سپس آن سه نفر اختیار را به عبدالرحمن بن عوف دادند، و عمر در این مورد دخالتی نداشت. و در حدیث است که وقتی مردم به عمر گفتند کسی را جای خود تعیین و پیشنهاد کن عمر گفت: همانا امر امامت سزاوار این شش نفر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با رضایت کامل از ایشان فوت نمود، و ایشان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک می‌باشند آری عمر رضی الله عنه گفت: اگر سعد به خلافت رسید که رسید، و گر نه هرکس والی شد بوجود او یاری جوید زیرا من او را بخاطر عجز

و یا خیانت عزل نکرده ام، سپس گفت خلیفه‌ی پس از خودم را به تقوای الهی وصیت می‌کنم و او را نسبت به مهاجرینی که از خانه هایشان بیرون کرده شدند و اموالشان گرفته شد سفارش می‌کنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت کامل ایشان را حفظ کند و سپس سفارش انصار را نمود تا آخر. عمر در زندگی خود جز از خدا از احدی نمی‌ترسید که شیعیان او را فرعون این امت خوانده‌اند. پس هرگاه از احدی هراس نداشت چگونه از تقدیم عثمان ترسید! اگر وقت وفات خود می‌خواست او را مقدم می‌دانست در حالیکه تمام مردم مطیع او بودند و سخن او را به جان و دل می‌خریدند، آیا چه غرضی برای عمر درباره‌ی عثمان و درباره‌ی علی بود؟ او فرزند خود را از امر خلافت خارج ساخت و همچنین سعید بن زید^۱ پسر عموی خود را در اهل شوری داخل نکرد با اینکه نزدیکترین مردم نسبت به او بود. پس برای چه در اینحال حضور فوت رعایت کسی را کند؟ چنان که شما بر او افتراء بسته اید، و آن هم در ساعات آخر دنیا وقتی که کافر اسلام می‌آورد و فاجر توبه می‌کند. عمر کسی است که در تحصیل رضای خدا ملامت هیچ ملامت کننده‌ی در او اثر نداشت، اگر می‌دانست که برای علی به واسطه نصی و یا به اولویتی حقی در خلافت است هر آئینه او را بخاطر توبه و طلب رضای خدای تعالی مقدم می‌داشت، و عادتاً چنین نیست که مرد وقت لقاء الله کاری کند که موجب عقاب او شود، کاری که نه نفع دنیا دارد و نه آخرت. و اگر به فرض مستحیل او دشمن رسول خدا ﷺ بود، ولی بسبب رسول خدا به خلافت و به سعادت رسیده بود، در حالیکه او از باهوشترین خلق خدا بود و دلایل نبوت و رسالت را دیده بود، پس او می‌دانست که اگر به دشمنی باقی بماند در آخرت عذاب خواهد شد، و در وقت مرگ در ولایت عثمان غرضی و یا فایده‌ای برای او نبود، پس چگونه خود را برای عداوت پیغمبر و پسر عمویش مهیا ساخته بود. او کسی است که لباس زیر و جامه کرباس می‌پوشید و بر عدالت صبر کرد و از جمع مال و نزدیکی به اشراف خودداری می‌کرد، بطوریکه برای خاطر حق رفیقی برای خود نگرفت.

به اضافه ما می‌گوییم به گمان شما اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد، کسی که در کمال اقتدار خود اقرار به فضل علی کرده چگونه در حال ممات با او دشمنی می‌کند؟!

۱- سعید بن زید العدوی از طائفه و قبیله عمر و آن کسی است که از عشره مبشره به دخول جنت بوده است.

«ابوالمعالی جوینی گوید: چرخ فلک بر مانند عمر دور نخورده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گوید که به عمر می‌فرماید: «شیطان تو را در راهی نمی‌بیند مگر آنکه راه دیگری غیر راه تو می‌رود» و امر امیرالمومنین عمر روشنتر از خورشید است. و همواره بنی هاشم و بنی امیه در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و شیخین باهم متفق بودند حتی اینکه چون ابوسفیان سال فتح مکه برای کشف خبر از مکه خارج شد، عباس او را دید وی را گرفت و بر سواری خود سوار کرد، و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که او را به شرافتی ممتاز کند و این‌ها از دوستی عباس با ابوسفیان و بنی امیه بود.

زیرا هر دو قبیله از بنی عبد مناف بودند و حتی هنگامی که بین علی و مرد دیگری از مسلمین در حد زمینی نزاع بود، عثمان در میان عده‌ای که در میانشان معاویه بود بیرون آمده تا حد زمین را ببیند پس معاویه مبادرت کرد و پرسید این نشانه حد زمین در عهد عمر بود یا نه؟ گفتند بلی گفت اگر این ظلم بود عمر تغییر می‌داد، پس حق با علی است و به نفع علی سخن گفت در حالیکه علی غایب بود، بلکه وکیل او عبدالله بن جعفر بود و علی می‌گفت برای خصومات مشکلاتی است و شیطان در خصومت حاضر است و به این عمل شافعی بر جواز توکیل در خصومت بدون اختیار خصم استدلال کرده چنان‌که مذهب شافعی و اصحاب محمد و یکی از دو قول منقول از ابوحنیفه است، پس برگشتند و این قضیه را برای علی گفتند، گفت، آیا می‌دانید برای چه معاویه این کار را کرد برای خاطر اینکه همه از عبد منافیم، مقصود این است که در اول امر زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و شیخین این دو طایفه متفق بودند.

سپس علی و عثمان اتفاق کردند که اختیار را به عبدالرحمن بن عوف بدهند بدون آنکه یکی از ایشان دیگری را وادار به این عمل کرده باشد، و شما می‌گویید زیرا عمر می‌دانست که عبدالرحمن از برادر و پسر عمویش عدول نمی‌کند، و این دروغ و از روی ناآگاهی به نسب است، زیرا عبدالرحمن برادر عثمان نبود، و پسر عمویش نیز نبود و اصلاً از قبیله‌ی او نبود، و بنی زهره که قبیله‌ی عبدالرحمن باشد به بنی هاشم مایل ترند زیرا ایشان مامایان پیغمبرند، و در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق سعد بن ابی وقاص فرمود: این مامای من است؛ آری سعد از بنی زهره از قبیله عبدالرحمن است، همچنین بین عثمان و عبدالرحمن برادری و اختلاط نبود زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مهاجرین و مهاجرین و یا انصاری و انصاری برادری نینداخت، بلکه بین مهاجرین و

انصار برادری قرار داد، پس بین عبدالرحمن بن عوف و بین سعد بن ربیع انصاری برادری قرار داد که حدیث آن مشهور است، و هرگز بین عثمان و عبدالرحمن برادری قرار نداد.

سپس گفتی: ^۱ «عمر امر کرد که اگر از سه روز بیعت را عقب انداختند گردنشان را بزنید».

گوییم: این نقل را از کجا آوردی؟ مدرک این نقل چیست؟ چه کسی چنین چیزی را ذکر نموده؟ همانا عمر انصار را امر نمود که از ایشان مفارقت نکنند تا بیعت صورت گیرد و با یکی بیعت کنند، آیا عمر به قتل شش نفری که افضل اهل زمینند امر می‌کند؟ آیا چنین سخنی معقول است؟ آیا می‌توان شورایی را که افرادی چون علی بن ابی طالب در آن شرکت نموده، چنین توصیف نمود؟ آیا با قتل این شش نفر خلافت سر و سامان پیدا می‌کند یا بالعکس قتل ایشان موجب فساد و فتنه می‌شود که عاقبتش را جز خدا کسی نمی‌داند، معلوم نیست انگیزه‌ی جعل این سخن و آوردن این دروغ چه می‌باشد؟ سپس چگونه پس از فوت عمر انصار رسول خدا ﷺ اطاعت او می‌کردند؟ اگر امر به قتل ایشان نموده باید پس از قتل ایشان، کسی را برای خلافت پیشنهاد نموده باشد، و چگونه عمر امر به قتل مستحقین خلافت نموده و پس از ایشان کسی را تعیین نکرده است، آیا چه کسی پس از ایشان صلاحیت خلافت را داشت؟!... به اضافه چه کس تمکن از قتل ایشان داشت هر یک بزرگ قبیله‌ی خود بودند مگر قتل ایشان ممکن بوده؟ آیا ایشان مانند مجسمه و آرام می‌نشستند تا شخصی به آسانی گردن ایشان را بزند؟! اگر تمام انصار می‌خواستند یکی از ایشان را بکشند باز عاجز بودند. با در نظر گرفتن حوادثی که پس از قتل عثمان رخ داد، اگر فرض کنیم که یکی از این شش نفر ولایت را قبول نمی‌کرد باز قتل هیچیک از آن‌ها جایز نبود، ما نشنیده‌ایم که اگر کسی از خلافت خودداری کند مستوجب قتل می‌شود و باید او را کشت!!^۲.

عجب اینکه رافضیان گمان می‌کنند آن شش نفر سوای علی همه مستحق بودند و عجیبتر اینکه می‌گویند عمر به آنان برای خلافت رعایت داشت، سپس امر به قتل ایشان می‌کرد این جمع بین ضدین است، که از یک طرف عمر طرفدار آنان باشد، و از

۱- کلمه «گفتی» در عبارت فوق و مانند آن خطاب به حلی می‌باشد.

۲- به عبدالله بن عمر مکرر پیشنهاد شد که بعضی از ولایت را عهده دار شود، ولی او نپذیرفت، و مع ذلک مستحق قتل نشد، پس چنین نقلی ساخته‌ی دست مخالفین می‌باشد.

طرف دیگری امر به قتل ایشان نماید. سعد بن عباده از بیعت ابوبکر خودداری کرده نه او را زدند و نه به حبس انداختند چه رسد به قتل. و علی علیه السلام مدتی از بیعت خودداری کرد و ابوبکر به او چیزی نگفت تا خود آمد و بیعت کرد و احدی او را مجبور نکرد، و همیشه ابوبکر او را اکرام و احترام می کرد و همچنین عمر با او چنین معامله ی نیک می کرد. و ابوبکر می گفت: ایها الناس محمد صلی الله علیه و آله را درباره خانواده اش رعایت کنید و ابوبکر تنها به خانه ی علی می رفت و نزد او بنی هاشم بودند. پس فضل ایشان را ذکر می نمود و آنان نیز به استحقاق خلافت او اعتراف می کردند، و اگر او و یا عمر در خلافت خودشان می خواستند علی را اذیت کنند قادرتر از این بودند که پس از فوت امر را از او بگردانند و لیکن این دو پرهیزگارتتر از این بودند، این ظالمان هستند که به وسیله ی اعوان ظالم خود، کسی را که مزاحم خود ببینند در پنهان یا آشکار می آزارند و به وسیله ای او را از سر راه خود بر می دارند.

این جاهلان گمان می کنند که ایشان به هنگام مرگ خود به علی ظلم کردند در حالی که در آن هنگام او به دفع ظلم او از خودش قادر و آنان از ظلم به او عاجزتر بودند، اگر چنین است پس چرا در حال قدرت و شوکت شان به او ظلم نکردند چنان که سلاطین در حال قدرت کسی را که از او می ترسند دفع می کنند و اگر می خواستند به راحتی می توانستند او را دفع کنند، تا اینکه او را از خلافت، در صورت وجود نص بنا به گمان شما منع کنند بلکه همواره با او به نیکی رفتار می کردند و از علی یک کلمه ی بد در حق ایشان صادر نشده و از ایشان تظلم نکردند. بلکه محبت او نسبت به ایشان متواتر است، و این چیزی است که نزد دانشمندان به اخبار و تاریخ روشن و معروف است.^۱

۱- اگر از ایشان ظلمی دیده بود یاریشان نمی کرد بلکه همواره معاون و مشاور آنان و خیرشان را میخواست، مثلا در سفری که عمر میخواست به ایران بیاید با علی مشاوره کرد علی فرمود: تو قطب مرکز خلافتی و صلاح نیست بروی. ولی در سفر به اورشلیم برای صلح با رومیان از علی رای خواست، علی علیه السلام فرمود اگر بروی که قطع خونریزی بشود خوبست، زیرا اسلام دین خونریزی و خشونت نیست، پس عمر چند ماهی علی را نایب الخلافه و جانشین خود قرار داد تا به اورشلیم رفت و برگشت. از همه روشنتر اینکه در زمان خلافت عمر علی علیه السلام دختر خود ام کلثوم را به عقد عمر درآورد که از او دارای دو فرزند شد، و اگر به او و یا به عیال او ظلم شده بود نباید دختر او را به او بدهد.

اما کسی که به دروغ‌ها و بهتان‌های رافضه که جاهلترین مردمان دربارهی منقولات، و دورترین مردمان از شناخت اثر، و بزرگ‌ترین ناقلان دروغ محال و متناقض هستند رجوع کند چنین چیزها را می‌یابد، این دروغ‌هایی که آنان آن را رواج می‌دهند جز برای حیوانات، برای انسان قابل قبول نیست، چنان‌چه داستان سرایان طرق صوفی قصه‌هایی را در بین مردم عوام پخش می‌کنند، ولا حول ولا قوة إلا بالله.

گوید: «اما عثمان به کسانی که صالح نبودند فرمانداری و حکومت داد، تا آنکه از بعضی از ایشان فسق ظاهر شد، و ولایت را بین خویشان خود تقسیم کرد و به او عتاب و تذکر داده شد و بر نگشت و ولید بن عقبه را به کار گماشت که او در حال مستی بر مردم نماز گذاشت. و سعید بن عاص را بر کوفه گماشت پس از او چیزهایی ظاهر شد که منجر به اخراج او از کوفه گردید، و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح را والی مصر گردانید و از او شکایت کردند پس به او مخفیانه نوشت که بر ولایت خود باقی باش، و محمد بن ابی بکر را به قتل برسان، معاویه را بر شام والی کرد. پس فتنه‌هایی بوجود آمده و عبدالله بن عامر بن کرز را والی بصره نمود و از او منکراتی پدیدار شد، مروان را فرمانداری داد و انگشتر خود را به وی داد که باعث حادثه‌ی قتلش شد، و اهل خود را به اموال بسیار ترجیح می‌داد تا آنکه به چهار داماد خود، چهارصد هزار دینار عطا کرد و ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود و برای همین او را زد تا وفات کرد. و عمار را کتک زد تا مرض فتق گرفت در حالیکه پیغمبر ﷺ فرموده بود: «عمار پوست بین چشمانم است و او را گروه ستمگر می‌کشند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند» و عمار بر او طعن زد. رسول خدا حکم بن ابی العاص عموی عثمان را طرد کرد و عثمان او را در مدینه مأوی داد و ابوذر را به ریزه تبعید کرد با اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «زمین در بر نگرفته و آسمان سایه نینداخته بر گوینده‌ای که راستگوتر از ابوذر باشد.» و حدود را ضایع کرد و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان که مولای امیرالمومنین

بهر حال این خلفاء باهم رفیق و معاون و خیرخواه یکدیگر بودند، ولی پس از صدها سال یک عده مغرض و دکاندار مذهب ساز بنام شیعه آمده و بنام خیرخواهی و دلسوزی برای علی بین او و سایر خلفاء قائل به نزاع شده‌اند و ایجاد خصومت و نفاق بین امت اسلامی کرده‌اند. خداوند ایشان را هدایت کند و اگر قابل هدایت نیستند نابودشان نماید که بنام خیرخواهی و طرفداری از علی مردم را به جان یکدیگر انداخته و سودها برده‌اند ﴿وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ هُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾.

بود به قتل نرسانید، و می‌خواست که ولید را بر شرب خمر حد نزند تا آنکه علی بر او حد جاری کرده و گفت حدود الهی نباید باطل گردد در حالیکه من حاضرم. و اذان روز جمعه را زیاد کرد و این بدعت است، و مسلمین با او مخالفت کردند تا کشته شد و از کارهای او عیبجویی کردند و به او گفتند تو از بدر غایب شدی، و روز احد فرار کردی، و در بیعت الرضوان حاضر نشدی و اخبار در اینجا زیادتر است از اینکه شمرده شود».

والجواب: اولاً نواب و والیان منصوب از علی علیه السلام بیشتر از والیان عثمان خیانت، و علی را نیز عصیان کردند و بعد از آن‌ها بطرف معاویه رفتند^۱.

عجب است از شیعه به چیزهای بر عثمان ایراد می‌کند که در علی بیشتر بود مثلاً می‌گویند عثمان خویشان خود را از بنی امیه والی کرد، در صورتی که علی علیه السلام خویشان پدری و مادری خود را والی قرار داد مانند عبدالله بن عباس را بر بصره و عبیدالله بن عباس را بر یمن و قثم بن عباس را بر مکه و ثمامه بن عباس را در جای دیگری و محمد بن ابی بکر ریب خود را بر مصر و فرزند خواهر خودام هانی را که نامش جعه می‌باشد بر خراسان والی نمود. به اضافه امامیه مدعی شده‌اند که علی اولاد خود را به خلافت خود تصریح نموده و تولیت عظمی را به بستگان خود داد. این بدتر و گناه بیشتری دارد که امارت و تولیت جزئی بعضی از امور را به بعضی از خویشان بدهد. و تولیت دادن اولاد بیشتر مورد انکار است تا تولیت دادن به خویشان و پسر عموها. اگر برای علی عصمت ادعا شود تا زبان عیبجویان بسته شود، پس آنچه برای عثمان از

۱- و همانا عده‌ای از مردم درباره‌ی کسانی که از طرف علی والی شده و به او خیانت نموده و بیت المال را سرقت نموده و به طرف معاویه رفته کتابهایی نوشته‌اند، مانند زیاد که از طرف علی در فارس بود و بالاخره به طرف معاویه رفت و فرزند او قاتل امام حسین شد و عبیدالله عباس نیز پول گرفت و طرف معاویه و عبدالله بن عباس را والی بصره نمود و او بیت المال بصره را برداشت و به طرف مکه فرار کرده تا اندازه‌ای که علی بالای منبر سخنرانی می‌نمود و از عمل عمال خود گریه می‌نمود. و دیگر مصقله بن هبیره که عامل علی در اردشیر خوزستان بود و از بیت المال اختلاس کرد و خیانت نمود و اموال بیت المال را بین فامیل خود تقسیم نمود، و ابوموسی اشعری را والی کوفه قرار داد در حالیکه او در حکمین به نفع علی کار نکرد و دیگر منذر بن جارود را مأمور جمع زکات و صدقات نمود و او اختلاس کرد. رجوع شود به سخنان آن حضرت در نهج البلاغه‌ی منسوب به او و از آن جمله نامه‌های ۴۱، ۴۳، ۷۱ و غیر این‌ها.

اجتهاد ادعا می‌شود به عقل و نقل نزدیک‌تر است و بهتر زبان عیبجویان را قطع می‌کند و اگر خطا بوده یک اجر دارد.

ثانیا: رسول خدا ﷺ اسوه و مورد تأسی و هر کسی به او تأسی کند ممدوح است و عثمان در به کار گرفتن بنی امیه به رسول خدا ﷺ تأسی کرده. رسول خدا ﷺ عتاب بن اسید اموی را والی مکه نمود و ابوسفیان را مأمور نجران کرد و خالد بن سعید بن عاص را بکار گماشت و عامل رسول خدا ﷺ در صنعاء یمن بود تا رسول خدا ﷺ فوت نمود و عثمان بن سعید بن عاص را بر تیماء و خیبر و قریه‌های عرینه گماشت، و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشت پس تا هنگام وفات رسول خدا ﷺ در آنجا بود و ولید بن عقبه را مأمور جمع زکات نمود تا اینکه آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ﴾ نازل شد، پس عثمان می‌گوید من به کار نگماشتم مگر کسانی را که رسول خدا ﷺ ایشان و از جنس ایشان و از قبیله‌ی ایشان را به کار گماشت، و همچنین ابوبکر و عمر پس از رسول خدا ﷺ از بنی امیه به کار گماشتند. ابوبکر یزید بن ابی سفیان را در فتوح شام مأمور ساخت، و عمر نیز او را برقرار داشت، سپس برادر او معاویه را تولیت شام داد. و این نقل از رسول خدا ﷺ در مأموریت آنان نزد اهل علم مشهور بلکه متواتر است. پس بر جواز به کار گماشتن بنی امیه به نص ثابت استدلال می‌شود و این عمل نزد هر عاقلی روشنتر است از ادعای اینکه خلافت باید بدست یک نفر معین از بنی هاشم باشد زیرا این ادعا به اتفاق اهل علم و آگاهان به نقل کذب است، ولی به کار گماشتن نفراتی از بنی امیه صدق است.

اما از بنی هاشم، پس رسول خدا ﷺ احدی از ایشان را به کار نگماشت جز علی بن ابی طالب را بر یمن و جعفر را در غروه مؤته با یزید بن حارثه و ابن رواحه.

ثالثا: ما ادعا نمی‌کنیم که عثمان معصوم است بلکه گناهان و خطاهایی داشته که خدا آن‌ها را برای او می‌آمرزد. رسول خدا ﷺ او را به بهشت بشارت داد در مقابل بلوای عظیمی که به او می‌رسد. و برای عثمان از جهات مختلف اسباب مغفرت وجود داشته از آن جمله سابقه و ایمان او و جهاد او و طاعات او و مصائب عظیمی که به او وارد شد و او صبر نمود تا اینکه شهید شد و رافضه در حق یکی غلو می‌کند تا اندازه‌ای که سیئات او را حسنات می‌شمارد و بر دیگری می‌پردازد تا آنکه سوابق او را فراموش کرده، که آن سوابق سبب دخولش در جنت می‌گردد، و تنها گناهان او را شمار

می‌کند، و این عین ظلم است. و امت اتفاق دارند بر اینکه گناهان به واسطه‌ی توبه محو می‌شود. و احدی نمی‌تواند بگوید که عثمان توبه نکرد و اینجا آیات و احادیثی هست که خدا گناهان بجز شرک را می‌آمرزد. و به اضافه نمازها و اعمال صالحه‌ی دیگر کفاره‌ی گناهان است، در حدیث آمده که نمازها از آنچه ما بین آن‌ها می‌باشد کفاره است. و همچنین نماز جمعه کفاره‌ی هفته و ماه رمضان کفاره است و روزه‌ی روز عرفه کفاره است. پس این‌ها چه چیز را کفاره می‌باشند؟! بعضی از مردم جواب می‌دهند که اگر گناهایی برای او نماند که حسنات آن را محو کند، پس خداوند توسط آن حسنات درجات آن شخص را بلند می‌برد، و باید گفت که عمل و کاری که موجب محو خطاها است آن عمل قبول شده است و خدا تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ [المائدة: ۲۷] در این آیه سه قول است: خوارج و معتزله می‌گویند همانا خدای تعالی قبول نمی‌کند مگر از آنکه از کبائر پرهیز کند و می‌گویند صاحب کبیره حسنه‌ای از او قبول نمی‌شود مگر آنکه می‌گویند هرکس از شرک پرهیزد از متقین است و اگرچه عمل کبیره و ترک نماز کند. و علمای سلف و ائمه می‌گویند خدا قبول نمی‌کند مگر از کسی که همین عمل را خالص بیاورد و از ریا و شرک پرهیزد. فضیل بن عیاض درباره‌ی آیه‌ی ۷ سوره‌ی هود: ﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [هود: ۷] گفته: از روی اخلاص و صواب آورد، گوید: زیرا اگر عمل خالص باشد و صواب نباشد قبول نمی‌شود و اگر صواب باشد و خالص نباشد باز هم قبول نمی‌شود و خالص آن است که برای خدا باشد، و در سنن از عمار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که: «مردی از نماز منصرف می‌شود و برای او نوشته نشده مگر نصف آن و مگر ثلث آن و مگر ربع آن تا فرمود مگر عشر و ده یک آن» و ابن عباس گوید: از نماز تو برای تو نیست مگر مقداری که تعقل یعنی درک کرده‌ای. و همچنین است حج و جهاد و روزه، و عمل خالص عملی است که برای خدا باشد که باید صواب هم باشد. یعنی موافق با دستور خدا و سنت رسول باشد و الا مفید فایده نیست.

پس محو و هدر نشدن عمل و جبران شدن واقع می‌شود به قدری که قبول می‌شود. و از بیشتر مردم سعید خوشبخت کسی است که نصف نماز او قبول شود و توسط آن گناهایش جبران شود، و نیز آنچه که از جمعه و ماه رمضان و سایر اعمال قبول می‌شود. و چنین نیست که هر حسنه‌ای موجب محو هر سیئه‌ای باشد، بلکه

محو گاهی برای گناهان صغیره است و گاهی برای کبیره به اعتبار موازنه و میزان اعمال، و در حدیث بطاقه آمده که یک ورقه بر تمام گناهان او رجحان پیدا می‌کند^۱ این حدیث بطاقه ورقه‌ای است که بر تمام گناهان ترجیح پیدا کند. و این حال کسی است که با اخلاص گفته باشد و بندگی او به راستی و ذلت عبودیت باشد، و گر نه تمام اهل کبائر که داخل دوزخ می‌شوند آن را می‌گفته‌اند. همچنین است قصه زن زنا کاری که سگی را با دستکش‌های خود به اخلاص از تشنگی نجات داده است، پس خدا او را آمرزیده و هر زنا کاری چنین نیست. و بدرستی که دو مرد نماز می‌خوانند ولی در بین نماز هریک مانند مشرق و مغرب فاصله است. رسول خدا ﷺ درباره‌ی اصحاب خود فرمود: «اگر یکی از مردم مانند کوه احد طلا انفاق کند به مدی (پیمانه ی) از طعام و بلکه نه نصف مد (پیمانه) طعامی که اصحابم انفاق کرده‌اند نرسد»، و لذا ابوبکر بن عیاش گفته: حضرت ابوبکر صدیق به کثرت نماز و روزه از دیگران سبقت نگرفت و لیکن به چیزی که در قلب او بود پیشی گرفت، در صحیح مسلم از ابوموسی از پیغمبر ﷺ روایت شده که آن جناب سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: «ستارگان برای اهل آسمان امانند و چون ستارگان بروند وعده‌ی قیامت شود، و من برای اصحابم امانم و چون بروم آنچه وعده شده برای اصحابم بیابد، و اصحاب من امانند برای امتم و چون اصحابم بروند آنچه برای امتم وعده شده بیاید» در حدیث صحیح آمده که فرمود: «بر مردم زمانی بیاید که گروه‌های از مردم به جنگ روند تا به آنان گفته شود آیا در میان شما کسی که مصاحب رسول خدا ﷺ بوده وجود دارد؟ گفته شود آری پس برای ایشان فتح شود، سپس زمانی بیاید که گروه‌های به جنگ روند گفته شود آیا در میان شما کسی که اصحاب رسول خدا را دیده باشد وجود دارد؟ گویند آری پس بر ایشان فتح شود» و تا سه طبقه محل اتفاق است و اما طبقه‌ی

۱ - حدیث بطاقه را ترمذی و ابن ماجه از عبدالله بن عمرو بن العاص از پیغمبر ﷺ روایت نموده که روز قیامت مردی را در حضور امت من ندا کنند که تمام خلائق بشنوند و برای او نود و نه کتابچه عمل باز شود که هر کتابچه از اعمال، به قدر تا آنجا که چشم ببیند باشد. پس به او گفته شود آیا این گناهان را منکری؟ گوید نه. گفته شود امروز به تو ظلم نمی‌شود. پس ورقه‌ای به قدر کف دست برای او بیرون آورند که در آن شهادت آن لا إله إلا الله باشد، پرسید این ورقه در مقابل این همه نامه‌های عمل کجا مقابله کند، پس این ورقه در میزان عمل گذارده شود و بر تمام آن کتاب‌ها سنگینی کند.

چهارم در بعضی از احادیث آمده است و ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله سه قرن را تمجید کرده است. مقصود آنست که فضل اعمال فقط بصورت ظاهری آن‌ها نیست بلکه به حقایقی است که در قلوب است، و مردم در آن تفاوت عظیمی دارند، و این است آنچه به آن استدلال می‌شود از ترجیح هریک از صحابه هر کسی که پس از ایشانند. زیرا علماء متفق‌اند بر افضلیت جمله‌ی صحابه از جمله‌ی تابعین. لیکن آیا هر فردی از صحابه بر هرکس از آیندگان بعد از آنان برتری دارد؟ مثلاً معاویه بر عمر بن عبدالعزیز برتری دارد یا نه؟ قاضی عیاض و غیر او در اینجا دو قول ذکر کرده‌اند. و اکثر هر یکی از صحابه را برتری داده‌اند. و این از ابن المبارک و احمد بن حنبل و غیر ایشان نقل شده است و از جمله‌ی دلایل آنان یکی اینست که هرچند اعمال تابعین بیشتر باشد، و عدالت عمر بن عبدالعزیز از عدالت معاویه آشکارتر است و او نسبت به معاویه زاهدتر بود، لیکن فضائل اعمال در نزد خداوند به حقایق ایمانی که در قلبها موجود است مربوط می‌باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا صدقه دهد به اندازه‌ی یک پیمانہ و یا نیم پیمانہ از انفاق اصحابم ثواب ندارد» و آنان گفته‌اند: ما می‌دانیم که اعمال بعضی از کسانی که بعد از آنان آمده‌اند از اعمال بعضی از صحابه بیشتر است، لیکن چگونه می‌دانیم که ایمانی که مردمان بعدی در قلبهای خود دارند بزرگ‌تر از ایمان آنان است. و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد که: «کوهی از طلا از کسانی که پس از حدیبیه مسلمان شده‌اند مساوی نصف مد (پیمانہ) سابقین نیست».

و معلوم است که اعمال نیک عمر بن عبدالعزیز به مردم بیشتر نفع داشته، زیرا او حقوق مردم را داد، و در بینشان عدالت کرد، لیکن اگر فرض شود که آنچه را که به مردم داد ملکیت شخصی او بود و با آن هم مساوی به آنچه که سابقین اولین کرده است نمی‌شود، و کجاست مانند کوه احد طلا که انسان در راه خدا انفاق کند و با آن هم به اندازه نیم پیمانہ از انفاق سابقین اولین برابر نگردد و از اینروست که بعضی از سلف می‌گویند: غباری که در بینی معاویه با رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شده است از عمل عمر بن عبدالعزیز بهتر است، و این مسأله به شرح و توضیح بیشتر ضرورت دارد که این جایش نیست، و مقصود اینست که خداوند متعال با چیزهای بسیاری گناهان را محو می‌کند که یکی از آن‌ها حسنات است، و اینکه حسنات به تناسب قوت ایمان و تقوایی که در دل‌های انجام دهندگان آن وجود دارد بر یکدیگر برتری دارد، و از این جا

دانسته می‌شود که کسانی که منزلت پایین‌تر از صحابه دارند توسط حسناشان گناهانشان بخشیده می‌شود پس چه رسد به صحابه رضی الله عنهم اجمعین.

و از جمله وسائل موجب کفاره گناهان، دعای مؤمن و طلب رحمت و مغفرت برای اوست و یا استغفار پیغمبر! برای فرد معینی می‌باشد. و از جمله آثار نیکی که از او بجا مانده باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: (ذا مات ابن آدم انقل عمله إلا من ثلاث: صدقه جاریه او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له) (یعنی: چون فرزند آدم بمیرد عمل او قطع گردد مگر از سه چیز: صدقه ای که جریان داشته باشد، و یا دانشی که از آن بهره برده شود، و یا فرزند صالحی که برایش دعا کند). و از جمله ی کفاره ی گناهان مصائب دنیاست که موجب کفاره است چنان‌که به تواتر نصوص آمده در خبر صحیح از پیغمبر ﷺ است که گفت: «از خدا سه چیز سؤال کردم دو چیز را عطا کرد و سومی را منع نمود: سؤال کردم که امت مرا به قحطی عمومی هلاک نکند مرا عطا کرد، و سؤال کردم که دشمن غیر خودشان را بر ایشان مسلط نگرداند مرا عطاء نمود، و سؤال کردم که عذابشان را بین خودشان قرار ندهد مرا منع نمود». و در خبر صحیح است که چون آیه ی ۶۵ سوره ی انعام ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ يَّبْعَثَ عَلَیْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ اَوْ مِنْ تَحْتِ اَرْضِكُمْ اَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ [الأنعام: ۶۵] یعنی: «بگو خدا تواناست بر آنکه بفرستد بر شما عذابی از بالای شما یا از زیر پای شما با در آمیزد شما را با همدیگر گروه گروه و بچشاند بعضی شما را سختی و رنج بعض دیگر» نازل شد، رسول خدا ﷺ در مورد عذاب نوع سوم ﴿اَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ [الأنعام: ۶۵] فرمود این آسانتر است. پس این امر بناچار برای عموم است و این عذاب که مردم به قتل و حبس و ذلت همدیگر پردازند عذاب حزیت و عذاب دور شدن از قرآن و عمل نکردن به آن است. ولی صحابه فتنه‌هایشان کم‌تر از لاحقین است. زیرا هر قدر زمان از زمان رسول خدا به عقب می‌رود تفرقه زیادتر می‌شود. و لذا در خلافت عثمان بدعت آشکاری حادث نشد، چون او تفرقه‌ی مردم کشته شد دو بدعت متقابل هم حادث شد؛ بدعت خوارج که علی را تکفیر کردند، و بدعت روافض که مدعی امامت و عصمت و یا نبوت و الوهیت علی شدند، سپس در آخر عصر صحابه در امارت ابن زبیر و عبدالملک بدعت مرجئه و قدریه پیدا شد. سپس در زمان تابعین در آخر خلافت امویین بدعت جهمیه و مشبیه پیدا شد. ولی در عهد

صحابه چیزی از این‌ها و هم فتنه‌های جنگ داخلی نبود. زیرا در عصر معاویه به جنگ دشمنان اسلام متفق بودند. ولی چون معاویه وفات کرد، قتل امام حسین و محاصره‌ی ابن زبیر در مکه واقع شد، سپس واقعه‌ی حره در مدینه جاری گشت، سپس چون یزید وفات نمود در شام فتنه بین مروان و ضحاک در مرج راهط پیدا شد. سپس مختار بر آشفته و ابن زیاد را کشت و فتنه‌های پی در پی پیدا شد. و مصعب بن زبیر آمد و مختار را کشت، سپس عبدالملک آمد و مصعب را کشت و حجاج را فرستاد و ابن زبیر را محاصره کرد و او را کشت. سپس چون حجاج متولی عراق شد محمد بن اشعث با خلق بسیاری بر او خروج کردند و فتنه‌ی بزرگی بر پا شد که تمام این‌ها پس از وفات معاویه بود. سپس فتنه‌ی ابن مهلب در خراسان واقع شد و قیام زید بن علی بن الحسین در کوفه با قتل خلق کثیری واقع شد سپس ابومسلم و غیر او در خراسان قیام کردند و جنگ‌ها و فتنه‌های طولانی بوجود آمد. و پادشاهی از پادشاهان نیامد که بهتر از معاویه باشد، و مردم در زمانی نشد که بهتر از زمان معاویه باشند هرگاه نسبت زمان‌های بعد از معاویه با زمان او را بسنجیم، ولی زمان شیخین از تمام زمان‌ها برتری داشت.

و معاویه با گناهانش پس از او مانند او نیامد، و از قتاده نقل شده که گفت: اگر شما صبح کنید و زمان معاویه را به بینید اکثر شما خواهید گفت این مهدی است. و احمد بن جواس از قول ابوهریره مکتب ما را حدیث کرد که گفت: ما نزد اعمش بودیم، ذکر عمر بن عبدالعزیز و عدالت او شد اعمش گفت اگر معاویه را درک می‌کردید چه می‌گفتید؟ گفتند: در حلم او؟ گفت نه والله بلکه در عدل او. و از ابواسحاق سیبسی نقل شده که او معاویه را ذکر کرد و گفت اگر معاویه را درک می‌کردید هر آینه می‌گفتید او مهدی است، و او گفته: پس از او کسی به مثل او نیامد. و بغوی نقل کرده که معاویه برای هر قبیله مردی را مأمور کرده بود و از ما مردی را بنام ابا یحیی که هر روز صبح بر مجالس دور میزد و سؤال می‌نمود آیا در میان شما دیشب کسی متولد شده؟ آیا حادثه‌ای رخ داده؟ آیا کسی بر شما نازل شده؟ پس چون از این قبیل پرسش‌ها فارغ میشد، می‌گفتند بلی مردی از یمن با عیالش آمده، پس او دیوان را می‌آورد و نام‌های ایشان را در آن می‌نوشت. و نیز از عطیه بن قیس نقل شده که معاویه در خطبه می‌گفت: در بیت المال شما پس از عطایا زیادتی است و من آن را میان شما تقسیم می‌کنم زیرا مال، مال من نیست، خدا آن را برای شما بهره فرستاده

است. و فضائل معاویه در نیکی سیره و عدل و احسان بسیار است. و در صحیح است که: مردی به ابن عباس گفت که معاویه نماز وتر را یک رکعت آورده؟ ابن عباس گفت: صواب نموده، او فقیه است. و ابوالدرداء گفته: ندیدم کسی را که نمازش شبیه‌تر به نماز رسول خدا ﷺ باشد از این امام شما یعنی معاویه، این‌ها شهادت صحابه به فقه و دین او است. و معاویه از سابقین اولین نیست و فضیلت ایشان را ندارد، بلکه او از مسلمین سال فتح مکه است و گفته شده که او قبل از فتح اسلام آورده است و مدعی نبود که من از فضلالی صحابه می‌باشم.

این روش او در عموم حکمرانی‌اش بود، و قلمرو حکمروایی او از خراسان شهرها آفریقا در مغرب، و از قبرس تا یمن امتداد داشت و به اجماع مسلمانان معلوم است که او در فضیلت برابر به عثمان و علی نبود، چه رسد به اینکه به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نزدیک باشد، پس چگونه آن غیر صحابه را یا صحابه رضی الله عنهم برابر گردد؟ و در بین روش پادشاهان روش بهتر از معاویه پیدا نمی‌شود.

عموم صحابه و بزرگان‌شان از فتنه دوری جستند. ابویوب سختیانی از ابن سیرین نقل نموده که فتنه شعله ور شد در حالیکه اصحاب رسول الله ﷺ ده هزار نفر بودند و صد نفرشان زیر بار فتنه نرفتند بلکه به سی نفر نرسیدند و منصور بن عبدالرحمن گوید: شعبی گفته از اصحاب پیغمبر ﷺ در جنگ جمل کسی غیر از علی و عمار و طلحه و زبیر حاضر نشد، پس اگر پنجمی را آوردند من دروغگویم گویا مقصود او از مهاجرین سابقین بوده است.

عبدالله بن احمد گفته است: پدرم گفته است که امیه بن خالد گفت: به شعبه گفته شد که ابو شیبه از حکم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: در جنگ صفین هفتاد نفر از اهل بدر اشتراک داشتند، و ابوشعبه گفت: به خدا سوگند که دروغ گفته است ما به حکم ملاقات داشتیم، و ما از بین اهل بدر جز خزیمه بن ثابت را نیافتیم که در جنگ صفین اشتراک کرده باشد، و گفتیم: این نفی دلالت به این می‌کند که مردمان کمی از صحابه در آن اشتراک کرده بودند.

یکی دیگر از اسباب نجات از آتش دوزخ ابتلای بنده است در قبر از فشار و سؤال نکیرین و احوال موقوف و سختی‌های آن. از جمله اسباب آن چیزی است که در صحیحین آمده که مؤمنین چون از صراط عبور کردند بر پلی بین بهشت و دوزخ نگه

داشته شوند. و بعضی از بعضی دیگر قصاص جویند پس چون پاک و پاکیزه شدند اجازه‌ی دخول بهشت به آنان داده شود.

آنچه ذکر شد اموری است که نمی‌توان گفت تمام آن‌ها از مسلمین فوت می‌شود و فایده‌ای بحال ایشان نبخشد بلکه بعضی از آن‌ها به حال ایشان نفع دهد، پس چه گمانی بر صحابه داری که بهترین قرن‌ها قرن ایشان بوده است. و در خبر صحیح آمده که مردی نزد عبدالله بن عمر از عثمان بدگویی کرد که او روز احد فرار کرد.

او جواب داد که خدا در قرآن از او عفو کرده و در آیه‌ی ۱۵۲ آل عمران فرموده:

﴿وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ ۱۵۲ إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ ﴿آل

عمران: ۱۵۲-۱۵۳] او گفت در بدر حاضر نشد؟ جواب داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای پرستاری دختر خود در مدینه گذاشت و از غنائم جنگ بدر برای او سهمی کنار گذاشت، او گفت عثمان در حدیبیه در بیعة الرضوان حاضر نبود، جواب داد که او سفیر رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مشرکین مکه بود چون خبر رسید که مشرکین او را کشته‌اند بیعة الرضوان بسبب او بوجود آمد و پیغمبر از جانب او با دست خود بیعت نمود و یک دست خود را دست عثمان قرار داد و دست رسول خدا صلی الله علیه و آله که بهتر از دست عثمان است که به عنوان دست او با آن بیعت شد. پس عموم چیزهایی که برای صحابه بعنوان عیب ذکر می‌شود زور گویی است مانند آنچه ذکر شد که مورد عفو است، و بسیاری از این چیزها دروغ می‌باشد.

و در جواب قول او که عثمان کسی را که صالح نبود به کار گرفت، گوییم این سخن یا باطل است و عثمان جز صالح را به کار نگرفت، و یا اینکه کسی را که در نفس امر صالح نبوده او صالح گمان نمود و در اجتهاد خود که گمان صلاح او می‌نمود به خطا رفته است، و خدا او را می‌آمرزد. و برای علی نیز از فرماندارانش آنچه ظاهر گشت که گمان نداشت، به اضافه عثمان چون دانست که ولید مست شده او را خواست و بر او حد جاری ساخت^۱، بهر حال عثمان کسی که مستحق عزل بود او را عزل می‌نمود و

۱- و باید دانست که دو شاهی که بر شرب خمر ولید شهادت دادند، هیچ‌یک شهادت ندادند که او در حال مستی به نماز ایستاده است، یکی از شهود شهادت داد که او شرب خمر نموده، و دیگری شهادت داد که او در حال مستی قی نموده و در شهادت ایشان ذکری از نماز به میان نیامده،

کسی را که مستحق بود حد میزد، و اما گناهی که از آن توبه شود، پس مسقط عدالت نیست، و اینکه گوید از بعض ایشان خیانت ظاهر شد، در جواب گفته می‌شود آن خیانت که ادعا می‌کنی اگر راست باشد، بعد از حکم تولیت بوده و قبل از صدور حکم از ایشان گناهی دیده نشده بود.

و اما قول او که عثمان مال را در میان خویشان خود قسمت نمود، این عمل صله‌ی رحمی بود از مال خودش و اما آن مقدار از مال که بخصوص از مال او نبوده، پس اگر گناهی بوده مورد عقاب آخرتی نیست زیرا از موارد اجتهاد او بوده است. چون مورد نزاع است که آنچه پیغمبر در زمان حیات اختیار داشت، آیا والی امر پس از او نیز اختیار دارد یا خیر؟ دو قول است. و همچنین در حق ولی یتیم نزاع دارند که آیا می‌تواند از مال یتیم اخذ کند هرگاه غنی باشد و با اینکه غنی است اجرت گیرد؟ و ترک افضل است و یا واجب؟ دو قول است. و کسی که برای ولی یتیم با غنی بودنش اخذ از مال یتیم را تجویز نموده برای عامل بیت المال و برای قاضی و غیر از ایشان از والیان جایز دانسته چنان که برای عمال زکات جایز دانسته‌اند که برای او چیزی با غنی بودنش قرار دهند. خدا درباره‌ی ولی یتیم در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۶ فرموده ﴿وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ ۖ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۶] و نیز بعضی از فقهاء گفته‌اند که سهم ذوی القربی که در آیه ذکر شده برای خویشان و نزدیکان زمامدار است چنان که ابو‌ثور و حسن بصری گفته، و پیغمبر ﷺ به خویشان خود به حکم ولایت آن را می‌داد و حق نزدیکان او به وفات او ساقط شد، و قولی گفته که حق ساقط او را صرف اسلحه جنگی و مصالح مسلمین باید نمود چنان که ابوبکر و عمر این کار را کردند، و گفته شده این از چیزهایی است که عثمان تأویل کرده و از عثمان نقل شده که آن را در مقابل عمل خود می‌گرفته و این برای او جایز بوده است، و اگر چه کار ابوبکر و عمر افضل باشد، پس برای او جایز بوده که بگیرد و از آنچه مخصوص خودش می‌شده به خویشان خود دهد به قول کسی که جایز می‌داند، مختصر آنکه عموم کسانی که پس از عمر متولی شدند خویشان خود را به امور و یا به مال اختصاص می‌دادند و علی نیز خویشان خود را تولیت داد.

بلکه ذکر نماز از کلام حنین بن منذر است که از شهود نبوده، اصلاً بهنگام وقوع حادثه در کوفه نبوده است.

و اما قیام اهل کوفه علیه سعید بن عاص و اخراج او از آن شهر دلالت بر گناه او ندارد، زیرا به مجرد اخراج کسی از یک شهر او را نمی‌توان گناهکار خواند مگر بینه‌ای باشد زیرا مردم بر بسیاری از والیان خود قیام نموده‌اند، و همانا اهل کوفه از عیب‌جوترین مردم برای امرای خود بودند ولی مانند سعید کجاست^۱ پس قیام مردم علیه شخصی او را گناهکار نمی‌کند چنان‌که بر سعد بن ابی وقاص نیز قیام نمودند و او کسی است که شهرهای زیادی را فتح نمود و لشکر کسری را در هم شکست. و بعلاوه اگر فرض شود که سعید گناهی بجا آورده پس چنین چیزی موجب نمی‌شود که بگوییم عثمان به گناه او راضی بوده است چنان‌که نواب علی نیز گناهان بسیاری بجا آوردند.

۱- سعید بن عاص از عالیترین فصحای قریش بوده و عثمان او را وقت کتابت قرآن خواست و عربیت قرآن را بر زبان او اقامه کرد زیرا لهجه او شبیه‌ترین لهجه به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و از صدق ایمان به جایی رسید که عمر روزی به او گفت من پدرت را نکشتم و همانا دایی خود عاص بن هشام را به رساندم، سعد گفت اگر کشته باشی تو بر حق و او بر باطل بود، و همین سعید بن عاص فاتح طبرستان است و با جرجانیان جنگ کرد و حدیفه و غیر او از بزرگان صحابه در لشکر او بودند و از شرافت او همین کافی است که زنی کنیزی را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گفت من نذر کرده‌ام این کنیز را به گرامیترین عرب بدهم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به این جوان بده و او سعید بن عاص مجاهد فاتح بود یعنی همین کسی که شیعه از او عیبجویی کرده و اگر نزد شیعیان اقامه قرآن بر زبان او فخری نباشد، شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله که اینکه او گرامیترین عرب است از بزرگ‌ترین مفاخر دنیا و دین است جز اینکه او یک عیب داشت و آن این است که او یکی از کسانی است که ایران را از مجویست نجات داد و به اسلام وارد نمود به محقق بودن تاریخ که او فاتح طبرستان بوده و احادیث او در صحیح نسائی و جامع ترمذی ذکر شده است. ولی شیعیان اعتنایی به صحیح مسلم و سایر جوامع سنت محمدیه ندارند و به دروغ‌هایی که در کتاب‌های خودشان مانند کافی آمده اکتفا کرده‌اند، و از مفاخر سعید چیزی است که اگر شیعیان بشنوند از حسد و کینه می‌میرند و آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عیادت او رفت و سر او را با پارچه‌ای بست. و روایت شده که محمد بن عقیل بن ابی طالب از پدر خود پرسید گرامیترین عرب کیست؟ او گفت سعید بن عاص تو را کافی است، و او معروف به کرم و نیکی بود حتی اگر سائلی از او سؤال می‌کرد و او نداشت، برای او چیزی می‌نوشت و خواسته‌های او را بر عهده می‌گرفت و چون وفات کرد هشتاد هزار دینار مقروض بود که فرزندش اداء کرد او دارای حلم و وقار بود، و اگر کسی را دوست و یا دشمن داشت ذکر نمی‌کرد. و در سنه ۵۳ در قصر خود به عقیق درگذشت.

و اما قول او که عثمان سرّاً با ابن ابی سرح مکاتبه کرد که بر ولایت خود مستمر باش برخلاف آنچه از عزل او نوشته بود، گفته می‌شود که این دروغ است و به تحقیق عثمان قسم خورد چنین چیزی هرگز ننوخته است با آن هم کلام او بدون قسم صدق و درست می‌باشد. نهایت چیزی که در اینمورد ممکن است گفته شود آن است که آن را مروان بدون اطلاع او نوشته، و چیزی که موجب قتل مروان باشد ثابت نشده است زیرا به مجرد تزویر کسی مستوجب قتل نمی‌شود. تازه به فرض گیریم که در این قضیه عثمان نیز خطا کار بوده و گناهی برای او باشد، در این صورت ضرری ندارد زیرا ما او را معصوم نمی‌دانیم و بعلاوه برای او سوابقی است که موجب مغفرت است و او از بدرین که گناهانشان مورد مغفرت و آمرزیده است^۱، می‌باشد.

۱- کتاب و نامه‌ای که می‌گویند عثمان به ابن ابی سرح نوشته و از قرائن تاریخی معلوم می‌شود آن نامه از طرف توطئه چیان و دشمنان شوکت اسلامی بوده است، زیرا پس از آنکه عثمان قول نمود به عرض شاکیان برسد، و مامورین خود را عوض کند و عراقیین به طرف عراق، و مصریین به طرف مصر برگشتند، نامه‌ای بنام علی بن ابی طالب به عراقیین رسید که به مدینه برگردید و نامه‌ای هم بنام عثمان، که قاصد و برنده‌ی نامه تظاهر به اختفاء می‌کرد بدست مصریین رسید که حاکم مصر یعنی ابن ابی سرح نوشته که در حکومت خود ثابت باش، و این نامه موجب مراجعت مصریین به مدینه شد و هردو گروه مصری و عراقی باهم وارد مدینه شدند، علی بن ابی طالب فرمود چرا برگشتید؟ گفتند برای نامه شما فرمود: من از این نامه خبری ندارم معلوم شد این نامه‌ها هردو معقول و بهانه برگشت غوغا چیان بوده و وحدتی بین آنان بوده است، به اضافه در آن وقت ابن ابی سرح در مصر نبوده که عثمان به او نامه بنویسد. زیرا او قبلاً از عثمان اجازه خواسته و در بین راه فلسطین و مدینه بوده است. و چون خبر قتل عثمان را شنید، همان بین راه در عقبه بین عسقلان و رمله منزل گرفت. از جمله قرائن تزویر آن است که زعمای غوغا در مدینه سکنی کرده و به عراق و مصر بر نگشتند و برای ادامه‌ی غوغا مانده بودند. اما عبدالله بن سعد بن ابی سرح مردی صحابی است، برادر شیری عثمان، و عثمان روز فتح مکه از رسول خدا ﷺ خواست که او را پناه دهد رسول خدا ﷺ او را پناه داد و اسلام او نیکو شد و از بزرگان مجاهدین گردید و در میمنه لشکر عمرو بن العاص بود که مصر را فتح کردند و در زمان عمر ساکن مصر گردید و عثمان او را ولایت مصر داد و لیث بن سعد که از علماء و امام عصر بوده نوشته که: او در ولایت خود نیکو رفتار کرد و در سال ۲۷ افریقا به دست او فتح شد حال شیعیان از این مرد مجاهد تکذیب و لعن و طعن می‌کنند ولی همین شیعه از خدا بنده و لشکر مغول تعریفها کرده است بغوی به اسناد صحیح نقل نموده که چون ابن ابی سرح در رمله ماند روزی

و اما قول او که عثمان به قتل محمد بن ابی بکر امر کرد، در جواب گفته می‌شود که این دروغ روشنی است که بر عثمان بسته‌اند، و هر کسی که به حال عثمان و انصاف او آگاه باشد می‌فهمد که او کسی نبود که امر به قتل محمد بن ابی بکر و امثال او نماید و هرگز عثمان به چنین اعمالی دست نمی‌زد. و بر عثمان وارد شدند یا حالتی که در کشتن او سعی داشتند و محمد نیز با ایشان بود، معذک عثمان برای دفاع از جان خود به کشتن ایشان امر نکرد، حال چگونه وقتی محمد معصوم الدم بوده و مستحق قتل نبوده به کشتن او امر نموده است؟! و هرکس سیره و احوال عثمان را دیده باشد بطلان این افتراء را می‌فهمد.

اما قول او که معاویه را ولایت شام داد. در جواب گفته می‌شود معاویه را عمر ولایت داد، و عثمان آن را استمرار داد و سیره‌ی معاویه با رعیت از بهترین سیره بود و رعیت او را دوست می‌داشتند و ولایت او مستمر بود تا حضرت حسن خلافت را به او تسلیم نمود و برای حلم و کرم و کاردانی او به امور، مورد محبت رعیت خود بود و او از بسیاری از مأمورین علی علیه السلام بهتر بود.

و معاویه بهتر بود از اشتر نخعی و از محمد بن ابی بکر و از عبیدالله بن عمر بن الخطاب و از ابی اعور سلمی و از هاشم بن هاشم و از اشعث بن قیس کندی و از پسر بن ابی اراطه و از بسیاری دیگر از کسانی که با علی بن ابی طالب بودند.

اما قول او که ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود. در جواب گفته می‌شود، این نیز دروغ روشنی است که بر ابن مسعود بسته‌اید، و اهل نقل می‌دانند که ابن مسعود هرگز عثمان را تکفیر نکرد بلکه چون عثمان کتابت قرآن و جمع آوری و نشر آن را به زید بن ثابت واگذار کرد و به او واگذار نکرد، او به عثمان بدبین گردید، ولی تمام صحابه حتی علی با عثمان در کتابت و نشر قرآن موافق بودند (و اگر کسی توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به تاریخ القرآن ابوعبدالله الزنجانی شیعیه معاصر صفحه ۴۶) و زید بن ثابت قرآن را بهتر حفظ داشت، و قبل از عثمان ابوبکر و عمر او را برای جمع و ضبط قرآن خواسته بودند، سپس اگر بگوییم طعن ابن مسعود درباره‌ی عثمان راست است، پس چنین چیزی قدح در ابن مسعود به حساب می‌آید و ابن

وقت صبح گفت: اللهم اجعل آخر عملی الصبح پس وضوء گرفت و نماز خواند و به طرف راست سلام داد و خواست به طرف چپش سلام دهد که خدا روح او را قبض نمود.

مسعود بر این فرض به قذح سزاوارتر است تا عثمان ولی هردو بدری و مورد عفو الهی می‌باشد، و ما حق نداریم نسبت به ایشان طعن زنیم و باید از ذکر مشاجره‌ی آنان خودداری نمود، زیرا از سابقین اولین و ممدوح خدا می‌باشند و عمر بن عبدالعزیز گوید: آن خون‌هایی که خدا دست ما را از آن پاک نموده کراهت دارم که زبانم را به آن خضاب کنم، و نقل شده از عمار که گفت عثمان کافر شده کافر سختی، ولی حسن بن علی بر او انکار کرد، و همچنین نقل شده که علی او را نهی نمود. و ما دانسته‌ایم که گاهی مرد مؤمنی مرد مؤمن دیگری را تکفیر می‌کند و خطا می‌نماید، ولی ضرر به ایمان هیچ کدام ندارد. و به تحقیق در خبر صحیح آمده که اسید بن حضیر در حضور رسول خدا ﷺ به سعد بن عباده گفت تو منافقی و از منافقین دفاع می‌کنی و عمر راجع به حاطب بن ابی بلتعنه گفت یا رسول الله اجازه بده من گردن او را بزنم پس رسول خدا ﷺ فرمود: «او در بدر حاضر بوده است».

و اما قول او که ابن مسعود را کتک زد تا وفات کرد، در جواب گفته می‌شود این ادعایی بدون دلیل است و به اتفاق اهل علم دروغ است، و هرگز ابن مسعود از ضرب عثمان نمرده است، و به فرض اگر گفته شود عثمان ابن مسعود یا عمار را کتک زده برای هیچیک از ایشان قذحی نیست و ما شهادت می‌دهیم که هر سه نفر ایشان اهل بهشت و از اکابر اولیاء خدا و متقین می‌باشند، و ما قبلاً گفتیم گاهی ولی خدا عملی از او سر می‌زند که حتی مستحق عقوبت شرعی می‌شود چه رسد به تعزیر. و عثمان امام بود و میبایست طبق اجتهادش تأدیب کند، صواب باشد یا خطاء و عمر، ابی را با تازیانه زد زمانی که مردم پشت سر او را می‌رفتند و فرمود: این فتنه و موجب غرور برای متبوع و ذلت برای تابع است، و عمار شهادت داد که عایشه در دنیا و آخرت همسر رسول خدا ﷺ است و گفت لیکن خدا شما را به او آزمایش کرده که ببیند او را اطاعت می‌کنید و یا خدا را. با اینحال مردم را بر قتال عایشه تحریک می‌کرد برای مصلحتی با اینکه شهادت داده بود که عایشه اهل بهشت است. و اما عمار پس صحیح است که رسول خدا ﷺ فرمود: «تو را گروه ستمگر می‌کشند» ولی بقیه‌ی حدیث که «شفاعت من به ایشان نمی‌رسد» دروغی است که در آن زیاد شده.

و اما قول او که گوید: رسول خدا ﷺ حکم و فرزند مروان را از مدینه بیرون و تبعید نمود، می‌گوییم وقتی که مروان با پدرش تبعید شد، او هفت سال و یا کم‌تر داشت، پس او گناهی که موجب طرد باشد نداشت است، به اضافه پدرش حکم به مدینه هجرت

نکرد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله او را طرد کند زیرا طلقاء در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه سکنی نگرفتند و ایشان از مهاجرین نبودند، پس اگر او را پیامبر صلی الله علیه و آله طرد نموده باید از مکه طرد نموده باشد نه از مدینه و اگر او را از مدینه طرد می نمود او را به مکه می فرستاد، و بسیاری از علماء گفته اند چنین تبعیدی نبوده بلکه حکم خود به اختیار خود رفته است، و قصه ی تبعید حکم در صحاح نیامده و برای آن اسنادی که مورد قبول باشد وجود ندارد، و مروان در فتح مکه اسلام آورده و در میان طلقاء مهاجر نیست. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا هجرة بعد الفتح» یعنی: پس از فتح مکه هجرتی نیست، و چون صفوان بن امیه هجرت به سوی مدینه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امر به رجوع به مکه نمود. بهر حال قصه ی طرد حکم سندی که صحت آن معلوم باشد ندارد. و طرد نفی از شهر است و نفی از بلد در سنت درباره ی زانی و مخنثین است که تعزیر آنان به نفی از بلد می باشد و هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را به نفی از بلد تعزیر کند لازم نیست که در تمام طول زمان در نفی باقی بماند زیرا چنین چیزی در هیچ گناهی در شریعت نیامده است بلکه انتهای نفی معین یک سال است و این نفی زانی مخنث است تا اینکه توبه کنند بهر حال بطور قطع معلوم و روشن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به نفی کسی برای همیشه حکم ننموده تا اینکه اگر عثمان او را برگردانده باشد معصیت باشد. و اگر عثمان برای حکم اذن داده باشد رأیی بوده که صلاح حال او را دیده شاید خطا در اجتهاد و یا صواب باشد، و مروان با همه عیب هایش در ظاهر و باطن مسلمان و قاری قرآن بود و فقه دین را تحصیل می کرد. پس برای عثمان در اینکه او را کاتب خود قرار داده گناهی نیست و مروان قبل از فتنه مورد عیبجویی و گناهی نبود که مانع از کتابت او برای عثمان باشد. (بعلاوه در مورد فتنه باید گفت نسبت هایی که به او داده و گفته اند او بنام عثمان نامه جعل نموده صحت آن معلوم نیست بلکه آن نسبت ها را برای بدنامی او ساخته اند).

و اما قول او که او ابوذر را کتک زد و او را به ربه تبعید نمود، در جواب گفته می شود، پس از عبدالله بن صامت روایتی به ثبوت رسیده که گفت: مادر ابوذر قسم به خدا خورد که عثمان ابوذر را به ربه نفرستاد و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود: «هرگاه مدینه بنایش به کوه سلع رسید از آن خارج شو». و حسن بصری گوید: عثمان او را خارج نکرد و شکی نیست که ابوذر مرد صالح و زاهدی بود اما سکونت او در ربه

و مرگ او در آنجا بسبب چیزهایی بود که بین او و بین مردم وجود داشت زیرا مذهب او بذل زیادی از حاجت بود که امساک مال زیادتر از حاجت را، گنج می دانست که موجب داغ نهادن در دوزخ به همان زیادی می دانست و این گفته‌ی خداوند را در آیه‌ی ۳۴ و ۳۵ سوره‌ی توبه که می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^(۳۴) یَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾^(۳۵) [التوبة: ۳۴-۳۵] تلاوت می کرد و قول رسول خدا ﷺ را یاد می کرد که فرمود: «ای ابادر من دوست ندارم نزد من که کوه احدی طلا از سه روز بر آن بگذرد در حالیکه دینار از آن نزد من بماند»، و نیز قول رسول خدا ﷺ که: «اکثر اهل نجات قیامت همانا کمترین مال‌ها هستند»، و چون عبدالرحمن بن عوف وفات کرد و مالی گذاشت ابوذر آن را از کنز شمرد و آن را مورد عقاب می دانست، و عثمان با او مناظره کرد تا آنکه کعب وارد مجلس ایشان شد و در اینمورد با عثمان موافق و هم عقیده بود، پس ابوذر او را کتک زد و بین او و معاویه نیز در شام نزاعی به همین سبب واقع شد، و اما خلفای راشدین و سایر امت، پس برخلاف رأی ابوذر می باشند و گویند کنز آنست که زکات آن داده نشده باشد، و خدا قسمت موارث را در قرآن ذکر فرموده و میراث مالی است که شخص از خود بجا می گذارد. و برای صحابه در زمان پیامبر ﷺ مال‌ها بود، و پیغمبر ﷺ بر آنان انکار نکرد و جماعتی از انبیاء دارای مال بودند، و ابوذر آنقدر در انکار خود وسعت داد تا اینکه مباحات را از ایشان نهی نمود و این طبق اجتهاد او بود که مانند سایر مجتهدین دارای ثواب خواهد بود ﷺ، سپس او کناره گیری را بخاطر این جهت انتخاب نمود، و عثمان غرضی نسبت به ابوذر نداشت، و اینکه ابوذر از راستگوترین مردم بوده دلیل نمی شود که از همه افضل بوده است بلکه ابوذر مؤمنی بود که در او ضعف بود چنان در صحیح از پیامبر ﷺ نقد شده که به او فرمود: «من تو را ضعیف می بینم و برای تو دوست می دارم آنچه را برای خود دوست می دارم بر دو نفر آمر نباش و بر مال یتیم تولیت مکن». و نیز فرمود: «مؤمن قوی نزد خدا از مؤمن ضعیف بهتر و محبوب تر است». پس بنابراین اهل شوری که مؤمنان قوی نسبت به ابوذر بودند از ابوذر افضل بودند، و برای خلافت نبوت مؤمنین صالح و قوی مانند عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف از ابوذر و امثال او افضل می باشد.

و اما قول او که عثمان حدود را ضایع گذاشت و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان غلام علی نکشت، در جواب گوییم: این دروغ است هرمزان مولی یعنی غلام علی نبود و عمر بر او منت گذاشت و او را آزاد کرد و او اسلام آورد^۱ و علی در بندگی او و آزاد کردنش هیچ سعی نداشت، در حدیث و تاریخ آمده که عبیدالله بن عمر هنگام قتل عمر، هرمزان را دیده بود و هرمزان در قتل عمر معاونت داشت و هنگامیکه عمر به ابن عباس گفت تو و پدرت دوست می‌داشتید که بزرگان اسرای کفر در مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت آیا ایشان را بکشیم؟ گفت: نه آیا پس از آنکه به زبان شما آشنا شدند و به قبله‌ی شما نماز خواندند آنان را می‌کشید؟ پس ابن عباس با اینکه فقیه بود اجازه می‌خواهد که ایشان را بکشد چون متهم به فساد بودند، پس چگونه عبیدالله بن عمر قتل هرمزان را معتقد نباشد. و ابن عباس از عبیدالله بن عمرو از بسیاری مردم که از عمر اجازه قتل کفار عجم که در مدینه متهم به فساد بودند فقیه تربود و با آن هم اجازه قتل ایشان را می‌خواست، پس چگونه عبیدالله بن عمر به جواز قتل هرمزان معتقد نباشد، پس چون او را کشت و مردم با عثمان بیعت کردند، با مردم در قتل عبیدالله مشورت کرد، عده‌ای گفتند او را مکش زیرا دیروز پدر او کشته شد و او اگر امروز کشته شود فسادی در آن خواهد بود، و لیکن این قاتل، معتقد به حلال بودن قتل هرمزان بود، و گویا مردم در شبهه‌ی جواز قتل عبیدالله و بیگناهی هرمزان بودند اگر فرض شود که هرمزان معصوم الدم بود و لیکن با شبهه، قصاص از قاتل دفع می‌شود چنان‌که اسامه گوینده‌ی لا إله إلا الله را کشت به خیال اینکه او از ترس گفته است، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سرزنش کرد و او را قصاص نکرد، به اضافه هرمزان ولی نداشت که مطالب قصاص باشد، و امام ولی دم بود حق داشت او را قصاص و یا عفو کند و یا دیت او را بپردازد، بهر حال اگر عثمان او را عفو کرده باشد خون او مباح نیست و عجیبت‌تر این است که این شیعیان برای خون هرمزان متهم غوغا می‌کنند ولی برای خون عثمان که امام مسلمین بوده و به صبر کشته گردیده حرمتی قائل نیستند، در

۱- اگر هرمزان مسلمان شد سزاوار بود که به ایران برگردد و اهل وطن خود را به اسلام دعوت کند و سعی در نشر اسلام نماید، نه آنکه در مدینه بماند و با ابولؤلؤ قاتل عمر سر و سری داشته باشد که موجب قتل خلیفه گردد. بهر حال این شیعه که اشکال کرده دلش به حال هرمزان نسوخته، بلکه چون دشمنی با خلیفه رسول صلی الله علیه و آله دارد، می‌خواهد عبیدالله فرزند عمر کشته شود.

حالیکه از پیغمبر ﷺ نقل شده که فرموده: «هرکس از سه چیز نجات پیدا کند نجات حاصل کرده از موت من، و از قتل خلیفه‌ی مظلوم و از دجال».

و اما در مورد ولید و اجرای حد بر او توسط علی، پس گفته می‌شود. علی به امر عثمان بر ولید حد جاری نمود چنان‌که در اخبار صحیح آمده است و قول او که گوید علی گفته حد الهی باطل نگردد در حالیکه من حاضر باشم، در جواب گفته می‌شود:

اول: این دروغ است و اگر به فرض راست باشد، از بزرگ‌ترین مدح برای عثمان است که سخن علی را قبول نمود و او را از اجرای حد منع نکرد با آنکه قدرت بر منع داشت.

دوم: بناء به گفته شما همیشه علی در زمان خلفاء در تقیه بوده و همواره حدود الهی باطل می‌شده و او از خوف ساکت و در تقیه می‌بود، حتی در ولایت و خلافت خودش هم می‌گویند حدود را برای تقیه جاری نکرده، و برای تقیه قول حق را ترک می‌کرد بلکه حتی گاهی خلاف حق می‌گفته است، در این صورت باید گفت این قول را نیز برای حفظ تقیه نگفته است، و امر به اجرای حد بر ولید نکرده است، اما اهل سنت می‌گویند عثمان و علی در اقامه‌ی حدود هم عقیده و موافق بودند و اجرای حدود را ترک نمی‌کردند ولی شیعه در سخنان خود متناقض اند. و قول او که عثمان اذان را زیاد کرد و آن بدعت است^۱ در جواب گوییم علی در خلافت خود موافقت کرد و آن را

۱- تعجب است از شیعه که خودشان در اذان چیزهایی بر ضد قرآن و بر ضد عمل و سنت رسول و بر ضد عمل و گفتار ائمه‌ی خودشان امام صادق و باقر زیاد کرده‌اند و بر ضد قول خدا در اذان‌ها و امام صادق و باقر زیاد کرده‌اند و بر ضد قول خدا در اذان‌ها و بلندگوها فریاد می‌زنند مانند اشهد أن علیا ولی الله که خدا در سوره‌ی اِسْرَاءِ آیه‌ی ۱۱۱ ﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدُّلَّةِ﴾ [الإسراء: ۱۱۱] که صریح کلام خداست بر اینکه خدا ولی ندارد و چنان‌که در وسائل الشیعه که از کتب معتبره شیعه است و همچنین کتاب مستدرک الوسائل در باب کیفیت الاذان و الاقامة، اذان رسول خدا ﷺ و جبرئیل و امام صادق و باقر همه نقل شده در هیچ‌کدام علی ولی الله ندارد. و بسیاری از علمای شیعه مانند شیخ صدوق در من لایحضر و شهید در لمعه و شیخ طوسی و غیر ایشان چنین شهادتی را بدعت می‌دانند. آن وقت در مجمعی از روحانیین شیعه همین را من تذکر دادم به من جواب دادند که آقای میلانی که یک نفر مجتهد نمای ایشان است گفته‌ی شهادت به ولایت مکمل شهادتین است.

من گفتم این مکمل را رسول خدا ﷺ و امام صادق و جبرئیل و علی و ائمه‌ی دیگر نمی‌دانستند و فقط میلانی که یک نفر عالم نمای صوفی مسلک بی‌خبر از قرآن است درک کرده است!!!! به

ترک و ابطال نمود در حالیکه ترک اذان مکرر برای او از عزل معاویه و غیر او، از قتال با ایشان آسان تر بود. بنابراین ازاله اذان بدعت در کوفه برای آن حضرت مقدور بود، ولی آن را زایل نمود و اگر زایل نموده بود مردم آن را دانسته و نقل نموده بودند. اگر بگویی مسلمین موافق نبودند. گوییم پس این دلیل است براینکه عمل عثمان را مستحب می دانستند و با او موافقت داشتند حتی مانند عمار و سهیل بن حنیف و سایر سابقین اولین، پس صحابه بزرگ نیز با نظر علی موافقت داشتند و مخالفت و انکاری نمودند. و اگر اختلافی هم فرض شود این مسئله از مسایل اجتهادی است^۱. و قول او که آن اذان بدعت است، اگر مقصود او اینست که قبل از عثمان کسی چنان اذانی را نگفته، در جواب گفته می شود که قتال با اهل قبله هم بدعت است و قبل از زمان علی نبوده است. و اگر گفته شود بدعت آنست که به غیر دلیل شرعی عملی انجام شود. در جواب گفته می شود از کجا شما می گوید که عثمان آن را بدون دلیل

اضافه اینان می گویند اشهد أن علیا حجة الله و این را در اذان نیز پس از اشهد أن علیا ولی الله ذکر می کنند و این صریحا ضد قرآن و کلام خداست که در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ فرموده: ﴿رُسُلًا مُّبَيِّنِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵] یعنی: رسولان را برای بشارت و انذار فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد، و خود علی در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۹۰ فرموده: تمت بنبیینا محمد حجتی یعنی حجت خدا با آمدن محمد تمام شد و نیز در نهج البلاغه ی منسوب به حضرت علی ختم به الوحی یعنی: وحی به حضرت محمد ختم شد، و نیز آن حضرت درباره ی قرآن و حجت کافی بودن قرآن فرموده ارسله بحجة كافية، معلوم می شود اینان اعمال ضد قرآن و هم ضد امام علی بن ابی طالب دارند و عالم نمایان ایشان یا نمی داند و یا برای حفظ دکان های خود بدعت ها را می بینند ولی به روی خود نمی آورند. آن وقت بزرگان شان همچون علامه حلی پس از قرن ها آمده به عثمان ایراد کرده که چرا اذانی زیاد کرده است؟ شاید عثمان دو مؤذن داشته که مکرر اذان می گفته اند در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق شیعه و سنی دو مؤذن داشته: یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم که نابینا بوده است.

۱- و به نظر ما هرگز بین علی و معاویه اختلافی بر سر نحوه ی عبادات مانند اذان و وضوء و غیر این ها بطوری که در زمان ما معمول است نبوده زیرا ایشان وضوی رسول صلی الله علیه و آله و کیفیت نماز و اذان او را دیده بودند و پیروی می نمودند، بلکه اختلافات همه در اطراف مسائل سیاسی و حکومتی دور میزد، بر عکس زمان ما، بنابراین اختلافات مربوط به مسایل از قبیل مهر و وضوء و قنوت و اذان و مانند آن را بعدها اشخاص دیگری ایجاد کرده و سپس به علی نسبت داده اند و همین گونه کارها باعث شده است که از دین واحد خدا در طول تاریخ هزاران بدعت بوجود آید.

شرعی بجا آورده ولی علی با دلیل شرعی اقدام به قتل اهل قبله نموده است؟! و به اضافه شما خود در اذان بدعتی زیاد کرده‌اید که رسول خدا ﷺ اذان نداد و آن گفتن: حی علی خیر العمل است (به اضافه شما دو شهادت بر ولایت و حجیت علی در اذان و اقامه زیاد کرده‌اید که بدعت و هردو ضد قرآن است).

و اما قول او که، مسلمین تمامشان با او مخالفت کردند تا کشته شد، در جواب گفته می‌شود اگر مقصود تو مخالفتی است که موجب حلال شمردن خون و یا رضایت به قتل او باشد، پس این سخن دروغی است که بر احدی مخفی نیست و با عثمان مخالفت نکردند مگر گروه کمی که ستمگر و باغی بودند و سابقین اولین به آن عمل راضی نبودند حتی خود علی بن ابی طالب قاتلین او را لعن می‌نمود.^۱ زبیر قاتلین عثمان را لعنت کرد و گفت: قاتلین مانند دزدان از پشت گردنه خروج کردند، پس خدا ایشان را به انواع کشتن، کشت، هرکس از ایشان شبانه فرار کرد، اکثر مسلمین غایب بودند و اکثر اهل مدینه نمی‌دانستند که آنان قصد قتل دارند. به اضافه مسلمین با او مخالفت نکردند بلکه بسیاری از مسلمین با او موافق و همراه بودند و چیزی که بر او انکار کنند وجود نداشت، بلکه در اموری که از او عیبجویی می‌شد اکثر مسلمین و دانشمندانشان که اهل مدینه نبودند با او موافق بودند و موافقین عثمان بیشتر از موافقین علی بودند.

و قول او که به عثمان گفتند تو از بدر غایب بودی و روز احد فرار کردی و در بیعت الرضوان حاضر نگستی، در جواب گفته می‌شود این را جز جاهلان رافضه کسی نگفته است عثمان و عبدالله بن عمرو کسان دیگر جواب این را داده‌اند که روز بدر به امر پیغمبر ﷺ عثمان حاضر نشد تا دختر او را مریض داری کند، و روز حدیبیه پیغمبر ﷺ او را بعنوان سفیر به سوی مکه فرستاد، و چون خبر قتل او به اصحاب رسید

۱- آنچه از تاریخ و کلمات حضرت علی در نهج البلاغه‌ی منسوب به او و غیر آن می‌توان استفاده نمود آنست که همواره بین آن حضرت و شیخین و عثمان دوستی و مراوده برقرار بوده است. مثلا آن حضرت در خطبه‌ی ۱۶۳ خطاب به عثمان چنین می‌فرماید: ما عرف شیئا تجهله ولا أدلك علی امر لاتعرفه، إنك لتعلم ما نعلم، نعلم ما سبقناك إلى شیء فنخبرك عنه صحبتك رسول الله كما صحبتنا، وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب بأولی بعمل الحق منك وأنت أقرب إلى رسول الله ﷺ و شیحة رحم منهما وقد نلت من صهره مالم ینالا. و آن حضرت همیشه قتل عثمان را گناه و خود را از رضایت با چنین عملی منزّه می‌دانسته است.

به خاطر او با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند و در روز احد همه بجز چند نفری فرار کردند. و خدا ایشان را عفو نمود چنان که در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۵۲ فرموده: ﴿ثُمَّ صَرَفْنَا عَنْهُمْ غَيْبَتَهُمْ لِيَتَلَبَّسُوا بِكُمُ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۲] نیز آیه‌ی ۱۵۵ فرموده: ﴿وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ پس خدا در این آیات ایشان را مؤمن خوانده و عفو نموده است، و لیکن شیعه ایشان را نمی‌بخشد (و عجب است با اینکه خدا در این آیات ایشان را عفو نموده و بخشیده، ولی شیعیان برخلاف قول خدا، هنگامیکه به حج می‌روند، در آن محل فرار رفته و ایشان را لعن می‌کند).

و اما قول او که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لشکر اسامه را تجهیز کنید و خدا لعن کند هرکس از او تخلف کند» گوییم: این خبر برخلاف واقع است سبحان الله، بلکه واقع این است که چون اسامه مجهز برای رفتن شد خود گفت چگونه بروم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال سکرانست آیا از سواران بیابان حال او را بپرسم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را اذن توقف داد، سپس بعد از وفات آن جناب همه حرکت کردند اما اگر اسامه عازم می‌شد و حرکت می‌کرد لشکر نیز با او می‌رفتند. (در این مورد قبلاً توضیح کافی داده شد).

و قول او که گوید: «اولین اختلافی که در اسلام پدید آمد امامت بود». در جواب گفته می‌شود: اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله اختلافی نکردند و لله الحمد که بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان اجماع کردند اجماعی که پس از آن برای احدی حتی برای علی علیه السلام مهیا نشد، زیرا علی به شهادت رسید در حالی که اهل شام هرگز با او بیعت نکردند. و با اینحال بعضی از شیعیان علی در حضور علی به اهل شام بدگویی می‌کردند و علی علیه السلام آنان را نهی می‌نمود^۱ و مرتبه‌ی دیگر اصحاب او درباره‌ی اهل شام ناسزا می‌گفتند، آن حضرت فرمود: برادران مایند که بر ما ستم کردند و خدا در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۰ فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۰] مختصر این که اهل سنت خلافت علی را حق می‌دانند و او را امام راشد می‌شمردند و اگرچه بسیاری از

۱- چنان‌که در خطبه‌ی ۱۹۷ نهج البلاغه‌ی منسوب به او نیز ذکر شده است.

مسلمین با او بیعت نکردند زیرا اعتبار به اهل حل و عقد است و در زمان او اهل حل و عقد مهاجرین و انصاری بودند که با او بیعت نمودند.^۱

۱- چنان که خود آن حضرت نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به او مکتوب ۶ و خطبه‌ی ۱۷۲ به این مطلب اشاره فرموده است، مترجم گوید اینکه علامه حلی در اینجا گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود دلالت بر بی‌اطلاعی او از تاریخ و سیره می‌کند، زیرا اصحاب در امامت ابوبکر اختلافی نکردند بلکه با او بیعت کردند و اتفاقی که در بیعت او شده در هیچ بیعتی نشده است در حالیکه قبل از امامت ابوبکر و بعد از آن در پاره‌ای از مسائل بین مسلمین اختلافی روی می‌داد و زمان رسول خدا ﷺ بین اصحاب گاهی اختلافاتی پیش می‌آمد که آن حضرت از آن‌ها نهی نموده و ایشان را الفت میداد، مانند نزاع مسلمین در روز بدر در مورد انفال تا اینکه آیات ابتدایی سوره‌ی انفال نازل شد، و از آن جمله قتال بین اهل قبا و خارج شدن پیامبر ﷺ برای صلح بین ایشان، و از جمله اختلاف بین انصار در داستان افک، و از جمله آنکه بین انصار یک بار نزاعی روی داد که علت آن سخنان فتنه انگیز یک نفر یهودی بود که اختلافات و جنگ‌های بین اوس و خزرج را در جاهلیت برای ایشان متذکر می‌شد پس ایشان به خصومت با یکدیگر پرداخته و نزدیک بود به قتال پردازند تا اینکه خدا آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ سوره‌ی آل عمران را نازل نمود که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَفِرِينَ ﴿۱۰۰﴾

وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ ﴿۱۰۱﴾ [آل عمران: ۱۰۰-۱۰۱] و از جمله‌ی اختلافات بین ایشان، هنگامی است که ایشان در سفری بودند که مردی از مهاجرین با مردی از انصار به قتال یکدیگر پرداخته، پس مرد مهاجری، مهاجرین را صدا زد که به داد او برسند و مرد انصاری، انصار را خواند پس پیامبر خدا ﷺ به ایشان فرمود: آیا به دعوی جاهلیت می‌روید با اینکه من بین شما هستم، و از آن جمله اختلاف بین اصحاب در مراد پیامبر ﷺ هنگامی که به ایشان فرموده بود: نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید، پس در بین راه وقت نماز عصر رسید، و بین ایشان اختلاف شد، بعضی گفتند نماز را ترک نکرده و همین جا می‌خوانیم و بعضی گفتند جز در بنی قریظه نماز عصر را نمی‌خوانیم و بعد از غروب آفتاب آن را خواندند. و از جمله وقتی عده‌ای از بنی تمیم به حضور پیامبر ﷺ رسیدند، پس بعضی از اصحاب در اینکه چه کسی امیر باشد با یکدیگر اختلاف کردند و در حضور پیامبر ﷺ به جدل پرداخته و صدایشان بلند شد تا اینکه آیه‌ی ۲ سوره‌ی حجرات نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ [الحجرات: ۲] و امثال این اختلافات بین اصحاب زیاد اتفاق می‌افتد که هر کسی بخواهد مطلع شود باید به کتب سیره و تاریخ رجوع کند، پس اینکه شیعه گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود، سخنی بدون دلیل است و بعلاوه ذکر شد در امامت، ابوبکر اصحاب اختلافی نکردند بلکه ایشان بر امامت ابوبکر اجماع نمودند.

گوید: و اختلاف پنجم در فدک و توارث شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: «ما ارث نمیگذاریم صدقه است».

گوییم: این اختلاف نیز در یکی از مسائل شرعی است^۱ اما اختلاف در فدک حل شد و چنان که قبلاً نوشتیم فدک حکم اموال خالصه را داشته و اختلاف زائل گردید. ولی اختلاف در میراث اخوه و اجداد و اعمام و در مسئله‌ی حماریه و میراث جده با فرزندش و حجب مادر اخوین را و مانند این مسائل هنوز باقی است. اختلاف در این مسائل اعظم است، زیرا نزاع کرده و اتفاق نکردند، به اضافه اختلاف در یک قضیه و در یک مال کم هرچه بوده گذشته است و خلیفه و فاطمه علیهما السلام هر دو از دنیا رفته اند^۲ و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از مال خدا آنقدر به اهل بیت رسول به صد مقابل فدک دادند، ولی اهل جهل و غرض و شر، هر روزهای و هوی و جنجالی بپا می‌کنند، در حالیکه علی رضی الله عنه بعداً به خلافت رسید و فدک و غیر فدک زیر حکم او وارد شد و او بین ورثه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله قسمت نکرد، و به اولاد فاطمه عطا نکرد بنا بر رأی شما این مظلومه را علی چرا برطرف نکرد؟

گوید: «اختلاف ششم در قتال مانعین زکات است که ابوبکر با ایشان قتال کرد و عمر در خلافت خود اسیران و اموال ایشان را به خودشان رد کرد و محبوسین را رها نمود».

گوییم: این از دروغ‌ها س روشنس است که بر هیچ کس مخفس نیست، زیرا ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم بر قتال مانعین زکات اتفاق کردند و به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- عجب این است که شیعه در میان علمای خودشان در اکثر مسائل شرعی اختلاف دارد. شما کتاب مفتاح الکرامه عاملی و یا عروة الوثقی از سید محمد کاظم یزدی با حواشی آن و یا کتاب خلاف شیخ طوسی و سایر کتب شیعه که در اختلاف بین خودشان نوشته‌اند مطالعه کنید، و ببینید که اینان در یک مسئله تا چه اندازه باهم اختلاف دارند بلکه در یک مسئله باهم اتفاق ندارند، مثلاً در مسئله نماز جمعه در میان شیعه هفده قول است. آن وقت با چنین اختلافی ایشان به اهل سنت ایراد می‌کنند که در فلان مسئله چرا اختلاف شده، و تازه اختلافاتی که در مسئله توارث و یا فدک و یا امامت شده شروع آن اختلاف و صد مذهب ایجاد کرده است، اگر باور نداری به کتاب فرق الشیعه از سعد بن عبدالله اشعری و یا به کتاب المقالات والفرق که هر دو تالیف علمای خود شیعه است مراجعه نما.

۲- و شرح فدک قبلاً ذکر شد و احتیاجی به تکرار نیست.

استدلال کردند که فرمود: «من مأمور شدم به قتال با مردم تا شهادتین بگویند، پس چون گفتند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر بحق آن و حسابشان با خدا است». پس رسول خدا ﷺ فرموده مگر بحق آن، و ابوبکر گفت از حق آن زکات است، پس اگر بزغاله‌ای را که به رسول خدا ﷺ ادا می‌کردند از ادای آن خودداری کنند بخاطر این جلوگیری و خودداری با ایشان قتال خواهیم کرد.

و همچنین رسول خدا ﷺ فرمود: «من مأمور شدم به قتال با مردم تا اینکه شهادتین بگویند و نماز را بپا دارند و زکات دهند، پس چون چنین کنند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر به حق آن» بنابراین ابوبکر با ایشان قتال کرد با موافقت عمر و سایر صحابه، و ایشان بعد از خودداری از زکات به زکات اقرار نمودند و اولادی از ایشان اسیر نشد و احدی از ایشان حبس نگردید و در مدینه در زمان رسول خدا ﷺ و در زمان ابوبکر محبس و زندانی نبود، پس چگونه او ادعا می‌نماید که ابوبکر مرد و ایشان در حبس او بودند؟!!

گوید: «اختلاف هفتم در کاندیدا و پیشنهاد دادن ابوبکر، عمر را به خلافت است، پس بعضی از مردم به او گفت مرد خشن و سختگیری را بر ما والی نمود».

در جواب او گفته می‌شود شمردن اینگونه امور از اختلاف دلالت به جهل و هوا پرستی گوینده‌ی آن می‌کند، و چنین سخنی که بعضی به ابوبکر گفته دلیل بر اختلاف نیست، پس بعضی از اصحاب در امارت اسامه و پدرش زید در زمان پیغمبر ﷺ نیز طعن زدند، پس چه شد؟ به اضافه کسی که این سخن را به ابوبکر گفت طلحه بود، و خودش پشیمان شد و آمد با عمر بیعت کرد و بسیار عمر را تعظیم می‌کرد و بزرگ می‌شمرد، و کس دیگری هم که مخالف نبود، پس شما در پی چه می‌گردید؟ چنان که کسانی که اسامه و پدرش را طعن زدند از طعن خود پشیمان و به اطاعت خدا و رسول برگشتند.

گوید: «اختلاف هشتم در مورد شوری است که پس از اختلاف بر خلافت عثمان اتفاق کردند».

گوییم: این از هذیان‌ات شماست که اهل نقل بر کذب آن اتفاق دارند زیرا احدی در بیعت عثمان اختلاف نکرد، عبدالرحمن بن عوف سه روز باقی ماند و با مردم گفتگو نمود و خبر داد که مردم از عثمان عدول نمی‌کنند و جز او کسی را نمی‌خواهند و اگر اختلافی بود نقل می‌شد چنانچه که از انصار در بیعت ابوبکر ﷺ نقل شده که گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد، در حالیکه در این مورد اختلافی نقل نشده

است. امام احمد بن حنبل گفته اتفاقی بر بیعتی مانند اتفاق بر بیعت با عثمان نشده است، پس از سه روز مشاوره مسلمین یک دل و یک صدا و از صمیم قلب او را انتخاب نمودند.

گوید: «اختلافات بسیاری واقع شد از آن جمله رد حکم بن امیه و بر گردانیدن او به مدینه».

گوییم: اگر مانند این را اختلاف بشماری باید هر حکمی و هر قدمی و هر کاری که شده آن را مورد اختلاف قرار دهی و هر کاری که او کرده و دیگران نکرده‌اند از اختلاف بشماری، و این جز بهانه و اظهار عداوت چیزی نیست، اگر چنین چیزی را اخلاف بدانی، پس اختلاف در مسائل مواریث و طلاق مهم‌تر است و ذکر آن صحیح‌تر و نافع‌تر است، و اختلاف در آن نزد اهل علم ثابت و ذکرش موجب بهره و نفع و مناظره بین مردم است. ولی آنچه او ذکر نمود بر فرض صحت، نفع و فایده‌ای ندارد اگر چه آنچه او در این مورد مدعی است از نظر اهل علم می‌باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم را تبعید ننموده بود.

گوید: «و از جمله اختلاف تزویج عثمان دختر خود را به مروان و دادن خمس غنائم افریقا را به او که آن دویست هزار دینار بود».

گوییم: چه اختلافی شده در تزویج او دختر خود را به مروان، و از نقل آن چه چیزی حاصل می‌شود، و اما ادعای این که خمس غنائم افریقا که دویست هزار دینار بود به او داد گفته می‌شود چه کس چنین چیزی را نقل نموده است؟! و سند آن کجاست؟! و ما منکر نیستیم که عثمان خویشان خود را دوست می‌داشت وصله و عطاء به ایشان می‌داد و علمایی که مغرض نبودند در مسایل مورد اجتهاد او سخن گفته‌اند در حالیکه علی نیز به خویشان و دوستان خود ولایت و عطا می‌داد و به اجتهاد خود قتال می‌کرد و امر مشکل دیگری که در زمان او جریان داشت ولی هر دوی ایشان از اهل بهشت می‌باشند، و هیچکدام معصوم نبودند و کار آنان به ما و شما مربوط نیست.

گوید: «از جمله ماوی دادن اوست ابن ابی سرح را پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خون او را هدر ساخت».

گوییم: خون او را رسول خدا صلی الله علیه و آله هدر نمود ولی به شفاعت عثمان او را عفو فرمود: پس دیگر بعد از عفو ملامتی نیست، او اسلام آورد و هجرت کرد و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله کتابت وحی نمود، سپس مرتد شد و به مشرکین ملحق گردید و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله افتراء

بست. پس حضرت رسول خون او را هدر نمود، و چون روز فتح مکه شد، عثمان او را خدمت رسول ﷺ آورد، حضرت از او اعراض کرد، پس عثمان گفت یا رسول الله با عبدالله بیعت کن، باز حضرت از او اعراض کرد، دو مرتبه و یا سه مرتبه، سپس با او بیعت کرد. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا مرد رشیدی از شما نبود که به من نظر کند در حالی که من از او اعراض کردم گردن او را بزند» پس مردی از انصار گفت چرا به من اشاره نکردی؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «برای پیغمبر سزاوار نیست که با چشم اشاره کند» سپس او اسلامش نیکو شد و از او جز خیر اثری نماند.

و در جنگ‌ها خدمت‌های بسیار نمود، و به تحقیق دیگران از او بیشتر با اسلام عداوت داشتند ولی اسلام آوردند و دوست گردیدند مانند صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و ابی سفیان و غیر ایشان، خدای تعالی در سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۷ فرموده: ﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُمْ مَّوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [الممتحنة: ۷] یعنی: (امید است خدا بین شما و دشمنانتان دوستی قرار دهد که شما را دوست بدارند و خدا توانا و خدا آمرزنده و رحیم است).

گوید: «اختلاف نهم، در زمان علی پس از اتفاق بر او بوجود آمد پس طلحه و زبیر خروج کردند سپس اختلاف بین او و معاویه و جنگ صفین پیش آمد و عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری مکر نمود، سپس اختلاف مارقین. و مختصر آنکه علی با حق بود و حق با او بود و در زمان او خوارج بر او ظهور کردند مانند اشعث بن قیس و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی، و نیز در زمان او غلات ظهور کردند مانند عبدالله بن سبا. و از این دو فرقه بدعت‌ها و گمراهی‌ها شروع گردید».

گوییم: خیلی خوب باقرار خود شیعه در زمان خلفای ثلاثه چون آنان بر حق و مورد موافقت و اجماع اصحاب بودند اختلافی بوجود نیامد ولی در زمان علی اختلاف بود، خلفای راشدین قبل از علی ﷺ بر حق بودند و حق با آنان بود، و تخصیص علی ﷺ به بر حق بودن دعوی بدون دلیل است. و قول شما که اختلاف بعد از اتفاق بود صحیح نیست. پس بر علی از اول اتفاقی نبود. و بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند مانند تمام اهل شام، و طائفه‌ای از مدینه و بسیاری از اهل مصر و اهل مغرب و غیر آنان، سپس طعن بر طلحه و زبیر زدی بدون اینکه عذر ایشان و رجوع ایشان را ذکر

کنی، دانشمندان می‌دانند که طلحه و زبیر قصد جنگ با علی را نداشتند و علی نیز قصد جنگ با ایشان را نداشت، و لیکن جنگ ناگهانی واقع شد، زیرا طرفین مذاکره کردند و بر صلح و اقامه‌ی حد بر قاتلین عثمان اتفاق نمودند. پس قاتلان عثمان توطئه کردند بر اینکه فتنه را برپا دارند و بر لشکر طلحه و زبیر حمله کردند و آنان برای دفاع از خود حمله کردند و قاتلان به علی اعلام کردند که آنان حمله را شروع کردند. پس علی نیز برای دفاع از خود حمله کرد و هر یکی از طرفین به قصد دفع تسلط دیگری ناچار به حمله شد و لیکن رافضه نه در نقل راست می‌گویند، و نه راست قبول می‌کنند و پیرو هر صداینند. با بزرگان صحابه دشمنی دارند و با دشمنان اسلام دوستی نموده، و از دشمنان اسلام بر اذیت اهل سنت یاری می‌جویند، و ایشان را دست درازی است در ایجاد فتنه و خرابی ممالک عراق و غیر آن، مانند ابن العلقمی وزیر مستعصم که با هلاکو مکاتبه کرد و عزم او را بر پایمال کردن کشور و هلاکت مؤمنین و مؤمنات تقویت نموده و خون‌ها را مانند سیل جاری نمودند، و حریمهای مسلمین را اسیر کردند چه از علویات و چه از عباسیات و چه سایر مؤمنات و اطفال مسلمین را در زیر تربیت کفار نشو و نما دادند. ملاحظه کنید که کفار مسلط بر مسلمین شدند و اسماعیلیه و باطنیه و غلات شیعه را تعظیم کرده و بزرگ می‌شمارند. آری شیعیان با اصحاب رسول که صد آیه در مدح ایشان نازل شده و همچنین با سایر مسلمین دشمنی و عداوت سختی داشته آن را اظهار می‌کنند؛ پس ایشان مصداق قول خدای تعالی می‌باشند که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۱ و ۵۲ فرموده:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾﴾ [النساء: ۵۱-۵۲] یعنی: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند و به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و کسانی را که کافرنند، گویند ایشان راه یافته ترند از کسانی که ایمان دارند، ایشانند که خدا لعنتشان نموده و هرکس مورد لعنت خدا باشد پس هرگز برای او مددکاری نخواهی یافت».

آری این آیه شامل کسانی است که بخاطر ریاست و حب دنیا و منافع آن با مخالفین عقیدتی خود علیه افراد درستکار و حق گو متحد می‌شوند و رافضیان از این روش بسیار استفاده کرده‌اند.

پس در مقابل کسانی که به مطالب دروغ استدلال و به کذب محض احتجاج می‌کنند چه باید کرد؟ نه از علم حدیث و اسانید علمی دارند و اگر گوینده‌ای از آنان سخنی بگوید و یا نقل کند که راست باشد و یا دروغ او را به دلیلی از کتاب خداوند و سنت پیامبر ﷺ مطالبه نمی‌کنند. و نه به معارضات توجه می‌کنند. و هرگاه برای ایشان به سنن ثابت‌ه از کتاب خدا و سنت رسول استدلال کنی تکذیب و یا تأویل و یا تحریف و یا توجیه مکنند، اگر طرف مقابل قوی باشد و از او کم‌ترین خوفی داشته باشند او را تصدیق کرده و می‌گویند آنچه گفتی حق است و دین ما همین است و ما از امامیه بیزاریم و چه کسی در مناظره با این منافقین می‌تواند عدالت را بجای آورد که سه اصل را پایه‌ی مسلک خود قرار داده‌اند:

اول: اینکه امامان ایشان معصومند.

دوم: اینکه هرچه امامان بگویند پیغمبر گفته است.

سوم: اینکه اجماع ما امامیه اجماع عترت و حجت است و خود را از عترت و پیرو عترت می‌دانند.

و به واسطه این سه اصل نه به دلیلی توجه می‌کنند و نه به قانونی گردن می‌گذارند و هرچه می‌خواهند بنام عترت از دروغ‌ها و ساختگی‌ها و خرافات پیروی می‌کنند. پس اهلیت تفقه و تحقیق را از دست داده و علم و توفیق را پیدا نکرده‌اند و در هیچ مسئله‌ای در دین خود منفرد نیستند مگر اینکه دلیل عمده‌ی شان بر همین سه اصل و بر پایه این سه قاعده که مخالف کتاب و سنت و عقل و اجماع است، استوار است.^۱

۱- تا اینجا علامه حلی هرچه اشکال به اهل سنت و به خلفا داشته مرقوم داشته و جواب شنیده است. حال در اینجا آیا ما حق داریم اشکالاتی که به شیعه می‌شود در مقابل او بیان کنیم و از او جواب بخواهیم؟ ما می‌گوییم ای آقای علامه حلی ای کسی که دم از علم و انصاف و طرفداری حق میزنی و به اصحاب رسول خدا ﷺ و مسلمانان اولیه اشکال کرده و بدگویی می‌کنی حال بیا مقداری از گمراهی‌ها و بدعت‌های خودتان را بشنو و اگر اهل انصافی جواب بده: اشکال اول: شما در اسلام هرکس را که خواسته‌اید حجت قرار داده‌اید هر امامی از ائمه‌ی خود را حجت و هر عالم نمایی را حجه اسلام می‌خوانید با اینکه حجت دینی را فقط خدای تعالی باید حجت بداند و حجیت او را تصویب کند. خدا در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ فرموده: پس از انبیاء و مرسلین کس دیگری حجت نیست و فرموده: ﴿رُسُلًا مُّبْتَلِّينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ

بَعْدَ الرَّسْلِ علیه السلام [النساء: ۱۶۵] شما خود را پیرو علی می‌دانید و زیر نام علی هر چه خواسته‌اید اسلام را خراب کرده‌اید. علی علیه السلام در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۰ فرموده: تمت بنبينا محمد حجتته. یعنی حجت خدا به پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله تمام گردید پس چرا در اذان و رادیوی خود بر ضد قرآن فریاد می‌زنید و می‌گویید اشهد أن علیا حجة الله، شما هر امام و امامزاده‌ای را حجت می‌دانید و در زیارت نامه‌های جعلی که برای پیشوایان خود جعل کرده‌اید به هریک از آنان خطاب کرده و می‌گویید السلام علیک یا حجة الله، و برای امام معدوم الوجود موهوم لقب حجة بن الحسن تراشیده‌اید؟ آیا از اینکه در مقابل کتاب خدا حجت تراشیده و فریاد می‌زنید و بر ضد آیات آن اعلام می‌نمایید از عذاب الهی نمی‌ترسید؟ سید مرتضی و شیخ طوسی در کتب خود اجماع شیعه را حجت خوانده‌اند اما دلیلی برای آن بیان نکرده‌اند بهر حال در اسلام رسول صلی الله علیه و آله حجت است ولی شما قول و سنت ۱۳ نفر دیگر را نیز حجت دانسته و قائل به سنت ۱۴ نفر می‌باشید.

اشکال دوم: پایه‌ی مذهب شما بر توقیعی است که صدوق و مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که از جانب امام غایب برای نایب چهارم ابوالحسن سمری صادر شد که: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا إلى رواة احاديثنا فإنهم حجتی علیکم وأنا حجة الله علیهم». که حجیت قول علمای شما برای عوام و حجیت فتاوی آنان را به واسطه‌ی این توقیع تثبیت و علماء آنان را تا این زمان مقبول القول قرار داده‌اند در صورتیکه به این توقیع چندین اشکال وارد است:

الف: ص ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲

از امام‌های بعد از خود بی‌اطلاع است، لذا از امامشان سؤال کرده‌اند؟ او فرموده بدا واقع شد. و یا امام هادی یعنی امام دهم ایشان فرمود پس از وفات من ابوجعفر سید محمد امام است، و اتفاقاً سید محمد قبل از پدر وفات نمود، امام دهم فرمود: بدا حاصل شد.

اید پرسید آیا این اصلاح فاسد و دفع فاسد به افسد نیست. شما از آن طرف می‌گویید دوازده امام ما علم ما کان و ما یکون وما هو کائن را دارند، پس در این مواقع چگونه علم به ما یکون نداشته و نمی‌دانسته که فلان فرزند او امام نخواهد شد؟!!

اشکال چهارم: شما امامیه معتقدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر را با اسم و رسم با خبرهای مکرر متواتر معین کرده است. پس چگونه خود ائمه و اصحاب خاص آنان و اولادشان از این اخبار رسول خبر نداشتند؟ حتی اصحاب خاص هر امامی، از آن امام مکرر سؤال می‌کردند که پس از شما به چه کس مراجعه کنیم و یا امام پس از شما کیست؟ گاهی خود امام یکی از فرزندان خود را معین می‌نمود ولی آن فرزند قبل از پدر وفات می‌کرد، و حتی بسیاری از برادران و یا عمو زاده گان امام قیام می‌کردند و خود مدعی امامت می‌شدند، و مردم زیادی پیرامون او اجتماع می‌کردند، پس او و مردم نمی‌دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر را برای امامت معین نموده است. ما در اینجا برخی از ساداتی که از این نصوص اطلاعی نداشتند و به همدستی سادات پیروان خود برای امامت قیام کردند بعنوان نمونه ذکر می‌کنیم، و آن را از کتاب منتهی الآمال

- شیخ عباس قمی با ذکر جلد و صفحه ذکر می‌کنیم تا در دسترس همگان باشد و هرکس بخواهد به آسانی به آن کتاب رجوع کند، پس از جمله ساداتی که قیام به امامت نمودند عبارتند از:
- ۱- عبد الرحمن بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن امیر المؤمنین (منتهی الآمال جلد اول صفحه ۱۹۳).
 - ۲- قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ملک جلیل (ج ۱/ ص، ۱۹۳).
 - ۳- زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن الحسن اشجع اهل زمان خود (ج ۱/ ص ۲۴۷).
 - ۴- داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج ۱/ ص ۲۴۷).
 - ۵- محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج ۱/ ص ۲۴۸).
 - ۶- ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن الشجری (ج ۱/ ص ۲۴۸).
 - ۷- حسن بن محمد بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام (ج ۱/ ص ۲۴۸).
 - ۸- یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن (ج ۱/ ص ۲۵۳).
 - ۹- محمد بن جعفر بن یحیی بن عبدالله محض (ج ۱ ص ۲۵۵).
 - ۱۰- سلیمان بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).
 - ۱۱- ادیس بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).
 - ۱۲- ادیس بن ادیس بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).
 - ۱۳- اسماعیل بن ابراهیم حسن مثنی (ج ۱ ص ۲۵۷).
 - ۱۴- احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).
 - ۱۵- محمد محمد بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).
 - ۱۶- یحیی الهادی بن قاسم بن ابراهیم اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).
 - ۱۷- علی بن عباس بن حسن بن حسن مثنی (ج ۱/ ص ۲۵۹).
 - ۱۸- حسین ب علی بن حسن بن حسن مثنی صاحب فخ (ج ۱/ ص ۲۶۰).
 - ۱۹- ابوالفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی (ج ۱/ ص ۲۶۵).
 - ۲۰- محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی (ج ۱/ ص ۲۶۵).
 - ۲۱- محمد بن عبدالله نفس زکیه (ج ۱/ ص ۲۷۳).
 - ۲۲- علی بن محمد بن عبدالله (ج ۱/ ص ۲۷۵).
 - ۲۳- ابراهیم بن عبدالله حسن مثنی (ج ۱/ ص ۲۷۵).
 - ۲۴- عبدالله بن احمد الدخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن السجاد (ج ۱/ ص ۴۲).
 - ۲۵- ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف ابن علی بن الحسن (ج ۲/ ص ۴۶).
 - ۲۶- محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسن (ج ۲/ ص ۴۸).

- ۲۷- یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۱/۲ ص ۵۴).
- ۲۸- زید بن علی بن الحسین (ج ۱/۲ ص ۵۰).
- ۲۹- یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۱/۲ ص ۵۸).
- ۳۰- علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۱/۲ ص ۶۵).
- ۳۱- اجدل بن عیسی زید بن علی بن الحسین (ج ۱/۲ ص ۶۵).
- ۳۲- محمد بن محمد بن زیدش علی ابن الحسین (ج ۱/۱ ص ۶۸).
- ۳۳- حسین بن محمد بن حمزه الختلس ابن عبید الله الأعرج ابن الحسین الاصغر ابن زید العابدین (ج ۱/۲ ص ۷۸).
- ۳۴- محمد بن جعفر الصادق (ج ۱/۲ ص ۱۶۲).
- ۳۵- ابراهیم بن موسی بن جعفر (ج ۱/۲ ص ۲۲۴).
- ۳۶- زید النار بن موسی بن جعفر (ج ۱/۲ ص ۲۴۱).
- ۳۷- احمد بن موسی بن جعفر (ج ۱/۲ ص ۲۳۲).
- ۳۸- محسن بن جعفر بن الامام الهادی (ج ۱/۲ ص ۳۸۸).
- ۳۹- جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ج ۱/۲ ص ۳۸۸).
- ۴۰- محسن بن جعفر بن علی بن موسی الرضا (ج ۱/۲ ص ۳۸۸).

در اینجا به همین چهل نفر اکتفا می‌شود، پس نصوصی را که شیعه بعنوان نصوص با ائمه‌ی اثنی عشر مدعی است خود ائمه‌ی شیعه و اولاد و برادران ایشان از آن نصوص اطلاعی نداشتند همچنین اصحاب خواص ائمه‌ی شیعه مانند ابوحمزه ثمالی و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و فضل بن عمر و ابو بصیر و غیر ایشان، نصوص ائمه‌ی اثنی عشر را نمی‌دانستند. و ما در کتابی که در نقد اصول کافی نوشته‌ایم در باب «ما جاء فی الأئنی عشر والنص علیهم» ثابت کرده‌ایم که نصی برای دوازده امام که شیعه مدعی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسیده و آنچه در این باره آورده‌اند همه از نظر سند و متن از درجه‌ی اعتبار ساقط است، رجوع شود به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر را برای امامت معین نکرده است. آری پس از مدتی جعلین و کذابین اخباری جعل کرده‌اند که رسول خدا چنین و چنان کسانی را معین نموده است، که در همان اخبار مجعوله برای کسی که هشیار باشد و تعصب را کنار گذارده قرائن کذب موجود است.

اشکال پنجم: شما می‌گویید اصول دین و مذهب پنج می‌باشد در صورتیکه خدا و رسول او نفرموده‌اند و اصول دین را چنین معین نکرده‌اند آیا اصول دین را خدا باید معین کند و یا علمای شما؟ کجا خدا فرموده دوم عدل، سوم نبوت، چهارم امامت.

اشکال ششم: می‌گویید عدل و امامت از اصول مذهب است آیا پس از رسولی خدا صلی الله علیه و آله کسی می‌تواند مذهب بیاورد و مردم مسلمان را مجبور به دخول مذهب کند؟ آیا هر مسلمانی حق دارد بنام خود مذهبی بیاورد؟ آیا امام جعفر بن محمد بنام جعفری مذهب آورده و یا پس از دیگران

مذهب بنامش بوجود آورده‌اند؟ آیا حضرت علی و حسنین جعفری بودند؟ آیا خود جعفر بن محمد و پدرش جعفری بودند؟ اگر چنین عنوانی نداشتند شما چرا از آنان پیروی نمی‌کنید؟! اشکال هفتم: آیا امام اصل دین و یا فرع و یا تابع دین است؟ اگر او تابع دین است باید مانند سایرین متابعت کند نه اینکه او را اصل قرار داده و ایمان به او را از اصول و عدم معرفت او را کفر بشماریم، و شما شیعه معرفت امام را از اصول می‌شمردید در حالیکه خود علی چون مسلمان شد ایمان به خود را از اصول خود نشمرد و نفرمود به خود ایمان آوردم، بلکه فقط به خدا ﷻ و رسول ﷺ او ایمان آورد.

اشکال هشتم: انحصار ائمه به چهار و یا پنج و یا شش و یا هفت و یا دوازده نفر مخالف نص قرآن است زیرا در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷۴ خدای تعالی تعریف نموده از عبادالرحمن که ایشان: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾﴾ [الفرقان: ۷۴] که هر بنده‌ی صالحی به وسیله‌ی علم و عمل و ایمان و سعی می‌تواند از خدا بخواهد که موفق شود و امام متقین گردد یعنی بندگان با تقوی را راهنما شود و این انحصاری نیست. اصلا اسلام دین انحصاری نیست شمار صادقین و صدیقین و متقین انحصاری نیست همانطور که ائمه‌ی کفر منحصر به عدد معینی نیست، ائمه اسلامی نیز منحصر به عدد معینی نیست، آیا خدا که درسوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲ فرمود: ﴿فَقَاتِلُوا أئِمَّةَ الْكُفْرِ﴾ آیا ائمه‌ی کفر انحصاری است؟ اصلا زمامداری و امامت مانند نبوت نیست تا از طریق وحی انتخاب شود، آری نبی حتما باید توسط وحی فرستاده شود، ولی امامت چنین نیست بلکه امامت و حکومت برای اجرای احکامی است که نبی از سوی خدا آورده، تا اینکه احکام الهی بخوبی اجراء شود، از اینرو باید تا قیام قیامت بین مردم مجری و زمامدار باشد تا احکام خدا به جریان افتد، و لذا علی ﷺ می‌فرماید: والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما يموت امامهم أو یقتل ضالا کان أو مهتدیا، مظلوما کان أو ظالما، حلال الدم او حرام الدم: أن لا یعملوا عملا ولا یحدثوا حدثا ولا یقدموا یدا أو رجلا ول یبدؤا بشیء قبل أن یختاروا لأنفسهم اماما عفیفا عالما عارفا بالقضاء والسنة، بنابراین ابلاغ قوانین خدا و وحی او با رسول است که به انتخاب خدا می‌باشد، ولی اجرای آن با مردم و از طریق ایجاد حکومت صالح اسلامی می‌باشد، حال اگر مردم لیاقت تشکیل حکومت صالح را نداشته باشند پس عیب از خود مردم است که باید برطرف کنند.

اشکال نهم: در اسلام مقرر نشده که برای تولد هر بزرگواری جشن گیرند، و برای وفات او عزاداری کنند، علی ﷺ در زمان خلافت خود که تقریبا پنج سال بود برای وفات رسول خدا ﷺ که معلم عزیز و بزرگ‌ترین محبوب او بود روز وفات او را عزا و روز تولدش را جشن نگرفت شما شیعیان چرا این بدعتها را معمول کرده اید؟ آن وقت برای بدعت عزاداری، صدها بدعت دیگری از علم و کتل و رقص دست جمعی بنام سینه زنی و تصنیف و شعر و آواز خواندن و نوحه خوانی و سیاه پوشی و عکس‌های اسب و شیر و اشتر بر روی پارچه کشیدن و نصب آن در مساجد و

دلایل دیگر بر امامت علی علیه السلام

ابن مطهر حلی گوید: «در اینجا دلایل دیگری بر امامت علی علیه السلام بیان می‌شود، پس می‌گوییم: امام باید معصوم باشد. و در این صورت، فقط علی امام است، زیرا انسان ممکن نیست بتواند تنها زندگی کند، و در بقای خود محتاج به خوردنی و پوشیدنی و مسکن است، لذا به مساعدت دیگران احتیاج دارد و چون افراد اجتماع در صدد غلبه و

برپایی چادر و تکیه و شبیه و نواختن بوق و شیپور و طبل و دهل و غیره به راه می‌اندازند، در صورتیکه شرعا از تماما این اعمال نهی شده است.

اشکال دهم: شما مگر نمی‌دانید علی بیش از هزار سال است از دنیا رفته چرا برای اثبات امامت و خلافت او هزاران دلیل تراشیده و هزاران کتاب نوشته و می‌نویسید، آیا می‌توان علی را زنده کرد و او را به مسند خلافت و امامت نشانید؟! و اگر او زنده نمی‌شود، برای او امامت و خلافت پس از ممات غیر از تجدید نفاق و غوغا و ایجاد عداوت و بغضاء و فتنه چه فایده‌ای دارد؟!!

اشکال یازدهم: شما برای امامان خود مدعی عصمت می‌باشید و عصمت یک امر باطنی است که کسی جز صاحبش از آن مطلع نیست. شما بگویید آیا خود امامان برای خود مدعی عصمت شدند یا خیر؟ اگر مدعی عصمت برای خود شده‌اند مدرک کجا آن است، مدارک بسیاری از آنان رسیده که می‌گویند ما گناهکاریم و در دعا‌های خود اظهار توبه از گناه و گریه و زاری می‌کنند، آیا شما قول و گفتار ایشان را قبول ندارید؟ علی علیه السلام در خطبه‌ی ۲۰۷ می‌گوید: لست بفوق أن أخطأ، یعنی من فوق یک مرد خطاکاری نیستم، آیا شما که مدعی متابعت هستید از خود آنان، آنان را بهتر میشناسید؟ آیا شما در تمام حالاتشان و در تمام سکنتات و حرکاتشان با ایشان بوده و به باطن احوال و صفات نفسانی ایشان احاطه دارید؟. انسان نباید کاسه‌ی گرمتر از آتش باشد، آنان از عصیان خود خائف و به توبه و انابه می‌پرداختند، ولی شما پس از هزار سال که از فوت ایشان گذشته چیز دیگری قائلید، عصمت خیالی چه فایده دارد در زمان حیاتشان کسی ایشان را معصوم نمی‌دانست حتی خودشان. اگر می‌خواهید به واسطه‌ی عصمت هر گفتار ایشان را ولو بر خلاف عقل و قرآن باشد بقبولانید، این برخلاف فرموده‌ی خودشان است که فرموده‌اند هر حدیثی از ما که مخالف با قرآن است نپذیرید ما پیرامون عصمت در این کتاب مکرر توضیح دادیم، و در اینجا فقط می‌گوییم در کتاب و سنت هیچ دلیل بر عصمت امامان وجود ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنان‌که در کتب معتبر خود شما مانند وسائل الشیعه و غیره نیز ذکر شده می‌فرماید: «ایها الناس حلالی حلال الی یوم القیامه و حرامی حرام الی یوم القیامه الا و قد بینها الله عزوجل فی الکتاب و بینها لکم فی سنتی و سیرتی و بینها شبهات من الشیطان و بدع بعدی من ترکها صلح له امر دینه» پس برای مسلمین اگر بخواهند به عزت اولیه برسند راهی جز عمل به کتاب و سنت و ترک بدعتها وجود ندارد.

ضرر بر یکدیگرند و هرکس محتاج به آن چیزی است که در دست دیگران می‌باشد، پس قوه‌ی شهوانیه او وی را ندا می‌کند که به قهر آن را بدست آرد. در نتیجه جامعه گرفتار هرج و مرج و فتنه می‌گردد. پس بناچار باید امام معصومی نصب شود که مانع ایشان گردد و با انصاف رفتار کند و حق را به صاحبانش برساند و خطا و سهو بر او جایز نباشد و گرنه به امام دیگر محتاج می‌شود.

زیرا علتی که باعث نصب شدن است، همان جواز خطاء بر امت می‌باشد و اگر بر او نیز خطا جایز باشد، باز محتاج به امام است، اگر آن امام معصوم باشد مراد حاصل است و گرنه تسلسل لازم می‌آید و ابوبکر و عمر و عثمان به اتفاق معصوم نبودند و علی معصوم است پس او امام می‌باشد».

جواب دلائل حلی که بزعمش بر عصمت علی علیه السلام دلالت دارد

در جواب می‌گوییم: تنها پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم است، و طاعت و فرمانبرداری او در همه وقت و بر همه خلق واجب است، و علم امت به او امر پیامبر صلی الله علیه و آله کامل‌تر از علم بعضی به او امر امام منتظری که (آینده‌ای که) شما گمان دارید است، پس همانا پیامبر صلی الله علیه و آله امام معصوم است، و او امر او نیز معلوم است که این او امر او و علم او بر امت کافی است که با وجود این او امر روشن و این علم معلوم امت از هرکس دیگری بی‌نیاز است، و اولی الامر و فرمانداران جز تطبیق کنندگان او امر او نیستند، و بطور قطعی معلوم است که فرمانداران او در یمن و سایر شهرها به اجتهاد خود تصرف می‌کردند و معصوم نبودند، و هیچ فرماندار و فرمانروایی در امت اسلامی نگذشته است که برای او ادعای عصمت شده باشد جز علی علیه السلام که شما به او ادعای عصمت کرده اید، و فرمانداران او در شهرهای دور به امر و نهی علی علیه السلام علم نداشتند بلکه به آنچه تصرف می‌کردند که خود او نیز نمی‌دانست. آن امامی که او را به عصمت وصف می‌کنی، در زمان ما یافت نمی‌شود و از نزد شما نیز غایب است و از نظر ما معدوم و موهوم و بی‌حقیقت است. و در عمل برای ما و شما فرقی ندارد و از مانند چنین امامی مقاصد و اهداف امامت

حاصل نمی‌شود، بلکه امام جاهل و ظالم که قائم به امر باشد برای مصالح نافع‌تر و بهتر از آن امامی است که هیچ نفعی ندارد.^۱

می‌گویی ناچار باید امام معصومی نصب شود، آیا مقصود این است که خدا ناچار است او را خلق کند و نصب نماید و یا بر مردم واجب است که با چنین امامی بیعت کنند. نهایت ادعای شما عصمت علی می‌باشد، لیکن خدا او را نه در زمان خلفای سه گانه و نه در زمان خودش تمکن نداد و نصب ننمود. پس به نظر شما نتیجه این شد که خدا آن سه ستمگر را تأیید کرد و تمکن داد تا آن کارهایی که مصالح بود انجام دادند و علی را برای مصالح تأیید نکرد. پس معلوم می‌شود که خدا چنین معصوم مؤیدی را که شما بر خدا پیشنهاد کرده‌اید خلق نکرده است، اگر بگویید بر مردم واجب بود که او را یاری کنند و به کرسی بنشانند، گوییم اطاعت کردند و یا عصیان اینکار را نکردند، و بهر حال مقصود حاصل نگشت بلکه مجموع مقدماتی که باید فراهم شود تا مقصود شما که یکی از آن‌ها عصمت است حاصل آید نشد، یعنی خدا خلق نکرد و یا خدا تأیید نمود، و یا مردم مطلع نشدند، و یا مردم یاری نکردند و یا عصیان کردند و یا اصلاً معصومی لازم نبود، هر کدام از این مقدمات شرطی بود که حاصل نشد. چرا نگوییم آن مقدمه که نشد لزوم عصمت بود و هرگاه مقصود فوت شود چه بعدم و چه به عجز معصوم فرقی ندارد. پس این دلیل شما علیل است و مدعای عقلی شما نشدنی است، چنین لطفی که فرض کردی کجاست و این لطفی که بر خدا واجب دانستی خدا واجب ندانست. و به تحقیق جمهور مسلمین آن را انکار کردند و شیعه این معصوم را مورد مذمت قرار دادند و از آن در عوض مصالح شروری بوجود آمد. پس این گفته‌های بی‌سر و ته و خیالات معتزله را کنار بگذار که بر خدا به عقول خود چیزها واجب

۱. باید مردم به امام محل احتیاج خود و به علم و عمل او آگاهی داشته باشند و مشکلات خود را با او در میان بگذارند و احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست که از تبلیغ و تعلیم او بهره برند و یا احتیاج به عمل اوست تا با اقتدار و سلطنت خود مردم را کمک کند، و امام منتظر شما هیچ‌یک از این دو نفع را ندارد و معلومات علمی شما نیز از امامانی است که قبل از منتظر بودند، و بعلاوه آنچه از مطالب دینی از بعضی از ائمه‌ی شما نقل شده و خود را مختص به آن‌ها می‌دانید مطالبی است که بیشتر آن از حضرت باقر و صادق علیه‌الرحمه نقل شده در حالیکه در زمان ایشان علمایی بودند که از این دو نفر اعلم و برای امت نافع‌تر بودند و این چیزی است که برای اهل علم روشن است.

می‌دانند، و برای خدا مصالحی تعیین می‌کنند، و فرق بین مصالح عامه‌ی کلیه و جزئیه نمی‌گذارند باید گفت^۱:

و قول رافضه مانند گفتار نصاری است که گفتند باید خدا مجسم شود و از مقام الوهیت نازل گردد و یا فرزندش را نازل کند تا به دار رود و دار رفتن او آمرزشی برای گناهان آدم باشد تا شیطان دفع گردد. به ایشان باید گفت هرگاه قتل و دار کشیدن و تکذیب او از بزرگ‌ترین شرور و معصیت باشد خدا خواسته گناه کوچکتري را به گناه بزرگ‌تری دفع کند و با اینحال شر کم‌تر تغییر نکرد بلکه زیادتر شد و مقصود حاصل نگردید.

و نیز به شما می‌گوییم این نصب معصومی که شما بر خدا واجب کردید که مقصود دفع مفساد باشد حاصل نشد، بلکه موجب نزاع و نفاق و عداوت بین مسلمین گردید. اینکه می‌گوی: «چون انسان مدنی الطبع است، نصب معصوم لازم می‌آید که شر از اهل شهر زائل گردد» ما می‌پرسیم آیا مقصود این است که در هر شهری خدا معصومی خلق کند تا دفع ظلم از مردم نماید و یا خیر؟ اگر می‌گویید در هر شهری، که این سخن برخلاف واقع است آیا در تمام بلاد کفار و مشرکین و اهل الکتاب معصوم وجود دارد؟ آیا در شام نزد معاویه معصوم بود؟ و اگر می‌گویید یک معصوم و آن هم فقط برای یک شهر لطف بوده و اما سایر شهرها برای او نایبی است، در اینصورت گفته می‌شود اگر مقصود شما تمام شهرها و قریه‌ها و قصبات جهان است، پس این برخلاف حس و مکابره است، و اگر بگویی در بعضی از بلاد، نواب او باشند، گفته شود فرق آن چیست؟ آیا وقتی نصب معصوم بر خدا واجب باشد، و جمیع شهرها به آن محتاج باشند چگونه یک معصوم کفایت می‌کند؟! چه فرق دارد شهر فاقد معصوم با شهر واجد معصوم، اگر لطف است باید برای همه باشد، و اگر بگویید در بلاد دیگر نوابی غیر معصوم دارد. پس اهل بلاد نفعی از امام معصوم نبرده و تماماً پشت سر غیر معصوم نماز کرده‌اند و در شهری که معصوم در آن نبوده روزه گرفته و زکات داده و عازم به حج شده‌اند. و اگر بگویید امور بلاد دیگر به معصوم رجوع می‌شود، گوییم اگر آن معصوم دارای قدرت و سلطنت بوده چنان‌که ابوبکر و عمر و غیر ایشان داشتند، در اینصورت متمکن نیست که به هر رعیتی عدالت واجبی که در نظر است برسد نهایت

۱- ندانند بنده اسرار خدا را نزیبید گفتن چون و چرا را

آن است که آن معصوم می‌تواند برای اهل هر شهر و قریه‌ای شخصی را تولیت دهد که به نظر او افضل است و در اینصورت مقصود حاصل نخواهد شد. پس اگر آن معصوم قادر نباشد و نتواند عدالت را به همه برساند چه فایده‌ای دارد؟ و گاهی است که حتی برای شهری عادل با قدرتی یافت نمی‌شود، پس بسط عدالت از آن معصوم ساقط شده است. حال چگونه این را بر خدا واجب می‌دانید در حالیکه معصوم نزد شما یا عاجز بوده و یا غایب. و نزد ما اصلاً وجود نداشته بلکه معدوم و موهوم بوده است.

دفع ظلم از دیگران به واسطه‌ی معصوم فرع است بر اینکه ظلم را از خود دفع کند و حق خود را استیفاء نماید، کسی که خود مقهور و عاجز باشد و از ترس غایب باشد پس چگونه می‌تواند از رعیت خود دفع ظلم کند. پس این امام معصومی که به ادعای شما غایب است و ترسناک که پس از هزار سال از ترس کشته شدن توان ظهور را ندارد، از طرف خدا نوعاً بالله به او ظلم شده که هزاران سال او را در ترس نگه داشته است.^۱ در حالیکه خدا ظلم نمی‌کند و چیزی که بر او واجب باشد خلق نکرده است. معلوم می‌شود خلق چنین معصومی لازم نبوده است. و اگر گفته شود با خلق او باید امور دیگری نیز خلق شود که به مجموع آن‌ها مطلوب حاصل شود گفته می‌شود پس آن مجموع خلق نشده، و بهر تقدیر معلوم می‌شود بر او واجب نبوده که خلق نکرده است، پس وجود او لازم نبوده است. و اگر گفته شود مطلوب حاصل می‌شود به اینکه خدا معصوم را خلق کند مردم هم از آن معصوم اطاعت کنند و لیکن مردم مصلحت را به واسطه عصیان از دست داده‌اند، گفته می‌شود:

خدای عزوجل که می‌داند مردم آن معصوم را یاری نمی‌کنند بلکه او را عصیان می‌کنند و مستحق عذاب می‌شوند نباید چنین لطفی کند و او را خلق نماید بلکه خلق او واجب که نبوده خالی از حکمت نیز بوده و بلکه موجب عذاب و مفسده نیز شده است. بعلاوه تمام مردم که عاصی نیستند بلکه بعضی از مردم او را عصیان کرده و

۱- واقعا انسان تعجب می‌کند که در میان میلیون‌ها شیعه یک نفر نیست که فکر کند این امام غایب هزار سال است علمای شیعه می‌نویسند غایب لخوف القتل آخر اگر برای خوف قتل غایب شده باشد باید تا قیامت ظاهر نشود زیرا همیشه خوف قتل موجود است، به اضافه در این زمان که نایب بر حشش یعنی حضرت آیت الله خمینی ریاست و سلطنت داشته می‌گوید هیچکس نمی‌تواند بر ما غلبه کند و تمام مستکبرین و شیاطین بزرگ و کوچک را از بین خواهیم برد چگونه آن امام معصوم ظاهر نمی‌شود؟ آیا او از نایب بر حشش نیز خوف دارد؟

مانع او شدند و بعضی اطاعت او را ترجیح داده و به قول او عارفند، پس چرا به ایشان تمکن نداده تا او را اطاعت کنند؟ اگر گفته شود ظالمان مانع شدند، گوییم خدا که قادر بود بر منع ظالمان، پس چرا آن‌ها را منع نکرد؟ خدایی که می‌دانست مصلحت به واسطه‌ی معصوم حاصل نمی‌شود شما چرا گفتید بر او واجب است معصومی غیر از پیغمبر خلق کند. این اشکال به شما وارد است.

و اگر بگویید خداوند خالق افعال بندگان است پس خداوند می‌تواند ظالمان را به اطاعت وادار سازد، و اگر بگویید: خالق افعال بندگان نیست، گفته می‌شود: پس عصمت در صورتی می‌باشد که فاعل حسنات را بخواهد سیئات را نخواهد، و خداوند به نظر شما نمی‌تواند اراده‌ی بنده‌ی خود را تغییر دهد، پس بنابراین نمی‌تواند او را معصوم بگرداند، و بنابراین عصمت بنا به اصل قدریان باطل می‌گردد، زیرا که عصمت تنها در صورتی تحقق پیدا می‌کند که بنده تنها حسنات را بخواهد نه سیئات را، و در صورتیکه بنده خود ایجاد کننده‌ی اراده‌ی خویش باشد، پس خداوند به - نظر شما - نمی‌تواند اراده‌ی کسی را ایجاد کند که در این صورت ممتنع است که کسی را معصوم بگرداند، و اگر بگوید به وسیله‌ی خلق اراده‌ی مایل به خیر در او، او را معصوم گردانیده است، در جوابش گفته می‌شود: اگر این کار جبری باشد پس مکلف ساختن از بین می‌رود و در غیر آن فایده‌ای ندارد، و اگر این عصمت در نزد شما مقدر بشمار می‌رود پس بهتر بود که آن را به همه‌ی بندگان مقدر می‌ساخت، زیرا این کار اصلح است در صورتی که شما فعل اصلح را بر خداوند عز و جل برای هر بنده واجب می‌دانید، و این در نزد شما ثواب را مانع نمی‌شود چنان‌چه که در حق معصوم ثواب را مانع نمی‌شود.

و نیز گفته می‌شود احتیاج انسان به تدبیر بدن خود بزرگ‌تر از احتیاج شهر به تدبیر رئیس شهر است. و هرگاه خدا نفس انسان را معصوم خلق نکرده چگونه بر او واجب است که رئیس شهر را معصوم خلق کند؟! و نیز باید پرسید آیا مطلوب از وجود معصوم، نابود کردن فساد است و یا کم کردن فساد؟ اگر اول باشد که در جهان واقع نشده است، و اگر دوم باشد بدون وجود معصوم حاصل می‌شود مانند زمان ابوبکر و عمر که فساد تقلیل یافت، و این مطلوب بیشتر از زمان علی و مانند او حاصل گردید، و به سایر خلفاء نیز این مطلوب حاصل شد که بوجود سایر ائمه اثنی عشر حاصل نگردید، چنان‌که گفته شده شصت سال امام جائر بهتر از یک شب بدون امام است.

و قول شما که: «اگر امام معصوم نباشد محتاج به امام معصوم است»، می‌گوییم خیر، احتیاجی نمی‌باشد زیرا هرگاه امام خطا نماید بر سایر افراد امت است که او را آگاه سازند و مسلماً تمام امت خطا کار نیستند، چنان‌که اگر یکی از رعیت خطا نماید امام و نایب او وی را آگاه می‌سازد، زیرا اجماع امت از خطا مصئون است، چنان‌که اهل سنت و جماعت می‌گویند. و در خبر متواتر است که هر یک از خبر گزاران جایز الخطاء و جایز الکذبند، ولی بر مجموع آنان خطا ممکن نیست. بنابراین اثبات عصمت برای مجموع امت سزاوارتر است از اثبات بر یک نفر. بنابراین به عصمت اجتماعی مقصود حاصل می‌گردد و لازم نیست فقط یک امام معصوم باشد، و از اشتباهات شیعه این است که عصمت یک نفر از مسلمین را واجب می‌دانند و بر مجموع مسلمین که معصومی در میانشان نباشد خطا تجویز می‌کنند، بسیاری از نویسندگان نوشته‌اند که اول کسی که بدعت رفض و قول به بودن نص بر امامت علی و قول به عصمت او را اختراع کرد زندیقی یهودی بود که می‌خواست اسلام را فاسد کند و اختلاف بیندازد و همان کاری که پولس با نصاری کرد انجام دهد. یعنی چنان‌چه پولس در حق عیسی غلو کرد و جنبه‌ی الوهیت و عصمت برای او قائل شد او هم برای علی قائل شد. ولی به مقصود نرسید زیرا مسلمین بسیاری به عقاید حقه آگاه بودند. ولی مسیح چون از میان مردم رفت خلق کثیری که دین او را بطور حقیقی بدانند و به آن قیام کنند پیرو او نبودند؛ و لذا پولس توانست آنان را گمراه کند و بعضی از سلاطین را با خود همراه نماید تا به کفریات و غلو او کمک دهند (مانند قسطنطین کبیر لایوس و ریوس آوریوس و کلاودیوس) که مسیحیان حقیقی را از بین بردند، و بعضی از ایشان با سلاطین به مدهنه رفتار کردند و بعضی صومعه نشین شدند. ولی در بین مسلمین بحمد الله طایفه بسیار بزرگی با قدرت و شوکت بودند و آشکارا حق را حفظ کردند و ملحدین و اهل بدعت نتوانستند کاملاً بر خر مراد سوار شوند.

دهم: گیرم امام معصومی به فرض محال وجود داشته باشد، پس چنان‌که ذکر شد نواب و کارمندان او در اعمال جزئی که معصوم نیستند، و آنان در غالب امور دنیا، بلکه تمام امور آن را فیصله می‌دهند، پس امور کلی باقی میماند، و خدا قادر است آیاتی نازل کند که قواعد کلیه مصون بمانند و در معرفت آن‌ها احتیاجی به امام معصوم نباشد، و خدا قادر است که نصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله را کامل‌تر از نصوص امام قرار دهد با مردم در مورد هر امری در کلیات و جزئیات مستغنی شوند.

حال سؤال می‌کنیم که عصمت امام چیست؟ آیا عصمت عبارت از عمل او به طاعات به اختیار خود و ترک معاصی به اختیار خودش است؟، در حالیکه شما می‌گویید اختیار و اراده او را خدا خلق نمی‌کند و یا قدرت بر عصیان را از او سلب کرده است؟ پس لازمه‌ی سخن شما این است که خدا قادر بر خلق معصوم نیست، و اگر قدرت بر عصیان را از او سلب کرده پس طاعات او ثواب ندارد زیرا اجباری است و همچون سنگی است که عصیان خدا را نمی‌کند.

و اینکه گفتی: «به اتفاق همه معصومی‌غیر از علی ادعا نشده است»، ادعایی بی‌اساس است، زیرا بسیاری از عباد و عوامها درباره‌ی شیوخ خود معتقد به عصمتند، با اینکه اعتقاد دارند که صحابه‌ی رسول از ایشان برترند، پس اعتقادشان به عصمت در خلفای صحابه سزاوارتر است. بنابراین بسیاری از فرقه‌ها درباره‌ی شیوخ خود غلو می‌کنند چنان‌که شیعه درباره‌ی ائمه خود غلو می‌کنند. بعلاوه اسماعیلیه نیز درباره‌ی ائمه خود معتقد به عصمت می‌باشند؛ با اینکه آنان غیر از اثنی عشر می‌باشند. و پیروان بنی امیه می‌گویند برای خلفاء حساب و عذابی نیست و آنکه معتقد است که هرچه امام امر کند واجب الطاعت می‌باشد او محتاج به معصوم نیست، او می‌گوید امام و یا شیخ و یا امیری که من به او اقتداء کرده‌ام، برای من کافی است و آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء را قرائت می‌کند که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] و اگر شیعه بگوید به قول و خلاف ایشان اعتنایی نیست، از او پذیرفته نمی‌شود زیرا ایشان به شخص موجودی اقتداء کرده‌اند به خلاف شما که به امام منتظر موهومی که بهر حال هیچ نفعی ندارد اقتداء کرده‌اید و موجود هرچه باشد بهتر از معدوم است.

بعلاوه در میان اصحاب رسول خدا ﷺ و همچنین تابعین و نیز پیشوایان عامه‌ی مسلمین کسی پیدا نمی‌شود که قائل به عصمت علی باشد و فقط جاهلان امامی‌ها به این قول منفردند چنان‌که خوارج گمراه به تکفیر علی منفردند، و خلقی از نواصب به تفسیق او قائلند.

به اضافه می‌پرسیم آیا وجود معصوم واجب است یا نه؟ اگر واجب نیست قول شما باطل است، و اگر واجب باشد، باید خلفای سه گانه قبل از علی نیز معصوم باشند، آری قول به وجوب وجود معصوم اگر حق باشد لازم است که شیخین نیز معصوم باشند زیرا اهل سنت بر تفضیل آنان بر علی اتفاق دارند، و اگر عصمت از این دو نفر منتفی باشد

پس از علی نیز منتفی است. این قضیه مانند نبوت موسی و عیسی شد که مسلمین نبوت آن دو را بدون نبوت محمد قبول ندارند و همچنین ایمان علی را مقرون به ایمان خلفای سه گانه قبول دارند. و عصمت را از آنان نفی نمی‌کنند مگر مقرون به نفی عصمت از علی. پس اینکه می‌گویی به خلاف امامت آنان، امامت علی به اجماع ثابت است، مانند قول یهود است که می‌گویند نبوت موسی به خلاف نبوت محمد به اجماع ثابت است، و نیز مانند نصاری که می‌گویند الوهیت از موسی و محمد منتفی بوده و نزاع درباره‌ی عیسی و الوهیت اوست، در حالیکه ما می‌دانیم برای عیسی مزیتی نیست که مستحق الوهیت شود، چنان که قطع داریم برای علی مزیتی نیست که بدون خلفای سه گانه مستحق عصمت شود. و سؤال می‌کنیم از کجا دانستی که علی معصوم و آنان غیر معصومند؟ اگر بگویی به اجماع بر انتفای عصمت غیر او گوییم: اگر اجماع حجت نباشد قول شما باطل است در حالیکه اجماع غیر شیعه نزد شان مقبول نیست، و به اجماع استدلال می‌کنی در حالیکه اجماع را نمی‌پذیری، و اگر مدعی تواتر از قول رسول خدا به عصمت او هستی آن نیز مانند ادعای تواتر شما بر نص امامت اوست که هر دو دروغ و ساختگی می‌باشد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست مگر آنکه قول معصوم در آن باشد. پس ثبوت عصمت شناخته نشود مگر به اجماع که دور لازم می‌آید^۱. زیرا عصمت او شناخته نشود مگر به قول خودش و قول او حجت است یا نه معلوم نمی‌شود مگر به دیگری، و قول شما بر می‌گردد به اینکه فلانی معصوم است، زیرا او گفته من معصومم. این سخن را هرکس می‌تواند بگوید و مدعی عصمت شود. مانند این است که کسی بگوید من می‌گویم صادقم، پس صدق او به غیر قول خودش معلوم نشود.

اسماعیلیه نیز چنین ادعایی کرده‌اند، و گفته‌اند که امام معلم معصوم است، و علوم‌ی که به نقل و عقل دانسته می‌شود صحت آن جز از طریق معصوم و تعلیم دادن معصوم دانسته نمی‌شود، و اگر از آنان سوال شود که معصوم را به دلیل ثابت کنید، و دلیلی بر عصمت او بیاورید که تنها او معصوم است، از این عاجز می‌مانند، و در تناقض می‌افتند.

۱- شیعه اجماع را حجت نمی‌داند مگر به دخول امام در مجمعی، پس اگر حجیت اجماع منوط به قول معصوم باشد و اثبات معصوم به حجیت اجماع باشد، دور لازم می‌آید.

و اگر تنازل کنیم و بپذیریم که علی گفته «من معصومم»، ناقل آن کیست؟ بلکه خبر متواتر از او نقل شده که گفته من معصوم نیستم^۱. و آن حضرت قضات خود را بر قرار گذاشت که برخلاف رأی او قضاوت کنند، و شریح به اجتهاد خود قضاوت می کرد و به علی مراجعه نمی نمود و با او مشورت نمی کرد با آن هم آن حضرت برقرار نمود او را و می فرمود: همانطور که قضاوت می کردید قضاوت کنید، و آن حضرت فتوا می داد و به اجتهاد خود حکم می نمود، سپس برمیگشت از آن رأی و به اجتهاد خود، اقوال او با صحیحترین سندها به ما رسیده است. و همانا در اقوال او آنچه مخالف با نصوص یافت می شود بیشتر است از آنچه که در اقوال عمر و عثمان یافت می شود.

ابن مطهر گوید: «واجب است که امام مورد نص باشد برای آنچه ما بیان کردیم که انتخاب صحیح نیست، زیرا بعضی از منتخبین از بعضی دیگر سزاوارتر نیستند، و گرنه منجر به نزاع و تشاجر می شود و غیر علی، اما مان دیگر به اجماع مورد نص نبودند، پس می شود که او امام باشد».

در جواب او می گوئیم: این مقدمات شما ممنوع است زیرا بعضی از گذشتگان و آیندگان معتقدند که ابوبکر مورد نص است. و طائفه‌ی قلبی گفته اند عباس مورد نص است پس اجماع کجا است؟ و نیز می گوئیم: امر امامت از دو حالت خارج نیست، و آن اینکه یا امام توسط نص تعیین شود و یا نشود، اگر بگوئید باید توسط نص تعیین شود پس ابوبکر توسط نص تعیین شده است، و اگر بگوئید تعیین نشود پس دلیلتان بر ثبوت نص در حق علی علیه السلام باطل می گردد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست، و نزد شما قول معصوم حجت است. پس امر اثبات نص به قول مدعی عصمت بر می گردد، پس نه نصی ثابت و نه عصمتی بلکه موقوف می شود به قول گوینده‌ای که گفته باشد من معصوم و مورد نصم، و چنین قولی حجت نبوده و چنین گوینده‌ای نیز نیست.

و گفته می شود مقصود از اینکه می گویی امام باید منصوص باشد چیست؟ آیا مقصود این است که حتما بگوئید: «این خلیفه پس از وفات من است پس امر او را

۱- از اقوالی و اعمال علی علیه السلام استفاده می شود که او معصوم نبوده است. و ما به بعضی از اقوال و اعمال او در این مورد قبلا اشاره نمودیم، همچنین در بعضی از کتب خود کلمات او را که مکرر از خود نفی عصمت نموده ذکر نموده ایم. مراجعه شود و در اینجا فقط به کلماتی از دعای صباح اشاره کرده که آن حضرت می فرماید: الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر.

بشنوید و اطاعت کنید) آیا به مجرد این نص او خلیفه می‌شود مگر علاوه بر این نص، با او بیعت نیز انجام شود، اگر شق اول را بگوییم، گفته شود ما چنین نص را نیافته‌ایم. و زیدیه نیز که از فرق شیعه می‌باشد با جماعت اهل سنت و نظر ایشان همراهند، با اینکه در حق علی متهم نیستند و منکر نص می‌باشد بلکه ما هم متهم نیستیم.

و قول شما که: «اگر چنین نصی نباشد منجر به نزاع و تشاجر می‌شود» در جواب گفته می‌شود: نصوص که دلالت بر اولیت شخصی کند کافی است و با آن مقصود حاصل می‌شود، و محتاج به تصریح نیست، و درباره‌ی صدیق چنین نصی موجود بود. و هیچیک از انصار در افضلیت ابوبکر نزاع نکرد، بلکه قصد تقدم خود با بودن افضل از خویش را داشت. و اگر گفته شود: هرگاه به دنبال هوی بروند، دلالت آن نصوص آنان را از پیروی هوی باز می‌دارد.

در جواب گفته می‌شود: اگر بدنبال هوی بروند عصیان نصوص می‌کنند چنان‌که ادعای شمامست، ولی اگر منظور پیروی حق باشد مقصود حاصل گردد، و اگر عناد و زورگویی کنند نص نیز فایده‌ای ندارد. گیریم که امامی معصوم باشد، نواب او که معصوم نیستند، پس باز هم رفع احتیاج نخواهد شد، و نص رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امام بعد از خود مانند تولیتی است که در حیات خویش به اشخاص می‌داد. و ما در هیچ حالت نه برای ایشان و نه برای آنان عصمت را شرط نمی‌دانیم.

شما نص را برای قطع نزاع و فساد واجب و لازم دانستید، و حال آنکه امر بر عکس شد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان بدون نزاع و فساد متولی امر شدند، و نزاع و فساد در زمان علی بوجود آمد و شدت گرفت که شما برای او مدعی نص و عصمت هستید، پس آنچه را که اصل قرار دادید نقیض مقصود شما گردید و مقصود بدون وسیله‌ی شما حاصل گشت.

و نیز می‌گوییم نصی که فساد را از بین برد بر چند وجه است:

اول- رسول به ولایت او خبر داده و او را در ولایتش مدح و ستایش کند بطوری که امت بدانند اگر متولی شود خوب است، پس نزاع مرتفع شود و اگر چه امر بر ولایت او نکند و این خبر برای ابوبکر و عمر واقع شد.

دوم- اینکه از اموری که کاشف از صلاحیت ولایت او باشد، خبر دهد و این چنین نصوص و اخبار نیز در خلافت ابوبکر و عمر واقع گردید مانند خبر دادن به فتح فارس و روم و غیر آن.

سوم - اینکه به شخصی امر کند که پس از مرگم به فلانی رجوع کن یا بیا نزد فلانی و این دلالت می‌کند که خلیفه پس از او همان فلانی است. و این چنین خبر نیز برای ابوبکر واقع گشت.

چهارم - اینکه قصد نوشتن کند سپس بگوید خدا و مؤمنین راضی نیستند مگر به ابوبکر و چنان که خبر داده بود واقع شود.

پنجم - اینکه امر کند پس از او به شخصی اقتداء کنند که او خلیفه شود.
ششم - اینکه بگوید پس از او مردم از روش خلفای راشدین او پیروی کنند و خلافت ایشان را تا مدت معینی قرار دهد، که این دلالت می‌کند بر اینکه متولیان در این مدت همان خلفای راشدین و هدایت شدگانند.

هفتم - اینکه شخصی را به اموری اختصاص دهد که مقتضی تقدم او گردد، و این نیز در حق ابوبکر موجود شد.

هشتم - اینکه ترک نص بهتر و سزاوارتر است، زیرا اگر نص برای عصمت باشد، معصومی پس از رسول ﷺ نیست^۱. و اگر بدون عصمت باشد ممکن است که خطا کند و کسی هم نمی‌تواند او را از خطایش برگرداند و یا او را عزل کند و رسول ﷺ هم زنده نیست تا او را عزل کند، به خلاف اینکه اگر رسول ﷺ کسی را در زمان حیات خود

۱ - زیرا معنی معصوم بودن شخصی و یا اشخاصی بعد از رسول ﷺ این است که هر چه گوید پذیرفته گردد و هر کاری کند اعتراض نشود، و در نزاع با او به خود او رجوع شود، نه به کتاب خدا و نه به سنت رسول. و این موجب تقلید کور کورانه و عدم تدبیر در امر دین و عدم رجوع به کتاب و سنت می‌شود و باطل است، زیرا: اولاً خدا و رسول دستور صریح داده‌اند که در تنازع خود به کتاب خدا ﷻ و سنت رسول الله ﷺ رجوع کنند و فرموده: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹] و در نهج البلاغه‌ی منسوب به علی ﷺ او مکرر دستور داده که در نزاع با اولو الأمر به کتاب و سنت رجوع کنید نه به اولی الأمر.

ثانیاً: تعبد به قول یک نفر و قبول قول و عمل او بدون موافقت و تطبیق با کتاب خدا موجب به کار نینداختن فکر و عقل و ماندن در جهل و نادانی است.

ثالثاً: آن اشخاصی که درباره‌ی آنان امامیه ادعای عصمت کرده‌اند هر کدام ضد دیگر عمل کرده‌اند، یکی مانند امام حسن به صلح اقدام کرده است، دیگری مانند امام حسین به جنگ اقدام نموده، سومی مانند علی ابن الحسین به گوشه گیری و چهارمی مانند امام باقر به امور اجتماعی پرداخت هکذا. حال ملتی که پس از آنان بیاید و بخواهد به طریق آنان عمل کند پس به طریق کدامیک از آنان عمل کند؟ و این موجب و باعث سرگردانی و حیرت ملت اسلام است.

منصوب و یا منصوص کند چون خود رسول صلی الله علیه و آله زنده است می تواند او را دور نموده و یا خطای او را بیان نماید، پس اگر آن طوری که رافضه گفته اند شخصی را معین کند که دین خود را از او بگیرد، این موجب ابطال حجت خدا است یعنی به عقل و کتاب و سنت رجوع نکنید و ممکن است برخلاف دین خدا بگوید و مردم ناچار باشند به دلیل نصی رسول صلی الله علیه و آله او را قبول کنند.

قسم نهم: نص بر جزئیات ممکن نیست، و اما کلیات را شارع با نص بیان کرده است، پس اگر بر شخص معینی تصریح کند و در تعیین کلیات امر به اطاعت او نماید این مورد باطل است چون خود کلیات را معین نموده است. و اگر به اطاعت او در جزئیات امر کند چه امر او در جزئی، موافق کلیات باشد و یا مخالف آن، این نیز باطل است، و اگر به اطاعت او در جزئیات در صورتی که مطابق کلیات باشد امر کند این صحیح و برای هرکس که متولی شود حکم است، که باید چنین رفتار کند.

و تازه اگر به اطاعت مردی تصریح کند، آیا تکلیف کسی که پس از آن مرد منصوص متولی امر شود و نصی برای او نباشد چگونه خواهد شد؟ آیا مردم از او اطاعت بکنند یا نه؟! زیرا هرکس چنین گمان می کند که اطاعتش جایز نیست، زیرا اطاعت اولی به نص واجب بود، ولی برای دومی نص وجود ندارد، و اگر گفته شود هریک برای اطاعت شخصی پس از خودش نصی بگوید، باید گفت که این در صورتی درست خواهد بود که دومی معصوم باشد، در صورتیکه می دانیم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس معصوم نیست، حال با توجه به این نکته قول به نص فرع بر قول به عصمت است، و این از فاسدترین اقوال است. پس آنچه شیعیان می گویند چنین است که متولی هرچه را می گوید بدون رد بر کتاب و سنت باید اطاعت کرد. و اما اگر قرار باشد به کتاب و سنت رجوع کنیم و اختلافات و نزاعها را به کتاب خدا قرآن و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت دهیم حاجتی به نص نداریم، بلکه دین بدون وجود نص بر فرد یا افرادی محفوظ میماند، و ممکن نیست بشری به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله از طریق وحی مطلع می شود او نیز مطلع شود، پس راهی به شناخت آنچه که وحی گفته جز از طرف رسول صلی الله علیه و آله نیست.

گوید: «سومی اینکه امام باید حافظ شرع باشد برای اینکه وحی قطع شده است^۱. و کتاب و سنت از تفصیل جزئیات قاصر است. پس ناچار باید امام منصوص معصومی از جانب خدای تعالی باشد با چیزی را عمداً و سهواً کم و زیاد نکند و غیر علی به اجماع چنین نبوده است».

گوییم: ما قبول نداریم که فقط امام باید حافظ شرع باشد^۲؛ بلکه بر تمام امت حفظ شرع واجب است، و حفظ شرع به تمام مردم حاصل می‌شود نه به یک نفر بلکه شرعی که ناقل آن همه باشند متواتر است، و بهتر از آن است که ناقل آن یک نفر باشد، و ما قبول نداریم که علی برای شرع حفظ بوده، بلکه ابوبکر و عمر دانتر از او بودند پس در اینصورت اجماعی که ادعا نموده باطل می‌شود، و اگر گمان داری که او معصوم است، و صحت چیزی از شرع معلوم نشود مگر به نقل او و صحت نقل او را هم نمی‌دانیم تا بدانیم که او معصوم است، در اینصورت باید گفت اجماعی که می‌گویی معصوم و حجت است، با همان اجماع شرع حفظ می‌شود و امکان حفظ شرع با آن بیشتر است.

ما از شما می‌پرسیم آیا ممکن است امام شرع را به واسطه‌ی تواتر تبلیغ کند یا خیر، همیشه باید یک نفر ناقل از معصوم به معصوم دیگر باشد؟ اگر برای امام ممکن

۱- در اینجا می‌گوید وحی قطع شده، ولی در عقیده‌ی خود راست نمی‌گوید زیرا شیعه‌ی امامیه طبق ابواب کتاب کافی اعتقدند که ملائکه به ائمه نازل می‌شوند و به ایشان نیز وحی می‌رسانند به باب «إن الأئمة معدن الوحي» و باب «إن الملائكة نطا بساطهم» و باب «إنهم محدثون» و سایر ابواب کافی مراجعه کنید.

۲- شیعه‌ی امامیه تکلیف امام و مأمور را یک طریق نمی‌داند بلکه تکالیفی که برای مسلمین آمده امام را از آنها مستثنی می‌داند. اگر به امام توهین کنی قتل تو واجب است و اگر صد فحش به مأموم دهی چنین نیست. به اما رضا علیه الرحمه توهین شد، دو شیر خلقت نمود و توهین کننده را درید و خورد و قرآن که فرمود ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ برای امام نگفته و امام می‌تواند خلق کند در اینجا علامه حلی می‌گوید امام واجب است حافظ شرع باشد اما به نظر او سایر مردم تکلیفی برای حفظ شرع ندارند، چنان‌که در زمان ما اکثر شیعیان چه عالم و چه جاهل می‌گویند قرآن را فقط امام می‌فهمد و کس دیگر نمی‌فهمد و حتی مرجع ایشان نیز در رادیو و تلویزیون چنین می‌گوید، چنین به نظر می‌رسد که قرآن فقط برای امام آمده و مخاطب قرآن فقط امام است. اینان گویا از قرآن بی‌اطلاعند که می‌گوید: ﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ﴾ ﴿وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ ﴿هُدًى لِّلنَّاسِ﴾ ﴿بَيَانٌ لِّلنَّاسِ﴾ و مکرر فرموده: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ و حتی یک‌جا یا ایها الامام و یا بیان للإمام و یا هدی للإمام نگفته است.

است به تواتر تبلیغ شرع کند برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر طریق اولی امکان داشت، پس اگر شرع او متواتر است محتاج به نقل یک نفر امام نیستیم، و اگر بگویی امام ممکن نیست شرع را به تواتر تبلیغ کند، لازم می آید که شرع رسول صلی الله علیه و آله را یکی پس از دیگر از خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کند و این برای اسلام و دین او ضرر دارد زیرا دشمنان اسلام خواهند گفت این اقرباء پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه بخواهند از طرف او می گویند، و پیامبر صلی الله علیه و آله خواستار پادشاهی بود که خویشاوندان خود را جانشین خود کرد تا دولت خود را برپا دارد.

ما می گوئیم: احتیاج ما به عصمت برای حفظ دین نقل آن است پس برای چه مجموع اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله معصوم و حافظ شرع نباشند، در صورتی که مقاصد و تبلیغ دین به واسطه‌ی آنان شده، و چرا برای مجموع طوائف دیگر مسلمین نباشد در حفظ شرع عصمت را ثابت دانست^۱.

پس به مجموع هر طایفه‌ای که علم دین را فرا گرفته‌اند عصمت را باید ثابت دانست، قراء باید در حفظ قرآن و تبلیغ آن معصوم باشند، محدثین در حفظ اخبار صحیح باید معصوم باشند، فقهاء در فهم کلام خدا و رسول و استدلال عصمت داشته باشند، و این واقعیت روشنی است که توسط آن خداوند جل جلاله ما را از یک نفر معدوم بی‌نیاز نموده. سپس اگر حفظ شرع و تبلیغ آن وظیفه‌ی معصومی از معصوم دیگر باشد، معصوم منتظر شما هزار سال است که احدی از او مسئله‌ی دینی نگرفته و شرعی را تبلیغ نکرده است. شما از کجا قرآن و شرع را در طول این هزار سال گرفته اید؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت می‌کنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت می‌کنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا علم به احوال رسول صلی الله علیه و آله و پسر عموی او دارید؟ شما که چیزی از این‌ها را از معصوم نگرفته اید. پس اگر بگویید این مطالب متواتر از ائمه قبل است، گوییم پس برای چه تواتر تمام امت از پیامبر خدا را قبول ندارید؟ و اگر قبول دارید محتاج به نقل یک نفر امام

۱- مگر اسلام م دین انحصاری است؟ مگر حفظ شرع انحصاری است مگر امر به معروف و نشر معارف اسلامی انحصاری است؟ خیلی تعجب است شیعه اصل دین را رها کرده از خود دین اطلاع ندارد و فقط امام معصوم موهوم خیالی خود را حافظ دین و مبلغ آن می‌داند و لذا به تجربه رسیده که شیعه انحصار طلب است.

نیست!! و اما اینکه گفتم: «برای قصور نصوص از تفصیل احکام» گوییم: هر امامی چنین است، زیرا هر امیری که به مردم خطاب می‌کند لابد به کلماتی که عام است و شامل همه می‌شود خطاب می‌کند و ممکن نیست فعل هر فاعلی را در هر وقتی معین کند. پس خطاب باید کلی باشد، و این از رسول خدا ﷺ نیز امکان دارد؛ و اگر گمان داری که نصوص رسول عمومی نیست، گوییم اولاً: این ممنوع است. ثانیاً: خطاب امام بالاتر از خطاب رسول ﷺ نیست.

بهر حال حجت بر خلق به واسطه رسول ﷺ تمام است و احتیاجی به امام نیست چنان که خدا ﷻ در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۴۴ فرموده: ﴿لِئَلْبَيْنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴] و خدا ضامن شده که آنچه نازل کرده حفظ کند، پس محفوظ از تبدیل و تغییر است و احتیاجی به اینکه امام آن‌ها را حفظ کند نیست، بعلاوه بدیهی است که قرآن و سنت رسول ﷺ بدون نقل علی به اکثر مسلمین رسیده، و ایشان را هدایت نموده، و این دو برای هدایت کافی بوده است، و همانا عمر چون کشورهای را فتح

۱- باید دانست که قرآن خود نور مبین و کتابی روشن و بیان آن برای همه قابل فهم است. و خدا خود از هر گوینده‌ای برای بیان مقصود خود استادتر است و بیان او احتیاج به توضیح دیگران ندارد. بنابراین آنچه خدا ﷻ در آیه‌ی فوق به پیامبر ﷺ فرموده: «آنچه نازل شده برای مردم بیان کنی». منظور خدا این نیست که قرآن قابل فهم نیست، بلکه در زبان عرب، تلاوت و قراءت چیز روشن و واضحی را نیز بیان گویند و این بیان در مقابل کتمان است، چنان که خدا در جای دیگر فرموده: ﴿لَشَيْبَتُهُۥۗ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُۥ﴾ [آل عمران: ۱۸۷] در زمان ما کسانی که می‌خواهند مردم را از قرآن دور کنند. و می‌گویند قرآن را هیچکس نمی‌فهمد چون برای ادعای خود دلیلی ندارند لذا آیه‌ی فوق را بعنوان دلیل برای عوام می‌خوانند، باید به ایشان گفت اولاً آیات زیادی ادعای شما را رد می‌کند و خدا فرموده: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾ [القمر: ۱۷] و کلمه‌ی بیان در آیه‌ی فوق در برابر «کتمان» است و ثانیاً باید به ایشان گفت چگونه شما آیه‌ی فوق را بدون بیان کسی دیگر می‌فهمید و به آن استدلال می‌کنید؟ اگر قرآن قابل فهم نیست، آیه‌ی فوق نیز از قرآن بوده و بنا به ادعای شما قبال فهم نبوده و نباید به آن استدلال نمایید. و ثالثاً: خدا در قرآن فرموده این قرآن خود بیان است چنان که در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۸ فرموده: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸] به هر حال با ارسال رسل حجت می‌شود چنان که در آیه‌ی ۱۶۵ سوره‌ی نساء ذکر شده است، و در سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۳۴ فرموده ﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِۦ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ...﴾ [طه: ۱۳۴].

نمود به سوی آنان کسانی را که به ایشان قرآن و سنت بیاموزد فرستاد سپس قرآن و سنت از آنان به مسلمین رسید و علی مجموعه‌ی از آن را ابلاغ کرد چنان‌که ابن مسعود و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و خلق بسیار دیگری ابلاغ کردند. پاکست خدا جل جلاله چگونه نادان‌ترین مردم هستند رافضیان.

گوید: «خدا قادر بر نصب معصوم است و حاجت داعی آن است و مفسده‌ای در آن نیست پس نصب او واجب است. و غیر علی چنین نبود، پس نصب او معین است»
گوییم: این سخن تکراری چه فایده دارد و گذشت که اگر اجماع حجت باشد از عصمت علی بی‌نیاز است، و اگر اجماع حجت نباشد.

پس عصمت علی نیز شناخته و قبول نشود. و بعلاوه دلیلی بر عصمت علی نیست، و اجماع هم بر آنست که او معصوم نبوده است. و اگر به گمان تو حال امت با وجود معصوم کامل‌تر است، پس شکی نیست اگر نواب معصوم نیز معصوم باشند کامل‌تر از وجود یک معصوم است، و اگر علاوه بر عصمت او و نواب او امت هم معصوم باشند، پس امت با عصمت خودشان از اکمل هم کامل‌تر است و لیکن بر خدا واجب نیست که ایشان را تماما معصوم سازد. و اگر ادعا کنی با نبودن معصوم داخل دوزخ می‌شوند و در دنیا زندگانی شان سخت و یا اینکه بلا شدت می‌کند، گوییم: فرضا چنین باشد برای چه گفתי بر خدا زایل کردن این‌ها واجب است. زیرا معلوم است که بیماری‌ها و غصه‌ها و هموم موجود است و گرانی و گرفتاری‌ها و مصائب بسیار است، و چیزی که به مظلوم از این مصائب برسد اعظم نیست و خدا آن‌ها را زائل نکرده، بلکه در این مصائب آن‌ها را می‌آزماید و نیازمندی‌های بشر از صحت و اموال و قوت و خوشی و خوشحالی نهایت ندارد. و خدا برای همه مقدر نکرده است و بر او واجب هم نبوده است.

و بنا به اصل فاسد شما خداوند قادر به آفریدن مؤمن و کافر نیست پس - بنا به این اصل فاسد - چگونه قادر به آفریدن معصوم باشد؟ و شرح این موضوع گذشت و تناقضتان در آن روشن شد، زیرا شما هم آفریدن معصوم را بر خداوند واجب می‌دانید و هم می‌گویید که او به اختیار خود قادر به معصوم گردانیدن کسی نیست که با بجا آوردن طاعات و با نهدی از نافرمانی پاداش داده شود.

به اضافه می‌گوییم: این معصومی که به او حاجت است آیا بر تحصیل مصالح و بر طرف کردن مفاسد قادر است و یا خیر فقط معصوم است و عاجز؟ اگر بگویی قادر

است که دروغ گفته ای، و اگر بگویی عاجز است، که بوجود عاجز فایده‌ای حاصل نمی‌شود. و چنین قادری وجود نیافته و اگر وجود داشته این کار را نکرده است پس او یا عاصی است و یا عاجز.

گوید: «و واجب است که امام افضل از رعیت خود باشد و علی فاضل اهل زمانش بود، پس او بعلت قبح تقدم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا امام است».

در جواب گوییم: ما قبول نداریم که او بهترین زمان خود بوده زیرا که او بالای منبر کوفه فرمود: بهترین این امت پس از پیامبر ﷺ ابوبکر است و سپس عمر، به اضافه بسیاری از علماء تولیت افضل را واجب نمی‌دانند، و بعضی از ایشان قابل به تولیت مفضول هستند هرگاه در آن مصلحتی باشد چنان که زیدیه می‌گویند. و زیدیه علی را افضل می‌دانند با آن هم خلافت ابوبکر را بر حق می‌دانند، ولی اهل سنت اجماع دارند بر اینکه صدیق بهترین امت بوده است. بنابراین احتیاجی به منع و رد مقدمه‌ای را که ذکر نمودی ندارند^۱.

۱- عجب است از شیعه که می‌گوید تقدم مفضول بر افضل قبیح است ولی عملا بر ضد آن عمل می‌کنند، مثلا در زمان ما آمده‌اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده‌اند ولی هرچه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده‌اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی‌اطلاعت قاضی شده‌اند و کسانی که از اسلام بی‌خبرند، اسلام شناس شده‌اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتا بی‌طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده‌اند تماما خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلا رجائی که یک جوانی است بی‌اطلاع از قرآن و سنت، او را رییس جمهور انتخاب کرده‌اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه‌های = خود نشسته و از بی‌عدالتی‌های هیئت حاکمه منزجرند. و اما علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خودش این همه کتاب‌های راست و دروغ در مدح او نوشته بودند و او را برتر از ملائکه نخوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نان نمی‌خورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده‌ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضلی صحابه بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره‌ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمی‌خواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته‌اند نمی‌توان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هرچه می‌خواهند می‌بافند مثلا علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شب‌های آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او می‌پردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال

ابن مطهر حلی گوید: «طریق دوم در اثبات امامت علی ذکر دلائل قرآنی است و براهین قرآنی در اینمورد بسیار است. برهان اول: قول خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵ که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵] و اجماع است که این آیه درباره‌ی علی نازل شده است. ثعلبی به اسناد خود به ابوذر رسانیده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که این دو گوش و گرنه کر شوند که می‌فرمود: علی قائد نیکوکاران و قاتل کفار است، منصور کسی است که او را یاری کند و خوار کسی است که او را خوار نماید آگاه باشید که من نماز ظهر را روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندم، پس در مسجد سائلی سؤال کرد و چیزی به او داده نشد و او دست به آسمان بلند کرد و گفت خدایا شاهد باش

نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی‌کند. عجب است از شیعه که می‌گوید تقدم مفضول بر افضل قبیح است ولی عملاً بر ضد آن عمل می‌کنند، مثلاً در زمان ما آمده‌اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده‌اند ولی هرچه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده‌اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی‌اطلاعت قاضی شده‌اند و کسانی که از اسلام بی‌خبرند، اسلام شناس شده‌اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتاً بی‌طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده‌اند تماماً خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلاً رجائی که یک جوانی است بی‌اطلاع از قرآن و سنت، او را رییس جمهور انتخاب کرده‌اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه‌های خود نشسته و از بی‌عدالتی‌های هیئت حاکمه منزجرند. و اما علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خودش این همه کتاب‌های راست و دروغ در مدح او نوشته بودند و او را برتر از ملائکه خوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نام نمی‌خورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده‌ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضیلتی صحابه بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره‌ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمی‌خواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته‌اند نمی‌توان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هرچه می‌خواهند می‌بافند مثلاً علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شب‌های دهه‌ی آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او می‌پردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی‌کند.

من در مسجد رسول تو سؤال کردم و چیزی داده نشدم و علی در حال رکوع بود، پس با انگشت کوچک به او اشاره کرد و آن سائل آمد و انگشتر را گرفت و رسول خدا ﷺ مشاهده می کرد و چون از نماز فارغ شد سر خود را به طرف آسمان بالا برد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که: ﴿وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴾ هَرُونَ أَخِي ﴿۳۰﴾ أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي ﴿۳۱﴾ [طه: ۲۹-۳۱] و تو بر او قرآنی گویا نازل کردی که: ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطٰنًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيِّتِنَا﴾ [القصص: ۳۵] خدایا و من پیغمبر تو و برگزیده‌ی تو هستم، خدایا سینه‌ی مرا شرح صدر بده و امر مرا آسان کن و برایم وزیری از اهلم قرار بده و پشت مرا به او محکم کن پس کلام او تمام نشده، بود که جبریل بر او نازل شد به این آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵] و فقیه ابن المغازلی از ابن عباس روایت کرده که این آیه درباره‌ی علی نازل شده است. و ولی به معنی متصرف در امور است و به تحقیق برای او ولایت در امت ثابت نموده چنان که خدا برای خود و رسول خود ثابت نموده است^۱.

۱- تعجب است که شیعه برای فهم قرآن، آیات را بر روایات مجعوله حمل می کند با اینکه در اسلام به صریح قرآن و احادیث وارده در اینمورد. روایات مرجع رفع اختلاف و میزان نیست بلکه میزان و فرقان در رفع اختلاف کتاب الهی است. شیعه آیات بینات و روشن الهی را که مفهوم و معنی آنها روشنتر از هر کلامی است رها کرده و به معنی غیر ظاهری که به زور سریشم باید به آیات چسبانید، در اسلام صحت و سقم هر خبری را باید با عرضه کردن به آیات فهمید. مختصر آنکه اخبار را باید به قرآن حمل و عرضه کرد نه قرآن را به اخبار، و این قاعده را تمام علمای اسلامی حتی شیعه قبول دارند، با اینحال شیعه به عکس عمل می کند، یعنی معنی ظاهر و صریح آیات را رها نموده و یک معنای دیگری را به واسطه‌ی خبری به آیه میچسباند، معنایی که اصلا با آیه تطبیق نمی کند، شما اگر در ظاهر آیا که علامه حلی استدلال کرده و قبل و بعد آیات را ملاحظه کنید خواهید دید که آیات تفسیر به رأی و بر خلاف ظاهر حمل شده، برای تعصبات مذهبی و فرقه‌ای قرآن را ضایع و گویا نادیده گرفته‌اند. و در این روایت ثعلبی قرائن جعل زیاد است. اول آنکه رسول خدا ﷺ از گدایی در مسجد نهی کرده و در صدر اسلام این کار مرسوم نبوده است. دوم: خود شیعه می گوید علی در حال نماز چنان غرق در توجه به خدا بوده که تیر از پای او در حال نماز بیرون آوردند او متوجه نشد. و در اینجا چگونه سائل و سؤالات و محروم شدن او را متوجه بوده است؟ سوم: می گوید انگشتر دادن علی مقابل چشم رسول و ذلک بعین رسول الله

در جواب او گوییم: اینکه گویی اجماع کرده‌اند بر اینکه آیه در حق علی نازل شده، از بزرگ‌ترین ادعاهای دروغ است، بلکه اجماع بر این است که این آیه در حق عموم نازل شده نه بخصوص علی، و قول یک نفر ثعلبی را قول اجماع مسلمین شمردن خطا می‌باشد.

دوم این خبر دروغ است و در تفسیر ثعلبی ساختگی‌های است که بر هیچ کس پوشیده نیست، و ثعلبی هیزم جمع کن در شب است که هرچه به دستش رسید جمع می‌کند و شاگردش واحدی نیز همچنین است. و بعد آنچه در اینجا به حساب خود براهین آورده‌ای تماما باطل است و لذا عموم کسانی که می‌خواهند اسلام را خراب کنند از همین رافضه و تفسیر آیات و اخبار به رأی وارد شده‌اند و به همین دروغ‌ها بر اسلام طعن وارد کرده‌اند و شبهاتی نزد جاهلان ایجاد نموده و نصیریه و صوفیه و اسماعیلیه و شیخیه و باطنیه را گمراه کرده‌اند، و منشأ گمراهی و انحراف ایشان رافضیان و شیعیانند که معدن و خزینه‌ی دروغ‌ها در نقل تفسیرها و فضائل و مناقب هستند. پس شروع می‌کنند به اظهار غم و شیون برای آل محمد و آن را بهانه کرده و به دشنام دادن اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و عیبجویی آنان می‌پردازند. سپس به عیبجویی خود علی که چرا سکوت کرده، سپس به بدگویی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چرا در حق علی کوتاهی نموده، سپس به بدگویی درباره‌ی حق تعالی که چرا تقیه کرده و صریحا نام

بود که دلالت بر ریا کاری دارد و بعید است که رسول خدا صلی الله علیه و آله که امام جماعت بوده به عقب خود توجه داشته باشد. چهارم: آنکه مرسوم نبوده که مردم خود زکات را به فقراء بدهند بلکه در صدر اسلام زکات جمع آوری و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده می‌شد تا اینکه او تقسیم کند، پنجم: می‌گویند موسی سؤال کرد و تو بر او قرآنی نازل کردی در صورتیکه هرکس می‌داند بر موسی قرآنی نازل نشد بلکه تکلم خدا با موسی بدون واسطه‌ی جبرئیل و بدون نزول آیات بوده است. و البته قرائن بسیار دیگری بر کذب این روایت هست که مؤلف به پاره‌ای از آن‌ها توجه کرده و در متن مرقوم داشته است. بهر حال اگر کسی به آیه‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾ آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده می‌باشد و نیز به ما قبل و ما بعد این آیه توجه کند می‌فهمد که این آیه هیچ ربطی با حکومت و امامت علی و با غیر علی ندارد.

علی را نبرده است و از بندگان خود یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ترسیده و تقیه نموده است می‌پردازند.^۱

و به ثعلبی چسبیده و به او تکیه نموده ای، اگر او را قبول داری، وی روایت کرده از ابن عباس که او گفته: این آیه در حق ابوبکر نازل شده، و او نقل کرده از عبدالملک که گفت سؤال کردم از ابوجعفر امام باقر از این آیه؟ او گوید: مقصود آیه تمام مؤمنین می‌باشد که دوست یکدیگرند، گفتم مردمی می‌گویند علی است؟ گفت: علی از جمله‌ی مؤمنین است. و ثعلبی از ضحاک نیز مانند همین را روایت نموده است. و نیز در این آیه روایت کرده از علی بن طلحه از ابن عباس که او گفته: هرکه مسلمان است، او خدا و رسول و مؤمنین را ولی است یعنی دوست می‌دارد.

چهارم: تو گفתי بر نزول این آیه در حق علی اجماع است. ما تو را از این ادعا می‌بخشیم و می‌گوییم فقط یک سند صحیح بیاور اگر راست می‌گویی. و آن روایت که از ثعلبی وارد کردی ضعیف است، زیرا در راویان آن مردمانی متهم به دروغ و بی‌دینی وجود دارند. و اما ابن مغزلی واسطی در کتاب خود دروغ‌های عجیبی جمع کرده‌اند که بر کم‌ترین حدیث شناس آن دروغ‌ها پوشیده نیست.

پنجم: اگر چنان که شما می‌گویید مراد از این آیت این باشد که باید زکات در حالت رکوع داده شود پس واجب است که زکات پرداختن در رکوع شرط موالات یعنی دوست گرفتن باشد و بنابراین مسلمان باید تنها علی علیه السلام را ولی بگیرد، و حسن و حسین و غیره را دوست و ولی خود قرار ندهند. زیرا آنان در حالت رکوع زکات نپرداخته‌اند.

ششم: در این آیه صیغه‌های جمع بکار رفته ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ﴾ و ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ جمع است و بر یک فرد صدق نمی‌کند.

هفتم: بر مردی مدح نمی‌شود مگر به کاری پسندیده و زکات دادن در رکوع مستحب و محمود نیست، و اگر مستحب بود باید رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را کرده باشد و بر آن ترغیب نموده باشد علی و دیگران همه مکرر انجام دهند.^۲

۱- تو بزرگانی مثل عبدالرزاق که میل به تشیع داشته و ابن حمید و اهل تفسیری مثل محمد بن جریر طبری و بقی بن مخلد و ابن ابی حاتم و ابن منذر و امثال ایشان را رها نموده ای.

۲- خود نماز شغلی است که نباید شغل دیگری در آن نباشد، چگونه ممکن است خدا بگوید ولی برای شما نیست جز آنان که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند؟! و بعلاوه اگر فرض شود

هشتم: نماز خود شغلی است که نباید شغل دیگری در آن باشد پس چگونه ممکن است که خداوند بگوید ولی برای شما نیست جز آنانی که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند سپس فرموده‌ی خداوند: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ دلالت بر وجوب زکات می‌کند.

و علی واجب الزکات نبود و جمله‌ی یؤتون الزکاة دلالت دارد که او زکات داده است، و حال آنکه علی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله فقیر بود و از جمله‌ی کسانی که زکات برایشان واجب بود نبود زکات نقره بر کسی واجب است که مالک نصاب یعنی دویست درهم اقلا باشد، و سال بر آن بگذرد و علی از چنین مصادیق نبوده است.

نهم: بیشتر فقهای گفته‌اند انگشتر دادن کفایت از زکات نمی‌نماید و تکلیف زکات را ساقط نمی‌نماید، مگر آنکه کسی بگوید در حلی و زینت آلات نیز زکات واجب است^۱، و اما کسی که قیمت را شرط می‌داند، پس در نماز نمی‌توان تعیین بهاء و قیمت یابی نمود.

اشکال دهم: این آیه مانند آیات دیگری که درباره‌ی زکات نازل شده می‌باشد از جمله آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [البقرة: ۴۳] و کسی احتمال نداده که فقط درباره یک نفر باشد^۲.

که چنین عملی در نماز مشروع است، اختصاص به رکوع ندارد بلکه در قیام و قعود اولی از رکوع است، پس چگونه ممکن است گفته شود که ولی برای شما نیست مگر کسانی که در هر رکوع زکات می‌دهند آیا اگر کسی در حال قیام صدقه دهد استحقاق چنین ولایتی را ندارد؟! اگر خدا بخواهد ولایت علی را به واسطه‌ی اوصافی ذکر کنند باید آن را به اوصافی که همه آن را می‌شناسند ذکر کنند، برای علی اوصاف روشن و ظاهری است که همه آن را می‌شناسند، پس چگونه خدا همه‌ی آن اوصاف را ترک نموده، و امری را گفته که مسلمین آن را نمی‌شناسند و نمی‌دانند، چنین خبری را که امت اسلامی نشنیده، و در هیچ‌یک از کتب مورد اعتماد مسلمین مانند صحاح و سنن و جوامع و معجمات و مانند این‌ها نیامده است، چگونه می‌توان آن را برای علی مدح قرار داد؟!.

۱- آن هم از جنس خود حلی.

۲- و مانند قول خداوند: ﴿أَقْنَتِي لِرَبِّكَ وَأَسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [آل عمران: ۴۳]. پس معلوم و آشکارا در نزد مفسرین این است که آیه یا ایها الذین آمنوا در نهی از دوستی و موالات و وجوب ابتعاد از آنان نازل شده است.

اشکال یازدهم: اینکه سیاق آیه و قبل و بعد آن را ملاحظه کنید بهم مربوط است. و اکثر مفسرین این آیه را مربوط به آیات قبل و بعد دانسته‌اند، و آیات قبل و بعد در نهی موالات و دوستی و هم رازی با کفار و یهود و نصاری است، و هرکس نظر کند می‌فهمد. زیرا خدا ﷻ در آیه‌ی ۵۱ و ۵۲ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصْرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ [المائدة: ۵۱] که نهی و مذمت کرده از اینکه مؤمنین با کفار همدل و هم راز و دوست گردند تا اینکه می‌رسد به آیه‌ی ۵۵ که می‌فرماید: «همانا دوست و یاور شما فقط خدا و رسول و مؤمنین هستند که نماز بپا می‌دارند و در حال تواضع و افتادگی و بدون کبر و منت زکات می‌دهند»^۱.

دوازدهم: آنکه در حدیث ثعلبی الفاضلی است که با توجه به آن‌ها روشن می‌شود که پیامبر چنین نفرمود: زیرا علی قائد تمام نیکوکاران و برره، و قاتل تمام کفار و کفره نبوده است بلکه برای این امت خدا محمد ﷺ را رسول قرار داده، و همچنین قتل کفار همه بدست علی نبوده بلکه بعضی را علی و بعضی را سایر مجاهدینی که قتال کردند به قتل رساندند و همچنین است جملات دیگر حدیث «مانند منصور من نصره و مخذول من خذله» یعنی منصور کسی است که علی را یاری کند و مخذول و خوار کسی است که علی را خوار کند و اگر این حق و صحیح بود باید تمام خلفاء و اصحاب رسول ﷺ که به قول شما او را مخذول کرده و حق او را گرفتند و یاریش نکردند مخذول باشند و شما منصور و حال آنکه آنان منصور بودند و بلاد کفار از فارس و روم و

۱- و این وصف عموم مؤمنین و وظیفه‌ی هر مؤمنی است و اصلا به فرد و احدی مربوط نیست، علی باشد و یا غیر علی آری علی و ابوبکر و تمام مهاجرین و انصار اولیه که دخول در این آیه اولی هستند فقط برای علی و مدح او می‌داند پرسید آیا خدا نامربوط گو است و به قدر اساتید فصاحت فصیح نیست چگونه می‌توان گفت در آیات قبل و بعد مذمت از کفار و نهی از دوستی ایشان نموده، و آنگاه یک مرتبه وسط آن‌ها بدون ارتباط به سراغ علی رفته و مدح او نموده و نام او را از ترس و تقیه ذکر نکرده است؟! آیا این سخنان از دیانت و انصاف است یا از جهل و تعصب؟ آیا مگر خدا عاجز است از اینکه صریحا آیه‌ای برای خلافت علی نازل کند؟! بهر حال چون بعضی از منافقین یهود را دوست خود می‌گرفتند خدا در این آیات از این عمل نهی نموده و فرموده دوست و یاور شما خدا و رسول و مؤمنین می‌باشد، پس هرکس حدیث ثعلبی را با دقت تأمل کند، کذب آن را در خواهد یافت.

مصر و غیره را فتح کردند، شیعه می گوید امت او را مخذول کردند تا آنکه عثمان کشته شد و معلوم است که امت قبل از کشته شدن عثمان همه منصور و مؤید و سربلند بودند و چون عثمان کشته شد امت متفرق و مخذول گردید، حزبی با علی، و حزبی علیه علی، و حزبی گوشه گیر نه طرفدار و نه مخالف علی شدند، و نیز معلوم است که ایمان مردم و اطاعتشان بخاطر علی نبود تا کمر رسول خدا صلی الله علیه و آله به واسطه‌ی علی محکم شده باشد خدا رسول خود را به یاری خود و مؤمنین عزیز نمود، و چنین نبود که فقط علی به یاری پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص داشته و دیگران او را یاری نکرده باشند. و همچنین ایمان مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بخاطر علی و دعوت او نبود. ولی بنی اسرائیل هارون را دوست می داشتند و از موسی هراس داشتند و به واسطه‌ی، هارون به موسی نزدیک می شدند، و بین دل هایشان الفت می گرفت، پس علی را نمی توان به هارون تشبیه نمود، در حالیکه شیعیان می گویند که مسلمین علی را دشمن داشتند و بخاطر بغض با او بیعت نکردند و نص رسول صلی الله علیه و آله را کتمان کردند، بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله محتاج به علی نبود آن چنان که موسی به هارون احتیاج داشت، پس چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت به واسطه‌ی علی کمرم را محکم کن، و این ابوبکر است که بدست او پنج نفر از عشره مبشره که از بزرگان و یاوران رسول صلی الله علیه و آله بودند ایمان آوردند، یعنی عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده و عبدالرحمن بن عوف به راهنمایی ابوبکر مسلمان شدند و کسی از سابقین را ما ندیدیم که بدست علی مسلمان شده باشد. و این مصعب بن عمیر از سابقین است که بدست او اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و ببرکت او بزرگان انصار مسلمان شدند.

اشکال سیزدهم: ایشان ولی و مولی را در این خبر بمعنی متصرف در امور و زعامت گرفته در حالیکه این بر خلاف واقع است، خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۴ فرموده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴] که بیان نموده خدا و جبریل و صالح مؤمنین مولای رسولند در حالیکه صالح مؤمنین که مولای پیامبر بردند چنین نبود که بر رسول خدا زعامت و ولایت بمعنی امارت داشته و متصرف در رسول خدا باشند، و خدای تعالی هر جا وصف ولایت را برای بندگان مومن نسبت به یکدیگر آورده او از ایشان مدح نموده، به معنی دوستی و یآوری ایشان نسبت به یکدیگر است چنان که در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱ فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ

أَوْلِيَاءَ بَعْضٌ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ﴿التوبة: ۷۱﴾ پس هر مؤمنی یاور و ولی مؤمنان دیگر است. و همچنین هر مؤمن با تقوایی ولی خدا و خدا ولی اوست چنان که در سوره یونس فرموده ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾﴾ [یونس: ۶۲] و در آیات قرآنی جایی نیامده که در آن کلمه «ولی» و «مولی» به معنی متصرف در امور و کسی متولی بر دیگری باشد، پس امیر را والی گویند، اما ولی نامیده نمی‌شود، و لذا اختلاف شده که در نماز بر جنازه‌ی میت هرگاه والی و ولی جمع شدند کدامیک مقدم اند؟ پس ولی در آیات ضد عداوت است و موالات ضد معادات می‌باشد.^۱

دلیل دوم بر حلی‌احقیت علیؑ بر امامت و رد آن

گوید: «برهان دوم: قول خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶۷ که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۶۷﴾﴾ [المائدة: ۶۷] اتفاق دارند بر اینکه این آیه درباره‌ی علی نازل شده، ابونعیم از عطیه روایت نمود که آیه‌ی درباره‌ی علی نازل شده، و در تفسیر ثعلبی «بلغ ما أنزل إليك في فضل علي» است. پس چون این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و گفت هرکس من دوست اویم علی دوست اوست و پیغمبر دوست ابوبکر و عمر و سایر صحابه است، پس علی نیز دوست ایشان است. پس او امام است، و از تفسیر ثعلبی است که گوید چون روز غدیر خم شد رسول خدا مردم را ندا کرد، پس جمع شدند، پس دست علی را گرفت و گفت هرکس من دوست اویم علی دوست اوست. پس این در بلاد شایع شد، و به حارث بن نعمان فهری رسید، پس او سوار بر شتر خود خدمت رسول خدا ﷺ آمده، و شتر خود را در بیابان مکه خوابانید و به حضور رسول خدا ﷺ رسید و حال آنکه او در میان گروهی از اصحاب خود بود و گفت یا محمد ما را به شهادتین و نماز و روزه و زکات و حج امر کردی از تو قبول کردیم سپس راضی نشدی تا اینکه دو بازوی پسر عمویت را بلند

۱- ما می‌گوییم خوبست فضلالی شیعه انصاف را مراعات کنند و نگذارند کسی با آیات قرآن بازی کند.

کردی و او را بر ما برتری دادی و گفתי «من كنت مولاہ فعلي مولاہ» اگر این کار از طرف خداست برای ما بگوی؟ «رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت آری واللہ از امر خداست، پس حارث برگشت در حالیکه می گفت: ﴿وَإِذْ قَالُوا لَللَّهِمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ أُنزِلْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِّنَ السَّمَاءِ﴾ [الأنفال: ۳۲] یعنی: «خدایا اگر این حق و از نزد توست پس بر ما باران سنگی از آسمان و یا عذاب دردناکی بیاور» پس بجایی نرسید تا خدا او را به سنگی انداخت و او به سر افتاد و سنگ از دبر وی خارج گردید و او را کشت و آیات ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱] نازل گردید. و به تحقیق این را نقاش در تفسیر خود آورده است.»

گوییم: این دروغ بزرگتر و افتراء بدتر از اول است، پس قول تو که گفתי بر نزول این آیه درباره‌ی علی اتفاق دارند، اولاً این دروغ است، بلکه یک نفر عالم همچنین چیزی را نگفته است. و در کتاب ابی نعیم و ثعلبی و نقاش آنقدر دروغ است که قابل شمارش نیست، و مرجع در نقل، دانشمندان امینی هستند که حدیث رسول الله را از جعل و تحریف حفظ کنند چنانکه مرجع در نحو علمای نحو، و مرجع در قراءات کسانی هستند که استاد فن قرائتند، و در لغت ائمه‌ی لغت، و در طب علمای طب، می‌باشند، و برای هر فنی مردانی هستند، و علمای حدیث جلالت قدرشان برای راستی از هر کسی بهتر است؛ کسیکه اهلش باشد می‌داند که اگر بر صحت خبری اتفاق کردند آن صدق است و آنچه اجماع بر خرابی و ضعف آن دارند ساقط است، و آنچه در آن اختلاف دارد باید به انصاف و عدل در آن نظر شود که عمده‌ی ایشان مانند مالک و شعبه و اوزاعی و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و حماد و ابن مبارک و یحیی القطان و عبدالرحمن بن مهدی و وکیع و ابن علیہ و شافعی و عبدالرزاق صنعانی و فریابی و ابی نعیم و قعنبی و حمیدی و ابی عبید و ابن المدینی و احمد و اسحاق و ابن معین و ابوبکر بن ابی شیبہ و ذہلی و بخاری و ابو ذرعه و ابی حاتم و ابی داود و مسلم و موسی بن ہارون و صالح جزره و نسایی و ابن خزیمہ و ابو احمد بن عدی و ابن حبان و دارقطنی و امثال ایشان از دانشمندان و آگاہان به نقل و رجال و جرح و تعدیل می‌باشند. در شناسایی رجال، کتب بسیاری نوشته شده مانند طبقات ابن سعد و در تاریخ بخاری و کلام ابن معین از روایت اصحاب او از او، و کلام احمد از روایت اصحاب او از او و کتاب یحیی بن سعید القطان و کتاب علی بن المدینی و تاریخ

يعقوب الفسوی، و ابن ابی خيثمه و ابن ابی حاتم و عقیلی و ابن عدی و ابن ابی حاتم و ابن حبان و دار قطنی. و مصنفات در حدیث بر مسانید مانند مسند احمد بن حنبل و اسحاق و ابو داود و ابن ابی شیبہ و عدنی و ابن منیع و ابی یعلی و ویزار و طبرانی و دانشمندان دیگر، و بر ابواب فقه مانند موطا، و سنن سعید بن منصور و صحیح مسلم و بخاری و سنن چهارگانه، و آنچه ذکر آن کتاب را طولانی می‌کند، اما خوارج و برادرانشان از معتزله جویای صدقند، و به خبر دروغ احتجاج نمی‌کنند بلکه به صحیح نیز استدلال ندارند، بلکه بر ایشان طرق و قواعدی است که به بدعت آورده و مختصر دلائل عقلی دارند، و اما رافضیان پس نه عقل را می‌پذیرند و نه نقل را، پس آثار و معرفت آثار و اسانید از خصائص اهل سنت و جماعت است.

و نشانه‌ی صحت حدیث نزد رافضه این است که موافق میل او باشد. عبدالرحمن بن مهدی گوید اهل علم می‌نویسند آنچه موافق و آنچه مخالف ایشان باشد ولی هوا پرستان آنچه به نفع خودشان باشد می‌نویسد.

به اضافه می‌گوییم: تمام آنچه را که مانند نقاش و ثعلبی و ابو نعیم روایت کرده‌اند آیا شما قبول دارید و یا رد می‌کنید؟ و یا آنچه موافق هوای نفس شماست می‌گیرید و آنچه مخالف شما باشد رد می‌کنید. اگر مطلقاً مردود می‌دانید که اعتماد به آن باطل است، و اگر آن‌ها را مطلقاً قبول دارید که در آن بسیاری از فضائل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌باشد که بعضی از آن‌ها صحیح و بعضی از آن‌ها ضعیف است، و اگر موافق مذهب خود را قبول می‌کنید ممکن است مخالف شما آنچه را قبول کرده‌اید رد کند، و به آنچه که رد کرده‌اید استدلال نماید و مردم در مناقب و عیوب دروغ‌هایی بیش از هر چیز گفته‌اند.

دوم: این حدیث به اتفاق اهل حدیث دروغ است، بنابراین در کتب حدیث معتمده روایت نشده است و این قبیل حدیث را آن کس تصدیق می‌کند که می‌گوید پیغمبر تابع یکی از مذاهب چهارگانه می‌باشد و ابوحنیفه و مانند او قبل از پیغمبر بوده اند^۱.

و یا به عقیده‌ی گروهی از ترکمن‌ها که حمزه جنگ‌های عظیمی داشت که در میان قهوه خانه‌ها می‌خوانند در حالیکه حمزه فقط در بدر و احد بوده و روز احد شهید گردید، و مانند آنکه بسیاری از عوام معتقدند که ابی بن کعب و ام سلمه در غار

۱- و یا محمد شاگرد علی بوده و یا جبرئیل از علی تعلیم گرفته و یا علی تابع اسلام نبوده بلکه خود از اصول اسلام بوده است.

کوههای دمشق می‌باشند و عایشه در باب القبه در جامع دمشق برای مردم حدیث می‌گوید. و یا قبر علی در نجف است اما اهل علم می‌دانند که علی و معاویه و عمرو بن عاص هر یکی از آنان در قصر دار الاماره خود دفن شدند بخاطر خوف از نبش قبر از طرف خوارج^۱.

سوم: مورد اتفاق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در غدیر خم فرموده در برگشت از حج وداع و آخرین حج او، بود. آیا نمی‌بینی که شیعه روز دوازدهم ذی الحجه را عید می‌گیرد؟ و پس از آن رسول خدا به مکه بر نگشت ولی این حدیث دروغ می‌گوید، از آن که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در شهرها شیوع پیدا کرد حارث بن نعمان در ابطح مکه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت تو راجع به علی پسر عمویت کلمات «من كنت مولاه فعلي مولاه» گفתי همین مطلب کذب این حدیث را بیان می‌کند و این دروغ از جاهلی است که اصلا داستان غدیر را ندانسته و از آن بی‌اطلاع باشد، می‌گویند دروغگو حافظه ندارد در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از غدیر خم به مکه بر نگشته است.

چهارم: گوید: پس سوره‌ی ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ﴾ [المعارج: ۱] نازل شد، در حالیکه این سوره در سال حجة الوداع نازل نشد، بلکه این سوره قبل از هجرت در مکه نازل شده، نه سال دهم هجرت که غدیر خم در آن بوده است. و این دلیل دیگری بر کذب این روایت است.

پنجم: دروغ دیگری که در روایت آمده آنست که گوید پس آیه ﴿إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ أُنزِلْ عَلَيْنَا مَائِمِةً﴾ [الأنفال: ۳۲] نازل گردید. در حالیکه مفسرین اتفاق دارند که آیه‌ی مذکور که آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی انفال باشد پس از بدر نازل شده نه پس از غدیر خم و اهل تفسیر اتفاق دارند که این آیه بسبب قول مشرکین مانند ابوجهل و رفقاییش در مکه، نازل شد. زیرا ایشان قبل از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسخره کرده و چنین کلماتی می‌گفتند و خدا به رسول خود فرموده یاد کن سخن ایشان را که گفتند: ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ أُنزِلْ عَلَيْنَا مَائِمِةً﴾ [الأنفال: ۳۲] پس آیه‌ی مذکور پس از بدر نازل شده است نه پس از غدیر خم، و اگر مرد مجهولی که تو می‌گویی

۱- و ما در کتاب خرافات و فور شرح آن را نگاشته‌ایم مراجعه شود.

سنگی نازل شد و بر سر او خورد و از دبرش خارج گردید. اگر چنین آیه‌ای بود هر آینه از جنس اصحاب فیل بود و دواعی و همت‌ها بر نقل آن زیاد می‌بود و منحصر به این یک حدیث^۱ و نقل یک نفر نبود^۲.

۱- به اضافه خدای تعالی ذیل این آیه جواب سائل را که درخواست عذاب نموده، داده و فرموده تا هنگامی رسول خدا بین ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمی‌کند چنان‌که در آیه‌ی بعد فرموده: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳] بنابراین خدا بیان نموده که تا محمد بین ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمی‌کند. پس معلوم می‌شود آمدن سنگی از آسمان بر سر او فرود آمدن و از دبر او خارج شدن اصلاً دروغ است.

۲- و همچنین در مورد آیه‌ی: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ سوره‌ی مائده می‌باشد ذیل آن یعنی در آیه‌ی ۶۸ بیان کرده چه برسان و فرموده: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ بنابراین اگر در آیه فرموده پیغام ما را برسان بلا فصال پس از آن نیز پیغام را بیان نموده و فرموده «چنین و چنان بگو» که آن پیغام را بیان کرده و مهمل نگذاشته. چنان‌که در عرف نیز گفته می‌شود. «پیغام مرا برای فلانی ببر و بگو...» و بعلاوه اگر آیه ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ درباره‌ی خلافت علی بود یعنی برسان آنچه درباره‌ی خلافت علی نازل شده است، باید از کسانی که چنین ادعایی می‌کنند پرسید آیا رسول خدا اطاعت خدا را نموده و آن آیه که درباره‌ی خلافت علی در قرآن نازل شده است رسانده و یا عصیان نموده و نرسانده است. اگر آن آیه را رسانده آن آیه کجاست و در چه سوره‌ای است؟! پس اگر چنین آیه‌ای نازل شده و رسول خدا تلاوت کرده پس چرا در قرآن نیست با اینکه طبق جمله: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ رسول خدا ﷺ مأمور بوده آن آیه را برساند، پس چرا آن آیه را نرسانده و در قرآن نیست؟! معلوم می‌شود اینان دروغ شاخدار را می‌گویند و آن را از راست تشخیص نمی‌دهند لابد رسول خدا عصیان کرده و آن آیه را که نازل شده بیان نکرده؟! به اضافه تناسب آیات را نباید نادیده گرفت و با قرآن بازی کرد. قبل و بعد این آیه راجع به مبارزه با یهود و نصاری است و خدا آنان را در این آیه کافر خوانده و به رسول خود می‌گوید از آنان نترس و ابلاغ کن و گرنه اصحاب رسول که کافر نبودند رسول خدا ﷺ از اصحاب خود که همه جانفشان او بودند چه ترسی داشت؟! حال می‌گوییم چه قدر این شیعیان بی‌انصافند این اصحاب رسول که در تمام جنگ‌ها با مال و جان در راه خدا جهاد کردند و خداوند ده‌ها آیه در تمجید آنان نازل کرد حال آمده‌اند با رسول خدا ﷺ حج کرده و برگشته‌اند در عوض آنکه خدا به آنان تقبل الله بگوید همه را دشمن رسول خدا خوانده به قول شیعه و همه را تکفیر نموده و می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷] آیا خدا تناقض گو و ظالم است؟ چرا انسان باید مزخرفاتی به این روشنی بگوید و هیچ خجالت هم نکشند. نعوذ بالله. و قرینه‌ی دیگری که منظور از «کافرین»، اهل کتاب و یهود و نصاری می‌باشد

دلیل سوم حلی بر احقیت علی علیه السلام بر امامت و رد بر آن

گوید: «برهان سوم. قول خدای تعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳] ابونعیم روایت کرده به اسناد خود به ابوسعید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در غدیر خم دعوت کرد و ما را امر کرد تیغ‌های درخت‌ها را برطرف کنید پس ایستاده و دو کتف علی را گرفت و بلند کرد تا مردم به زیر بغل رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کردند سپس متفرق نشدند تا اینکه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] نازل شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت الله اکبر بر اكمال دین و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی پس از من. سپس آن حضرت گفت: «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله».

در جواب گوئیم: به اتفاق اهل معرفت به ساختگی‌ها این دروغ است و مجرد نسبت روایت به ابونعیم مفید صحت نیست، چنان‌که علمای سنی و شیعه بر این اتفاق دارند زیرا ابونعیم به اتفاق سنی و شیعه احادیث ضعیف و مجعول بسیاری را ذکر نموده است. و همانا این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد در حالیکه آن حضرت در عرفه واقف بود، هفت روز قبل از غدیر، سپس در این آیه دلالتی بر علی نیست و بر امامت او نیز دلالتی ندارد. پس تو مدعی بودی که براهینی که مدلول آیات قرآن است بر امامت علی بیاوری، و در این ادعا دروغ‌های واضحی آوردی، و اصلاً بر امامت علی آیه‌ای

آنست که در قطع آیه بعد نیز فرموده: ﴿فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ ﴿ما قبله واقعه‌ی غدیر خم را ذکر نمودیم: روشن نمودیم که از این آیه‌ی مذکور مقارن با واقعه غدیر باشد ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که منظور از ابلاغ ﴿مَا أَنْزَلَ﴾، خلافت علی باشد و کلمه‌ی ما انزل در قرآن مکرر شده در هیچ کجا منظور خلافت علی نیست و خود علی نیز هیچ کجا، چه در سقیفه و چه در جای دیگر، به این آیه استدلال نکرده و برای خلافت این آیه را ذکر ننموده است در حالیکه او با خلفای مراد و همکاری صمیمانه داشت و پشت سر ایشان همیشه نماز می‌خواند، ولی آنان را غاصب خلافت نمی‌دانست.

نیاوردی بلکه احادیث مجعولی را ذکر نمودی پس آنچه در اینجا آوردی حدیث است اگر صحیح باشد.^۱

دلیل چهارم حلی ورد بر آن

گوید: «برهان چهارم قول خدای تعالی: ﴿وَالْتَجِمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا عَوَىٰ﴾ [النجم: ۱-۲] فقیه علی بن مغازلی شافعی به اسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت من با گروهی از بنی هاشم نزد پیغمبر نشسته بودیم که ناگاه ستاره‌ای

۱- در ابتدای سوره‌ی مائده سه بار کلمه ﴿الْيَوْمَ﴾ تکرار شده چنان که فرموده: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ﴾ و منظور از ﴿الْيَوْمَ﴾ در این آیات روزگار نبوت می‌باشد. سوره‌ی مائده آخرین سوره‌ای است که تمام آیات آن به قولی در مدینه نازل شده و به قولی این آیات که آخرین آیات حلال و حرام و احکام قرن است و به این‌ها دین اسلام کامل گردیده در عرفه نازل شد و ابدا مربوط به علی نیست چنان‌که از حضرت صادق روایت شده که تمام آیات این سوره یکجا بر پیامبر ﷺ نازل گردید و از علی نقل شد که این سوره == از آخرین سوره‌هایی است که بر پیامبر نازل گشته است. و جمله‌ی ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ مربوط به علی نیست و این آیات در غدیر خم نازل نشده است، و خود آیه نیز گواه است که مربوط به علی و خلافت او نمی‌باشد، ما در اینجا متن آیه را ذکر می‌کنیم تا خود خواننده قضاوت نماید، خدای تعالی می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِيَّةُ وَالْدَّمُ وَالْحَمُّ الْخَنِزِيرِ وَمَا أَهْلُ لِعَٰبِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَأَحْسُونِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي فَحْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: ۳] پس چنان که ملاحظه می‌شود آیه هیچ ارتباطی به خلافت علی ندارد، بلکه خدای تعالی بدنبال نزول آخرین احکام بر پیغمبر ﷺ در این آیه تذکر می‌دهد که بدین ترتیب دین بر شما مسلمین کامل گردید و آنچه از هدایت دینی ذکر آن لازم است بیان گردید پس از آیه خلافت علی استفاده نمی‌شود و کسی که بخواهد از این آیه خلافت علی را بیرون آورد، ارتباط جملات آیه را بر هم زده و قرآن را موهون جلوه داده است. به اضافه در حدیثی که علامه حلی آورده ترتیب مطالب مورد خدشه است زیرا جمله من کنت مولاه را رسول خدا ﷺ قبل از تفرق گفته نه بعد از تفرق ولی در حدیث مزبور بعد از تفرق استفاده می‌شود با تأمل در ترتیب مطالب حدیث کذب آن روشن است.

از آسمان پایین آمد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسی که این ستاره در منزل او فرود رود او وصی بعد از من است پس ناگاه آن ستاره در منزل علی افتاد، گفتند یا رسول الله در حب علی گمراهی، پس خدا نازل نمود **﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾** (۱) الخ».

گوییم: این خبر از روشنترین دروغ‌ها است و بر خدا دروغ بستن و قولی بلا علم است که خدای تعالی فرموده: **﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَأَلْيَٰثَمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾** [الأعراف: ۳۳] و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۷۱ فرموده **﴿وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾** [النساء: ۱۷۱] و در سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶ فرموده: **﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾** که هرکس به حدیثی احتجاج می‌کند بر اوست که صحت آن را بداند و به اجماع و نص سخن و قول بدون علم حرام است پس قبل از استدلال باید عالم بود. و هرگاه آن را حجت بر غیر می‌کند بر اوست که صحت آن را بیان کند و چون فهمید که در کتابی دروغ وجود دارد اعتماد بر صرف بودن در آن کتاب، مانند اعتماد به شهادت فاسقی است که راست و دروغ می‌گوید و لذا ابن جوزی این حدیث را در مجعولات شمرده با اینکه بعبارت دیگر از محمد بن مروان از کلبی از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آسمان هفتم عروج دادند و عجائبی خدا به او نشان داد چون صبح شد حدیث نموده و اهل مکه او را تکذیب کردند پس ستاره‌ای از آسمان سقوط کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در خانه‌ی هرکس این ستاره بیافتد او خلیفه‌ی من بعد از من است پس ستاره در خانه‌ی علی افتاد و اهل مکه گفتند محمد گمراه شد و شیفته‌ی اهل بیت خود و مائل به سوی پسر عمویش گردید پس نازل شد **﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾** (۱) **﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾** (۲) [النجم: ۱-۲] ابن جوزی گفته: ساختگی است چه قدر خنک است آنکه این را وضع کرده و در سند آن ظلماتی است، از جمله ابوصالح و هم کلبی و محمد بن مروان سدی است و متهم به ساختن این حدیث کلبی است، ابوحاتم بن حبان گفته کلبی از کسانی است که می‌گوید علی نمرده و به دنیا بر می‌گردد و اگر ابری را ببیند گوید امیرالمومنین در میان آن ابر است، گوید احتجاج به حدیث او صحیح نیست و عجب از کسانی است که از جعل این حدیث غافلند و چگونه چیزی را ترتیب داده‌اند که معقول نیست از اینکه ستاره‌ای در خانه‌ای بیافتد و بماند تا

دیده شود و از ابله‌ی این حدیث را به ابن عباس نسبت داده‌اند در حالیکه ابن عباس زمان معراج رسول ﷺ دو ساله بوده است، و هرگاه این حدیث در تفسیر معروف کلبی نباشد معلوم می‌شود پس از او وضع شده است^۱. بعلاوه اگر نزول ستاره برای تعیین خلافت علی است باید در اواخر عمر پیغمبر ﷺ این نزول صورت گیرد چنان که درباره‌ی غدیر خم ادعا نموده‌اند. اما هرگز ستاره‌ای به زمین نیفتاده نه در مکه و نه در مدینه و نه در غیر آن‌ها. و چون خدا رسول خود را مبعوث نمود افتادن شهاب زیاد شد و با اینحال کسی مانند این افتراء را روایت نکرده و ستاره‌ای فرود نیامد. به اضافه اگر چنین جریانی واقع شده بوده، دیگری محتاج به وصیت روز غدیر خم نبود.

دلیل پنجم حلی بر احقیت علی ﷺ و رد بر آن

گوید: «برهان پنجم قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] و احمد در مسند خود روایت نموده از واثله بن اسقع که گفت من علی را در منزلش جويا شدم فاطمه گفت او خدمت رسول خدا ﷺ رفت، گوید پس هردو آمدند خدمت رسول خدا، و من نیز با ایشان وارد شدم، پس رسول خدا ﷺ علی را طرف چپ خود و فاطمه را طرف راست خود نشانید و حسنین را جلو خود و جامه‌ی خود را برایشان بینداخت و گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] خدایا اینان اهل من می‌باشند. و از ام سلمه روایت شد که

۱- هرکس این روایت را جعل نموده بسیار نادان بوده است، زیرا علی در مکه خانه‌ای نداشت که ستاره‌ای در آن سقوط کند. و بعلاوه اگر چنین ستاره‌ی با عظمتی سقوط کند تمام اهل زمین از این سقوط مطلع می‌شوند و در تاریخها نوشته می‌شود چگونه ستاره‌ی با عظمتی سقوط کرده و راوی آن فقط ابن عباس است که در آن وقت طفلی دو ساله بوده است. از این گذشته ستاره‌ای که چندین هزار مرتبه از کوه‌ی زمین بزرگ‌تر است اگر نزدیک به زمین شود زمین و اهلیش را از بین می‌برد، در اینصورت چگونه در خانه‌ی محقری سقوط می‌کند، بسیاری از عالم نمایان شیعه حکایت سقوط ستاره را در خانه‌ی علی روایت کرده‌اند که علی وعده‌ی دیگری از فاطمه زهرا خواستگاری کردند، و پیغمبر فرمود امشب ستاره‌ای به زمین می‌آید در خانه‌ی هرکس وارد شد شوهر زهرا او خواهد بود معلوم می‌شود این کذابان فقط به فکر غلو درباره‌ی امام خود بوده‌اند و هرچه خواسته بهم بافته‌اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ی او بود که این قضیه واقع شد. و ام سلمه پرسید که آیا من از اهل تو نیستم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: *إِنكِ إِلِي خَيْرٍ، يَعْنِي تُوْ بِه سُوْی خَيْرٍ،* پس در این آیه دلالت بر عصمت است با تأکید به لفظ «إِنَّمَا» و آوردن «لَا» در خبر. و غیر ایشان معصوم نبودند، پس امامت در علی می‌باشد و برای اینکه امامت را او ادعا کرده در چندین گفتار خود مانند قول او: *وَاللّٰهُ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ اَبِي قَحَافَةَ وَ هُوَ يَعْلَمُ اَنْ مَحَلِّيْ مِنْهَا مَحَلُّ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحِي.* و به تحقیق نفی رجس از او ثابت است، پس راست می‌گوید.

گوییم: حدیث احمد صحیح است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را از اهل خود خوانده. و مسلم در صحیح خود آن را از عایشه روایت نموده و در کتاب سنن از ام سلمه روایت شده، ولی در این حدیث و آیه^۱ دلالتی بر عصمت نیست و دلیلی بر امامت نیز نمی‌باشد زیرا:

اول: جمله *﴿اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِرًا﴾* [الأحزاب: ۳۳] که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ می‌باشد مانند آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده است که خدا به تمام مؤمنین خطاب کرده و فرموده: *﴿مَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِّنْ حَرْجٍ وَلَا يَكُنْ يُرِيْدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾* [المائدة: ۶] که می‌گوید ای مؤمنین خدا از وضع قوانین و احکام خود بر شما اراده‌ی سختی بر شما ندارد بلکه می‌خواهد شما را پاک ساخته و نعمتش را بر شما تمام کند.^۲

۱- پیرامون آیه‌ی تطهیر قبلاً نیز به‌اندازه‌ی کافی توضیح داده شد.

۲- توضیح اینکه اراده‌ی طهارت در هر دو آیه اراده‌ی تشریحی است نه تکوینی چنان‌که در خود آیات و آیات قبل از آن آیات صحبت از تکالیفی رفته است. یعنی شرعاً و قانوناً خدا از شما پاکی را می‌خواهد و می‌خواهد شما پاکیزه باشید و خود را از حدث و خبث و نجاسات ظاهری و باطنی حفظ کنید و رجس و پلیدی را از خود به اختیار خودتان بر طرف گردانید که اگر خلق به دستورات و تکالیف خدا عمل کنند به آن پاکی لازم طبق اراده‌ی قانونی خدا خواهند رسید. البته این خواسته‌ی خدا (طهارت را) از تمام مردم عموماً و از اهل بیت خصوصاً محبوب الهی است. زیرا اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله طهارتشان موجب آبروی رسول و آبروی خانواده‌ی اوست. مختصر آنکه اگر بگوییم اراده‌ی طهارت الهی موجب عصمت است باید تمام مؤمنین که در آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده مخاطب شده‌اند همه معصوم باشند، و حال آنکه نیستند چرا؟ برای آنکه اراده‌ی الهی در این آیات تکوینی نیست که جبر آور و به صرف اراده‌ی الهی موجود شود. زیرا در اراده‌ی تکوینی

و این جمله‌ی یزید الله در آیات فوق مانند ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۵ و جمله‌ی مانند ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ﴾ در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۷ و جمله‌ی ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء: ۲۷] در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۷ می‌باشد، که اراده در تمام این آیات تشریحی است، یعنی خدا آن را دوست دارد و رضای او به آن و قانون اوست و اینکه خدا آن‌ها را تشریح نموده است، و مقصود خلق مراد ایجاد و تقدیر آن نیست. و لذا بر طبق حدیث، رسول خدا ﷺ پس از نزول آیه دعا کرد که خدایا اینان اهل بیت منند و رجس را از ایشان بر طرف کن و از خدا طلب کرد که وسائل طهارت ایشان را فراهم سازد و اگر اراده‌ی تکوینی بود واقع شده بود و محتاج دعا نبود. و اما اراده‌ی تکوینی خدا مانند آیه‌ی آخر سوره‌ی یس می‌باشد که فرموده: ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾ (۸۱) إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾ [یس: ۸۱-۸۲] و مانند آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی انعام که فرموده ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۵] یعنی: «پس آن کس که خدا هدایت او را اراده کند (یعنی کسی که اهل انصاف و طالب حق و لایق باشد) سینه او را برای اسلام بگشاید و کسی را که گمراهی او را اراده کند (دنیا پرست و معاند با حق را) سینه‌اش را بی‌نهایت تنگ کند (نسبت به حق بی‌حاصله شود) چنان‌که گویا (می‌خواهد) از آسمان بالا رود، این چنین، خدا بر کسانی که ایمان نمی‌آورند پلیدی قرار می‌دهد».

الهی مراد از اراده تخلف ندارد. ولی اراده‌ی تشریحی و قانونی چنین نیست. و مراد الاهی تحقق پذیر است در صورتی که مکلفین، اراده و عمل کنند و قانونی که مراد خداست به اختیار خودشان انجام دهند نه به اراده‌ی جبری الاهی. یعنی خانواده‌ی رسول خدا و خصوصا زوجات و داماد و دختر او همه موظفند که تحصیل طهارت کنند و از پلیدی‌های ظاهری و باطنی اجتناب نمایند یعنی همان طوری که علی و فاطمه مکلفند که خواست خدا را انجام دهند عایشه و حفصه نیز مکلفند. و بلکه طبق آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده تمام مردم مکلف به تحصیل طهارت و ازاله‌ی رجس می‌باشند.

دوم: بر علاوه ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله در آیت مذکور ذکر شده است، آیت شریف با ذکر آنان آغاز و با ذکر آنان اختتام یافته است و نیز سایر خطاب متوجه آنان است، و اراده‌ی دور کردن رجس و پلیدی و تطهیر اهل بیت مختص به ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه همه‌ی اهل بیت را در بر می‌گیرد، و علی، فاطمه، حسن و حسین نسبت به دیگران خصوصیت بیشتر دارند، و از اینرو آنان را بطور خاص در دعای ذکر کرده است، و در حدیث صحیح دیگر ثابت شده است که درود بر خود را به آنان تعلیم داده است که گفته «اللهم صلی علی محمد وازواجه وذریته».

اگر گفته شود قبول داریم که قرآن دلالت بر طهارت ذاتی داماد و دختر و نواده‌های رسول ندارد و لیکن دعای رسول صلی الله علیه و آله دلیل است بر وقوع طهارت برای ایشان؟.

در جواب گوییم: مقصود این است که قرآن دلالتی بر طهارت مورد ادعای ایشان ندارد چه برسد به عصمت و امامت، به اضافه اگر قرآن دلالت بر طهارت تحصیلی ایشان هم کند لزوم عصمت و عدم خطا و نسیان بر ایشان از آیه استفاده نمی‌شود. و دلیل بر این مطلب این است که خدا در اوامری که در این آیات که زوجات رسول صلی الله علیه و آله نموده، نخواست که از یکی از ایشان خطا صادر نشود، و سیاق آیه دلالت دارد که خدا خواسته خبائث و فواحش و صفات رذیله در ایشان نباشد و ایشان خود را از آلودگی حفظ کنند ولی شرط مرد و یا زن با تقوی و پاک این نیست که صغیره و یا خطا از او صادر نشود و طلب آموزش نکند و اگر چنین باشد در امت محمد شخص با تقوایی پیدا نشود. پس اگر شخصی سیئه‌ای بجا آورد و حسنه‌ای که مکفر و کفاره‌ی او باشد نیز انجام دهد، او از متقین است.

و خدا در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۳ فرمود: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ [التوبة: ۱۰۳] و ممکن است از پاکی اهل بیت یکی این باشد که ایشان را محفوظ داشته از گرفتن صدقه، زیرا آن از چرک مال مردم است.

در مجموع تطهیری که در آیت و در دعای پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است به اتفاق همه مراد از آن عصمت نیست، و اهل سنت عصمت را تنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت می‌دانند و به غیر از نبی صلی الله علیه و آله آن را به کس دیگری ثابت نمی‌دانند، و شیعه عصمت را بغیر از پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی و امامان نیز ثابت می‌دانند و به کس دیگری جز از آنان ثابت نمی‌دانند، پس

در این صورت عصمت از زوجات و دختران پیامبر ﷺ و غیر آنان منتفی می‌شود، در صورتیکه چنین باشد تطهیری که در دعای پیامبر ﷺ آمده ممتنع است که در برگیرنده‌ی عصمتی که مختص به پیامبر ﷺ و امامان در نزد شیعه است، باشد. بر علاوه دعا برای عصمت از گناه‌ها بنا به اصل قدریان ممتنع است، بلکه دعا به تطهیر نیز در نزد آنان ممتنع است، زیرا افعال اختیاری که عبارت از بجا آوردن واجبات و ترک محرمات است به نظر آنان در حدود توان پروردگار نیست، و به نظر آنان او نمی‌تواند بنده‌ای را پاک و فرمانبردار، و یا عاصی و نافرمان بگرداند، پس بنا به اصل آنان دعا به فعل خیرات و ترک منکرات ممتنع است.

و مقدور در نزد آنان قدرتی است که صالح به این و آن است مانند شمشیری که می‌توان توسط آن مسلمان و یا کافری را کشت، و مانند مالی که می‌توان آن را در گناه و یا طاعت مصرف کرد، بر علاوه بنده می‌تواند توسط آن قدرت آنچه از کار نیکو و یا زشت، را که بخواهد انجام دهد.

و حدیثی که به آن استدلال کرده دلیلی به ضد آنان است نه به نفعشان، زیرا این قولشان را باطل میگرداند، زیرا که پیامبر ﷺ به اهل بیت خویش به تطهیر دعا کرده است، و اگر بگویند مراد به آن اینست که خداوند برایشان مغفرت کند و آنان را مؤاخذه نکند، در این صورت دلالت آن بر بطلان این قولشان نسبت به دلالت آن بر بطلان عصمت قوی‌تر است، و در نزد آنان سوال کردن خداوند برای عصمت ممتنع است؟ و آن هم اگر ثبوت عصمت فرض شود. در گذشته گفتیم که برای امام عصمت شرط نیست.

و قول شما که «علی ادعای عصمت کرده و نفی رجس از او ثابت شده، پس او راستگو است».

جواب این است که: ما قبول نداریم که او مدعی عصمت و یا امامت شده باشد تا اینکه عثمان کشته شد، و اگر امامت و یا خلافت را او دوست می‌داشته ولی به زبان نیاورده و نگفته من امام، و نیز در هیچ کجا نگفته من معصوم، و نگفته رسول خدا ﷺ مرا زمامدار پس از وفات خود قرار داد، و نگفته که بر مردم متابعت من واجب بود و مانند این چنین الفاظی از او شنیده نشده و کسی روایت نکرده است. و اگر کسی به دروغ از او نقل کرده باشد ما بدیهی می‌دانیم که جاعل کاذبی باشد زیرا در مصادر از او چنین نقلی نشده است. و ما می‌دانیم که علی پرهیزگارتر است از اینکه مدعی کذبی

شود که تمام صحابه می دانستند که دروغ است. و خدا به رسول خود فرموده: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹] و مؤمنین در این آیه شامل علی نیز می شود.

و قول شما که علی گفته: «لقد تقصمها ابن ابی قحافة...» جواب آنکه: خیر! چنین سخنی را نگفته و سند شما کجاست؟ کجا چنین چیزی را ثقه‌ای از ثقه‌ای تا به علی برسد نقل نموده تاکنون که چنین سندی برای این جملات پیدا نشده است. و البته این در نهج البلاغه آمده، ولی دانشمندان می دانند که این کتاب را شریف علیه السلام در سنه‌ی ۴۰۰ هجری و با فاصله زمانی زیادی از عصر علی از آثار گوناگونی جمع نموده ولی سندهای آن را ذکر نکرده است. و ما نمی توانیم چیز بدون سندی را حجت قرار دهیم مگر آنکه در جای دیگر سند صحیحی برای آن بیابیم. دانشمندان می دانند که بیشتر خطبه‌های این کتاب از افتراءاتی است که به علی بسته‌اند و لهذا در کتب قدیمه قبل از زمان سید علیه السلام یافت نمی شود و برای آن‌ها سندهای شناخته شده‌ای نیست بنابراین باید سؤال کرد که شریف علیه السلام جملات مذکور را از کجا نقل نموده است. و خطبه‌های نهج البلاغه به منزله‌ی کسی است که می گوید من علوی و یا عباسیم و شجره نام‌های ندارد و پدرش نیز چنین ادعایی نکرده‌اند و خدا واجب نکرده که ما هر مطلب بدون دلیلی را تصدیق کنیم. و خدا تکلیف به ما لا یطاق نموده است، چگونه انسان می تواند اثبات خلافت کند به حکایتی در سنه‌ی چهارصد که دروغگویان زیاد شده و دارای قدرت گردیده‌اند. و در این خطبه کلمات و جملاتی وجود دارد که منافات با شأن علی و منافات با کلمات دیگر آن جناب دارد آیا می توان برای خلافت علی جملاتی ذکر کرد که منبع آن معلوم نیست و ممکن است منبع آن عده‌ای از کذابین و متهمین و متعصبین باشند؟! و بر فرض قبول کنیم که علی این خطبه را گفته باشد اما شما از کجا می گوید که مقصودش این بود که من امام منصوص معصوم از جانب خداوند می باشم؟! و ابا در این خطبه نیامده که من از جانب خدا بعنوان خلیفه‌ی پیامبر تعیین شدم و خلفای سه گانه این حق مرا غصب کردند، چنین چیزی

در این خطبه نیست^۱. پس جایز است بر فرض صحت این خطبه که آن حضرت اراده کرده باشد که من احق و اولی هستم از غیر، و این را به اجتهاد خود گفته باشد. لیکن تمام این‌ها بر فرض صحت مربوط به قرآن نیست براهین قرآنی ای که ادعا نموده‌ای کجاست؟!.

دلیل ششم حلی و رد بر آن

گوید: «برهان ششم خدای تعالی در سوره‌ی نور آیات ۳۶ و ۳۷ که می‌فرماید: ﴿فِي بُيُوتٍ اِذِنَّ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اَسْمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَالْاَصَالِ ﴿۳۶﴾ رِجَالًا لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللّٰهِ وَاَقَامِ الصَّلٰوةَ وَاِتَّاءِ الزَّكٰوةَ يَخٰفُوْنَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيْهِ الْقُلُوْبُ وَاَلْبٰصِرُ ﴿۳۷﴾﴾ [النور: ۳۶-۳۷] ثعلبی به اسناد خود از انس و بریده روایت کرده که گفته‌اند رسول خدا ﷺ این آیه‌ی را قرائت نمود پس مردی برخاست و گفت

۱- نهج البلاغه تألیف سید رضی برادر سید مرتضی است که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده‌اند و معلوم است که بین زمان حضرت علی و زمان ایشان چهار قرن فاصله است و در این کتاب خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات علی را بدون راوی و بدون ذکر سند نقل کرده است و لابد از زمان علی تا زمان ایشان باید این جملات به توسط سلسله‌ی راویان نقل شده باشد و هر خطبه‌ای باید به ده فاصله از علی نقل شده باشد و معلوم نیست سید ﷺ آن‌ها را از چه کسی و از چه کتابی نقل نموده است؟ و در حقیقت خطبه‌های نهج البلاغه و بلکه در جمله‌ی خبر مرسل هم نمی‌رود چنان‌چه که شما یاد کردید.

اشکال دوم: اینکه بعضی از جملات و کلمات نهج البلاغه با کلمات و جملات دیگر آن در تناقض است، مثلاً در خطبه‌ی ۳ که لقد تقمصها ذکر شده و شکایت از خلفای آمده ضد است با مکتوب ششم که در آن مکتوب از خلفای مدح و تعریف نموده و خلافت ایشان را حق دانسته و همچنین مخالف است با خطبه‌ی ۱۶۳ که به سفارت مردم نزد عثمان رفته و از شیخین تعریف نموده و علم آنان را حق دانسته و همچنین ضد است با خطبه‌ی ۲۲۸ که بسیار از عمر تعریف نموده است و همچنین مخالف است با اعمال آن حضرت که با خلفای مراوده و مورد مشورت ایشان بوده و در حق ایشان خیرخواهی می‌نموده و به نماز ایشان حاضر می‌شده است و جانشینی عمر را به‌نگام سفر به فلسطین قبول نموده و معاش دولتی از خلفاء می‌گرفته است و اعمال دیگر آن حضرت ولی شیعیان اعمال علی و کلماتی که آن حضرت در نهج البلاغه در تعریف خلفاء ذکر نموده نادیده می‌گیرند و نظرشان فقط به خطبه ششقیه می‌باشد.

این کدام خانه هاست یا رسول الله؟ فرمود: خانه‌های انبیاء، پس ابوبکر گفت یا رسول الله خانه‌ی علی از خانه‌ی انبیاست؟ فرمود: بلی از بهترین آنهاست؟».

گوییم: ما صحت نقل این خبر را از شما مطالبه می‌کنیم و حال آنکه راهی به آن ندارد و مجرد نسبت به ثعلبی به اتفاق اهل سنت و شیعه حجت نیست. و ثعلبی چنان که مکرر گفتیم هیزم جمع کن در شب است. و علمای اهل سنت گفته‌اند آنچه را ثعلبی و امثال او روایت کرده‌اند قابل احتجاج نیست چه در فضیلت ابوبکر و عمر باشد و چه در اثبات حکمی از احکام، مگر آنکه سند صحیحی برای روایت یافت شود و این حدیث بدون شک دروغ است و بنابراین علمای حدیث در کتب مورد اعتماد هم چون صحاح و سنن و مساند آن را ذکر نکرده‌اند با اینکه در این کتب احادیث ضعیف و کذب نیز گاهی یافت می‌شود مع ذلک حدیث فوق از بس که کذب آن روشن است در این کتب وارد نشده است. به اضافه آیه‌ی مذکور به اتفاق مسلمین درباره‌ی مساجد است. و اگر علی از رجالی است که ﴿لَا تُلْهِهِمْ تِجْرَةٌ وَلَا بَيْعٌ﴾ در موردش صدق می‌کند باز لازم نمی‌آید که او افضل از تمام امت پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد. و بعلاوه خانه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله به اتفاق مسلمین از خانه‌ی علی افضل بوده معذک داخل در این آیه نیست زیرا در خانه‌ی او رجال نیست بلکه خود او و یکی از زنانش می‌باشد و لذا خدا درباره‌ی خانه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ﴾ و می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ بنابراین لفظ رجال جمع است مفرد نیست که به علی تفسیر شود. و اینکه در این حدیث گوید خانه‌ی علی از بیوت انبیاء است، دروغ روشنی است و همچنین اگر منظور از بیوت فقط خانه‌ی انبیاء باشد، در اینصورت برای سایر مؤمنین بهره و نصیبی نخواهد بود، و بعلاوه بیوت نکره است، و اگر مقصود فقط مساجد نباشد، پس شامل تمام خانه‌هایی است که اهل آن متصف به صفاتی که در آیه ذکر شده باشند. و بعلاوه ضمیری که در این آیات آمده همه جمع است، و در آیه دلیلی نیست که رجال موصوف به صفات مذکوره در آیات افضل از غیر خود باشند، حال اگر فرض

شود علی افضل است، بچه دلیل امامت افضل واجب باشد. مردانی که موصوف به صفات مذکوره در آیه باشند بسیارند^۱.

ادعای حلی بر افضلیت و امامت علی علیه السلام و رد آن

دلیل هفتم حلی و رد بر آن

گوید: برهان هفتم، قول خدای تعالی در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۲۳: ﴿...قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ [الشوری: ۲۳] یعنی: بگو بر رسالتم اجر نمی‌خواهم جز دوستی در خویشی و یا محبت کارهایی که شما را به خدا نزدیک سازد. و احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس روایت نموده که گفت چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله خویش تو که بر ما محبتشان واجب شده کیست؟ فرمود علی و فاطمه و دو فرزندش. و همچنین است در تفسیر ثعلبی، و نزدیک به این روایت در صحیحین است و غیر علی سایر اصحاب مودتشان واجب نیست.

پس علی افضل امت و امام است و مخالفت او با مودت منافات دارد و طاعت او مودت است پس واجب الاطاعت می‌باشد».

در جواب گوئیم: اولاً اینکه گفتمی در مسند احمد است، این سخن دروغ روشنی است بر مسند، بلکه در صحیحین و مسند ضد این چیزی است که نقل نمودی، پس در مقابل دروغگو چه باید کرد؟! و لیکن احمد در فضائل خلفای چهارگانه کتابی تصنیف کرده و در آن کتاب روایات صحیح و سقیم را جمع نموده و در این کتاب چیزهایی است که در مسند نیست. و بعلاوه آنچه احمد در مسند و غیر آن نقل کرده چنین نیست که همه نزد او حجت و مورد قبول باشد، بلکه آنچه اهل علم روایت نموده او نیز روایت نموده است و شرط او در مسند اینست که از معروفین به کذب که او کذب آن‌ها را بشناسد نقل نکند و اما کتب فضائل چنین نیست بلکه آنچه شنیده از صحیح و ضعیف همه را روایت نموده، و فرزند او عبدالله نیز احادیثی در آن زیاده کرده است. و قطعی نیز احادیث مجعول زیادی اضافه نموده که سستی و دروغ در آن‌ها روشن

۱ - خانه‌هایی که صبح و شام در آن‌ها ذکر و تسبیح خدا شود مساجد است و معقول نیست که منازل انبیاء باشد زیرا منازل انبیاء معلوم نیست کجا می‌باشد، و تشویق به منازل انبیاء که مکان آن‌ها مجهول است، شایسته‌ی کلام خدا نیست.

است، پس کسی که کم اطلاع است خیال می‌کند تماش از احمد است و این خطای قبیح است. زیرا روشن است که زیادات عبدالله از پدرش نیست بلکه از دیگران است و زیادات قطیعی نیز از احمد نیست و شیوخ قطیعی همه متأخر از احمد می‌باشند، آری به اتفاق اهل حدیث، حدیث مذکور ساخته شده و دروغ است و بنابراین در کتب ایشان نیامده است.

دوم: این آیه در سوره‌ی شوری، و سوره‌ی شوری به اتفاق مکی است و علی در مکه همسری نکرده بود و فرزندی نداشت و ازدواج علی با فاطمه در مدینه پس از جنگ بدر بوده و حسن سال سوم و حسین سال چهارم هجرت متولد شدند. پس چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله آیه‌ی مکی را تفسیر به دوستی کسی که ناشناس بوده و وجود نداشته می‌کند؟!.

سوم: تفسیر این آیه در صحیحین آمده که از ابن عباس از آن سؤال شد و سعید بن جبیر به او گفت الا اینکه محمد را درباره‌ی خویشی او دوست بدارید. ابن عباس گفت عجله کردی بدرستی که هیچ خانواده‌ای از قریش نبود مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن خانواده خویشی داشت پس گفته من اجر نمی‌خواهم لیکن مودت خویشی که بین من و شماست ملاحظه کنید پس ابن عباس که داناترین اهل بیت پس از علی است چنین می‌گوید که میشنوی!.

چهارم: خدا کلمه‌ی «القربی» را آورده و می‌فرماید: و نفرموده «ذی القربی» و نفرموده «للقربی» و نیز «ذوی القربی» نفرموده که مقصود خویشان باشد، پس اگر مقصود خویشان بود همانا «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» فرموده بود. پس خدا هر جا خواسته حق خویشان را بگوید «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» فرموده مانند آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر که می‌فرماید: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷] و در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿فَقَاتِلْ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ و در

۱- و بعضی معنای آیه را چنین گفته‌اند که شما در میان خود با یکدیگر محبت کنید و حق دوستی را بشناسید. و باید دانست کلمه‌ی قربی در اینجا مصدر است و بدون مضاف معنای خویشی و خویشاوندی را نمی‌دهد.

سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۷۷ فرموده: ﴿وَعَائِي الْمَالِ عَلَىٰ حَبِيءٍ ذَوِي الْقُرْبَىٰ﴾ [البقرة: ۱۷۷] معلوم است که فی القربی غیر از ذوی القربی می‌باشد. و در هیچ لغتی فی القربی به معنای ذوی القربی نیامده است.^۱ پس آنچه در قرآن سفارش به خویشان پیامبر ﷺ و یا خویشان انسان ذکر شده همه با صیغه‌ی «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» می‌باشد. و استثناء در آیه منقطع است و «إلا» به معنای «لکن» می‌باشد یعنی از شما اجر نمی‌خواهم لیکن دوستی درباره‌ی من و خودتان را مراعات کنید. و شکی نیست که محبت اهل بیت رسول واجب است اما از این آیه استفاده نمی‌شود. و محبت اهل بیت هم اجر رسالت نیست بلکه ما مأموریم به آن، و آن از عبادات است، و محبت ایشان مربوط به اجر رسول الله ﷺ نیست. و در روایت صحیح آمده که رسول خدا ﷺ در غدیر خم خطبه خواند و سه مرتبه فرمود: «خدا را به یاد آورید درباره‌ی اهل بیتم». و در سنن آمده که فرمود «قسم به آنکه جانم بدست اوست داخل بهشت نمی‌شوند تا برای خدا و برای قرابت‌م شما را دوست ندارند». و محبت اجر رسالت بودن صحیح نیست زیرا اگر محبت ما به عترت برای رسول خدا اجر باشد، باید ثوابی از طرف خدا برای ما نباشد، زیرا به این محبت اجر رسالت را عطا نموده‌ایم، آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی می‌گوید؟ البته خیر، پس محبت ما نسبت به رسول خدا ﷺ و نسبت به عترت او و نسبت به تمام مؤمنین عبادت الهی است. قبول است که بدلیل دیگری علی مودتش واجب می‌باشد اما این محبت اختصاصی نیست و موجب امامت و خلافت نمی‌گردد. و شما که می‌گویید مودت آن خلفای سه گانه واجب نیست قولتان ممنوع است، بلکه محبت و موالات ایشان نیز واجب است زیرا خدای تعالی ایشان را دوست میداشته

۱- و لذا در مجمع البیان طبرسی آیه را سه طور معنی کرده است: اول: اینکه قربی به معنی تقرب الی الله باشد یعنی از شما اجری نمی‌خواهم جز اینکه محبت کارهایی را در دل جا بدهید که شما را به خدا نزدیک کند، چنان‌که در آیات دیگر نیز آمده که اجر انبیاء با خدا می‌باشد. دوم: همانطور که ابن عباس و بسیاری از مفسرین گفته‌اند که بین رسول خدا و طوائف مشرکین خویشی بود و مأمور شد به آنان بگوید که اگر مرا برای رسالت قبول ندارید و دوستی نمی‌کنید پس برای قرابتی که بین من و شماست با من دوستی کنید و معنی سوم قرابت و عترت مرا دوست بدارید (و ما قبلا نیز پیرامون این آیه توضیحی دادیم و معنایی را که بعضی از مفسرین شیعه نیز پسندیده‌اند ذکر کردیم مراجعه شود).

و به ثبوت رسیده است و هرکس را خدا دوست می‌دارد بر ما محبت او واجب است دوستی در راه خداوند و دشمنی در راه او از واجبات است. و محکم‌ترین دست‌آویزهای ایمان و رشته‌های اسلامی حب و بغض فی الله است. خلفای ثلاثه همانا از اولیاء بزرگ خدا و مروجین اسلام و مورد خوشنودی خداوند می‌باشند، در صحیحین آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «مومنین در دوستی و تراحم با یکدیگر مانند جسد واحدند که هرگاه عضوی از آن مبتلا و یا بدراید سایر اعضای جسد بدرد و تب می‌آید».

وی نمی‌تواند بر خارجی و ناصبی حجت بیاورد هرگاه به او بگویند به چه دلیل دانستنی که علی دوست خداست اگر بگوید به واسطه تواتر اسلام و حسنات او، گویند همین نقل متواتر درباره‌ی ابوبکر و امثال او نیز وجود دارد. و اگر بگوید به دلالت قرآن به او گویند قرآن به عمومات خود دلالت دارد شما که عمومات را از بین برده‌اید و اکابر و بزرگان صحابه را از آن خارج کرده‌اید در اینصورت خارج کردن یک نفر علی از عمومات قرآن آسانتر است.

و اگر بگوید به احادیثی که دلالت بر فضائل او دارند، گفته شود فضائل خلفای دیگر که بیشتر و احادیث صحیحتری دارد و شما آن‌ها را قدح کردید، و آنچه در فضائل علی وارد شده، به نقل صحابه است و شما صحابه را قدح نموده‌اید، پس اگر قدح شما صحیح باشد نقل باطل است، و اگر نقل صحیح باشد قدح شما باطل است. اگر گویند به نقل شیعه فضل علی ثابت است، گفته شود صحابه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و مهاجرین و انصاری که ممدوح قرآنند نزد شما معیوب و مردودند جز چند نفری که مخالفین می‌توانند بگویند این چند نفر قلیل بر نقل خود توطئه کرده‌اند یعنی باهم قرار گذاشته‌اند که یکی را مورد غلو و دیگران را خراب کنند و کسی که تمام اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را مورد طعن قرار دهد چگونه نقل چند نفر قلیلی برای او قابل اثبات است. ولی ما اهل سنت بر خود لازم می‌دانیم که هرکس دوست خدا باشد دوست بداریم مانند علی و در صحیحین آمده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد کدام نفر از مردم نزد شما محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه» گفته شد از مردان؟ فرمود: «پدر او» و در صحیح آمده که عمر روز سقیفه به ابوبکر گفت: بلکه تو سید ما و بهترین ما و محبوبترین ما

نزد رسول خدا ﷺ هستی. و رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر من دوست صمیمی و خصوصی برای خود از این امت می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل می‌گرفتم».

و قول شما که مخالفت با علی، منافی مودت است. جواب این است که اگر مودت موجب اطاعت و امامت است، باید فاطمه نیز امام باشد چون او نیز ذوی القربی پیامبر است. و نیز می‌گوییم اگر مخالفت ضرر به مودت نزند مگر جایی که واجب الطاعه باشد، در اینجا دور لازم می‌آید زیرا مودت موجب طاعت، و طاعت موجب مودت خواهد شد و این دور است، به اضافه مخالفت زمانی مضر به مودت است که ما را امر به طاعت کرده باشند، و ما می‌دانیم که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان مأمور به اطاعت علی نبودیم و مأمور به اطاعت خلفای سه گانه بودیم. پس مودت و طاعت ایشان لازم است و مخالفت ایشان مضر به مودت ایشان است، بلکه مضر به محبت خدا و رسول است.

دلیل هشتم حلی بر افضلیت و احقیت علی ﷺ بر امامت و رد بر آن

گوید: «برهان هشتم، قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۷ ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبِعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۰۷] ثعلبی گفته که رسول خدا ﷺ چون خواست هجرت کند علی را برای قضاء دین‌های خود و رد امانت‌ها جای خود گذاشت. و شبی که به سوی غار خارج شد و به خانه‌ی او دشمن احاطه کرد علی را امر نمود که بر فراش او بخوابد و چادر سبز خود را بر خود بپیچد فرمود که ایشان هیچ‌گزندی به تو نرسانند. پس علی آن را انجام داد پس خدا به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که بین شما برادری انداختم، و عمر یکی از شما را طولانیتر گردانیدم، پس کدامیک از شما رفیق خود را به حیات خود ترجیح می‌دهند، پس هر دو حیات را اختیار کردند. پس خطاب رسید شما چرا مانند علی نبودید که من بین او و بین محمد برادری انداختم، پس علی بر فراش محمد خوابید و جان خود را فدای او کرد و حیات او را برتری داد، بروید به سوی زمین او را حفظ کنید، پس آن دو فرود آمدند و جبرئیل نزد سر او و میکائیل نزد قدم‌های او آمدند. و جبرئیل گفت کیست مانند تو ای پسر ابوطالب که خدا به واسطه تو بر ملائکه مباحثات می‌کند، پس در حالی که پیغمبر ﷺ متوجه مدینه بود خدا بر رسول خود نازل نمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبِعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۰۷] و ابن عباس گفته این آیه در حق علی زمانی نازل شد که پیغمبر به

سوی غار فرار کرد، و این فضیلتی است که برای غیر علی حاصل نشده و دلالت بر افضلیت او می کند پس او امام است.

رد بر دلائل حلی به افضلیت و احقیت علی علیه السلام بر امامت و بطن استدلال او

گوییم: اول صحت این نقل را مطالبه می کنیم و صرف اینکه ثعلبی و امثال او آن را نقل کرده اند فایده ای ندارد زیرا ثعلبی سند صحیحی بدست نداده است. ثعلبی در نقل خود امور باطلی از اسرائیلیات آورده که قابل قبول نیست اگر چه او در نقل باطل تعدد نداشته است، و آنچه ثعلبی در اینجا آورده است به اتفاق اهل علم به حدیث و سیره دروغ است و مرجع در این باب چنین دانشمندانی نمی باشند.

دوم: پیغمبر صلی الله علیه و آله چون هجرت کرد برای قریش در جستجو و طلب علی غرضی نبود بلکه مطلوب ایشان فقط پیغمبر و ابوبکر بود، و لذا اعلان کردند هرکس این دو نفر را دستگیر کند دیه ی آنان را به او می دهیم و یا صد شتر و دویست شتر به او داده خواهد شد. این صحیح است نه آنطوری که شما نوشته اید پس علی را بر فراش خود گذاشت تا مشرکین گمان کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه است و به طلب او نپردازند.

و چون صبح کردند علی را یافتند و ناامید شدند و علی را اذیت نکردند بلکه از او از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند؟! او گفت من علمی به او ندارم. در چنین موردی برای احدی خوف معنا نداشت، بلکه خوف برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدیق بود. و اگر درباره ی علی غرضی داشتند او را نیز اذیت می کردند پس چون او را اذیت نکردند این دلیل است بر اینکه درباره ی علی غرضی نداشتند و آنکه دفع از خود می کرد و عقب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخفی و خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله می کرد و دیده بان رسول بود، همانا ابوبکر بود.

سوم: بسیاری از اصحاب خود را فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ ها کردند بعضی از ایشان در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و برخی از ایشان مانند طلحه دستشان شل شد و این فداکاری بر تمام مؤمنین واجب است و منحصر به علی نیست، و در سیره ی ابن اسحاق آمده که جبرئیل نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت امشب بر فراش خود خواب مکن، پس چون مدتی از شب گذشت مشرکین بر درب خانه ی او جمع شدند و در کمین او بودند تا بخواهد و بر او هجوم برند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتماع ایشان را دید به علی

فرمود بر فراش من بخواب و چادر مرا بر خود بینداز، به درستی که هیچ آسیبی از ایشان به تو نخواهد رسید. و از محمد بن کعب قرظی نقل شده که گفت: چون جمع شدند ابوجهل در میانشان بود، گفت محمد گمان می‌کند اگر شما پیرو او شدید سلاطین عرب و عجم خواهید شد، سپس بعد از موت برای شما بهشتهایی است مانند باغهای اردن و اگر پیرو او نشوید همه کشته می‌شوید و پس از مرگ برای شما آتش است که در آن می‌سوزید. گوید پس پیغمبر ﷺ بیرون آمد و مشتی از خاک گرفت و فرمود آری چنین می‌گویم و تو یکی از ایشان هستی و خدا چشمان ایشان را گرفت که او را ندیدند و مردی از ایشان نبود مگر اینکه خاک بر سر او نهاده شد. سپس به جایی که خواست رفت. پس رهگذری آمد و گفت در اینجا چه انتظار میکشید؟ گفتند در انتظار محمدیم گفت خدا شما را ناامید کرد او خارج شد و مردی از شما را نگذاشت مگر خاک بر سر شد، و نظر کردند و خاک را دیدند. سپس سر به درون می‌کردند و علی را بر فراش می‌دیدند و می‌گفتند و الله این محمد است که خوابیده با چادر خود، پس ماندند تا صبح کردند و علی برخاست پس گفتند آنکه دیشب ما را خبر داد راست گفت و خدا نازل نمود: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ ﴿۳۰﴾ [الأنفال: ۳۰] یعنی: «و (ای پیامبر بیادآر) آنگاه که کافران نسبت به تو مکر کردند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را یا اخراج کنند تو را، و ایشان مکر می‌کردند و خدا مکر می‌نمود (یعنی جزای مکرشان را داده و حيله هایشان را بی‌نتیجه می‌گذاشت) و خدا بهترین خفیه تدبیر کنندگان است».

پس اینجا واضح گردید که رسول خدا ﷺ به علی وعده داد که به او مکروه و گزندی نخواهد رسید و او به قول رسول صادق اطمینان نمود.

سپس آنچه وارد کرده‌ای هذیان و باطل است خصوصاً صحبت جبرئیل و میکائیل و برادری و عمرهای ایشان، سپس برادری پیغمبر ﷺ با علی که صحیح نیست و با همه این‌ها اگر برادری بوده در مدینه بود نه در مکه، چنان‌که ترمذی روایت کرده که برادری پس از هجرت بوده است. بنابراین به اتفاق اهل نقل ایثار به حیات و فدایی که گفتی در کار نبوده است.

چهارم: قول خدای تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُبْتَعَاءً مَّرَضَاتٍ لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۲۰۷] در سوره‌ی بقره است. و سوره‌ی بقره به اتفاق از سوره‌های مدنی است و

مربوط به قضایای مکه و قبل از هجرت نیست. و گفته شده که این آیه در حق صهیب نازل شده چون خواست هجرت کند او را مشرکین طلبیدند و او مال خود را به ایشان عطا کرد و به مدینه آمد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای ابا یحیی معامله‌ی با سودی کردی» و این قصه درباره‌ی از تفاسیر ذکر شده است و این ممکن است زیرا صهیب از مکه به مدینه هجرت نمود. از قتاده نقل شده که گفت آیه در حق مجاهدین مهاجرین نازل شده است. و عکرمة گوید نازل شده درباره‌ی صهیب و ابوذر هنگامی که کفار پدر ابوذر را گرفتند و او گریخت و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و اما صهیب مال خود را داد سپس برای هجرت خارج شد، پس در بین راه منقذ بن عمیر بن جدعان راه را بر او بست پس او باقی مال خود را که به همراه داشت همه را به منقذ داد تا اینکه آزاد و رها گردید. و مفسرین دیگر گفته‌اند که مقصود از آیه هر کسی است که در طاعت خدا و جهاد در راه خدا و امر به معروف خود را به خطر بیندازد و این قول به عمر و ابن عباس نسبت داده شده اگر چه سبب نزول آیه صهیب بوده است. آری لفظ آیه مطلق است، هرکس خود را برای طلب رضای خدا بفروشد داخل در این آیه است و اهل بیعت الرضوان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت بر موت خود نمودند و مشمول این آیه می‌باشند. بهر حال آیه مطلق است و در آن تخصیصی نیست، پس هرکس برای رضای خدا جان خود را در خطر بیندازد داخل در آیه است و از همه سزاوارتر به این آیه که در آن داخل می‌شوند همانا رسول خدا و ابوبکر می‌باشند که در راه خدا جان خود را فروختند و هجرت کردند و حال آنکه دشمن از هر طرف در تعقیب ایشان بود.

بدون شک فضیلتی که برای ابوبکر در قضیه‌ی غار و هجرت او با رسول صلی الله علیه و آله حاصل شده مخصوص اوست و این برتری برای احدی از خلفاء چه عمر و چه عثمان و چه علی و چه غیر ایشان نیست. پس او امام است و این دلیل است که دروغ در آن نیست که خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ فرموده: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^ط﴾ [التوبة: ۴۰] یعنی: «اگر محمد را یاری نکنید به تحقیق خدای تعالی او را یاری کرد هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند در حالیکه او دومی دو نفر بود وقتی که آن دو نفر در غار بودند وقتی که به رفیق خود می‌گفت غصه مخور، محزون مباش که خدا با ماست» کجا چنین خصوصیتی به صریح قرآن برای غیر صدیق است. و البته

حفظ جان پیغمبر ﷺ برای همه واجب است و این بزرگان صحابه‌اند که برای حفظ جان پیغمبر ﷺ گاهی گرفتار کتک و گاهی گرفتار زخم و گاهی دچار قتل می‌شدند. و کسی که برای پیغمبر ﷺ فداکاری کند و دچار اذیت و آزار شود. افضل است که کسی که در فداکاری اذیتی نبیند. و علماء و محققین گفته‌اند آنچه از فضائل صحیح برای علی ذکر شده، پس صحابه دیگر نیز در چنان فضائل با او شریکند. به خلاف فضائل ابوبکر که اکثر فضائل او از خصائص او و مخصوص او می‌باشد که کسی در آن‌ها با او شرکت ندارد. و شرح این مطلب در موضع خود مبسوط است.

دلیل نهم حلی بر ثبوت امامت علی فساد استدلال او

گوید: «برهان نهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۶۱] یعنی: (هرکسی با تو درباره‌ی عیسی‌ی محاجه کرد پس آنچه از دانش برای تو آمد، بگویند فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را و خودی‌های ما و خودی‌های شما را بخوانیم، سپس مباحله و نفرین کنیم و لعنت خدا بر دروغگویان قرار دهیم) جمهور نقل کرده‌اند که در این آیه «أبنائنا» اشاره به حسنین و «نساءنا» اشاره به فاطمه و «أنفسنا» اشاره به علی است. و این آیه بهترین دلیل بر ثبوت امامت برای علی می‌باشد. زیرا خدا او را خود رسول قرار داده و اتحاد دو نفر محال است، پس باقی می‌ماند که مراد مساوات است و نیز اگر غیر این چند نفر مساوی و افضل از ایشان برای استجاب دعا بود خدا او را امر می‌کرد که همراه خود بیاورد زیرا در محل حاجت بود، و چون ایشان افضلند، پس امامت در ایشان معین می‌شود. پس آیا دلالت این آیه بر مطلوب برکسی مخفی می‌شود مگر بر کسی که شیطان بر او مسلط شده باشد.»

رد بر دلیلی حلی راجع به ثبوت امامت علی از آیه‌ی قرآنی

در جواب گفته می‌شود: رد اینکه رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و فرزندانشان را در مباحله آورده کسی انکار ندارد در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل شده که:

چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را خواند و گفت: «اللهم هؤلاء أهلي» و لیکن چنین چیزی دلالت بر امامت و افضلیت ندارد و قول تو که «وأنفسنا» قرار داده علی را نفس رسول و وحدت حقیقی محال است و گفתי باقی نمی ماند مگر مساوات، این صحیح نیست بلکه محال است.

و احدی مساوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست و لفظ أنفسنا و أنفسکم در لغت عرب اقتضای مساوات را ندارد. چنان که خدای تعالی لفظ أنفس را در چند جای قرآن آورده و هیچ کجا مساوات را نمی رساند از آن جمله در سوره ی نور آیه ی ۱۲ در قصه ی افک فرموده: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ۱۲] و این آیه موجب آن نیست که ما تمام مؤمنین و مؤمنات را باهم مساوی بدانیم. و همچنین در سوره ی بقره آیه ی ۵۴ در داستان بنی اسرائیل فرموده: ﴿فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ﴾ [البقرة: ۵۴] که مقصود آنست که بعضی از شما بعض دیگر را بکشد و چنین کلمه ای ایجاب نمی کند که آنان باهم مساوی بودند و دلالت ندارد که آن کسی که گوساله پرستی نموده با آنکه چنین عملی را انجام نداده باهم مساویند. و در سوره ی حجرات آیه ی ۱۱ فرموده ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ یعنی: بعضی از شما از بعض دیگر عیبجویی نکند که همه مؤمنین و مؤمنات را از این عمل نهی نموده با اینکه ایشان باهم مساوی نیستند و در فضیلت و احکام با یکدیگر فرق دارند و ظالم و مظلوم و امام و مأموم متساوی نیستند. و همچنین در سوره ی بقره آیه ی ۸۵ فرموده: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ یعنی: بعضی بعض دیگر را می کشد. پس در آنچه گفته شد واجب نیست که افراد با یکدیگر مساوی باشند، بلکه چنین چیزی ممتنع است. همچنین است در آیه ی مورد بحث. پس این لفظ دلالت بر مجانست و مشابهت دارد. و تجانس و مشابهت به اشتراک در ایمان است و مؤمنین با یکدیگر برادرند. و در سوره ی توبه آیه ی ۱۲۸ حق تعالی به اعراب فرموده ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸] یعنی «برای شما رسولی از خودتان آمده که بر او سخت است آنچه شما را به زحمت افکند» و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴ فرموده: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [آل عمران: ۱۶۴] یعنی: «خدا منت بر

مؤمنین گذاشت که رسولی از خودشان میانشان مبعوث نمود» که در این آیات از پیامبر ﷺ بعنوان کسی از نفس مؤمنین یاد شده است حال آیا رسول خدا ﷺ با مؤمنین در هر جهت مساوی است. و یا مؤمنین و مؤمنات که بعنوان نفس یکدیگر از آنان یاد شده باهم مساویند؟! البته خیر، و همچنین آیات دیگری که ذکر آن موجب تطویل می‌شود. و همین طور است آیه مباهله که فرموده: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾ [آل عمران: ۶۱] یعنی: مردان ما و مردان شما کسانی که از نظر دین و نسب از جنس ما هستند و مراد مردان هم دین ما و مردان هم دین شما و نزدیکان ما و شما می‌باشد و خلاصه آنکه فرموده دعوت کنیم خودی‌ها را از ما و شما که مراد تجانس در قرابت می‌باشد. و رسم مباهله این است که طرفین خویشان خود را که به آنان دل بستگی دارند در مباهله بیاورند نه کسان دور را، اگر چه افضل باشند. و آیه‌ی مباهله در سال دهم هجرت بوده است. و از خانواده‌ی رسول ﷺ کسی از اعمام او باقی نمانده بود جز عباس، و عباس سابقه و اختصاص علی را نداشت و از سابقین اولین نبود و برای او به مثل علی اختصاصی نبود و بین پسر عموهای او مثل علی موجود نبود، و جعفر نیز قبلاً به شهادت رسیده بود. پس اینکه علی برای مباهله تعیین شد برای آنکه در اقارب رسول ﷺ کسی که جای علی باشد وجود نداشت و مقصود این نبود که علی با رسول الله ﷺ مساوی است. و نیز دلیل آن نیست که علی افضل صحابه بود بلکه برای او در مباهله فضیلتی می‌باشد و در این مباهله بین او و حسن و حسین و فاطمه اشتراک بود، و چنین چیزی از خصائص امامت نیست، و خصائص امامت برای زنان ثابت نشده و اقتضاء ندارد. آن کسی که به مباهله برده شده از جمیع صحابه افضل باشد!

و اما قول او که «اگر دیگران برای استجابت دعاء افضل از ایشان بودند با خود می‌پرد.»

سخن نامربوطی است زیرا مقصود اجابت دعاء نبود، و از برای اجابت دعاء خود وجود پیغمبر ﷺ کافی بود. و مقصود این نبود که هرکس دعای او اجابت می‌شود برای مباهله ببرد بلکه از طرف خدا مأمور بود طبق رسم مباهله کسان دور را و اگر چه افضل باشند نیآورد. زیرا طبع انسان خوفش بر نزدیکان خود بیشتر از اجانب است. و همچنین وقت گروگان گیری هر طایفه زن و فرزند را گرو می‌گیرند و گرو می‌دهند که

بیشتر مورد اهمیت باشد، اما لازم نیست این زن و فرزند افضل نزد خدا باشند. و این مردان دنیا پرست هستند که در مواقع خطر و گرفتاری عزیزان و خویشان خود را از خطر دور نگاه می‌دارند و فقط از پیروان و مریدان خود در گرفتاری‌ها استفاده می‌کنند. اما انبیاء و صالحین چنین صفت نکوهیده‌ای را ندارند.

بسرها کن خیالبافی و آوردن الفاظ مجمله را. و گمان مبر کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله مساوی باشد. و اگر باقی دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود و یا فرزند او ابراهیم زنده بود البته آن‌ها را نیز با خود می‌آورد. و همچنین اگر عمویش حمزه زنده بود. (در مورد مباحثه قبلا نیز توضیحی داده شد مراجعه شود).

دلیل دهم حلی بر احقیت علی علیه السلام در امامت

گوید برهان دهم: «قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۷: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۳۷] یعنی: «آدم از پروردگار کلماتی گرفت پس خدا توبه‌ی او را قبول کرد». ابن مغازلی به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کلمات سوال شد؟ فرمود: از خدا سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه‌ی مرا بپذیر پس خدا توبه او را پذیرفت، و در این خبر علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله مساوی شده در توسل به او^۱.

۱- بدان که در زمان ما رسم است که مردم خدا را به مخلوقی قسم می‌دهند و می‌گویند: «خدایا بحق فلان نبی و یا فلان ولی ما را ببخش و یا چنین و چنان کن» کسی که خدا را چنین قسمی می‌دهد آیا مقصودش چیست؟ اگر مقصود اینست که فلان نبی و یا فلان ولی بر خدا منتهی و حقی دارد پس بطلان آن واضح است زیرا هیچکس بر خدا منتهی ندارد بلکه این خداست که بر بشر منت دارد و خداست که نعمت و توفیق هدایت داده است چنان که در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۷ فرموده: ﴿بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْتُمُ لِلْإِيمَانِ﴾ [الحجرات: ۱۷] و به پیامبر اسلام فرموده: ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾ [الضحی: ۷] و اگر مراد از این قسم شرافت فلان ولی است یعنی: مثلا وقتی شخص آلوده‌ای به خدا می‌گوید «خدایا چون فلان ولی زحمت کشیده و خود را در اثر سعی و کوشش و کسب فضائل بهشتی نموده پس مرا که فسق و فجور و کسب رذائل نموده ام و سزاوار دوزخ می‌باشم نیز داخل بهشت نما، پس این نیز سخن باطلی است، زیرا کسی که کسب رذائل نموده، و عمر خود را به گناهان گذرانده، اهل دوزخ است و نمی‌توان گفت فلان ولی رنج و زحمت کشیده و کسب سعادت نموده و به بهشت میرود پس خدا باید فلان آلوده را به

رد بر دلیل حلی و اینکه دلیلش از مجعولات است

جواب: از تو صحت این خبر را مطالبه می‌کنیم خودت نیز می‌دانی که مجرد نقل این مغالطی دلیل صحت آن نمی‌شود. کجا می‌توانی صحت آن را ثابت کنی؟ و به اتفاق اهل علم این حدیث از ساخته شده هاست، و این از زشتترین دروغ‌های بسته شده بر خدا و رسول می‌باشد، و این خبر را ابن جوزی که استاد فن حدیث شناسی است از مجعولات شمرده و از خبرهایی است که فقط حسین الأشقر روایت نموده و او راوی احادیث مجعولات است. و او روایت نموده از عمرو بن ثابت و او ثقة نیست و ایمن در نقل نیز نمی‌باشد.

دوم: خدای تعالی در قرآن کلماتی را که آدم از پروردگارش تعلیم گرفته بیان نموده، در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۳ که آدم و همسر او گفتند: ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا

بهشت برد، شخص نااهلی که چنین انتظاری دارد حکمت خدا را در قوانین او نشناخته بلکه از عقل و خرد به کلی بدور است. و خدا فقط از عده‌ی معدودی ایمان و تقوی نخواسته بلکه از تمام انسانها ایمان و عمل صالح خواسته و همه افراد بشر را خواسته تا به مقام تقوی و تزکیه خود را برسانند و به بهشت روند و قانون خدا چنین نیست که با وجود تقوای عده‌ای بقیه بی‌تقوا باشند؟ سعادتمند شوند و هیچگاه نزد خدا متقی با آلوده در ردیف هم نخواهند بود چنان‌که در سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۸ فرموده: ﴿أَمْ نَجْعَلُ... الْمُتَّقِينَ كَالْفَجَّارِ﴾ [ص: ۲۸] و بهشت را در مقابل عمل صالح می‌دهد چنان‌که در سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۷۲ فرموده: ﴿وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الزخرف: ۷۲] و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۳ فرموده: ﴿تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ﴾ [مریم: ۶۳] پس کسی که برای خود کسب فضائل نموده، فضائل او مربوط به خود اوست، و حتی رسول خدا ﷺ نیز نمی‌تواند مجرمین را از عذاب نجات دهد چنان‌که خدا به او فرموده: ﴿أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ﴾ [الزمر: ۱۹] بنابراین کسی که بدون عمل صالح خود را از اهل بهشت می‌داند و دلیل او کسب فضائل و رنج و زحمت و بهشتی بودن فلان ولی است و چنین سخن باطلی را برای خدا هم ذکر می‌کند چنین کسی بسیار گستاخ و مغرور است، بعلاوه دلیل بر اینکه مردم بر خدا به مخلوقی قسم یاد کنند وجود ندارد و اگر چنین چیزی صحیح بود باید قرآن و سنت رسول به آن امر نموده باشد در حالی که چنین امر و دستور در شرع نیامده و لذا بسیاری از ائمه و بزرگان اسلام از چنین قسمتی نهی نموده‌اند. پس هرکس باید خود بدر گاه خدا به تضرع و توبه پرداخته و ایمان و عمل صالح را پیشه‌ی خود نماید تا به سعادت برسد و این تنها راه نجات و رستگاری است. بهر حال در خبری که علامه حلی آورده اشکالات فراوانی است:

وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۲۳﴾ [الأعراف: ۲۳] یعنی: «خدایا پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر نیامرزی ما را و ما را رحم نکنی البته از زیانکارانیم» و چون این کلمات را گفتند خدا ایشان را آمرزید و معنی این کلمات توبه می باشد و معلوم است که هر فاسق و فاجری هرگاه توبه کند خدا توبه‌ی او را میپذیرد چه برسد به آدم که برگزیده‌ی الهی است و دیگر احتیاج به چیز دیگر ندارد. و بعلاوه آنچه ابن مطهر حلی آورده از خصائص امامت نیست، زیرا برای فاطمه نیز ذکر شده در حالیکه خصائص امامت برای زنان ثابت نیست و چیزی که از خصائص امامت نیست مستلزم امام نیز نمیباشد و نص و اجماع بر اینست که زن امام نخواهد بود.

دلیل یازدهم حلی که علی علیه السلام وصی است

گوید برهان یازدهم: «قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴ خطاب به ابراهیم: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴] ابن مغازلی شافعی از ابن مسعود روایت نموده که رسول خدا فرمود: دعوت به من و علی رسید و هیچیک از ما برای بت سجده نکردیم و خدا مرا پیغمبر خود و علی را وصی گرفت و این نص در این باب است».

۱- بدان که مقام امامت که در این آیه مقصود همان مقام نبوت است و هر پیامبری پیشوا و سرمشق برای مردم نیز بوده است، چنان که در سوره‌ی انبیاء؟ وقتی نام انبیاء از فرزندان ابراهیم را ذکر می کند در آخر می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ﴾ [الانبیاء: ۷۳] آری خدا دعای ابراهیم را مستجاب نمود و بعضی از ذریت او را امام یعنی پیامبر نمود و در سوره‌ی حدید می فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ [الحدید: ۲۶] و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۴۹ فرموده: (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا) پس منظور از امامت در آیه‌ی فوق همان نبوت می باشد و این نبوت و امامت منصوب من عند الله با حضرت محمد خاتمه پیدا کرده است. و حضرت علی در نهج البلاغه منسوب به او در خطبه‌های ۹۳ و ۱۱۵ به این اعتبار پیغمبر صلی الله علیه و آله را امام خوانده و فرموده: فهو امام من اتقى، هرکس توضیح بیشتری در این مورد بخواهد رجوع کند به کتاب «بت شکن» باب «طبقات الأنبياء والرسل والأئمة» که ما در آنجا به اندازه‌ی کافی توضیح داده ایم.

رد بر دلیل حلی و اینکه این حدیث دروغ است

جواب: این روایت به اتفاق حافظین حدیث دروغ است. به اضافه اگر از جمله «انتَهت الدعوة لِي وِلِي عَلِي» اراده شده که دعوت به نهایت و آخر رسیده لازم می‌آید که باقی ائمه دوازده گانه امام نباشند، و اما تعلیل بر اینکه برای بت سجده نکرده‌اند، علتی است که در سایر مسلمین نیز موجود است، حتی بسیاری از فساق نیز بر بت سجده نکردند. و بعلاوه اگر گفته شود علی قبل از بلوغ اسلام آورده و پس از اسلام بر بت سجده نکرده گفته می‌شود هر مسلمانی پس از اسلام بر بت سجده نمی‌کند و بچه نیز مکلف نیست. و اگر گفته شود قبل از اسلام بر بت سجده ننموده گفته می‌شود این غیر معلوم است و شخص مورد وثوقی در این مورد چیزی نقل نکرده است.

به اضافه اصحاب رسول ﷺ که قبل از فتح که مسلمان شدند تماما افضل از سایر مسلمین و افضل از تابعین می‌باشند با اینکه تابعین بر اسلام متولد شدند و بتی را سجده نکردند پس لازم نیست هرکس که بت را سجده نکرده از آنکه بت را سجده کرده است افضل باشد، و لازم نیست هرکس گناه نکرده از آنکه گناه نموده و توبه کرده برتر باشد، چه بسا اشخاصی که از گناهان توبه نموده و بر دیگران فضیلت داشته‌اند مانند اصحاب رسول ﷺ که از سایر امت افضلند. مثلا برادران یوسف که از گناه خود توبه کردند هم آنان اسباط هستند و بر بسیاری از کسانی که آن گناه را نکرده‌اند مقدم می‌باشند، و لوط پس از آنکه به ابراهیم ایمان آورد و از بت پرستی توبه کرد پیغمبر شد و همچنین شعیب پس از آنکه از بت پرستی برگشت پیغمبر گردید. و معلوم است که مقام انبیاء بالاتر از دیگران است چنان که خدا فرموده که شعیب گفت ﴿قَدْ أَفْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا﴾ [الأعراف: ۸۹].

دلیل دوازدهم حلی بر احقیق علی در امامت و بطلان آن

گوید: «برهان دوازدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۹۶: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ [مریم: ۹۶]. یعنی: «محققا آنان که ایمان آورده و عمل‌های شایسته را انجام دادند بزودی خدا بر ایشان دوستی قرار می‌دهد».

ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت این آیه در حق علی نازل شد «و» محبت او در دل‌های مؤمنین است. و از تفسیر ثعلبی از براء روایت شده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی بگو خدایا برای من نزد خود عهده‌ی قرار ده و برایم در دل‌های مؤمنین مودت قرار بده، پس این آیه نازل شد و برای غیر علی چنین چیزی ثابت نشده پس علی امام است».

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

گوییم: برای آنکه سخت مورد قبول باشد، باید دلیلی برای صحت نقل خود برپا کنی، و گر نه استدلال به چیزی که مقدمات آن ثابت نیست باطل و قول بلا برهان و قول بدون علم است که پیروی آن را نباید نمود و از محاجه به غیر علم است. و نزد اهل معرفت آنچه را نقل کردی مجعول است.

دوم: قول خدا که فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [البقرة: ۲۷۷]. جمع و عام است، چگونه آن را به علی منحصر می‌کنی بلکه هرکس ایمان و عمل صالح داشته باشد، مشمول این آیه است، و نه تنها علی بلکه حسن و حسین و غیر ایشان از مؤمنین که مورد احترام شیعه نیز می‌باشند داخل این آیه می‌شوند و این اجماع دلیل بر آنست که آیه اختصاص به علی ندارد و به اجماع عمومات قرآن مخصوص یک نفر نیست و خدا خلاف وعده نمی‌کند که به عموم وعده دهد برای ایشان محبت در قلوب قرار دهد سپس وفا نکند خدای تعالی در قلوب تمام مسلمین محبت صحابه و سابقین اولین و خصوصا راشدین را قرار داده است. و اول ایشان علی دارای محبت صحابه و خلفاء بوده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین قرن‌ها قرن من است» پس اصحاب رسول بهترین کسانیند که مشمول آیه‌ی فوق می‌باشند. و معلوم نشده که یکی از صحابه شیخین را دشنام داده باشد، ولی جماعتی از صحابه علی را دشنام دادند چنان‌که عثمان را دشنام دادند پس دانستیم که خدا محبت آن دو را عظیم‌تر از محبتی که برای دیگران قرار داده، قرار داده است (آری منافقین لا حقین یعنی شیعیان دروغین آنان را سب می‌کنند و دوست نمی‌دارند).

دلیل سیزدهم بر امامت علی علیه السلام و فساد استدلال

گوید: «برهان سیزدهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی رعد آیه ۷ ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ۷]. در کتاب فردوس روایت کرده از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من ترساننده ام و علی هدایت کننده است، بوجود تو ای علی، هدایت جویان هدایت می‌شوند. و مانند آن را ابونعیم روایت نموده: و این در ثبوت امامت صریح است».

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

جواب این است که: دلیلی بر صحت این خبر نیاورده‌ای پس نمی‌توان بدان احتجاج نمود. و اباجماع علماء به مجرد بودن خبری در کتابی ثبوت چیزی بدست نمی‌آید و کتاب فردوس دیلمی مملو از خرافات و مجعولات است مانند کتب دیگر و این خبر از زشتترین آن‌هاست و جایز نیست آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داد، چون ضد قرآن است. زیرا ظاهر این خبر این است که مردم به تو هدایت می‌شوند نه به من و این سخن را هیچ مسلمانی اظهار نمی‌کند، زیرا خدای تعالی در کتاب خود صریحاً محمد صلی الله علیه و آله را هادی خوانده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۵۲ فرموده: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲-۵۳]. به اضافه قول تو: یا علی به تو هدایت جویان هدایت می‌شوند ظهور دارد که هر مسلمانی به علی هدایت شده و این دروغ است زیرا به واسطه‌ی محمد امت‌ها هدایت شدند و داخل بهشت گردیدند و از علی هدایت نگرفتند چون بلاد کفار فتح شد مردم ساکنین آن‌ها به واسطه‌ی کسانی از صحابه که در آن بودند هدایت یافتند در حالیکه علی در مدینه بود و علی را ندیدند، پس چگونه جایز است که به دروغ گفته شود یا علی هدایت جویان به تو هدایت می‌شوند، بعلاوه قول خدای تعالی ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ شامل تمام طوایف و عام است چگونه علی هادی تمام طوایف اولین و آخرین بوده است؟! به اضافه لازمه‌ی هدایت یافتن به واسطه‌ی شخصی این نیست که آن شخص امام و زمامدار باشد بلکه بوجود هر دانشمندی

می‌توان هدایت یافت پس ادعای تو که قرآن دلالت بر زمامداری علی دارد باطل است.^۱

دلیل چهاردهم بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان چهاردهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی صافات آیه‌ی ۲۴: ﴿وَقَفُّوهُمْ﴾ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿۱۱﴾ [الصافات: ۲۴] از طریق ابونعیم حافظ روایت شده از شعبی از ابن عباس که از ولایت علی پرسیده شود، و همین طور در کتاب فردوس از ابی سعید از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. و چون روز قیامت از ولایت علی سؤال شوند واجب می‌شود که ولایت فقط برای علی ثابت باشد، پس او امام است.»

رد دلیل چهاردهم حلی و دروغ بودن آن

گوییم: به اتفاق اهل حدیث این دروغ است، و اگر راست می‌گویی دلیل صحت آن را بیاور، و دروغ این خبر از سیاق آیه نیز ظاهر و هویداست چون سیاق آیه درباره‌ی قریش است به سیاق آیه نظر نما که فرموده: ﴿فَأَسْتَفْتِيَهُمْ أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّن طِينٍ لَّازِبٍ ﴿۱۱﴾ بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿۱۲﴾ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿۱۳﴾ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿۱۴﴾ وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ أَعِدَّا مِثْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَعِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۱۶﴾ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿۱۷﴾ قُلْ نَعَم وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿۱۸﴾ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿۱۹﴾ وَقَالُوا يَوَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۲۰﴾ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِءَ تُكَدِّبُونَ ﴿۲۱﴾ أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿۲۲﴾ مِّن دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿۲۳﴾ وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿۲۴﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ ﴿۲۵﴾ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿۲۶﴾ وَأَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿۲۷﴾ قَالُوا إِنَّا كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿۲۸﴾ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿۲۹﴾ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِّن سُلْطٰنٍ

۱- اینجانب گمان نمیکنم علامه حلی این گفته‌های خود را نفهمیده بافته باشد بلکه هر شخص دانشمندی بطلان نوشته‌های او را می‌فهمد و مسلم این بافته‌ها را برای خدا بنده که مرد عوامی بوده و برای مردم عوامی که پیرو او بوده‌اند و گول او را می‌خوردند نوشته است باید گفت: ﴿وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِّن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا﴾.

بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِيْنَ ﴿۳۱﴾ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذٰٰبِقُونَ ﴿۳۲﴾ فَأَعْوَدْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا
 غٰلِيْنَ ﴿۳۳﴾ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿۳۴﴾ إِنَّا كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِيْنَ ﴿۳۵﴾ إِنَّهُمْ
 كَانُوْا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُوْنَ ﴿۳۶﴾ وَيَقُولُوْنَ إِنَّا لَنَارِكُوْا ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٍ
 مَّجْنُوْنٍ ﴿۳۷﴾ [الصافات: ۱۱-۳۶]. پس خطاب این آیات به مشرکینی است که تکذیب روز
 قیامت می نمودند که می گفتند آیا ما خدایان خود را رها کنیم برای شاعر دیوانه ای، و
 ما قبل آیه خدا فرموده ستمگران و امثال آنان را با معبودانشان محشور کنید و آنان را
 به راه دوزخ رهبری کنید و آنان را توقف دهید که ایشان مسولند، پس این آیات صریحا
 درباره‌ی مشرکین منکرین قیامت است و آنان مسؤل از توحید و ایمان به خدا و قیامت
 می باشند. اصلا مربوط به ولایت و یا حب علی نیست آیا اگر اینان با شرک خود و انکار
 قیامت، علی را دوست داشته باشند برای ایشان نافع است؟! از بازی کردن با کتاب
 خدا و چنین تفسیر به رأی کردن به خدا پناه میبریم و بعلاوه آیات این سوره مکی
 است و آن وقت ولایت و خلافت و حب علی و عمر معنایی نداشته است.

دلیل پانزدهم حلی بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان پانزدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۳۰: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ
 فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ ابونعیم به اسناد خود از ابوسعید روایت کرده که او گفت یعنی به
 بغض ایشان علی را. و برای غیر علی از صحابه این وصف ثابت نیست، پس علی امام
 است.»

رد بر دلیل پانزدهم حلی و عدم صحت آن

گوییم: دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و کسانی که معرفت به حدیث دارند
 این را دروغی بر ای سعید می دانند (اگر چه قول ابوسعید حجت نیست) و ابوسعید
 یکی از صحابه بوده و به اتفاق اهل علم و قول او به تنهایی وقتی که سایر صحابه قول
 او را قبول ندارند حجت نمی باشد، و از واضحات است که عموما منافقین فقط به بغض
 علی شناخته نمی شدند بلکه منافقین عداوتشان با عمر زیادتر بود. زیرا او خشونتش
 نسبت به کفار و منافقین از علی بیشتر بود. و روشن است که در لحن منافقین چیزی
 که بر بغض علی دلالت کند نبود، پس تفسیر قرآن بر چنین وجهی افتراء و گناه است.
 و در روایت صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «آسانترین نفاق بغض انصار است.» پس

شناختن منافقین در آهنگهای گفتارشان به بغض انصار اولی است و نشانه‌های نفاق بسیار است یکی بغض مؤمنین و عداوت با ایشان است چه بغض علی و چه انصار و چه سایر مؤمنین باشد، و دیگر از نشانه‌های نفاق دروغ گفتن و خیانت و خلف وعده و فجور است چنان که در روایات نیز وارد شده است.

و شکی نیست که هرکس علی را دوست بدارد برای ایمان و جهاد اوست و همچنین در مورد انصار که برای همین ایمان و جهادشان است، پس این از علامات ایمان است و هرکس علی و یا سایر مهاجرین و انصار را برای ایمان و جهاد و نصرتشان به رسول خدا دشمن بدارد او منافق است. اما اگر برای یک امر طبیعی دنیوی و یا خویشی و با باز کردن دکان و یا ساختن مذهب و یا شعبه‌ی دینی و بدعت‌ها، علی و یا هرکس دیگر را دوست بدارد و یا در حق علی غلو کند او منافق جاهل است. و همچنین کسی که در حق مسیح و یا در حق موسی و علی غلو کند یعنی برای آنان مرتبه‌ای فوق مرتبه شان معتقد باشد علی و یا مسیح خیالی را دوست دارد که عیسی و یا علی از او بیزارند و چنین حبی سودی ندارد^۱؛ و دوستی زمانی سود بخشد که حب فی الله باشد نه حب مع الله که در مقابل خدا دکان شرک باز کند، و همچنین هر کسی بزرگی را دوست بدارد و به او صفات غیر واقعی دهد، وی جاهل و بی‌دین و منافق است، مانند رافضه و اسماعیلیه و باطنیه و شیخیه و امثال آنان.

دلیل شانزدهم حلی بر اینکه علی علیه السلام سابق این امت است

گوید: «برهان شانزدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۱۰ و ۱۱: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿۱۰﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۱﴾﴾ [الواقعة: ۱۰-۱۱]. از ابن عباس روایت شده که سابق این امت علی است».

رد دلیل و بطلان آن

گوییم: از شما مطالبه صحت این نقل می‌شود، و شما سند آن را ذکر نکردید و چنین چیزی صحیح نیست و نقل آن از بن باطل است و بعلاوه قول ابن عباس وقتی کسانی برتر از او با او مخالف باشند حجت نیست، و خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی

۱- علی علیه السلام فرموده: هلك في اثنان محب غال و مبغض قال: یعنی دو طایفه درباره من هلاک شدند یکی دوست افراطی دوم دشمن افراطی که عداوت خود را به زبان آورد و در عداوت بجوشد.

۱۰۰ فرموده: ﴿وَالسَّيْقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. یعنی: «پیشی گیرندگان نخست از مهاجرین و انصار و آنان که پیرو ایشان به نیکوکاری شدند خدا از ایشان راضی و خشنود است». پس طبق این آیه آنان که سبقت گرفتند همان کسانی‌اند که قبل از فتح مکه انفاق کردند و بیشتر اهل بیعت رضوان در حدیبیه داخل ایشانند. پس کلمات الهی همه جمع و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است، چگونه می‌توان گفت آن سابقین فقط یک نفر است در صورتیکه اول کسی که از مردان سبقت گرفت ابوبکر بود^۱.
و از زنان خدیجه و از اطفال علی و از غلامان زید بود و در اسلام طفل نزع است و اسلام ابوبکر کامل‌تر و نافع‌تر بود^۲.

دلیل هفدهم بر امامت علی و جواب آن

گوید: «برهان هفدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۲۰: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۲۰]. رزین بن معاویه در جمع بین صحاح سته روایت کرده که این آیه بهنگامی که طلحه و عباس با علی مفاخرت می‌نمودند درباره‌ی علی نازل شده پس او افضل و امام است».

۱- تعجب این است که این شیعیان متعصب، به آیات قرآن که عام و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است توجهی ندارند ولی به یک خبر در مدح علی و لو اینکه صحیح نباشد چنگ می‌زنند با اینکه محکومات قرآن صریح است که مرجع رفع اختلاف قرآن است نه خبر و به اضافه اهل سنت منکر فضل علی نیستند و کتب اهل سنت مملو از فضائل علی و فضائل مهاجرین انصار است ولی اینان برای جدا شدن دکانی بنام مذهب باز کردن فقط به روایات مدح علی چسبیده‌اند و لو اینکه آن روایات ضد قرآن و راویانش مغرض و بی‌دین باشند.

۲- البته یک نفر مرد خوشنام تاجر معتبر بازار و چهل ساله وقتی به اسلام سبقت گیرد در میان مردم اهمیتش بیشتر است از اسلام یک طفلی که در زیر دست و سرپرستی پیغمبر ﷺ بوده و اسلام آورده است ولی تعصب مانع فهم است.

رد بر دلیل هفدهم و عدم صحت آن

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه می‌کنیم، و رزین چیزهایی را در کتاب خود ذکر نموده که در صحاح نیست، و رزین کسی است که گاهگاه از خود چیزهایی زیاده می‌کند، و در این مورد آنچه در صحیح است چیزی است که از نعمان بن بشیر روایت شده که گوید نزد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم مردی گفت باکی ندارم که عملی پس از اسلام نکنم مگر آنکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم جز اینکه مسجدالحرام را تعمیرکنم، دیگری (که علی بود) گفت جهاد فی سبیل الله از آنچه گفتید افضل است، پس عمر ایشان را منع نمود و گفت صداهای خود را نزد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند نکنید، و لیکن چون نماز جمعه تمام شود داخل شوم و از آنچه اختلاف کنید استفتاء نمایم، پس خدا این آیه را نازل نمود که در سوره‌ی توبه می‌فرماید: ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ...﴾ [التوبة: ۱۹] این را مسلم روایت کرده و این حدیث می‌رساند که قول علی که جهاد را برتری داده صحیح‌تر است از قول آنکه تعمیر مسجد و آب دادن به حجاج را برتری داده است. و معلوم می‌شود علی در این مسئله به حق داناتر بوده است. و عمر نیز موافق پروردگار سخن گفته، در عده‌ای از امور چیزی را می‌گفته و قرآن موافق او نازل می‌شده است از جمله مقام ابراهیم و حجاب و معامله با اسیران و قول او که اگر یا رسول الله زوجات را طلاق دهی بهتر از آنان نصیب تو خواهد شد و نزول آیه‌ی ۵ سوره‌ی تحریم که: ﴿عَسَىٰ رَبُّهُٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبَدِّلَهُٗٓ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مَسْلَمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ فَلَنتِ﴾ [التحریم: ۵].

دوم: اگر فرض شود که علی مزیتی داشته پس این مزیت نه موجب امامت است و نه موجب می‌شود که او افضل امت باشد زیرا خضر مسائلی را دانست که موسی نمی‌دانست و او بهتر از موسی نبود، و هدهد که پرنده‌ای از پرندگان بود چیزی را می‌دانست که سلیمان که پیامبری از پیامبران بزرگ بود نمی‌دانست چنان‌که به سلیمان پیغمبر گفت: ﴿أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِءَ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ [النمل: ۲۲] سوره‌ی نمل آیه ۲۲ و سلیمان در جواب او گفت: ﴿قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ [النمل: ۲۷] نمل آیه‌ی ۲۷، و سلیمان صدق پرنده را

نمی‌دانست تا اینکه او را با کتابی به سوی بلقیس فرستاد. با اینحال هدهد از سلیمان داناتر و بهتر نبود. و بعلاوه اگر علی مسئله مذکور را می‌دانست از کجا که سایر صحابه آن را نمی‌دانستند، پس ادعای اینکه فقط علی فضیلت جهاد را می‌دانست ادعایی باطل است و به تواتر معلوم است که جهاد ابوبکر با مال بزرگ‌تر از جهاد علی بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ مالی همچون مال ابوبکر مرا نفع نداد» پس آیه‌ی فوق که فرموده: ﴿وَهَاجِرُوا وَجَهْدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾ [التوبة: ۲۰]. اگر درباره‌ی ابوبکر باشد سزاوارتر است زیرا علی فقیری بدون مال بود و ابوبکر با مال و جان فی سبیل الله جهاد نمود.

دلیل هیجدهم بر اثبات امامت علی ﷺ و نادرست بودن آن

گوید: «برهان هیجدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۱۲ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرُّسُولَ فَكِدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَانِكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَظْهَرٌ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [المجادلة: ۱۲]. یعنی: «هرگاه با رسول خدا نجوی کردید قبل از نجوای خود صدقه‌ای بدهید این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است ولی اگر چیزی را نیافتید خدا محققا آمرزنده و رحیم است». و از ابن عباس روایت شده که گفت خدا کلام با رسول الله را حرام کرد جز به تقدیم صدقه، و همه جز علی از دادن صدقه بخل ورزیدند، و غیر علی اینکار را نکرد. و از ابن عمر روایت شده که گفت برای علی سه فضیلت است که اگر در من یکی از آن‌ها بود از شتران سرخ مو برایم بهتر بود، یکی تزویج او با فاطمه، و دیگر دادن پرچم به او در روز خیبر، و دیگر آیه‌ی نجوی. و از علی روایت شده که گفت: کسی به این آیه غیر از من عمل نکرده و درباره‌ی من خدا به این امت تخفیف داد. و این دلیل برتری او بر ایشان است پس به امامت سزاوارتر است».

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن استدلال بر آن

در جواب می‌گوییم: اولاً، به این آیه عمل شد و نسخ گردید، و به اضافه صدقه دادن واجب نبود و آنکه با رسول خدا ﷺ نجوی نمی‌کرد صدقه‌ای بر او نبود تا صدقه دهد. و به اضافه نجوی با رسول خدا ﷺ واجب نبود پس بر آنکه ترک غیر واجب کرده ملامت نبود. و بعضی از مردم از صدقه دادن عاجز بودند و اگر داشتند نجوی می‌کردند و

صدقه هم می‌دادند و آنکه اصلاً محتاج به نجوی نبود و سببی نداشت و نجوی نکرد ناقص نمی‌شود. و اما آنکه محتاج به نجوی بود و از روی بخل صدقه را ترک کرد او مستحبی را انجام نداد. و نمی‌توان شهادت داد که خلفای ثلاثه از این قسم بودند. به اضافه شاید اصلاً وقت نزول این آیه حاضر نبودند و شاید داعی به نجوی نداشتند. و بر فرض که محتاج به نجوی بودند و حاضر هم بودند و ترک کردند تازه مستحبی را ترک کرده‌اند آیا هرکس مستحبی را عمل کرد افضل تمام امت است؟!.

و در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از شما در حال روزه صبح کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: چه کس جنازه‌ای را تشییع کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: آیا در میان شما کسی صدقه داد؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: چه کسی مریضی را عیادت نموده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: «این خصال در کسی جمع نشد مگر آنکه از بهشتیان بود» و ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر مرا نفع نداد» و همچنین در صحیحین آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «منت دارترین مردم بر من در مصاحبت و مال ابوبکر است». و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر خلیلی غیر از خدا می‌گرفتم هر آئینه ابوبکر را خلیل می‌گرفتم». و در سنن ابی داود آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر فرمود: «آگاه باش که تو اولین کسی از امت من هستی که وارد بهشت گردد». و در سنن ابی داود و ترمذی از عمر روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر کرد صدقه بدهیم برای من مالی مهیا شد و گفتم اگر بتوانم امروز از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصف مال خود را آوردم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه چیز برای اهل خود باقی گذاشتی؟» گفتم: بمانند آن، و ابوبکر آنچه نزد او بود آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر برای اهل خود چه گذاشت؟» گفت: «خدا و رسول را، من گفتم ابداً در چیزی با ابوبکر مسابقه نمی‌کنم». و در سنن ترمذی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای قومی که ابوبکر در میانشان باشد سزاوار نیست که غیر او امامت کند».

دوم: مجهز کردن عثمان هزار شتر برای جهاد، به درجاتی بزرگ‌تر از صدقه در نجوی می‌باشد. زیرا انفاق در جهاد واجب است به خلاف صدقه در برابر نجوی، زیرا این مشروط است به این که اراده‌ی نجوی کند. و در صحیحین آمده که مردی از انصار مهمانی به او در شب وارد شد و نزد او چیزی نبود مگر قوت خود و اطفالش، پس به عیال خویش گفت اطفال را خواب کن و چراغ را خاموش نما و آنچه داری برای مهمان

بیاور، پس آن زن همین کار را کرد و آیه ۹ سوره‌ی حشر نازل شد که: ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹]. و این مهم‌تر از صدقه نجوی می‌باشد. (در مورد آیه نجوی قبلا نیز مطالبی ذکر گردید مراجعه شود).

دلیل نوزدهم بر ثبوت امامت برای علی علیه السلام

گوید: «برهان نوزدهم: قول خدای تعالی در سوره‌ی زخرف آیه ۴۵: ﴿وَسَأَلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا يُعْبَدُونَ﴾ [الزخرف: ۴۵]. ابن عبدالبر گوید و نیز ابونعیم نوشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شبی به معراج رفت، خدا بین او و انبیاء جمع کرد سپس فرمود: ای محمد از انبیاء سؤال کن بر چه چیز مبعوث شدند؟ انبیاء گفتند بر شهادت توحید و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی و این صریح است در ثبوت امامت برای علی».

رد بر دلیل مذکور و دروغ بودن آن

جواب: شکی نیست که این حدیث و امثال آن دروغ است و اگر دروغ نباشد تا صحت آن محرز نشود استدلال به آن جایز نیست. و استدلال به چیزی که صحت آن معلوم نیست به اتفاق اهل علم جایز نیست زیرا قول بلا علم را کتاب و سنت و اجماع حرام دانسته‌اند. اگر چه به نظر ما این خبر و امثال آن از قبیحترین دروغ‌ها می‌باشد. به اضافه کسی که علم و دینی برای او باشد می‌داند این خبر باطل و دروغ است زیرا چگونه انبیاء سؤال می‌شوند از چیزی که در اصل ایمان دخالتی ندارد و تحقیق اجماع مسلمین بر این است که اگر مردی به خدا و رسول ایمان آورد و اطاعت کرد و وفات نمود و ندانست خدا ابوبکر و علی را خلق کرده به ایمان او ضرری نرسد.

دوم: چگونه گفته می‌شود که بر انبیاء ایمان به یکی از اصحاب واجب بوده؟!.

در حالیکه طبق آیات قرآن خدا بر انبیاء پیمان گرفت که اگر محمد مبعوث شد و ایشان زنده بودند باید به او ایمان آورند و او را یاری کنند و ابن عباس و غیر او در بیان آیه ۸۱ سوره‌ی آل عمران: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِءَ وَلَتَنْصُرُنَّهُ...﴾ [آل عمران: ۸۱] این مطلب را ذکر کرده‌اند.

سوم: در لفظ آیه سؤالی از انبیاء نیست که به چه چیز مبعوث شده‌اند.

دلیل بیستم حلی بر احقیت علی علیه السلام بر امامت

گوید: «برهان بیستم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی حاقه آیه‌ی ۱۲ ﴿لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أذُنٌ وَعَيْنٌ﴾ [الحاقه: ۱۲] یعنی قصه نوح را گوش‌های فراگیرنده می‌گیرند. در تفسیر ثعلبی آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: من از خدا خواستم که قرار دهد گوش‌های تو را ای علی فرا گیرنده آن. و مانند همین از طریق ابونعیم ذکر کرده. و این فضیلتی است که برای احدی غیر علی حاصل نشده پس او مقدم است.»

رد دلیل بیستم و دروغ بودن آن

جواب: این خبر به اتفاق اهل علم ساخته شده است. دوم در این سوره که خدا فرموده: قصه‌ی نوح را برای شما تذکری قرار دادم و گوش‌های فرا گیرنده آن را می‌گیرند، خطاب به همه‌ی بنی آدم است و بعلاوه حمل بنی آدم در کشتی از بزرگ‌ترین آیات الهی است، در سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۳۱ می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ [لقمان: ۳۱]. و در سوره‌ی یس آیه‌ی ۴۱ فرموده: ﴿وَأَيُّهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ﴾ [یس: ۴۱]. پس چگونه می‌توان گفت این آیات فقط برای یک نفر عبرت است و مراد از آن‌ها یک نفر است؟! و همچنین حمل نوح و قوم او در کشتی برای همه عبرت و از آیات بزرگ الهی است چه گوش‌های ابوبکر و عمر و چه سایر امت باشد و بدون شک همه باید عبرت گیرند^۱.

دوم: شما چنین خیال نکنید که گوش پیغمبر ما فراگیرنده نبود و گوش حسن و حسین و عمار یاسر و ابوذر و ابن مسعود و سایرین فراگیرنده نبود، پس انحصار طلبی و برتری جویی را رها کن، چه قدر امر خود را بنا می‌کنی بر مقدمات سست متلاشی

۱- آری آیات قرآن برای موعظه و عبرت عموم مردم است نه برای علی تنها. و عجب این است که این رافضه هر کجا در قرآن صفت خوبی است منحصر به علی دانسته و هر جا صفت بدی است برای دیگران و این کشف از انحصار طلبی رافضیان و بیخبری ایشان از آیات الهی است.

شده مانند عادت پیشوایان خویش آیا سلمان فارسی و سهل بن حنیف و غیر ایشان که شما قائل به فضیلت و ایمان ایشان می‌باشید گوش شنوا و فرا گیرنده نداشتند پس چون ایشان گوش فراگیرنده داشتند پس چنین فضیلتی را نمی‌توان منحصر به علی دانست و برای غیر او نیز حاصل است. اما شما همواره برای عوام از شاگردان خود و یا صاحبان هوی و هوس و عصبیت مطالبی دور از حقیقت و عاری از حقیقت ذکر می‌کنید.

دلیل بیست و یکم رافضی بر ثبوت امامت برای علی علیه السلام

گوید: «برهان بیست و یکم بر امامت علی سوره‌ی (هل أتی) می‌باشد. در تفسیر ثعلبی به چند طریق آمده که گوید: حسنین بیمار شدند و جدشان و عموم عرب به عیادتشان آمدند و گفتند یا ابا الحسن بر فرزندان نذر کن پس علی نذر سه روز روزه نمود. و همچنین مادرشان و کنیزشان فضا نذر کردند پس خوب شدند و نزد ایشان چیزی نبود، پس علی سه صاع جو قرض کرد و فاطمه از آن پنج قرص نان بعمل آورد که برای هریک از افراد خانه یک قرص نان باشد، و علی نماز مغرب را با پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند و منزل آمد و طعام جلو او نهاده شد. ناگاه مسکینی آمد و ایستاد و سوال کرد و ایشان طعام را به او دادند و آن روز و شب چیزی نچشیدند جز آب، پس چون روز دوم شد فاطمه برخاست و صاعی را نان کرد و علی برای افطار آمد که یتیمی آمد و به درب خانه ایستاد و گفت یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله یتیمی از اولاد مهاجرینم پدرم روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید خدا شما را از مائده‌های بهشتی بخوراند پس همه غذای خود را به او دادند، و دو روز و دو شب گرسنه ماندند. و چون روز سوم شد فاطمه صاع سوم را آورد کرده نان پخت و علی صلی الله علیه و آله برای افطار آمد و طعام نهاده شد که اسیری آمد و گفت مرا طعام دهید که اسیر محمدم خدا شما را از طعام بهشتی اطعام کند، پس علی امر به اطعام او نمود و همه غذای خود را به او دادند و سه روز با شب‌های آن ماندند که چیزی جز آب نچشیدند. و چون روز چهارم شد علی دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ گرفت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالی که ایشان مانند جوجه از گرسنگی می‌لرزیدند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان به منزل فاطمه آمد در حالیکه از گرسنگی پشت او به شکم او چسبیده بود و چشم‌های او فرو رفته بود، پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد بگیر آنچه خدا به تو تبریک گفته درباره اهل بیت تو و

برای او قرائت کرد سوره‌ی ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ﴾ [الإنسان: ۱] را و آن دلالت بر فضائل بسیاری دارد که کسی به آن سبقت نجسته، پس او امام است».

جواب دلیل بیست و یکم به چند وجه

جواب: اول: از شما مطالبه می‌شود مدرک صحت ابن حدیث را بیان کنید و مجرد نقل ثعلبی و مانند او دلالت بر صحت آن ندارد. و این حدیث باطل است به دلایل و قرائن دیگر از آن جمله آنچه در خود این حدیث است. و این حدیث از ساخته شده‌های راه‌گذری است که محدثین شکی در جعل آن ندارد. و تو هم که از مسند معتبر و کتاب معتمدی نقل نکرده‌ای، و کتاب خصائص علی از نسائی با اینکه در آن صحیح و ضعیف است و لیکن مانند این خرافات که تو آورده‌ای در آن نیست. و همچنین ابونعیم در کتاب خصائص و همچنین در جامع ترمذی احادیثی ضعیف در مناقب و صفات علی ذکر کرده‌اند و لیکن حاشا چنین افترائی در آن باشد و به اتفاق اهل حدیث این حدیثی ساختگی است.

دوم: علی همانا با فاطمه در مدینه ازدواج کرد و حسنین در سال سوم و چهارم هجرت متولد شدند و سوره‌ی انسان ﴿هَلْ أَتَى﴾ به اتفاق مفسرین مکی است و در مکه حسن و حسینی نبوده تا مریض شوند و نذر کنند پس کذب این حدیث روشن است.

سوم: در صحیحین ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی کرده از نذر و فرموده خیر نیاورد و فقط انسان به واسطه‌ی آن از بخل خارج می‌شود. و خدا نذر را مدح نکرده و فقط وفا به نذر را مدح نموده چنان‌که ازظهار نهی شده اما چونظهار کرد باید کفاره بدهد و از دادن کفاره مدح شده است. (و چنان‌که ملاحظه می‌شود نذرهای قرآن نذر با شرط نیست بلکه بدون شرط است).

چهارم: سیاق این حدیث و الفاظ آن از ساخته‌ی دروغ‌گویی است که جاهل بوده‌اند مانند آنکه گوید «عموم عرب ایشان را عیادت کردند» در حالیکه عموم عرب در مدینه نبودند و عرب‌های کافر نیز به عیادت حسنین نمی‌رفتند و یا مانند آنکه عموم عرب به علی گفتند چه خوبست که برای فرزندان نذر کنی در حالیکه علی دین خود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گرفت نه از عرب، و اگر منظور آنست که ایشان علی را به

اطاعت امر می‌کردند، جواب آنست که خود رسول خدا ﷺ اولی بود که او را به این اطاعت امر کند و اگر اطاعت نبوده پس علی چنان نبوده که آن را بجا آورد.

پنجم: برای فاطمه کنیزی بنام فضه نبوده و اصلا در مدینه کنیزی بنام فضه شناخته نشده و همانا این فضه مانند ابن عقب است که می‌گویند معلم حسنین بوده و به ایشان علم حوادث آینده را تعلیم می‌داده، در حالیکه نام ابن عقب و چنین موضوعی از دروغ‌هایی است که جهال دروغگو ساخته‌اند. و فضه و ابن عقب هر دو از نام‌های ساختگی است. و اما آنچه در صحیحین از علی روایت شده اینست که فاطمه رضی الله عنها. از پیغمبر خادمه‌ای خواست، پس رسول خدا ﷺ تسبیحاتی که عبارت است از تکبیر و تحمید و تسبیح به او آموخت و فرمود این برای تو بهتر از خادم است.

ششم: سه روز اطفال را بدون غذا در معرض هلاک گذاشتن خلاف شرع است. آیا مگر شما علی را تابع شرع نمی‌دانید. رسول خدا ﷺ فرمود: ابتداء خود را حفظ کن سپس عیالت را. و مانند این مثل که گوید «اول خویش بعد درویش».

هفتم: حفظ سلامت واجب است چه برای علی و چه برای اهل بیت او.

هشتم: ممکن بود همدردی کند یک قرص به سائل بدهند و بقیه را خود و بچه‌ها تناول کنند، آیا یک نفر یتیم پنج قرص نان را برای چه می‌خواهد یک نیم قرص او را کافی است^۱.

دهم: قول یتیم که پدرم روز عقبه شهید شد نیز دروغ است و دلالت به دروغ بودن این حدیثی که شما ذکر کردید می‌کند زیرا شب عقبه عده‌ای از مدینه آمدند در عقبه‌ی منی با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و جنگی نبود تا کسی شهید گردد، پس عذاب خدا بر آنکه این موهومات را جعل نموده است و بعلاوه در مدینه هرگز اسیر نبود گدایی کند بلکه مسلمین اسیران خود را سرپرستی و اداره می‌کردند و این دروغ مفتضح چیست که با آن استدلال می‌کنی؟!!!

دلیل بیست دوم بر امامت علی رضی الله عنه

۱- نهم: خدا فرموده: ﴿وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾ یعنی: دستت را به کلی باز مکن که مورد ملامت و حسرت خواهی بود. پس تمام نان‌ها را به یک یتیمی یا به یک اسیر دادن و برای خود هیچ چیز باقی نگذاشتن بر خلاف دستور خدا می‌باشد.

گوید «برهان بیست و دوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۳۳: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ [الزمر: ۳۳]. یعنی: «و آنکه راستی آورده و به آن تصدیق کرده آنان خود متقین می‌باشند» از طریق ابی نعیم از مجاهد که گفته «صدق به» علی است و این فضیلتی است مخصوص به او پس او امام است».

جواب دلیل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن

گوییم: این خبر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نشده، و قوا مجاهد به تنهایی و اگر واقعا همچنین چیزی گفته باشد حجت نیست چه برسد به قولی که هیچ اصلی ندارد بعلاوه از او برخلاف این نقل ثابت است که گفته: صدق قرآن است و «صدق به» هر کسی است که به آن عمل کند.

از این‌ها گذشته آنچه ذکر کردی مخالف جمهور مفسرین و گفته‌های ایشان است که گفته‌اند «صدق به» ابوبکر صدیق است. چنان‌که ابن جریر طبری و غیر او گفته‌اند. و حکایت شده که از عالم بزرگوار ابوبکر بن عبدالعزیز فقیه درباره‌ی این آیه سؤال شد؟ او گفت در حق ابوبکر نازل شده، سائل گفت بلکه در حق علی نازل شده، ابوبکر گفت جمله‌ی بعد آیه را نیز بخوان که خدا فرموده ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا ﴿ [الزمر: ۳۴-۳۵]. و علی نزد تو معصوم است. این آیه که خدا بیان کرده برای جبران و کفاره بدترین عمل ایشان است و بر او صدق نمی‌کند، پس آن سائل مبهوت و درمانده شد ولی باید دانست که لفظ آیه عام است و هرکس به قرآن عمل کند داخل در این عموم است.

برهان بیست و سوم بر امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان بیست و سوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۲ ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۲]. یعنی: خدا تو را تأیید کرد به یاری خود و به مؤمنین. که از طریق ابونعیم از ابوهریره روایت شده که فرمود:

نوشته شده بر عرش، محمد بنده و رسول من است او را با علی تأیید کردم و این از بزرگ‌ترین فضائل است پس او امام است»^۱.

رد بر دلیل مذکور و بطلان آن از چند وجه

جواب: اولاً از کجا نقل ابی نعیم ثابت و صحیح باشد؟ اگر تو به ابونعیم و روایات او اعتماد داری و به آن استدلال کنی، بنیاد مذهب تو خراب می‌شود زیرا او مناقبی برای صحابه نقل کرده که می‌رساند خلفاء از همه‌ی مسلمانان افضل می‌باشند، ولی ما آنچه را ابونعیم نقل نموده، به تمام آن‌ها احتجاج نمی‌کنیم بلکه می‌گوییم چه ابونعیم و چه غیر او هرچه نقل کرده‌اند باید به اهل علم این فن و طرق صحت و کذب و اسناد و رجال حدیث رجوع شود و فهمید آیا راویان آن ثقة هستند یا خیر و به شواهد آن حدیث باید نظر شود، و فرقی نمی‌کند روایات در فضائل علی باشد و یا غیر علی پس آنچه صدق آن ثابت شد آن را تصدیق می‌کنیم و آنچه کذب باشد آن را تکذیب می‌کنیم. و اما حدیثی که در اینجا آورده‌ای شهادت می‌دهیم که آن دروغ است و به ابوهیره بسته شده چنان‌که هر نقاد استادی شهادت به این می‌دهد، به اضافه شیعه ابوهیره و مانند او را از کسانی که تو از آنان نقل می‌کند قبول ندارد.

دوم: خدا پس از جمله: ﴿هُوَ الَّذِي آيَدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾^(۶۴) فرموده: ﴿وَأَلَّفَ

بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ و این دلالت دارد که مؤمنین دارای عددی بوده‌اند که خدا بین دل‌های ایشان الفت انداخته است، و تفسیر کردند به یک نفر علی تحریف و تبدیل و بلکه بازی کردن با قرآن است، به اضافه از واضحات است که تقویت و تأیید رسول خدا و قیام دین او به مجرد موافقت یک نفر علی نبوده یا ابوبکر تنها نبوده، بلکه پس از تأیید الهی بوجود مهاجرین و انصار بوده است.

دلیل بیست و چهارم بر اینکه علی امام است و جواب آن

گوید: «برهان بیست و چهارم قول خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۴:

﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۶۴) [الأنفال: ۶۴] که از طریق ابونعیم آمده که

۱- تعجب است از علامه حلی مکرر فصل به فصل می‌گوید پس علی امام است، او نمی‌فهمد که علی در زمان خلافت خود امام بوده، اما اکنون که در دنیا نیست تکلیفی ندارد و چگونه کسی که از دنیا رفته امام است و برای چه کسانی امامت می‌کند؟!.

گوید در حق علی نازل شده، و این فضیلتی است که برای احدی از صحابه و غیر ایشان نیست. پس علی امام است».

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن

جواب: این نقل صحیح نیست و معنایی که از آیه استنباط کردی خطاست و خیال کردی که معنای آیه چنین است، خدا و آنکه پیرو توست برای تو کافیند، که «من موصوله» در جمله: من اتبعک عطف به الله باشد، و این خطا و موجب کفر بلکه شرک است، زیرا خدا بتن‌هایی برای تمام خلق کافی است چنان‌که خود در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۳ فرمود: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدَّ جَمَعُوا لَكُمْ فَأَخْشَوْهُمْ فَرَّادَهُمْ إِيْمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳] پس خدا برای همه کس بتن‌هایی کافی است و شریک نمی‌خواهد و بنده حتی برای خودش کافی نیست چه رسد باینکه برای دیگری کافی باشد. پس این شرک است که بگوییم مؤمنین و یا فردی از ایشان مانند علی علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله کافی است. انسان نباید برای قول ابونعیم و یا هزاران نفر دیگر، آیات قرآنی که در توحید است تفسیر به شرک نماید، پس معنی آیه این است که ای محمد خدا برای تو و برای آن مؤمنینی که تو را پیروی کنند کافی است یعنی خدا برای تو و پیروانت کافی است مانند قول شاعر که گفته: «فحسبك والضحاك سيف مهند»

یعنی: تیغ تیز هندی برای تو و ضحاک کافی است.

دوم: قبلاً گفته شد که قرار دادن «من» موصوله مستلزم شرک است

پس چرا شرک را فرض کنیم؟ و نیز باید گفت که استدلال شما درست نیست، و حتی بناء به گفته‌ی شما که من موصوله است درست نمی‌آید زیرا مقصود از مؤمنین که جمع است، بر خلاف لغت و قواعد، به معنی فرد باشد و آن فرد علی باشد آیا این تفسیر صحیح و مطابق نزول است. مسلماً چنین نیست زیرا وقت نزول آیه عده‌ی بسیاری برای جهاد با کفار حاضر بودند و هیچ عاقلی نگفته که در جهاد کفار برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط یک نفر علی کافی است، و اگر فقط علی بود آیا بر کفار غلبه می‌کرد؟ اگر چنین است پس چرا هنگامی که در مکه بود با وجود علی بر کفار غلبه نکرد و دین خدا برپا نشد و یاری نشد مگر پس از هجرت. گذشته از این علی علیه السلام با اینکه اکثر لشکر مسلمین با او بودند بر خصم خود غلبه نکرد، و نتوانست معاویه را دفع

کند با اینکه همت گماشت^۱ پس آنکه نتوانست خود را کفایت کند چگونه برای دیگری کافی است. ایشان که آیات قرآن را به دلخواه تفسیر می‌کنند جمع بین ضدین و نقیضین کرده‌اند. از یک طرف علی را کاملترین بشر در قدرت و شجاعت قرار می‌دهند، و رسول خدا ﷺ را محتاج به او می‌گردانند و یک نفر او را برپا دارنده‌ی دین می‌دانند، و از طرف دیگر او را یک بشر عاجز ترسوی تقیه‌کننده وصف می‌کنند که در خانه نشست عیالش را کتک زدند و کشتند و حق او را گرفتند، حال جای سؤال است نظر شما علی به تنهایی برای مشرکین جن و انس کافی بوده و در صدر اسلام با کمی نفرات مسلمین و کثرت اعداء اسلام همه را مقهور می‌کرده، چگونه عده‌ای که بر او باغی شدند مانند معاویه را نتوانست دفع کند؟! پس معلوم می‌شود که او به تنهایی مشرکین را مقهور نکرده است. و نباید مغرور شد به این جنگ‌هایی که بازاری‌ها و دکانداران و دزدان دین برای گرفتن پول درست کرده‌اند که اصلاً وجود نداشته است. خدا بکشد کسانی که این افسانه‌ها را حکایت می‌کنند.

نظیر این رافضیان نصاری می‌باشند از یک طرف مسیح را خدا قرار می‌دهند از طرف دیگر دشمنان او را بر او تسلط داده خار بر سر او گذاشته و او را به دار آویخته و برای او صلیب قرار داده‌اند که دارد استغاثه می‌کند ولی کسی به داد او نمی‌رسد. باید گفت این خدای به دار آویخته اگر به رضای خودش بوده، پس یهود اطاعت و عبادت کرده‌اند که به رضای او عمل نموده‌اند و او را به دار آویختند، پس باید مورد مدح باشند نه مذموم و هکذا بسیاری از مرشدان و اقطاب و فقراء نادان از یک طرف مدعی خدایی و رهبری‌اند و از طرف دیگر در نهایت عجز و ناتوانی می‌باشند، و لذا در حدیث صحیح آمده که سه طایفه را خدا به نظر رحمت نمی‌کند: یکی فقیر خود خواه (و در لفظ دیگر متکبر)، از یک طرف نماینده‌ی خدا هستند و از طرف دیگر گدا و در خانه‌ی حکام متملقند چنان که خدا مثل ایشان را در آیه‌ی ۴۱ عنکبوت زده ﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ

۱- «و در نامه‌ی ۴۵ نهج البلاغه‌ی منسوب به او درباره معاویه می‌نویسد: سأجهد في أن أطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المرکوس، یعنی بزودی کوشش خواهم کرد تا زمین را از این شخصی وارونه و جسم سرنگون (معاویه) پاک نمایم. و در نامه ۳۹ به عمرو بن عاص نوشته، «فإی ممکن الله منک ومن ابن أبی سفیان اجزکما بما قدمتما، وإن تعجزا وتبقیا فما أماکما شر لکما».

كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ [العنكبوت: ٤١]'. آری هرکس خودخواه باشد، عاقبت خوار گردد و مانند یهود مفهوم این آیه ﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ﴾، شامل حالش باشد، باید حق را گفت، دین نصاری جهل و غلو و تصدیق به اباطیل است و دین یهود کبر و حسد و مخالفت با حق و ذلت و تقیه و دنیا طلبی است و شیعیان رافضه متأسفانه همه این صفات شیطانی را در خود جمع کرده‌اند و از هر باطلی سهمی برده‌اند و به هر علف هرزه‌ای چنگی زده‌اند. اللهم اهدنا وایاهم، باید عبرت گرفت و فهمید که جهل و هوی پرستی با اهل خود چه می‌کند!!

۱- دکانداران مذهبی و پیشوایان قلابی که به هزاران حيله و نیرنگ برای صید مریدان خدعه به کار می‌برند و با پیچ و خم افکار بی‌اساس مردم را به دام می‌اندازند عنکبوت صفاتند که با تارهای نازک برای صید مگس، خانه و تارها می‌سازند، و مقصود از این مثل این است که علما نمایان مذهبی با هزاران دلیل‌های سستتر از تار عنکبوت برای حفظ دکان و صید عوام، حدیث‌های مجعوله و فضائل دروغین می‌تراشند با دکان باطل را حق جلوه دهند، خصوصاً رافضه و شیعیان از یک طرف آنقدر حدیث و آیه و شعر می‌آورند که علی مدبر عالم و سرور جن و ملک و آدمیان است و از طرف دیگر او را مقهور و مغلوب کند. در اینجا باید دانست فضائلی که برای علی ذکر شده دو قسم است یک قسم آن صحیح و واقعیت داشته و قسم دیگر ساختگی و دروغ و برای گمراهی خلق تراشیده شده است چنان‌که بعضی از آن در این کتاب ذکر شد و برخی ذکر نشد که بسیار است مثلاً از قول یزید بن قعنب می‌گویند علی در خانه‌ی کعبه متولد شد با آنکه صحت ندارد. و ابی طالب پدر علی گوید او در خانه خود متولد شد و در اینمورد روایاتی از او نقل شده که حتی در کتب خود شیعه مانند بحار (ج ۳۵، ص ۱۳ و ۱۲) و غیر آن ذکر شده است ولی شیعه قول پدر علی را که علی در خانه‌ی او متولد شده رها کرده و به نقل از یزید بن قعنب می‌گوید: او در کعبه متولد شد، اصلاً معلوم نیست یزید بن قعنب چنان چیزی گفته باشد و نیز قرائن کذب در روایت او بسیار است. و خود یزید بن قعنب نیز مشرک بوده و مشرک نیز از دنیا رفته است و بعلاوه باید پرسید آیا زن حائض و نفساء می‌تواند داخل کعبه شود قضای حاجت می‌کرده در کعبه و چگونه غذا می‌خورده، آیا چندین روز در کعبه ماما و قابله او کی بوده است؟! بهر حال فضائل ساختگی بسیار است. و ما بزودی در تمییز و تشخیص فضائل صحیح از ناصحیح کتابی خواهیم نوشت إن شاء الله.

دلیل بیست و پنجم بر امامت علی علیه السلام، و جواب آن

ابن مطهر حلی گوید: «برهان بیست و پنجم قول خدای تعالی در آیه ۵۴ سوره ی مائده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴] یعنی: «ای مؤمنین هرکس از شما مرتد شود و از دین خود برگردد بزودی خدا قومی را می آورد که ایشان را دوست می دارد و ایشان او را دوست می دارند نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیزند و در راه خدا جهاد مینمایند» (حال اینان کیانند) ثعلبی گفته این آیه درباره ی علی نازل شده است. و این دلیل بر آنست که او افضل و امام است».

رد بر دلیل حلی و افتراء او بر ثعلبی

گوییم: این افتراء بر ثعلبی است و او در این آیه گوید: علی بن ابی طالب و قتاده و حسن بصری گفته اند که مقصود ابوبکر و اصحاب اوست. و مجاهد گفته ایشان اهل یمن می باشند و ائمه ی تفسیر از علی روایت کرده اند که فرمود قومی که خدا ایشان را دوست و ایشان خدا را دوست می دارند ابوبکر و اصحاب او می باشند و شکی نیست که علی و سایر مهاجرین و انصار از سابقین و تابعین از کسانیند که خدا و رسول را دوست می دارند و خدا و رسول ایشان را دوست می دارند. ولی آیا هیچ عاقلی می گوید: ﴿بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴] و همچنین جمله ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۵۴] و همچنین جمله ی ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: ۵۴] که تماما جمع هستند در حق یک نفر نازل شده؟! چگونه می توان بدون حجت و دلیل استناد نمود؟!.

۱- پیرامون آیه ی فوق قبلا به اندازه ی کافی توضیح داده شد، ائمه ی مفسرین گفته اند این آیه دلالت دارد که عده ای از مؤمنین مرتد می شوند و عده دیگری که خدا را دوست میدانند، و خدا و رسول نیز ایشان را دوست میدانند و نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیز و سرسخت می باشد، قیام کرده و با مرتدین در راه خدا جهاد می کنند. حال باید دید که مرتدین کیانند و آنان که قیام نموده و با مرتدین جهاد کرده و از ملامت کسی خوف نداشتند کیانند؟ گفته اند اگر بگوییم علی و اصحاب او بودند که آنان با مرتدین جهادی نکردند بلکه جنگشان با مسلمین دیگر

دلیل بیست و ششم بر افضلیت علی علیه السلام حقدار بودن امامت و رد بر آن

گوید: «برهان بیست و ششم قول خدای تعالی در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۱۹ ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشَّٰهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ [الحدید: ۱۹] احمد به اسناد خود از ابن ابی لیلی که او از پدر خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صدیقون سه نفرند، حبیب نجار مؤمن آل یاسین، و حزقیل مؤمن آل فرعون، و علی بن ابی طالب، و او افضل ایشان است، و این فضیلت بر امامت او دلالت دارد».

رد بر دلیل مذکور و اینکه ساقط الاعتبار است

در جواب گوییم: اول: دلیل صحت این حدیث را از شما می‌خواهیم زیرا هر حدیثی که احمد روایت کرده صحیح نیست، به اضافه این حدیث را احمد روایت نکرده نه در مسند و نه در فضائل و ابا چنین روایتی ندارد. و همانا قطعی آن را زیاد کرده و از کدیمی و او از عمرو بن جمیع نقل کرده است. و این کدیمی و عمرو بن جمیع هر دو متهم به جعل حدیث و معروف به کذاب می‌باشند. پس این حدیث از درجه‌ی اعتبار به کلی ساقط است.

دوم: در حدیث صحیح آمده که غیر علی نیز صدیق نامیده شده، و در صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کوه احد بالا رفت و با او ابوبکر و عمر و عثمان بودن، پس کوه به لرزه

که باغی شده بودند بود و اما آنان که بزودی پیدا شده و با مرتدین جهاد کرده و مرتدین را مغلوب کرده و مؤمنین را عزت و غلبه داده اهل ردت را خوار نمودند همانا جز ابوبکر و اصحابش کسان دیگری نبودند، پس این آیه بر ابوبکر و اصحابش صدق می‌کند که کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و با مرتدین اعراب مانند اصحاب مسیلمه کذاب و پیروان او سایر مرتدین جنگ کردند و اگر کسی به تاریخ واقف باشد این گفته نزد او مسلم خواهد بود، ولی علامه حلی از عجله و دست پاچگی آیاتی که مصداق آن ابوبکر است می‌خواهد در شان علی بشمرد و علیه خود برهان می‌تراشد، و می‌توان گفت که جمله‌ی «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» مطلق است و مخصوص عده‌ای نیست بلکه هرکس در هر زمان دارای این خصوصیات و این صفات باشد مشمول جمله‌ی فوق است. و آیه می‌گوید با روز قیامت خدا محتاج بندگان خود نیست و چنان که بندگان قدر ایمان را ندانسته مرتد شوند، خداوند بندگان لایق و مؤمن دیگری را جای آنان می‌نشانند. و البته ابوبکر و اصحابش نیز از مصادیق آیه‌اند و اما شیعه بس ایشان نسبت به باره‌ای از امور کدت که ساخته‌اند یعنی نسبت به بعض دین می‌توان گفت مرتدند.

درآمد رسول خدا ﷺ فرمود: «ثابت باش که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و دو شهید» و نیز در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «همواره مرد راست می گوید و راستی می جوید تا اینکه نزد خدا صدیق نوشته شود».

و نیز حق تعالی حضرت مریم را صدیقه نامیده است. پس چگونه می توان گفت صدیق منحصر به سه نفر است. پس قول او که صدیق و صدیقین سه نفر بوده اند اگر مقصود آنست که غیر از آن سه صدیقی نبوده است، این سخن مخالف با کتاب و سنت و اجماع مسلمین است، و اگر مقصود او آنست که در صدیقیت فقط آن سه نفر کامل بوده اند. این نیز خطا می باشد زیرا چگونه مصدقین و تصدیق کنندگان به موسی و عیسی افضل از مصدقین به محمد می باشند، در حالیکه خدا به نسبت به مصدقین محمد فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾. و خدای تعالی مؤمن آل فرعون و صاحب آل یاسین را صدیق نامیده و لیکن ایشان را مصدقین به رسل معرفی کرده و مصدقین به محمد از ایشان افضل می باشند و البته حق تعالی انبیاء را صدیق نامیده مانند آنکه در سوره ی مریم آیه ی ۴۱ فرموده: ﴿وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ [مریم: ۴۱] و در آیه ی ۵۶ فرموده: ﴿وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ [مریم: ۵۶] و نیز در سوره ی یوسف آیه ی ۴۶ حضرت یوسف معرفی شده و آمده است که ﴿يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ﴾ سوم: خدای تعالی در سوره ی حدید آیه ی ۱۹ می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۖ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ ۖ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ [الحدید: ۱۹] و این اقتضاء دارد که هرکس واقعا مؤمن به خدا و انبیاء باشد صدیق است، در اینصورت چگونه می توان گفت فقط سه نفر حقیقتاً ایمان داشته و صدیق بوده و بقیه مصداق ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا﴾ [البقرة: ۳۹] بوده اند؟!.

چهارم: لازم نیست که هرکس صدیق شد مستحق امامت باشد و اگر هرکس صدیق نامیده شد امام باشد سزاوارترین شخص به این نام که برای او نیز ثابت شده ابوبکر است که هم صدیق بوده و هم امام.

دلیل بیست و هفتم بر امامت علی و جواب آن از چندین وجه

گوید: «برهان بیست و هفتم قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۷۴: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۴] از طریق ابی نعیم به اسناد او از ابن عباس آمده که گفت این آیه نازل شده درباره‌ی علی که با او چهار درهم بود که یکی را در شب و یکی را در روز و یکی را سرا و یکی را آشکارا انفاق کرد و این آیه نازل شد و برای غیر او حاصل نشده، پس علی امام است».

در جواب گوییم: اولاً از شما مطالبه‌ی صحت این نقل را می‌کنیم و روایت کردن ابونعیم دلیلی بر صحت نیست.

دوم: این دروغ است و واقعیت ندارد.

سوم: آیه عام است و شامل هرکس می‌شود که اموال خود را به شب و روز پنهان و آشکارا انفاق می‌کند. پس هرکس چنین عملی کند داخل در آیه است چه علی باشد و چه غیر علی و محال است که مراد فقط یک نفر باشد.

چهارم: این نسبتی که به علی دادی محال است زیرا هرکس چنین بگوید جاهل به معنی آیه است زیرا هرکس روز و شب انفاق کند پنهانی و آشکارا انفاق نموده است و لازم نیست که مراد چهار درهم باشد بلکه دو درهم باشد کافی است که یکی را پنهانی در شب و دیگری را بروز آشکارا انفاق کند. و اگر لازم بود که چهار درهم باشد باید بر سر «سرا» و او بیاورد و بگوید: «باللیل والنهار وسرا وعلانية» و حال آنکه واو نیاورده چه نصب آن بنا بر مصدریت و یا بر حالیت باشد.

پنجم: اگر ما فرض کنیم علی چنین کاری را کرده است پس آیا جز انفاق چهار درهم چیز دیگری بوده؟ و چنین عملی را تا قیامت هرکس می‌تواند انجام دهد و بجا آوردن چنین عملی بلکه چندین برابر چنین انفاقی را بسیاری از مردم انجام می‌دهند و آنقدر زیاد هستند که به شماره در نمی‌آیند، پس خصوصیت کجاست؟ و چنین چیزی از خصایص نیست، و دلالتی بر فضیلت و امامت ندارد.

دلیل بیست و هشتم بر امامت علی و رد آن زیرا که دروغ است

گوید: «برهان بیست و هشتم بر امامت علی چیزی است که احمد بن حنبل نقل کرده از ابن عباس که گفت در قرآن ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ نیامده مگر اینکه سر آن و امیر آن علی بوده است، و خدا اصحاب محمد را در قرآن عتاب کرده ولی علی را جز به خیر یاد نکرده، و این دلیل بر افضلیت اوست، پس او امام است».

جواب گوئیم: اولاً ما صحت این نقل را مطالعه می‌کنیم، و چنین چیزی در مسند احمد نیست، تو گمان کرده‌ای که احمد آن را نقل کرده در صورتیکه این از زیادات قطعی است و او از ابراهیم بن شریک از زکریا بن یحیی الکسائی روایت کرده و زکریا ثقه نیست و احادیث دروغ و سوء بسیاری نقل کرده که بهتر است گودالی کنده آن‌ها را در آن ریخت و دار قطنی گوید احادیث او متروک است. و این حدیث، دروغ بر ابن عباس است در حالیکه متواتر از ابن عباس نقل شده برتری و تفضیل دادن او شیخین را بر علی و ابن عباس عتاب‌ها و خطاب‌هایی با علی دارد و بر علی ایراد کرده است از آن جمله چون علی زنادقه را که مدعی الوهیت او شدند سوزانید ابن عباس گفت اگر من بودم آنان را می‌کشتم زیرا پیغمبر ﷺ نهی کرده از عذاب کردن به عذاب الهی که آتش باشد (و علی نهی پیغمبر را نمی‌دانسته است). و ابن عباس در جایی که نصی نبود قول ابوبکر و عمر را می‌گرفت و این می‌رساند که او تبعیت از شیخین می‌نموده است.

دوم: این سخن مدح علی نیست، زیرا اگر هر جا ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ علی سر آن و امیر آن باشد، پس در سوره‌ی صف آیه‌ی که فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ [الصف: ۲] باید عتاب به علی و ذم او باشد اگر علی سر این آیه باشد زیرا خدا او را عتاب کرده و این مخالف با حدیث تو می‌شود که گفتی خدا او را ذکر نکرده مگر به خیر، و در سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۱ فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِيَاءَ﴾ [الممتحنة: ۱] بنابر قول تو باید گفت علی دشمنان خدا را دوست گرفته و خدا در اینجا او را نهی کرده است، در حالیکه ثابت شده که این آیه در ذم حاطب بن ابی بلتعنه نازل شده و امثال این خطاب‌ها که زیاد آمده است و بعلاوه این عتاب و مانند آن که زیاد است با قول تو که علی را معصوم می‌دانی نمی‌سازد.

سوم: آنچه گفتی که خدا صحابه‌ی رسول را کلا عتاب کرده اما علی را بجز به نیکویی به چیزی دیگری یاد نکرده است، پس دروغ روشنی است، خدا هرگز در قرآن ابوبکر و یا عمر و یا سلمان و یا ابوذر و یا بسیاری از افراد را عتاب نکرده است. در هیچ کجای قرآن شناخته نشده که خدا ابوبکر را عتابی نموده باشد بلکه ابوبکر هرگز به رسول خدا صلی الله علیه و آله بدی نرساند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه‌ی خود فرمود: «ای مردم، حق ابوبکر را بشناسید که او هرگز روزی نسبت به من بدی نکرده است». و این برخلاف خطبه‌ی معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله در گلایه از علی است که دختر ابوجهل را خواستگاری نموده بود. و به اضافه علی در امور بزرگ با رسول خدا وارد نمیشد چنان که شیخین وارد می‌شدند و مانند دو وزیر و مشاور بودند و علی کوچک بود و در سن فرزندان شیخین بود. و هرکس اهل تحقیق است چنین اموری را می‌شناسد. و در صحیحین آمده از علی زمانی که عمر فوت کرد علی آمد و گفت: من امیدوارم که تو با دو صاحب خود محشور گردی زیرا من زیاد می‌شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: «با ابوبکر و عمر وارد شدم و با ابوبکر و عمر بیرون رفتم» (و با ایشان مشاوره می‌کرد).

دلیل بیست و نهم به سزاوار بودن علی علیه السلام به امامت

گوید: «برهان بیست و نهم قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه ۵۶: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۶] صحیح بخاری از کعب بن عجره روایت کرده که گفت پرسیدم یا رسول الله صلاه بر شما اهل بیت چگونه است؟ فرمود: «بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد» و شکی نیست که علی افضل آل محمد است پس به امامت سزاوارتر است».

رد بر دلیل مذکور به سزاوار بودن علی بر امامت

گوییم: این حق است و علی از آل محمد و داخل در گفتن «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد است» و لیکن این از خصایص علی و مخصوص به او نیست زیرا جمیع بنی هاشم نیز داخل در اصل می‌باشند مانند عباس و فرزندانش، و حارث بن عبدالمطلب و دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله رقیه و ام کلثوم زنان عثمان و فاطمه همسر علی و همچنین ازواج رسول صلی الله علیه و آله. پس صلوات بر آل عام است، و مخصوص به علی نیست و نیز

سایر اهل بیت تا قیامت در آن داخلند مانند برادران علی یعنی جعفر و عقیل، و ابوسفیان بن الحارث، حال اگر ما بگوییم عمار و مقداد و ابوذر و مانند ایشان داخل در آل نیستند، دلیل نمی‌شود که عقیل و عباس و اولاد ایشان از آنان افضل باشند چنان‌که سنی و شیعه بر این مطلب اتفاق دارند که بسیاری از صحابه بر بسیاری از بنی هاشم برتری فضیلت داشتند و دخول در آل دلیلی بر صلاحیت برای امامت نیست چه برسد به اینکه مخصوص به یکی باشد. و همچنین عایشه و سایر زوجات رسول ﷺ در اصل داخلند و حال آنکه زن برای امامت صلاحیت ندارد، و به اتفاق فریقین زنان رسول ﷺ افضل از مردم نیستند. پس این فضیلتی است مشترک بین علی و دیگران و هرکس به این وصف باشد افضل از دیگران نیست.^۱

دلیل سی ام بر امامت علی ﷺ

گوید: «برهان سی ام از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره‌ی الرحمن آیه‌ی ۱۹ تا ۲۲: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿۱۹﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزُخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ﴿۲۰﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿۲۱﴾ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالْمَرْجَانُ ﴿۲۲﴾﴾ [الرحمن: ۱۹-۲۲]. از تفسیر ثعلبی و طریق ابی نعیم نقل شده از ابن عباس که گفت: بحرین علی و فاطمه است و ﴿بَيْنَهُمَا بَرْزُخٌ لَّا يَبْغِيَانِ﴾ پیغمبر است و ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالْمَرْجَانُ﴾ حسنین است، و چنین فضیلتی برای غیر علی از صحابه حاصل نشده پس او اولی به امامت است».

رد بر دلیل مذکور و بطلان استدلال به آن از چند وجوه

والجواب: این تأویلات دلخواهی رکیکه هذیان است و تفسیر قرآن نیست. بلکه ملاحظه و باطنیه که خواستند با قرآن بازی کنند و آن را از اعتبار بیاندازند آمدند این کار را کردند، و هرکس به دلخواه خود هرچه خواست گفت. و نظیر این عمل از جهال و نادانان شیعه و سنی بسیار است. چنان‌که گفته‌اند: ﴿وَالصَّابِرِينَ﴾ یعنی محمد، و ﴿وَالصَّادِقِينَ﴾ یعنی ابوبکر و ﴿وَالْقَنَاتِينَ﴾ یعنی عمر، و ﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ﴾

۱- و سابقون اولون بر بسیاری از بنی هاشم فضیلت دارند. و اهل بدر که ۳۱۳ نفر بودند از بنی هاشم سه نفر بینشان بود و باقی که از بنی هاشم نبودند بر سایر بنی هاشم فضیلت داشتند.

[آل عمران: ۱۷] یعنی علی، و مانند اینکه گفته‌اند: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ یعنی ابوبکر، و ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ یعنی عمر و ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ یعنی عثمان و ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا﴾ یعنی علی. و مانند اینکه گفته‌اند: ﴿وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ﴾ یعنی ابوبکر و عمر و ﴿وَطُورِ سِينِينَ﴾ یعنی عثمان و ﴿وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ﴾ یعنی علی، و نیز گفته‌اند ﴿وَالْعَصْرِ﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ یعنی ابوبکر و ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ یعنی عمر و ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾ یعنی عثمان ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ یعنی علی. و رافضه تأویلات رکیکه بسیار دارند مانند آنکه می‌گویند ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ یعنی علی.

دوم: ما یقیناً می‌دانیم که ابن عباس چنین نبوده که به میل خودش هرچه خواست با قرآن بازی کند و چنین نگفته است.

سوم: هرکس به تفسیر ثعلبی در مورد این آیه و اسناد روایتی که آورده است نظر کند می‌فهمد که اسناد روایت اعتباری ندارد و ظلمات بعضها فوق بعض می‌باشد.

چهارم: سوره‌ی الرحمن به اجماع مسلمین مکی است. و علی در مدینه ازدواج نموده و حسن و حسین در مدینه متولد شدند، و بعلاوه حسنین را لؤلؤ و مرجان نامیدن و نکاح را مرج نامیدن چیزی است که لغت عرب آن را به هیچ وجه قبول نمی‌کند. به اضافه اگر کسی ازدواج نمود و برای او دو فرزند متولد شد چنین چیزی موجب امتیاز او بر سایر بنی آدم نیست و موجبی برای تخصیص نیست اگر بخاطر فضیلت زوجین است گفته می‌شود ابراهیم و اسحق و یعقوب از علی افضل بوده‌اند و آل ابراهیم شامل انبیاء بزرگی همچون اسماعیل و اسحق و یوسف می‌باشد که افضل‌تر از علی می‌باشند، به اضافه خدای تعالی در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۳ ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ﴾ را بیان نموده و فرموده: ﴿وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا﴾ [الفرقان: ۵۳]. پس نزد تو کدامیک از این دو شور و تلخ و کدامیک شیرین است آیا علی کدامیک آن دو و فاطمه کدام است؟ و اگر منظور از شور و تلخ هریک از فاطمه یا علی باشد برای او ذم است نه مدح؟ به اضافه جمله‌ی: «لا یبغیان» که برزخ مانع از بغی و ستم علی و فاطمه به یکدیگر است

این به مذمت شبیه‌تر است تا به مدح، و همچنین پیغمبر ﷺ را برزخ بین این دو نامیده‌ای مدحی برای او نیست. و بعلاوه علمای تفسیر معنای آیه را بر خلاف آنچه تو فکر می‌کنی بیان کرده و ذکر نموده‌اند که آن دو دریا کجا و چگونه است. و در این مورد از ابن عباس بر خلاف آنچه تو گفتی نقل کرده‌اند.

دلیل سی و یکم بر امامت علی

گوید: «برهان سی و یکم از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره‌ی رعد آیه‌ی ۴۳: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۴۳] یعنی: «کفار به محمد ﷺ می‌گویند تو رسول خدا نیستی، بگو خدا برای شهادت بین من و شما کافی است و آنکه نزد او علم کتاب است»، از ابن الحنفیه روایت شده که مقصود از ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ علی است، و در تفسیر ثعلبی از عبدالله بن سلام روایت شده که گفت: گفتم کیست آن که نزد او علم کتاب است؟ گفت او علی است.»

رد بر دلیل مذکور و بطلان آن

گوییم: مدرک صحت این نقل کجاست، و قول این دو حجیت ندارد با اینکه دانشمندان با قول این دو مخالفند. و این دروغی است بر این دو نفر. و این قطعا دروغ است زیرا اگر مراد علی باشد باید پیغمبر ﷺ بر کفار استشهاد کرده باشد و برای رسالت خود علی را شاهد گرفته باشد، و این شاهد برای ایشان حجیت و مورد قبول نمی‌باشد کفاری که رسالت او را قبول ندارند به شهادت طفلی که در منزل او و زیر دست او بزرگ شده آیا رسالتش را قبول می‌کنند؟ البته خیر، بلکه می‌گویند خودت برای خودت شهادت تراشیدی، پیغمبر ﷺ در جواب کفار که رسالت او را قبول نداشتند باید دلیل بیاورد نه آنکه ایشان را به علی که زیر دست او و در خانه‌ی او بوده حواله دهد. اگر حواله به علی دهد کفار خواهند گفت محمد و علی باهم به حمایت یکدیگر و مدافعت برخاسته‌اند، و خواهند گفت چه چیز علی را به این مطلب واداشته است حتما آن را از محمد یاد گرفته است؟ و در اینصورت محمد بتن‌هایی خود شاهد خود خواهد بود و به نفع خود شهادت می‌دهد، پس شاهد برای آنکه شهادتش مورد قبول باشد باید به آنچه شهادت می‌دهد عالم، و از تهمت به دور بوده، عملش را از مشهود له نگرفته باشد، آری

شاهد اگر ابوبکر و عمر و یا دیگران باشند برای محمد صلی الله علیه و آله نافع تر است زیرا از تهمت دور ترند، ایشان مردان بزرگسالی بودند و بعلاوه از مردم کاهن و اهل کتاب مطالب زیادی شنیده و دانسته بودند و علم ایشان فقط از طریق محمد صلی الله علیه و آله نبود به خلاف علی که صغیر و زیر دست و دست پرورده‌ی محمد صلی الله علیه و آله بود. دشمنان می‌گفتند او علم خود را فقط از طریق مشهود له یعنی محمد صلی الله علیه و آله گرفته و شهادتش از این راه می‌باشد. و اما اهل کتاب پس شهادتشان از راه متواتری بود که صدق آن‌ها نزد شان ثابت بود و از طریق علوم انبیایی که نزد شان بود شهادت می‌دادند و در اینصورت شهادتشان برای محمد صلی الله علیه و آله نافع بود.^۱

۱- دوم: خدای تعالی در آیاتی به قول اهل کتاب استشهاد نموده و آن را برای نبوت محمد صلی الله علیه و آله دلیل آورده است. بنابراین، چنان‌که سایر آیات قرآن دلالت دارد باید گفت مقصود از جمله‌ی ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾^{۱۲۶} علمای اهل کتاب است که به واسطه‌ی آنچه نزد ایشان از اقوال انبیاء و کتب ایشان بوده به نبوت محمد صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهند. و ده‌ها آیات قرآن گواه این مدعاست که برای رسالت محمد صلی الله علیه و آله، شهادت علمای اهل کتاب را ذکر نموده چنان‌که در سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۱۰ فرموده: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِءِءَ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِءَ فَعَامَنَ وَأَسْتَكْبَرْتُمْ﴾ آیا می‌توان گفت علی از بنی اسرائیل بوده است؟ البته خیر، و در سوره‌ی یونس آیه‌ی ۹۴ فرموده: ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ آیا می‌توان گفت علی مشمول ﴿الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ ایونس: [۹۴] بوده؟ البته خیر، و در سوره‌ی شعراء آیه‌ی ۱۹۷ فرموده: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوْلِيَاءِ﴾^{۱۲۷} أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾^{۱۲۸} یعنی: «این بیان در نوشته‌های سابقین بوده آیا دانستن دانشمندان بنی اسرائیل نشانه صدق او نبوده است». و در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۵۲ فرموده: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِءَ هُمْ بِهِءَ يُؤْمِنُونَ﴾^{۱۲۹} وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَأَمَّا بِهِءَءَ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا﴾ و در سوره‌ی عنكبوت آیه‌ی ۴۷ فرموده: ﴿فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِءَءَ﴾ و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۵۷ فرموده: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾ و در سوره‌ی مدثر آیه‌ی ۳۱ فرموده: ﴿وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۲۰ فرموده: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ﴾ و همچنین در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۶ و سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۸۱ و سوره‌ی مائده آیه‌ی ۸۲ تا ۸۵. و حتی در همین سوره‌ی رعد در چند آیه قبل از آیه‌ی مورد بحث

به اضافه اگر قبول کنیم که علی به رسالت پیغمبر ﷺ شهادت دهد آیا لازم می‌شود که افضل صحابه باشد؟! پس همانطوری که کسانی از اهل کتاب مانند عبدالله بن سلام و کعب الأحبار و سلمان و دیگران به رسالت پیغمبر ﷺ شهادت دادند و افضل از غیر خودشان و افضل از سابقین اولین از مهاجرین و انصار نبودند، همچنین علی هم لازم نیست از سایرین افضل باشد.

دلیل سی و دوم بر امامت علی و رد بر آن

گوید: «برهان سی و دوم قول خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۸: ﴿لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ﴾ یعنی: روز قیامت روزی که خدا پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده‌اند خوارشان نمی‌کند»، از ابن عباس روایت شده که گفت: اول کسی که زیور بهشت در بر می‌کند ابراهیم است به واسطه خلت او و محمد ﷺ است به واسطه صفوت او، سپس علی است بین این دو به سوی جنان می‌روند سپس آیه فوق را قرائت نمود.»

گوییم: اول دلیل صحت این نقل کجاست؟ دوم: اهل معرفت به حدیث اتفاق دارند که این دروغ است.

سوم: قول ابن عباس به تنهایی حجت نیست.

چهارم: این خبر دلالت دارد که علی از ابراهیم و محمد علیهما السلام افضل است، زیرا می‌گوید: علی وسط این دو و آن دو در دو طرف او می‌باشند در حالیکه افضل خلق ابراهیم و محمدند و کسی که علی را بر این دو افضل بداند کفر او از یهود و

یعنی در آیه‌ی ۳۶ می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ آیا این آیات مصدق و مؤید یکدیگر نیستند که علمای یهود و نصاری شهادت بر رسالت محمد ﷺ میدادند و بسیاری از ایشان نیز در همان زمانی که قرآن نازل می‌شد ایمان آوردند چنان که آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره‌ی مائده بر آن دلالت دارد. و بعضی از مفسرین در مورد جمله‌ی ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ﴾ [الرعد: ۴۳] گفته‌اند بعلاوه بر اینکه این جمله شامل علمای یهود و نصاری است، شامل مردم دانشمندی که علم به قرآن و فصاحت و بلاغت و رموز علمی آن دارند نیز می‌شود که ایشان نیز بر رسالت آن حضرت گواهی خواهند داد.

نصاری بیشتر است، خدا سیاه کند روی کسانی که این خرافات را به اسلام بسته‌اند، و خدا زشت کند روی کسانی را که چنین دروغ‌هایی به ابن عباس نسبت داده‌اند^۱.

دلیل سی و سوم حلی بر وجوب امامت برای علی علیه السلام

گوید: «برهان سی و سوم آیه ۷ سوره ی بینه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۷ ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون این آیه نازل شد رسول خدا به علی گفت ایشان تو و شیعه‌ی تو هستند که روز قیامت خشنود می‌آیند و دشمنان تو دشمنانک و رو سیاه می‌آیند. و چون علی خیر البریه شد واجب است که او امام باشد.

رد بر دلیل حلی و جعلی بودن آن به اتفاق تمام طوائف مسلمین

جواب: این است که مدرک صحت آن کجاست^۲ و ما در کذب و مجعول بودن آن تردیدی نداریم. و مجرد نقل ابونعیم به اتفاق تمام طوائف مسلمین حجت نیست.

دوم: به اتفاق اهل معرفت به منقولات، این خبر کذب و موضوع است.

سوم: این سخن معارض است با سخن آنکه بگوید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [البقرة: ۲۷۷] خوارج و نواصبند که می‌گویند هرکس دوست علی باشد کافر است و داخل در ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ (الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)

۱- آیهی ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَآغْفِرْ لَنَا﴾ [التحریم: ۸] و همچنین آیهی ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرًا لَكُمْ الْيَوْمَ جَنَّتْ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [الحديد: ۱۲] عام است درباره تمام مؤمنین و مخصوص یک نفر نیست. و سیاق کلام دلالت بر عمومیت خود دارد و آثار وارده در این مورد نیز بر عموم آیه دلالت دارد. چنان‌که از ابن عباس روایت شده که گفت احدی از مسلمین نیست مگر آنکه روز قیامت به او نوری عطا شود، و اما منافق پس نور او خاموش است، و مؤمن چون خاموشی نور منافق را می‌بیند بر نور خود حریص شده می‌گوید: ﴿رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا﴾ پس بطور قطع و یقین آیه عام بوده و مقصود شخص واحدی نیست و برای احدی اثبات افضلیت نمی‌شود.

۲- به اضافه قول ابن عباس حجت نیست.

نمی‌باشند و استدلال می‌کنند به آیهی ۴۴ از سورهی مائده که فرموده ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلْهُمُ اللَّهُ فُؤَادًا لِّكَ هُمْ الْكٰفِرُونَ﴾ گویند هرکس مردان را در دین خدا حکم قرار دهد، حکم به غیر ما انزل الله کرده و کافر است، و گویند هرکس با کفار دوستی کند او نیز کافر است زیرا خدا فرموده: ﴿يَتَوَلَّوْهُمْ مِّنْكُمْ فَأِنَّهُم مِّنْهُمْ﴾ [المائدة: ۵۱] گویند علی و عثمان و شیعیانشان مرتدند به واسطه‌ی قول پیغمبر ﷺ که فرموده: «مردانی را از حوض من یعنی حوض کوثر دور می‌کنند مانند دور کردن شتر غریب از محل آب پس من می‌گویم پروردگارا اصحابم، اصحابم گفته می‌شود تو نمی‌دانی پس از تو چه کارها کردند» و رسول خدا ﷺ فرموده: «پس از من بر نگریدید بر کفر که بعضی گردن بعض دیگر را بزند» و چنین استدلالی که خوارج نموده‌اند گر چه بدون شک باطل است، ولی حجت‌های رافضه باطل‌تر است. و جاحظ کتابی برای مروانیه تصنیف کرد و حجج ایشان را ذکر نموده که رافضی نمی‌تواند آن‌ها را نقض کند بلکه محتاج به اهل سنت می‌شود تا آن را نقض کنند.^۱

۱- بعلاوه ابن عباس غیر شیعه را نیز دوست می‌دانست و یار آنان بود و آنان را بیش از شیعه دوست داشته و یاری می‌نمود حتی او با خوارج مجالست می‌کرد و برای آنان فتوی می‌داد و با آنان مناظره می‌نمود، و اگر عقیده‌ی او این بود که ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ فقط شیعه می‌باشد و غیر ایشان کافرند، هرگز با غیر شیعه دوستی و همیاری و مجالست نمی‌نمود. و همچنین ابن عباس با بنی امیه دوستی و رفاقت می‌نمود و ایشان را مؤمن می‌دانست. باید دانست که شیعیان رافضه روایاتی نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرموده شیعه علی اهل نجاتند ولی این روایات موافق قرآن نیست. و شرط صحت روایت این است که با قرآن موافق باشد، از جمله همین روایتی است که علامه حلی نقل کرده است، ولی قرآن نهی کرده از شیعه شدن برای این و آن و حتی کسانی را که شیعه این و آن می‌شوند مشرک خوانده از اسلام خارج دانسته از جمله آیه ۱۵۹ سوره انعام: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَّسَتْ مِنْهُمْ فِي سُنِّيٍّ﴾ و آیهی ۳۲ سورهی روم: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۲﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا﴾ یعنی: «از مشرکین نباشید از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و شیعه شیعه شدند» در این آیه مشرک خوانده کسی را که شیعه و یا پیرو فلان شخص گردد چرا؟ زیرا این تابع همانطور که خدا را مطاع می‌داند بدون چون و چرا آن متبوع خود را نیز مطاع می‌داند و در مطاع بودن برای خدا شریک آورده چنان‌که در سورهی انعام آیهی ۱۲۱ ذکر شده: ﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾ و همچنین راجع به اهل مصر که مطیع فرعون بودند فرموده: ﴿فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ﴾

برهان سی و چهارم حلی بر امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان سی و چهارم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۴: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾ یعنی: او خدایی است که از آب بشری خلق کرد و او را نژاد و دامادی قرار داد» در تفسیر ثعلبی از ابن سیرین نقل کرده که او گفته این درباره‌ی تزویج علی و فاطمه نازل شده پس علی افضل و امام است».

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

جواب آنکه دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و دوم: این دروغ بر ابن سیرین است بدون شک^۱ آیه مطلق است و شامل هر نسب و صهری می‌شود و در آن اختصاص به شخصی وجود ندارد، و اگر شامل دامادی علی باشد، دو مرتبه شامل دامادی عثمان

فَأَطَاعُوهُ ﴿[الزخرف: ۵۴] و ایشان را مشرک خوانده و اطاعت محض ایشان از فرعون را عبادت == خوانده چنان‌که در سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۴۷ آمده: ﴿فَقَالُوا أَأُتُونُ مِنْ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عِدْدُونَ﴾ [المؤمنون: ۴۷] بنابراین اطاعت مطلق از آن خداست و اما اطاعت رسول برای آنست که او رسول است یعنی فرستاده خدا و پیام آورد خداست و از غیر رسول صلی الله علیه و آله که چنین سمتی ندارد نمی‌توان بدون قید و شرط اطاعت نمود، و لذا قرآن اطاعت اولی الامر را مطلق ندانسته و فرمود ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].

ولی باید دانست که شیعه دو معنی دارد: معنی لغوی و دیگر معنی اصطلاحی. اگر کسی معنی لغوی را اراده کند اشکال ندارد مانند اینکه خدا در سوره‌ی صافات آیه‌ی ۸۳ فرموده: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ یعنی: و از پیروان نوح ابراهیم بود، و اما اینکه تفرقه در دین بیاورد و در اصطلاح مذهب خود را شیعه بنامد و حزبی بنام شیعه تشکیل دهد و مذهبی بنام شیعه درست کند جایز نیست نمی‌توانند خود را شیعه بنامند زیرا اینان پیرو علی نیستند علی مذهبی بنام شیعه نداشت و مذهبی بنام جعفری نداشت و مقررات و شعائر که اینان دارند علی نداشت بنابراین اینان شیعه به معنی لغوی نیستند، پس شیعه اصطلاحی حزبی که فرقه‌ای از فرق باشد می‌باشند و آن مورد نهی قرآن است، نعوذ بالله.

۱- سوم: قول ابن سیرین که دیگران در این مورد با او مخالفند حجت نیست و قول ابن سیرین تفسیر به رای و باطل است، چهارم: این آیه در سوره‌ی فرقان است و این سوره به اتفاق همه مکی است، و تزویج علی و فاطمه در مکه نبوده بلکه پس از چندین سال از نزول سوره در مدینه بوده است.

است، و یک مرتبه شامل دامادی ابی العاص است، زیرا علی و ابی العاص هر کدام یک دختر رسول خدا را گرفتند، ولی عثمان دو دختر او را. و همچنین شامل مصاهرت ابوبکر و عمر نیز می‌شود زیرا رسول خدا ﷺ از ایشان دو دخترشان را تزویج نمود و داماد ایشان بود. و رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر دختر دیگری نیز داشت آن را به عثمان تزویج می‌نمود» بنابراین، مصاهرت بین علی و ایشان مشترک بوده و از خصائص او نبوده است، پس موجب فضیلت و امامت علی بر ایشان نمی‌شود و خصوصیتی در کار نیست.

دلیل سی و پنجم بر امامت علی ﷺ

گوید: «برهان سی و پنجم آیهی ۱۱۹ سورهی توبه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ خدا ما را به همراهی راستگویان امر کرده و معصوم آنست که صدق او معلوم باشد و از خلفای اربعه علی معصوم می‌باشد. و از ابن عباس روایت شده که آیه درباره‌ی علی نازل شده است.»

رد دلیل حلی و نادرست بودن استدلال او

در جواب گوییم: اول ابوبکر صدیق است و صدیق از صادق بالاتر است، پس او اولین کسی است که مشمول آیه می‌باشد، پس واجب است که ما با ابوبکر باشیم و اگر خلفای اربعه همه صدیق باشند پس اختصاص به علی ندارد. دوم: این آیه درباره‌ی کعب بن مالک نازل شد که او از جنگ تبوک تخلف نموده بود و به برکت صدق و راستی مورد رحمت و بخشش قرار گرفت و کتب تفسیر و صحاح بر این مطلب متفند و در اینصورت نمی‌توان آن را اختصاص به علی دانست، و بعلاوه کعب بن مالک که آیه درباره‌ی او نازل شده احدی نگفته که او معصوم بوده پس لازم نیست که صادق معصوم نیز باشد.

سوم: آیه جمع است و فرموده با صادقین باشید و علی واحد است و نمی‌تواند مراد تنها او باشد زیرا نفرموده با صادق باشید.

چهارم: معنی آیه اینست که راست بگویید و از دروغگویان نباشید چنان که در سورهی بقره آیهی ۴۳ فرموده: ﴿وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ یعنی با رکوع کنندگان

رکوع کنید، نه آنکه در هر چیزی با راکعین و یا صادقین باشید حتی در کارهای مباح و در خوردن و پوشیدن یعنی در وصف صدق باشید.

دلیل سی و ششم بر امامت علی علیه السلام و جواب آن به جعلی بودن دلیل

گوید: «برهان سی و ششم از آیات دال بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ۴۳ ﴿وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ از ابن عباس روایت شده که این آیه در حق علی و محمد نازل شده و این دو اول کسانی هستند که نماز و رکوع کردند، پس علی امام است».

گوییم: اول ما نمی‌پذیریم که این صحیح است، دلیل شما بر صحت این خبر چیست؟

دوم: به اتفاق اهل علم به حدیث، این ساخته شده و دروغ است و ابن عباس نگفته و تازه قول وی حجت نیست.

سوم: این آیه در سوره ی بقره می‌باشد و این سوره به اتفاق مسلمین در مدینه نازل شده و این آیه در سیاق آیات خطاب به بنی اسرائیل است که به ایشان فرموده بیاید مسلمان شوید و نماز را با مسلمین و به طریقه ی ایشان با رکوع و جماعت بخوانید، پس آیه ی مذکور بعد از هجرت نازل شده و در ابتدای بعثت نازل نشده تا اینکه گفته شود اختصاص به کسانی دارد که در ابتدای نماز و رکوع بجا می‌آوردند.

چهارم: اگر مقصود از آیه علی و پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، باید گفته باشد مع الراکعین به فتح عین که تنبیه باشد، و از صیغه جمع، فقط دو نفر اراده نمی‌شود بلکه سه نفر و یا از سه به بالا مقصود است، و تنها اراده ی دو نفر برخلاف اجماع است.

پنجم: اگر مراد رکوع با آن دو باشد پس حکم آیه به وفات آن دو منقطع می‌شود، و دیگر احدی مأمور نیست تا با راکعین نماز بخواند.

ششم: اکثر مردم فائند که ابوبکر قبل از علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده و قبل از علی رکوع کرده است.

دلیل سی و هفتم بر امامت علی و بطلان و دروغ بودن آن

گوید: «برهان سی و هفتم قول خدای تعالی در سوره ی طه آیه ی ۲۹: ﴿وَأَجْعَلِ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِ﴾ یعنی: «موسی گفت: خدایا برایم وزیری از خانواده‌ام قرار ده» از

طریق اُبی نعیم از ابن عباس روایت شده که پیغمبر ﷺ دست علی و دست مرا گرفت و ما در مکه بودیم و چهار رکعت نماز خواند سپس دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد و من نیز سؤال می‌کنم که وزیری از خانواده‌ام قرار دهی علی بن ابی طالب برادرم را، به او پشتم را محکم نما و او را در امرم شریک کن، ابن عباس گوید، منادی را شنیدم که ندا می‌کند یا احمد طلب تو اجابت شد».

جواب: گوییم دانشمندان حدیث در ساخته شدن این حدیث متفق‌اند و این را قبیحترین دروغ بر پیغمبر ﷺ می‌دانند و قرائن دروغ در آن بسیار است.

اول: هنگامی که رسول خدا ﷺ در مکه بود در اکثر مدت آن، هنوز ابن عباس متولد نشده بود و ابن عباس وقتی متولد شد که بنی هاشم در شعب محصور بودند بنابراین ابن عباس قبل از هجرت شیر خوار بوده است، و در این هنگام وضویی نمی‌گرفته و نمازی نمی‌خوانده است. و پس از هجرت که خدا رسول را به واسطه‌ی مهاجرین و انصار بی‌نیاز کرد و او را تأیید نمود، و رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود در حالیکه ابن عباس هنوز به بلوغ نرسیده بود.

دوم: بنا بر ادعای شما در این دعا گفته علی را، در رسالت من شریک کن یعنی: همچنان که هارون برادر موسی در نبوت موسی، شریک او بود، علی نیز چنین باشد، آیا هیچ بی‌عقل و بی‌دینی می‌گوید که علی شریک رسالت پیغمبر بوده است؟! این شما رافضیان صاف و پوست‌کنده بگوئید علی پیغمبر بوده و کفر خود را ظاهر سازید و بگوئید این دعا نص در نبوت اوست. و اگر بگوئید شریک در کارها غیر از نبوت بوده، پس می‌رساند که پیغمبر ﷺ در زمان حیات خود در امر امت مستقل نبوده است، پس ما باید به پرسیم چه شرکتی را می‌خواهی درست کنی^۱.

۱- یکی از قرائن کذب این است که ابن عباس می‌گوید شنیدم منادی می‌گوید یا احمد معلوم می‌شود این رافضی خیال کرده که ابن عباس نیز مانند مرشدان صوفیه که خود را محل و مورد ندای خدای تعالی می‌شمردند او نیز ندای خدا را شنیده است!! شما کتاب تذکرة الأولیاء عطار را ببینید هر بی‌سرو پایی و هر حقه بازی می‌گوید خدا ندا کرد و با من چنین چنان گفت!! ثانیاً: شیعیان زمان ما علی را شریک خدا می‌دانند در اداره‌ی جهان بلکه به قول شیعه چهارده معصوم چشم و گوش خدا و شریک در اداره جهانند مگر کتاب امرای هستی کرا که یکی از آیت الله العظمی‌های شیعه نوشته ندیده‌ای که شرکت سهامی پانزده نفری برای جهان بوجود آورده است.

دلیل سی هشتم بر امامت علی و نادرست بودن استدلال

گوید: «برهان سی و هشتم از آیات داله بر امامت علی آیهی ۴۷ سورهی حجر ﴿إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ یعنی: «اهل بهشت برادرانه بر سریرها مقابل یکدیگرند».

در مسند احمد از زید بن ابی اوفی روایت شده که گفته: نزد رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجدش رفتم - و بعدا قصه‌ی برادری رسول الله صلی الله علیه و آله را ذکر کرده - سپس علی گفت: روح من رفت، و کمرم شکست به سبب آنچه که در مورد اصحاب خود غیر از من نمودی، و اگر این به سبب خشم تو بر من باشد پس مرا ملامتی است، سپس رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: قسم به آن ذاتی که مرا بر حق فرستاده ترا جز به خود انتخاب نکرده ام، و تو برای من به منزلت هارون برای موسی هستی مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست، و تو برادر من و وارث من هستی، و تو با من در قصر در بهشت با دخترم می‌باشی و بعدا پیامبر صلی الله علیه و آله این آیت را تلاوت کرد: ﴿إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷] پس وقتی که علی بر برادری با پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص پیدا کرد، پس او امام است».

در جواب می‌گوییم: این را هرگز احمد روایت نکرده است، و این از زیادات قطعی است که غالب این روایات از اعتبار ساقط است، و او در این روایت گفته است: عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی گفت حسین بن محمد الدارع به من گفت، عبدالله بن عباد گفت به من یزید بن معن از عبدالله بن شرحبیل از یزید بن ابی اوفی به من خبر داد ... بقیه‌ی روایت مذکور - و تو ای رافضی این قول او را که در روایت آمده ذکر نکردی که گفت: ای پیامبر خدا از شما چه ارث می‌برم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت آنچه که پیامبران پیش از من به ارث گذاشته‌اند، که همانا کتاب خداوند و سنت پیامبران است. و این روایت به اتفاق اهل معرفت و دانش در این مورد دروغ است، و احادیثی که در مورد برادری پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام آمده است همه دروغین است، و پیامبر صلی الله علیه و آله در بین مهاجر و مهاجر برادری قرار نداده است بلکه بین مهاجر و انصاری برادری قرار داده

حال اگر علامه حلی علی را شریک در نبوت بداند عجیب نیست انسان پرده حیا را دور بیندازد و هرچه خواست بگوید. و یکی از علمای شیعه زمان ما در نبوت ابوطالب کتاب نوشته است!!

است. و اینکه در روایت مذکور آمده است «وارث من» درست نیست، زیرا اگر مقصود وراثت مال باشد،

این قول رافضیان باطل می‌گردد که فاطمه علیها السلام وارث پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و نیز چگونه پسر عمو که علی رضی الله عنه است می‌تواند ارث ببرد در حالی که عمو زنده است که عباس رضی الله عنه می‌باشد، و چه چیزی علی رضی الله عنه را اختصاص به وارث بودن گردانیده است در حالی که سایر پسران عموی پیامبر صلی الله علیه و آله مستحق وارث بودن نیستند؟ و اگر مقصود وراثت و یا ولایت او باشد، پس استدلال شما به آیهی ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ﴾ [النمل: ۱۶] و به آیه ۶ سوره‌ی مریم ﴿يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلٍ يَعْقُوبَ﴾ [مریم: ۶] باطل می‌گردد.

به اضافه اگر ارث علم مقصود باشد مخصوص به علی نیست، تمام اصحاب نیز بهره‌ای از علم رسول برده‌اند و وارث علم او هستند. و چنین نیست که علم مثل مال باشد که اگر کسی ارث و بهره ببرد مانع شود که دیگری بهره برد. بلکه در علم هر کسی به حسب کوشش خود از آن بهره می‌برد. ابن مسعود از دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد سوره آموخت، پس ارث علم مانند ارث مال نیست که طبقه‌ای مزاحم دیگری باشد بلکه ارث علم به دور و نزدیک، به رحم و غیر رحم، به فامیل و غیر فامیل میرسد، و چه بسا غیر رحم بهره‌ی زیادتری ببرد.

سوم: در صحیحین آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به زید بن حارثه فرمود: «تو برادر ما و مولای ما هستی»، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر ابوبکر را خواستگاری کرد ابوبکر گفت آیا من برادرت نیستم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلی، و دختر تو برایم حلال است». و در حدیث صحیح آمده که برادر اسلامی از برادر نسبی افضل است و بعض در صحیح آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دوست میدارم برادران خود را ببینم»، اصحاب گفتند یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: «نه شما اصحاب من هستید و لیکن برادرانم قومی‌اند که پس از من می‌آیند و به من ایمان می‌آورند در حالیکه مرا ندیده‌اند» و خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۰ فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «مسلمان برادر مسلمان است». و فرموده: «ای بندگان خدا برادر باشید»، برادر بودن مقتضی نیست که از هر جهت مانند هم و مساوی هم باشند، و چون چنین است برادری علی موجب امامت و یا افضلیت نیست، در حالیکه ثابت شده

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر از اهل زمین خلیل بگیرم هر آئینه ابوبکر را خلیل خواهم گرفت». و باز روایت صحیح است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد محبوبترین مردم نزد تو از مردان کیست؟ فرمود: «ابوبکر است» و از علی به تواتر رسیده که گفت بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر سپس عمر است. این حدیث را بخاری آورده است. و بیهقی به اسناد خود از شافعی نقل کرده که گفت احدی از صحابه و تابعین در برتری و تقدیم شیخین بر جمیع صحابه اختلافی نداشتند و این قول، قول ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری و لیث و اوزاعی و اسحاق و داود و ابن جریر و اصحاب ایشان از پیشوایان سلف و خلف نیز می باشد. مالک نقل اجماع، از کسانی که آنان را ملاقات کرده نموده است که اختلافی در تقدیم شیخین نداشتند، و ابن جریر و مسلم بن خالد و ابن عیینه و سعد بن سالم و غیر ایشان از علمای مکه بر همین قولند و ابن ابی عروبه و حمادان و غیر ایشان از علمای بصره و ابن ابی لیلی و شریک بن عبدالله و غیر ایشان از فقهای کوفه که مرکز شیعه است و عمر بن الحارث و لیث بن سعد و ابن وهب از علمای مصر و اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز و غیر ایشان از علمای شام و کسانی که شماره ایشان را کسی جز خدا نمی داند همه بر همین قولند.

دلیل سی و نهم از دلالت آیات بر امامت علی

گوید: «برهان سی و نهم از آیات داله بر امامت علی قول خدای تعالی در آیهی ۱۷۲ سورهی اعراف: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿۱۷۲﴾ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ ﴿۱۷۳﴾﴾ [الأعراف: ۱۷۲-۱۷۳] یعنی: «و هنگامی که پروردگارت پیمان عقلی و فطری گرفت از فرزندان آدم از نسل ایشان نژاد ایشان را و ایشان را گواه بر خودشان گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی، گواهی دادیم تا روز قیامت نگویید ما از این غفلت داشتیم، یا نگویید پدرانمان از پیش شرک آوردند، و ما ذریت ایشان پس از ایشان بودیم آیا ما را به فعل اهل باطل هلاک می نمایی؟ در کتاب فردوس اثر ابن شیرویه از حدیث روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر مردم بدانند چه وقت علی به امیرالمومنین نامیده شد منکر فضل او نشوند، او امیرالمومنین نامیده شده و آدم

بین روح و جسد بود که خدا فرموده: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲] ملائکه گفتند بلی، پس خدای تعالی فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبرتان و علی امیر شماست، و این صریح در این باب است».

نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حدیث مذکور

در جواب گوئیم: این حدیث صحیح نیست بلکه به اتفاق نقادان و حدیث شناسان دروغ است. و در کتاب ابن شیرویه احادیث مجعول نیز بسیار است و او مانند بسیاری از مردم، احادیث خود را از کتب متفرقه جمع نموده و در آن کتب صدق و کذب هردو وجود دارد.

دوم: آنچه در قرآن آمده: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ در توحید است. و ذکر نبی و امیری در آن نیست این آیه لفظ پیمان توحید است که غریزه‌ی خدا شناسی در بشر وجود دارد. آیا نمی‌بینی که بعد می‌گوید: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْدِهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۷۳] که دلالت دارد فقط بر پیمان توحید یعنی: پیمان عقلی و فطری توحیدی برای این است که بنی آدم توحید فطرتشان باشد و شرک بر طبق فطرتشان نباشد و عذر نیاورند که چون پدران ما مشرک شدند ما ذریت ایشان بودیم و به راه آنان رفتیم. پس این آیه دلالت بر پیمان توحید دارد و در آن نبوت نیست چه برسد به پایین‌تر از نبوت.

سوم: احادیثی که در این مورد در مسانید و سنن و کتب تفسیر و غیر این‌ها آمده در هیچکدام چنین مطلب و چنین حدیثی وجود ندارد. و اگر چنین چیز اصلی داشت لاقلاً بعضی آن را ذکر می‌نمودند و چنین نبود که همه آن را ذکر نکرده‌اند.

چهارم: پیمان گرفته شده بر تمام ذریت بنی آدم حتی از انبیاء می‌باشد و در اینصورت لازم می‌آید که علی امیر بر تمام انبیاء باشد و از انبیاء بر امارت علی پیمان گرفته شده باشد حتی از نوح و ابراهیم و عیسی و موسی پیمان گرفته شده که علی امیر شماست و چنین کلامی کلام دیوانگان است. زیرا هنوز علی خلق نشده بود که انبیاء همه وفات کردند چگونه علی امیر بر انبیایی بوده که تماماً قبل از او وفات کرده‌اند؟! آیا چگونه علی امیر است بر کسانی که قبل از وجود و به دنیا آمدن او و بعد از وفات او خواهند آمد؟! نهایت چیزی که می‌توان گفت آنست که او بر اهل زمانش امیر بوده است. اما امارت او بر آنان که قبلاً خلق شده و یا بعداً خلق می‌شوند از

دروغ‌های کسی است که عقلی ندارد و از آنچه می‌گوید شرمی ندارد جای شگفت است که این رافضی خر خرتر از خردمندان یهود که خداوند در وصفشان فرموده است ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ [الجمعة: ۵] و این آیه تنها درباره‌ی یهودیان نیست بلکه شامل کسانی که خود را مسلمان نامیده و کتاب آسمانی خود قرآن را رها کرده. و پشت سر می‌اندازند نیز می‌شود، و گناهشان عظیم‌تر است. این ادعاها که نمودی مانند قول محی الدین بن عربی الطایبی و امثال اوست که گوید: انبیاء علم به الله را استفاده کرده‌اند از مشکاة خاتم الأولیاء یعنی خودش که بعد از قرن‌ها از رفتن انبیاء خلق شده است. پس غلو صوفیان در ولایت مانند غلو رافضیان است در امامت. سپس رافضی گفته این صریح در این باب است، آیا چنین چیزی نزد کسی حجت است و آیا احدی آن را قبول می‌کند و آیا چنین چیزی را به قدر یک مشت علف می‌پذیرند. والله حسبك وحسبنا علی ما تقول.

دلیل چهارم بر ادعای امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان چهارم قول خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه ۴: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ مفسرین اجماع دارند بر اینکه علی صالح المؤمنین است. و ابونعیم به اسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم قرائت می‌کرد ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴] علی بن ابی طالب. اختصاص علی به این وصف دلالت بر افضلیت او دارد پس او امام است و آیات در این معنی زیاد است».

رد این دلیل به چندین وجه:

جواب: اول اینکه گفתי مفسرین اجماع کرده‌اند بر اینکه صالح المؤمنین فقط علی است، این افتراء و تهمت روشنی بر ایشان است و حتی احدی از مفسرین نقل اجماع نکرده، و علمای حدیث نیز چنین چیزی ذکر نکرده‌اند. و ما از شما مطالب این نقل و صحت آن را مطالبه می‌کنیم.

دوم: کتب تفسیر ضد آنچه ذکر نموده‌ای گفته و آورده‌اند. مجاهد و ابن مسعود و غیر ایشان گفته‌اند: ﴿وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ابوبکر و عمر است. و ابن جریر و دیگران آن

را نقل کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند ایشان انبیاء می‌باشند و دلیل و حجتی که ثابت کند که مخصوص علی است وجود ندارد و حدیث مذکور یقیناً دروغ است.

سوم: صالح المؤمنین، صفت عامی است که شامل هر مؤمن شایسته‌ای می‌شود چنان که در صحیحین از پیغمبر ﷺ آمده است که فرمود: «فلان طایفه اولیای من نیستند همانا ولی من خدا و صالح مؤمنین می‌باشد».

چهارم: خدا ﷻ در آیه‌ی مذکور خبر داده که مردمان صالح از مؤمنین مولای رسولند چنان که خبر داده خدا مولای رسول است. و معلوم است که مؤمن صالح تولیتی بر رسول ندارد، پس مقصود از مولی دوست است یعنی موالی است، و معلوم است که مؤمن صالح موالی رسول ﷺ می‌باشد بلکه گاهی مؤمن غیر صالح نیز رسول ﷺ را دوست می‌دارد.

پس این اختصاص به علی ندارد.

و گفتی و ادعا کردی که در این معنی آیات بسیاری است^۱. نهایت این است که آیاتی که نیاورده‌ای از جنس آیاتی است که آورده‌ای و آنچه آوردی خلاصه مدعای تو بود که نه چیزی را ثابت کرد و نه مشکلی را حل نمود جز یک مشت دروغ‌های مذهبی، دروازه دروغ بسته نمی‌شود و لیکن خدای تعالی حق را بر باطل می‌اندازد و باطل را از بین میبرد چنان که فرموده: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ﴾ ولى برای شما وزر و وبالی می‌ماند ﴿وَلَكُمْ أَلْوِيلٌ مِمَّا تَصِفُونَ﴾.

حکایت قاسم بن زکریای مطرز مشهور است که بر عباد بن یعقوب اسدی رواجی رافضی که اهل بدعت ولی در نقل حدیث راستگو بود وارد شد، گوید عباد مذکور به من گفت دریا را چه کس حفر نموده؟ گفتم خدای تعالی. گفت چنین است ولی آنکه حفر نمود چه کسی بود؟ گفتم شیخ بیان کند؟ گفت حفر کننده علی بود (اما نگفت چه زمان حفر کرد آیا قبل از آنکه خلق شود و یا در بین جنگ صفین و جمل) باز عباد

۱- آیاتی را که رافضی ذکر کرده هیچکدام اختصاص به علی نداشت و نام علی در آن‌ها نبود بلکه مربوط به او نبود، ولی به زور چسب و آوردن احادیث مجعوله می‌خواست به علی بچسباند اگر چنین باشد می‌تواند گفت تمام قرآن در مدح علی است و خدا نعوذ بالله فقط یک مداح است، نتیجه تعصب مذهبی همین است تعجب این است که گفت براهینی از قرآن می‌آورم برای امامت علی ولی جز ادعا چیزی نبود خدا همه را از چنین لغزش‌ها و ادعاها و خرافات حفظ کند.

پرسید چه کسی آن را جاری کرد؟ گفتم شیخ بیان کند، گفت: حسین آن را جایز کرد. و ابن عباد نابینا بود من دیدم شمشیر و سپری آنجاست، گفتم برای چیست و مال کیست؟ عباد گفت این را تهیه کرده‌ام تا در صف مهدی قتل کنم، پس بار دیگر بر او وارد شدم، پرسید دریا را که حفر کرده؟ گفتم معاویه و عمرو بن عاص آن را جاری ساخته، یک مرتبه فریاد او بلند شد و من فرار کردم، او می‌گفت دشمن خدا را بگیرد و بکشید. محمد بن جریر گوید، شنیدم عباد بن یعقوب می‌گوید هرکس در نماز خود از دشمنان اصل محمد بیزاری نجوید با آنان محشور می‌گردد^۱.

منهج سوم استدلالی حلی مبنی بر استدلال با احادیث

دلیل اول او

ابن مطهر حلی گوید: «منهج سوم در دلیل‌هایی که مسند به حدیث است. از جمله آن چیزی است که تمام مردم نقل کرده‌اند که چون آیه‌ی ۲۱۴ سوره‌ی شعراء: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(۳۱۴) نازل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله اولاد عبدالمطلب را در خانه‌ی ابوطالب جمع کرد و ایشان چهل مرد و دو نفر زن بودند. پس طعامی بر ایشان فراهم کرد در حالیکه هر مردی از ایشان یک گوسفند و یک جام نوشیدنی تناول می‌کرد. پس تمام آنان از آن طعام کم خوردند تا سیر شدند و از آن طعام کم نشد، پس همه مبهوت شدند و برای ایشان روشن شد که او در نبوتش راستگو است، پس فرمود: ای اولاد عبدالمطلب خدا مرا بحق مبعوث کرده به سوی تمام خلق، بخصوص به سوی شما و فرموده: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(۳۱۴) و من شما را دعوت می‌کنم به دو کلمه‌ی آسان بر زبان که در میزان سنگین می‌باشند، و به آن دو کلمه بر عرب و عجم مسلط شوید، و امت‌ها مطیع شما شوند و به آن دو کلمه وارد بهشت گردید و از آتش نجات یابید. و آن دو کلمه‌ی شهادت لا إله إلا الله و أن محمد رسول الله است، هرکس از شما مرا اجابت به این امر کند و مرا بر آن کمک دهد برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه‌ی پس از من است. پس علی گفت: من ای رسول الله».

۱- حال باید دید آل علی و آل عباس و سادات حسنی و سادات حسینی بسیار با یکدیگر دشمنی کردند، و بلکه جنگ‌ها نمودند ما اگر از آن‌ها بیزاری جویم یا با آنان محشور شویم صلاح است یا خیر؟

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن از چندین وجه

جواب اول: صحت این نقل را از تو می‌خواهم زیرا این نقل در هیچیک از کتب مسلمین که مورد مراجعه و استفاده اهل حدیث است ذکر نشده، نه در صحاح است و نه در مسانید است و نه در سنن و نه در مغازی و نه در تفاسیری که در آنها اسناد مورد احتجاج ذکر شده باشد، و اگر در بعضی از کتب تفسیر که در آنها صحیح و ضعیف ذکر می‌شود مانند تفسیر ثعلبی و بغوی دلیل بر صحت نمی‌شود و این چیزی است که اهل علم بر آن اتفاق دارند. پس کجاست قول تو که گفتی همه مردم نقل کرده‌اند چنین سخنی از روشنترین دروغ‌ها نزد اهل علم به حدیث است. همانا این حدیث از مجعولات است^۱ و بعلاوه در تفسیر ثعلبی و بغوی و مانند آن که این حدیث آمده احادیث دیگری با اسناد صحیح در سبب نزول آیه مذکور نقل شده که مناقض این حدیث می‌باشد.

دوم: اولاد عبدالمطلب بهنگام نزول آیهی مذکور به ده نفر نمی‌رسیدند، و در حیات رسول خدا ﷺ هرگز به چهل نفر نرسیدند، و جمیع اولاد عبدالمطلب از اولاد عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب بودند، و در آن وقت عباس اولادی نداشت و یا شیر خوار بودند و ابوطالب چهار فرزند داشت، و حارث سه فرزند و ابولهب دو فرزند پس این چهل نفر که ادعای کردی کجا بودند؟!!

سوم: گفتی هر مردی یک گوسفند و یک قدح نوشیدنی تناول می‌کرد و این دروغ است و بنی هاشم معروف به پرخوری نبودند و از یک نفر ایشان چنین نقل نشده است.

چهارم: لفظ حدیث رکیک و شاهد بطلان آنست زیرا به چهل نفر عرضه کرده و گفته هرکس مرا اجابت و یاری کند او برادر و وصی و وزیر و خلیفه و وارث من است!! حال اگر همه اجابت او می‌کردند همه خلیفه می‌شدند!!! آیا تمام آن مؤمنینی که دعوت رسول را اجابت کردند و بذل جان و مال نمودند و از خانواده و وطن خود جدا شدند و دچار سختی‌ها و شدائد و فقر در راه اسلام شدند آیا مستحق آن اوصاف می‌شوند؟! در حالیکه چنین نبود و به واسطه‌ی این مصائب احدی از ایشان خلیفه نمی‌شد.

۱- و ناقل آن یک نفر شیعی بنام عبدالغفار بن القاسم کوفی است که علمای حدیث او را متروک الحدیث و باطل گو و شارب الخمر خوانده‌اند، و همچنین در سند این خبر شخص دیگری بنام عبدالله بن عبدالقدوس شیعی است که احوال او را بدتر از احوال عبدالغفار ذکر کرده‌اند.

پنجم: آنچه در کتاب صحاح وارد شده بطلان این روایت را می‌رساند مثلا در صحیحین روایت کرده که چون آیهی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(۶۱) بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد قریش را دعوت کرد و همه از عوام و خواص جمع شدند^۱ پس فرمود: «ای اولاد کعب بن لؤی خودتان را از آتش نجات دهید، زیرا من از طرف خدا برای شما مالک چیزی نیستم و اختیاری ندارم غیر اینکه چون شما قوم منید شما را بیدار کنم» و باز در صحیحین آمده که چون این آیات نازل شد فرمود: «ای گروه قریش من از طرف خدا مالک چیزی که شما را بی‌نیاز کند نیستم، ای صفیه (عمه رسول خدا) من از طرف خدا چیزی که تو را بی‌نیاز کند نیستم، ای فاطمه دختر رسول خدا من از طرف خدا چیزی که تو را بی‌نیاز کند نیستم، هر چه می‌خواهید از مال من بخواهید» و در صحیح مسلم از چند طریق روایت کرده و در آن ذکر شده که بر کوه صفا ایستاد و ندا کرد و رسالت خود را ابلاغ نمود.

دلیل دوم بر امامت و نادرستی بودن آن

گوید: «خبر دوم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که چون آیهی ۶۷ سورهی مائده ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^(۶۷) [المائدة: ۶۷] نازل شد، در غدیر خم خطبه خواند و گفت: «أيتها الناس ألسنت أولى منكم بأنفسكم؟ قالوا بلى: قال: من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من

۱- پس باید به این رافضی گفت آیا پیغمبر قریش را جمع کرد برای دعوت به توحید و قیامت و یا خیر برای تعیین وارث و خلیفه؟! آیا ایشان را به اسلام دعوت کرد و یا خیر می‌خواست به ایشان وزارت و وصایت بدهد؟! و بعلاوه اقرار به آن دو کلمه که در حدیث آوردی، چنان مشکلی نبود که هیچ‌یک از چهل نفر اجابت نکنند، و اگر آن حضرت بر ایشان چنین چیزی عرضه کرده بود اکثر ایشان و یا عده‌ای از ایشان آن را اجابت می‌کردند و در اینصورت کدامیک از ایشان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه می‌شدند؟! بهر حال داستان مذکور سراسر ساختگی و دروغ است. از این‌ها گذشته آیهی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(۶۱) در دوران مکه نازل شده و در این هنگام علی خرد سال بوده و آنچه در آیه آمده آنست که خویشان خود را جمع کن و آنان را از فساد و شرک و گناه بترسان و در این هنگام هنوز کسی پیامبری محمد صلی الله علیه و آله را نپذیرفته بود چگونه می‌توان گفت او بحث جانشینی خود را مطرح نموده است.

خذله» یعنی: ای مردم آیا من بر شما از خود شما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بلی، گفت هرکس من دوست اویم علی دوست اوست، خدایا دوست بدار آنکه او را دوست بدارد، و دشمن بدار هرکه او را دشمن دارد و یاری کن هرکس او را یاری کند و خوار کن هرکس او را خوار کند پس حضرت عمر گفت به صبح کردی در حالیکه تو دوست هر مؤمن و مؤمنه‌ای میباشی. مراد از مولی تصرف است برای آنکه آن را مقدمتا مقرر نمود به قول خود که گفت: ألسنت أولى منکم بأنفسکم».

رد به دلیل مذکور و بطلان به استدلال آن

جواب: ما جواب آن را در ذیل برهان دوم از آیات قرآن که آوردی بیان کردیم که این آیه قبل از روز غدیر بمدت زیادی نازل شده است. و اگر چه مطلب واضح است و آیه از آیات سوره‌ی مائده می‌باشد و به قرائن قبل و بعد آیه مربوط به مبارزه و رد بر یهود و نصاری است. و اما حدیث بالا به کیفیتی که رافضی آورده است ساخته شده و دروغ است و راوی آن حسین اشقر غالی است که صحابه‌ی رسول خدا ﷺ را فحش می‌داد. به اضافه پیغمبر ﷺ روز غدیر هرچه فرموده: برای این بوده که با علی دوستی کنند و دشمنی ننمایند چون علی با عده‌ای از صحابه رسول خدا ﷺ مأمور یمن شدند و زکوات را جمع کردند، و بعضی از آنان در مال زکات و خراج تصرفی کرد، و علی با آنان به خشونت رفتار کرد. از علی نزد رسول خدا ﷺ شکایت می‌کردند و می‌خواستند علی را منفور کنند، و لذا رسول خدا که می‌دانست علی مرد پاکی است بر خود لازم دانست که توقف کند و مردم را از عداوت و بدنام کردند او باز دارد. اگر رسول خدا ﷺ قصد تعیین خلیفه داشت باید صریحاً می‌گفت: علی خلیفتی بعد وفاتی، و این امر عظیم را آشکارا بیان می‌کرد. و حال آنکه نکرده است. و بعلاوه لازم بود خلافت علی را در مراسم حجة الوداع که خطبه خواند و تبلیغ را در آن تمام نموده بیان می‌کرد در حالیکه در آن مراسم نفرمود و در روز ۱۸ ذی الحجه که کلماتی در دوستی علی بیان نمود اکثر مردم حضور نداشتند^۱.

۱- زیرا از اکثر مردم با پیغمبر ﷺ بر نگشتند، و اهل مکه به مکه برگشتند و اهل طائف به طائف و اهل یمن به یمن و بادیه نشینان نزدیک به محل خود رفتند و اهل مدینه نیز حضور نداشتند، چنان‌که قبلاً ذکر شد، و کسانی که با پیغمبر ﷺ برگشتند از اهل مدینه و قریه‌های نزدیک به آن

و اما کلمه‌ی مولی چنان که ذکر شد در اینجا به معنای ولی است. و به تحقیق خدا در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده فرموده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱] پس موالات در اینجا ضد عداوت است و برای هر مؤمنی ولایت یعنی دوستی ثابت است. و علی از بزرگان مؤمنین است که او را دوست می‌دارند و او نیز ایشان را دوست می‌دارد. و در این حدیث رد است بر خوارج و نواصب و لیکن در این حدیث ذکر نشده که برای مؤمنین ولی سوای علی نیست در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اسلم و غفار و مزینه و جهینه و قریش و انصار دوستان و موالی منند».

استدلال از حدیث أنت منی بمنزله هارون من موسی بر امامت علی

گوید: «خبر سوم قول رسول خدا صلی الله علیه و آله «أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» از جمله‌ی منزلت هارون این است که جانشین موسی بود و اگر پس از موسی زنده بود خلیفه‌ی او می‌شد و موسی او را خلیفه کرد با اینکه خودش بود و مدت کمی غائب بود، بنابراین وقت وفاتش که غائب بودن طولانی می‌شد سزاوارتر بود که خلیفه‌ی او باشد».

بودند، و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم ذکر نمود از طرف خدا و مربوط به آیه‌ی تبلیغ می‌بود همانا آن را در حجة الوداع ذکر می‌نمود چنان‌که چیزهای دیگر را ذکر نمود ولی ذکری از امامت علی به میان نیاورد (در اینمورد در صفحات قبل به اندازه‌ی کافی توضیح داده شد) و اینکه در این حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابتدای سخن فرموده: «ألسألت أولی منکم بأنفسکم اگر واقعا چنین جمله‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد پس همانا این جمله را رسول خدا برای تأثیر و نفوذ هرچه بیشتر کلام خود در دل حاضران فرمود که از ایشان اقرار می‌گیرد که من بر شما از خودتان سزاوارترم، و چنین جمله‌ای قرینه‌ای بر معنی «مولی» در عبارت بعدی آن حضرت نمی‌تواند باشد، پس این جمله برای مهیا ساختن مردم در آغاز سخن آمده است و هیچکس علی را اولی به تصرف بر جان و مال خود در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت نمی‌دانست، و از جمله‌ی مذکور چنین نتیجه‌ای نگرفت.

رد بر استدلال مذکور و نادرست بودن آن بر امامت علی علیه السلام

گوییم: (قبلا این حدیث ذکر شد و به اندازه‌ی کافی توضیح داده شد) و این حدیث در صحیحین آمده و در غزوه‌ی تبوک چنین فرموده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سفری که از مدینه غایب می‌شد مردی را در مدینه جای خود می‌گذاشت و چون غزوه‌ی تبوک پیش آمد به احدی اذن تخلف نداد و در مدینه کسانی جز ناتوانان و یا منافقین نبودند. و این جانشینی مانند جانشینی‌های همیشگی نبود و لذا علی مورد طعن منافقین شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را دوست ندارد و با اطفال و زنان تو را گذاشته است، و لذا علی افسرده شد و بیرون آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت آیا مرا با زنان و اطفال می‌گذاری؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دلجویی و دلخوشی او فرمود: من تو را جای خود گذاشتم بخاطر امانتی است که تو داری و جانشینی تو از جهت بغض من نسبت به تو نبوده است، و موسی نیز هارون را به جانشینی گذاشت، پس علی خوشحال گردید، ولی جانشینی علی مانند هارون نبود زیرا هارون جانشین موسی بود بر قوم او و نیز هارون پیغمبر و در غیاب موسی وظیفه‌ی ارشاد قوم موسی را بر عهده داشت و موسی برای مناجات رفته بود، ولی جانشینی علی چنین نبود، و مسلمین همه همراه پیغمبرشان بیرون رفتند و جانشینی علی بر زنان و اطفال بود و لازم نیست در تشبیه علی به هارون از هر جهت مانند یکدیگر باشند زیرا تشبیه چیزی به چیزی در آن جهتی است که سیاق عبارت دلالت دارد و در هر چیزی مساوی نیستند آیا ندیدی که در بدر رسول خدا ابوبکر را به ابراهیم تشبیه نمود و عمر را به نوح تشبیه کرد. و مراد این نبود که در هر جهت اینان مانند آنان باشند، لیکن از سیاق کلام تشبیه این دو در شدت و نرمی بود، و همچنین تشبیه علی به هارون در جانشینی او بر خانواده‌ی و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله در مدت رفت و برگشت بود، و بعلاوه جانشینی در مدینه بجای رسول خدا صلی الله علیه و آله مخصوص علی نبود، آن حضرت در سفرهای دیگر نیز دیگران را جانشین نمود، پس گوینده‌ای که می‌گوید به منزله‌ی هارون در هر چیز بوده باطل گفته است. و بعلاوه اگر از هر جهت مانند هارون بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حج سال نهم ابوبکر را بر او امیر نمیگردانید، که علی پشت ابوبکر نماز می‌خواند و مطیع امر او بود ولی علی فقط مأمور ابلاغ پیمان و نقض پیمان بود که طبق رسم عرب که بستن پیمان و نقض پیمان مخصوص شخص مطاع و یا مردی از اهل بیت او بود.

و قول تو که گفتی پس فوت که غیاب طولانی می شود سزاوارتر است که خلیفه‌ی او باشد صحیح نیست. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله عده‌ی دیگر را غیر از علی نیز در سفرهای دیگر خلیفه کرده بود و تمام آن‌ها صلاحیت خلافت پس از فوت رسول صلی الله علیه و آله را نداشتند، و خلافت پس از مرگ برای تمام آنان ممکن نبود.

دلیل چهارم حلی بر خلیفه بودن علی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله

گوید: چهارم آنکه علی را بر مدینه جانشین خود نمود با آنکه مدت کمی غایب بود، بنابراین لازم است که علی خلیفه او پس از فوت او باشد، و نیز علی را از خلافت مدینه عزل نکرد پس او خلیفه بود تا پس از فوت».

رد بر استدلال مذکور

گوییم: این دلیل باطل و سخن بی‌اساسی است، زیرا به مجرد ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر او معزول بود. و این دلیل تو مانند تارهای عنکبوت سست می‌باشد. به اضافه می‌گوییم بنابر قولی ابوبکر را پس از وفات خلیفه کرده بود. و هرکس عالم به احادیث باشد می‌داند که احادیث منقوله دلالت بر استخلاف ابوبکر دارد. و چیزی که دلالت بر استخلاف علی و یا عباس داشته باشد در آن‌ها نیست، به اضافه در زمان حیات هر امام و زمامداری مکلف است که نایبی در غیاب خود داشته باشد، و اما پس از موت تکلیف او قطع شده است، چنان‌که خداوند از زبان حضرت مسیح در آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی مائده می‌گوید: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ یعنی: «من طبق وظیفه مادامی که در میان ایشان بودم نظارت داشتم و چون مرا وفات دادی تو خودت مراقب بر ایشان و تو بر هر چیزی گواهی» و تو که می‌گویی از مدینه او را عزل نکرده کلام باطلی است «که باید رسول خدا در برگشت از تبوک زیر امارت او بماند و از رعیت او گردد» زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله هرکس را در هر سفری جانشین می‌کرد چون برمیگشت خود بخود او معزول بود، دیگر احتیاجی به عزل نبود، به اضافه پس از برگشت از تبوک علی را به یمن فرستاد و

سپس موسم به حج فرستاد برای قرائت آیات اول سوره‌ی برائت و در تحت امارت ابوبکر بود.^۱

دلیل پنجم حلی بر خلیفه و وصی بودن علی^{علیه السلام} و جواب آن و مجعول بودن آن دلیل

گوید: «حدیث پنجم چیزی است که تماماً روایت کرده‌اند از پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} که به علی فرمود: تو برادر من و وصی و خلیفه‌ی پس از من و ادا کننده‌ی دین منی». جواب: از تو مدرک صحت آن را می‌خواهیم مکرر می‌گویی همه روایت کرده‌اند اگر علمای حدیث را می‌گویی که افتراء به ایشان است، و اگر ابونعیم و مغازلی و خطیب خوارزم را می‌گویی که به اتفاق اهل علم اینان حجت نیستند و ائمه‌ی حدیث حکم به صحت کتب ایشان نکرده و به آن احتجاج نمی‌کنند. زیرا مجعولاتی جمع کرده‌اند. و این جوزی در کتاب اخبار موضوعه چون این حدیث را از طریق ابی حاتم بستی از مطر بن میمون اسکاف روایت کرده می‌گوید ساخته شده است. و ابن حبان گفته «مطر» راوی مجعولات است و روایت از او جایز نیست. و بعلاوه در همین حدیث مجعول هم «خلیفتی و وصیتی» نیامده است بلکه لفظی که آمده لفظ: «خلیفتی فی اهلی» می‌باشد.^۲

دلیل ششم حدیث برادری افکندن بین پیغمبر و علی و رد بر آن و جعلی بودن آن
گوید «حدیث ششم حدیث مؤاخات و برادری است که انس روایت کرده که چون روز مباحله شد و رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بین مهاجرین و انصار برادری افکند، علی ایستاده و می‌دید و چون بین او و احدی برادری نیانداخت گریان گشت. رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} فرمود ابوالحسن چه کرد؟ گفتند: او گریان رفت، پس فاطمه به او گفت برای چه گریانی؟

۱- پس علی در امارت مدینه باقی نماند ولی این علامه که اعلم شیعیان است مهملاتی بهم می‌بافد که یک نفر بیکار باید مهملات او را جواب دهد به اضافه این به اصطلاح علامه هرچه در آیات گفته در منهج احادیث نیز تکرار نموده است.

۲- و بعلاوه رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} چون از دنیا رفت دین او را علی اداء ننموده، بلکه آن حضرت فوت نمود، و زره‌ی آن حضرت نزد نزدیک یک یهودی در گرو بود، در مقابل سی و سق جو که برای اهل و عیال خود خریده بود، پس این دین رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بود که از همان رهن اداء می‌شد و دین دیگری برای رسول خدا شناخته نشده است. و اگر برای آن حضرت دینی بود، قضای آن از ترکه‌ی او بود.

گفت: پیغمبر بین مهاجرین و انصار برادری افکند و بین من و احدی برادری نیافکند، فاطمه گفت شاید تو را برای برادری خود آرزو نموده تا آنکه بلال آمد و گفت یا علی رسول خدا را اجابت کن، پس چون خدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود: چرا گریانی من تو را برای خود ذخیره کرده‌ام آیا دوست نداری که برادر پیغمبرت باشی؟ گفت: آری پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و به منبر رفت و گفت خدایا این از من و من از اویم الخ».

گوییم: **اولا** از شما مطالبه‌ی صحت این نقل را می‌کنیم، و این حدیث را به هیچ کتابی نسبت نداده‌ای، اگر چه آن را هم به کتب نسبت می‌دهی، کتبی است که ارزشی برای احتجاج و استناد ندارد.

دوم: ابن حدیث نزد اهل حدیث جعلی است و احدی از اهل معرفت به حدیث در جعلی بودن آن شک ندارد. و قرائن جعل و بطلان در آن زیاد است و آنکه جعل کرده نتوانسته جعل خود را پنهان کند.

سوم: مباهله در سال نهم هجرت بوده و برادری بین مهاجرین و انصار در سال اول هجرت بوده است.^۱

به اضافه چون نصاری نجران فهمیدند او رسول خدا صلی الله علیه و آله است در خلوت با یکدیگر گفتند قومی که با پیغمبرشان مباهله کند ریشه کن شوند پس به جزیه اقرار کردند و رفتند و مباهله واقع نشد و همه متفق‌اند که در روز مباهله مؤاخاتی انجام نشد.^۲

دلیل پنجم از حدیث فتح خیبر و جواب مفصل بر آن

گوید: «خبر هفتم حدیث فتح خیبر است»

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله و یعنی هردو از مهاجرین بودند و رسول خدا بین مهاجرین و انصار برادری انداخت و بین دو مهاجری برادری قرار نداد، پس بین رسول خدا و علی مؤاخاه واقع نشد بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بین علی و سهل بن حنیف برادری انداخت. و پس از آنکه آیه‌ی (إنما المؤمنون إخوة) نازل شد همه مسلمین با یکدیگر برادر شدند و احتیاج به قرار دادن مؤاخاة بین دو نفر نبود.

۲- بعلاوه مگر علی طفل دو ساله بود که گریان شد و فاطمه او را گریان دید و خبر از غیب داد که رسول خدا تو را برای خود ذخیره و رزرو نموده و این علم غیب داشتن فاطمه ضد آیات قرآن است.

در جواب باید گفت که این حدیث را به لفظ منکری آورده است و در آن آمده است که «مرا مردی را نشان دهید که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند» و شکی نیست خداوند ﷻ و پیامبرش ﷺ علی ﷺ را دوست می‌دارند، و در این امر رد است بر خوارج و امویه. اشعری در کتاب مقالات خود گفته است: خوارج بر کفر علی اجماع دارند، و مفهوم حدیث مذکور برای علی ﷺ اختصاص ندارد، بلکه دیگران را نیز خداوند دوست می‌دارد، و اینکه خداوند بدست او فتح می‌کند دلالت به فضیلت علی ﷺ می‌کند، نه اینکه او از همه بیشتر فضیلت دارد و افضل است.

دلیل هشتم حلی و استدلال از حدیث طیر

گوید: «خبر هشتم خبر طیر است و همه روایت کرده‌اند که پرنده‌ی کباب شده‌ای را برای پیغمبر آوردند و او گفت خدایا محبوبترین خلق را نزد تو و نزد من بیاور تا با من از این پرنده تناول کند پس علی آمد پس او امام است».

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه می‌کنیم و اینکه گفتمی همه روایت کرده‌اند دروغی است که بر همه بسته‌ای اصحاب صحاح چنین حدیثی را روایت نکرده‌اند.

ائمه‌ی حدیث نیز آن را صحیح ندانسته‌اند.

حدیث طیر در نزد اهل علم و دانش به منقولات از روایات دروغین و ساختگی است.

از حاکم با اینکه منسوب به تشیع است از حدیث طیر سوال شد؟ گفت: صحیح نیست، به اضافه جای سؤال است که آیا پیغمبر ﷺ می‌دانست؟ اگر می‌دانست چرا به دنبال او نفرستاد، و چرا نگفت خدایا علی را برسان، چگونه رسول خدا ﷺ محبوبترین خلق نزد خودش را نمی‌دانست و به اضافه در کتب صحاح چیزهایی است نقیض این، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرموده: «لو كنت متخذا من أهل الأرض خليلا لاتخذت ابابكر خليلا». و خلت کمال محبت است، و در صحیح آمده که از پیغمبر ﷺ سؤال شد کدامیک از مردم نزد تو محبوب‌تر است؟

فرمود: «ابوبکر» و در روز سقیفه حضرت عمر در حضور مردم خطاب به ابوبکر گفت: «أنت خيرنا وأحبنا إلى رسول الله» و کسی انکار نکرد. و به اضافه خدای تعالی در

سوره‌ی لیل آیه‌ی ۱۷ تا ۲۱ فرموده: یعنی: بزودی از آتش پرهیز می‌کند آنکه با تقواتر است، آنکه مال خود را می‌دهد و خود را تزکیه می‌کند، و احدی نعمتی نزد او ندارد که خواسته باشد تلافی کند، جز اینکه توجه پروردگار اعلاّی خود را میجوید» و پیشوایان تفسیر گفته‌اند او ابابکر است؟ و علی چنین وصفی ندارد، زیرا او مالی در مکه نداشت و در شمار عیال پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، پس برای پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد علی نعمتی نبود چه نعمت دنیوی و چه نعمت دینی پس این وصف «اتقی» برای ابوبکر ثابت است نه برای علی. و اگر علی اتقی باشد از غیر ابوبکر اتقی است. و ابوبکر هفت نفر از شکنجه شده گان در راه خدا را برای طلب رضای خدا خرید و آزاد نمود.

دلیل نهم حلی از حدیث ساختگی و بطلان آن

گوید: «حدیث نهم چیزی است که همه روایت کرده‌اند اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله صحابه را امر نمود به اینکه بر علی سلام کنند و گفت «او سید المسلمین و امام المتقین و سردار دست و پا^۱ سفیدان است و فرمود این ولی هر مؤمن پس از من می‌باشد پس در اینصورت علی امام است».

جواب: ما مطالبه می‌کنیم به اسناد این حدیث و بیان صحت آن، زیرا که در کتاب صحیح و مسند معتبری وجود ندارد. بلکه افرادی آن را روایت کرده‌اند که متهم به دروغ می‌باشند. و کسی که کم‌ترین معرفت به حدیث دارد می‌داند که این‌ها ساخته شده است و نسبت دادن آن به پیغمبر گرامی جایز نیست و ما کسی را سید المرسلین و امام المتقین و سردار دست و پا سفیدان، نمی‌دانیم جز رسول خدا صلی الله علیه و آله را.

زیرا بهترین مسلمین و متقین و دست و پا سفیدان، مسلمین قرن اول می‌باشند که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و سردارشان بود بلکه او قائد و سردار ایشان در قیامت است. ولی رافضه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را کفار و فساق و مرتد می‌دانند. پس چگونه علی سردار ایشان است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روز قیامت عده‌ای می‌آیند که دست و پایشان از آثار وضوء سفید است و من هم جلو دار شما بر حوض کوثر» و این حدیث می‌رساند که هرکس وضوء گرفت و صورت و دو دست و دو قدمش را شست او از دست

۱- منظور از دست و پا سفیدان نمازگزاران می‌باشند که برابر کثرت وضوء برای نماز خداوند این اعضا را در روز قیامت چون نور درخشان می‌گرداند تا نمازگزاران را از غیر آنان ظاهر سازد.

و پا سفیدان است و آنان تمام امت محمدند جز شیعیان رافضی زیرا اگر تحقیق کنی میبایی که ایشان قدم‌های خود را در وضوء نم شویند پس از دست و پا سفیدان نیستند، پس نه پیغمبر ﷺ و نه علی ﷺ سردار شماس است و همانا که در این حدیث فرمود: محجلین و حجله سفیدی در دست و پا می‌باشد. و رسول خدا ﷺ فرمود: «ویل للاعقاب و بطون الأقدام من النار» یعنی: وای بر پاشنه‌ها و کف قدم‌ها از آتش بنابراین در وضوء باید پاشنه‌های پا و کف قدمها را شست، اسب اگر سفیدی و روشنی در دست و پای او نباشد محجل نیست. پس آنکه تا کعبین نمی‌شوید او از محجلین نیست. و یکی از قرائن کذب حدیثی که ابن مطهر آورده این است که رسول خدا ﷺ شیخین را بر علی برتری می‌داد، آن‌چنان برتری که عام و خاص حتی مشرکین نیز می‌دانستند، و در صحیحین است که چون عمر را بر تخت گذاشتند مردم اطراف آن برای او دعا می‌کردند و ثناء می‌گفتند و برای او پیش از آنکه برداشته شود صلوات می‌فرستادند، راوی گوید مرا حسرت فرا نگرفت مگر به واسطه آنکه دستی از پشت سر به شانهم خورد نگاه کردم دیدم علی است که طلب رحمت بر عمر می‌نمود، و می‌گفت احدی را بجای نگذاشتی که محبوب‌تر باشد نزد من، که خدا را ملاقات کند بمانند عمل تو، و به خدا قسم امیدوارم که خدا تو را با دو رفیقت قرار دهد و این برای اینست که بسیار می‌شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «با ابوبکر و عمر آمدم و رفتم و خارج شدم با ایشان»، و برتری آن دو بر او و امثال او بر احدی مخفی نبود، و لذا شیعیان قرن اول با اینکه در حب علی افراط داشتند باز شیخین را بر او مقدم می‌داشتند و فقط علی را بر عثمان مقدم می‌داشتند. چنان‌که عبدالرزاق صنعانی گفته است: همین کافی است که علی گفته و من مخالفت علی را در گفته او روا نمی‌دانم که گفته است: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر است و اگر بخواهم سومی را نام می‌برم. چون روز احد ابوسفیان امیر مشرکین غلبه کرد، فریاد برآورد آیا محمد در این قوم است؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «او را جواب ندهید»، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان این قوم هست؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «او را جواب ندهید»، پس گفت آیا ابن الخطاب میان قوم هست؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «جوابش را ندهید» پس ابوسفیان به اصحاب خود گفت: این سه نفر را کفایت کردم، یعنی. شما آنان را کشتید، و عمر نتوانست خود داری کند، گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا، آنان که نام بردی زنده هستند» پس ملاحظه کن

حتی رئیس مشرکین سؤال نمی کرد مگر از این سه نفر، و این دلیل بر این است که حتی در نظر مشرکین عظمت داشتند به خلاف دیگران که چنین عظمتی نزد مشرکین نداشتند. و همچنین جمله‌ی: «هو ولی کل مؤمن بعدی» دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. بلکه خود رسول صلی الله علیه و آله ولی هر مؤمنی است چه در زمان حیاتش و چه بعد از وفاتش و هر مؤمنی نیز ولی آن حضرت در حیات و ممات می باشد، پس ولایتی که ضد عداوت است به زمانی غیر زمان دیگر اختصاص ندارد. اما ولایت به معنی امارت همانا گفته می شود: هو والی کل مؤمن (آن هم در زمان حیات طرفین). پس جمله‌ی علی ولی کل مؤمن بعدی، جمله‌ای نیست که بتوان آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داد و نمی توان گفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده است، زیرا اگر مراد موالات و دوستی است، پس احتیاج به کلمه‌ی بعدی ندارد و اگر مراد امارت است باید گفته شود: (وال علی کل مؤمن). و اما قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی که «انت منی وأنا منک» پس این صحیح است، و در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به زید فرمود: انت اخونا ومولانا، و به جعفر فرمود: «در خلقت و در اخلاق مانند منی، و در صحیحین آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به اشعریین که گاه در جنگ پیشتاز و آنچه داشتند در یک جا جمع کرده و به تساوی قسمت می کردند، فرمود: هم منی وأنا منهم یعنی: ایشان از من و من از ایشانم، پس دانستیم که این جمله مدح است ولی هیچ دلالتی بر امامت ندارد. و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی جلیبیب فرموده: هذا منی وأنا منه.

خبر دهم استدلال به حدیث «إني تارك فيكم ما إن تمسکتکم» و عدم صحت استدلال بر مطلوب

گوید: «خبر دهم که همه روایت کرده اند آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إني تارك فيكم ما إن تمسکتکم به لن تضلوا کتاب الله وعترتي أهل بيتي ولن يفترقا حتی یردا علی الحوض. وقال: أهل بيتي فيکم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق» و آقای اهل بیت خود علی است، پس اطاعت او بر همه واجب و او امام است.»

گوییم: لفظ حدیث مذکور در صحیح مسلم از زید بن ارقم چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما در غدیر خم ایستاد و خطبه خواند و فرمود: «من در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن چنگ زنید گمراه نشوید: کتاب خدا.» (و در سیره‌ی ابن

هشام لفظ حدیث بدین صورت آمده که: (در میان شما چیزی گذاشتم که اگر به آن جنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری روشن و آن کتاب خدا و سنت پیامبرش). و اما جمله‌ی: «و عترتی» را ترمذی از زید بن الحسن الانماطی از جعفر بن محمد از پدرش از جابر روایت نموده و ابن ابی حاتم انماطی را منکر الحدیث دانسته‌اند (و حتی در رجال شیعه او مذموم شناخته شده است و مقبول الحدیث نیست) و ترمذی نیز از زید بن ارقم روایت نموده است. و در ضمن رسول خدا ﷺ فرموده: «دو چیزی که یکی از آن‌ها با عظمت‌تر و بزرگ‌تر از دیگری است و آن کتاب خداست که حبل ممدود از آسمان به سوی زمین است و دیگری عترم اهل بیتم و جدا نشوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه درباره‌ی این دو رفتار می‌کنید» و ترمذی این حدیث را حسن شمرده است. و اما حدیث کشتی نوح صحیح نبوده و در کتب معتمد نیست، و اسناد صحیحی برای آن شناخته نشده است، اگر چه آن را امثال کسانی روایت نموده که احداث ساخته شده را روایت می‌کنند. و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «این دو جدا نشوند دلیل است که اجماع عترت حجت است». و این قول طایفه‌ای از اصحاب ما است. و عترت تمام بنی هاشمند: اولاد عباس و اولاد علی و اولاد حارث بن عبدالمطلب و سایر فرزندان ابوطالب و غیر ایشان و علی به تنهایی عترت نیست. و سید عترت رسول خدا ﷺ می‌باشد. و علمای عترت مثل ابن عباس و غیر او پیروی علی را در آنچه می‌گفت واجب نمی‌دانستند. و خود علی نیز اطاعت خود را در آنچه فتوی می‌داد واجب نمی‌دانست، و پیشوایان سلف از بنی هاشم و غیر ایشان نیز اطاعت و پیروی علی را در آنچه می‌گفت واجب نمی‌دانستند. بعلاوه عترت بر امامت علی و افضلیت او اجماع نکردند بلکه ائمه و پیشوایان عترت مثل ابن عباس و غیر او ابوبکر و عمر را مقدم می‌داشتند. و پیشوایان عترت که در بین اصحاب مالک و شافعی و احمد و غیر ایشان بودند چندین برابر آنانند که در بین امامیه می‌باشند، و آنان ابوبکر و عمر را افضل دانسته‌اند، بلکه خود علی می‌گفت افضل امت ابوبکر و عمر هستند و خلافت ایشان حق است. و همچنین تمام علمای اهل بیت از بنی هاشم از تابعین و تابعین تابعین از اولاد حسین بن علی و اولاد حسن و نیز حسن و حسین و علی بن الحسین و فرزندانش و نواده‌اش جعفر بن محمد همه ابوبکر و عمر را افضل از علی می‌دانستند، و چنین نقلی از ایشان بابت و متواتر است. دار قطنی کتابی تصنیف

نموده در ثناء صحابه بر خویشان رسول صلی الله علیه و آله و ثناء خویشان رسول بر صحابه، و همچنین هرکس از اهل حدیث در سنت کتابی تصنیف نموده چنین مطالبی را ذکر نموده است. به اضافه اجماع امت که عترت نیز بعضی از امت است، بر آنست که افضل امت ابوبکر است پس اگر طایفه‌ای اجماع ایشان حجت باشد واجب است متابعت افضل ایشان که ابوبکر است. و اگر اجماع حجت نباشد آنچه که شما ذکر کردید در امامت علی حجت نیست و باطل است.^۱

۱- در مورد حدیث ثقلین باید دانست که در کتب بسیار قدیمی مثل سیره‌ی ابن هشام و موطأ مالک و تاریخ طبری حدیث ثقلین بصورت «کتاب خدا و سنت رسول» ذکر شده و در صحیح مسلم فقط کتاب خدا ذکر شده است چنان که عبارت ذکر گردید.

ثانیا: حدیث «کتاب الله و سنتی» با قرآن منطبق و با آن موافق است و همه قبول دارند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله کتاب و سنت را باقی گذاشته است.

ثالثا: آنچه ما می‌بینیم که موجب هدایت بوده و خواهد بود کتاب خدا و سنت رسول است چنان که حضرت علی نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به او در عهد نامه‌ی مالک اشتر و خطبه‌ی ۱۲۷ و در خطب دیگر قرآن و سنت را موجب هدایت و حجت دانسته و دستور داده تا در رفع گمراهی به آن دو رجوع شود. و هرکس می‌داند که اگر به این دو چنگ زند و به این دو عمل کند از گمراهی نجات پیدا کرده و به سعادت می‌رسد.

چهارم: ما می‌بینیم اکثر آنچه در کتب شیعه از عترت رسیده برخلاف قرآن و عقل و سنت رسول می‌باشد، و در احادیث وارده از اهل بیت تناقض و اختلاف بسیار است، بنابراین نمی‌توان عترت را مرجع برای هدایت دانست، و برای نجات و سعادت باید به کتاب و سنت چنگ زد و به حدیث «کتاب الله و سنتی» توجه نمود.

پنجم: خود ائمه نیز به کتاب و سنت چنگ می‌زدند و پیرو قرآن و سنت بودند و کتاب و سنت را مرجع می‌دانستند. و مردم را برای هدایت به قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله دعوت می‌نمودند.

ششم: اگر قبول کنیم که حدیث کتاب الله و عترتی را پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است، باید قبول کنیم که در عرض هم و در یک ردیف نیستند و از خود پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز روایت شده که قرآن ثقل اکبر و عترت اصغر است، چنان که در چند صفحه قبل نیز حدیثی در این مورد ذکر گردید.

هفتم: حدیث ثقلین به لفظ: «کتاب الله و عترتی» نیز شیعه را رد می‌کند زیرا در آن ذکر شده که: «لن یفترقا» یعنی عترت هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند و باید عترت تابع قرآن باشند از آن جدا نشوند در حالیکه خود رسول خدا صلی الله علیه و آله تابع قرآن بوده و مکرر خدا به او فرموده: ﴿وَأَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ و ﴿وَأَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾ و ﴿وَأَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ و ﴿وَأَتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ

دلیل یازدهم از حدیث محبت و موالاه حسنین و علی و فاطمه علیهم السلام

گوید: حدیث یازدهم چیزی است که همه روایت کرده‌اند از وجوب محبت و موالات علی، احمد در مسند خود روایت کرده که رسول الله، دست حسنین را گرفت و گفت هرکس مرا دوست بدارد و این دو طفل و پدر و مادرشان را دوست بدارد او با من است در درجه‌ی من روز قیامت».

بطلان استدلال به آن و جعلی بودن حدیث مذکور

گوییم: اولاً: مطالبه‌ی صحت نقل از شما می‌کنیم اگر چه صرف روایت احمد نیز موجب صحت آن نمی‌شود با اینکه او روایت نکرده است. و همانا این روایت را قطعی در کتاب فضائل افزوده است و در زیادات قطعی احادیثی است که به اتفاق اهل معرفت به حدیث موضوعه و جعلی است و ابن جوزی این حدیث را در احادیث ساخته شده ذکر کرده از علی بن جعفر.

و آیا تصور می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گزارف گویی کند که تنها به خاطر دوستی علی علیه السلام منزلت یکی مسلمان خطا کار با منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله برابر شد؟! هرگز نه!

إِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ» و به او فرموده ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾، و قرآن را «میزان»، «فرقان» و «قول فصل» نامیده است. اما شیعه اکثر اخباری که از عترت نقل کرده‌اند ضد قرآن است و راه قرآن مخالف راهی است که اخبار شیعه نشان می‌دهد. قرآن می‌گوید به وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی قطع شد ولی اخبار کتب شیعه می‌گوید به امام وحی می‌شود. قرآن می‌گوید کسی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله حجت نیست ولی اخبار شیعه می‌گوید امام حجت است. قرآن می‌گوید کسی حتی انبیاء علیهم السلام غیب نمی‌دانند ولی اخبار شیعه می‌گوید امام غیب می‌داند و علم غیب دارد. قرآن می‌گوید ایمان به خدا و قیامت از اصول دین است، ولی اخبار شیعه می‌گوید ایمان به ائمه نیز از اصول دین است و هكذا آنچه قرآن می‌گوید بسیاری از اخبار شیعه برخلاف آنست. بنابراین شیعه ائمه‌ی خود را تابع قرآن نمی‌دانند. و ائمه‌ی خود را از قرآن جدا نموده‌اند و راهی را که ائمه‌ی شیعه گفته‌اند غیر از راهی است که قرآن می‌گوید: شما اخبار کتاب اصول کافی و کتب دیگر شیعه را مطالعه کنید اکثر آن‌ها موافق قرآن نیست. بنابراین ایشان بر طبق حدیث ثقلین از قرآن جدا شده و باطل گردیده‌اند، نعوذ بالله، بهر حال آنچه از قرآن استفاده می‌شود و موافق و منطبق با قرآن است جمله‌ی «کتاب الله وستی» می‌باشد.

۱- بنابراین باطنیه و صوفیه و غلات و شیخیه تماماً در درجه‌ی رسول صلی الله علیه و آله خدا خواهند بود در قیامت، چنین خرافاتی عقلاً و نقلاً صحیح نیست و ضد آیات قرآن است که بهشت را در گرو سعی

استدلال از حدیث دیگر و بطلان و جعلی بودن آن

گوید: «ابن خالویه از حدیثی روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس دوست بدارد که چنگ بزند به شاخه یاقوتی که خدا بدست خود آن را خلق کرده سپس به او گفته «باش» پس شده، باید علی علیه السلام را پس از من دوست بدارد»

گوییم: این از دروغ‌های معرکه گیران سر کوچه است که با رکیکترین لفظ آورده و چه قدر رکیک و بی‌اساس است، چگونه گفته می‌شود بدست خود خلق کرده سپس گفته باش یعنی پس از خلق شدن بدست گفته باش در حالیکه در خبر آمده خدا خلق نکرده بدست چیزی را جز آدم و قلم و بهشت، پس به سایر مخلوقات گفته «باش» پس خلق شده است.^۱

استدلال از حدیث حب علی از ایمان و بغض او از نفاق

گوید: «از ابی سعید مرفوعاً روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: حب تو ایمان و بغض تو نفاق است. و اول کسی که داخل بهشت شود دوست تو است و اول کسی که داخل آتش گردد دشمن تو است.»

و کوشش و ایمان و عمل صالح می‌داند و بلکه مؤمن باید جان و مالش را در راه خدا بدهد تا خدا جزای بهشت را به او دهد چنانکه در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۱۱ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ و در سوره‌ی طه فرموده: ﴿خَلْدَيْنَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى﴾ و در سوره‌ی اعلیٰ آیه ۱۴ فرموده: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ و در سوره‌ی نبا آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿جَزَاءً وَفَأَقَا﴾ و در سوره‌ی نازعات آیه‌ی ۳۵ فرموده: ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ و بسیاری از آیات دیگر که به صرف محبت کسی به بهشت نمی‌رود بلکه ایمان و عمل لازم است.

۱- سپس سایر خلق به اراده‌ی او خلق شده است. بهر حال حدیث مذکور از احادیث خرافات است گویا جاعل حدیث چون شنیده است که خدا آدم را از خاک آفریده سپس به او گفته باش، پس خلق شده است، پس یاقوت را به خلقت آدم قیاس نموده است، در حالی که خدا آدم را از خاک آفریده و سپس به او فرموده باش، منظور نفخ در آن است، و اما شاخه‌ی یاقوت پس به مجرد خلقت کامل است، و دیگر پس از این حالت احتیاجی به گفتن «باش» ندارد.

رد دلیل مذکور و دروغ بودن آن به تفصیل مذکور

گوییم: این از دروغ‌ها است. آیا مسلمانی می‌تواند بگوید که خوارج و نواصب قبل از فرعون و ابوجهل و رؤسای کفار داخل آتش می‌شوند؟! و آیا مسلمانی می‌تواند بگوید اول کسی که داخل بهشت قبل از انبیاء می‌شود غالیان اسماعیلیه و باطنیه و رافضه‌ی امامیه و فاسقان امامیه هستند و این سخن از جنس ناصبی است که بگوید کسی که حجاج و یزید را دوست دارد و یا خارجی بگوید کسی که ابن ملجم را دوست ندارد داخل بهشت می‌شود و کسی که آنان را دشمن بدارد به واسطه این حب و بغض داخل آتش می‌شود، و تعلق سعادت و شقاوت به مجرد دوستی علی بدون دوستی خدا و رسول همچون تعلق سعادت و شقاوت به محبت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه می‌شود. پس اگر گوینده‌ای بگوید هرکس عثمان و معاویه را دوست داشته باشد داخل بهشت می‌شود و اگر ایشان را دشمن بدارد داخل آتش می‌شود. سخن او از جنس سخن شیعه می‌باشد.

نقل کفر حلی کسی را که با خلافت علی علیه السلام عداوت داشته باشد

گوید: «اخطب خوارزم به اسناد خود روایت کرده از ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که درباره‌ی خلافت علی دشمنی کند او کافر است و با خدا و رسول او محاربه کرده، و از انس روایت شده که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم دیدم علی می‌آید فرمود: من و این بر امتم روز قیامت حجت خداییم. و از معاویه بن حیده القشیری روایت شده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می‌گفت باکت نباشد کسی که به بغض تو بمیرد یهودی بمیرد و یا نصرانی. و چون ما دیدیم که مخالف ما مانند این احادیث را وارد می‌کند و ما چندین مقابل آن را از مردم ثقه خودمان نقل کردیم بر ما واجب است که به مقتضای این اخبار برویم و عدول از آن‌ها حرام است».

بطلان دلیل مذکور و رد بر آن

گوییم: آقای حلی قبل از همه باید صحت روایتش را ارائه دهد زیرا به مجرد روایت مومئی خطیب خوارزم دلیل بر ثبوت صحت نیست. چگونه صحیح خواهد بود و حال آنکه او تألیف خود را پر کرده است از مجعولات و دروغ‌ها و افتراءاتی که محدث راستگو تعجب می‌کند چگونه او چنین چیزهایی را جمع نموده است و هرکس در آنچه

این خطیب جمع نموده تأمل نماید خواهد گفت: سبحانک هذا بهتان عظیم. و آنکه خبیر به اخبار و ماهر در آثار باشد، ناچار می‌داند که چنین اخباری را دروغ گوین پس از گذشت عصر صحابه و تابعین ساخته‌اند. و چنین احادیث دروغ و افتزایی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند.

ثانیا: ما به تواتر دانسته‌ایم که مهاجرین و انصار خدا و رسول او را دوست می‌داشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز ایشان را دوست میداشت و اکرام می‌نمود، و اعتقاد ما در این مورد بهتر و برتر است از علم به این اخبار بافته شده، و به اتفاق بزرگواران پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر امام بود، آیا به واسطه‌ی اخباری که درجه‌اش از اخبار آحاد کم‌تر است و ناقل صادقی در آن‌ها دیده نمی‌شود می‌توان از تواتر متیقن صرفنظر نمود. چگونه ما به واسطه‌ی اخباری که صدق آن‌ها معلوم نیست از علم یقینی صرفنظر کنیم؟ در حالیکه ما می‌دانیم آن اخبار دروغ است و اهل حدیث متفقند که این از بزرگ‌ترین دروغ‌ها می‌باشد و لذا در کتب مورد اعتماد یافت نمی‌شود و همه ائمه‌ی حدیث به بطلان آن یقین دارند و شهادت می‌دهند. و از اخباری است که در کتاب معتمدی به سند معتبری یافت نشده است (قسمتی از این اخبار ضد کتاب خدا و قسمتی ضد سنت رسول و قسمتی ضد عقل و قسمتی ضد تاریخ است).

سوم: این کتاب خداست که در آیات بسیاری شهادت می‌دهد که خدا از مهاجرین و انصار راضی است و ایشان را دوست می‌دارد مانند آیه‌ی ۱۰۰ سور توبه که می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ و مانند آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی فتح و آیه‌ی ۸ سوره‌ی حشر و آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی توبه و امثال آن. چگونه نص قرآن را به اخبار واهی و دروغ رد کنیم؟!.

چهارم: طعن به علی، و علی را تکذیب کننده خدا و رسول شمرده است مثلاً این که می‌گوید کسی که درباره‌ی خلافت علی دشمنی کند کافر است، اگر طبق این خبر کافرنند خود علی بموجب این خبر عمل نکرده بلکه آنان را مسلمان قرار داده و بدترین دشمنان او خوار بودند که با او جنگ نمودند و با آن هم به کفر آنان حکم نکرد. بلکه اموال آنان را حرام دانست و اسیران و اموال ایشان را محترم شمرد. و چون ابن ملجم به او ضربت زد گفت اگر زنده ماندم من ولی خون می‌باشم و او را نکشت. و اگر مرتد و

کافر بود باید به قتل او مبادرت می‌کرد، و همچنین به تواتر رسیده که آن جناب نهی کرده از دنبال کردن فراریان اهل جمل و نهی کرد از پیمان کردن مجروحین آنان و یا به غنیمت بردن اموالشان، و اگر طبق احادیثی که آوردی کافر بودند، پس علی اول کسی است که این اخبار را تکذیب کرده و به مقتضای این اخبار عمل نکرده است. و همچنین نسبت به اهل صفین بر مقتولین آنان نماز می‌خواند و می‌فرمود برادران ما هستند بر ما ستم کردند شمشیر ایشان را تطهیر کرده است، و ما بناچار می‌دانیم که علی آنان را که به قتال او برخاستند تکفیر نکرد. و اگر به عقیده‌ی امام حسن کفار بودند، برای او حلال نبود که خلافت را به میل خود به کفار وا گذارد با آن عزت و کثرت لشکر، و لیکن سیدی و آقای او ظاهر شد طبق گفته جدش که فرمود: «فرزندم حسن آقا است و بزودی به واسطه‌ی او خدا بین دو طایفه بزرگ از مسلمین اصلاح می‌دهد» ولی نزد شما امام حسن بین مؤمنین و مرتدین و کافرین صلح داده است.

پنجم: به گمان و ادعای تو امام معصوم لطف خداست برای بندگانش، ولی اینجا به گمان تو آن امام نعمت شد، زیرا مخالفین او مرتد شدند و موافقین او مقهور و مغلوب و ذلیل گردیدند، پس چه مصلحتی در این بوده؟! شما می‌گویید بر خدا واجب است که آنچه اصلاح است برای بندگان بجا آرد. ولی خدای تعالی خوارج را تمکن می‌دهد تا او را تکفیرکنند و با او بجنگند و ائمه‌ی معصومین را زیر قهر و خوف و تقيه مانند اهل ذمه قرار می‌دهد بلکه اهل ذمه در اظهار دین خود آزادند ولی امامان شما آزاد نبودند (و اخباری که به ایشان یعنی از امامان شیعه نسبت داده شده است اکثرش خرافات است) پس لطف و مصلحتی که تو بر خدا واجب کردی کو و کجاست؟!^۱.

۱ - سادسا: آنجا که نقل کردی که رسول خدا ﷺ فرمود: من و علی حجت خدایم بر امتم در قیامت آن عبارت غلط است، باید گفته باشد حجتین و تشنیه بیاورد ولی مفرد آورده است، معلوم می‌شود هرکه جعل کننده عربی نمی‌دانسته. به اضافه باید بگوید در دنیا حجتیم زیرا قیامت تکلیفی نیست تا حجت بخواید. == به اضافه این خبر ضد قرآن است که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ فرمود: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ خدا می‌فرماید بعد از رسول حجتی نیست ولی تو خبری آوردی که رسول خدا ﷺ گفته: هست، حال سخن خدا را قبول کنیم یا خبر تو را؟!.

خود علی در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۱ می‌گوید: تمت بنینا محمد حجت. حجت خدا به آمدن محمد ﷺ تمام شد ولی رافضی به اصطلاح مرید علی می‌گوید تمام نشده!

به اضافه به گمان تو این امامان حجت‌های خدایند بر بندگان و هدایتی جز از ایشان و نجاتی جز به متابعت ایشان نیست، در حالی که خاتم ایشان به خیال تو صدها سال است غایب شده و احدی از او بهره نبرده نه در امر دین و نه دنیا. و خدا او را در حال خوف از قتل غایب کرده پس صحیح است که گفته شود مذهب رفض و تشیع را جعل نکرده مگر زندیقی، و لذا آنکه دعوت به باطنی گری و شیخی گری می‌کند تشیع را اجابت می‌کند و اول طبق اخبار تو بدگویی و عیبجویی درباره‌ی علی می‌کند و کم کم به عیبجویی رسول سپس به انکار خدا می‌پردازد و مذهب بابی و بهایی و ناووسی و نصیری و علی‌اللهی ایجاد می‌کند.

سبقت اهل دین و اهل سنت به امر رسول الله صلی الله علیه و آله اگر خلافت برای علی مطرح بود

ولی هر عاقلی می‌داند که اهل دین و اهل سنت غرضی ندارند و اگر می‌دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلافت علی تصریح کرده هر آینه به سوی امر او سبقت می‌گرفتند و از هرکس زودتر او را تصدیق می‌کردند، نهایت چیزی که فرض شود این است که این حکم برایشان مخفی شده. پس چگونه شما آنان را جزء یهود و نصاری بلکه بدتر می‌دانید! بلکه برای جعلی بودن اخباری که تو آوردی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: «هرکس بر من عمدا دروغ بگوید جایگاه خود را در آتش ساخته است» کافی است و خداوند جعل کننده‌ی آن را مصداق این حدیث می‌کند. معلوم می‌شود دروغ بر او بسته می‌شده که این فرمایش را فرموده است، آری هرکس کتمان کند بنا به گفته‌ی صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله او از اهل آتش است.

و قول تو که ما چندین مقابل این اخبار نقل کرده‌ایم از ثقات مردان خودمان، در جواب گوئیم: ما رجال اهل سنت را نقادی می‌کنیم بطوریکه زیاده‌تر از آن ممکن نیست و مصنفات زیادی در تعدیل و ضعف و صدق و غلط و کذب و وهم ایشان داریم اصلا ما از ایشان طرفداری نمی‌کنیم با اینکه مردمان صالح و عابدی هستند و احتجاج استدلال به قول مردی را ساقط می‌دانیم برای کثرت غلط و سوء حافظه او، و اگرچه از اولیاء خدا باشد ولی شما شیعه ثقه نزد تان این است که امامی باشد و در حق ائمه‌ی خود بنا خوانی کرده باشد گرچه غلط بگوید چه حافظه داشته باشد یا نه، چه راست بگوید یا دروغ، پس نهایت این است که راویان شما مانند راویان ما باشند چون بدیهی شد که میان اهل سنت دروغگویانی هستند و در میان شما نیز کذابین وجود دارد و

بهر حال شما از آن دروغگویان دروغگوتر هستید، پس بر ما حرام است که به احادیث عمل کنیم قبل از آنکه سند آن‌ها را بررسی نماییم، پس از کجا اطمینان پیدا کردی به کسانی که صدها سال قبل از او بوده‌اند در حالیکه آن‌ها را نمی‌شناسی و در شمار ثقات نیز ذکر نشده‌اند و بیشتر احادیثی که در دست شماست نوشته‌ها و اخباری است که دروغ آن‌ها معلوم شده و یا صحت آن‌ها مشکوک است. و ما می‌دانیم که خوارج بدتر از شما هستند، ولی نمی‌توانیم ایشان را به کذب متهم کنیم زیرا ما ایشان را امتحان کرده‌ایم، دیده‌ایم راستگو هستند و طالب راستی هستند، چه به نفع ایشان و یا به ضرر ایشان باشد ولی راستگویان شما ندارند مانند یک موی سفید در بدن گاو سیاه^۱. ابن المبارک گفته: دین از اهل حدیث و کلام و حيله از اهل رای و کذب مخصوص رافضه است پس اهل سنت و حدیث به دروغ گفتن خشنود نیستند و اگر چه موافق مذهبشان باشد چه قدر از فضائل ابوبکر و عمر و عثمان بلکه از معاویه و غیر ایشان به اسانیدی که مانند نقاش و قطیعی و ثعلبی و اهوازی و ابونعیم و خطیب و ابن عساکر و دیگران روایت کرده‌اند ولی علمای حدیث قبول نکرده و کذب آن‌ها را بیان می‌کنند بلکه هرگاه در اسناد حدیث یک نفر مجهول الحال باشد در آن حدیث توقف کرده‌اند، و نزد شما شرط صحت حدیث این است که موافق مذهبتان باشد چه بد باشد و چه خوب و اگر نص ثابتی بیاورید دلالت بر گفته‌ای ندارد ولی ما عمده معتمدان نصوص قرآن و

۱- مترجم می‌گوید هفتاد سال است میان شیعه یعنی در ایران زندگی می‌کنم، چندی قبل نامه‌ای از کانادا برایم آمد از تاجری ایرانی که ساکن آنجا شده و از ما کتاب‌های تألیف شده ما را خواسته بود، نوشته بود من بیست سال است در کانادا ساکنم و یک دروغ از اهل آنجا شنیده‌ام و این حقیر در جواب او نوشتم من هفتاد سال است در ایران زندگی کرده و در این مدت یک سخن راست از ایشان شنیده‌ام خصوصاً از مروجین مذهب ایشان که جایز می‌دانند برای پیشبرد هدف و ترویج مذهب خود دروغ نقل کنند و یا جعل نمایند حتی از قول پیامبر ﷺ به دروغ می‌گویند که او فرموده به مخالفین خود تهمت بزنید چنان که در بعضی کتب خود آورده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: إذا رأيتم أهل الریب والبدع من بعدی فاطهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقیعة وبها هتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الإسلام، یعنی چون اهل بدعت و شک را دیدید پس از آن‌ها بیزاری جوئید و به آن‌ها بسیار بد و ناسزا گوئید و درباره‌ی آن‌ها گفتار زشت بگوئید و به آنان تهمت بزنید تا طمع بر تباهی اسلام نکنند (جلد اول سفینه البحار ص ۶۳۳) در حالی که این سخن ضد قرآن است که خدا فرموده: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓی اَلَّا تَعْلَمُوْا﴾ سوره مائده آیه ۸.

سنت ثابت است و یا حدیثی است که مورد اجماع مسلمین باشد و اگر چیزی منافی آن باشد آن را رد می‌کنیم.

فضائل علی علیه السلام زیاد است

ابوالفرج ابن جوزی گفته فضائل صحیح‌های علی بسیار است ولی رافضه به آن‌ها قناعت ندارند و برای او هرچه خواسته‌اند جعل کرده‌اند، و تو ای رافضی آنچه گفته شده تمامش را نیاوردی و ما احادیثی را می‌شناسیم که بر مقصود تو دلالت دارد ولی ساخته شد و ساقط است، از جمله‌ی بهترین احادیث جعلی آن‌هایی است که نسایی در کتاب خصائص علی آورده از حدیث علاء بن صالح از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله الاسدی که گفت: علی گفته: من بنده‌ی خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم، کسی این را پس از من نمی‌گوید مگر کذاب، قبل از مردم به هفت سال نماز خواندم، ابن جوزی گفته این حدیث جعلی است و عباد بن عبدالله متهم به جعل آن است. ابن‌المدینی گفته عباد ضعیف الحدیث است و شعبه حدیث منهال را ترک کرده و آثرم گفته از احمد بن حنبل از این حدیث سؤال کردم گفت بزن به دیوار، آن حدیث منکری است، به اضافه ما می‌گوییم علی نیکوکار و راستگوتر از این است که این را بگوید. پس ناقل یا عمدا دروغ گفته و یا گوش او خطا کرده است. و نظیر این چیزی است که عبدالله بن احمد بن حنبل در مناقب از اعمش از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله از علی روایت کرده که گفت چون آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردانی از اهل بیت خود را دعوت کرد که هر مردی یک گوسفند و یک قرح می‌خورد و می‌آشامید الخ: و این کذب بر علی است که هرگز علی چنین روایت نکرده و کذب آن از چند وجه روشن است، و ابن جوزی سخن را از طریق اجلح از سلمه بن کهیل از حبه بن جوین نقل کرده که گوید شنیدم علی می‌گوید من با رسول خدا، خدا راعبادت کردم قبل از آنکه مردی از این امت عبادت کند به پنج سال و یا به هفت سال. ابن جوزی گفته حبه یک حبه ارزش ندارد. یحیی گفته او چیزی نیست و سعدی گفته ثقه نیست. و اما اجلح، احمد بن حنبل گفته او حدیث منکر زیاد نقل کرده، ابوالفرج گفته از قرائنی که این حدیث را باطل می‌کند این است که اختلافی نیست در تقدم اسلام خدیجه و ابوبکر و زید بن حارثه، و اینکه عمر پس از چهل مرد در سال ششم بعث اسلام آورد. پس چگونه صحیح باشد که علی قبل از همه

به هفت سال نماز خوانده باشد، سپس حدیث مرفوعی را نقل کرده که علی صدیق اکبر است. و این از دروغ‌های احمد بن نصر الذراع است که متهم به جعل است و ابن عدی و ابن حبان او را به ساختن حدیث متهم کرده است. و روایت کرده که رسول خدا ﷺ به علی می‌گفت تو اول کسی هستی که روز قیامت با من مصافحه می‌کنی و تو صدیق اکبر و فاروق و تو یعسوب المؤمنین هستی و گفته این حدیث ساخته شده است، و در سند آن عباد بن یعقوب و علی بن هاشم و دیگرانند از کسانی که سخن درباره‌ی ایشان است (که غلو در تشیع داشته‌اند و بخاری گفته علی بن هاشم و پدرش از غالیان می‌باشد). و در سند دیگر آن عبدالله بن داهر است که ابن معین گفته نباید حدیث او را نوشت.

فصل

و اینجا راهی است برای کسی که آشنا به اخبار باشد و بخواهد به سعادت برسد زیرا برای بسیاری از دانشمندان نیز معرفت صحت و سقم احادیث از جهت سند دشوار است از جهت سند تمیز دهند و همانا کسی می‌تواند بدین هدف نایل گردد که در این فن استاد باشد. و آن راه این است که ما فرض می‌کنیم اخبار محل نزاع نباشد، بر می‌گردیم به آنچه به تواتر معلوم شده است که ابوبکر خلافت را به رغبت و تهدید طلب نکرده و نه مالی در آن بذل کرد و نه شمشیری کشید و نه خانواده‌ی مهمی داشت و نه یارانی داشت که قیام کنند برای او چنان‌که طلب کنندگان سلطنت عادت شان است. بلکه نگفت با من بیعت کنید و کسی بر تخلف از بیعت نه اذیت کرد و نه مجبور نمود مانند سعد بن عباد به اضافه آنان که با او با میل بیعت کردند هم آنان بودند که با رسول خدا ﷺ تحت الشجرة بیعت کردند - ﷺ - و با همراهی ایشان با مردتدین و فارس و روم جهاد کردند و قلمرو اسلام را گسترش داد و از خلافت نه بهره‌ای برد و نه چیزی خورد. و خوراک و لباس و زندگی زاهد بود مانند آنکه قبل از او بود با اینکه به شهادت رسید، و آلوده به مال دنیا نشد و کسی از بستگان خود را تولیت نداد، این امری است که بر دوست و دشمن آشکار است، سپس مردم با عثمان ﷺ بیعت کردند، او هم با کمال آرامی و حلم و رحمت و هدایت و نرمی رفتار کرد و لیکن جرأت و سیاست مبهوت کننده‌ای که عمر دارا بود را نداشت و عدل و زهد بی‌مانند او را که هر عاقل می‌داند در او نبود تا آنکه مردم در او طمع کردند و دنیا طلبان به وسعت دنیا

رسیدند و بسبب تولیت بعضی نزدیکانش اموری پیش آمد که مردم عادت نداشتند و دشمنان اسلام و اهل شر و فتنه که می‌خواستند قدرت و شوکت و اتحادی در اسلام نباشد، کسانی را بر علیه او شورانیدند تا او مظلومانه به شهادت رسید، سپس علی متولی امور گردید، بعضی او را به خون عثمان متهم کردند در حالیکه خدا می‌داند او از خون عثمان بری بود و حتی فرزندانش حسنین را برای حراست از حضرت عثمان فرستاده بود و هرگز به خون عثمان راضی نبود. و کمک و دستی در آن نداشت. ولی قلوب بعضی با علی علیه السلام صاف نشد. و تمکن پیدا نکرد که مردم را مقهور کند تا او را اطاعت کنند، رای او بر این قرار گرفت که جنگ کند تا ببیند عاقبت کار او چه می‌شود و فرزندش حسن به او اشاره کرد که ترک قتال کند، ولی او گمان کرد، به قتال امت متفق می‌شوند و اطاعت او حاصل می‌گردد. پس مشکل عمیقتر گردید و جدایی و افتراق بیشتر شد حتی که از لشکر او هزاران نفر از اطاعت او خارج شدند و او را تکفیر کردند؛ و علیه او جنگیدند، پس او آخرین خلفای راشدین شد که خلافتش شان و ولایت آنان خلافت نبودت بود.

سپس امر به دست معاویه افتاد و او اولین سلطان گردید چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خلافت پس از من سی سال است و بعد تبدیل به سلطنت می‌گردد». حال اگر عیبجویی بیاید و بگوید شیخین طالب ریاست بودند و مانع حقوق اهل بیت شدند دیگری می‌تواند مانند نواصب بگوید علی طالب ریاست بود و برای آن جنگید خون‌ها ریخت و به غرض خود نرسید. و ما چون دفاع کنیم، و شبهه او را دفع نماییم پس دفاع از شیخین به طریق اولی است. زیرا آنان از تهمت دورترند، زیرا برای حصول امارت و ریاست ننگیدند، و همه‌ی بزرگان مانند علی و دیگران از آن دو اطاعت کردند و اگر بخواهیم به علی گمان داشته باشیم که قصد او حق بوده و اراده‌ی برتری و فساد در زمین نداشته پس به طریق اولی باید این گمان را در حق آن دو نفر داشته باشیم، پس مکابره و پیروی هوی را رها کن.

طریق دیگر و راه روشنتر: و آن اینکه گفته شود همت و مقصد مسلمین پس از پیغمبرشان قطعاً متوجه به پیروی حق بوده است. و چیزی که ایشان را مانع از حق شود با قدرتشان بر حق نبوده است و چون ایشان هدفشان حق بوده و رادع و مانع نبوده واجب بوده که همین عمل را انجام دهند، و معلوم است مسلمین بهترین قرن در آنچه کرده‌اند پیرو حقند. زیرا ایشان بهترین امت‌هایند خدا برای ایشان دین خود را

کامل کرد و نعمت را بر ایشان تمام نمود. آنان با ابوبکر برای دین بیعت کردند. نه دنیایی در کار بود و نه ترسی، و اگر می‌خواستند برای طمع، کاری کنند هر آئینه علی و عباس را بخاطر شرافت و برتری بنی هاشم بر بنی تیم مقدم می‌داشتند. و چون به ابی قحافه پدر پیر ابوبکر که در مکه بود گفتند که پسر متولی خلافت شده تعجب کرد و گفت آیا بنی امیه و بنی هاشم و بنی مخزوم راضی شدند؟ گفتند آری، باز تعجب کرد. و گفت این فضل الهی است که به هر کسی خواهد می‌دهد. زیرا می‌دانست که بنی تیم ضعیف‌ترین قبائلند. و همانا در اسلام تقوی بر نسب مقدم است.

راه دیگر و گفتار دیگر: متواتر است که رسول خدا ﷺ فرموده: «بهترین قرن‌های این امت قرن من است، سپس آنان که در پی ایشان و بعد آنان که پشت سر آنانند» پس بهترین امم بدون نزاع، مردم قرن اولند، و هرکس در حال مسلمین قرن دوم تأمل کند و آن را با مسلمین قرن اول بسنجد، خواهد دانست که ما بین آن دو فرقهایی است و مسلمین قرن اول از هر جهت بهتر بودند. حال اگر گفته شود که مسلمین قرن اول که خدا مکرر مدحشان کرده حق امام معین و منصوص الهی را انکار کردند و آل پیغمبر ﷺ را از ارشاد منع کردند، گفته‌ی شان ارزشی نخواهد داشت.

راه دیگر: به تواتر ثابت شده که ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم با پیامبر ﷺ خیلی نزدیک بودند، و آنان از یاران خاص پیامبر ﷺ بودند، و همچنان هر کدام با آن حضرت خویشاوندی داشتند، و از پیامبر ﷺ دیده نشده است که از آنان بدگویی و یا بد بینی کرده باشد، بلکه ثابت شده که آنان را ستوده و دوست میداشته است، پس آنان یا اینکه ظاهراً و باطناً در زمان پیامبر ﷺ و بعد از او درستکار بودند، که این مطلوب است و چنان نیز بودند، و یا اینکه پیامبر ﷺ دانسته بود که آنان درستکار نیستند لیکن با آنان مدارا می‌کردند و یا ندانسته بود که آنان درستکار نیستند، از این رو هر کدام را که شما بگویید بزرگ‌ترین طعن به پیامبر بزرگوار اسلام است و اگر می‌گویید آنان بعد از استقامت و درستکاری منحرف شدند که این خود نیز خذلان و خواری از طرف خداوند به پیامبرش بشمار خواهد رفت، که اصحاب و یاران خاصش را بعد از او منحرف گردانید، زیرا در این صورت این لازم می‌آید که پیامبر ﷺ ندانسته آنان از اصحاب خاص خود گردانیده بود، و یا اینکه درباره‌ی امت خود احتیاط نکرده است که آنان را دوستان و اصحاب خاصش گرفته است، و کسی که او را خداوند عز و جل وعده‌ی برتری دین او را بر سایر ادیان داده است چگونه می‌تواند اصحاب و

یاران خاصش مرتد باشند؟ این خود بزرگ‌ترین طعن به پیامبر صلی الله علیه و آله بشمار می‌رود، زیرا در این صورت باطنی و زندقی می‌تواند بگوید: مرد بدی بود که یاران و اصحاب بد داشت! اگر او خوب می‌بود پس یاران و اصحابش نیز خوب می‌بودند، و از این روست که دانشمندان گفته‌اند که رافضیت دسیسه و توطئه‌ی زندیقان است.

راه دیگری

حضرت علی علیه السلام اگر منصوص الهی برای تولیت امت بود، هر آئینه اسبابی که موجب ولایت او باشد، از قوت و قدرت موجود بود، و با کثرت دواعی قدرت و نفی موانع واجب بود اقدام کند، زیرا او پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و افضل ایشان بود از جهت نسب و سابقه در جهاد و دامایی با رسول و عدم عداوت مهاجر و انصار. و کسی را هم از بنی تیم و بنی عدی نکشته بود، بلکه از بنی عبد مناف یعنی از قریش به قتل رسانیده بود و باز او را دوست می‌داشتند و ولایت او را انتخاب می‌کردند برای خویشی او. و لذا ابوسفیان با او سخن گفت و اظهار یاری برای او کرد. پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ولایت و زعامت او تصریح کرده بود موجب می‌شد که به ولایت او روآورند و اگر چه فرض کنیم چند نفر هم مخالف باشند ولی اکثرا با او بودند و بر ولایت دادن او قادر بودند. اگر انصار در سقیفه می‌گفتند علی احق و مقدم است بر سعد و ابوبکر، آن چند نفر مهاجر حاضر نمی‌توانستند ایشان را رد کنند و اکثر مردم با علی قیام می‌نمودند بلکه چون عمر رضی الله عنه شدت و غلظت داشت او را دشمن می‌داشتند. بنابراین باید برای بیعت عمر حاضر نشوند. ولی چون ابوبکر او را کاندید خلافت کرد همه از وی اطاعت کردند حتی که طلحه به ابوبکر گفت به پروردگارت چه خواهی گفت که مرد سختگیری را بر ما ولایت دادی؟ ابوبکر گفت مرا بنشانید آیا به خدا مرا می‌ترسانی، می‌گویم بر ایشان تولیت دادم بهترین ایشان را، حال اگر فرض کنیم غالب مردم با علی قیام می‌کردند می‌توانست بر او غلبه کند، پس کار تمام بود، در حالی که اصلا راجع به ولایت علی سخنی گفته نشد. آنگونه که درباره‌ی امارت سعد بن عباده گفتگو شد، پس آنکه به قول شما حق با او بود و از طرف خدا و رسول مأمور بود چگونه یارانش درباره‌ی احقیات خلافت وی سخنی نگفتند و کسی مردم را به علی دعوت نکرد حتی خودش هم چیزی نگفت و اگر او از طرف خدا منصوص و مأمور بود بر او واجب بود قیام کند

نه اینکه کناره گیری کند و بگذارد که مرد متعدی و ستمگری به قول شما سر کار آید. پس بدینی و سفسطه را کنار بگذار و حقایق تاریخی را انکار مکن.

اقسام سفسطه

و سفسطه نیز به چند قسم است یکی اینکه: نفی، انکار و دروغ پنداشتن به وجود و یا علم، دوم اینکه: شک کند و بگوید نمی دانیم، که این روش لا ادریون است که نه نفی و نه اثبات می کند، و در حقیقت آنان علم ثابت را نفی می کنند، و سوم قول کسانی هست که حقیقت را تابع و پیرو عقاید می دانند، و می گویند اگر کسی جهان را قدیم اعتقاد داشته باشد پس جهان قدیم است و اگر به محدث بودن جهان معتقد باشد پس جهان محدث و ایجاد شده است، اگر سفسطه چنین باشد پس بدگویی در احوال ثابت پیامبر ﷺ با یارانش و خلفای راشدینش و سیرت آنان توسط اخبار و روایاتی که رافضه روایت می کنند، و دروغ هایی که می بندند از بزرگترین سفسطه به شمار می رود، و همچنان کسانی که برای معاویه و یارانش فضائلی را روایت می کنند که موجب مقدم پنداشتن او بر علی و یارانش می شود، آنان نیز در سفسطه واقع شده و دروغگویان هستند.

منهج چهارم حلی برای اثبات سزاوارتر بودن علی ﷺ به امامت

گوید: «منهج چهارم در ادله بر امامت علی ذکر کرده که او زاهدترین و عابدترین و داناترین و شجاعترین مردم بوده و برای او انواعی از خوارق عادات شمرده است».

در جواب گفته می شود: اگر زهد علی با زهد ابوبکر مقایسه شود، ابوبکر پس از رسول خدا ﷺ زاهدتر بود، زیرا ابوبکر مالی داشت که با آن تجارت می کرد پس تمام آن را در راه خدا انفاق کرد و هنگامی که متولی خلافت شد به بازار رفت و کرباسهایی بدست او بود برای فروش و کسب که از بیت المال مستغنی شود. پس مهاجرین مطلع شدند و برای او چیزی مقرر کردند و عمر ابو عبیده را قسم داد و او قسم خورد که روز دو درهم برای او مباح است. ابن زنجویه حمید بن مخلد که از علماء و حفاظ حدیث است گفته علی در اول اسلام فقیر و بی چیز بود سپس مزارع و درختها و کاروانسراها فراهم کرد و در وقت شهادت نوزده کنیز و غلام و چهار زن داشت. و از محمد بن کعب القرظی روایت شده که علی در زمان رسول خدا ﷺ از شدت گرسنگی سنگ بر

شکم می بست ولی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زکات مال او به چهل هزار درهم می رسید. و هم ابراهیم بن سعید الجوهری که از علماء و صاحب مسند است روایت کرده که صدقه‌ی اموال علی به چهار هزار دینار می رسید. پس زهد علی کجا و زهد ابوبکر کجا؟ و اگر چه هر دو زاهد بودند. و پس از حضرت ابوبکر رضی الله عنه در زهد و پرهیزگاری حضرت عمر رضی الله عنه بود، و همچنین حضرت ابوذر رضی الله عنه و بعضی دیگر، به خلاف دیگران که در دنیا وسعت مالی پیدا کردند و بهره بردند. ابن حزم گفته از جمله آب وزمین‌های حضرت علی رضی الله عنه ینبع است که غله‌ی آن سال هزار وسق می شد غیر از زراعت آن. و زهد جلوگیری نفس است از حب شهرت و از حب مال و لذات و از حب داشتن اطرافی. پس معنایی جز این برای زهد نیست، و ابوبکر تمام مالش را فی سبیل الله انفاق کرد. گفته شده چهل هزار درهم و یا دینار داشت و چیزی برای او باقی نماند جز عبایی که آن را زیر انداز خود کرده بود. و دیگران منازل و آب و زمین برای خود فراهم کردند. سپس چون به خلافت رسید نه کنیزی گرفت و نه مالی اندوخت. و اما حضرت علی وسعت مالی پیدا کرد در آنچه برای او حلال بود، و وفات کرد در حالیکه زنان و نوزده کنیزم ولد و غلامان و خدمتگزاران داشت و ۲۴ پسر و دختر داشت، که برای ایشان از آب و زمین به قدری گذاشت که بی نیازشان کرد. این امر معروفی است که احدی نمی تواند انکار کند. به اضافه ابوبکر فرزندی مانند عبدالرحمن و خویشانی مانند طلحه که یکی از عشره مبشره بود داشت ولی هیچکدام را امارت و ریاست نداد در حالیکه مکه و مدینه و یمن و خیبر و بحرین و حضر موت و عمان و طایفه و یمانیه کلا تحت دولت او بود. سپس عمر رضی الله عنه به طریق و روش او کار کرد و احدی از قبیله‌ی خود بنی عدی را بر منصبی نگماشت در حالی که شام و مصر و عراق و سرزمین خراسان را فتح کرد، فقط نعمان بن علی را مأمور بر میسان نمود سپس او را بزودی عزل نمود در حالیکه میان طایفه‌ی او مانند سعید بن زید یکی از عشره مبشره و ابوجهم بن حذیفه و خارجه بن حذافه و معمر بن عبدالله و فرزند او عبدالله بن عمر بودند سپس این دو خلیفه هیچ کدام فرزند خود را پس از خود بر امت خلافت ندادند در حالی که بعضی از مردم به خلافت عبدالله بن عمر راضی بودند و او اهلیت داشت و اگر او را جانشین خود می کرد احدی مخالفت نمی کرد. اما علی رضی الله عنه را دیدیم کارها را به خویشان خود وا گذاشت، ابن عباس را بر بصره امارت داد و عبیدالله بن عباس را بر یمن، و قثم و معبد را که دو

فرزند عباس بردند بر حرمین، پسر خواهر خود جعدہ بن ہبیرہ را بر خراسان امیر نمود و ربیب خود محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت. و راضی شد کہ مردم با فرزندش بیعت کنند. ولی ما منکر زہد علی و عظمت او نیستیم، و ابن عباس را برای خلافت اہل می دانیم. لیکن می گوییم ابوبکر و عمر زاہدتر بودند و در دنیا زہد می ورزیدند حتی در فعل مباحات.

گوید: «و علی دنیا را سه طلاقہ کرد و قوت او آرد جو بود و لباس او خشن بود و زرہی خود را پینہ و حمایل شمشیرش پوست درخت خرما بود و همچنین نعل او، اخطب خوارزم روایت کردہ از عمار کہ گفت رسول خدا ﷺ می فرمود: ای علی خدا تو را بہ زہد زینت داد در دنیا و دنیا را مبعوض تو نمود و فقرا را محبوب تو قرار داد و آنان را بہ پیروی و امامت تو خشنود گردانید، خوشا بہ حال آنکہ تو را دوست دارد و تو را تصدیق می کند، و وای بر آنکہ تو را دشمن دارد، و تو را تکذیب می نماید. و سوید بن غفلہ گوید بر علی ﷺ وارد شدم و دیدم جلو او کاسہ ایست در آن شیر کہ بوی آن را از شدت ترشی استشمام کردم و در دست او گردہ نان جوی است کہ پوست جود در آن نمایان است. و ضرار گفت وارد شدم بر معاویہ پس از قتل علی، بہ من گفت علی را برایم وصف کن، گفتم دارای ہمت عالی و قوت شدید بود، قول او فصل، حکم او عدل بود، علم از اطراف او جاری و حکمت از نواحی او ساری بود، از دنیا و زرق و برق آن وحشت داشت و مأنوس بود با تاریکی شب. زیاد گریان بود، فکر او طولانی، از لباس زبر آن را خوش داشت، و از طعام بی قیمت آن را، در میان ما مانند یکی از ما بود و چیزها ذکر کرد تا معاویہ گریان شد و گفت خدا ابا الحسن را رحمت کند و اللہ چنین بود، پس اندوہ تو بر او چگونه است؟ گفت اندوہ من مانند اندوہ آنکہ فرزندش را در کنارش ذبح کنند کہ گریہی او قطع نشود و اندوہ او ساکن نگردد».

جواب آنست کہ در زہد علی ﷺ نزاع نیست لیکن بہ زہد ابوبکر ﷺ نمی رسد چنان کہ قبلاً گفتیم. ولی بعضی از آنچه اینجا ذکر کردی بر او دروغ بستی و مدحی در آن نیست اما اینکہ دنیا را سه طلاقہ کردہ. از او مشہور است کہ گفته ای طلا و ای نقرہ تو را سه طلاقہ کردم غیر مرا گول بزن من رجوع نخواہم کرد. و این سخن او دلالت ندارد کہ ہرکس آن را نگفته زاہد نیست. زیرا پیغمبر ما و عیسی علیہما السلام و انبیاء دیگر کہ زاہدترین مردم بودند این کلام را نہ گفته و سکوت از این کلام نیکوتر و نزدیکتر بہ اخلاص است. و قول تو کہ قوت او نان جو بدون خورش بود، این کذب

بر اوست و مدحی در آن نیست. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امام زهاد است و هرچه برای او فراهم می‌شد می‌خورد، گوشت گوسفند و مرغ و حلوا و عسل تناول می‌کرد، و آن را دوست می‌داشت، هرگاه طعامی حاضر می‌شد اگر میل داشت می‌خورد، و گرنه ترک می‌کرد، چیزی که موجود بود رد نمی‌کرد و چیزی که نبود خود را به تکلیف نمی‌انداخت، و در صحیحین آمده: مردانی بودند که یکی از آنان گفت من روزه می‌گیرم و افطار نمی‌کنم و دیگری گفت من شبها قیام کرده و نمی‌خوابم و دیگری گفت من ازدواج نمی‌کنم، دیگری گفت من گوشت نمی‌خورم، خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و فرمود: «لیکن من روزه می‌گیرم، و افطار می‌کنم، و قیام می‌کنم، و می‌خوابم، و زنان را به همسری بر می‌گیرم و گوشت می‌خورم، پس هرکس از سنت من اعراض کند از من نیست» پس تو چگونه به علی گمان می‌بری که از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله اعراض کرده باشد بلکه نقل از علی علیه السلام برخلاف چیزی است که تو آوردی. گفتمی حمایل شمشیر و نعل او لیف بود، این کذب است. به اضافه نعل رسول خدا صلی الله علیه و آله از پوست بود و حمائل سیف او نقره بود و خدا آسانی وسعت به ایشان داد. این چه مدحی است که از پوست عدول کند با کثرت آن در حجاز (یعنی پوست گوسفند و گاو و شتر برای نعل و حمایل شمشیر زیاد بود چرا باید از آن عدول کند) و همانا این مدحی است در صورت نبودن، چنانکه ابو امامه گفته: بلاد را اقوامی فتح کردند که زمام اسب‌هایشان ریسمان بود و زین آن‌ها حبل بود بخاری آن را روایت کرده.

گوید: «مختصر آنکه در زهد به او نرسیده و چون چنین است پس او امام است».

گوییم: هردو مقدمه باطل است. اولاً: از ابوبکر زاهدتر نبوده است.

دوم: چنین نیست که هرکس زاهدتر شد امام و به امامت سزاوارتر باشد.

عبدالله بن احمد بن حنبل از علی علیه السلام روایت کرده که می‌فرمود: امروز صدقه‌ی من به چهل هزار درهم می‌رسد و هنگام وفاتش کنیزها و غلام‌ها و املاک و موقوفاتی را گذاشت لیکن از نقد چیزی نگذاشت جز هفتصد درهم. ولی این عمری علیه السلام است که سهم خود را از خیبر وقف کرد و آب و ملکی جز آن برای او معلوم نگردید. و وقت وفات هشتاد هزار درهم، مدیون بود. اقارب و فامیل خود را ولایت نداد، و فرزندش را در عطا بر دیگران ترجیح نمی‌داد و غذای خشن می‌خورد با آنکه آن همه فتوحات

بدست او انجام شد و گنجهای کسری و قیصر را تقسیم نمود، و دلایل زیادی بر اینست که عمر از علی زاهدتر بود، و شکی نیست که ابوبکر از عمر رضی الله عنه زاهدتر بود. گوید: «علی عابدترین مردم بود، روز را روزه گرفته شب را قیام می کرد و نماز شب و نوافل روز را مردم از او فرا گرفتند. و بیشتر عبادات و دعاهای که از او رسیده وقت را فرا می گیرد. و در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند تا آنکه گوید بین نماز و زکات جمع کرد، پس در حالی که راکع بود صدقه داد. تا آنکه گوید: و هزار بنده از کسب دست خود آزاد کرد و خود را اجاره می داد و در شعب ابی طالب بر رسول خدا انفاق می کرد».

گوئیم: در میان این سخنان دروغهایی است که بر عاقلی مخفی نیست. به اضافه در اینها مدحی نیست زیرا اکثر اینها مخالف است با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، در صحیحین از عبدالله بن عمر روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «آیا خبر ندهم که می گویی البته روز را روزه می گیرم و مادامی که زنده ام شب را قیام می کنم»، عبدالله گفت بلی، فرمود: «این کار را مکن»، و باز در صحیحین است که از علی رضی الله عنه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله شب بر من و فاطمه وارد شد فرمود: «آیا بر نمی خیزید برای نماز؟» گفتم یا رسول الله همانا جان ما به دست خداست اگر خواست ما را بیدار می کند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و به ران خود میزد و می گفت: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ۗ﴾ [الکهف: ۵۴] یعنی: «مجادله‌ی انسان از هر چیزی بیشتر است» و این دلیل بر این است که علی رضی الله عنه شبها می خوابیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله از مجادله‌ی او تعجب می کرده است.

و قول تو که: مردم از او آموختند اگر مقصود تو بعضی از مسلمین یعنی شاگردان و معاشران اوست، این صحیح است ولی هر یکی از اصحاب چنین بودند که بعضی از مردم از آنان تعلیم می گرفتند. و اگر مقصود تو تمام مسلمین است، پس همانا این زشتترین دروغ است، زیرا برادران او از صحابه از پیغمبرشان فرا گرفتند و اما دیگران و تابعین که بسیاری علی را ندیده بودند تا از او فرا گیرند. سپس گفتی دعاهای رسیده از او وقت را می گیرد. و بهترین دعا دعاهای قرآن و آنچه ثابت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله

می باشد و آن‌ها به حمد خدا بسیار و موجب بی‌نیازی است^۱. و نیز اکثر این دعاها را که شما منسوب به او می‌دانید به او دروغ بسته شده است.

و اما قول تو که بین نماز و زکات جمع کرد، پس چنان که ذکر کردیم دروغ است و به اضافه مشروع نیست و مدحی در آن نیست.

و قول تو که هزار بنده از کسب خود آزاد کرد دروغ است، بلکه صد بنده نیز آزاد نکرده و کسب او به عشر این‌ها نمی‌رسیده است و او مشغول به جهاد بود و تجارتی و صنعتی نداشت.

و اما این گفته‌ی تو که «در وقت محاصره در شعب ابوطالب به اجرت کار می‌کرد و پول آن را به بر پیامبر صلی الله علیه و آله مصرف می‌کرد، دروغ آشکار است، زیرا آنان از آن وادی خارج نمی‌شدند، و نیز کسی آنان را به اجرت نیز نمی‌گرفتند، و ابوطالب پدر علی علیه السلام با آنان بود و بر وی انفاق می‌کرد، و نیز خدیجه رضی الله عنها زن مالدار بود و از مال خود مصرف می‌کرد، و در وقت محاصره در وادی حضرت علی علیه السلام پانزده سال یا کم‌تر و بیشتر داشت.

و اما این گفته‌ی تو که «علی علیه السلام داناترین مردمان بود».

در جواب می‌گوییم: بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما داناترین آنان بودند، زیرا کسی جز ابوبکر رضی الله عنه در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله، قضاء، خطبه و فتوی نمی‌داد.

و مردم در مورد رحلت پیامبرشان صلی الله علیه و آله شک کردند و ابوبکر رضی الله عنه آن را برایشان بیان داشت، و بعداً درباره‌ی دفن نمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله متوقف شدند و ابوبکر رضی الله عنه آن را برایشان بیان کرد، و نیز در مورد جنگ با مانعین زکات متردد شدند و ابوبکر رضی الله عنه

۱- دعاهایی که در کتب ادعیه مانند زاد المعاد مجلسی و بحار او و مفاتیح الجنان به علی علیه السلام و سایر ائمه نسبت داده شده مملو است از مطالب مخالف قرآن و عقل. اگر چه دعاهایی که تمام مضامین آن‌ها صحیح باشد، نیز یافت می‌شود، ولی به ندرت است، و اگر بپذیریم تمام دعاهای منقوله در آن کتب از ائمه بوده باید بپذیریم که علی و سایر ائمه همه خودخواه بوده و به دین و قرن آشنا نبوده‌اند. ما می‌گوییم آن‌ها از علی و سایر ائمه نیست، بلکه اکثر آن‌ها از کذابین و جعلین است که از خوشنامی ائمه سوء استفاده کرده و بر آنان بسته‌اند. و همان دعاها باعث گمراهی خلاقیتی شده است. و بهترین دعاها، دعاهایی است که در قرن آمده و ما آن‌ها را در کتابی جمع کرده‌ایم. ولی مصادر دولتی و خرافاتیان مانع چاپ و نشر آن می‌باشند.

موضوع را با نص بیان فرمود، و این گفته‌ی خداوند متعال را در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۷: ﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ برای عمر رضی الله عنه واضح ساخت، و این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را که «بنده را خداوند بین دنیا و آخرت مخیر ساخته است» بیان کرد، و کلاله را برایشان تفسیر کرد، و علی رضی الله عنه مقداری از علم از او فرا گرفت، چنانچه در سنن از علی رضی الله عنه آمده است که: «من وقتی که حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شنیدم خداوند به آنچه که از آن می‌خواست مرا نفع می‌داد، و اگر کسی دیگری حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله برایم نقل می‌کرد او را قسم می‌دادم، و اگر قسم می‌خورد او را تصدیق می‌کردم و از ابوبکر حدیث شنیدم و راست گفت ابوبکر که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته «نیست مسلمانی که گناهی را مرتکب شود و سپس وضوء کرده دو رکعت نماز بخواند و از خداوند طلب مغفرت کند جز این نیست که خداوند او را ببخشد». و بر علاوه بسیاری دانشمندان اجماع علماء را بر این نقل کرده‌اند که ابوبکر رضی الله عنه داناترین آنان بود، و منصور سمعانی نیز چنین اجماعی را نقل کرده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «به آن دو که بعد از من می‌آید، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید» و در صحیح مسلم آمده است که مسلمانان در سفری با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و آن حضرت فرمود: «اگر این قوم ابوبکر و عمر را اطاعت کنند راهیاب می‌شوند» و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که گفته است: «اگر شما دو نفر - یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما - بر چیزی اتفاق کنید مخالفت شما را نکنم».

از ابن عباس رضی الله عنهما آمده که: او هرگاه نصی نمی‌یافت فتوی به قول شیخین می‌داد، در حالیکه در حق ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد و گفت: «خدایا او را در دین فقیه گردان به او تأویل بیاموز» و باز روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله شبانه نزد ابوبکر می‌رفت و در امری از امور مسلمین صحبت می‌کردند. در حالیکه عمر گوید من با او بودم و در وقت هجرت و خوف رسول کسی را جز ابوبکر مصاحب خود نکرد و روز بدر زیر سایه با رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر او نبود. و در صحیحین از ابو الدرداء روایت شده که من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که ابوبکر آمد در حالیکه دامن جامه‌ی را گرفته بود که دو زانوی او ظاهر بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رفیق شما در کار خیری مسابقه کرده است»، پس او سلام کرد و گفت بین من و ابن الخطاب کدورتی آمد من به سوی او شتافتم و بعد پشیمان گشتم و از او خواستم تا برایم استغفار کند، او نکرد و من آمده‌ام

نزد شما، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله سه مرتبه گفت خدا تو را بیامرزد: سپس عمر پشیمان شد و آمد منزل ابوبکر را نیافت، آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و دید صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله تغییر کرده تا ابوبکر هراسان شده و گفت یا رسول الله من به او ظلم کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مرا مبعوث کرد به سوی شما و شما تکذیب کردید، و ابوبکر تصدیق کرد، و با من همدردی کرد به جان و مال خویش، پس آیا شما برای من صاحبم مرا رها می‌کنید؟ آیا برای من صاحبم را رها می‌کنید؟» هارون الرشید از مالک بن انس سؤال کرد از منزلت شیخین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ مالک گفت، منزلت آنان از آن حضرت در حیات او مانند منزلت ایشان از اوست پس از ممات او. و برای ابوبکر قولی که مخالف نص باشد یافت نشده است. و این دلالت دارد بر نهایت خوبی و علم او. و اما غیر او دارای اقوال مخالف نصوص می‌باشد، زیرا نصوص به ایشان نرسیده. و در صحیحین آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در امم سابقه محدثون بودند که به ایشان الهام می‌شد اگر کسی در این امت چنین باشد هر آئینه عمر رضی الله عنه است». و در صحیحین آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خواب دیدم که برایم پیاله‌ای از شیر آمد و آشامیدم تا آنکه از ناخن‌هایم اثر آن خارج شد، سپس زیادی آن را به عمر دادم، گفتند یا رسول الله تأویل آن چیست؟ فرمود: علم است». و در سنن ترمذی از عقبه بن عامر روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر پس از من پیغمبری باشد هر آئینه عمر است» و در صحیحین آمده که ابوسعید خدری گفت داناترین ما به احوال رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر رضی الله عنه بود. و علی رضی الله عنه گفت به من نرسد که احدی مرا بر ابوبکر و عمر برتری داده و گرنه او را حد مفتری خواهم زد، و از هشتاد طریق از علی روایت شده که در منبر خود فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است. و از محمد بن الحنفیه نقل کرده‌اند که گفت به پدرم گفتم ای پدر بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ فرمود: ای پسر آیا نمی‌شناسی؟ گفتم خیر، گفت: ابوبکر گفتم بعد از او؟ گفت: عمر.

گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقضاکم علی» بهترین شما در قضاوت علی است، و قضاوت مستلزم علم و دیانت است».

گوییم: برای این خبر اسناد صحیحی که آن را حجت گرداند نیست. به اضافه رسول خدا ﷺ راجع به معاذ بن جبل فرمود: داناترین شما به حلال و حرام معاذ است و این روایت صحیح‌تر و علم به حلال حرام عظیم‌تر است. اما حدیث تو در سنن مشهوره و مسانید معروفه دیده نشده است. نه به سند صحیح و نه به ضعیف. و همانا کسی آن را نقل کرده که متهم است. بعلاوه علی خود به قضاوت نمی‌پرداخت و در زمان خلافتش دیگران را به قضاء منصوب می‌نمود.

و اینکه گفتمی عمر گفته است: «اقضانا علی» یعنی داناترین ما در قضا علی است باید گفت قضاوت فیصله نمودن درباره‌ی دعوای در ظاهر است، با وجود اینکه می‌تواند در باطن امر حکم قضایی برخلاف آن باشد، چنانچه در این مورد از پیامبر ﷺ ثابت شده که گفته است «شما در پیش من دعوی می‌کنید، و شاید بعضی از شما دلایل و حجت‌هایتان را از بعض دیگر بهتر بیان کند، و من بنا به آنچه که از شما می‌شنوم فیصله می‌کنم، و اگر به نفع یکی از شما حکم کردم که حق برادر خود را بگیرد، پس آن را نگیرد، و اگر آن حق برادر خود را بگیرد در حقیقت پاره‌ی از آتش را گرفته است» در این حدیث آقای قاضیان بیان فرموده است که حکم قضایی او حرام را حلال و حلال را حرام نمی‌گرداند.

و حدیث «أنا مدینة العلم وعلی بابها» یعنی: من شهر علم و علی درب آنست ضعیف‌تر و سست‌تر است، و از این جهت آن را از موضوعات شمرده‌اند. اگر چه ترمذی آن را روایت نموده است و آن را ابن جوزی ذکر نموده و بیان نموده که ساختگی می‌باشد. و دروغ بودن آن نیز از خود حدیث آشکار است. زیرا اگر مقصود آنست که پیغمبر ﷺ شهر علم دین و وحی بوده و جز درب واحدی برای آن نیست و علم از آن حضرت به دیگران نرسیده جز از طریق یک نفر، در این صورت امر اسلام فاسد خواهد بود، و اگر مقصود این است که رسول خدا ﷺ فرمود من شهر علم دین و وحی الهی هستم، و علی از من استفاده کرده و به دیگران می‌رساند یعنی علی راوی ناقل علم من است، این صحیح است، ولی دیگر اصحاب نیز راویان و ناقلان علم بوده و از او گرفته و به دیگران رسانیده و منحصر به او نیست. زیرا ناقل مطالب دینی و وحی الهی باید بسیار باشند و به حد تواتر برسند که از آن علم و باور یقینی حاصل گردد چنانکه مسلمین بر این مطلب اتفاق دارند و خبر واحد افاده‌ی علم و باور یقینی به قرآن و

سنن متواتره نمی‌کند. و در این حدیث حروف حصر نیست که منحصر به علی باشد، پس سایر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله نیز که روایاتی از رسول صلی الله علیه و آله و کلمات او را شنیده و به دیگران رسانیده‌اند آنان نیز درهای علم آن جناب می‌باشند. و اصلاً مطالب دینی باید به تواتری که موجب علم و قابل خدشه نباشد به دیگران برسد.^۱

و اگر بگویند علی معصوم است و خبر از او موجب علم است؛ گوییم: اولاً خود علی خود را معصوم ندانسته و اکثر مسلمین و آیندگان بعد از رسول او را معصوم نمی‌دانند. و عصمت او به مجرد خبر او ثابت نمی‌شود، و قبل از خبر دادن او باید عصمتش ثابت شود، و این دو راست، و عصمتش به اجماع ثابت نمی‌شود زیرا اجماعی در این مورد وجود ندارد.

و بر علاوه علم پیامبر صلی الله علیه و آله اعم از قرآن کریم و سنتش در روی زمین انتشار پیدا کرده است، و آنچه که علی علیه السلام از علم پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است مقداری اندکی است، و بزرگان و بهترین تابعین در مدینه آنانی‌اند که در زمان عمر و عثمان رضی الله عنهما علم آموخته‌اند. و تعلیم معاذ بن جبل رضی الله عنه برای تابعین و اهل یمن بیشتر از تعلیم علی علیه السلام به آنان بود، و وقتی که علی علیه السلام در کوفه آمد در آنجا از امامان تابعین تعدادی بود، مانند شریح، عبیده، علقمه، مسروق و امثال آنان، ابومحمد بن حزم در این مورد می‌گوید:

۱- و اگر کسی بگوید مبلغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط یک نفر است و آن هم نامش علی می‌باشد، این برخلاف آیات قرآن و برخلاف حس و برخلاف تاریخ است. و به اضافه، اثبات شیء نفی ما عدا نیست یعنی علی علیه السلام ناقل علم رسول صلی الله علیه و آله باشد، این دلیل نمی‌شود که دیگران نباشند، و لذا آیات قرآن همه و تمام مسلمین حاضرین زمان رسول را مخاطب قرار داده و همه را مکلف به داعی الی الخیر نموده است. مثلاً در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۱۰۹ می‌فرماید: ﴿فَقُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾ یعنی: «بگو من شما را بطور مساوی اعلام کردم» یعنی به تمام شما بدون تفاوت اعلام کردم، و در ابلاغ وحی بین علی و دیگران فرقی نگذاشتم. و مانند آنکه در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ و در احادیث بسیاری ترغیب شده که هر مکلفی باید علم دین را فرا گیرد و به سایرین بیاموزد و حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در خطبه‌ی خود فرمود: «تمام حاضرین کلمات مرا به غایبین برسانند». پس روی این حساب تمام اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که کلماتی از او گرفته و به دیگران رسانیده‌اند ابواب علم رسول صلی الله علیه و آله می‌باشند.

رافضه استدلال کرده‌اند که علی علیه السلام داناترین صحابه بود، می‌گوید: این دروغ است، زیرا علم و دانش صحابی از افزونی روایت و فتوی او شناخته می‌شود، و یا هم از بیشتر بودن مأموریت او از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله، و اگر ببینیم در می‌یابیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان بیماری خود ابوبکر رضی الله عنه را برای امامت مردم در نماز گماشت در حالیکه عمر، علی، ابن مسعود، ابی، و سایر بزرگان صحابه حاضر بودند، و این برخلاف جانشین ساختن علی علیه السلام در مدینه است، زیرا که علی علیه السلام را بر عذر داران و زنان در مدینه جانشین خود ساخت، و از اینجا بطور بدیهی ثابت می‌شود که ابوبکر رضی الله عنه درباره‌ی احکام نماز که ستون دین است داناترین آنان بوده است.

و همچنان ابوبکر رضی الله عنه را بر صدقات و زکات، و حج مأموریت داد و از این بطور درست دانسته می‌شود که او داناترین صحابه رضی الله عنهم بوده است، زیرا این اموری که او بران گماشته شد پایه‌های اسلام است. و همچنان او را بر لشکرها و گروه‌های فرستاده شده در جنگ بحیث فرمانده فرستاده است، و از این بر می‌آید که او مانند سایر صحابه در احکام جهاد نیز دانش داشته است، زیرا که پیامبر صلی الله علیه و آله جز دانا به احکام جهاد را فرمانده لشکر نمی‌ساخت، پس ابوبکر رضی الله عنه مانند علی و سایر فرماندهان لشکر در مورد احکام جهاد نیز علم و دانش داشته است نه کم‌تر از آنان. چون پیش بودن و تقدم ابوبکر رضی الله عنه بر علی علیه السلام و غیر او در علم در مورد، نماز، زکات، حج ثابت شد، و نیز برابر بودن او با آنان در دانش در مورد احکام جهاد ثابت شد، پس گفته می‌توانیم که عمده‌ترین دانش است، پس از اینجا ثابت می‌شود که ابوبکر رضی الله عنه داناترین صحابه رضی الله عنهم بوده است.

همچنان ابوبکر رضی الله عنه همیشه ملازم پیامبر صلی الله علیه و آله و اکثرا با او یک‌جا می‌بود و ملازمت و یک‌جایی او با پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر از علی علیه السلام بود، چون با او یک‌جا بود پس از این معلوم می‌شود که در مورد فتواها و احکامی که بیان داشته است داناتر از علی علیه السلام است، پس کدام علم و دانش باقی ماند که علی علیه السلام در آن داناتر از ابوبکر رضی الله عنه باشد؟

اما در مورد فتوی و روایت باید گفت که ابوبکر رضی الله عنه بعد از دونیم سال از پیامبر صلی الله علیه و آله وفات کرد و نیازمندی به همه علم و دانشی که داشت پیدا نشد، زیرا که رعیت او مانند او از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و از او یکصد و چهل حدیث و مجموعه‌ای از فتواها روایت شده است. و از علی علیه السلام پانصد و هشتاد و شش (۵۸۶) حدیث روایت شده است، و این

به خاطر اینست که او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله سی سال زندگی کرده است، و نیز مردمان زیادی را ملاقات کرده است، و بسبب رحلت بیشتر از صحابه به علم و دانش او نیازمندی بیشتر پیدا شد، و مردم از او در مدینه، بصره کوفه و صفین سوال می کردند.

پس اگر مدت زندگی ابوبکر رضی الله عنه را با مدت زندگی علی رضی الله عنه، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مقایسه شود، و بر علاوه سکونت علی رضی الله عنه را در شهرهای متعددی و بیشتر شنیدن مردمان را از او در نظر گرفته شود و نیز جابجایی ابوبکر رضی الله عنه را در مدینه و عدم نیازمندی بیشتر به فتاوی او در نظر گرفته شود، و بعدا آن عده احادیثی که از هر دو روایت شده است باهم مقایسه شود به هر عاقلی که بهره ی از علم و دانش داشته باشد ثابت می شود که علم و دانش ابوبکر رضی الله عنه چندین برابر علم علی رضی الله عنه بوده است. و دلیل به این گفته این است که آن عده صحابه ای که عمرشان کوتاه تر بوده احادیث کمتری از آنان نقل شده است و آن عده ای که عمرشان درازتر بوده احادیث بیشتر از آنان نقل شده است، و عمر رضی الله عنه همواره در مدینه بوده و سفری به شام نیز داشته است، و با وجود آن از پیامبر صلی الله علیه و آله پانصد و سی و هفت حدیث روایت کرده، و این عدد نزدیک به آنچه است که از علی رضی الله عنه روایت شده است، لیکن او هفده سال پیش از علی رضی الله عنه وفات کرده است که در آن وقت تعداد زیادی از صحابه رضی الله عنهم زنده بودند، و در این مدت دراز علی رضی الله عنه تنها چهل و نه (۴۹) حدیث بیشتر از عمر رضی الله عنه داشته است، و فتاوی او عمر و علی رضی الله عنهما در ابواب فقه تقریبا باهم مساوی است، پس اگر مدت عمر و سفرهای هر یکی از آنان با همه مقایسه شود، و نیز با در نظر داشت نتیجه ی این مقایسه، احادیثی که از هر یکی روایت شده، و فتاوایی که از هر یکی صادر شده، باهم مقایسه شود برای هر عاقل و عالمی ثابت می گردد که علم و دانش عمر رضی الله عنه چندین برابر علم و دانش علی رضی الله عنه بوده است.

و اگر به علم عایشه رضی الله عنها نظر بیاندازیم و او به خاطری که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مدت درازتری زندگی کرده است احادیث بیشتری روایت کرده است، که تعداد احادیث روایت شده ی او از پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر از دوهزار حدیث است، و همچنان ابن عمر و انس رضی الله عنهما: و ابو هریره رضی الله عنه پنج هزار سه صد چند حدیث مسند روایت کرده است، و ابن مسعود رضی الله عنه هشت صد حدیث روایت کرده است، و ابن مسعود، عایشه و ابن عمر رضی الله عنهما بخاطر اینکه مدت درازتری زندگی کرده اند فتاوی بیشتر از علی رضی الله عنه دارند همچنان ابن عباس رضی الله عنهما بیشتر از یک هزار و پانصد حدیث دارند، و آنچه از فتاواها از او در تفسیر و

غیره ثابت شده است خارج از شمار است. پس بنابراین این قول رافضه که علی علیه السلام داناترین صحابه بوده است باطل است. آری، علی علیه السلام را پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت‌هایی داد و پیامبر صلی الله علیه و آله جز عالم و دانا را به مأموریت‌ها نمی‌گماشت، و همچنان معاذ و ابوموسی را بر یمن مأموریت داد.

گوید: «و علی در نهایت زیرکی بود و حرص بر فرا گرفتن علم داشت و ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله از کوچکی بود».

گوییم: از کجا دانسته شد که او زیرک‌تر از شیخین بود و به علم از ایشان راغبتر بوده و استفاده او از آنان بیشتر بوده. و در صحیحین در علم شیخین احادیثی آمده از آن جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در خواب دیدم که مردم بر من عرضه می‌شوند و بر تن ایشان پیراهن‌هایی هست که بعضی به سینه ایشان رسیده و بعضی به زانو و عمر بر من عرضه شد بر او پیراهنی بود که بر زمین کشیده میشد. عرض کردند به چه تأویل نمودی. فرمود: به دین و چون عمر وفات کرد ابن مسعود گفت من گمان می‌کنم نه دهم علم را همراه خود برد و یک دهم باقی را مردم شریکند».

گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علم در صغر مانند نقش در حجر است، پس علوم علی بیشتر از غیر او است برای قابلیت کلی و فاعلیت تمامی».

گفته می‌شود: اولاً این کلام رسول صلی الله علیه و آله نیست بلکه کلام دیگران است، ثانیاً: اصحاب رسول صلی الله علیه و آله قرآن را با سنت رسول صلی الله علیه و آله فرا گرفتند با بودن بزرگسالی، خدا بر ایشان آسان کرد و هم وحی کامل نشد تا علی به سن سی ساله (۳۰) رسید و اکثر قرآن را در بزرگی فرا گرفت، اختلاف شده در اینکه علی قرآن را حفظ کرد یا خیر؟ و این ابوهیریه است که قرآن را در سه سال حفظ کرد و او چیزهایی حفظ داشت که دیگران نداشتند. گوید: «او واضح نحو است که به ابی‌الاسود گفت: کلام تمام آن سه چیز است. اسم و فعل و حرف، و به او اقسام اعراب را تعلیم نمود».

گوییم: این از علوم نبوت نیست بلکه قواعد زبان و استنباط شده از مکالمات عرف عرب است. و در زمان خلفاء غلطی در زبان عرب نبود و چون مسلمین ممالک عجم را گرفتند و عرب و عجم مخلوط شدند علی ساکن کوفه گردید، دیدند عجم قرآن را غلط می‌خواند، این قواعد زبان عربی را محتاج شدند، چنان‌که دیگران خط را تغییر دادند، و برای قرآن نقطه‌گذاری و علامت‌مد و تشدید نهادند برای اینکه عجم بتواند کلام عرب

را صحیح تلفظ نماید. و مثلاً سیبویه قواعد نحو را آورد و خلیل قواعد عروض را وضع نمود.

گوید: «و فقهای تمامشان به علی رجوع می‌کردند».

گوییم: در زمان علی فقهای نبود تا به علی رجوع کنند و پس از علی فقهای و ائمه اربعه کسی که به فقه علی رجوع کند نبوده. مثلاً مالک علم خود را از دانشمندان مدینه گرفته و دانشمندان مدینه از سابقین خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله فقه دین و روایات دینی را گرفتند. و آنقدر که به روایات عمر و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر و دیگران چنگ زده‌اند، به فقه علی چنگ نزدند^۱. سپس شافعی آمده و علم خود را از اهل مکه مانند اصحاب ابن جریج که علم خود از ابن عباس رضی الله عنه گرفته است گرفت، و بعداً به مدینه آمد و از مالک و دیگران اخذ کرده و کتب عراقی‌ها را گرفته و نوشته. و اما ابوحنیفه استادش حماد بن ابی سلیمان شاگرد ابراهیم نخعی و او از علقمه و علقمه از ابن مسعود گرفته و نیز ابوحنیفه در مکه از عطا و دیگران اخذ نموده. و اما احمد بن حنبل بر مذهب ائمه‌ی حدیث و از هشیم و ابن عیینه. و وکیع و شافعی و غیر ایشان گرفته، و همچنین ابن راهویه و ابوعبید و دیگران.

و قول تو که مالکیان علمشان را از علی و اولادش گرفته‌اند این دروغ است، این کتاب مالک بنام موطأ روایاتی در آن از علی و اولادش نیست مگر خیلی کم. و همچنین کتب سنن و مسانید دیگران (آری علامه حلی این سخنان را به عوام شیعه می‌گوید و آن بی‌خبران ممکن است باور کنند)^۲.

۱- و اصلاً معلوم نیست که علی آیا تألیفی در فقه داشته یا خیر!؟

۲- این عالم نماها چنان‌که مکرر شنیده‌ایم می‌گویند دانشگاه امام صادق چهار هزار شاگرد داشته است کسی نیست به این کذابان بگوید نام آن دانشگاه چه بود و در کجای مدینه بود؟! اصلاً در تمام ممالک اسلامی دانشگاهی نبوده تا اینکه در قرن پنجم در بغداد و مصر تاسیس شد آری امام صادق برای عبادت در مسجد مدینه می‌آمد و کسانی او را در مسجد می‌دیدند و یا گاه گاه از او سؤال می‌کردند همانان اصحاب اویند و یا به منزل او رفته و از او سؤالی می‌کردند اصلاً در آن زمان دانشگاه معمول نبوده است تعجب آن است که عوام شیعه این سخنان دروغ را چگونه بدون تحقیق می‌پذیرند؟! آری کسانی که از خدا نمی‌ترسند و می‌گویند علی معلم جبرئیل و شیعیان نادان این قبیل کفریات را می‌پذیرند سخنان دیگرشان نیز مانند همین است.

و قول تو که ابوحنیفه بر امام صادق قرائت کرده دروغ است زیرا ابوحنیفه هم قرین صادق بود و از امثال و اقران او بود و دو سال قبل امام صادق از ابوحنیفه فوت کرد.

تولد ابوحنیفه و جعفر بن محمد در یک سال بوده و شناخته نشده که یک حدیث از او گرفته باشد بلکه از بزرگ‌تران از خود حدیث گرفته مانند عطاء بن ابی یحیی و استاد اصلی او حماد بن ابی سلیمان در حالی که جعفر بن محمد در مدینه بود و ابوحنیفه در مدینه نبوده است.

قول تو که شافعی از محمد بن الحسن شیبانی اخذ علم نموده باید گفت، خیر چنین نیست زیرا شافعی امام و پیشوا بود و چون با او مجالست کرد و طریق او را شناخت با او مناظره کرد و در رد بر او کتابی تألیف نمود، مختصر آنکه علمای اهل سنت از جعفر بن محمد مسائل و اصولی را نگرفتند و لیکن روایات کمی از او نقل کرده‌اند که از غیر او چندین مقابل نقل کرده‌اند. و آنقدر که بر جعفر بن محمد دروغ بسته شده بر احدی بسته نشده است با اینکه او بیزار است از آنچه رافضه بر او بسته‌اند و بر او علم بطاقه و جدول و اختلاج الاعضاء و منافع القرآن و جفر و رمل و رعود و بروق و قرعه و استقسام به ازلام و اخبار غیبی نسبت دادند^۱.

گوید: «از مالک نقل شده که او قرائت کرده بر ربیع و ربیع قرائت کرده بر عکرمه و عکرمه بر ابن عباس، و ابن عباس شاگرد علی است». گوییم: این دروغ است ربیع از عکرمه چیزی نگرفته بلکه از سعید بن مسیب گرفته و سعید در علم خود به عمر و زید بن ثابت و ابوهریره رجوع می‌کرد. و قول تو که ابن عباس شاگرد علی بوده باطل است، زیرا روایت او از علی کم است و غالباً از عمر و زید بن ثابت علم خود را گرفته و در چیزهایی به اقوال ابوبکر و عمر فتوی می‌داد و در مسائلی مخالف علی بود.

۱- اگر کسی بخواهد به دروغ‌های شاخدار و کذب‌های سرشاری که به آن جناب نسبت داده‌اند به کتاب کافی کلینی و ارشاد مفید نظر کند. مثلاً مفید گوید آن جناب گفته الواح موسی و عصای او و خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرد نزد من است. و کلینی از آن حضرت روایت کرده ملائکه می‌آیند و با اطفال ما بازی می‌کنند و پره‌های آن‌ها میریزد و ما برای اطفال خود از آن پرها متکا می‌سازیم، این دروغ‌های زیاد باعث شد که علمای زمان او و پس از او از او نقل روایت نکنند و از احادیث او دوری کنند چنان‌که خود جعفر بن محمد مکرر از شیعیان و اصحاب خود بیزاری جسته و بلکه از اکاذیب آنان تعجب نموده است.

گوید: «و اما علم کلام، پس علی اصل آنست و از خطب او مردم تعلم نمودند و مردم شاگردان اویند».

گوییم: این دروغی است که فخری در آن نیست، زیرا مطالب کلامی که مخالف کتاب و سنت است باطل است و علی منزله از آنست. مثلا در صحابه و تابعین کسی نبوده که طبق علم کلام بر حدیث استدلال به حدیث اجسام کند و حدیث اجسام را بدلیل اعراض و حرکت و سکون عارضه بر اجسام ثابت کند. بلکه اول کسی که این علم را ظاهر کرد جعد بن درهم و جهم بن صفوان بود پس از قرن اول، سپس نوبت رسید به عمرو بن عبید و واصل بن عطاء، و این دو تکلم کردند در قضاء و قدر و وعد و عید تا نوبت رسید به ابی الهذیل علاف و نظام و بشر المریسی و اینان از بدعت گذاران مطالب کلامی هستند. در خطبه‌های ثابت شده‌ی علی چیزی از اصول معتزله نیست. و قدمای معتزله به علی معتقد نبودند، بلکه در عدالت او شک داشتند و در حق او توقف داشتند و درباره‌ی اهل جمل می‌گفتند یکی از دو طایفه‌ی طرفین لا بعینه فاسق بودند. و قدمای شیعه به علم کلام توجه داشتند و اثبات صفات می‌کردند و اقرار به قدر داشتند تا اینکه هشام بن حکم به جسم بودن حق تعالی تصریح کرد. و از جعفر بن محمد نقل شده که سؤال شد از قرآن؟ و او گفت: قرآن نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست. و شکی نیست که ابوالحسن اشعری شاگرد ابی علی جبایی بود و لیکن از او جدا شد و از او برگشت و اخذ حدیث کرد از زکریا بن یحیی الساجی، و در کتاب مقالات گوید که من معتقد به مذهب سلف می‌باشم.

و نه مثل شما و همراهانتان که بدترین مذاهب را جمع کرده‌اید که در باب صفات خداوند پیر و مذهب جهمیان، و در باب افعال بندگان پیرو قدریانی و در باب امامت پیرو مذهب رافضیان شده‌اید.

پس روشن شد که نسبت علم کلام به علی دروغ است و در آن مدحی نیست و رساترین افتراها به علی علیه السلام این است که قرامطه و اسماعیلیه و الموتیان و باطنیه و

شیخیه و علی‌اللهیه اقوال خود را به علی‌علیه نسبت می‌دهند و می‌گویند علی‌علیه علم باطنی داشته مخالف ظاهر شرع. و رسول خداﷺ پس از معراج به علی ابلاغ کرده^۱.

پس نسبت‌های دروغ به علی‌علیه زیاد داده شده است و علی‌علیه متصف نیست به دروغ‌هایی که بر اهل بیت بسته شده است حتی آنکه دزدان دین گمان می‌کنند که از علی‌علیه کتابی به ایشان رسیده که در آن اجازه به دزدی داده، چنان که یهود خیبر می‌گویند کتابی از علی‌علیه داریم به اسقاط جزیه. آیا گمراهی بدتر از این‌ها هست؟! و از جمله چیزهایی که باطنیه به علی‌علیه نسبت می‌دهند و آن را به اسلام و نهایت فکر اسلام می‌دانند اقرار کردن به ربوبیت افلاک نه گانه است که فلاسفه‌ی یونان قابل بوده‌اند که افلاک مدبر جهانند و جز آن‌ها صانع نیست و می‌گویند باطن اسلامی که محمدﷺ به آن مبعوث شده همین است. و او به علی‌علیه القای نموده و علی‌علیه به خواص خود داده تا به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رسیده و او امام قائم است. و بنو عبیده که مستولی بر مغرب و مصر شدند بر همین عقیده بودند و دوپست سال سلطنت کردند که بسیاری از علمای مانند قاضی ابوبکر بن طیب و قاضی عبدالجبار پسر احمد و قاضی ابویعلی و غزالی و ابن عقیل و شهرستانی از آن جمله شهرستانی عقاید ایشان را نوشته‌اند و اسرارشان را فاش نموده‌اند. و از جمله پیروان ایشان اصحاب الموت پیروان حسن صباح و سنام که از دعوات ایشان بودند و شعارشان تشیع و رفض، ولی باطن امرشان زندگه و حلال شمردن محرمات بود^۲. و بزرگ‌ترین صدماتی

۱- در حالی که اسلام دین سری نیست بلکه دین علنی و ابلاغ مبین و آشکار است. و در خطبه‌ی ۱۶۳ نهج البلاغه‌ی منسوب به علی‌علیه که علی سفیر مردم نزد عثمان بوده می‌گوید: رسول خداﷺ به من چیزی نگفته و علمی به من نداده که به عثمان نداده باشد.

۲- الموت از جبال طالقان و اطراف شهر قزوین است و اصحاب الموت بزرگشان به ترتیب حسن صباح و کیا بزرگ و فرزندش محمد و نواده‌اش حسن و محمد بن حسن و جلال الدین و فرزندش علاء الدین و آخر ایشان نواده او رکن الدین بوده و اینان هرچه توانستند خرافات و زندگه بنام تشیع در دین آوردند و بسیاری از بزرگان اسلام را ترور و شهید نمودند. از سال ۴۷۳ تا سال ۶۵۴ ریاست کردند و حاکم دژ و قلاع خود را شیخ الجبل می‌خواندند تا آنکه هلاکوخان مغول آمد بساط آنان را برچید. و آنان دارای حيله‌ها و نیرنگ بودند و در کتاب یاقوت حموی و سایر تواریخ ذکر شده که عده‌ای از همین‌ها اسماعیلیه بودند و در قریه‌ای از قراء واسط بودند که تمام ایشان

که بر مسلمین وارد کردند و افساد در دین نمودند راه شیعی گری بود برای دوری ایشان از اسلام و فرط جهل و هوی پرستی آنان، و لذا هرکس خواسته ضرری به اسلام بزند دعاء خود را سفارش کرده که از راه تشیع وارد شوند و کمک گرفته‌اند از روایات دروغ و فاسدی که نزد شیعه بود و هرچه مناسب بوده اقتراءاتی بر آن افزوده‌اند. و این قدر ضرر که آن‌ها به اسلام رسانیده‌اند بت پرستان و نصاری به اسلام رسانیده‌اند.

گوید: «علم تفسیر به علی داده شده زیرا ابن عباس شاگرد او بوده. و ابن عباس گفته امیرالمومنین برایم سخن گفت در تفسیر باء بسم الله از اول شب تا آخر آن»^۱.
گوییم: این دروغ واضحی است و چنین چیزها را کسی روایت می‌کند که به مجهولات و خرافات صوفیه ایمان دارد. چنان که روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار اسرار نگو به علی آموخت. کسی از گوینده‌اش نمی‌پرسد مگر اسلام دین سری است و یا از عمر روایت کرده‌اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و عمر رضی الله عنهما باهم راه می‌رفتند چون علی کوتاه قد بود پیغمبر به او فرمود: أنت بیننا کنون لنا، و به تحقیق ابن عباس از چندین نفر از اصحاب رسول اخذ علم کرده و منحصر به علی رضی الله عنه نبوده. تفسیر را از ابن مسعود رضی الله عنه و از کسان دیگر از صحابه و تابعین گرفته و تفسیر ثابتی از علی بدست

معروفند به اسحاقیه نصیریه اهل ضلالت و رییس و داعی ایشان شخصی بوده بنام سنان بن سلیمان راشد الدین.

۱- دانشمندان و عقلای شیعه و سنی باید بکوشند خرافاتی که در کتب اسلامی آورده شده از میان بر دارند و کتب خود را از آلودگی پاک نمایند. شما ملاحظه کنید، باء تنها از حرف معجمه و مفرده است و هیچ معنایی ندارد مگر آنکه مرکب شود با حروف دیگری و تشکیل کلمه و یا کلام بدهد.

حال می‌گوییم باء بسم الله اگر از این کلمه برداشته شود بتن‌هایی هیچ معنایی ندارد. مگر علی بیکار بوده که از سر شب تا صبح بنشیند و تا صبح بباقد. به اضافه خدای تعالی قرآن را برای عموم فرستاد و مخاطب او مردمند. اگر بنا باشد هر حرف آن محتاج به بافتن از اول روز تا آخر روز باشد هدی للناس و کتاب مبین و آیات بینات و یسرنا القرآن و نور مبین نمی‌شد، به اضافه قرآن چون نازل شد نقطه نداشت بلکه نقطه گذاری در زمان عبدالملک شد برای فهم عجم و گرنه بدون نقطه عرب می‌فهمیدند زیرا اکثر عرب بی‌سواد بودند به توسط و یا اعراب درکشان کم و زیاد نمی‌شد بعلاوه قرآن برای عموم قابل فهم است احتیاج به چنان تفسیری که در حدیث فوق و مانند آن آمده ندارد.

امت نمانده است. و آنچه صوفیان از علی علیه السلام نقل کرده و یا از جعفر صادق پس همانا دروغ بسته‌اند.

گوید: «علم طریقت منسوب به اوست زیرا صوفیه خرّقه‌ی خود را به او نسبت می‌دهند»^۱.

اما کسانی که خرّقه را نسبت به علی می‌دهند آن را به توسط حسن بصری نسبت می‌دهند. متاخرین آنان به معروف کرّخی نسبت داده‌اند، و گاهی می‌گویند معروف، صاحب علی بن موسی الرضا بوده و از او خرّقه گرفته در حالی که این سخن باطلی است زیرا معروف خانه نشین در بغداد بوده و علی بن موسی الرضا بغداد نرفته است بلکه از راه بصره به طوس نزد مأمون عباسی رفت. و سن معروف کرّخی از علی بن موسی بیشتر بوده و شخص ثقه‌ای نقل نکرده که معروف علی بن موسی را دیده باشد و یا چیزی را از او گرفته باشد و یا دربان او باشد و یا بدست او اسلام آورده باشد، و اما صوفیان دیگر می‌گویند معروف از اصحاب داود طایبی بوده. این هم مدرکی ندارد و می‌گویند داود طایبی از اصحاب حبیب عجمی بوده و این هم مدرکی ندارد و گویند عجمی از اصحاب حسن بصری بوده است. بهر حال بوده یا نبوده و حسن بصری اصحاب زیادی داشته و گویند حسن بصری از اصحاب علی بوده و این نیز باطل است. اصلا حسن بصری مجالست با علی نکرده و آنچه روایت شده که علی داخل بصره شد و قصه گویان را از مسجد بصره خارج کرد جز حسن را، این نیز دروغ است، بلکه حسن

۱- گویم: چون صوفیه مردمان نادانی بودند و از علوم دین آگاهی نداشتند و دیدند علمای دین احادیث خود را به توسط سلسله‌ی روایات نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و با اصحاب او می‌دهند اینان خواستند برای بدعت‌های خود سندی داشته باشند آمدند خرّقه‌های پشمی کثیف خود را نسبت به سابقین دادند و هر مرشدی برای خود خرّقه‌ای داشت و هزاران خرّقه برای گول زدن عوام بوجود آمد، یکی خرّقه‌ی خود را به ابوبکر، دیگری به کمیل، دیگری به اویس قرنی، دیگری به خضر، دیگری به رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری به علی مرتضی نسبت دادند، باید به صوفیه گفت ای بیچارگان خرّقه چیزی ندارد که قابل فخر و یا لیاقت نسبت به سابقین داشته باشد. آری این رافضی که خود را اعلم العلمای شیعه می‌داند می‌خواهد بگوید علی هم مانند خودشان خرافی بوده و دارای صدها خرّقه بوده و بارث به صوفیه رسیده. پس صوفیان وارث ولایت علی علیه السلام هستند و مرشد آنان مانند علی مدیر آسمان و زمین است. باید گفت خداوند این دکانداران، که اسلام را ضایع کردند هدایت نماید.

بصری علمی طلب نکرد مگر پس از وفات علی. و از این واهی‌تر این که عده‌ای از درویشان خود را جوانان نامیده و لباس فتوت را نسبت به علی می‌دهند به اسنادی که معلوم البطلان است. و برای صوفیه خرقه‌هایی است که نسبت به جابر داده و ما می‌دانیم که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله هرگز خرقه نداشتند بلکه اصحاب و تابعین چنین لباس‌ها و کارها و بدعت‌ها نداشتند بلکه مؤدب به آداب رسول بودند، و بلاد اسلامی از اهل مدینه و اصحاب رسول، آداب دینی را فرا می‌گرفتند، و چون علی علیه السلام به کوفه رفت اهل آن دین خود را از ابن مسعود و سعد و عمار و حذیفه رضی الله عنهم فرا گرفته بودند. و اهل بصره احکام دین خود را از عمران بن حصین و ابی موسی و ابی بکره و ابن مغفل رضی الله عنهم و کسان دیگر فرا گرفته بودند. و اهل شام دین خود را از معاذ بن جبل و ابی عبیده و ابی الدرداء، و عباد بن الصامت و بلال رضی الله عنهم را گرفته بودند. و اما کتب صوفیه و مدعیان زهد بسیار است و اخبار زیاد در آن‌ها از مهاجرین و انصار و سایر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند و روایات چندانی از علی نقل نکرده‌اند و از روایات دیگران بیشتر آورده‌اند.

گوید: «اما علم فصاحت، پس علی منبع آن است حتی گفته شده کلام او فوق کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق است».

گوییم: شکی نیست که علی از بهترین صحابه بوده و لیکن ابوبکر و عمر نیز حضور و غیاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه می‌خواند با آنکه عمر گفته من در روز سقیفه مقاله‌ای مهیا کرده بودم بسیار خوب چون خواستم بخوانم سخنرانی ابوبکر مانع شد و من نخواستم او را خشمناک کنم و با او مدارا می‌کردم، پس او به سخن درآمد و از من سنگینتر و بهتر تکلم نمود و آنچه من خوش داشتم و تهیه کرده بودم او بدیهتا مانند آن و یا بهتر از آن را بر زبان آورد و انس بن مالک گوید: ما مانند روباه بودیم پس همواره ابوبکر در خطبه‌های خود به ما نیرو داد تا مانند شیر شدیم، و ثابت بن قیس خطیب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود چنان‌که حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه شعرای آن حضرت بودند. و زیاد بن ابیه خطیبترین عرب و بلیغترین ایشان بود تا آنکه شعبی گوید: احدی نیکوتر سخنرانی نکرد مگر آنکه تمنی می‌کردم خاتمه دهد از ترس اینکه مبادا خطایی از او سر زند مگر زیاد که هر چه طولانی‌تر سخنرانی می‌کرد بهتر سخنرانی می‌کرد. و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها از خطیبترین مردم و فصیحترین

ایشان بود تا آنکه احنف بن قیس از بلاغت او تعجب می‌کرد و می‌گفت کلامی از مخلوق فصیحتر از ام المؤمنین عایشه ندیدم. و ابن عباس رضی الله عنهما نیز از خطباء و بلغاء بود. خطباء بلغاء در عرب جماعتی بودند چه قبل از اسلام و چه بعد از آن. و عموماً از علی فرا نگرفته بودند. و همانا فصاحت موهبت الهی است نه علی و نه دیگران به سجع و قافیه خود را به تکلف نمی‌انداختند بلکه طبعاً فصیح بودند و تجنیس علم بدیع را اعمال نمی‌کردند و علم بدیع را متأخرین به تکلف آوردند. پس اینکه گفتم علی منبع فصاحت بود فقط ادعا است، بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فصیحتر از او بود، فصاحت و بلاغت اعمال سجع و قافیه نیست بلکه رساندن مقصود است به بهترین عبارت. صاحب بلاغت کسی است که معانی را به کاملترین معنی به نیکوترین روش بیان نماید.

به اضافه غالب خطب و کلماتی که صاحب نهج البلاغه به علی نسبت داده دروغ است و علی شأش برتر است از بسیاری آنچه در نهج البلاغه به وی نسبت داده شده. و لیکن شیعه آن‌ها را جعل کرده و خیال کرده آن‌ها مدح برای علی رضی الله عنه می‌باشد در حالیکه آن‌ها نه راست و نه مدح^۱.

و قول تو که فوق کلام مخلوق است کلام زشت و سوء ادب نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و این مانند گفته‌ی ابن سبعین است که گفته است این گفته به وجهی با کلام بشر شباهت دارد، و این گفته‌ی تو به این می‌کشاند که آنچه در دل‌های بشر است کلام خداوند قرار داده شود، که مسلمانی چنین نمی‌گوید. به اضافه معانی صحیح‌های که در نهج البلاغه آمده در کلام غیر علی بوده، ولی صاحب نهج البلاغه و امثال او کلام بسیاری از گفته‌های مردم را گرفته و آن را از کلام علی قرار داده است بعضی از کلمات حکایت شده که علی آن را گفته و بعضی نیز کلام حقی است که گفتن آن شایان شأن علی رضی الله عنه می‌باشد، و حال آنکه در واقع از علی نیست و گفته‌های دیگران است. و در کتب البیان جاحظ کلمات بسیاری از غیر علی نقل شده لیکن صاحب نهج البلاغه آن‌ها را آورده و به علی نسبت داده است. و این خطبه‌های منقول در نهج البلاغه اگر تمام آن از علی رضی الله عنه بود، باید در کتب قبل از سید رضی یافت شود و به سند

۱- کلمات نهج البلاغه بسیاری از آن سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سید رضی به علی نسبت داده، و مقدار دیگری از آن، سخنان از بزرگان دیگر بوده، و مقدار دیگر مجعولات است و مقداری هم از کلمات علی می‌باشد.

صحیح برسد، و کسی که خبیر و عارف باشد می‌داند که اکثر آن‌ها در کتب قبل یافت نشده می‌فهمد که مقداری از آن‌ها دروغ است، و گرنه باید ناقل مدرکی ذکر کند. و آنکه از علی بدون واسطه شنیده کی بوده؟! و گرنه صرف دعوی هیچکس از آن عاجز نیست و می‌تواند هر ادعایی بکند. و شخص خبیر می‌داند آنان که این‌ها را از علی علیه السلام نقل می‌کنند از بی‌اطلاع‌ترین مردم به منقولاتند که صدق و کذب را تمیز نمی‌دهند.

گوید: «و علی علیه السلام گفته: سلونی قبل أن تفقدونی سلونی عن طرق السماء فإني أعلم بها من طرق الأرض».

گوییم: قبلا ما در این مورد توضیح دادیم. و شکی نیست که علی این سخن را در مدینه بین بزرگان صحابه که مانند او عالم بودند نگفته بلکه چون به عراق و کوفه بین مردم جهال رفته که مسائل دینی را نمی‌شناختند گفته است. در حالیکه او امام بوده و بر او واجب بوده که ایشان را به علم و فقه تشویق بکند. و قول او که من دانا ترم به طرق آسمان، اگر گفته باشد معنای آن این است که راه‌های تقرب به سوی خدا را از امر و نهی الهی و طریق عبادت را از شما داناترم اگر چه راه‌های منافع دنیوی را را داناتر نباشم. ولی مراد او نیست که من به آسمان بالا رفته و در آنجا سر کرده‌ام. زیرا چنین سخنی را هیچ مسلمانی نمی‌گوید. و این در صورتی است که علی آن کلام را گفته باشد و حال آنکه این سخن باطل، است و سندی ندارد. و ممکن است موجب گمراهی غالیانی که به نبوت او قائلند باشد پس به چنین سخنی چنگ زدند و بسیاری از عوام در حق بزرگان و مرشدان خود چنین معتقدند.

گوید: «صحابه در مشکلات خود به او رجوع کردند و عمر در قضایای بسیاری به او رجوع کرد و در آن‌ها گفت لولا علی لهلك عمر».

در جواب گفته می‌شود صحابه در امور دین خود به او رجوع نکردند بلکه چون پیش آمدی میشد عمر با عده‌ای که علی و عثمان و ابن عوف و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابوموسی و جماعتی بودند مشورت می‌کرد. و حتی ابن عباس با کمی‌سن را داخل در مشورت می‌کرد و این را خدا امر نموده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾. و لذا پس از مشورت رأی می‌داد. و رأی عمر در حکم‌ها و سیاست‌ها از محکم‌ترین آراء بود. و به تحقیق ابن عباس نیز به بسیاری از مشکلات جواب داده و عمر با وی مشورت می‌کرد با اینکه داناتر ایشان بود

و بسیاری از اوقات به قول او رجوع می‌کردند مانند مسئله‌ی عول و عمریتین و غیر آن‌ها. زیرا عمر اول کسی است که در ارث زوج و ابوبن جواب داده برای ام ثلث باقی است و بزرگان صحابه از او پیروی کرده‌اند مانند عثمان و ابن مسعود و علی و زید و ائمه‌ی چهار گانه و دیگران، و قول او مخفی شد بر ابن عباس، پس به ام، ثلث اصل را داد و طایفه‌ای موافق او رفتند، ولی قول عمر رضی الله عنه به صواب نزدیک‌تر بود. و قول تو که در قضایای بسیاری عمر گفته: لولا علی لهلك عمر، چنین نیست و شناخته نشده که جز در یک مسئله چنین سخنی را گفته باشد تازه اگر صحیح گفته باشد و عمر مانند این سخن را برای کم‌تر از علی نیز گفته مانند آن زنی که گفت خدا فرموده: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾ [النساء: ۲۰] عمر گفت مردی خطا کرد و زنی صواب کرد. بهر حال عمر رضی الله عنه در کمال انصاف رفتار می‌نموده است و چنین انصافی از غیر او شاید دیده نشده باشد.

و اما قول تو که «در قضایا شناخت علی به الهام بود».

گوییم: به چه معنی به صرف آنکه به او الهام شود فلانی صادق است و بنا به آن الهام حکم می‌کرد؟ این که در دین اسلام صحیح نیست. اگر الهام راه شناخت قضایا بود رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر بود که خدا به او وحی می‌کرد که صاحب حق کیست، دیگر محتاج به شاهد و قسم نبود. اگر بگویی حکم شرعی به او الهام میشد، این نیز دلیل شرعی نیست احکام شرع باید از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله گرفته شود نه از الهام. و به تحقیق ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در امم گذشته محدثون بودند اگر در این امت احدی چنین باشد او عمر است»، و با اینحال برای عمر جایز نیست که به الهام حکم کند و به مجرد آنچه در دل او القاء شود نباید عمل کند به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عرضه دارد اگر موافق بود بپذیرد و گر نه، نه.

و اما آنچه رافضی ذکر کرده از قضاوت در گاوی که خری را کشت، برای او سندی ذکر نشده و صحت آن شناخته نشده است و دو کتب حدیث و فقه نیست و در چنین مسئله‌ای فقهای احتیاج به نص دارند. پس چگونه می‌توان حکم به صحت چیزی کرد که دلیلی برای آن وجود ندارد. بلکه دلایل معلوم بر انتفاء آن دلالت دارد. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل شده که فرمود: «جرح العجماء جبار»، یعنی جراحت و ضرر حیوان زبان بسته هدر است. پس حیوان چه گاو باشد چه الاغ، هرگاه در چراگاه بچرد و در

روز رها شود و داخل بر زراعتی شود و فاسد کند، بر صاحب آن ضمانتی نیست زیرا حیوان نادان است و مالک آن تفریط نکرده، و اگر شب بیرون رود و زراعت را فاسد کند ضامن است نزد مالک و شافعی و احمد بن حنبل. ولی ابوحنیفه و ابن حزم گفته‌اند ضامن نیست.

گوید: «و علی شجاع‌ترین مردم بود و به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا شد و ارکان ایمان محکم گردید. و غصه‌ها را از صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر طرف کرد و فرار نکرد چنان‌که دیگران فرار کردند تا آخر».

جواب: در شجاعت و نصرت او به اسلام و کشتن او تعدادی از دشمنان اسلام را، شکی نیست لیکن این امور مخصوص به او نیست، بلکه عده‌ای دیگر در این صفت شریک او بودند. و شجاع‌ترین مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود چنان‌که در حدیث انس آمده که یک روز صدایی بلند ایجاد شد و مردم به ترس آمدند پس رسول خدا به طرف صدا سبقت کرد در حالی که بر اسب برهنه‌ی ابی طلحه سوار و بر گردن او شمشیر بود و در حال برگشت مردم را ملاقات کرد و می‌فرمود «چیزی نیست» و از علی روایت شده که هر وقت جنگ شدت پیدا می‌کرد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می‌بردیم. و نزدیکترین ما به دشمن او بود، و شجاعت، قوت قلب و ثبات قدم و عدم اضطراب است در وقت ترسناک و شدت جنگ و با وجود این شجاعت پیامبر صلی الله علیه و آله جز ابی بن خلف کسی دیگری را نکشته است. و از کثرت شجاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله این است که در جنگ حنین اصحاب او پراکنده شدند در حالیکه او سوار بر قاطری بود و فرار نکرد و پیشتاز همه بود به طرف دشمن، و می‌فرمود:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب

و نیز در جنگ احد وقتی در اثر لغزش بعضی دشمن از پشت بر مسلمین حمله کرد و اصحاب سراسیمه از کوه بالا می‌رفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند همیشه بر جای خود استوار بوده و ایشان را به سوی خویش می‌خواند چنان‌که قرآن در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۵۳ در این مورد می‌فرماید: ﴿إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلُونَنَّ عَلَيَّ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ

يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَانِكُمْ^۱ و هرگاه شجاعت مطلوب از امام شجاعت قلب باشد پس شکی نیست که شجاع‌ترین اصحاب ابوبکر بود زیرا دچار گرفتاری‌های هولناکی شد که رسول خدا ﷺ در اول اسلام دچار آن بود، و نترسید و دلهره به خود راه نداد بلکه در خطرهای پیشرو و جان خود را سپر رسول خدا ﷺ می‌کرد و با زبان و دست و مال مجاهده کرد، و در بدر با رسول خدا ﷺ یکجا بود که رسول خدا ﷺ ایستاد و دعا و استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا وعده‌ای که مرا دادی به اتمام برسان، خدایا اگر این عده هلاک گردند تو در زمین عبادت نشوی»، و ابوبکر صدیق به او می‌گفت پروردگار تو وعده‌ی خود را برای تو تمام می‌کند. و این دلیل بر کمال یقین و ثبات اوست. و برای رسول استغاثه به پروردگار خود نقص نبود، زیرا او به اسباب توجه داشت و مسبب الاسباب را هم می‌خواند. و بر رسول ﷺ است که به هرچه امکان دارد، به جان و مال و دعا و ترغیب مؤمنین و طلب نصرت از خدا بخاطر نصرت دین خود اقدام کند، و یاری جستن از خدا بزرگ‌ترین اسباب است. و مقام ابوبکر در اینجا دافع از رسول خدا ﷺ و اخبار به او که ما اطمینان به یاری خدا داریم و توجه به طرف دشمن بود. و چون رسول خدا ﷺ وفات کرد بلاء نازل و مردم مانند ریسمان سر در گم در جا افتاده متزلزل و مضطرب بودند و عقل را از دست داده و در قیامت صغری واقع شده بودند، و عرب مرتد شده و حامیان دین پراکنده و خود را گم کرده و به ذلت نزدیک. در اینحال ابوبکر با قلب ثابت در حال صبر و یقین قیام کرد و مردم پراکنده را جمع نمود و گفت خدا پیغمبر خود را نزد رحمت خود برد، هرکس محمد ﷺ را می‌پرستید محمد وفات کرد و هرکس خدا را می‌پرستد خدا زنده و پاینده است سپس آیه‌ی ۱۴۴ سوره‌ی آل عمران را تلاوت نمود که می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾ [آل عمران: ۱۴۴] پس گویا مردم این آیه را نشنیده بودند.

سپس سخنرانی کرد و ایشان را دلداری داد و به ثبات قدم و شجاعت ترغیب کرد، و لشکر اسامه را روانه کرد و در مقابل مرتدین قیام کرد با اینکه مردم به او می‌گفتند

۱- و علی نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به او فرموده: کنا إذا احمر البأس اتقینا برسول الله فلم یکن أحد منا أقرب إلى العدو منه.

خودداری کن، و عمر با آن شجاعتی که داشت به او می‌گفت با مردم الفت گیر و لشکر را نفرست و برای دفاع از مدینه نگه دار، ولی او هم لشکر را فرستاد و هم مرتدین را دفع کرد و هم اصحاب را از پراکندگی نجات داد.

و اما کشتار، پس شکی نیست که غیر علی بیشتر از علی از کفار کشتند، پس هرکس به میدان‌های جنگ نظر کند و دقت داشته باشد مطلع خواهد شد. مثلاً براء بن مالک برادر انس صد نفر را به تنهایی به قتل رسانید. و در قتل عده‌ای هم شرکت داشت. و اما خالد بن ولید که مقتولین او حساب نمی‌شوند. و به تحقیق روز مؤته در دست او نه (۹) شمشیر شکست. و رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به زبیر گفت: هر «پیغمبری حواری دارد و حواری من زبیر است» و فرمود: «صدای ابی طلحه در لشکر بهتر از گروهی است» ابن حزم گفته: رافضه را یافتیم احتجاج می‌کنند به اینکه علی بیش از سایر اصحاب جهاد و کشتار کرده، در حالیکه جهاد سه قسم است بالاتر از همه دعوت بسوی خداوند است به زبان، و دوم جهاد با رأی و تدبیر در وقت یأس و ناامیدی. و سوم جهاد با دست است. و ما یافتیم که در جهاد قسم اول احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوبکر نمی‌رسد که بزرگان صحابه را او دعوت کرد، و بدست او طلحه و زبیر و ابن عوف و دیگران مسلمان شدند، و اما عمر چون اسلام آورد، اسلام را عزیز گردانید ابن مسعود گوید: از وقتی که عمر مسلمان شد ما در چشم مشرکین عزیز شدیم، پس شیخین در دو جهاد شان نظیر نداشتند و متفرد بودند و علی با آنان شرکت نداشت. و اما جهاد با رأی و مشورت، آن هم مخصوص ابوبکر و عمر بود و باقی ماند قسم سوم و این قسم کم‌ترین عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بدون اینکه این کار از روی ترس باشد، و علی علیه السلام در این قسم سهم داشته ولی متفرد نبود بلکه دیگران نیز با او شرکت داشتند و هم عنان بودند مانند طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص و سماک ابی ابو دجانه، و دیدیم که شیخین نیز در این جهاد شرکت داشتند و بهره‌ای دارا بودند اما نه مثل آنان، و همانا برای آنکه شغلشان ملازمت رسول صلی الله علیه و آله و همراهی او بود. و آنان را می‌فرستاد بیشتر از آنچه علی را می‌فرستاد و برای علی ماموریتی ندیدیم مگر در بعضی از قلاع خیبر که آن را فتح نمود.

و قول تو که به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا و ارکان ایمان محکم شد، این دروغ است، هرکس ایام صدر اسلام را دانسته باشد برایش روشن است که شمشیر او جزیی از

اجزای و از اسباب و وسایل بسیاری بود که وقایع اسلام و قواعد آن را پا بر جا کرد، و در بسیاری از وقایع که اسلام به آن‌ها پا بر جا شد برای شمشیر علی در آن‌ها اثری نیست. شمشیر او در روز بدر یکی از شمشیرهای بسیار است و جنگ‌های قتال زمان رسول نه عدد است. ولی پس از وفات رسول خدا در جنگ‌های فارس و روم و پیش آمدهای هولناک او حاضر نشد و جنگ‌های او منحصر به زمان رسول خدا ﷺ بود و زمان خلافت او در جمل و صفین و نهروان، منصور بود برای اینکه لشکریان او بیشتر بود و با اینحال بر اهل شام غالب نگردید بلکه هم عنان بودند.

و قول تو که هرگز فرار نکرد. پس او مانند شیخین و جماعت دیگر بود که فرار نکردند. و اگر یورشی بود پس از آن عقب نشینی بود. و اینکه گفت گرفتاری‌ها را از صورت پیغمبر بر طرف کرد. این ادعا کذب است و ما ندیدیم که یک گرفتاری را از او برطرف کرده باشد نه او و نه دیگری آری ابوبکر زمانی که خواستند مشرکین در مکه رسول خدا را به قتل برسانند او حائل شد و سال حزن رسول ﷺ حزن او را برطرف کرد و ام المؤمنین عایشه را به عقد او درآورد و بعد هم در رفتن به غار با او همراهی کرد و روز احد طلحه با دست از او حفاظت می‌کرد تا این که دست او شل شد. و طلحه گفت جانم فدای جان تو یا رسول الله. و لیکن تو غزوات و قصه‌هایی را که قصه گویان سر گذرها می‌خوانند مطالعه کردی. و ساخته‌های انوار بکری و ساخته‌های بطالین را باور کردی.

و چیزهایی را که تو ذکر می‌کنی از داستان‌هایی است که کودکان توسط آن به نوشتن و خواندن تمرین می‌کنند، و بعضی‌ها بخاطر خواب پراندن در شب نشینی‌ها آن را حکایت می‌کنند، و این‌ها حقایق تاریخی بشمار نمی‌رود.

گوید: «و در جنگ بدر علی را ۲۷ سال بود و ۳۶ از مشرکین رابه تنهایی به قتل رسانید و آنان بیشتر از نصف مقتولین مشرکین بودند و در قتل باقی علی شریک بود». پس گفته می‌شود این دروغ روشن است به اتفاق تمام کسانی که به سیره‌ها و مغازی، آگاه و عالمند و احدی از کسانی که نقلشان مورد اعتماد است چنین چیزی را ذکر ننموده‌اند و همانا آن از ساخته شده‌ی نادانان کذاب بلکه روایات صحیحه آمده که جماعتی کشته شدند در حالی که علی در قتلشان شرکت نداشت، از جمله ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و عتبۀ بن ربیع و ابی بن خلف و غیر ایشان و گفته شده که علی در این جنگ حدود ده نفر را کشته است.

گوید: «روز احد تمام فرار کردند جز علی، و چند نفری به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند که اول ایشان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بود و عثمان پس از سه روز آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت به گوش‌های رفته بودی^۱ و ملائکه از ثبات علی تعجب کردند که جبرئیل گفت: «لا فتی إلا علی، لا سیف إلا ذو الفقار» و در این جنگ علی اکثر مشرکین را کشت و فتح بدو دست داد و قیس بن سعد روایت کرده از علی که گفت روز احد شانزده ضربت به من رسید و به زمین افتادم، پس جبرئیل آمد و مرا برپا داشت».

در جواب گفته می‌شود که این مرد رافضی از خدا حیا نمی‌کند و با گفتن این دروغ‌ها خدا را در نظر نمی‌گیرد، آیا کجا مشرکین را کشت و کجا است فتح؟! بلکه غزوه احد بر ضرر مسلمین شد نه نفع ایشان. چنان‌که خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۵ فرمود: ﴿أَوَلَمَّا أَصَبْتُمْ مَصِيبَهُ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَلَنَّا هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ﴾ در آغاز مسلمانان کفار را شکست دادند رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای کوه تیراندازان را موکل کرده بود و به ایشان امر کرد از جای خود تکان نخورید، پس چون مشرکین شکست خوردند تیراندازان به قصد غنیمت سنگر خود را خالی کردند که امیرشان عبدالله بن جبیر آنان را نهی کرد، ایشان اطاعت نکردند، پس دشمن از پشت برگشت و فراریان مشرکین برگشتند و شیطان فریاد برآورد محمد کشته شد. پس مسلمین احاطه شدند و نزدیک هفتاد نفر کشته گردیدند و پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله شکافت و دندان‌های رباعی او شکست و کلاه خود بر سر او فرود رفت تا آنکه گفت: «چگونه رستگار شوند قومی که با پیغمبرشان چنین معامله کردند» در حالیکه او به سوی خدا دعوتشان می‌کند، پس نازل شد آیه‌ی ۱۲۸ سوره‌ی آل عمران که: ﴿لَيْسَ

۱- و عجب این است که خدای تعالی فراریان روز احد را بخشیده و در آیه‌ی ۱۵۵ سوره‌ی آل عمران فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ نیز در آیه‌ی ۱۵۲ خطاب به ایشان فرموده: ﴿وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ ولی رافضه پس از صدها سال نمی‌بخشند و حتی هنگامی که به مراسم حج می‌روند در محلی که صحابه از آنجا شکست خوردند حاضر شده و صحابه را لعن می‌کنند، نعوذ بالله.

لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ﴿۱۷۸﴾ و در آن روز با او باقی نماند مگر دوازده نفر از جمله‌ی ایشان بود ابوبکر و عمر و طلحه و سعد و اطراف و جماعتی کشته شدند و رییس مشرکین گفت «أعل هبل اعل هبل». امروز بروز بدر. و از مشرکین کشته نشد مگر ده تا و چندی، و علی آن روز مجروح نشد و جبریل او را بر پا نداشت کجاست سند آنچه ذکر نمودی؟! و در کدام معجولات ثبت شده!!

و قول تو که عثمان پس از سه روز آمد دروغ دیگری است. و قول تو که جبرئیل گفت: لا سيف إلا ذو الفقار، و لا فتى إلا علي، نیز دروغ دیگری است، زیرا ذو الفار مال علی نبود بلکه مال ابوجهل بود که روز بدر آن را مسلمین به غنیمت بردند و رسول خدا ﷺ آن را به خود اختصاص داد.

گوید: «و در جنگ احزاب قریش و کسانی که با آنها همراه بودند ده هزار نفر در کنار مدینه فرود آمدند. پس رسول خدا ﷺ با سه هزار نفر مسلمین بیرون آمد و خندق را کردند و عمرو بن عبدود با عکرمة بن ابی جهل سوار شدند و از جای تنگی از خندق گذشته و هردو طلب مبارزه کردند، پس علی برخاست، رسول خدا ﷺ به او فرمود: او عمرو است، پس علی ساکت شد، دو مرتبه طلب مبارزه کرد و سه مرتبه مبارزه طلبید و علی بر می‌خاست پس رسول خدا ﷺ او را اجازه داد و او در مقابل عمرو گفت: تو با خدای تعالی عهد کرده‌ای که اگر قرشی تو را بخواند به یکی از دو چیز اجابت کنی و من تو را دعوت به اسلام می‌کنم، گفت مرا حاجتی به اسلام نیست، گفت پس تو را دعوت می‌کنم که پیاده شوی، گفت من دوست ندارم تو را به قتل برسانم، سپس پیاده شد به جنگ پرداخت تا اینکه علی او را کشت و عکرمة فرار کرد. سپس مشرکین پراکنده شدند پس رسول خدا ﷺ فرمود: کشته شدن عمرو بدست علی از عبادت ثقلین افضل تر است».

در جواب گفته می‌شود: این قصه را با دروغ‌هایی آمیخته‌ای: از جمله اینکه چون عمرو کشته شد پراکنده شدند و این دروغ آشکاری است، زیرا پراکنده نشدن بلکه محاصره‌ی مسلمین را ادامه دادند تا اینکه نعیم بن مسعود غطفانی بین ایشان بدینی انداخت و خدا بر ایشان باد را مسلط کرد، و مجبور به فرار شدند و خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۵ فرموده: ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ﴿۱۶﴾ و در آیه‌ی ۹ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿٦﴾ پس روشن شد که مشرکین را خدا شدید ایشان را فراری ساخت، حدیثی که تو آوردی به یقین دروغ است و رسول خدا صلی الله علیه و آله منزه است از این گزافه، آیا قتل یک نفر از عبادت جن و انس افضل است. پس فضیلتی باقی نمی ماند برای کسانی که ابوجهل و سایر بزرگان قریش را کشتند آنان که با رسول خدا صلی الله علیه و آله چه دشمنی ها کردند و عمرو بمانند آنان شری نداشت. و لذا حدیثی که آوردی در هیچیک از کتب معتمده نیامده و برای آن اسناد صحیح و یا ضعیفی شناخته نشده و دروغی است که کذب آن روشن است. چطور قتل یک نفر کافر از عبادت جن و انس افضل است، در حالیکه عبادت انبیاء در آن داخل است. و کسانی از سردمداران قریش مانند ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و شیبه بن ربیع و نضر بن حارث و امثال ایشان کشته شدند و مهم تر از عمرو بودند کسانی که در موردشان آیاتی نازل شد ولی درباره ی عمرو در قرآن چیزی نازل نشده است.^۱

گوید: «و در غزوه ی بنی النضیر علی علیه السلام آنکه را سنگ به دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله زد کشت، و پس از او ده نفر را به قتل رسانید تا پراکنده شدند».

جواب این است که تو آنچه از این جنگ ها نقل می کنی ناچار باید سندی ذکر کنی و گرنه به نقلی که سندی ندارد چگونه می توان در مسایل اصول استدلال کرد. به اضافه آنچه نقل کردی جعل و دروغ روشنی است زیرا بنی النضیر یهودیان بودند که سوره ی حشر درباره ی ایشان نازل شد قصه ی ایشان قبل از جنگ احد است و مسلمین

۱- در مورد عداوت عمرو با پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین چیز به خصوصی شناخته نشده است و در جنگ بدر و احد و سایر جنگ های قریش که با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیدند ذکری از عمرو در میان نیست. و حتی همین داستان عمرو و ذکر او در جنگ خندق، در کتب صحاح و نحو آن ذکر نشده است. در حالیکه مبارزه ی حمزه و عبیده و علی با عتبه و شیبه و ولید در کتب صحاح و غیره ذکر شده است و کتب تفسیر پر است از ذکر مشرکینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را اذیت می کردند مانند ذکر ابوجهل و عقبه ابن ابی معیط و نضر بن حارث و غیر ایشان و نیز ذکر رؤسای کفار مثل ولید بن مغیره و غیر او ولی ذکر عمرو بن ود نیامده است، پس چگونه می توان گفت قتل چنین شخصی از عبادت ثقلین افضل است. و به تواتر ثابت است که لشکر به قتل عمرو پراکنده نشدند بلکه در حال محاصره و جدیت باقی بودند همانطور که قبل از قتل عمرو چنان بودند.

آنان را محاصره کردند و ایشان در مدینه از قلعه خود بیرون نیامدند تا بگویی شکست خوردند و سنگی به دندان رسول خدا ﷺ نزدند، سپس مصالحه کردند بر اینکه مدینه را ترک کرده از آن بیرون شوند و هریک بار شتری از اثاث خود همراه ببرند و اموال خود را حمل کردند جز اسلحه، و مردانی از آنان خانه‌ی خود را خراب می‌کردند تا اینکه درهای آن را همراه ببرند و به طرف خیبر و شام بیرون رفتند، و در اینجا علی کسی را نکشت.

گوید: «در غزوه‌ی سلسله یک نفر اعرابی آمد و به رسول خدا ﷺ خبر داد که جماعتی قصد دارند به مدینه بتازند و هرچه هست جاروب کنند. پس رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست که در مقابل آنان برود» ابوبکر گفت: من پس رسول خدا ﷺ پرچم را به او داد با هفتصد نفر روانه کرد، چون به دشمن رسید آنان گفتند برگرد که جمع ما بسیار است. او برگشت، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «کیست برای این وادی» عمر گفت: من پس پیغمبر ﷺ او را فرستاد و او نیز مانند اول کار کرد. پس روز سوم فرمود: «علی کجاست» پس پرچم را به او داد و او رفت و شش نفر و یا هفت نفر از ایشان را کشت و باقی پراکنده شدند و خدا به عمل علی قسم خورد و گفت: ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا﴾ [العادیات: ۱] و این سوره را نازل نمود».

گوییم: این نیز باطل است و وجود خارجی برای چنین جنگی ذکر نبوده بلکه از جنس غزواتی است که معرکه‌گیرهایی سر راه‌ها می‌خوانند که دارای دروغ‌های بسیاری است مانند قصه عنتره و حسین کرد و بطلال، و مؤرخینی مانند عروه و زهری و ابن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر السندی و لیث بن سعد و ابواسحاق فزاری و ولید بن مسلم و واقدی و یونس بن بکیر و ابن عائد و امثال اینان که تاریخ ایام رسول ﷺ را نوشته‌اند و با کمال دقت. صحیح و ناصحیح را جمع کرده‌اند، چنین غزوه‌ای را ذکر نکرده‌اند و سوره‌ی عادیات در آن نازل نشده است، بلکه به اجماع مسلمین سوره‌ی عادیات در مکه نازل شده و در مکه رسول خدا ﷺ لشکری نداشته است. بلکه قول مشهور در تفاسیر از علی نقل شده که او گفته مقصود شتران و مراکب حجاجی است که از مزدلفه می‌تازند به سوی منی. و ابن عباس رضی الله عنهما بیشتر مفسرین این سوره را تفسیر کرده‌اند به اسبانی که در جهاد فی سبیل الله می‌تازند.

گوید: «و علی از بنی المصطلق مالک و فرزندش را کشت و اسیر بسیاری گرفت، از جمله آنان جویریہ (که زوجه رسول الله گردید)».

گوییم: این از اخبار رافضه است که سندی ندارد و اگر برای اخبار ایشان سندی باشد یا از مجاهیل و ظلمت است و یا از کذابین و متهمین واحدی نقل نکرده که علی در غزوه‌ی بنی المصطلق چنین کاری کرده باشد. و جویریہ چون بدست مسلمین اسیر شد مکاتبه کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله حق مکاتبه او را داد و او را آزاد کرد و مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتداء کرده و تمام اسراء را آزاد کردند و گفتند اینان خویشان سببی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند^۱.

گوید: «و در غزوه‌ی خیبر فتح بدست علی بود، پرچم بدست ابوبکر داده شد، او پراکنده شد، سپس بدست عمر داده شد، او نیز پراکنده شد، ولی علی در قلعه را کند و آن را پل قرار داد بر خندق و آن درب را بیست مرد میگردانید و گفت آن را به قوه‌ی جسمانی نکنم، بلکه به قوه‌ی ربانی، و فتح مکه بدست او بود».

گوییم: اسناد و صحت آنچه گفتی کجاست، آنچه گفتی از جمله‌ی دروغ‌های روشن است، همانا خیبر تمامش یک روز فتح نشد، بلکه چندین قلعه بود و به تدریج فتح شد پس بعضی از آن‌ها به زور و بعضی از آن‌ها به صلح که مال المصالحه آن را با رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشتند، و ابوبکر و عمر پراکنده نشدند. آری روایت شده که علی یک در را کند اما اینکه بیست نفر آن را به گردانند و یا آن را پل قرار داده باشد اصلی ندارد و اما فتح مکه برای علی اثری در آن نبوده مگر اینکه او مانند باقی صحابه بود، و احادیث و تواریخ فتح مکه بطور زیاد قضایا را واضح کرده. ابوهریره گفته در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به طرف راست لشکر و زبیر را به طرف چپ آن و ابا عبیده را بر ساقه‌ی لشکر قرار داد. و فرمود: ای ابا هریره انصار را بخوان من ایشان را خواندم. ایشان بسرعت و دوش کنان آمدند، فرمود، آیا او با شان مکه می‌بینید گفتند بلی فرمود: ببینید هر کسی را که فردا رو برو می‌شوید آنان بچنید و بدست مبارک اشاره کرده دست راست را بر دست چپ گذاشت و فرمود وعده گاه ما و شما کوه صفا است

۱- عجب این است که امامیه چه قدر خوش دارند و چه عشقی دارند که بنویسند علی چقدر آدم کشت و چه قدر اسیرکرد و کجا را پایمال کرد و کسانی را مقهور کرد!! اینان خیال می‌کنند اسلام دین آدم کشی و قهر و خشونت است!

گفت ابوهریره هیچ کسی رو برو برایشان نیستند آن روز مگر اینکه او را به خواب همیشگی فرستادند تا اینکه ابوسفیان آمد و گفت ای رسول خدا سبزه‌های قریش از بین رفت دیگر پس از این قریشی وجود ندارد و فرمود هرکس درون خانه ابوسفیان شود، و هرکس سلاح را بیاندازد، و هرکس درب خانه خود را ببندد ایمن است، همه مسلمین بر این مطالب اتفاق دارند.

گوید: «و روز جنگ حنین رسول خدا ﷺ با ده هزار نفر بیرون آمد پس ابوبکر چشم زخم زد و گفت ما امروز از کثرتی که داریم مغلوب نمی‌شویم. پس منهزم شدند و با رسول خدا ﷺ باقی نماند مگر نه نفر از بنی هاشم و ابن ام ایمن و علی در جلو رسول خدا ﷺ بودند، و از مشرکین چهل نفر را کشت و باقی شکست خوردند.»

گوییم: این دروغ و افتراء است. این کتب تاریخ و تفاسیر و مسانید چنین چیزی که ابوبکر گفته باشد نیست. و عبارت تاریخ این است که بعضی از مسلمین گفتند ما از کمی عدد امروز مغلوب نمی‌شویم و نام ابوبکر نیست. و قول تو که با پیغمبر ﷺ نه نفر باقی ماند، باطل است بلکه ابن اسحاق در تاریخ خود گوید: با رسول خدا ﷺ عده‌ای از مهاجرین و انصار و اهل بیت او ماندند. پس ابوبکر و عمر و علی و عباس و ابوسفیان و ربیعہ دو فرزند حارث و اسامه و ایمن بن ام ایمن و بعضی دیگر از کسانی که ماندن ایشان ثابت است. و قول تو که علی جلو او بود و چهل نفر را به قتل رسانید، دروغ است و احدی چنین نقلی نکرده است، و در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ از قاطر خود فرود آمد و دعا کرد و از خدا یاری جست در حالی که می‌گفت:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب

خدایا نصر خود را نازل کن، براء گفتم: هر زمان تنور جنگ گرم می‌شد ما به او خود را حفظ می‌کردیم. شجاع‌ترین ما کسی بود که محاذی او باشد. و در حدیث مسلم آمده که چون کفار پیغمبر ﷺ را فرا گرفتند او پیاده شد و یک مشت خاک برداشت و بصورت کفار پاشید و گفت: «شاهت الوجوه» پس به چشم آنان رسید و آنان پشت کردند.

فصل

روش پنجم حلی بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «پنجم از دلایل خبردادن علی به غیب و آنچه خواهد شد قبل از شدنش می‌باشد او خبر داد که طلحه و زبیر زمانی که اجازه‌ی عمره خواستند، گفت شما اراده‌ی عمره ندارید و همانا اراده‌ی بصره دارید، و چنان بود که او گفت، و در حالیکه در ذی قار بود و بیعت می‌کرد و خبر داد که از طرف کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می‌آیند، و بر مرگ بیعت می‌کنند و چنین شد و آخر ایشان اویس قرنی بود. و خبر داد به قتل ذی الثدیه، و خبر داد به قتل نفس شریف خود و خبر داد ابن شهریان لعین را به اینکه معاویه چهار دست و پای او را قطع می‌کند و او را به دار می‌زنند. پس معاویه با او همان کار را کرد، و خبر داد میثم تمار را به اینکه او دهمین نفری است که به دار می‌رود و آن درختی را که بر آن درخت دار زده می‌شود به او نشان داد پس چنین شد. و رشید هجری به دار رفتنش را خبر داد پس به دار آویخته شد. و خبر داد که، کمیل بن زیاد را حجاج می‌کشد. و قنبر را حجاج ذبح می‌کند پس واقع شد. به براء بن عازب خبر داد که فرزند حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی، پس چنین شد و خبر داد به سلطنت بنی العباس که در آن آسانی می‌باشد که سختی در آن نباشد، که اگر ترک و دیلم و سند و هند جمع شوند بر زایل نموده پادشاهی ایشان نتوانند تا آنکه غلامان و ارباب دولت ایشان جدا گردند، و سلطانی از ترک برایشان مسلط گردد و آن ترک از جایی بیاید که ابتدایی ملک ایشان شد، به شهری نمی‌رسد مگر آنکه فتح کند و پرچمی برای جنگ با او بلند نشود مگر آنکه سرنگون کند. وای سپس وای بر آنکه با او مقابل شود، پس همواره چنین باشد تا ظفر پیدا کند و ظفر خود را بدهد به مردی از عترت من که حق بگوید و به آن عمل کند. و چنین شد که هلاکو خان از ناحیه‌ی خراسان ظاهر شد».

پس در جواب گفته شود: **اولا** قرآن می‌گوید: ﴿لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [النمل: ۶۵] یعنی: در آسمان‌ها و زمین کسی جز خدا غیب نمی‌داند،

سوره‌ی النمل ۶۵ و مانند این، از آیات دیگر، پس اگر علی چند امری از امور غیبی را بداند لابد از رسول خدا ﷺ گرفته است و او از وحی.

دوم: اخبار به بعضی از مغیبات را به پایین‌تر از علی از صلحاء و غیر صلحاء خبر داده‌اند از کسانی که برای امامت صالح نبوده‌اند.

سوم: اصحاب رسول ﷺ مانند ابوهریره و حذیفه رضی الله عنهما و غیر آنان چندین مقابل آنچه ذکر کردی از آینده خبر داده‌اند. و ابوهریره نسبت به رسول ﷺ می‌داد. ولی حذیفه گاهی نسبت می‌داد و گاهی نمی‌داد. پس تمام این‌ها که از علی و یا عمر و یا غیر ایشان رسیده منسوب به رسول خدا ﷺ است.

چهارم: در کتب زهد احمد بن حنبل و حلیه‌ی ابونعیم و کرامات الأولیاء ابن ابی الدنیا و خلال و لالکایی و کتاب تذکره‌ی الاولیاء و غیر ایشان، مقداری از پیشگویی از صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بوده‌اند نقل شده، و آنچه از علی نقل شده تمام آن را ما صحیح نمی‌دانیم. بعضی از آن معلوم الکذب است. زیرا هلاکوخان نصرت خود را به یک نفر عترت حق گو نداد.

پنجم: از جمله‌ی دلیل‌هایی که معلوم می‌دارد که علی از مستقبل خبر ندارد قضایای زمان خلافت اوست چیزهایی را گمان می‌برد و اقدام می‌نمود و بعد معلوم می‌شد که برخلاف ظن او شده، پس اگر می‌دانست اقدام نمی‌کرد. گمان کرد جنگ با معاویه موجب وحدت اسلامی و بسط عدل است. و پس از آنکه قتل نفوس زیادی شد مقصود او حاصل نگشت. و اگر قتال نمی‌کرد عزیزتر و منصورتر بود و اگر می‌دانست که تحکیم حکمین عاقبتی ندارد و به آنچه خوب نیست حکم می‌کنند این کار را نمی‌کرد. و همچنین بسیاری از فرمانداران و حکام او خائن از آب در آمدند اگر می‌دانست و از باطن ایشان خبر داشت، ایشان را نصب نمی‌نمود. پس کجاست علم او به آینده و کو کشاف الکروبیة او! و کجاست که به شمشیر او قواعد دین تثبیت شده؟! او در حالیکه نود هزار لشکر داشت بر معاویه ظفر نیافت. بلی ادعاهای شما ضد و نقیض است. از یک طرف غلو می‌کنید که او معصوم است و سهوی از او صادر نشده و مغیبات را می‌داند و به آنچه خدا به او داده از شجاعت قانع نیستید و به او کارهای خارج از قوت بشری که هیچ عاقلی نمی‌پذیرد نسبت می‌دهید. و از طرف دیگر او را در مقابل ابوبکر که نه مال داشت و نه رجال عاجز می‌شمردید. پس تناقض باید باشد، و خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۲ و ۶۳ فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ

وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٣٦﴾ وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ﴿٣٧﴾ پس خدا او را به مؤمنین مهاجرین و انصار یاری کرد به تمام آنان چه علی و چه غیر او. ولی رافضه می گوید فقط به علی و از چیزهایی که بیان می کند که او مستقبل و آینده ها را نمی دانست قول اوست که گفته:

لقد عجزت عجزة لا أعتذر سوف أكيس بعدها وأستمر

وأجمع الرأي الشئيت المتشر—

و شبهای صفین می فرمود: ای حسن پدرت گمان نمی کرد کار به اینجا برسد، خدا جزای خیر بدهد به سعد بن مالک و عبدالله بن عمر که گوشه گیر شده و به منازل خود ملازم شدند، و واقع چنین شد که ترک قتال برای امت بهتر و نافع تر بود. و لذا عدهای مثل سعد و سعید و ابن عمر و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و عمران بن حصین و اسامه و دیگران به نصوصی که از رسول صلی الله علیه و آله داشتند بر کناره گیری دلالتشان کرد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بزودی فتنه ای بپا شود که نشسته در آن بهتر از ایستاده است». و لیکن باید آنچه خدا مقدر کرده بشود: ﴿لَيَقُضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ [الأنفال: ۴۲] با اینکه علی علیه السلام احدی را از کسانی که در مقابل او قتال کردند تکفیر نکرد، حتی خوارج را تکفیر نکرد و فرزندان ایشان را اسیر ننمود. و برای طلحه و زبیر طلب رحمت می کرد، و بر ضد معاویه و عمرو بن العاص دعا می کرد بدون اینکه آن ها را تکفیر کند.

فصل

منهج ششم حلی بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «ششم اینکه علی مستجاب الدعوه بود، بر ضد بشر بن ارطاه دعا کرد که خدا عقل او را سلب کند، پس او دیوانه شد، و بر عیزار به کوری دعا کرد، پس او کور شد و بر ضد انس زمانی که شهادت را پنهان کرد دعای برص کرد، پس او گرفتار برص شد. دعا کرد بر ضد زید بن ارقم به کوری او کور شد».

در جواب گوییم: این اجابت دعا، در صحابه و صالحین بوده، و برای علی انکار نمی‌شود، و سعد بن ابی وقاص دعایش خطا نمی‌شد. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد که: «اللَّهُمَّ سدد رميته وأجب دعوته» و براء بن مالک بر خدای تعالی قسم می‌داد و قسم او نیکو می‌شد چنان‌که در خیر صحیح آمده که بعضی از بندگان خدا چنین هستند. از جمله براء بن مالک صد مرتبه مبارزه کرد، و علاء بن حضرمی نایب رسول خدا صلی الله علیه و آله و نایب ابوبکر بر بحرین به اجابت دعا مشهور است.

گوید: «جمهور روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به سوی بنی المصطلق حرکت کرد، به نزدیک وادی سختی نازل شد و جبریل آمد و خیر داد که طایفه‌ای از کفار جن در این وادی آمده‌اند و می‌خواهند مگری کنند. پس علی را خواند و امر کرد به نزول وادی. پس ایشان را کشت».

در جواب گفته می‌شود علی شأنش بزرگ‌تر از این است و هلاک جن برای کسی است که کم‌تر از او باشد. و لیکن این از دروغ‌های دانسته شده است و احدی از بشر با جن قتال نکرده است. بلکه جن مؤمنین با جن کفار قتال می‌کنند، پس قتال جن با علی از دروغ‌هایی روشن است و این کذب از جنس قتال اوست در بئر العلم. علی مقامش بالاتر است که با جن طرف شود. و به تحقیق یک نفر شیعی از ابوالبقاء خالد بن یوسف النابلسی سؤال کرد از قتال علی با جن؟ او گفت آیا شما شیعیان عقل ندارید، آیا نزد شما کدام افضلند عمر و یا علی؟ او گفت بلکه علی، پس گفت هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر بگوید نمی‌بینم تو را که شیطان راهی برود که تو بروی، پس چون شیطان از عمر فرار می‌کند چگونه فرزندان او با علی قتال می‌کنند؟!.

حدیثی نیز از ابن عباس آمده که سال حدیبیه چون رسول خدا ﷺ عازم مکه شد مردم به تشنگی و گرمی رو برو شدند، پس چون وارد جحفه شد، فرمود هرکس با عده ای، کوزه‌ها و مشک‌ها را ببرند و از چاه بئر العلم آب بیاورند من برای او ضامن بهشتم، پس مردی رفت و ترسناک برگشت، سپس دیگری رفت و برگشت، سپس علی را فرستاد او به چاه رفت و مشک‌ها و کوزه‌ها را پس از هول شدید پر کرد تا آخر. ابن جوزی گفته این احادیث ساخته شده است و راویان آنها معیوب و جعلاند. و ابوالفتح ازدی گوید عماره بن یزید راوی حدیث بالا، جعل حدیث می‌نموده است.

فصل

گوید: «و خورشید برای علی دو مرتبه برگشت، یکی در زمان رسول خدا ﷺ پس جابر و ابو سعید روایت کرده‌اند که جبرئیل نازل شد و با رسول خدا ﷺ نجوی می‌کرد و رسول خدا ﷺ بر زانو علی سر گذاشت و سر خود را بر نداشت تا خورشید غایب شد پس علی نماز عصر را به ایما و اشاره خواند، پس چون پیغمبر ﷺ بیدار شد گفت خدا را بخوان که خورشید را برای تو برگرداند تا نماز عصر را قائماً بخواند پس خورشید بر گردانیده شد و او نماز خواند. و اما مرتبه دوم چون خواست از فرات به بابل عراق عبور کند بسیاری از اصحاب او مشغول به اسبان خود بودند، و او با طایفه‌ای از اصحاب خود نماز عصر را بجا آورد و بسیاری از ایشان نمازشان فوت شد پس او از خدا برگشت خورشید را سؤال کرد، پس خورشید برگشت، و سید حمیری آن را به نظم آورده:

ردت علیه الشم لماته وقت الصلاة وقت دنت للمغرب
حتي تبلج نورها في وقتها لعصر- ثم هوت هوي الكوكب
وعليه قد ردت ببابل مرة أخري وما ردت لخلق مغرب»

گوییم: ما فضیلت علی را به یقین می‌دانیم و محتاج به آوردن این دروغ‌ها نیستیم، و اما برگشت خورشید پس جعلی بودن چنین اخباری روشن است. بهر حال رد خورشید را در زمان رسول خدا ﷺ برای او عده‌ای به لفظ دیگری نقل کرده‌اند و از معجزات رسول خدا ﷺ شمرده‌اند، لیکن مرد خیبر حاذق می‌داند که چنین اتفاقی رخ نداده است. و ابن جوزی این حدیث را از ساخته شده‌ها شمرده و گفته راویان آن یکی فضیل بن مرزوق است که او را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند او راوی ساخته شده هاست و بر ثقات نسبت می‌دهد. و از ابن عقده نقل کرده از احمد بن یحیی الصوفی که عبدالرحمن بن شریک گفته روایت کرده پدرم از عروه بن عبدالله بن قشیر که گفت وارد شدم بر فاطمه بنت علی بن ابی طالب پس او برایم روایت کرد حدیث رجوع خورشید را، ابوالفرج گفته این باطل است. اما ابن شریک حدیث او واهی است و اما ابن عقده رافضی است و از اصحاب رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کرده و عقده در دل

داشته و مردمان بزرگ را به دروغ وادار می‌کرده است و دار قطنی گفته او مرد بدی بوده است، و همین‌گونه راویان دیگر این حدیث.

پس اگر گفته شود خورشید برای بعضی از انبیاء برگشته است. گوییم خیر بر نگشته بلکه غروب آن تأخیر شده و برای او با برکت شده و طول روز و کوتاهی آن گاهی مخفی است.^۱ و همانا ما دانسته‌ایم که برای یوشع علیه السلام به واسطه نص حدیث اگر حدیث ثابت باشد قائل خواهیم بود که خورشید برای او ایستاده است. لیکن چنین حادثه‌ی عظیمی را که آفتاب غروب کند سپس طلوع کند باید به تواتر نقل کرده باشند، و راوی منحصر به یک یا چند نفر نباشد بلکه همه دنیا مطلع شوند و قرآن آن را ذکر کرده باشد و حال آنکه ذکر نکرده است. به اضافه قتل و قتال پس از مغرب بر یوشع حرام بوده و به وقوف آفتاب محتاج بوده، زیرا خدا بر او قتال شب شنبه را حرام کرده بود. و اما امت ما به رد خورشید حاجتی ندارد و آن کسی که نماز عصرش فوت شده، اگر تفریط کرده که گناه او ساقط نمی‌شود مگر به توبه و باب توبه احتیاجی به رد آفتاب نیست. و اگر تفریط نکرده مانند خواب و یا فراموشی پس مورد ملامتی نیست و نماز خود را پس از مغرب می‌خواند. به اضافه به مجرد غروب آفتاب وقت نماز آن وقت گذشته، پس نماز گزار بعد از آن، نماز را در وقتش نخوانده است. و اگر غروب کرد و صائم افطار کرد سپس برگشت آیا می‌توان گفت روزه‌ی صائم باطل شده؟! بعلاوه رسول خدا صلی الله علیه و آله روز خندق نماز عصرش فوت شد و او و بسیاری از اصحاب او نماز خود را قضا کردند و از خدا جل جلاله سؤال نکرد که خورشید را برگرداند و خورشید بر نگشت. و ممکن است بگوییم ابر بوده و خورشید در حجاب ابر بوده، سپس کشف حجاب شده و اینان خیال کرده‌اند که پس از غروب طلوع کرده، و به اضافه از علی علیه السلام بعید است که برای احترام رسول صلی الله علیه و آله نسبت به امر خدا بی‌اعتناء باشد و نماز عصر را انجام ندهد و یا

۱- ممکن است بگوییم بعضی از اشخاص مغرض مانند ابن سبأ که یوشع را وصی موسی می‌دانسته خواسته علی را نیز وصی محمد کند و چون برای یوشع رد آفتاب قائل بوده، او و ابن عقده برای تثبیت وصایت علی برای او نیز رد آفتاب قائل شده‌اند و نسبت به راویانی مانند اسماء بنت عمیس و یا فاطمه بنت علی داده‌اند تا مردم گول بخورند و قبول کنند در صورتی که علی دختری بنام فاطمه معلوم نیست داشته یا خیر؟ تعجب است از علامه حلی که با این چیزها می‌خواهد برای مردم امام بترشد آن هم امامی که صدها سال قبل وفات کرده است و بعلاوه امام برای اهل زمان خود امام می‌شود نه برای زمان‌های دیگر.

به ایماء و اشاره انجام دهد. و اگر این خبر راست باشد از شأن و مقام علی بسیار کاهیده شود. و اما رد خورشید در بابل از اباطیل و ساخته‌های رافضه است.

رافضی گوید: «و آب در کوفه زیاد شد و همه از غرق شدن ترسیدند، پس علی قاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله را سوار شد در حالیکه مردم با او بودند، پس علی بر لب فرات آمد و نماز خواند و دعا نمود و با چوب دست خود به آب زد پس آب فرو نشست و بسیاری از ماهیان به او سلام کردند ولی جری که مارماهی باشد سلام نکرد. پس از علی سؤال شد؟ او گفت آن ماهی که سلام کرد پاک بود و آنکه سکوت کرد اخرس یعنی لال و انجس و دورتر بود.»

گوییم: سند این کجاست و گرنه مجرد حکایت را همه کس می‌تواند ادعا کند و بسازد، به اضافه این باطل است و اگر چنین چیزی بود، دواعی بر نقل آن زیاد و متواتر می‌شد. در حالیکه احدی از کتب مورد اعتماد آن را نقل نکرده است. بعلاوه تمام ماهیان پاکند و به اجماع حلالند. و خدا فرموده: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِلسَّيْرَةِ﴾ [المائدة: ۹۶] و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره دریا فرمود: «هو الطهور ماؤه الحل ميتته» و امت و پیشوایان ایشان اجماع دارند بر اینکه تمام انواع ماهیها حلال می‌باشد و علی همچون سایر صحابه تمام انواع ماهی را حلال می‌دانست ولی رافضه مردم جاهلی هستند که به مجرد چنین حکایت دروغی و مانند آن بعضی از حلالها را بر خود حرام می‌کنند. پس تمام انواع ماهیان پاکند و حلال می‌باشند، پس چگونه می‌توان گفت خدا آن را نجس قرار داده است؟! آیا ما می‌توانیم آنچه را که خدای تعالی حلال نموده بمانند چنین خرافاتی حرام بدانیم. به اضافه نطق ماهی مقدور نیست مگر از خوارق عادت باشد و آن کار خداست و برای خشنودی رافضیان خدا این کار را نمی‌کند. و شأن علی صلی الله علیه و آله بلند از این است که به چنین دروغ‌هایی در فضیلتش نیازمند باشد. و به اضافه ماهی چه گناهی داشته غیر از اینکه سلام نکرده چرا خدا او را نجس کند.

رافضی گوید: «جماعتی روایت کرده‌اند که علی بر منبر کوفه خطبه می‌خواند پس ازدهایی پیدا شد و از منبر بالا رفت و مردم ترسیدند و خواستند آن را بکشند. و علی ایشان را منع کرد و با ازدها سخن گفت. سپس پائین آمد، مردم از علی از آن سؤال کردند؟ او گفت حاکم جنیان بود مسئله‌ای بر او اشتباه شده بود، برایش واضح کردم، و

اهل کوفه آن دری را که ازدها از آن داخل شده بود آن را باب الثعبان می‌نامیدند پس بنی امیه خواستند این فضیلت را نابود کنند و بر آن در که ازدها از آن داخل شده بود کشته‌های زیادی در مدت درازی نصب کردند تا اینکه آن در باب القتی نامیده شد».

گفته می‌شود: جن به اشخاصی کم‌تر از علی محتاج می‌شود و سؤال و استفتاء می‌کند و این از قدیم و جدید معلوم است. و اگر این قضیه واقع نشده باشد قدر علی کم نمی‌شود. و این فضیلت برای کم‌تر از علی نیز می‌شود. و کسی که با اهل خیر و دین معاشرت کرده باشد خوارقی از این بزرگ‌تر می‌بیند و در نفسشان می‌بیند چیزی که از این خوارق بالاتر است. چنین چیزی موجب نمی‌شود که علی برتر باشد. ولی رافضه بخاطر دوری ایشان از تقوا و دوستی خدا از کرامات نصیبی ندارند. پس چون به مثل چنین چیزی به علی نسبت داده شود گمان می‌کنند چنین چیزی جز برای افضل خلق نمی‌باشد. در حالیکه چنین خوارق و بزرگ‌تر از این‌ها برای بسیاری از امت محمد ﷺ خواهد بود کسانی که ابوبکر و عمر و عثمان و علی ﷺ را مقدم می‌شمارند و ایشان را بهتر دانسته دوست می‌دارند بخصوص قدر صدیق را می‌شناسند و او را مقدم می‌شمارند زیرا خدا ﷻ و رسول ﷺ او را مقدم کرده‌اند. و شخص عاقل هرگاه کتب تألیف شده در اخبار صالحین را مطالعه کند، به این مطلب پی می‌برد. و لیکن بهترین مردم کسی است که با تقواترین ایشان باشد و اگر چه کرامتی برای او نباشد چنان که خدا ﷻ فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَىٰكُمْ﴾^۱.

گوید: «فضائل یا روحی و یا بدنی و یا خارجی است و علی جامع تمام آن‌ها است. پس جمع کرده زهد و علم و حکمت را که این‌ها روحی است و جمع کرده عبادت و شجاعت و انفاق را و این‌ها بدنی است. و اما خارجی مانند نسب کسی در نسب مانند او نیست دختر سید البشر سیده زنان عالمیان را ازدواج کرد که اخطب خوارزم روایت کرده به سند خود از جابر که گفت چون علی با فاطمه ازدواج کرد خدا او را به علی

۱- باید گفت لعنت الله علی الکاذبین چگونه ازدهایی در میان هزاران نفر پیدا شود و مردم از ترس جان تهی نکنند و یا لاقل فرار نکنند. به اضافه یک عصا بدست موسی ازدها شد جهان و تاریخ جهان را پر از سر و صدا کرد ولی از این ازدها کسی خبر نشد جز راوی مجهولی، به اضافه کشته‌های زیادی در مدت درازی درب مسجد بگذارند بوی گند آن شهری را متعفن و مردم را بیمار می‌کند. و این کشته‌ها کجا بوده است؟! و از کجا آورده‌اند! خدا لعنت کند جعالین را که برای گمراهی مردم هرچه بخواهند میتراشند و می‌بافند.

تزوید نمود از بالای هفت آسمان. و خواستگار جبرئیل و شاهد آن میکائیل و اسرافیل بودند در میان هفتاد هزار ملک، پس خدا به درخت طوبی وحی کرد که آنچه داری از در و جواهر نثار کن، پس او نثار کرد و حور العین جمع کردند.»

گوییم: اولاً اموری که خارج از ایمان و تقوی باشد نزد خدا با آن‌ها کرامت و برتری حاصل نمی‌گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عربی بر عجمی برتری ندارد جز به تقوی» و از رسول خدا صلی الله علیه و آله از گرامیترین مردم سؤال شد؟ فرمود: «أتقاهم» یعنی پرهیزگارترین ایشان، گفته شد از این سؤال نمی‌کنیم، فرمود: یوسف پیغمبر خدا و پسر پیغمبر و نواده‌ی پیغمبر خدا بود، و ابراهیم خلیل الله بود، ولی ابراهیم از او گرامیتر است در حالیکه پدر یوسف کجا و پدر ابراهیم کجا. پس در بنی آدم نسبی مانند نسب یوسف نبود، و اگر فرض کنیم دو نفری که پدر یکی از ایشان پیغمبر باشد و پدر دیگری کافر، ولی در تقوی مساوی باشند و در طاعت از هر جهت مطابق باشند درجه‌ی هر دو در بهشت مساوی است. و لیکن در دنیا احکام دیگری دارند مانند امامت و زوجیت و شرافت و مانند این‌ها و خیر در اشراف بیشتر از خیر در اطراف است. خدای تعالی در

سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۳۳ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَعَالَ إِبْرَاهِيمَ وَعَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۳۳﴾ و در سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۶ فرموده: ﴿قَالَ يٰنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ﴿۲۶﴾ و در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَسِقُونَ ﴿۲۶﴾ [الحديد: ۲۶] از یک علوی فرزندی می‌شود صالح و دیگری مسرف. پس رها کن این‌ها را، تمام یهود از اولاد انبیاء می‌باشند، ولی خدا در سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۳۳ فرموده: ﴿يٰنَايْهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ ﴿۳۳﴾ و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۳ فرموده ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿۱۲۳﴾ و ما هرگاه بگوییم عرب برتر از عجم است برای این است که صنف عرب هر زمان دارای خیر و تقوی و محاسن بیشتر از دیگران است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: «لا فضل لعربی علی أعجمی ولا لأعجمی علی عربی ولا لأبيض علی أسود ولا لأسود علی أبيض

إِلاَّ بِالتَّقْوَى، الناس من آدم و آدم من تراب» و فرمود: « خدا از شما عیب‌های جاهلیت و کبر و فخریه بدران را برد، مردم دو قسمند: مؤمن برهیزگار و نابکار شقی»^۱. و ما در اینکه علی در درجه‌ای عالی‌تر و کمال است نزاع نداریم. و فقط نزاع در این است که از سه خلیفه‌ی دیگر کامل‌تر و به امامت سزاوارتر باشد و این نزاع اول: فایده‌ای ندارد و دوم: دلیل‌هایی که تو رافضی آورده‌ای دلالت بر آنچه ادعا کردی ندارد. و مردم را در این باب دو طریق است، بعضی می‌گویند برتری بعضی از اشخاص بر بعضی دیگر را فقط خدا می‌داند و توقیفی و موقوف بر رسیدن مطلب از وحی است، زیرا حقایق دل‌ها و مراقبت قلب‌ها را کسی جز خدا نمی‌داند، پس برای احدی معلوم نیست جز به خبر صادق از وحی. و بعضی می‌گویند گاهی می‌توان به واسطه‌ی دلیل فهمید، و اهل سنت می‌گویند هر یک از دو طریق اگر انصاف داده شود دلالت دارد بر اینکه آن سه نفر افضل‌تر از علی علیه السلام هستند. اما طریق توقیفی از نص و اجماع است، و اجماع و نص موجود است بر افضلیت شیخین و غیر رافضه بر این مطلب اتفاق دارند، و نصوص هم که مکرر ذکر شد. و در صحیحین از عبدالله بن عمر که از راست‌گوترین خلق در زمان خودش بوده نقل شده که ما در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتیم افضل امت بعد از

۱- باید در جواب رافضی گفت اگر علی اشرف بنی آدم باشد به شما چه مربوط، شما تمام همت خود را صرف تمجید از علی و سایرگذشتگان کرده‌اید و به خود نپرداخته‌اید. آنچه زشتی و خرافات و موهومات و افکار باطله و عقاید فاسده و اخلاق ذمیمه در هرجا بوده در شما جمع است. کتابهای شما مملو از کذب و غلو و تهمت و افتراء و ضد قرآن است مانند کتاب حجت کافی کلینی. ای بیچاره مگر خدای تعالی اعمال و اخلاق علی را پای شما حساب می‌کند. شما به حساب خودتان برسید و یقین بدانید هم علی هم خدای علی از شما بیزار است. شما مذهبی مملو از خرافات ساخته‌اید و مکتبی پر از در آمد بوجود آورده‌اید بنام علی. در حالیکه علی روحش از این مذهب ساخته خبر ندارد و روز قیامت اعدا عدو شما خواهد بود. بروید خود را اصلاح کنید علی امام المتقین است نه امام الکذابین و نه امام شما هزاران کتاب و هزاران دلیل بیآوری که علی امام شما کذابین است، علی امام شما نخواهد شد. در زمان حیات از شما شیعیانش بیزار بود و خطبه‌ها در مذهب شما بیان کرده است. به اضافه خدا فرموده ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ حَلَّتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۴]. العاقل یفتخر بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه. شما اگر می‌خواهید به سعادت برسید باید همانطور که علی قرآن را فهمید و عمل کرد شما نیز بفهمید و عمل کنید و از خیالات و موهومات خود را خارج کنید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر سپس عمر است. و این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسید او انکار نمی‌کرد. و اما عثمان رضی الله عنه پس جماعتی از علماء گفته‌اند که او داناتر به قرآن بوده از علی و علی داناتر از اوست به سنت، و عثمان جهاد او به مال اعظم است، و علی جهاد به جانش. و عثمان زاهدتر بوده در ریاست و علی زاهدتر بوده در مال. و روش عثمان بهتر بوده و سن او بیست و چند سال بزرگ‌تر از علی بوده است. و اصحاب اجماع دارند بر تقدم او بر علی. پس ثابت شده که او افضل تراست. و عده‌ای گفته‌اند علی از روی خویشاوندی افضل‌تر است. گوئیم حمزه از بزرگ‌ترین سابقین و نسب او اقرب است. و روایت شده که او سید الشهداء است، پس او افضل‌تر است. درباره‌ی عثمان گفته‌اند چنین و چنان کرد و خویشان را والی کرد و در عطا اسراف کرد. گوئیم اجتهاد عثمان در این مرحله به مصلحت نزدیک‌تر بود زیرا اسراف در اموال خطر کمتری دارد از اسراف در ریختن خون‌ها و لذا خلاف او ساکن و آرام بود و جهاد با کفار و فتوحاتش گسترده و دستاوردهایش بی‌شمار بود و لیکن به خلافت پیشینیان خود نمی‌رسید. و آنچه بر عثمان انکار و زشت شمرده می‌شود در مورد علی بیشتر و عظیم‌تر است. و کسانی که بر عثمان شوریدند او باش بودند، ولی علی رضی الله عنه بسیاری از سابقین اولین با او بیعت نکردند و از او تبعیت نکردند. و کسانی که بر عثمان رضی الله عنه شوریدند او را فاسق خواندند، ولی کسانی که بر علی شوریدند او را تکفیر کردند و خیری در هیچ کدام نبود، همچنین علی رضی الله عنه در خلافت خود با بسیاری از صحابه و تابعین جنگید. ولی در خلافت عثمان با کفار قتال شد و بلاد بسیاری فتح گردید.

فصل چهارم:

در امامت باقی اثنی عشر

گوید: «برای ما در امامت اثنی عشر طرقي است: یکی از آنها نص است که شیعه در بلاد خلفا از سلف از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند که به حسین گفت، این امام پسر امام و پدر نه امام که قائم ایشان نامش مانند نام من و کنیه‌ی او کنیه من است بر می‌کند زمین را از عدل چنان که بر شده از جور و ظلم».

جواب: اول این دروغ بر شیعه است. زیرا شیعه هفتاد فرقه است و هیچکدام چنین نصی نقل نکرده جز متأخرین شیعه اثنی عشری نه متقدمین ایشان. و بیشتر فرق شیعه این را مانند ما تکذیب می‌کنند. و زیدیه تمامشان این نص را تکذیب می‌کنند در حالیکه زیدیه عاقلترین و داناترین و بهترین فرق شیعه می‌باشند. و همانا این نص از اختراع متأخرین است که چون حسن بن علی العسکری پس از دو صد پنجاه از وفات رسول خدا وفات کرد و فرزندی نداشت. عدی از اصحاب که فرقه‌ی پانزدهمین از فرق اصحاب او بودند، این دروغ را جعل کردند برای اینکه دکان وجوهاتی که برای امام حسن عسکری می‌آمد تعطیل نشود، آمدند این فکر و این اختراع را کردند که او فرزندی دارد و از شیر خوارگی غایب است، و برای او نایبی است که وجوهات شیعه را تعیین کرده و شیعه باید وجوهات را به آن نایب بدهند، و این قضیه پس از دویست و پنجاه و پنج سال که از هجرت گذشته بود عنوان شد.^۱

۱- یکی از اصحاب امام حسن عسکری و از علمای بزرگ شیعه بنام سعد بنام سعد بن عبدالله الأشعری القمی کتابی نوشته بنام فرق الشیعه و در آنجا ذکر می‌کند که اصحاب امام حسن عسکری پس از فوتش پانزده فرقه شدند. یک فرقه که همین فرقه ۱۲ امامی باشد منشأ قول غیبت فرزند او شدند و اثنی عشریه و امامیه را بوجود آوردند و گفتند او فرزندی داشته ولی ما ندیدیم. و چون برادر محترم امام حسن عسکری بنام سید جعفر بن علی که وارث امام حسن عسکری بود مدعی امامت نبود و می‌گفت برادر من فرزندی نداشت، شما این چه دکانی است باز کرده‌اید او را کذاب خوانند و هو کردند که کسی به سخن حق او گوش ندهد و او را معروف کردند به جعفر کذاب. بهر حال از کتب شیعه و روایاتی که در آن کتب است کاملاً و بطور روشن معلوم می‌شود که خود ائمه‌ی گذشته یعنی علی نقی و پدران او مانند جعفر بن محمد و دیگران

و علمای اهل سنت و ناقلین آثار رسول خدا ﷺ که چندین مقابل شیعه هستند تماماً می‌دانستند که قطعاً این دروغ بر رسول خدا ﷺ است. و در اینمورد همیشه برای مباحله با شیعه حاضر بوده‌اند. به اضافه شرط تواتر این است که تواتری موجب علم از زمان رسول خدا ﷺ تا زمان ما وجود داشته باشد در حالیکه از این نصوص کسی قبل از وفات عسکری خیر نداشت، و احدی قائل به امام منتظر نبود. و مدعیان نص فقط مدعی بودند که نص بر علی داریم، اما نص اثنی عشر و آینده‌ای بنام حجت منتظری که معدوم و موهوم است نبود و احدی نقل نکرده است. پس ادعای تو که متواتر است کجاست؟ بلکه متواتر اخباری است که در فضائل خلفای چهارگانه آمده و قبل از ظهور امامیه بوده و بسیاری از آن را قرآن تصدیق می‌کند، و اما نص مدعی بر علی در اواخر خلافت علی از عبدالله بن سبأ و پیروان او پیدا شد. و آنچه ما از حال اهل بیت دانسته‌ایم این است که آنان مدعی نص نبودند مانند جعفر بن محمد و پدرش و جدش علی بن الحسین و پدر او هیچکدام چنین ادعایی نداشتند مثلاً زید بن علی به شیطان

هیچکدام نمی‌دانستند که ائمه دوازده نفراند و لذا اصحاب هریک از این ائمه مکرر می‌پرسیدند که امام و مرجع ما پس از شما کیست؟! و ائمه یا متحیر می‌ماندند و جواب نمی‌داند و یا گاهی یک نفر را معین می‌کردند که گاهی آن فرزند که معین کرده بودند قبل از خود امام وقت فوت می‌شد و معلوم می‌شد که او امام و مرجع بعدی نیست مانند اینکه امام صادق فرزند خود اسماعیل را برای امامت معین کرد و امام دهم حضرت علی نقی فرزند خود سید محمد را برای امامت پس از خود معین کرد، و اتفاقاً هر دو در زمان حیات پدرشان وفات کردند، دلیل دیگر بر عدم نص اینکه اصحاب خاص و خواص ائمه نمی‌دانستند که ائمه دوازده نفراند و از این نصوصی که ادعا می‌شود خبری نداشتند، یعنی آن نصوصی که امامیه جعل کرده که هریک از این دوازده نفر را بنام و نام پدر معین کرده اصحاب خاص آن ائمه نشنیده و نمی‌دانستند و لذا مکرر از این ائمه یعنی امام صادق و سایر امامان خود می‌پرسیدند امام پس از شما کیست؟! و به اضافه سادات و فرزندان علی و حسنین که هریک قیام کردند و مدعی امامت شدند اگر می‌دانستند که فقط دوازده نفر را پیغمبر ﷺ با اسم و رسم برای امامت معین کرده دیگر قیامی نمی‌کردند. و اگر کسی از بزرگان اهل بیت این موضوع را می‌دانست به ایشان تذکر می‌داد در حالیکه تذکر ندادند. معلوم می‌شود این نصوص را یک عده کذاب جعل کرده‌اند. کسانی که در این مورد توضیح بیشتر خواسته باید رجوع کنند به کتاب بررسی نصوص امامت، اثر قلمداران، و یا کتاب رد بر کافی کلینی یعنی کتابت شکن از مترجم.

الطاق در محضر امام صادق می‌گوید که پدرم چنین ادعایی نداشت، و خود شیعه این قضیه را نقل کرده‌اند^۱

و در صحیحین آمده از جابر بن سمره که شنید از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: «همواره امر مردم با عزت گذر است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشند» سپس کلمه‌ای بر زبان آورد که بر من پنهان بود، پس از پدرم سؤال کردم از آن کلمه؟ گفت فرمود: «کلهم من قریش». پس مقصود از این کلام اثنی عشر رافضه نبود و جایز و صحیح نیست که آنان مراد باشند زیرا به عقیده‌ی رافضه در مدت آن دوازده نفر امر امت فاسد و ریاست بدست ستمگران و بلکه کافران بوده و اهل حق عزیز نبودند بلکه ذلیلتر از یهود بوده‌اند و نیز نزد شیعیان ولایت منتظر تا آخر روزگار دائمی است.

رافضی گوید: «از ابن عمر روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمود: «در آخر الزمان مردی از فرزندانم خروج می‌کند که نام او نام من و کنیه او کنیه من است، زمین را از عدل پر می‌کند چنان که از جور پر شده» پس او مهدی است».

در جواب گویم احادیثی که بر خروج مهدی احتیاج کرده می‌شود صحیح است. و احمد بن حنبل و ابوداود و نیز ترمذی از ابن مسعود حدیث مرفوعی روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «لو لم یبق من الدنيا إلا يوم لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج رجل من أهل بيتي يواطى اسمه اسمي واسم أبيه اسم أبي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً» و ابوداود و ترمذی حدیثی از طریق ابی سعید که فرمود: «المهدي من عترتي من ولد فاطمه» و از علی روایت کرده که رو به امام حسن نمود و گفت: «سیخرج من صلبه رجل يسمي باسم نبيكم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق يملأ الأرض قسطاً» و حدیث ضعیف دیگری آمده که: «لا مهدي إلا عيسى بن مريم» و معارض با احادیث فوق نیست. در احادیث فوق چنان که ملاحظه می‌شود می‌گوید اسم او محمد بن عبدالله است. پس این احادیث رد است بر آنکه گمان کرده آن مهدی منتظر محمد بن الحسن است. به اضافه دلالت دارد که از فرزندان امام حسن است نه امام حسین و باطنیه ادعا کرده‌اند که او همان است که مهدیه را بنا کرده، همانا او از فرزندان میمون قداح بوده، پس ادعا کردند که میمون همان فرزند محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق

۱- به تنقیح المقال ممقانی جلد اول صفحه ۴۷۰ مراجعه شود.

است که مذهب اسماعیلیه به او منسوبست و آنان کفاری هستند که مذهبی مرکب از مجوسیت و فلسفه و صابئه دارند و اظهار تشیع نیز می‌کنند.

و در مورد ایشان گروهی از علماء تألیفاتی دارند مانند پسر باقلانی و قاضی عبدالجبار و غزالی... و این محمد بن عبدالله بن تومرت بربری است که به او نسبتی درست کرده‌اند که به امام حسین پسر علی علیه السلام می‌رسد و او را لقب به مهدی داده‌اند که او دعوی عصمت کرد^۱.

رافضی گوید: «ما بیان کردیم که در هر زمانی واجب است امام معصومی باشد و غیر اینان به اجماع معصومی نیست».

جواب این است که ما قبول نداریم که در هر زمانی معصومی باشد چنان که گذشت. این اجماعی که ادعا کرده‌اید در بین غیر رافضه وجود ندارد. سپس می‌گوییم خیلی خوب. این معصومی که شما ادعا کرده‌اید در این زمان که هزار سال است اثری از او نیست. بلکه یک نفر قاضی خوب و یا والی نیکو بیشتر از او فایده دارد. آیا چه منفعتی برای چنین وجودی اگر موجود باشد؟! و حال آنکه معدوم و موهوم است!! آیا چه لطفی و چه نفعی برای شما از او حاصل شده؟! و چه مصلحتی به امت‌ها رسیده، از قدیم و جدید همیشه نزد شما مفقود و نزد ما معدوم بوده^۲.

۱- به هر حال کسانی که ادعای مهدی بودن کردند بسیار بودند و از بعضی ایشان نیز نفع مورد مدح حاصل شد و بعضی ایشان مورد مذمت اند، ولی از مهدی رافضه که خبر و اثری از او نیست واحدی از وی نفع دنیا و آخرت نبرده بلکه شر و فساد از اعتقاد به وجود او حاصل شده که جز خدا کسی نمی‌داند، پس آن کسانی که ادعای مهدی بودن داشته و بعضی از آنان منافع مورد مدحی داشتند از مهدی رافضه بهترند باید دانست که برای بر هم زدن خلافت خلفای اموی و عباسی، گاهگاهی حدیثی نیز جعل می‌کردند از جمله آنکه شخصی «قائم» یعنی قیام کننده خواهد آمد و با شمشیر شما را از بین میبرد.

۲- اصلاً نفعی نداشته نه خیابانی را آسفالت کرده نه کارخانه‌ای را به راه‌انداخته و نه میکروبی کشف کرده و نه اختراع و اکتشافی نموده و نه حق مظلومی را از ظالمی گرفته است!! مترجم.

فصل پنجم:

زبان درازی‌های شیعه در امامت صدیق و فاروق و ذی النورین

رافضی گوید: «کسانی که قبل از علی بودند امام و زمامدار نبودند به چند وجه».

گوییم: شما منکر بدی‌هیات شده اید، آنان ائمه و زمامداران صالحی بودند که خدا به وسیله‌ی ایشان بلاد کفر و اقالیم جهان را به روی مسلمین باز کرد و همه جا را فتح نمودند و مسلمانی مخالف این بدی‌هیات نیست مگر گروهک رافضه، این مطلب قطعی و بدیهی است. و ممکن نیست عاقلی و یا مرد با انصافی بدلیل ظنی و یا بدلیل خیالی که نزد خودش بافته و قطعی دانسته باشد آن را رد کند. اما قطعی ممکن نیست با قطعی دیگر تناقض داشته باشد و اما ظنی معارضه با قطعی نمی‌کند. و این رافضی عیبجو دلیل او یا نقلی است که صحت آن معلوم نیست و یا دلالت بر امامت ائمه‌ی خودش ندارد. و هرکدام باشد صلاحیت معارضه با معلوم قطعی ندارد و برای ما لازم نیست که جواب دهیم.

رافضی گوید: «از جمله قول ابوبکر است که گفت مرا شیطانی است که مرا فرا می‌گیرد پس اگر مستقیم بودم مرا یاری کنید و اگر کج شدم مرا راست کنید و از شأن امام کامل نمودن رعیت است چگونه از رعیت کمال می‌جوید؟».

گوییم: آنچه روایت شده این است که گفت: مرا شیطانی است که عارضم می‌شود یعنی غضب، و دیگر اینکه گفت مرا اطاعت کنید مادامی که خدا را اطاعت کنم پس هرگاه عصیان کردم برایم طاعتی بر عهده‌ی شما نیست. و این گفتار مدح و بهترین مدح اوست که می‌ترسید از غضب و یا از وسوسه‌ی شیطان تا بر کسی تعدی کند^۱.

۱- در بین تمام زمامداران خودکامه دیده نشده کسی که متملقین و چاپلوسان: ثناخوانان را دور خود جمع نکند و مغرور به تملق اطرافیان نشود. ا لآن در ایران یک امام و زمامداری پیدا شده که هزاران نفر متملق را در دربار خود نگاه داشته که هر وقت سخنرانی کند همه فریاد راه بیاندازند و دم درست کنند که روح منی فلانی روح منی فلانی. با اینکه ادعای تقدس و اعلمیت و نایبیت بحق دارد اما اگر زمامداری بگوید من ممکن است بلغزم و اشتباه کنم شما اشتباه مرا بگویید نه اینکه هرچه کردم و یا هرچه گفتم بله قربان بله قربان اطاعت بگویید این بزرگ‌ترین

و در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ فرمود: «قاضی قضاوت نکند بین دو نفر در حال غضب» وقتی چنین باشد حاکم باید بیشتر مواظب باشد که در حال غضب حکومت نکند و غضب حالت شیطانی است که عارض تمام بنی آدم حتی انبیاء می‌شود. حتی اینکه رسول خدا ﷺ سید ولد آدم فرمود: «همانا من بشری هستم غضب می‌کنم مانند سایر افراد بشر». و این حدیث متفق علیه است. و در صحیح مسلم آمده که دو مرد بر رسول خدا ﷺ وارد شدند و او را به غضب آوردند و آن جناب هردو را نفرین کرده و دشنام داد.

پس کسی که ابوبکر را نافرمانی کرده او را احراج کند و او را از حالت طبیعی خارج کند جایز است که او را ادب کند چنان‌که برای علی نیز جایز است. و در حدیث صحیح از ابن مسعود از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «احدی از بشر نیست مگر اینکه به او قرینی از جن موکل است یعنی شیطانی، عرض کردند یا رسول الله بر تو همچنین وکیل است؟ فرمود: بر من نیز می‌باشد، مگر اینکه خدا مرا بر او یاری کرده و تسلیم من شده در صحیح از عایشه رضی الله عنها از رسول خدا ﷺ مانند آن نیز روایت شده است». و قول ابوبکر که اگر کج شدم مرا راست کنید از کمال تقوی و عدل و انصاف اوست. و تو رافضی که گفתי شأن امام تکمیل رعیت است پس چگونه تکمیل را از رعیت می‌طلبید. گوییم: نه امام مردی را تکمیل می‌کند و نه مردم امام را تکمیل می‌کنند، بلکه همه باید با یکدیگر در پرهیزگاری و نیکوکاری همکاری کنند تا خدا ایشان را به کمال توفیق دهد، و همانا تکمیل از جانب خدای غنی بالذات است که به احدی محتاج نیست. و به تحقیق رسول خدا ﷺ با اصحاب خود مشورت می‌کرد و به رأی ایشان عمل می‌نمود.

رافضی گوید: «و از آن جمله قول عمر است که گفت بیعت ابوبکر عجله بود خدا شر آن را حفظ کرد، پس هرکس بمانند آن رجوع کند او را بکشید، و این موجب طعن است.»

گوییم: لفظ و عبارتی که عمر رضی الله عنه گفته این است که در صحیحین آمده که خبر به او رسید که قائلی می‌گوید اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم، پس عمر گفت البته

شایستگی و فروتنی و عدم غرور است. گویا اینان نمی‌دانند که بجز انبیاء که در حد وحی اشتباه نمی‌کنند سایر افراد بشر از لغزش و اشتباه مصون نیستند و باید به کمک مردم از انحراف و لغزش‌ها مصون بمانند و تا مردم نظارت بر امور زمامدارانشان نکنند کارشان اصلاح نخواهد شد.

کسی مغرور نشود به قول او همانا بیعت ابوبکر عجله بود و تمام شد و لیکن خدا از شر آن نجات داد و در میان شما کسی نیست که مانند ابوبکر مورد توجه باشد.

فصل

راضی گوید: «و قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴ ﴿لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ خدا خبر داده امامت به ظالم نمی‌رسد. و ظالم کافر است برای آنکه خدا در آیه‌ی ۲۵۴ فرموده: ﴿وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ و شکی نیست که خلفای سه گانه کافر بودند و بت‌ها را می‌پرستیدند تا پیغمبر ﷺ ظاهر شد».

جواب: ای راضیگک مغرور جواب تو از چند وجه است:

۱- کفری که عقب آن ایمان باشد مورد ذم نیست زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «الإسلام يجب ما قبله» هرچه قبل از اسلام بوده محو و نابود می‌شود و این بدیهی از دین است و کسانی که تولدشان به اسلام باشد از کسانی که خود مسلمان شده‌اند افضل‌تر نیستند و گرنه لازم می‌آید اولاد صحابه بهتر از صحابه باشند و حال آنکه اصحاب رسول خدا ﷺ که از کفر به اسلام رو آوردند افضل‌تر از دیگرانند و خبر صحیح است که بهترین قرن‌ها قرن اول اسلام است که رسول خدا ﷺ در میانشان مبعوث شد. و لذا اکثر علماء گفته‌اند بر خدا جایز است کسی را که به یکی از انبیاء ایمان آورده خدا او را به نبوت مبعوث گرداند، خدای تعالی در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿فَقَامَنَ لَهُ لُوطٌ﴾ و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۸۹ خداوند ﷻ از شعیب گوید: ﴿قَدْ أَفْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنَّ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ مَجَّئَنَا اللَّهُ مِنْهَا﴾.

۲- چون پیغمبر ﷺ مبعوث شد احدی از قریش ایمان نداشت نه صغیرشان و نه کبیرشان، هم مردانشان و هم اطفالشان بت پرست بودند و این کلی شامل علی و غیر علی نیز می‌شود. اگر گفته شود کفر طفل ضرری ندارد، گوییم ایمان او هم مانند ایمان مردان نیست، پس مرد دارای حکم ایمان است ولو اینکه پس از کفر باشد، و طفل داری حکم کفر و ایمان است در حالیکه کم‌تر از بلوغ باشد. و طفل بین والدین کافرین به اجماع در دنیا حکم کفر را دارد. سپس از کجا جزم پیدا کردی که علی بتی را سجده نکرده باشد و همچنین زبیرکه قبل

از بلوغ اسلام آورد. پس کسی که بعد از کفر خود ایمان آورد و تقوی پیشه کرد جایز نیست که او را ظالم بنامی، پس آیهی ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^(۱۲۴) شامل او نمی‌شود، و معنی آیه این است که عادل به امامت می‌رسد نه ظالم. پس اگر فرض شود شخصی ظالم بود و توبه کرد مشمول آیه نیست و ممدوح است و آیا مدح شامل او می‌شود که در سوره‌ی انفطار و جای دیگر قرآن فرموده: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾^(۱۲۵)، ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾^(۱۲۶) پس آنکه بگوید مسلمان پس از ایمان و اسلامش کافر است او به اجماع خودش کافر است.^۱

رافضی گوید: «از جمله قول ابوبکر است که گفت خلافت را پس بگیرید که من بهتر از شما نیستم و اگر امام بود اقام برای او جایز نبود».

گوییم: اولاً صحت این کجاست و گرنه هر نقلی صحیح نیست. پس اگر صحیح هم باشد این که گفتی برای امام جایز نیست، قبول نداریم این صرف ادعا است.^۲

رافضی گوید: «هنگام فوت خود گفت ای کاش از رسول خدا ﷺ سؤال کرده بودم که انصار در خلافت حق دارند؟ و این دلالت دارد بر شک او در بیعت خود، با اینکه او خود انصار را روز سقیفه دفع کرد».

گوییم: اول این دروغ است، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیده بود که الأئمة من قریش» و این کلام حق است و با این کلام دیگر جای شک نیست که انصار حق ندارند، او و همه اصحاب قول رسول خدا ﷺ را شنیده بودند. و اگر چنین سخنی را فرضاً ابوبکر گفته باشد شاید خبر الأئمة فی قریش در نظرش نبوده.

و ثانیاً: اگر برای انصار حقی باشد دلیل می‌شود که نصی برای علی نبوده است. رافضی گوید: «هنگام فوت خود گفت ای کاش من خانه‌ی فاطمه را ترک کرده و باز نمی‌کردم و ای کاش در روز سقیفه با یکی از آن دو مرد بیعت کرده بودم و او امیر

۱- و ما پیرامون آیهی ۱۲۴ ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ قبل توضیحی کافی دادیم.

۲- ثانیاً: اگر گفته باشد دلیل بر تواضع و شکسته نفسی اوست و این مدح است نه ذم مگر به چشم بدبین:

وعین الرضا عن کل عیب کليلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا
(قبلا نیز در اینمورد توضیحی داده شد).

و من وزیر می‌بودم. و این دلالت دارد بر اقدام او بر خانه فاطمه وقت اجتماع علی و زبیر و دیگران و دلالت دارد که او برای غیر خود برتری می‌دید».

گوییم: بدگویی پذیرفته نیست مگر با مدرک ثابت شود و صحت آن معلوم شود، و ما می‌دانیم که ابوبکر بر علی و زبیر آزاری نرسانیده است. بلکه بر سعد بن عباده نیز آزاری نرسانید با اینکه فوت نمود و با او بیعت نکرد. و نهایت چیزی که گفته شود داخل خانه شد تا ببیند چیزی از بیت المال در آن وجود دارد و یا خیر، سپس دیده که اگر ترک می‌کرد جایز بوده، و نادانان رافضه می‌گویند: صحابه خانه‌ی فاطمه را خراب کردند و بر شکم او زدند و طفل او را ساقط کردند: آیا عقل عاقلی احتمال می‌دهد که بهترین امت با دختر پیغمبرشان چنین کنند نه برای چیزی، پس خدا لعنت کند آنکه این مذهب رفض را وضع کرده و ساخته است.

رافضی گوید: «رسول خدا ﷺ فرمود: براه اندازید لشکر اسامه را و تکرار کرد و ابوبکر و عمر در میان آنان بودند و علی را نفرستاد برای اینکه خواست مانع ایشان شود از مبادرت بر تصرف خلافت پس از خود، پس قبول نکردند».

گوییم: مدرک صحت این کجاست، پس کسی که به نقل استدلال می‌کند باید علم به صحت آن داشته باشد. ای بیچارگان اصلاً ابوبکر در جیش اسامه نبود، بلکه گفته شده عمر رضی الله عنه در میان آنان بود. و ما در این مورد قبلاً به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم. و خبر متواتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله است که ابوبکر را بجای خود به امامت نماز گماشت تا وفات کرد. و همان روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت نمود صبح آن ابوبکر بر مردم نماز خواند، در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پرده‌ی حجره را بالا برد و دید ایشان پشت ابوبکر نماز می‌خوانند خوشحال شد. پس چگونه ممکن است که او در میان لشکر اسامه باشد که شروع به رفتن کرده بودند. و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله تولیت علی را می‌خواست اینان عاجزتر بودند از اینکه امر او را رد کنند و تمام مردم نسبت به خدا و رسول او مطیعتر بودند از اینکه بگذارند مخصوص رسول صلی الله علیه و آله را کنار بزنند. به اضافه اگر تولیت علی را می‌خواست او را امر می‌کرد تا در ایام بیماری مردم را در نماز امامت کند و نمی‌گذاشت ابوبکر مردم را امامت کند.

رافضی گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله تولیت کاری را به ابوبکر نداد و علی را بر او والی کر».

گوییم: چه ولایتی فوق ولایت در نماز و حج و زکات است و کسانی را که کم‌تر از ابوبکر بودند تولیت داد مانند عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و ابوسفیان بن حرب. و فرضاً اگر او را تولیت نداده باشد دلیل بر نقص او نیست، زیرا او وزیر رسول خدا ﷺ بود و در کارهای مهم بی‌نیاز از او نبود.

رافضی گوید: «رسول خدا ﷺ او را فرستاد برای رساندن سوره‌ی براءت، سپس علی را فرستاد و امر کرد او را به رد آن، و خود تولیت آن را انجام دهد. و کسی که صلاحیت ندارد برای رسانیدن سوره‌ای چگونه برای خلافت صلاحیت داشته باشد».

جواب این مکررات اینکه این‌ها دروغ محض است. زیرا رسول خدا ﷺ ابوبکر را مأمور نمود به انجام حج و او را امیر حج قرار داد و او را رد نکرد و او بر نگشت بلکه او حج کرد با مردم و علی از رعیت او بود و نماز پشت سر او می‌خواند و به روش او سیر می‌کرد احدی در این مطلب اختلاف نکرده است، پس چگونه تو می‌گویی به رد او امر کرد. و لیکن علی را ردیف او فرستاد تا عهد مشرکین را به سوی ایشان بیاندازد زیرا عادت ایشان جاری بود که عقد و حل عهدها با رییس و یا مردی از اهل او و بیت او باشد و این امر در کتب سیره ذکر شده است.

گوید: «امام باید جمیع احکام را به امت برساند».

گوییم: راه گرفتن احکام برای امت، گرفتن از پیغمبر ﷺ است حتی خود امام نیز باید از پیغمبر ﷺ بگیرد و تابع او باشد. و همانا امام و زمامدار باید شرع رسول ﷺ را تنفیذ و اجراء کند و صدیق، عالم به این امر بود و عمل کرد و هرگاه چیز کمی بر او پنهان می‌شد از صحابه سؤال می‌کرد. و قولی که مخالف نص باشد از ابوبکر ﷺ شناخته نشد. و به تحقیق برای عمر و عثمان رضی الله عنهما چیزهایی مخالف نص دیده شده و از علی زیادتر از آن دو دیده شده و حدیث زن بار دارد که شوهرش در حال بارداری او وفات و حدیث سبیه در صحیحین آمده که مخالف نص رسول بوده است. و به تحقیق شافعی رحمته الله کتاب در خلاف علی و ابن مسعود جمع کرده و پس از او محمد بن نصر مروزی بیشتر جمع کرده زیرا او با کوفیین مناظره می‌کرد و او استدلال به نصوص می‌نمود. چیزهای بسیاری جمع کرد از قول علی و قول ابن مسعود که مردم ترک کرده بودند. و می‌گفت هرگاه برای شما جایز شد مخالفت آن دو نفر در این مسایل، برای اینکه دلیل بر خلاف آن دو قائم شده. پس در سایر مسایل بدینگونه

خواهد بود. ولی ابوبکر چنین چیزی برای او شناخته نشده است. به اضافه قرآن از خود رسول ﷺ به همه رسیده و ممکن نیست که گفته شود ابوبکر برای تبلیغ آن صلاحیت ندارد و تبلیغ آن مخصوص علی است. زیرا قرآن به خبر واحد ثابت نمی‌شود. رافضی گوید: «و از جمله قول عمر که گفت: محمد نمرده و این دلیل بر کمی علم اوست. و امر کرد به سنگسار زن حامله، پس علی او را نهی کرد که گفت: لولا علی لهلك عمر».

گوییم: ما در اینمورد توضیح دادیم و اخباری ذکر کردیم در اینکه عمر مقامی در علم داشته و پس از صدیق داناترین مردم بوده است و اما گمان او که رسول خدا ﷺ وفات نکرده ساعتی بوده سپس برای او روشن شد که وفات کرده. و علی نیز به چیزهایی گمان کرد و بعد خلاف آن ظاهر شد و چنین چیزها به امامت این دو ضرر ندارد. و اما زن حامله. پس نمی‌دانسته که زن حامله است و علی او را آگاه کرد در حالیکه در کتاب خدا در چند موضوع به موافقت عمر آیه نازل شده و رسول خدا فرمود: «اگر پس از من پیغمبری بود هر آئینه عمر بود». و چون عمر ﷺ را در تابوت گذاشتند علی از او تمجید می‌کرد و می‌گفت دوست دارد خدا را بمانند صحیفه اعمال عمر ﷺ ملاقات کنم.

رافضی گوید: «و بدعت گذاشت صلاة تراویح را، با آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: ای مردم نماز شب‌های رمضان را با جماعت خواندن بدعت است و نماز ضحی بدعت است. پس در شب ماه رمضان نماز به جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید و عمر شبی از خانه بیرون آمد و چراغهای مساجد را دید و گفت این چیست؟ گفتند مردم جمع شده برای نماز مستحبی گفت بدعتی است و خوب بدعتی است»

در جواب گفته می‌شود: سند این که گفتی کجاست؟! و کجا میتوانی صحت آن را ثابت کنی! در کدام کتابی از کتب مسلمین چنین چیزی نقل شده و کدام عالمی از علمای حدیث به صحت آن گفته است. کم‌ترین عالم می‌داند که این‌ها ساخته شده است. به تحقیق ثابت شده که مردم در شب ماه رمضان نماز به جماعت می‌خواندند در زمان خود پیغمبر، و خود رسول دو شب و یا سه شب با مسلمین نماز خواند، چون شب چهارم شد مسجد مملو شد، پس پیغمبر ﷺ بیرون نیامد مبدا واجب شود بر ایشان و نتوانند، این حدیث محل اتفاق و از ام المؤمنین عایشه نقل شده است. و

صحیح بخاری حدیثی آورده از راوی عبدالرحمن که من شبی از رمضان با عمر به سوی مسجد بیرون شدم، ناگاه دید مردم بطور متفرق نماز می‌خوانند، هرکس برای خودش. و یکی نماز می‌خواند و گروهی به نماز او نماز می‌خوانند عمر رضی الله عنه گفت اگر همه جمع شوند بر یک قاری بهتر است. سپس تصمیم گرفت و جمع کرد ایشان را بر ابی بن کعب. سپس شب دیگری با او بیرون آمدم در حالی که مردم به جماعت واحدی نماز می‌خواندند. عمر گفت این خوب بدعتی است و آنان که در این ساعت می‌خوانند بهترند از آنان که به قیامند. مقصود او نماز آخر شب بود و این اجتماع نبود مگر اول شب، پس آن را بدعت نامید نه بدعت شرعی که ضلالت است بلکه مقصود امر تازه‌ای است و اگر بدعت بود هر آئینه علی آن را در کوفه باطل می‌کرد. بلکه از علی روایت شده که گفت خدا قبر عمر را نورانی کند چنانچه مساجد ما را بر ما نورانی کرد. و از عبدالرحمن السلمی روایت شده که علی قراء را در ماه رمضان طلبید و امر کرد مردی از ایشان با مردم بیست رکعت نماز بخواند و علی وتر را با ایشان می‌خواند و از عرفجه ثقفی روایت شده که علی بن ابی طالب به قیام ماه رمضان امر می‌کرد و بیرای مردان امام یو برای زنان امامی قرار می‌داد و من امام زنان بودم. بیهقی در سنن خود این دو روایت را آورده است. و اما نماز ضحی پس خود پیغمبر صلی الله علیه و آله در این ترغیب فرمود چنانکه حدیث صحیح وارد شده است.

رافضی گوید: عثمان کارهای را کرد که ناروا بود تا اینکه مسلمانان همگی بر او انکار کرده و اجتماع بر کشتن او کردند.

گفتیم این از نادانی و افتزایی تو است چرا مردم عثمان را بیعت کردند و در بیعتش هیچیک نفری و یا دو تخلف نکردند چنانچه نصف مردم از بیعت دیگر تخلف کردند پس که بر کشتن عثمان اجتماع کرد؟ آیا ایشان نبودند مگر گروهی از صاحب شر و جور و در کشتن او هیچیکی از سابقین داخل نشد.

فصل ششم:

در حجج بر امامت ابوبکر

رافضی گوید: برای خلافت ابوبکر استدلال کرده‌اند به اجماع، و جواب منع اجماع است زیرا جماعتی از بنی هاشم و جماعتی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده و زید بن ارقم و اسامه و خالد بن سعید بن العاص موافقت نکردند. حتی اینکه پدر ابوبکر انکار کرد و گفت مردم کی را خلیفه کردند؟ گفتند: فرزند تو را، گفت دو مستضعف یعنی عباس و علی چه کردند؟ گفتند: آنان مشغول تجهیز جنازه‌ی رسول ﷺ بودند و دیدند فرزندت بزرگ‌تر از اوست، و بنو حنیفه تمامشان موافقت نکردند. و از دفع زکات به وی سر باز زدند تا اینکه ایشان را اهل رده نامیدند و ایشان را کشتند و اسیر کردند، پس عمر انکار کرد و در ایام خلافتش اسیران را آزاد کرد».

در جواب گوئیم: کسی که کم‌ترین اطلاعی داشته باشد و این‌ها را بشنود یقین می‌کند که گوینده‌ی چنین سخنانی نادان‌ترین مردم و یا جرئت‌دارترین مردم است بر افتراء و بهتان. پس رافضه هرکس موافق میلشان سخنی گوید او را تصدیق می‌کنند و اگر چه دجال باشد. و هرکس مخالف میلشان ایراد کند پس او را تکذیب می‌کنند و اگر چه صدیق باشد. و اگر به صدق آن معتقد باشند در ظاهر گویند بلی، ولی نزد برادرانشان گویند ما مدارا و تقیه کردیم بخاطر نواصب. پس چگونه برای کسی که حالش این است امید رستگاری است!! خدای تعالی در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۶۸ می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ﴾ و ما اگر خدا بخواهد تمامترین بهره‌ی خود را طبق آیه‌ی ۳۳ سوره زمر: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ خواهیم برد آیا هرگز مانند این را کسی شنیده به تحقیق که هر عالمی کفر بنی حنیفه پیروان مسیلمه‌ی کذاب را شنیده و ارتداد آنان را می‌داند. ولی این رافضی ایشان را از اهل مخالفین اجماع و یا از اهل اجماع مسلمین می‌شمرد. و همانا برای اینکه بیعت نکردند و زکات را به وی تسلیم نکردند ایشان را کشت. پناه می‌بریم به خدا از بهتان و نقل هذیان، شاعر گوید:

إذا محاسني للائمي ادل بها كانت ذنوبا فقل لي كيف أعتذر؟

در حالی که از بزرگ‌ترین خدمات صدیق قتل این کفار پلید و اسیر کردن ایشان بود، و برای منع زکات با ایشان قتال نکرد بلکه برای ایمان به مسیلمه کذاب، و ایشان تقریباً صد هزار نفر بودند. و مادر محمد بن حنیفه از همین اساری بود، و علی او را گرفت دلیل بر شرعیت اسیری ایشان است. و اما آنان که بر منع زکات با آنان جنگیده طوایفی از عرب بودند غیر بنی حنیفه که ترک زکات را به کلی مباح دانستند، پس با ایشان جنگید. ابو حنیفه و احمد بن حنبل و دیگران گفته‌اند که هرگاه قومی بگویند ما زکات می‌دهیم اما به زمامدار نمی‌دهیم قتال ایشان جایز نیست.

اگر شما این مرتدین را در زمره‌ی مخالفین بیعت ابوبکر رضی الله عنه به شمار می‌آورید پس چرا یهود، قیصر و خسرو را در شما آن مخالفین نمی‌آورید؟! کتاب رده اثر سیف بن عمر مشهور است و کتاب رده واقدی نیز موجود است شایسته است که به آن‌ها رجوع شود تا درستی مطلب ثابت گردد.

اما قول تو: عمر قتال اهل رده را انکار کرد، این نیز بهتان است و همانا با صدیق در قتال مانعین زکات توقف داشت، پس ابوبکر با او مناظره کرد و او به قول ابوبکر برگشت. و اما آن کسانی را که نام بردی و گفתי از بیعت صدیق تخلف کردند پس دروغ بستی به ایشان، تخلف نکرد مگر سعد بن عباده. و بیعت آنان با ابوبکر و بعد با عمر مشهورتر از آنست که بتوان انکار کرد و اسامه با لشکر خود براه نیفتاد تا آنکه بیعت کرد. و ما شرح این مطلب را قبلاً ذکر نمودیم. و خالد بن سعید نایب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، چون وفات کرد گفت نایب غیر او نمی‌شوم، و به تواتر رسیده که تخلف از بیعت ابوبکر نکرد مگر سعد بن عباده، و اما علی و بنی هاشم احدی از ایشان وفات نکرد مگر اینکه بیعت کرد، لیکن گفته شده بیعت بعضی بنی هاشم شش ماه عقب افتاد و یک قول این است که روز دوم به میل بیعت کردند، با اینحال در تمام اوقات از نماز خواندن پشت ابوبکر تخلف نکردند. سپس تمام ایشان به ابوبکر با عمر بیعت کردند بغیر از سعد بن عباده. و سعد در زمان خلافت عمر فوت نمود. و اینکه سعد بیعت نکرد زیرا قصد داشت روز سقیفه خود خلیفه شود و نمی‌دانست که خلافت در قریش است. و آنچه رافضی از پدر ابوبکر نقل کرده، نیز باطل است. و پسر او مستنرین صحابه نبود بلکه کمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله کوچکتر بود و اگر بخاطر سن او را خلیفه

کردند باید پدر او خلیفه می‌شد زیرا سن او زیادتر بود. و عباس از پیغمبر ﷺ سه سال بزرگ‌تر بود لیکن آنچه نقل شده از ابی قحافه این است که چون پیغمبر ﷺ وفات کرد مکه تکان خورد ابوقحافه شنید و گفت چه شده؟ گفتند رسول خدا ﷺ وفات کرد، گفت امر بزرگی است، بعد از او چه کسی متولی شد؟ گفتند: فرزندان گفت: آیا بنو عبد مناف و بنو المغیره راضی شدند؟ گفتند: آری، گفت: لا مانع لما أعطی الله ولا معطى لما منع. و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها آمده که گفت فاطمه رضی الله عنها فرستاد نزد ابی بکر و میراث خود را از رسول می‌خواست، از آنچه خدا بعنوان فیء به او داده به مدینه و فدک و ما بقی از پنج یک خیبر. ابوبکر گفت رسول خدا ﷺ فرموده: «ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است». و من به خدا چیزی از صدقه‌ی رسول خدا ﷺ را از حالی که در عهد او داشته تغییر نمی‌دهم و چیزی را که پیغمبر ﷺ به آن عمل کرده ترک نمی‌کنم. من می‌ترسم اگر چیزی از امر او را ترک کنم به کجی و یا به تنگی بیافتم، پس فاطمه رضی الله عنها خوشش نیامد و با او سخن نگفت تا وفات نمود، و بعد از رسول خدا ﷺ تا شش ماه زندگی کرد و چون وفات کرد علی شبانه او را دفن کرد و ابوبکر را مطلع نکرد. و برای علی و جاهتی در میان مردم در زمان حیات فاطمه رضی الله عنها بود، و چون وفات کرد مردم از علی رضی الله عنه روی گردان شدند، پس خواست با ابوبکر صلح کند و بیعت نماید و این چند ماهه بیعت نمی‌کرد. پس قاصد نزد ابوبکر فرستاد که نزد ما بیا و کسی با تو نباشد زیرا از آمدن عمر رضی الله عنه کراهیت داشت. پس عمر به ابوبکر گفت به خدا قسم بتن‌هایی بر ایشان داخل مشو. ابوبکر گفت چه خواهند کرد. من به خدا قسم نزد ایشان می‌روم، پس ابوبکر بر ایشان وارد شد، پس علی شهادت داد، سپس گفت ای ابابکر ما فضیلت تو را و آنچه خدا به تو داده می‌شناسیم و خیری را که خدا به سوی تو کشانیده ما حسد نداریم، و لیکن تو به امر خلافت بر ما استبداد کردی و ما برای خود حقی قائل بودیم برای خویشی با رسول خدا ﷺ، پس همواره صحبت کرد تا ابوبکر گریان شد و گفت قسم به آنکه جانم بدست اوست که صله‌ی خویشی رسول خدا ﷺ محبوبتر است نزد من از اینکه صله کنم خویشان خود را، و اما آنچه رو داده بین من و شما از این اموال این است که من در آنها از مراعات حق ناچارم و کاری که رسول خدا ﷺ در آنها می‌کرد من ترک نکردیم. پس علی گفت وعده گاه تو برای بیعت امشب. پس چون ابوبکر از نماز ظهر فارغ شد بالای منبر ایستاد و سپس شهادتین را

به زبان آورد و مقام علی را بیان نمود و عذر باز نشستن او را از بیعت ذکر نمود سپس برای همه طلب مغفرت کرد. و علی شهادت داد و حق ابوبکر را بزرگ شمرد و بیان کرد که آنچه کرده حمل بر حسد نبوده و انکار بر فضل او که خدا به او داده حمل نشود و لیکن ما توقع داشتیم سهم ما را در رأی بر خلافت مراعات کند و چون استبداد بر ما نموده در پیش خود گله‌ای داشتیم، پس مسلمین خوشحال شدند و گفتند صواب کردی و مسلمین به علی نزدیک شدند چون به امر خوب برگشت^۱.

و شکی نیست که در امامت اجماع معتبر است ولی تخلف یک نفر و یا دو نفر ضرر ندارد و اگر ضرر آن معتبر باشد اصلاً عقد امامت ممکن نیست به خلاف اجماع بر احکام عمومی که آیا به مخالفت یک نفر و دو نفر اعتناء می‌شود یا نه؟ از احمد بن حنبل دو روایت است: یکی اینکه اعتناء نمی‌شود و این قول محمد بن جریر طبری است. دوم اینکه اعتناء به خلاف یکی و دو نفر در احکام می‌شود، سپس آن یک نفر اگر مخالف نص باشد شاذ است مانند خلاف سعید بن المسیب در اینکه سه طلاقه هرگاه با کسی دیگر ازدواج کرد برای اولی به مجرد عقد مباح می‌شود. به اضافه در مسئله‌ی خلافت، در صحت آن شرط نیست مگر اتفاق اهل حل و عقل. رسول خدا ﷺ فرمود: «علیکم بالجماعة فإن ید الله مع الجماعة». و نیز فرمود: «علیکم بالسواد الأعظم ومن شذ شذ فی النار».

بعلاوه اجتماع امت بر بیعت ابوبکر بهتر و با عظمت‌تر بود از اجتماع ایشان بر بیعت علی زیرا ثلث مردم و یا بیشتر با علی بیعت نکردند و با او جنگیدند و خلق بسیاری از بزرگان با او در جنگ مشارکت نکردند و کناره‌گیری جستند. پس اگر قدح و طعن در تخلف بعضی از امت باشد، قدح و طعن در امامت علی ﷺ سزاوارتر است به چندین برابر، اگر بگویی امامت او به نص ثابت شده و محتاج به اجماع نبود، گوییم نصوصی که دلالت بر تقدیم ابوبکر آمده یا به اشاره و یا به تصریح گذشت به اینکه او اولویت داشته و اجماع بر بیعت او کردند و او را خلیفه رسول الله نامیدند.

و کلام در امامت ابوبکر ﷺ یا در اصل وجود امامت اوست و یا در استحقاق او. اما اول به تواتر معلوم است که او والی و متولی امر شد و بجای رسول خدا ﷺ ایستاد و بر

۱- و بعضی گفته‌اند علت اینکه علی بیعت را چند ماه به تأخیر انداخت برای این بود که قسم خورده بود که از خانه بیرون نیاید و عبا بر دوش نیافکند تا قرآن را جمع کند.

امت او خلافت کرد و حدود را برپا داشت و حقوق را ادا نمود و با کفار و مرتدین جنگید و عمالی فرستاد و اموال را تقسیم نمود. و جمیع کارهایی که امام می‌کند انجام داد، بلکه او اولین مباشر امامت در امت بود. این اصل وجودش. و اما بر استحقاق او بر آن، نیز دلیل‌های بسیاری است غیر از اجماع، و راه و دلیلی بر استحقاق علی نیست مگر آن که همان راه و دلیل بر استحقاق ابوبکر است و اینکه او سزاوارتر از علی و دیگران بوده است. در این هنگام در سخن اول و دوم احتیاج به اجماع نبوده اگر چه اجماع نیز حاصل بوده است.

رافضی گوید: «اجماع اصالت در دلالت ندارد، بلکه باید اجماع مستندی داشته باشد یا عقلی و یا نقلی، در عقل که چیزی دلالت بر امامت او نیست و اما نقلی که ایشان گویند پیغمبر ﷺ وفات کرد بدون وصیت و بدون نصی بر امام، پس اگر اجماعی محقق باشد خطا است. پس دلالت ندارد»^۱.

گوییم: اگر مقصود تو به قولت که گفتی اجماع اصالت در دلالت ندارد، این است که اطاعت امیرالمومنین لنفسه واجب نیست و همانا واجب می‌شود برای آنکه دلیل بر امر خدا و رسول است. پس این صحیح است و لیکن ضرر نمی‌رساند زیرا امر رسول خدا ﷺ نیز چنین است، اطاع او لذاته واجب نیست، بلکه برای این است که اطاعت او اطاعت خداست پس در حقیقت احدی لذاته اطاعت نمی‌شود جز حق تعالی که در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۵۴ فرموده: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ و در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۵۷ فرموده: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ یعنی حکم و فرمانی نیست جز برای خدا. و اگر مقصود تو این است که اجماع گاهی موافق و گاهی مخالف حق است، پس این قدح و رد در حجیت اجماع است، و ادعا این است که امت اجتماع بر خطا می‌کنند چنان که نظام می‌گوید و بعضی از رافضه گفته‌اند، ولی این خطا می‌باشد زیرا دلیل‌های زیادی بر حجیت اجماع داریم. و ما در امامت صدیق محتاج به اجماع نیستیم ولی می‌گوییم هر اجماعی دلیل است بر اینکه نصی بوده و نص بر تمام مجمعین پوشیده نبوده است، و این مورد اتفاق می‌باشد. لیکن اختلاف در این است که آیا عقد خلافت ابوبکر بنص

۱- انسان نمی‌داند رافضی متعصب خودش هم نمی‌داند چه می‌گوید! در کتب خود نوشته‌اند که یکی از ادله‌ی اربعه برای مدارک احکام دینی اجماع است ولی اینجا که رسیده می‌گوید اجماع دلالتی ندارد.

خاص بوده و یا به اجماع و یا به هردو. ما می‌گوییم اجماع و نص متلازم یکدیگراند یعنی هر کجا اجماع باشد نص بوده که بر آن اجماع شده و دلایل بر حجیت اجماع بسیار است از آن جمله قول خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ یعنی: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم بوجود آمده‌اید امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید» پس این امت ممکن نیست که تمامشان ترک امر به معروف و نهی از منکر کنند و واجب و محرم هم که داخل در معروف و منکر است. پس این امت هرچه خدا واجب کرده واجب می‌دانند و هرچه حرام کرده حرام می‌دانند و تماماً از حق ساکت نمی‌شوند. پس چگونه جایز است که بر باطل اجماع کنند و اگر ولایت ابوبکر حرام و منکر بود بر ایشان واجب بود نهی کنند و محال است که همه سکوت کنند و اگر اطاعت علی و تقدیم او واجب بود هر آئینه این از بزرگ‌ترین معروف بود که باید به آن امرکنند و اعلام نمایند^۱.

و از جمله قول خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۳ فرموده: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ پس کسانی را که خدا ایشان را شاهد و ناظر بر مردم قرار داده لابد باید عالم باشند به شهادت و نظارتشان. پس اگر حرام خدا را حلال کنند و به آنچه واجب است بی‌اعتنایی کنند صلاحیت بر شهادت و نظارت بر مردم ندارند و همچنین اگر ممدوح را مذموم و مذموم را ممدوح قرار دهند خدا ایشان را شهداء بر مردم قرار نمی‌داد و چون شهادت به استحقاق ابوبکر دادند واجب است که راستگو باشند همچنین هرگاه تمامشان شهادت دهند که فلانی صالح و فلانی عاصی می‌باشد قبول شهادتشان واجب است^۲.

۱. درحالی که هیچکس و حتی خود علی سخنی نگفت بلکه بکرات حضرت علی انتخاب را حق مردم دانسته و خصوصاً گوید حق مهاجرین و انصار است و اجماع آنان را تثبیت کرده و اگر شیعه روایاتی بر ضد آن جعل کرده اعتباری ندارد.

۲- (و همچنین خدا در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۸۱ فرموده ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِءَ

و از جمله آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی نساء: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۗ جَهَنَّمَ﴾ یعنی: «و کسی که مخالفت رسول پس از آنکه هدایت برای او روشن شده و راه غیر مؤمنین را پیروی کند او را وا گزاریم با آنچه که دوست داشته و پیروی کرده و به دوزخش وارد می‌کنیم» پس تهدید کرده بر پیروی غیر راه مؤمنین چنان که بر مخالفت رسول ﷺ تهدید نموده، که هریک از این‌ها مذموم است. پس هرگاه متحد شدند و دست به دست هم دادند بر حرامی و یا حلالی و مخالفی با ایشان مخالفت کند راه غیر ایشان را پیموده و مذموم گردیده است. و از جمله در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۳ فرموده: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ پس در حال اجتماعشان ممدوح می‌باشند. و اگر حال اجتماع مانند حال تفرقه باشد فرقی نمی‌ماند. در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵ فرموده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ که در این آیه دوستی و موالات ایشان را مانند و ردیف دوستی خدا و رسول قرار داده است. پس به خدا قسم این امت اجتماع بر گمراهی نمی‌کنند و سزاوارتر و بهترین مصداق این آیات اصحاب رسولند. پس ثابت می‌شود که آنچه انجام دادند از برگزیدن ابوبکر بر خلافت حق است. و رسول خدا ﷺ فرموده: «هرکس را که شما بر او خیری گفتید بهشت بر او واجت است و هرکس را که شما اصحاب من شر او را گفتید آتش برای او واجب است زیرا شما شهداء خدايید در زمین».

رافضی گوید: «و نیز همانا اجماع وقتی معتبر است که در آن قول کل باشد و این در خلافت ابوبکر حاصل نشد. و به تحقیق اکثر مردم اجماع کردند بر قتل عثمان».

گوییم ما جواب دادیم که اتفاق اهل حل و عقد کافی است و اگر چند نفر انگشت شمار مخالفت کنند ضرری ندارد. و اما عثمان رضی الله عنه اکثر مسلمین اجماع بر قتل او نکردند بلکه گروه اندکی از اهل فتنه و ستمکاران و تحریک شدگان بودند.

رافضی گوید: «بر هر یکی از مجمعیین خطا جایز است. پس هنگام اجماع چه مانعی از کذب ایشان است».

گوییم: هرگاه اجماع شد برای اجماع صفاتی است که برای آحاد نیست. پس برای آحاد دروغ و اشتباه ممکن است. اما چون به حد تواتر رسیدند اشتباه و دروغ بر ایشان محال است. آری هریک لقمه سیر کنند نیست، اما لقمه‌های زیاد سیر کنند است، یک

نفر بر قتال دشمن قادر نیست اما چون عدد کافی جمع شود قادرند پس کثرت و اجتماع از جهت قدرت و علم مؤثرند چنان که خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۸۲ فرموده: ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ یک نفر ممکن است فراموش کند، اما اگر دیگری به او اضافه شود او را از فراموشی در می‌آورد.

رسول خدا ﷺ فرموده: «شیطان با یک نفر است و او از دو نفر دورتر است». و معلوم است که یک تیر و یا یک ترکه را می‌توان شکست، و اما اگر تیرهای دیگری به آن ضمیمه شد نمی‌توان آن را شکست. و به اضافه اگر اجماع گاهی خطا باشد، پس به گمان شما عصمت علی ﷺ به اجماع ثابت است چون تو گمان کردی اجماع است که علی معصوم و غیر او معصوم نیست. پس اگر قرح در اجماع گردید اصل مذهب شما باطل شده است. و اگر بگویند حجت است پس اجماع کرده‌اند بر خلفای سه گانه قبل از علی.

رافضی گوید: «ما بیان کردیم ثبوت نصوصی که دلالت بر امامت علی دارد. پس اگر اجماع بر خلاف آن کنند هر آئینه آن اجماع خطا است».

گوییم: ما که روشن کردیم سستی و ساختگی بودن نصوصی که گمان نمودی، و در مقابل آن نصوصی آوردیم که خلاف آن را ثابت کرد. به اضافه نصوص ما بسیار و موافق و مؤید اجماع بود و اگر خبری مخالف اجماع مسلمین شد می‌دانیم که آن خبر باطل است و یا آن خبر دلالت ندارد زیرا معلوم و مسلم است که دو حجت قطعی باهم معارض نمی‌شوند. زیرا خبری که حجت باشد با اجماع که حجت است تضاد ندارد، و قطعیات معارضه نمی‌کنند و گرنه جمع بین نقیضین لازم می‌آید. و هر نصی که اجماع امت بر خلاف آن باشد یا منسوخ است به نص دیگر و یا مجعول. و به اضافه چنین چیزی واقع نشده که اجماع و نص معتبر بر خلاف یکدیگر باشند، پس اجماع و نصی که دلالت به خلافت صدیق ﷺ دارد بیانگر باطل بودن ادعای رافضه بر منصوص بودن خلافت علی ﷺ می‌باشد.

گوید: «و روایت کرده‌اند از پیغمبر ﷺ که فرمود: اقتداء کنید به دو نفری که بعد از منند ابوبکر و عمر ﷺ. و جواب این است که چنین روایتی نیست و اگر باشد دلالت بر امامت ندارد. زیرا اقتدا به فقهاء ملازم خلافت آنان نیست و این دو نفر بسیار با یکدیگر

اختلاف دارند. پس ممکن نیست اقتداء به آن دو. به اضافه این روایت معارض است با آنچه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «اصحابی کالنجوم». در جواب می‌گوییم: این روایت بهر حال قویتر است از نصی که شما خیال کرده‌اید. زیرا این حدیث را احمد بن حنبل و ابوداود و ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند. اما نصی که شما درباره‌ی علیؑ مدعی هستید باطل است. حتی آنکه ابن حزم گفته این نص را ما نیافتیم مگر در روایت سستی که مجهولی از مجهول دیگری نقل کرده یکی از راویان آن ابوالحمرء که معلوم نیست چنین کسی خلق شده باشد، پس هیچ نصی در مورد علی وجود ندارد. اما امر رسول خدا ﷺ به اقتدا به این دو نفر دلالت دارد بر اینکه این دو ظالم و مرتد نیستند زیرا ظالم و مرتد اسوه و پیروی نمی‌شوند و اختلافی بین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما شناخته نشده مگر بسیار کم، مانند قسمت کردن بیت المال به تساوی و یا به تفضیل. و اختلافشان در تولیت خالد و عزل او که اجتهاد این دو مختلف بوده است. و حدیث می‌گوید اقتداء کنید به آن دو در جایی که متفق باشند. و اما حدیث: «أصحابی کالنجوم» پس حجتی نیست زیرا اول ائمه حدیث آن را ضعیف شمرده‌اند.

و دوم معارض با حدیث: «اقتدوا بالذین بعدی» نیست.

رافضی گوید: و برای فضیلت ابوبکر آیه‌ی شب غار (آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی توبه) را ذکر کرده‌اند. و دیگر قول خدای تعالی در سوره‌ی لیل آیه‌ی ۱۷: ﴿وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى﴾ را و دیگر آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی فتح: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّعُونَ إِلَى قَوْمِ أُولَىٰ بِأَيْسِّ شَدِيدٍ﴾ را ذکر کرده‌اند. و داعی را ابوبکر دانسته‌اند، گویند در روز جنگ بدر در جایگاه رسول خدا ﷺ بود و مال خود را در راه خدا برای پیغمبر ﷺ انفاق کرد. و در نماز مقدم شد و امامت کرد. و حال آنکه در آیه برای او فضیلتی نیست برای آنکه شاید رسول خدا او را همراه برده برای حذر از او که امر او هجرت را ظاهر نسازد. و آیه دلالت بر نقص او دارد و دلیل بر اضطراب و کمی صبر اوست زیرا به او گفت «لا تحزن» که اگر حزن او اطاعت بود نهی از او محال بود. و اگر حزن عصیان است پس فضیلت او ردیلت است. و نیز قرآن هر جا سکینه را ذکر کرده شرکت داده مؤمنین را با رسول خدا ﷺ مگر اینجا که ابوبکر را شرکت نداده است و نقصی بزرگ‌تر از این نیست. و آیه‌ی

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾ [اللیل: ۱۷] مراد به آن ابوالدحداح است که شخصی درخت خرما را برای او خرید و اما آیهی ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ﴾ مراد به آن کسانی است که از حدیبیه تخلف کردند و خواهش کردند که برای غنیمت خبیر همراه لشکر اسلام بیایند ولی ممنوع شدند به قول خدای تعالی: ﴿قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا﴾ سپس فرمود: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنْ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ...﴾ [الفتح: ۱۶] مراد این است که بعدا شما را دعوت می‌کنیم. پس رسول خدا ﷺ ایشان را دعوت کرد به غزوات و جنگ‌های بسیاری مانند مؤته و خبیر و تبوک که داعی رسول خدا ﷺ بود. و ممکن است داعی علی باشد جایی که قتال کرد. و اما انیس بودن، ابوبکر با رسول ﷺ در جای او در بدر، همانا آنس رسول خدا ﷺ فقط با خداست لیکن چون رسول خدا ﷺ ابوبکر را شناخته بود که اهل جنگ نیست و قتال او منجر به فساد است. چون مراتب بسیاری فرار کرده بود، از این جهت او را با خود نگاه داشت. پس کدام بهتر است نشسته از جنگ و یا مجاهد. و انفاق ابوبکر دروغ است زریا او مالی نداشت. زیرا پدر او در نهایت فقر بود و اگر چیزی داشت پدر خود را کفایت می‌کرد و ابوبکر در جاهلیت مودب یعنی معلم بود و در اسلام خیاطی می‌کرد و چون او را والی کردند از خیاطی او ممانعت کردند، او گفت من محتاجم به قوت، پس برای او در هر روزی سه درهم از بیت المال قرار دادند، در حالی که رسول خدا ﷺ بی‌نیاز بود به داشتن مال خدیجه قبل از هجرت و پس از هجرت هم که ابوبکر چیزی نداشت و اگر انفاق کرده بود چیز از قرآن درباره‌ی او نازل می‌شد چنان‌که درباره‌ی علی سوره‌ی انسان ﴿هَلْ أُنِئ﴾ نازل شد. و معلوم است که رسول خدا ﷺ اشرفست از کسانی که علی بر آنان انفاق کرد. و اگر انفاق بر رسول ﷺ راست بود، او اشرف بود و باید آیه نازل شود و چون نازل نشده دلیل است بر دروغ بودن نقل، و اما امامت کردن ابوبکر در نماز پس خطاء است، زیرا چون بلال اذان گفت عایشه امر کرد که پدرش را مقدم بدارند در نماز، و چون پیغمبر به هوش آمد و تکبیر شنید گفت مرا بیرون برید. پس به یاری علی و عباس بیرون شد، و او را از طرف قبله دور کرد و از نماز عزل نمود و خود امامت کرد، پس حال دلیل‌های اهل سنت این است. پس عاقل باید به دیده‌ی انصاف بنگرد و حق را بگوید و پیروی هوی نکند و تقلید پدران را رها کند».

جواب: در کلام این رافضی چقدر از بهتان و جفاست که برای هیچ طایفه‌ای چنین چیزی نیست. اینان مانند یهودند که می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند به دهان خود می‌خواهند حقایق را دگرگون نمایند. پس ایشان از تمام اهل بدعت از حق دور ترند و دروغ را تصدیق دارند.

و اما آیه غار پس فضیلت ظاهر و روشنی است، ما خود آیه را می‌آوریم تا هر عاقلی ملاحظه نماید. حق تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَتَّصِرُوهُ فَقَدْ نَضَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ در این آیه تمجیدی که از ابوبکر شده از احدی از امت اسلامی نشده است.^۱

۱- این آیه راجع به وقتی است که مشرکین اجتماع کردند و رأی دادند که چهل نفر نیرومند از هر طایفه یک نفر شبانه بر یزید در منزل رسول خدا ﷺ در شهر مکه و متفقا او را به قتل برسانند. چون رسول خدا ﷺ مطلع شد شبانه ابوبکر را مطلع کرد و دو نفری مخفیانه از مکه خارج شدند و به طرف بیابان روانه شدند، نه مدافعی داشتند و نه پناهگاهی جز خدای تعالی، چون اطراف مکه کوهستان است به طرف کوهی رفتند که در آن غاری بود بنام غار ثور که دهانه غار تنگ و داخل شدند به آن مشکل بود. بهر حال دو نفری در آن غار پنهان شدند. ولی ابوبکر قبلا پیش بینی کرده بود و چوپانی داشت که در اطراف مکه گوسفندان او را میچرانید به چوپان خود گفت برای ما شبانه شیر و سرشیر و چیزی که قوت ما شود بیاور. از آن طرف چون سپیدی صبح طلوع کرد کفار ریختند در میانه خانه برای قتل محمد ﷺ، دیدند علی بجای او خوابیده و محمد ﷺ نیست. معلوم شد هجرت کرده، جارچی از طرف کفار اعلان کرد که هرکس محمد و یا ابوبکر را دستگیر کند به قیمت خون آنان جایزه دریافت خواهد کرد. و لذا مشرکین به طرف بیابان و کوهستان مکه روانه شدند برای پیدا کردن ایشان، ابوبکر طبق وظیفه انسانی و اسلامی برای غریبی و گفتاری رسول خدا ﷺ محزون بود. از آن طرف کفار تا نزدیک غار آمدند. بطوری که قدم ایشان از داخل = غار برای رسول خدا ﷺ و ابوبکر نمایان بود. حال خدا در این آیه می‌فرماید ای مردم اگر محمد ﷺ را یاری نکنید خدا او را در وقت خروج از مکه که کفار موجب خروج او شدند و او را از مکه خارج کردند، یاری کرد در حالیکه او دومین دو نفر بود وقتی که آن دو در غار بودند هنگامی که او به همراه خود دلداری می‌داد و می‌گفت غصه مخور خدا با ماست. حال مدحی که در این که از ابوبکر شده تذکر می‌دهد.

اول: خدای تعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسول خدا را دومی او قرار داده و این مدح کاملی است.

دوم: او را رفیق او و همدم او در غار نامیده است.

سوم: چون ابوبکر طبق وظیفه اسلامی برای گرفتاری و بی کسی محمد ﷺ محزون بود، رسول خدا ﷺ او را دلداری داده که محزون مباش، خدای قادر حاضر ناظر و مطلع به احوال ما و با ما است، یعنی لطف و یاری او شامل حال ماست *إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا*. معیت خدا با دیگری دو نوع است: معیت عمومی که خدا با علم خود با همه چیز و با همه کس است حتی با کفار و مع کل شیء چنان که در قرآن فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [الحج: ۱۷] و فرموده: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحديد: ۴] و در سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۷ فرموده: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾ و بكل شیء محیط است. و این را معیت تکوینی می‌گویند. ولی در آیه محل نظر ما معیت خصوصی است نه عمومی^۱.

و لذا در صحیحین آمده که ابوبکر گوید نظر کردم به قدم‌های مشرکین که بالای سر ما آمده بودند در حالی که ما در غار بودیم و گفت اگر یکی از ایشان به زیر پای خود نظر کند ما را خواهد دید، رسول خدا ﷺ فرمود: چه گمان داری به دو نفر که سومی ایشان خداست، یعنی خدا با ما دو نفر همراه است، همین معیت خصوصی است که در سوره‌ی طه آیه‌ی ۴۶ به موسی و هارون می‌فرماید: ﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ (من با شمایم می‌شنوم و می‌بینم).
و این فضیلتی است برای ابوبکر که برای احدی نیست^۲.

۱- پس محزون بودن ما جا ندارد و نهی لا تحزن نهی تحریمی نیست بلکه نهی دلداری است، مانند اینکه طفلی به زمین می‌خورد پدر او را بلند می‌کند و می‌بوسد و می‌گوید غصه مخور خوب می‌شود. پس در این آیه صریحاً اظهار شده که ابوبکر محل عنایت و یاری خدای تعالی می‌باشد.

۲- و مانند همین معیت خصوصی است آیه‌ی آخر سوره‌ی نحل که فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ و همچنین آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی مائده که فرموده ﴿وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي﴾ الخ، و نیز آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی انفال که فرموده: ﴿إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ الْمَلَائِكَةِ آتِي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا سَأَلْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ﴾ الخ.

چهارم: جمله‌ی: «إذ يقول لصاحبه» دلالت دارد که صدیق در اعلی درجه‌ی مصاحبت است زیرا او از اول بعثت مصاحب رسول ﷺ بود تا وفات آن حضرت، و مانند سایر اصحاب نبود که یک روز و یا چند روز، یک مرتبه و یا یک ماه و یا یک سال و دو سال و یا بیشتر و کم‌تر رسول خدا ﷺ را دیده و مدت کمی مصاحب او بوده، و لذا در خبر صحیح است که رسول خدا ﷺ را به ابوبکر صدیق به اصحاب خود فرمود: «هل أنتم تاركوا لی صاحبی» و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه روایت شده که من بچه بودم و به عقل نرسیده بودم مگر اینکه می‌دیدم والدین من متدین به دین اسلام بودند و روزی بر ما نمی‌گذشت مگر آنکه رسول خدا ﷺ صبح و عصر منزل ما می‌آید. و در حدیبیه چون عمرؓ به رسول خدا ﷺ اعتراض کرد راجع به صلح با مشرکین، رسول خدا ﷺ فرمود: «من رسول خدا هستم و او را عصیان نمی‌کنم» یعنی این صلح به امر خداست و او یاور اوست به خدا قسم او بر حق است، همان جوابی را که رسول خدا گفت عینا بدون کم و زیاد ابوبکر بیان کرد و لذا مستحق وصف صدیق گردید. و بخاری روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود: «ای مردم حق ابوبکر را بشناسید او هرگز کاری نکرد که مرا بد آید» شما ملاحظه کنید کسی که عمری با رسول خدا ﷺ بوده و یک کار و یا رفتاری نکرده باشد که بر خلاف میل رسول خدا ﷺ باشد بسیار با اهمیت است.

هرگاه عاقلی تدبر کند در این آیات و احادیث و دقت کند راست را از دروغ تمیز می‌دهد و هرکس با حافظان حدیث و علمای حق باشد از گفتارهایشان می‌فهمد و قدر ایشان را می‌داند و گرنه باید کار را به اهل آن واگذار نماید چنان که طب را به اطباء و نحو را به نحویین می‌گذارند.

پس آنکه تأمل کند می‌بیند فضایل صدیق بسیار است و اکثرا از خصایص او می‌باشد مانند جمله‌ی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ و حدیث خلت، و حدیث او دوستترین مردان است به نزد رسول الله ﷺ، و در حدیث پس از من مراجعه کن به ابوبکر، و حدیث نوشتن عهد، و حدیث مصاحب، و تخصیص او به صدیق و حدیث آیا صاحبی مرا بر من نمی‌گذاری و حدیث دفع کردنش عقیه پسر معیط را هنگامی که چادر خود را در گردن رسول خداوند انداخت و حدیث جانشینی او در نماز و حج، و حدیث پایه داری اش پس از وفات رسول خدا و فرمان بری و گردن نهادن امت به او و حدیث ویژگی‌های خیر پس از آن او را مناقب بوده که در آن عمر او را شریک است مانند شهادت رسول خدا

به او به عمر به ایمانشان و به اضافه فضائلی داشته که در آن‌ها با دیگران شریک بوده مانند حدیث شهادت رسول به ایمان او، و حدیث قول علی که همواره می‌شنیدم پیغمبر ﷺ نام ابوبکر را می‌برد، با او رفتم و با او آمدم و غیر این‌ها. و از همه بالاتر آیاتی است که در مدح سابقین اولین از مهاجرین و انصار در قرآن آمده است.

و قول رافضی که گوید: «ابوبکر دشمن رسول خدا ﷺ بود و لذا او را همراه برد» در جواب گوئیم اگر دشمن بود باید زمانی که کفار به کنار غار رسیدند که قدمشان نمایان بود او خوشحال شود نه اینکه غمگین شود و رسول خدا ﷺ به او بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ معلوم است که ضعیف‌ترین مردم از نگاه عقل و هوش چون با کسی رفاقت و مصاحبت کند دو روز برای او حال او معلوم می‌شود که او دوست خیرخواه است و یا دشمن بدخواه، یعنی رسول خدا با آن همه عقل و فراست و وحی الهی نفهمید که رفیقش دشمن اوست و تو رافضی احمق با هوش‌تر از پیغمبر ﷺ که پس از هفتصد سال فهمیدی؟!.

و قول او که گوید او را همراه برد تا امر پیغمبر ﷺ ظاهر نسازد از چند وجه باطل است:

اول: پیغمبر ﷺ دوستی و موالات او را می‌دانست به دلالت قرآن و ما هم به تواتر می‌دانیم که او دوست دارنده یی رسول ﷺ و مؤمن به او بوده است و این از سخاوت حاتم و شجاعت خالد برای ما روشنتر است، و لیکن خدا بر دل‌های رافضه مهر زده پس ایشان نمی‌فهمند و این رافضی در نهایت جهل و کینه است.

دوم: اهل مکه همان روز مردم را روان کردند برای پیدا کردن محمد ﷺ و رفیق او، و گفتند هرکس ابوبکر را پیدا کند قیمت خون او را به او جزاء می‌دهیم، پس اهل مکه دوستی او را فهمیدند و با او دشمن شدند.

سوم: پیغمبر ﷺ شبانه خارج شد که کسی خبر نشود، پس معلوم می‌شود خود رسول ﷺ مصاحبت او را طالب بوده که او را خبر کرده و گرنه از او هم مخفی می‌کرد چنان‌که از مشرکین خروج خود را مخفی نمود و در صحیحین آمده که ابوبکر می‌خواست قبلاً هجرت کند رسول خدا ﷺ به او امر کرد که صبر کند تا با خودش باهم هجرت کنند.

چهارم: در صحیحین آمده از ابوبکر که گفت: پس از آنکه از غار خارج شدیم شبانه حرکت کردیم تا ظهر و راه خلوت بود تا اینکه زیر سایه‌ی سنگی، منزل کردیم و من با دست خود آنجا را صاف کردم که پیغمبر ﷺ در سایه آن به خوابد و چیزی را پهن کردم و گفتم یا رسول الله بخواب، پس خوابید تا اینکه گوید از آنجا کوچ کردیم پس از زوال ظهر، و سراقه بن مالک ما را دنبال کرده بود و ما به تندی حرکت می کردیم. پس رسول خدا ﷺ بر علیه او دعا نمود اسب سراقه به زمین فرو رفت تا شکم، او فریاد کرد که دانستم شما دو نفر بر من دعای بد کردید، برایم دعا کنید و قول می دهم که هر کسی به طلب شما بیاید من او را برگردانم، پس رسول خدا ﷺ دعا کرد او نجات یافت و او بر گشت، و هرکس را می دید می گفت کسی در این راه نیست من جستجو کردم، آیا با اینحال باز ابوبکر را دشمن رسول خدا ﷺ میخوانی.

پنجم: در بخاری از ام المؤمنین عایشه روایت کرده که گفت چون مسلمین در مکه زیر فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت از مکه به سمت حبشه بیرون شد، و در راه ابن الدغنه که بزرگ طایفه‌ی قاره بود او را ملاقات کرد و گفت کجا میروی ای ابابکر؟ گفت قوم من مرا بیرون کردند من می خواهم در زمین سیاحت کنم و پروردگار را عبادت کنم، ابن الدغنه گفت من تو را پناه می دهم بر گرد و او را برگردانید. پس روشن شد که ابوبکر قبل از هجرت رسول خدا ﷺ خیال هجرت داشته نه اینکه همراه رسول خدا ﷺ برای عداوت آمده باشد.

ششم: زمانی که آن دو نفر در غار بودند، عبدالرحمن فرزند ابوبکر به همراهی عامر بن فهیره که چوپان ابوبکر بود برای ابوبکر خبر می آوردند. پس اگر می خواست، خبر پیغمبر ﷺ را به توسط ایشان به کفار می رسانید. و دیگر اینکه چون کفار آمدند بالای غار و قدمشان را دید چرا خارج نشد و چرا رسول خدا را تسلیم کفار نکرد، پس معلوم می شود که آنچه رافضی می گوید صرف کینه است.

و قول او که در آیه جمله‌ی: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ دلالت دارد بر نقص و کمی صبر او، پس این گفتار او تناقض است. اول گوید: او را همراه برد برای حذر از او که امر او را اظهار

نکند. و بعد او را قلیل الصبر و مضطرب خوانده اگر به قول او، او دشمن بود نباید به آمدن کفار بی‌صبری کند بلکه باید به آمدن کفار خوشحال و شادمان گردد^۱.

و در مورد ایمان ابوبکر باید به این نکته توجه داشت که ابوبکر از مهاجرین بود و در میان مهاجرین منافق نبود. برای اینکه اولاً از اخلاق عرب و خصوصاً طایفه‌ی قریش صفت نفاق نیست، بنابراین اکثر آیاتی که در آنها ذکر نفاق و منافقین شده مدنی است و این صفت نفاق در یهود مدینه و بعضی بادیه نشینان و معاشرین این دو طایفه بوده است. دوم: محال است که کسی در مکه از روی نفاق ایمان آورده باشد، زیرا مشرکین دارای شوکت و عزت و ریاست بودند و آنکه داخل اسلام می‌شد به سختی و رنج می‌افتاد و به هر نحو او را اذیت می‌کردند. پس کسی داخل اسلام نمی‌شد مگر برای طلب رضای خدا نه از ترس محمد ﷺ، زیرا محمد ﷺ شوکتی نداشت، و همانا نفاق در مدینه بوده که اسلام و مسلمین انتشار یافته و مسلمین دارای عزت و شوکت بودند و از مشرکین برتری داشتند. و لذا آنان که در دل‌هایشان مرض بوده، و عقیده نداشتند از ترس شمشیر مسلمین مسلمان می‌شدند. پس ابوبکر که بهترین مسلمین بود ممکن نبود که در مکه ایمان خالص نداشته باشد، زیرا کسی او را مجبور به ایمان نکرده بود، خدا از مهاجرینی که هجرت کردند و از خانه و اموال خود صرف‌نظر کردند، و به فقیری در غربت ساختند تعریف کرده و آنان را صادق و راستگو خوانده است در سوره‌ی حشر آیه‌ی ۸ فرموده: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾

همین صادقینند که ابوبکر را خلیفه‌ی رسول خدا خواندند و این راستگویان اتفاق بر گمراهی نمی‌کنند و تو رافضی می‌گویی آیه دلالت بر نقص او دارد.

۱- به اضافه اگر جمله: لا تحزن دلالت بر نقص کند پس مواردی که مخاطب لا تحزن خود پیغمبر ﷺ است باید نعوذ بالله پیغمبر ﷺ ناقص باشد مانند آیه‌ی ۸۸ سوره‌ی حجر: ﴿وَلَا تَحْزَنْ﴾ و آیه‌ی ۱۲۷ سوره‌ی نحل: ﴿وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿۲۷﴾ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا...﴾ و آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی نمل: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿۲۷﴾﴾ آیات دیگر، پس این نواهی، نهی تحریمی نیست که بگوییم او مذموم بوده، و خدا نهی کرده، بلکه این قبیل نواهی، نهی دلداری و تقویت است و دلالت بر نقص کسی نمی‌کند معلوم می‌شود آیت الله رافضی اصلاً از قرآن بو نبرده.

آری تمام ما نسبت به رسول خدا ناقصیم ما مانند شما مدعی عصمت ابوبکر نیستیم به اضافه خدای تعالی در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۷ به رسول خود فرمود: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾ و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۹ فرموده: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾ و در سوره‌ی حجر فرموده: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾ که او را نهی از حزن نموده و حزن منافی با ایمان و صبر نیست. بعلاوه نهی لا تحزن لازم ندارد که حزنی واقع شده باشد. و همچنین نهی از هر چیزی ملازم با وقوع آن نیست مانند قول خدای تعالی در اول سوره‌ی احزاب: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ و در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۸۸ فرموده: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ حال تازه اگر قبول کنیم او محزون شده حزن او بر رسول خدا ﷺ بوده که مبدا به قتل برسد و اسلام نابود شود: راه غار ثور را گرفت، ابوبکر از عقب و جلو او راه می‌رفت: پیغمبر ﷺ به او فرمود: «چه شده»؟ گفت یا رسول الله من می‌ترسم از اینکه از جلو و یا عقب تو بیایند، لذا گاهی عقب و گاهی جلو می‌روم، پس چون به غار رسیدند ابوبکر سوراخی در غار دید قدم خود را در آن سوراخ گذاشت که اگر گزنده‌ای باشد او را بگزد و به رسول خدا ﷺ آسیبی نرسد.

و در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «احدی از شما ایمان ندارد مگر وقتی که من نزد او محبوب‌تر از فرزند و پدرش باشم»، پس حزن ابوبکر برای رسول خدا ﷺ که مبدا اذیت شود دلیل بر کمال محبت و دفاع از اوست. و خدا در سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۶ خبر داده که یعقوب محزون بود و گفت: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَىٰ اللَّهِ﴾ و شما از فاطمه عليها السلام حکایت می‌کنید که برای پدرش محزون بود و بیت الأحزان گرفت و فاطمه عليها السلام را چنین وصف می‌کنید به چیزی که روا نیست، پس جاهلی که می‌خواهد کسی را مدح کند قدح می‌کند. و اگر بگویی حزن ابوبکر بر کشته شدن خودش بوده، پس این دلالت دارد که مؤمن بوده و در باطن با قریش همراه نبوده است. و پیغمبر خدا ﷺ برای فرزند محزون بوده و گوید: «إِذَا بَكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لِحُزُونِ» و حزن او مباح بوده است.

و قول رافضی که: کلمه (لِصَاحِبِهِ) دلیل بر ایمان نیست بدلیل ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ﴾ [الکهف: ۳۷] جواب این است که صاحب عام است و لیکن آیهی غار به سیاق دلالت دارد که مصاحبت در آن بر سیل ایمان و مودت و دوستی است.

و اما قول رافضی که خدا در سورهی فتح آیهی ۲۶ فرموده ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ «که خدا آرامش و سکینه را بر رسول و بر مومنین نازل کرد» ولی در آیهی غار فرموده: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ و سکینه را فقط بر رسول ﷺ نازل نموده. جواب این است که، اول: ضمیر «علیه» ممکن است بر صاحب که ابوبکر باشد برگردد. و دوم: در آیهی غار چون ابوبکر مطیع رسول ﷺ و ملازم او بود و در حال شدت لازم ملزوم او بود و لهذا در موارد خطر از او جدا نمی‌شد، پس اگر به متبوع نصر و سکینه‌ای نازل شود تابع را هم فرا می‌گیرد. و هرچه به ملزوم نازل گردد شامل لازم او نیز می‌شود به خلاف آیه دیگر برای اینکه مؤمنین پراکنده شده بودند اگر فقط «علی رسول» می‌گفت شامل آنان نمی‌شد. و ابوبکر از تمام اصحاب ثابت قدم‌تر و یقین بیشتری داشت و بنابراین در خبر میزان ایمان ابوبکر بر غیر رسول الله ترجیح داده شده است.

و قول رافضی در مورد آیات: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿۱۷﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿۱۸﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ مُجْرَى ﴿۱۹﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿۲۰﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَى ﴿۲۱﴾﴾ [البقره: ۱۷-۲۱] که در سورهی لیل آیهی ۱۷ تا ۲۱ می‌باشد، یعنی: «و پرهیز خواهد کرد آنکه با تقواتر است آنکه مال خود را می‌دهد که پاک شود و برای احدی نزد او نعمتی نیست که بخواهد تلافی کند فقط برای جستن رضای پروردگار اعلاّی خود مال را می‌دهد و بزودی خشنود گردد» پس همانا اهل سنت گویند این آیه تمجیدی است برای جناب ابوبکر و انفاق او اموال خود را در راه رضای خدا. ولی رافضی گوید: این آیه دربارهی ابو الدحداح^۱ نازل شده در حالی که جایز نیست که این آیه مخصوص ابو الدحداح باشد،

۱- قصه ابو الدحداح این است که سمره بن جندب درخت خرمایی در خانهی همسایه فقیر خود داشت و هر وقت اطفال فقیر خرمایی از آن درخت می‌افتاد بر می‌داشتند و در دهان می‌گذاشتند سمره بدون اذن وارد خانه فقیر می‌شد و با زبردستی خرما را از دهان اطفال او بیرون می‌آورد.

زیرا اول: آیه عام است. دوم سوره مکی است و در مکه نازل شده، و ابو الدحداح اهل مدینه است و انفاق او در مدینه واقع شده و اگر کسی گفته باشد درباره‌ی اوست معنایش این است که آیه شامل او نیز می‌شود نه اینکه درباره‌ی او نازل شده. زیرا بسیاری از اوقات بعضی از صحابه و تابعین گفته‌اند آیه در فلان موضوع نازل شده ولی مقصودشان این بوده که آیه دلالت بر آن دارد و شامل آن می‌شود. بعضی نیز گفته‌اند آیه دو مرتبه نازل شده به دو سبب. ولی محققین مانند ابن الزبیر و دیگران گفته‌اند در مدح ابوبکر است، زیرا او هفت غلام و کنیزهایی که مورد عذاب و شکنجه مشرکین بودند خرید و آزاد کرد و آنان عبارتند از: بلال، عامر بن فهیره و النهدیه و دختر او و زبیره و ام عمیس و کنیزی از طایفه بنی المؤمنین. اما زبیره کنیزی بود رومیه و متعلق به بنی عبدالدار بود، چون مسلمان شد کور گردید مشرکین گفتند لات و عزی او را کور کرده‌اند، او به لات و عزی کافر شد و خدا او را بینا کرد. و اما بلال در حالی که او را شکنجه می‌کردند و زیر سنگ‌ها او را مدفون می‌ساختند ابوبکر رضی الله عنه او را به چند انص طلا خرید و آزاد کرد و درباره‌ی او آیات فوق نازل گردید. و کسی نگفته ابوالدحداح پرهیزگارتین امت است، ولی در حق ابوبکر گفته‌اند که او پرهیزگارتین صحابه بوده. و در خبر صحیح آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر برای ما نفع نداد» و در صحیح بخاری آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت خود بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: «کسی از ابوبکر بر ما منت دارتر نیست در جان و مالش و اگر خلیلی می‌گرفتم او را خلیل می‌گرفتم، و لیکن خلت اسلام افضل است، هر سوراخی در مسجد است ببندید جز سوراخ خانه‌ی ابوبکر را» و از عمر رضی الله عنه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به صدقه دادن امر می‌کرد، و اتفاقاً مالی نزد من بودم بودم گفتم امروز اگر بتوانم از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصفی مال خود را آوردم خدمت رسول خدا، فرمود: «برای خانواده ات چه گذاشتی؟» گفتم بمانند این، ولی ابوبکر تمام مال خود را آورد،

آن فقیر رفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله سمره را خواست و فرمود: من ضمانت می‌کنم یک درخت خرما در بهشت برای تو، و تو درخت خود را به همسایه ببخش، او قبول نکرد. ابو الدحداح خبر شد و نزد سمره رفت و درخت‌هایی از خود به او داد و آن درخت را گرفت، و به آن همسایه بخشید، ولی این قضیه در مدینه بوده است، ولی سوره‌ی لیل که آیا ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾ در آن آمده در مکه نازل شده است.

پیغمبر ﷺ به او فرمود: «برای خانواده ات چه گذاشتی؟» گفت خدا و رسول او را، پس من گفتم دیگر هرگز با تو مسابقه نمی کنم.

و اما آیه ۱۶ سوره ی فتح ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَىٰ قَوْمِ أُولِي الْأَرْحَامِ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّبِيِّ وَالرَّسُولِ الْمَالَ وَالنِّسَاءَ وَالْأَوْلَادَ وَالْأَقْرَبِينَ مَبْرُورِينَ إِلَىٰ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاكِبُونَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُضِلُّونَ النَّبِيَّ وَالرَّسُولَ وَمَنْ يُضِلُّ اللَّهُ فَمَا لَهُ سَبِيلٌ﴾ یعنی: «بگو به اعرابی که تخلف کردند بزودی خوانده شوید که جنگ قومی که شجاعت شدید دارند برای آنکه قتال کنید با آنان و یا مسلمان شوند که اگر شما اطاعت کنید خدا به شما اجر نیک دهد و اگر روگردان شوید چنان که از پیش رو گردانیدید خدا شما را عذاب دردناک می دهد» مقصود از این آیه و مخاطب آن اعرابی بودند که از آمدن به حدیبیه تخلف کردند و بعد خواستند با مسلمین در غزه ی خیبر حاضر شوند. رسول خدا ﷺ جایز ندانست، خدا فرمود: به ایشان بگو که در آینده شما دعوت می شوید به جنگ با مردمان شدید، اگر اطاعت کنید مأجور خواهید شد و گرنه معذب، پس عده ای به این آیه استدلال کرده اند بر خلافت صدیق که پس از رسول او مسلمین را به جنگ های شدید مانند جنگ با مرتدین و مسیلمه کذاب و قتال با فارس و روم فرا خواند، از جمله شافعی و اشعری و ابن حزم چنین استدلال کرده اند که خدا فرموده اگر آن دعوت را اجابت کردید مأجور خواهید بود و آن دعوت از جانب ابوبکر شد و آنان که اطاعت کردند مأجورند و این آیه تصویب کرده اطاعت ابوبکر را. و دلیل دیگر مستدلین آیه ی ۸۳ توبه است که فرموده به کسانی که از جنگ تبوک که آخرین جنگ رسول خدا بود و بعضی تخلف کردند: ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَعِذْ بِنُوحٍ فَإِنَّ نُوحًا مِّنْهُمْ فَاسْتَعِذْ بِنُوحٍ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاكِبُونَ﴾ یعنی: «ای رسول اگر خدا تو را بر گردانید (از تبوک) به سوی طایفه ای از متخلفین و از تو اجازه خواستند برای بیرون آمدن با تو به جنگ دیگری، بگو با من بیرون نخواهید شد و هرگز با من قتال نخواهید کرد (یعنی به همراهی من نخواهید آمد) زیرا به نشستن در اولین مرتبه خشنود شدید» و طبق این آیه بعدا رسول خدا ﷺ فوت شد و متخلفین که می خواستند با رسول خدا ﷺ به جنگ های دیگری خارج شوند موفق نشدند. پس آنکه مردم را دعوت کرد به جنگ با جنگجویان سخت، رسول خدا ﷺ نبود. لابد باید گفته شود ابوبکر بود که دعوت کرد به قتال فارس و روم و غیر ایشان که بجنگند و یا

مسلمان شوند «تقاتلونهم أو يسلمون» ولی می‌توان گفت آیه‌ی سوره‌ی فتح در قصه‌ی حدیبیه بوده ولی آیه‌ی سوره‌ی توبه مربوط به آن نیست^۱. ولی قطعا علی و اصحابش مشمول این آیه نیستند زیرا خدا فرموده: ﴿تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ [الفتح: ۱۶] قتال کنند و یا مسلمان شوند. ولی آن کسانی که با علی محاربه کردند مسلمان باغی بودند نه کافر بنص قرآن که در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۹ می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي﴾ پس حق تعالی آنان را به ایمان توصیف کرده است. با اینکه محاربه و بغی نمودند و فرموده اینان برادران بودند و رسول خدا ﷺ امام حسن را تعریف و مدح کرد که «بزودی به واسطه او خدا اصلاح می‌اندازد بین دو گروه از مسلمین» و همینطور شد، و امام حسن با معاویه صلح کرد و اگر لشکر او و خود او کافر بودند نباید صلح کند.

و اما هذیان و مزخرفاتی که تو رافضی به دروغ نقل کرده‌ای و گفתי رسول خدا ﷺ ابوبکر را در جای خود نگه داشت برای آنکه می‌دانست قتال او منجر به فساد است، و مراتب بسیاری فرار کرده بود از این جهت او را با خود نگه داشت. تو ندانستی که جنگ بدر اولین جنگ رسول خدا ﷺ بود با کفار و قبلا جنگی نبود تا ابوبکر فرار کرده باشد، پس کجا بود فرار او؟! هرگز او فرار نکرد حتی در احد و حنین و غزوات دیگر. و در جنگ بدر رسول خدا و ابوبکر هردو قتال نکردند، و هرکس قتال کرد افضل نیست از آنکه قتال نکرده و گرنه باید مسلمین و مجاهدین بدر افضل از پیغمبر ﷺ باشند. ای رافضی تو که ابوبکر را متصف می‌کنی به اینکه چندین مرتبه فرار کرد و مضطرب بود و سست و فقیر بود و مفلس و خیاط بود، خوب با اینکه نه عشیره‌ای و نه خانواده‌ای مانند بنی عبد مناف و بنی مخزوم داشت و نه غلام و خدم و حشمی برای او بود، پس

۱- باید گفت از آیاتی که شامل حال ابوبکر و اصحاب او می‌شود، آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی مائده می‌باشد که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۗ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ و ابوبکر و اصحاب او بودند که با مرتدین و مسیلمه و فارس و روم جنگ کردند. و دارای ایمان و محبت خدا و رسول ﷺ بودند. پس این آیه تطبیق با ابوبکر و لشکریان او می‌شود که در مقابل مرتدین جنگیدند، زیرا نه رسول خدا ﷺ با مرتدین جنگ و نه علی مرتضی و ما قبلا نیز در این مورد توضیح کافی دادیم.

برای چه مؤمنین سابقین اولین که ممدوح قرآنند برای او خاضع شدند و با او بیعت کردند و گفتند یا خلیفه رسول الله، این به خدا نبوده مگر نصی در حق او داشته‌اند و اگر برتری بر ایشان در نفوس ایشان نداشت چگونه او را مقدم داشتند چنان که عمر گفت و الله اگر گردنم زده شود محبوب‌تر است نزد من از اینکه بر قومی امارت کنم که در میانشان ابوبکر است.

و اما قول رافضی که: «و اما انفاق او بر رسول الله، پس کذب است زیرا او مالی نداشت».

در جواب گفته می‌شود: همانا از بزرگ‌ترین گرفتاری‌ها انکار متواتر قطعی است، پس آنچه را که تو گمان کردی چه کسی از مردم ثقه و یا ضعف نقل کرده، آیا می‌توان منکر جود حاتم و شجاعت علی و حلم معاویه شد، آیا چگونه منکر ثروت و فضل ابوبکر می‌شوی؟! برای حاتم و علی معاویه ذکری در قرآن نیست، ولی قرآن تصریح نموده به فضل و بی‌نیازی ابوبکر. پس در صحیحین آمده که مسطح مورد انفاق ابوبکر بود و او از کسانی بود که در تهمت به ام المؤمنین عایشه در قضیه افک شرکت داشت و بعد که پاکدامنی ام المؤمنین عایشه معلوم گردید ابوبکر رضی الله عنه قسم خورد که دیگر بر مسطح انفاق نکند پس خدا پس از آیات عصمت ام المؤمنین عایشه در سوره‌ی نور در آیه‌ی ۲۲ می‌فرماید:

﴿وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾ یعنی: «و صاحبان فضل و وسعت از شما کوتاهی نکنند از دادن مال به نزدیکان و مساکین و مهاجرین فی سبیل الله و باید عفو و گذشت کنند، آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد.»

چون این آیه نازل شد ابوبکر گفت بلی و الله البته دوست دارم که خدا مرا بیامرزد، پس بر مسطح نفقه او را داد و همانا ابوبکر با مال خود هفت نفر از شکنجه شدگان در راه خدا را خرید و آزاد کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد» و چون هجرت کرد آنچه از مال او باقی بود همراه برداشت. گفته شده شش هزار دینار و یا درهم بود و او تجارت می‌کرد.

و قول تو که او مؤدب بود دروغ است، و اگر چنین بوده کسر شأن او نیست و معروف است که در مکه صاحب خط و کتابت جداً کم بوده، و اگر ابوبکر معلم بود باید

نویسنده در قریش زیاد باشد، و او خیاط نیز نبوده و خیاطی در قریش کم بود زیرا حاجت به آن کم تر داشتند، زیرا عموم لباس ایشان ساده و ردا مانند بود. و چون خلیفه شد خواست برای عیال خود تجارت کند، مسلمین برای او از بیت المال به قدر کفایت معین کردند که به امور خلافت بپردازد و مشغول تجارت نگردد.

و در صحیحین آمده که چون مسلمین مکه مبتلا و در فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت به حبشه بیرون شد و چون به برک الغماد - که مکانی است - رسید، ابن الدغنه سید طائفه قاره را ملاقات کرد، او گفت مانند تو ای ابابکر بیرون نمی رود و اخراج نمی شود، زیرا تو به بی چیزان مال میدهی و صلّه رحم مینمایی و بی چاره ها را همراهی داری و مهمان را گرامی می داری و با گرفتاری های خلق اعانت داری و من به تو امان می دهم، بر گرد و پروردگارت را در شهر خودت عبادت کن. پس ابن الدغنه او را بر گردانید و میان قریش او را گردانید و او را امان داد. قریش گفتند پس به او امر کن که پروردگارش را در خانه اش عبادت کند و ما را اذیت نکند و عبادتش را آشکار ننماید زیرا می ترسیم زنان و فرزندان ما را گول زند تا آخر حدیث.

و قول تو رافضی که اگر انفاق می کرد باید آیه ای از قرآن در حق او نازل شود چنان که (هَلْ أَتَى ...) در حق علی نازل شد.

جواب این است که حدیث نزول (هَلْ أَتَى) درباره ی علی چنان که قبلا شرح آن گذشت دروغ است، و اگر بنا باشد در هر قضیه ای قرآنی نازل گردد، قرآن هفتاد من و یا بیشتر می گردید. دوم: قرآن مکرر در حق ابوبکر نازل شده مانند آیه ی ۲۲ سوره ی نور راجع به انفاق او به مسطح به اتفاق مفرسین و آیه ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾ در سوره ی لیل.

و قول تو رافضی که امامت ابوبکر در نماز به امر ام المؤمنین بود، این افتراء و انکار متواتر است. این قول تو را کی برایت نقل کرده و سند اثبات آن کجاست؟! مگر آن را اساتید تو مانند مفید و کراچکی و امثال آنان که تصانیف شان مملو از دروغ است برای تو نقل کرده اند؟ به اضافه مگر یک نماز بود که به امر عایشه رضی الله عنها باشد، و اهل علم می دانند که امامت ابوبکر روزهای زیادی بوده در پهلوی حجره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بطوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرائت او را می شنید و بر او امامت ابوبکر پوشیده نبود و متواتر است که به اجازه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و نصوص بسیاری در این مورد است.

و به تحقیق چنان که در صحیحین آمده پیغمبر ﷺ در مرض خود فرمود: «ای عایشه پدر و برادرت را بخوان نزد من بیایند تا چیزی برای ایشان بنویسم، زیرا می‌ترسم تمنا کننده‌ای تمنا کند و بگوید من برترم، و حال آنکه خدا و مؤمنین نمی‌خواهند جز ابوبکر را» پس این از خبر رسول خدا ﷺ بود به آینده و لذا از کتابت صرفنظر کرد، چون می‌دانست که خدا ایشان را بر ابوبکر جمع می‌کند که با او بیعت کنند و اختلافی نمی‌آورند نه در حق خلیفه اول و نه در حق دیگری که جانشین او باشد بر مردم مهم‌ترین مردم. خدا ما را بمیراند بر دوستی چهار نفر خلفای راشدین، زیرا هر مردی با کسی است که دوست دارد.

تمام شد والله أعلم والحمد لله على الإسلام والسنة وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحابه وأزواجه وذريته الطيبين الطاهرين وسلم تسليما كثيرا إلى يوم الدين.

و ترجمه آن به حول و قوت خدای تعالی خاتمه یافت بحمد الله در روز ۲۷ ذیقعد ۱۴۰۴ قمری مطابق سوم شهریور ماه ۱۳۶۳ شمسی وأنا العبد الأقل أبو الفضل البرقي القمي.

در خاتمه مترجم گوید خدا مسلمین را بیدار کند و از جنگ دکانداران مذهبی برهاند. میلیاردها کتاب و مقاله نوشته شده در تثبیت و عدم تثبیت خلافت علی و مردم را به همین کارها مشغول کرده و موجب بغض و کینه‌ی مسلمین به یکدیگر شده‌اند در صورتی که اگر علی خلیفه بوده یا نبوده، نه در بودنش برای زمان ما مفید است و نه در نبودنش، نه در تقدم او برای مردم ما بهره‌ای است نه در تأخر. باید فهمید که این کارها برای مذهب سازان مفید است ولی برای دیگران مضر.

والسلام على من اتبع الهدى وخاف عواقب الردى.